ساکنان تنبدہ لاہور مسجد
مالکہ فقیر ... وہندہ سعد الدین

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا رأيتم الذين يسبون اصحابي فقولوا لعنة الله على شركم

بیت عالی ہمت بنائے پستی نکند این طرح بحر محیط دستی نکند **بدھی** کتاب مستطاب کہ مثلش کمیاب
بلکہ نظیر بر مسلسل بہ معنی اتش چون تیغ غزاۃ سرانداز منکران بدین و تحریر معانی سلسلش تشفی بخش
صدہا طالبان علم الیقین **ابیات** ز لفظش رنگ معنے جلوہ دادہ چو از بیرون مینا رنگ بادہ نہ معنے یک
گلستان شوخی گل نہفتہ در بچہ رنگ سنبل سوادش رنگ دود آتش طور مدادش از سواد دیدہ حور

معروف بہ

تحفہ اثنا عشریہ

من تصنیف جناب عمدۃ المناظرین زبدۃ المتکلمین

... علامہ علیم المشتہر ... شاہ عبد العزیز محدث دہلوی کہ اعجاز خامہ معجز نگارش دہان دوایر حروف را از نغمہ تحسین فصاحت ... ن
... ت بلاغت میگارد غلغلہ فضل و کمالش آویزہ گوش جہانیان
... بیاد گار نگاشتہ بود بی سر و پا گشتہ اند بہ دید او جل عقل و دین لطف
... یدہ سخن ہمشنید صرف نیکاہ ہمہ توی ...

ذخیرہ کتب ... محمد وقار ...

۲

138900

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وكفى وسلام على عباده الذين اصطفى خصوصاً على سيد الورى صاحب قاب قوسين او ادنى بدر الدجى شمس الضحى نور الهدى محمد المجتبى
وعلى آله واصحابه ذوي الدرجات العلى **اما بعد** ميگويد بنده درگاه قادر قوی حافظ غلام حليم بن شيخ قطب الدين احمد بن شيخ
ابو الفيض دهلوی غفر الله لهم اجمعين وحشرهم فی زمرة عباده الصالحين كه اين رساله ايست در كشف حال شيعه و بيان اصول و
ماخذ مذهب ايشان و طريق دعوت ايشان ديگران را بمذهب خود و بيان اسلاف ايشان و رواة اخبار و احاديث ايشان و بيان
نبذی از عقائد ايشان در باب الهيت و نبوت و امامت و معاد و نقل بعضی از مسائل فقهيه ايشان كه ماخذ آنها از اصول
ملت حنيفيه مخفی و پوشيده است و ذكر پاره از اقوال و افعال ايشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بيت نبوی رحمة الله
عليهم اجمعين و اين رساله را تحفه اثنا عشريه نام نهاده شد زيرا كه بعد از انقضاء قرن ثانی عشر از هجرت خير البشر عليه التحية والسلام
صورت تاليف پذيرفته و جلوه ظهور گرفته و آنچه درين قرون تا آخر گفتگوی شيعه على الخصوص اماميه اثنا عشريه با اهل سنت و جماعت
بوقوع آمده كه بسبب آن درين رساله مندرج گرديده و آنچه متروک مانده حقيقت حالش نيز از آنچه مذكور شد بوضوح انجاميده
و اين رساله را نصيحة المؤمنين و فضيحة الشياطين لقب كرده شد غرض از تسويد اين رساله و تحرير اين مقاله آنست كه درين بلاد
كه ما ساكن آنيم و درين زمان كه ما در آنيم رواج مذهب اثنا عشريه و شيوع آن بحدی انجا... ... نا شاد كم ...
... از انخانه بآن مذهب متمذهب نباشند و راغب اين عقيده نشده
... اصول اسلاف خود بيخبر و غافل مي باشند و هرگاه در محافل و مجالس
... گربه مي آرند حسبة لله تعالى بتحرير اين رساله پرداخته شد تا
... در بعضی از امور واقعی شک و تردد در اراده مذهب
... ايشان و از اباطيلی كه عائد بايشان ميشود ...

Marfat.com

باہل سنت میشود می باید که موافق روایات اہل سنت باشد والا ہر یکی را از طرفین تہمت تعصب و عناد لاحق ہست و بایکدیگر
اعتماد و وثوق بخبر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج ہست از ان جنس ہست که ہر دو فرقه
بران اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مروی ہست معہذا بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را مظنه تہمت نماند و ما توفیقی
الا بالله علیه توکلت و الیه انیب التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه
آنچه درین رساله از باب مطاعن اہلبیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطہرات خیر الانام بلکه از جنس نقایص ملایکه و انبیا علیہم الصلوة
و السلام مذکور شود لازم آید راقم این حروف را از ان بری الذمه شناسند و فارغ العہده انگارند بہزار زبان از ان امر شنیع تبرا
می نماید و بصد دل از ان سوء ادب بیزار میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروہی نہاده ہست ناچار زمام اختیار بدست آنہا
داده ہر جا که کشیده برند میرود و بہر رنگ که رنگین کنند میشود دوم آنکه ہر جا کلام را مطلق ساخته بمذہب شیعه پرداخته و
ہر گاه مقید بمذاق اہل سنت نموده راه سخن بر القدم ایشان پیموده چنان توہم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذہب او ہست حاشا و کلا
سیوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذہب شیعه و اہل سنت اصولا و فروعا ماہر و آشنا باشد و ہر که یک مذہب را می شناسد و مذہب
دیگر را کما ینبغی نمیداند قابل مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بوجه اتم او را میسر آمده ہست و با مذہب اہل سنت چندان
آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواہد شد و اگر بعکس این مذہب شیعه را کما ینبغی نمیداند و مذہب اہل سنت را باستیفاء فرا گرفته ہست
اصلا ازین رساله بہره نخواہد برداشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه و روایات ایشان ہست چہارم آنکه درین رساله
آنچه از کتب معتبره شیعه منقول ہست احتمال افترا و بہتان را در آن گنجایش نه بد زیرا که کتب منقول عنہا از مشاہیر کتب شیعه و معتبرات ایشان
اند باید که بدیده غور نظر نماید و نقل را با اصل مطابقت دہد و از ان نترسد که اگر صحت نقل ظاہر شود تقبل آن لازم گردد پنجم آنکه احتمال
تاویل را راه ندہد و نگوید که ہر چند اینہمه در کتب معتبره شیعه موجود ہست اما نا دیده داشته باشد که ذہن ما بان نمیرسد زیرا که
وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگی ہست و شاہد جہل و نادانی او با وجود این احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رساله
تیمنا و تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر علیہم السلام بر دوازده باب مرتب کرده شد باب اول در کیفیت حدوث مذہب
تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه باب دوم در مکاید شیعه و طرق اضلال و تلبیس باب سیوم در ذکر
اسلاف شیعه و علما و کتب ایشان باب چہارم در احوال اخبار شیعه و ذکر رواة آنہا باب پنجم
در الہیات باب ششم ... ذات باب ہفتم در امامت باب ہشتم در معاد باب نہم
در مسائل فقہیه ... ثلثه و ام المومنین و دیگر صحابه باب یازدہم در خواص
... ہام فصل دوم در تعصبات فصل سیوم
... مات عشره امیدوارم از فضل حضرت باری عز شانه

ترویج این مذهب و ضبط اصول و حفظ قوانین آن کوشیدند و علمای فرقه در وسع افزون تقدیم رسانیده تمهید اصول و تفریع فروع بجا آوردند و در کتب و رسایل مدون ساختند ازآن باز تبدل و تحول این مذهب موقوف شد و بر یک وتیره قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصه همین مذهب است و بس بخلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذهب اصول آن هیچ گاه تبدیل کرده اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جایز نداشته اند و بانیان و مبانی مذاهب تشبیه مناسب وقت مذهبی تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان اساس مذهب درین مذهب واقع شده **تفصیل** این اجمال آنکه چون در زمان خلفای ثلثه رضی الله عنهم فتوح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان بدست ابطال ایزدی بدست صحابه کرام و تابعین عظام واقع شد قتل و اسر و نهب در کفار نگونسار اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار بایشان لاحق گردید بعد که سنان و شمشیر آنها فرایش دامن اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ جزیه بکمال هوان و ذلت از بقیه آنها مرسوم و معمول گشت در عهد خلیفتین اولین بجهت غلبه حمیت و شدت عصبیت دست زدند و بقتال و جدال برخاستند چون نصرت الهی در پی مددگار طایفه اسلام بود غیر از خیبت و خسران و کبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفه ثالث حیله دیگر انگیختند و بحبل متین مکر آویختند پس جماعه کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در زمره مسلمین داخل کردند و در پی اطفای نور اسلام و القاع فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقه مسلمین شدند و تدبیر و حیله برای این کار جستند ناگاه تقدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند آن جماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند و از اطراف و جوانب خصوصا کوفه و نواحی عراق خود را بمدینه منوره علی افضل ساکنیها التحیة و السلام رسانیدند و تقریر فتنه انگیز که از سالها مهیا کرده بودند بر عقیدت بعض از عوام اهل اسلام بر زبان آوردند و بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفه برحق و خلافت حضرت خاتم الخلفاء امیر رض علیه السلام صورت گرفت خود را در اعداد محبین و مخلصین انجناب وانمودند و خویشتن را به شیعه علی ملقب ساختند و باین آمد بکمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمایر خبث ذخایر خود را بلا دغدغه در پایه اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الطفاء و الانطفاء بود دراز و پهناور نمایند کلانتر این گروه عبد الله بن سبای یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و ضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی بکار بر آمده بود هر کسی از اهل فتنه بطور رفیق … آغاز نهاد و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولا اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی ص و دودمان مصطفوی و تحریص بر محبت اهل بیت و استحکام در این امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه برحق و ایثار او بر دیگران و میل کردن بجانب او … مقصد اصلی عوام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد به نصیحت و خیرخواهی او گشت چو … مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بآنسرور پیغمبر … و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب با ضم موضوعات مخترعات احتجاج … در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت

صریح خلیفه

می شوند بکین تغلّب و مکر وصیت پیغمبر را ضایع ساختند و اطاعت خدا و رسول فراغ کردند و حق مرتضی را تلف نمودند و بر همه برای
طمع دنیا از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفه اول در باب فدک رفته بود و آخرها بصلح و صفا انجامیده دست
آویز و متمسک ساخت و هر یکی را بکتمان این سر وصیت بالغه نمود و گفت اگر با مردم شما را ازین جنس مقاوله و محاوره در میان آید نام من مگیرید
و از من تبرا و بیزاری اظهار نمایید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و صیت
و جاه بجهت این وسوسه او گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات و مجادلات
شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر برملا خطبه ها فرمود و ازین جماعه بیزاری و تبرا اظهار نمود و بعضی را بوعید و ضرب
تهدید کرد ابن سبا چون دید که این تیر او هم بهدف نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام بدان خلل کرد باهم بگفت و گوی آورند
و آبروی یکدیگر میریزند جماعه را از اخص الخواص شاگردان خود برگزیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم
بستر دیگر باریکتر و نازکتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان
و اخبار از غیب و احیای اموات و بیان حقایق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارات و فصاحت الفاظ و زهد
و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانید که اینهمه کجاست و سر این امر چیست
همه تن بعجز در دادند و زمام تسلیم و انقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بیشمار در حفظ اسرار وا نمود که
اینهمه خواص الوهیت است که بظهور می آید و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه میفرماید فاعلموا ان علیا هو الاله ولا اله الا هو و
بعض کلمات مرتضویه را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء الله را می باشد مثل انا حی لا یموت انا باعث من فی القبور انا مقیم القیامة
از آنجناب سر زده بود موید مقاله و هر دلالة خود گردانید و رفته رفته بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع این مقاله قبیحه فاش شد و بجناب
مرتضوی رسید و آن جناب آن جماعه را مع ابن سبا تهدید به احراق نار فرمود و توبه داد و بعد از آن اجلا فرمود بمداین چون بمداین رفت
باز همان مقاله قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذه خود را بآذربیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب اشتغال
و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد و بس لشکریان حضرت امیر بسبب قبول وسوسه
این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند بر روش
جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات و پاس ادب ظاهر و باطن و صف وقوع مشاجرات و مقاتلات
و صفای سینه و برائت از غل و نفاق گذرانیدند و اینها را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه
بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان از ... محفوظ و مصون ماندند و لوثی بدامن پاک اینها از نجاست
خبث او

ار السینه ... دوم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب
... از وسوسه او قبول کردند جناب
برادر ... که هشتاد ...

زچون این همه مشاجرات بنا بر چون خلیفه ثالث بود ناچار اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن و لعن گشادند و چون خلافت خلیفه ثالث منتهی بر
خلافت شیخین بود و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف و امثال او بودند بر همه را هدف سهام طعن و جرح ساختند و هرگاه مقالات شنیعه این
گروه بسمع مبارک مرتضوی بواسطه مخلصین میرسید خطبها می فرمود و گوشمالها می نمود و برائت خود ازین قوم ظاهر میکرد چهارم فرقه شیعه غلات
که ارشد تلامذه و اخص الخواص ابلیس آن خبیث بودند قائل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنجناب را الزامات شنیعه دادند که جناب
مرتضوی آثار منافیه الوهیت و مقتضیات بشریت موجودست بعضی از آنها از صریح الوهیت برگشته قایل بحلول و بر کلاهوت در ناسوت
مرتضوی گشتند و آنچه نصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بشبهه و نفخنا فیه من روحنا و امثاله
و تقریر میکنند ایشان در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیده فاسده خود بتاویلات رکیکه عاید ساختند
این است اصل طریق حدوث مذهب تشیع و از اینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها همه در یک وقت پیدا شده اند و بانی
مبانی این سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را برنگ دیگر فریفت و در دام دیگر کشید و وجه
غلات و کثرت سبئیه آنست که بعد از تفرق و اختلاف اموری که محرک عقیده سبئیه تواند شد بسیار بهم رسید اول آنکه حرب
جمل با ام المومنین و طلحه و زبیر اتفاق افتاد و اینهمه از منتسبان خلیفه اول و مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند در مقابله آنها
گروه را بغض و عناد با هر دو خلیفه مذکور پیدا شد و شیعیت مرتضی را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضوی را که در مدح و
ثنای آن هر دو صادر میشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو قوم میگرفت حمل بر مراعات
مصلحت تالیف قلوب و تظاهر دارای که سرداران دنیا طلب اضطرار میباشد می نمودند و چون در حق خلیفه اول بغض بهم رسید
ناچار منجر ببغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت خلیفه اول بود و هر یک بروش و یک اسلوب داشتند بحدیکه اقتدا و اتباع در
سیرت و طریقه در میان آنها از ملتزمات بود و خلیفه ثانی در عهد خلیفه اول حکم وزیر و مشیر داشت
و در منع فدک از سیدة النساء و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بنا بر علیه این جهات انتسابی که خلیفه ثانی را
با جناب مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاوره و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را محمول بر تقیه
و ناتوانی جناب مرتضوی و بیچارگی ایشان ساختند و اکثر مهاجرین و انصار را که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع
جناب آن سرور سرگرمی داشتند در معاونت و معاضدت و تمشیت اوامر و نواهی آنها را لازم و فرض می شمردند بهمه
طعن و لعن نمودند دوم آنکه جناب مرتضوی را و بعد از آن جناب حسنین را و ذریات ایشان مثل زید شهید و دیگر
سادات حسنیه را همیشه با نواصب شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محار[به]
و کینه دار اینها در میان ماند و بعضی از نواصب در اقصای ... ملالت متمکن شده و خود را سپاه میکردند
و در جناب آنحضرت اظهار بی دلی های نمودند و شیخین و حضرت عثمان را به نیکوی یاد میکا... ...ب داری حضرت عثمان را
تفریع این شرارت و دسیسه این ضلالت ساخته بودند اینها ... آنها در اعتقاد
... او بیجائی از طرفین دادند سیوم آنکه جناب مرتضوی ... شرارت و بد...
...شتی آنها دادند و اعلان طعن آنها کرده کلمات

وتغییر سنت رسول واحداث بدعات واختراع احکام مخالفه شریعت وامثال این صفات مبفر مودند وواقفان حقیقت کاری نفهمیدند این گروه بی اندیشه عجلت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام وازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند وآن احادیث را مطابق عقیده فاسده خود منطبق بر انها یافتند وعذر انکه چرا بتصریح نام آن گروه نمی گیرند مصلحت وقت وتقیه قرار دادند ورفته رفته در ذهن متاخرین شان آن کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن وطعن صحابه کرام وازواج مطهرات خیر الانام وبالجمله باین اسباب وبمانند آن اهل شیعه سبیه از همه فرق بیشتر وفزونتر گشتند زیرا که مدار عقیده آنها بر درجه ای میرسید وغلاة وتفضیلیه کمتر در ذیل تر ماندند اما غلاة بجهت ظهور بطلان معتقد ایشان وشناعت کلمات وحشت انگیز ایشان هذیانات آنها را کسی گوش نمیکرد واگر احیانا بزخرفات ایشان کسی فریفته می شد زود بمراجعت عقل خود یا بنصیحت اقارب وعشایر ومعارف خود باز میگشت واما تفضیلیه پس باین جهت که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند سبیه وتبرائیه ایشان را از خود نمی شمردند ودر عداد شیعه علی نمی آوردند که ادعای محبت اهلبیت که بزعم شان منحصر در سب وتبرا صحابه وازواج است نمی دهند وجماعه مخلصین آنها را بغیر دوستی جناب مرتضوی دانسته مورد وعید آنجناب انگاشته تحقیر وتذلیل میکردند لا فی العیر ولا فی النفیر در حق ایشان راست آمد وعجب آنست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقه نواصب از فرقه اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی بدل وجان فدا خاندان نبوی اند وهمیشه با نواصب شام ومغرب وعراق مجاهدات سیفی وسنانی ومناظرات علمی ولسانی نموده اند ونصرت شعایر شریعت وازاله بدعات مروانیه کرده آمده اند ونواصب را بدترین کلمه گویان ... با وخنازیر می دانند متمیز نمی شود وفیما بینهما تفرقه نمیکنند بلکه علماء ایشان که خود را خیلی با خبار سلف ومقالات اهل علم دانا می انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعه اولی اطلاق میکنند

ولنعم ما قیل لکل داء دواء یستطب به الا الحماقة اعیت من یداویها بلکه عند التفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب در عرف شیعه قاطبة مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس غلاة سبیه را نواصب دانند وسبیه تفضیلیه را وتفضیلیه شیعه اولی را وخوشا حال شیعه اولی که مورد طعن وملامت جمیع فرق ضاله از شیعه ... اند وبا هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان از ابو راثت جناب مرتضوی مجاهد کبری وغربت عظمی نصیب بوده وان الدین بدأ غریبا وسیعود غریبا فطوبی للغرباء مصداق حال ایشان وکشف مآل ایشان آمده والحمد لله وانشاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین وانصار که اکثر آنها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی بحروب ثلاثه قیام ورزیده اند وبرتاویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه وسلم جنگ کرده بودند و... بجهت کمال تورع واحتیاط از قتال اهل کلمه دنبرکامی تبلیغ عذر مقبول جناب مرتضوی گردیده وبا این تقاعد در نشر فضایل مرتضوی ودر ... اهل بیت ... قباب دقیقه نامرعی نگذاشتند ومصداق آیه لیس ... اذا نصحوا لله ورسوله ما عد"

که جهاد کردند اما چون ایام خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفا بآخر رسیده اینهمه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت
و درجات عالیات جنت که احد حسنیین است بهره بدست نیاوردند بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المومنین و افتراق
شیعه بچهار فرقه که یک فرقه از انها ملقب باهل سنت و جماعت اند و هم الشیعة الاولی والمخلصون من الصحابة والتابعین
لهم باحسان تشیع را حدوث های دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میکرد
و مذهبی دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند **تفصیل** این اجمال آنکه چون اشقیای
شام و عراق بگفته یزید پلید و بتحریض رئیس اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام شخصی که از چیله های
سبط اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور بمحمد بن الحنفیه است اختیار نموده
و غرایب علوم از آن بزرگ حاصل کرده بکین خواهی امام شهید برخاست و مردم را برین مهم ترغیب داد جماعه از شیعه اولی
مثل سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه و برخی از شیعه سبئیه متابعت و مطاوعت او نموده یکدو بار با ابن زیاد و عمال او در آویختند
کوشش ایشان بجز شهادت ثمره نبخشید ناچار شخصی را از شیعه سبئیه که نامش مختار بن ابی عبیده ثقفی بود و در فن ریاست
و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال رانیک ورزیده بریاست برپا کردند و ابراهیم بن مالک اشتر را امیر الامرا او قرار
دادند پس مختار در جنگهای بسیار ابن زیاد ملعون را شکست داده آخر بجهنم رسانید و متمذهب بمذهب کیسان شد
و این کیسان در اوایل منکر امامت حسنین بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد بجهت صلحی که امام
اکبر با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کیسان از لیاقت امامت برافتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت
امام اکبر در این صلح اگرچه بکراهت بود از لیاقت امامت دور میدانست ناچار محمد بن علی را لخازن سر مرتضوی
و حامل لوای امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه بوراثت مظهر العجائب والغرایب از و روایت میکرد و مختار
چون در مذهب او در آمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماهیر شیعه کوفه که نسبت بجناب
امامین کمال انقیاد و اطاعت داشتند مناسب ندید که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل عبا
امر امامت تعلق بمحمد بن علی دارد و او مرا بتحریض بر قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجلات مختوم
بمهر محمد بن علی نزد مردم اظهار نمود و بودن کیسان را موافق خود شاهد این دعوی ساخت و باین تدبیر و حیله مردم بسیار را
در ربقه اطاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار [illegible] و آذربیجان مستولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر برادر عبد الله
بن الزبیر که داماد حضرت امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حباله نکاح او بود بجهت قبایحی که از مختار بظهور
آمد بر سر او فوج کشید و او را بدار البوار فرستاد و این مختار طایفه هم مذهب خود
کیسانیه میگفتند چون شنایع مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب نفرین
رگذاشته باز بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار
بود [illegible] نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش من می آید و ما
[illegible] مدینه منوره بعضی از زبان اظهار [illegible]

و اول کسی که در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون بر آورده مختار است و آنهمه محض برای اغوای شیعه کوفه بر قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آوردی نمود و الا او را با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری در انشا و ابنای او برخاست و تبرا و اصحابی نمودند بر گاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد و ابو کریب که از رؤسای آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الائمه است و بجهت خوف اعدا چند روز مختفی شده است و بعد مدتی ظهور خواهد کرد غرضش آنکه مردم بدیگری گرویده نشوند و با من باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند و اسحاق که رئیسی دیگر از آن گروه بود بر سبل و رسایل ربط خود را با ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه انشا نمود و گفت که حالا امام اوست و مرا نایب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قایل بامامت اولاد او شدند و ابن حرب کندی که یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای خود ادعای امامت نمود و جمعی از حیله ها و حیله زادهای عبد الله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامت را بعبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفه اتباع شان نمودند و یکجماعه از کیسانیه باین رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابو طالب انتقال کرد و باولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور و واثق عباسی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه اینهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنها دعوت میکردند تبرا تمام ازین دعوی می نمودند و خود را ازین امر دور میکشیدند و این گروه آنهمه انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدای ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل تقیه در مذهب تشیع از همین جا شیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعه کوفه متمذهب باین مذهب بودند و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این کیسانیه را با ...

فاحش بود و گمراه شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که بادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعه از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بجهت ظلم عمال الشیان قابل ریاست ... نمانده بودند و نه گاه ده هزار کس یا سی هزار کس از شیعه سبئیه که اکثر آنها کیسانیه و مختاریه بودند و برخی قایل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید چون سب و تبرا از آنها شنید بار ... زجر و توبیخ فرمود و رئیسان آنها را تقیه شدید نمود که اتباع خود را ازین امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشت ... شان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت ائمه ...

Marfat.com

از حضرت امام حسین زید شهید است و شهادت که میراث آبا او ست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت
و امام را همین می باید که از کسی بجز خدا نترسد و شمشیر بر آید و برو ای رفاقت و ترک منافقت کسی نه کنند و جماعه را که از
صحبت او جدا شده بکوفه برگشتند روافض لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بیوفایان دروغ زن فرمود که
رفضتمونا فهم الروافض و اینجماعه را نیز بعد از رجوع بخانه های خود کشاکش تعین امام برای خود در میان افتاد و خود را بامامیه ملقب
کردند پس برخی قایل شدند بامامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و اکثری قایل شدند بامامت امام
محمد باقر علیه السلام که افضل اهل بیت در آن زمان و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعه کیسانیه و مختاریه را باین
مذهب دعوت آغاز نهادند و دعاة این مذهب که روسای این گروه اند هشام بن الحکم احول و هشام بن سالم جوالیقی و
شیطان الطاق و میثمی و زراره بن اعین کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام این جماعه را باهم اختلاف پیدا شد
بعضی گفتند او حی لا یموت است و جمعی بموت او قایل شدند و آنکه امام بعد از وی پسر وی زکریاست و او را حی لا یموت اعتقاد
کردند و برخی بامامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قایل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند
و لقب امامیه را برای خود خاص کردند و اتباع زید شهید را زیدیه نامیدند باز امامیه را بسبب تعدد روسای خود اختلافات
در مذهب بهم رسید و هر یکی از روسای مذکورین موافق خواهش خود مذهبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحده قرار داد
هشامیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه و زراریه نزد ایشان بود و بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم رو
داد و اختلافی هایل در پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قایل شدند که حضرت صادق
حی لا یموت است و او را اختفا واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طایفه بموت آنجناب قائل شدند و بعد از وی پسر وی
حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیه را باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند که
اسمعیل خاتم الائمه است لا امام بعده و او حی لا یموت است و بعضی بموت او و بامامت پسر او که محمد بن اسماعیل بود قایل شدند
باز این فرقه هم باهم مختلف شدند و سبب اختلاف ایشان آنست که چون اسماعیل بن جعفر در حضور حضرت جعفر وفات یافت
پسری گذاشت که او را محمد میگفتند و او همراه حضرت صادق که جد او میشد به بغداد آمد و وفات یافت و در مقابر قریش
مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور بخوش نویسی و نقش و نگار و دست کاری عبد الله بن میمون قداح
اهوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق اظهار نمود که من از شیعه محمدم که مولای تو بود و بعد از ملازمت
و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفت که نزد من بعضی اسرار مکتومه است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر
نکرده پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده و سحر و طلسمات نیز او را
تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریا رازی در کتاب المخاریق بندی ازان ذکر کرده و این عبد الله بن میمون قداح شخصی بود ملحد
و زندیق و دشمن دین اسلام میخواست بنحوی در دین فساد نماید قابو نمی یافت و اینوقت او را نانی در دروغ افتاد
عبد الله بن سبا که اصل و منشاء تشیع است خلاصة الکلام آنکه بعد از طول صحبت و ملازمت

و قرمطیه ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبدالله بن میمون بکوهستان عراق رفت و کوهیان وحشی سیرت
راهزن و جلساء و نیز نجابت در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگری پنهان دارد که آن
زهبک و دهلک و مذهبک و گروه خود را میمونیه ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زر بسیار حاصل نمود شخصی
را خلف نام نایب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر بدعوت کرد و خود بصره متوجه شد و در پی اضلال
و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان فتاد و شیعه انجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب اهل بیت همین
است و اهل البیت آذری باطنیه و جماهیر فرق مسلمین از خود مذهب ها تراشیده در ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند
و از لذاید و طیبات محروم مانده باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعه انجا را در همین خارستان کشید و در بعضی دهات
نیشاپور اقامت گزید چون این خبر برؤسای اهل سنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان برآورده بسمت ری
متوجه شد و مردم انجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود چون نایبان ملک الموت کار او را تمام کردند بعد از و احمد
نام پسر او قایم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نایب خود کرد و بملک عراق فرستاد و این غیاث مردی
بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه اوست او را کتابی است مسمی به بیان در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب
را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار و لکن ایشان و در ضمن استدلال اخبار و آیات بسیاری آورده معنی وضوء و صلوة
و صوم و حج و زکوة و دیگر احکام بطریق باطنیه بیان کرده و بشواهد لغت انرا باثبات رسانیده میگوید که مراد شارع همین است
و انچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان غیاث مذکور مذهب باطنیه را رونق عظیم پیدا شد و مردم را روش
جدید سهل که کمال بیباکی و اباحت در آن یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقه
اطاعت او در آمدند و از بلاد دور دست بسمت او دویدند و این حادثه در سنه دو صد و نود و اتفاق افتاد که
صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره بان فرموده بودند و آنجا تشیع با الحاد و فلسفیه انضمام یافته دجالی به مدعی شد
آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بصد دل بشک آن میبرد در همین اثنا که غیاث با اوج ضلالت رسیده در اغوا
سحر کاریهای نمود شخصی نزد او آمد و گفت که بچه در چه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار
شو و راه خود بگیر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت زا افتان و خیزان و سراسیمه حیران بمرو شاهجان گریخت و مدتی باخفا گذرانید
لیکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که با او در میخورد او را از راه می برد بعد از مدتی باز قصد ری کرد باز او را و اهمه از طرف
اهل سنت پیدا شد باز گریخت در اثنای راه جان بقابض الارواح سپرد و عبدالله بن میمون قداح بشنیدن خبر فوت او خیلی
در تب و تاب شد و آخر بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر
زیاده بر پدر در اشرارت و اضلال و ادی اوان از بصره بشام رفت و در انجا بجهت بقایای نواصب مروانیه و تعصب
. . . ا . . . . بار و میها . . و در انجا جمعی را از راه برده . . . را دو فرقه . . انجا بصره . . . جمعیت
. . او . . . ب زمین . . آورده و از انجا جا . . .
. . نه متابعت ا . . .

Marfat.com

مغرب مسلط گردید و اتباع خود را مهدویه ملقب کرد باز مهدویه را با هم بعد مدتی اختلاف و افتراق افتاد دو فرقه شدند بعضی
آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولاً بر امامت برادر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص
نمود و ثانیاً بر امامت پسر خود که مستعلی بود نیز نص دیگر نمود و جمعی بمقتضای نص اول رفته نزار را امام دانستند و گفتند که
نص ثانی لغو شد زیرا که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعتقاد
کردند باز از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن علی برقعی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنه دو صد و پنجاه و پنج و خود را بعلویه منسوب
ساخته دعوی امامت آغاز نهاد و حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بود و او همراه مادر در خانه
آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و بر خوزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد
و فرقه خود را به برقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد او باز شورش کرد باز شکست
خورد در همین زد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه دو صد و هفتاد لشکری گران بر سر او آمد و او و اتباع او بعد از جد تمام
در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و برقعی اسیر شده به بغداد رفت معتضد او را بکشت و بر دار کشید باز در سنه دو صد و هفتاد و هشت
یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم که او را مقنع لقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصاً در فن
بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر و نیرنجات و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرایب بسیار از وی ظاهر میشد تا آنکه
چاهی در شهر نسف ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی می برآمد که بشعاع او تا پنج فرسنگ روشن میشد و قبل از طلوع
فجر غایب میگشت و او خود را اله العالم میگفت و شیعه او تصدیقش می نمودند جمعیت او بسیار شد بحدیکه ملوک
ما وراء النهر زیر دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای خراسان و ملوک ما وراء النهر لشکرهای گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات
افشرده داد مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف بر او احاطه کرد با یاران از لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز سیاه بر قله
کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسلمین او را در آن قلعه محاصره کردند و علف و دانه مسدود ساختند اول اتباع خود را از حرم
که آتش عظیم بر افروختند باز همه آنها را شراب زهرآمیز خورانیده هلاک کرد و جثه آنها را در آتش سوخت و خاکستر آنها را در باد پرانید
بعد از آن خود در خمی که در آن تیزاب فاروق ساخته بود و خاصیتش آن بود که هر چه در وی انداختند آب شد در آمد و فانی شد
و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قایم است زنی بجوانی در گوشه از گوشهای قلعه مریض و بیهوش افتاده بود بعد دو روز
که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بجهت وحشت تنهائی بر دروازه قلعه آمده فریاد میکند که در قلعه جز من
کسی نیست مردم بالای برج دیواره می برآیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را گشادند و مردم فوج در آمدند هر چند
تفحص کردند اثری از جثه و مردان نیافتند بعضی از اتباع او که در اول هزیمت متفرق شده در دیهات مختفی شده بودند این
واقعه را شنیده [illegible] اظهار فرحت و شادی نمودند که او بلا شبهه اله بود با یاران خود بر آسمان رفت
ای کاش [illegible] دین اسلام [illegible] شیم اخرها از زبان آن زن مریضه که در غایت مرض بیهوش بود و گاه گاه
[illegible] مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حیله سازی [illegible] خبث [illegible] وقت موت برای آگاه کردن
پس ماندگان واضح گشت و نیز در زمان معتضد مردی از همین فرقه اسما

می‌گفتند اول خروج او در بحرین بود بعد از آن رفته رفته به هجر و لحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین دست یاب شد
و مردم را بمذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را بجنابیه ملقب ساخت و آئین این گروه بعینه آئین کاهنان
گرگرد بود معاش و مکسب ایشان غارت کردن دیهات و جی کردن مواشی مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین بود آخر الامر
از خدمتگاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سه صد و یک واقع شد پس از وی پسرش که ابوطاهر بود قایم مقام
او شد و قوت و شوکت بسیار پیدا کرد و بر سر حاجیان کعبه در سنه سه صد و هفده تاخت آورد و مذهب باطنیه را رواج داد
چون صولت او فی الجمله بسبب ضعف ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از قرامطه بر آمد که نامش حمدان بود و بامامت محمد بن اسمعیل
مذکور الصدر مردم را داعی گشت و گفت که انه حی لم یمت ولا یموت و اوست مهدی موعود که دنیا را از عدل و داد خواهد ساخت
و خواهد بر آمد و اتباع خود را بالقرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع ابو سعید غالب آمد که بعد از وی کسی مبارکیه را قرامطه
نمی گفت محض اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطه لقب سابق مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شود
ان شاء الله تعالی و بعد از حمدان ابن ابی الشمیط برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسمعیل امامت به برادر او که محمد بود
رسید و بعد از وی به برادر او که موسی الکاظم است و بعد از وی به برادر او که عبد الله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از وی به برادر
او که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد بن اسمعیل هم بالکلیه می نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را بشمیطیه
ملقب کرد پس فرقه میمونیه و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرامطه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول عقاید باهم
خلافی ندارند مگر در بعض فروع و اصل اعتقاد کلیه باطنیه آنست که عمل بر باطن نصوص فرض است نه بظواهر آن و لهذا ملقب بباطنیه
شده اند مگر آنکه از جمله آنها مقنعیه خلاف کلی کرده اند که قایل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان مقنع و قرامطه
رسل و رسایل پنهان می شد و باهم موافق بودند در غرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمین و [illegible]
شرایع و استیصال اهل اسلام و برگردانیدن مردم از روش دین بود به هر رنگی که ممکن شود و به هر دعوی که میسر آید و اول کسی که احداث
مذهب باطنیه نمود و فتح این راه نمود و اول کسی که تقیه را ترک کرده مجاهرة بر ملا اظهار این مذهب نمود در رقعی بعد از ان
مقنع و جنابی بار حسن ابن نزاریه و اولاد او و مهدویه که ابتدای تکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسمعیلیه
بودند لیکن ولایات مصر و مغرب که در دست ایشان افتاد بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار که در ظواهر شریعت تقید بسیار داشتند
در اجرای احکام شریعت مبالغه تمام می نمودند و شیعه خاص خود را در خلوت بطریق باطنیه نیز دلالت میکردند ازین حکایات که مذکور شد
سامعان فهیم و ارباب ذهن مستقیم را چند فایده حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق و دشمنی اسلام بود که عبد الله
بن سبا و اخوان او را حمیت جاهلیت و لحوق مذلت و عار بر آن آورد ثانیا طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان را در پیش آمد و ثالثا محبت امام
مظلوم زید شهید که هشامیین و [illegible] و رابعا الحاد و زندقه و رفع تکالیف شرعیه که عبد الله بن میمون قداح اند
[illegible] و غلات و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اول

حضرت مرتضی و ناصران خلافت او بودند از اخیار [illegible]
[illegible] طاعت او بر کافه انام فرض [illegible]

وکان الصحابة کلهم یعرفون ذلک منه ۱۲

بود هرکه با او خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هرکه او را لایق خلافت ندانست مبطل و ضال و ام المومنین و طلحه و زبیر با او در
در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم قصاص قتله عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد مهین عبد الله بن سبا
و امثال او بعض رؤسای طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا این همه بزرگواران عدم لیاقت مرتضی مر خلافت را
اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خودش دانستند و مدایح و مناقب آن جناب ابراز می نمودند و مذهب این فرقه آنست که
کلمات طیبات مرتضی را محمول بر ظاهر آن باید داشت نه بر تقیه و خلاف نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول نیز بر ظاهر آن محمول است
چه امام بحق نایب پیغمبر است و نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب سایر اصحاب
گو مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد و ماخذ اعتقاد و عمل سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه
ثابت شده است باید دانست که مرتضی بر همه آن تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام را بپایه بپایه ستوده کما سیجیء تفصیله ان شاء الله تعالی و لهذا
این فرقه ملقب باهل سنت و جماعت شد و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی میروند و همه را مرتبه بمرتبه معتقد اند
فرقه دوم تفضیلیه هرچند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسایل موافق با اهل سنت و جماعت اند و ماخذ اعتقاد و
عمل ایشان نیز سنت مرویه از جماعه صحابه است مگر مسئله تفضیل فقط اینها را نیز داخل شیعه اولی می نمایند تقلیلا للاکثار و ضبطا
للانتشار و مذهب ایشان اینست که جناب مرتضی و اولاد او احق بالخلافت اند تا وقتیکه ایشان دیگران را تفویض نمایند چنانچه شیخین و
ذوی النورین را اتفاق افتاد خلافت ایشان درست باشد و هرگاه خود متصدی این کار شوند دیگری را نمیرسد که در این کار مداخلت
نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله
از فرقه اولی جدا نمی شوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه اگرچه مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل انتشار و نیز باید دانست
که شیعه اولی که فرقه سنیه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و چون غلات و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را
ملقب کردند و مصدر قبایح و شرور اعتقادی و عملی گردیدند خوفا عن التباس الحق بالباطل فرقه سنیه و تفضیلیه این لقب را برای خود نپسندیدند
و خود را باهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع میشود که فلان من الشیعة او من شیعة علی حالانکه
او از رؤسای اهل سنت و جماعت است و فی تاریخ الواقدی والاستیعاب شیء کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر
و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف منطبق است بر حال غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه میگویند در تکفیر آنها
اختلاف است و الحق التفصیل و سیجیء ان شاء الله تعالی و غلات و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه نیز منفرق اند بفرق بسیار
که تعداد اسامی و مذاهب آنها در ملل و نحل و دیگر کتب مبسوطه یافته میشود و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت حال اصول مغنی است
از معرفت حال فروع و فساد اصل مستلزم فساد فرع است اما بجهت تنشیط اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال بندی ازان تفصیل میکنیم و منصف
خالی از فائده نیست اما غلات پس بیست و چهار فرقه اند اول آنها سبائیه اصحاب عبد الله بن سبا قالوا ان علیا هو الاله حقا و میگویند حضرت
مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشت که متصور بصورت آن جناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او متمثل تواند شد
و میگویند که آن جناب در ابر مختفی می ماند و آواز رعد آواز اوست و برق چابک دست و هرگاه آواز رعد می شنوند میگویند الصلاة
والسلام علیک یا امیر المومنین و میگویند که آن جناب بعد مدتی نزول اجلال خواهد فرمود و دشمنان خود را بزند

و من مذهب الیهود و النصاری اذ الیهود شبهوا الخالق بالخلق

ایشان تناقض صریح و تهافت ظاهر است زیرا که باواز تندر رعد والقاء حق عالمی را تواند کشت در حق اعدا چرا حضرت امیر مایوده
اشتغال بمکیده فرقه دوم از غلات مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنایع بر مذهب سبائیه طور دیگر گرفتند و گفتند که نسبت
جناب مرتضوی با حقتعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق قول نصارا باین معنی که لاهوت با ناسوت ایشان متحد گشته یک چیز شده و مذهب ایشان آنست که نبوت
و رسالت منقطع نمی شود هر کرا اتحاد بالاهوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشه گرفت رسول است و لهذا در میان ایشان
مدعیان نبوت و رسالت بسیار گذشته اند فرقه سیوم از غلات سریغیه اند اصحاب سریغ بفتح سین و کسر راء مهمله آخره غین معجمه مذهب ایشان
مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت را در ناسوت در حق پنج شخص اعتقاد میکنند بتعیین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از
غلات بزیغیه اند اصحاب بزیغ بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آمد و بصورت بشر مردم او را
جعفر صادق میگفتند متشبح شده بود و گفته اند که ائمه دیگر الوهیت نداشتند لیکن وحی بسوی ایشان می شود و معراج و صعود بملکوت جمیع ائمه
را حاصل بود فرقه پنجم از غلات کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح متناسخ می شوند یعنی انتقال میکنند از بدنی به بدنی و روح الهی اول
در بدن آدم پس از ان در شیث در آمد و هم چنان در سایر انبیا و ائمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان جسدها تناسخ میکنند و این گروه
جمیع صحابه را تکفیر میکنند بترک تبعیت علی و علی را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق از اینجا معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و
امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقه ششم از غلات مغیریه اند اصحاب مغیرة
بن سعید عجلی میگویند که حقتعالی بر صورت مردی است نورانی و بر سر او تاجی است از نور و در دل او چشمه حکمتها است فرقه هفتم از غلات جناحیه
اند که بتناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیا منتقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن
مرتضی و حسنین و محمد بن الحنفیه و بعد ازان در بدن عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر حال می انگارند و امامت را نیز بهمین
ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال
میدانند فرقه هشتم از غلات بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان نهدی خدا تعالی را بصورت و شکل مرد تصور میدانند
حق تعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان بن سمعان
و گویند که لاهوت متحد شد بناسوت او بوضعی که در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل فرقه نهم از غلات منصوریه
اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمی شود و عالم قدیم است و احکام شریعت همه مخترعات ملایان است و بهشت و دوزخ هیچ نیست
و بعد از امام محمد باقر قائل بامامت ابو منصور شوند فرقه دهم از غلات غمامیه اند و ایشانرا ربیعیه گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم
بهار در پرده ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود نماید باسمان و آثار بهار از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از ان
است فرقه یازدهم اموریه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت فرقه دوازدهم از غلات تفویضیه اند گویند حقتعالی بعد از
پیدا کردن پیغمبر امور دنیا را تفویض فرموده به پیغمبر هرچه در دنیا است برای او مباح ساخت و طایفه از ایشان قائل اند که بمرتضی تفویض فرمود
و بعضی بهر دو فرقه سیزدهم از غلات خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد بن زینب الاجدع الاسدی گویند که جمیع امامان پسران خدا اند و
اله است مرتضی را اله اکبر و جعفر صادق را اله اصغر دانند و ابو الخطاب را پیغمبر انگارند و گویند که
نموده اند و طاعت او را بر کافه انام فرض نموده و این ابو الخطاب یاران

که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده باشند لهذا در کتب فقه می نویسند که لایجوز شهادة الخطابیة فرقه چهاردهم
از غلات معمریه اند منسوب بمعمر قایل اند بر نبوت امام جعفر صادق بعد از آن ابو الخطاب را نبی دانند بعد از آن معمر را و احکام شرع را
مفوض معمر دانند و گویند که معمر که آخر انبیا بود احکام را ساقط کرد و رفع تکلیفات نمود و اینها گروهی از خطابیه اند فرقه پانزدهم غرابیه اند
گویند که جبرئیل را حق تعالی بوحی بر علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام بود
از غراب بغراب هم زیاده تر شبیه بودند جبرئیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید ع غلط الامین فجازها عن حیدرة
و بفارسی گوید بیت جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون : در پیش محمد شد و مقصود علی بود : و باین قدر کلام مصنفان ایشان است و جاهلان
خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنة الله علی صاحب الریش فرقه شانزدهم ذبابیه اند و ایشان محمد را نبی انکار ندو علی را اله گویند
و نیز گویند که در میان هر دو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب و اینها از غرابیه اند که از عقیده سابق رجوع
عقیده جدید جمع نموده اند فرقه هفدهم ذمیه اند گویند که علی اله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود
دعوت نمود نه بعلی باینجهت محمد را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب شده اند فرقه هیژدهم اثنینیه اند گویند محمد و علی هر دو اله اند و باهم دو گروه
شده اند بعضی خدائی محمد را القدیم و ترجیح دهند و فرقه خدای علی را غالب و قوی دانند و اینها طایفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده
بشرکت محمد و علی در الوهیت قایل شده اند فرقه نوزدهم خمسیه اند هر پنج تن را اله گویند و از الحاق تا و تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند
و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقه بستم نصیریه اند بحلول
اله در حضرت علی و اولاد ایشان قایل اند اما خاص میکنند بائمه و گاهی لفظ اله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند مجازاً ابطل الله تعالی قولهم حاکم
بر محل فرقه بست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمی ماند و بحلول اله تعالی در حضرت علی و ائمه قایل اند و باهم درین اختلاف
دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود فرقه بست و دوم علبائیه اند اصحاب علباء بن ارذرع اسدی و قیل اذرعی مذهب ایشان نبوت
حضرت علی است و گویند علی افضل است از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقه بست و سیوم رزامیه اند اینها سلسله امامت
را از علی مرتضی بمحمد بن الحنفیه و بعد از و با بوهاشم پسر او و بعد از و بعلی بن عبد الله بن عباس بوصیت ابوهاشم برای او و بعد از و بمحمد بن علی
بن عبد الله بن عباس و هلم جراً تا المنصور دوانقی رسانند و در ابو مسلم مروزی که صاحب دعوت عباسیه بود حلول باری تعالی را اعتقاد کنند
و لهذا در غلات معدود شدند و اینها ترک فرایض کنند و استحلال محرمات نمایند فرقه بست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسین مقنع
را اله دانند و گویند الالهة اربعة و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسمعیلی بود چون دعوی الوهیت کرد در غلات معدود شد
و بر لبیب پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلات مبنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اله است در نبی و امام و در تعیین ایشان همان مذاهب ثلثه
یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه نظر اند پس بعضی غلات کیسانیه اند و برخی غلات امامیه و غلات زیدیه تا حال شنیده نشده لهذا
درین فرقه های بست و چهار فرقه مذکور نیست که قایل بحلول یا الوهیت زید شهید و اولاد او شده باشد اما فرق کیسانیه پس اول باید
دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحاح اللغه یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب
قاموس و غیره او تبعیت جوهری نموده اند لیکن نزد ثقات و معتمدان ارباب تاریخ صحیح آنست که او چیله حضرت حسنین بود و تلمیذ محمد بن الحنفیه
و در علوم غریبه اخذ کرده بود و مجموع کیسانیه شش فرقه اند فرقه اولی مختاریه اصحاب ابو کریب ضریر بعد از حضرت مرتضی بامامت محمد بن

هاشم قایل اند و نیست قایل اند و نیست کنند که حضرت مرتضی ایشان لشکر در بصره بود و تفویض نمود و این را نص بر امامت دانند و گویند که محمد بن الحنفیه حی لا یموت است و در دره از درهای کوه رضوی مختفی است و صاحب الزمان اوست
با چهل کس از یاران خود در آن کوه آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الهی جوشیده که شهد و آب از آنها می جهد کثیر عزه
که شاعر مشهور است نیز از این فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد ابیات وسبط لا یذوق الموت حتی
یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء و این ابو کریب اول کسیست از شیعه که قایل
باختفاء صاحب الزمان شده و گفته که امام بجهت خوف اعدا پنهان میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این
تسلی خاطر خود در باب امام مفقود از همین ابو کریب آموخته اند و جا بجا قایل باختفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق بن عمر
ایشان امامت را از محمد بن الحنفیه با ابو هاشم منتقل میدانند و محمد بن الحنفیه را امامت اعتقاد کنند و بعد از ابو هاشم باولاد او میرسانند
بوصیة الاباء للابناء حربیه و اینها را کندیه نیز گویند اصحاب عبد الله بن حرب کندی بعد از ابو هاشم عبد الله بن حرب را امام
دانند بوصیت ابو هاشم عباسیه علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد
او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب بوصیت او
امام شد مختاریه اینها با کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسنین امامت یافتند و بعد از آن محمد بن الحنفیه
و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه پس خود را بزید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی
عنهم اجمعین نسبت کنند و باهم افتراق نموده سه فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند و با وی بیعت کردند در زمان
بر اولاد عبد الملک بن مروان و اصول مذهب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند و تبرا از صحابه کبار
جایز ندارند و نصوص متواتره از زید بن علی درینباب نقل نمایند و همه را به نیکی یاد کنند و گویند که امامت حق مرتضی بود و او خود برای
شیخین رضی الله عنهما ترک حق خود نمود و گذاشت و نیز گویند که بیعت خلفاء ثلثه خطا نبود زیرا که مرتضی بان راضی بود و معصوم [illegible] جل
راضی شود و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسائل امامت الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام
را شرط دانند و تفویض او دیگر را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط
با معتزله و شیعه دیگر تحریف مذهب خود کردند و نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت
زید بن علی قایل بود و او را درین خروج تصویب نمود و مردم را بر فاقت و تحریض میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب
حنفیه اند و در اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یاران ابو الجارود زیاد بن ابی زیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرتضی
بود بنص و صفی نه بتعیین نام و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتداء مرتضی و بعد از مرتضی حسنین را نیز بترتیب امام دانند و بعد الحسنین امامت
را شوری در ذریه حسنین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است پس زید بن
علی را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی گویند محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن است
[illegible] مدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم
بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس گذشت موت او

کنند و جماعه از ایشان گویند که یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن الحسین و او را صاحب الکوفه گویند و در ایام مستعین خروج
کرد و بقتل رسید قتل او را انکار کنند سیوم جریریه و اینها را سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است
فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضامندی دو کس میشود از صلحاء مسلمین و ابو بکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با آنها با وجود
مرتضی تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند چهارم تبریه و تومیه نیز لقب آنهاست یاران مغیره بن سعد که ملقب با تبر
بود گویند بیعت ابو بکر و عمر بر خطا نبود زیرا که مرتضی بر آن سکوت کرد و ما سکت علیه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که
رضا و سکوت مرتضی خاطر خواه ایشان بران ثابت نه شده و مرتضی را از وقت بیعت امام دانند پنجم یاران نعیم بن الیمان مذهب
ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند ششم ذکینیه یاران فضل بن
دکین مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب
خلف بن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه علیها السلام اگر چه به خلافت را دیگری بود شد خروج بر وی واجب
است و اینها را خشبیه از آن گویند که بر سلطان وقت بی اسباب خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت
عرب چوب را گویند هشتم یعقوبیه یاران یعقوب برجعت قایل اند و امامت ابو بکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند
نهم صالحیه اصحاب حسین ابن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیها السلام اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و شجاعت
و سخاوت متصف باشد و خروج نماید امام است و تعدد ایمه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جایز است و الا امامیه
پس مدار مذهب ایشان و قدر مشترک در عقاید جمیع فرق ایشان آنست که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی
و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند و بعد از آن بحسن مثنی بوصیت پدر
برای او و او را رضا من آل محمد گویند بعد از آن پسر او را که عبد الله بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با او در ودیعه
که فیما بینهما واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و بتقریبی ملا محمد رفیع واعظ ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده
و بعد از وی پسر او را محمد که ملقب بنفس زکیه است بعد از او برادر او را که ابراهیم بن عبد الله بود و این هر دو برادر در ایام منصور دوانقی
خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلایق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست اعوان منصور
شربت شهادت چشیدند دوم نفسیه و اینها طایفه از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غایب و مختفی است و بعد چندی
ظاهر خواهد شد سیوم حکمیه اند و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد از امام حسن امامت تعلق بامام حسین
و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادق به ترتیب معتقد امامت اند لیکن در حق باری تعالی قایل بتجسم صریح میشوند گویند معبود
ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و ابعاد ثلثه او باهم متساوی اند و صورتی از صور متعارفه اجسام ندارد چهارم
سالمیه اند و اینها را جوالیقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود
را بصورت انسان اعتقاد کنند پنجم شیطانیه اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب بشیطان
است امامت تا بامام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدا تعالی را جسم انگارند و او را اعضا ثابت کنند ششم زراریه اند
[illegible] زراره بن اعین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند که صفات الهی حادث اند

سلیمان بن جریر احد الشیعه ذکره ابو منصور البغدادی فی کتاب الفرق فقال کان یقول ان الصحابه ترکوا الاصلح ببیعتهم ابا بکر و عمر ... علی لانه کان اولی بها و کان ذلک خطأ لا یوجب کفرا و لا فسقا و کفر عثمان لما ارتکب من الاحداث فکفره اهل السنه بتکفیر عثمان

عن ان ... هر چیزی که سکوت کرد بروی معصوم پس آن حق است ۱۲

نه حیات داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر هفتم یونسیه اند اصحاب یونس بن عبد الرحمان قمی گویند که باری تعالی بر عرش است
و او را ملائکه بر میدارند هشتم بدائیه بدا را بر خدا تجویز نمایند و گویند که باری تعالی بعض اشیا را اراده میکند و نادم میشود که خلاف
مصلحت بود و خلافت خلفاء ثلثه و آیات مدح و منقبت ایشان را بر همین حمل مینمایند نهم مفوضه گویند باری تعالی خلقت دنیا را
بمحمد تفویض نمود پس وی دنیا را با ما فیها پیدا کرده محمد است و طایفه از ایشان گویند که بعلی تفویض نمود و طایفه گویند بهر دو و این هفت فرقه
که مذکور شد غلات امامیه اند و همه ایشان باتفاق کفار اند و قدر مشترک در مذاهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمه ستة
دهم باقریه گویند امام باقر نمرده است و هو الحی لا یموت و هو المنتظر یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او زکریا امام شد و او مختفی است در
کوه حاضر تا وقتیکه اذن خروج از جانب غیب باو برسد دوازدهم ناوسیه اصحاب عبد الله بن ناوس البصری اند گویند که امام جعفر صادق
زنده است و او را غیبت حاصل شده و هو المهدی الموعود و القایم المنتظر و طایفه از ایشان منکر غیبت کلیه اند گویند که اولیاء او در بعض اوقات
در خلوات او را می بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از وی پسر او محمد امام است و هشت فرقه اند که ایشان را
اسماعیلیه گویند قدر مشترک فیما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق کلانترین فرزندان او اسمعیل امام است بموجب نص امام جعفر
که ان هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة و نیز او منتجب اولاد جعفر است زیرا که مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن بن علی است فرقه
اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه
انگارند و گویند هو القایم المنتظر و المهدی الموعود دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بنص سابق بر لاحق امامت را جاری دانند
و گویند که عمل بباطن کتاب واجب است نه بظاهر آن سیوم قرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند
قرمط نام مبارک است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شد و بعضی گویند نام او حمدان بن قرمط
است و بعضی گویند قرمط نام دهی است از دهات واسط که حمدان ساکن آن ده بود پس او را قرمطی گفتند و اتباع او را قرامطه علی ای حال
مذهب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است و او حی لا یموت است و قایل اند باباحه محرمات چهارم شمطیه اصحاب یحیی بن ابی الشمط
گویند بعد از جعفر صادق امامت بهر پنج پسر او رسید باین ترتیب اسمعیل و محمد و موسی کاظم و عبد الله افطح و اسحق پنجم میمونیه اصحاب عبد الله
بن میمون قداح اهوازی گویند که عمل بظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم خلفیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده
است از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی است معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم
برقعیه اند اصحاب محمد بن علی برقعی معاد و احکام و شرایع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیا را منکر شوند و لعن ایشان
واجب دانند هشتم جنابیه اتباع ابو طاهر جنابی ایشان از اول بر مذهب [illegible] زائد است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قتل او را واجب
دانند علیهذا حجاج را قتل کردند و حجر اسود را برکنده بردند تا مردم بر او عقاید نشوند و دیگر قصد این خانه و طواف آن ننمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و
میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه بعداد قرامطه داخل اند و در اثنا شمرده می شوند و باین حساب فرقه های اسماعیلیه هشت گفته اند و اولاد ایشان را مبیضه
فرقه هفتم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیاء ناطقین بشرایع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی
و میان هر دو ناطق هفت کس دیگر [illegible] که [illegible] سامت [illegible]

درعرض سیما پیدا کرد و ارباب تصانیف و تواریخ دران فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین مغرب زمین در همین فرقه گذشته اند
و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد از اسماعیل به محمد وصی البلد و بعد ازان باحمد وفی که پسر اوست بعد ازان بمحمد تقی که
پسر اوست بعد ازان به عبید الله رضی که پسر اوست بعد ازان بابو القاسم عبد الله که پسر اوست بعد ازان بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب کرد بعد ازان
به پسر او محمد قائم بامر الله باز باسماعیل بن محمد منصور بقوة الله بعد ازان به معد بن اسمعیل معز لدین الله بعد ازان بابو منصور نزار بن معد عزیز
بالله بعد ازان بابو علی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز بابو الحسن علی بن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد بن علی بن منصور مستنصر بالله بعض آبا و ابنا
ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب تاج شاهی کرد و خلایق بسیار بر او جمع شدند تسلط بر آن بلاد
افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز قدرت
شدند و اهل یمن نیز طلبیه دعوت ایشان نمودند و بمذهب ایشان متمذهب شدند بعد از مستنصر ایشان را در تعیین امام اختلاف است و سببش آنکه مستنصر
اول بر امامت نزار پسر خود نص کرد و ثانیاً بر امامت پسر خود ابو القاسم احمد مستعلی بالله پس بعضی نص اول را بنص ثانی منسوخ دانستند و بامامت
مستعلی قایل شدند و ایشان را مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسر او منصور بن احمد آمر باحکام الله را و بعد از و برادر دیگرش را که عبد المجید
ابو میمون بن احمد حافظ لدین الله بود و بعد از و پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد المجید ظافر بامر الله بود و بعد از و پسرش را که ابو القاسم عیسی
بن محمد فایز بنصر الله بود و بعد از و پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد رسید امرای
شام بر او خروج کردند و او را گرفته حبس نمودند و در حبس در گذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوت امامت میکرد و طایفه دیگر نزار را
امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را که هادی بود و بعد از و پسر او را
که حسن نام داشت امام دانند لیکن اینهمه اکاذیب ایشان است مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون بادشاه شد
نزار را با دو پسر صغیر او در حبس انداخت و در پسته کشی محبس جان داد و نسلی از و باقی نماند و نزاریه را صباحیه و حمیریه نیز گویند و عنقریب وجه
این تسمیه معلوم شود و نیز نزاریه را اسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد
که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان
نزار که در دست برادرزاده خود محبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است او را گرفته
بشهر ری رسانید و او را هادی نام کردند و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع
طبرستان مستولی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در رسید و هنوز هادی طفل بود
کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را بتربیت هادی و اکرام و توقیر او وصیت بالغه نمود چون کیا را هم دم واپسین رسید پسر خود را که محمد
بن کیا نام داشت نایب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی این هادی را شبقی دیوانه غلبه کرده بود زوجه
ابن کیا را طلبید و وطی کرد زیرا که بزعم ایشان جمیع محرمات برای امام حلال اند و او را میرسد که هرچه خواهد بکند لا یسئل عما یفعل شان اوست
اتفاقاً زوجه ابن کیا ازان وطی باردار شد و پسری آورد که او را حسن نام کردند و هادی درین اثنا در گذشته بود اینهمه اظهار زوجه
ابن کیاست اکثر اتباع هادی این قول را باور داشتند و طایفه شک نمودند و گفتند که موطوءه هادی زن دیگر بود و زوجه ابن کیا
نیز مقارن این حال از شوهر خود باردار شده بود اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت شد زوجه ابن کیا

[illegible]

Marfat.com

راکه نطفهٔ او وی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد علی ای حال بعد از وی آن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و بسیار دعوی
قرار نهاد و دعوی امامت آغاز نهاد و شخصی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود خطب بسیار میگفت و در آن خطب همین مضمون را بتأکید
و تقریر بیان میکرد که امام را میرسد که هرچه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و من بامر الهی چنین از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط
کنم و جمیع محرمات را مباح سازم هرچه خواهید بکنید بشرطیکه باهم تقاتل و تنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد
بن الحسن و بعد از و نبیرهٔ او علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن الحسن همین روش بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلبی محمد بن الحسن بود منکر
مذهب آباء خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانهٔ آباء خود که مملو و مشحون بود باکاذیب
و زندقه و الحاد احراق نمود و در طعن اسلاف خود مبالغه می نمود و اساس مذهب باطنیه را بر کند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف و نهی از
منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و اهل بغداد را از حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه
با تحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او بر خلاف روش پدر بموافق اسلاف خود ملحد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب
داشت نیز بر روش ملاحده بود و در وقت او ترکان تتار یعنی چنگیزیه مملکت او را اخراب و قلاع او را با آب ساختند چندی در قلعهٔ الموت
تحصن گزید و آخر حلقهٔ اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را همراه گرفته با وطان خود رجوع کردند در اثنای راه مرد و بعد مردن او
پسر او که در قلعه الموت مانده بود خروج کرد و خود را جدید الدوله لقب ساخت چون رؤسای تتار از حال او خبردار شدند لشکرها بر سر او فرستادند
و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قری طبرستان بحال اختفا مرد و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرق اسماعیلیه باطنیه و قرامطه
و سبعیه و حمیریه ملاحده اند و مهدویه بظاهر احکام شریعت معتقد بوده اند و اکثر اینها حمیریه اند و از این تفصیل معلوم شد که اسماعیلیه ده فرقه اند
و سیزده فرقه از امامیه را اسماعیلیه سابق شمرده شد بیست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند فرقه بیست و چهارم افطحیه اند که اینها را عماریه نیز
گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند قایل بامامت عبد الله بن جعفر صادق اند که ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرجلین و برادر حقیقی
اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت او در حیات جعفر اند زیرا که او خلفی نگذاشت تا سلسلهٔ امامت در نسل او جاری میشد و فرقهٔ بیست و پنجم اسحاقیه
اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و تقوی و ورع و زهد شبیه پدر بزرگوار عالی مقدار خود بود و سفیان بن
عیینه و جمعی دیگر از ثقات محدثین اهل سنت از وی روایات دارند و فرقه بیست و ششم فطحیه اند اصحاب مفضل بن عمر و لهذا اینها را مفضلیه
نیز گویند قایل بامامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او و فرقه بیست و هفتم موسویه اند که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند و باین
سبب توقف کنند در امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسلهٔ امامت را جاری نمایند فرقه بیست و هشتم ممطوریه اند قایل بحیات موسی کاظم و گویند
او حی لا یموت است و او است مهدی موعود و منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی که سابعهم قائمهم سمی صاحب التوریة و اینها را ممطوریه
از آن گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمن اینها را گفت که انتم اهون عندنا من الکلاب الممطورة از آن باز
این لقب بر ایشان ماند فرقه بیست و نهم رجعیه اند قایل اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که
امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند و فرقه سی ام احمدیه اند قایل بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سی و یکم اثنا عشریه
که گروه افضل اینها است و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر میشوند اثنا عشریه اند قایل اند بامامت علی بن موسی الرضا بعد از وی
بامامت پسرش محمد تقی مشهور بجواد بعد از و بامامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از و بامامت پسر او حسن عسکری بعد از و بامامت

و کان ذلک سبعا و عشرین ستا و اثنتین و عشرین

138900

پسر او محمد مهدی و او را قائم منتظر میدانند و متوقع خروج او میباشند و باهم در وقت غیبت او در سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده
اند بعضی بموت و رجعت او نیز قائل اند بلی حساب عدد فرقها امامیه ناسی و زیدیه فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت
جعفر بن علی که برادر او بود قایل اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند ف چند در تتمیم و تذییل این باب در تحریر
اند گوش را استماع این فواید ضروریه باید داشت ف اول آنکه تشیع مختلف شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان باحسان
متابعت حضرت مرتضی نمودند و در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان تنها نمودند
ایشان ما مزید اینها را شیعه مخلصین گویند و ابتدا این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت باز بعد از دو سه سال شیعه تفضیلیه ظاهر شدند و از
جمله اینها ابو الاسود دئلی است که واضع نحو و او تلمیذ امیر المؤمنین بود و بامر و تعلیم او بشغل تالیف قواعد نحو نمود و از جمله اینها ابو سعید
یحیی بن یعمر عدوانی است که او تابعی بود و با عبد الله بن سوید عدوی ملاقات در سنت عالم بود بقراءات و تفسیر و نحو و لغات عرب یکی از قراء بصره است
و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات الاعیان گوید کان یحیی بن یعمر شیعیا من الشیعة الاولی القائلین
بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیص لذی فضل من غیرهم و از جمله اینها سالم بن ابی حفصه است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام و از جمله اینها عبد الرزاق همام صاحب مصنف که محدث مشهور است از اهل سنت و جماعت و از جمله اینها ابو یوسف یعقوب
بن اسحاق مشهور است معروف بابن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد از آن ظاهر شد شیعه سبیه که اعاظم صحابه و امهات المؤمنین را سب و طعن
میکردند و اینها منفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنابر ظهور مذهب است از الاحد و اینها همه در عهد امیر المؤمنین بوده باغوا
عبد الله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار ظاهر شدند و مختاریه در سنه شصت و شش و هشامیه در سنه یکصد و ده و زیدیه در سنه یکصد و دوازده
و جوالیقیه و شیطانیه در سنه یکصد و سیزده و زراریه و مفوضه و بدئیه و ناووسیه عمانیه در سنه یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج
و مبارکیه زینیه در سنه یکصد و پنجاه و نه و فطحیه از امامیه در سنه یکصد و هشتاد و سه و حسینیه در سنه یکصد و نود و پنج و اثنا عشریه از امامیه
در سنه دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قائل اند بامامت محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه دو صد
و نود و نه و این مهدی خود را از اولاد اسمعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت می نمود و در سنه مذکور در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه سیصد
مستولی شد و نسب خود را باینطریق میرسانید که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر و علما نسب او را
در این دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسمعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد لاولد فوت
چنانچه سابق گذشت و سایر شیعه نیز منکر نسب او اند و علما نسب در حقیقت کار او اختلاف است نسابه مغرب گویند که از اولاد
عبد الله بن سالم البصری است و پدر او در بصره نان بائی بود و نسابه عراق گویند که او از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی است
چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موعود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی راس
مأتین تطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدی دارند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم از مفتریات ایشان است و تاویل مذکور
از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اجماع عقیده اسمعیلیه انکار شرایع و بر هم زدن دین است و حاکم که یکی از سلاطین و ائمه مهدیه
بود در مصر حکم کرده بود که هر گاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد که حق تعالی با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل
و افاعیل منکره او در تواریخ باید دید و قدر یار مهدویه باطنیه الحاد [illegible] مستند و [illegible] مبالغه [illegible] و کثرت [illegible] و الحاد

احکام شریعت می نمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند و بهمین اسلوب جمیره نیز عمل می آوردند که بها
زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر معتضد عباسی خروج کردند و بعضی دیهات و بلاد از امتصرف شدند و در موسم حج بمکه معظمه
با انبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس به تیغ بیدریغ شهید شدند و این واقعه در سنه سیصد و نوزده بود و در سر ایشان ابو سعید
جنابی قرمطی بود و بعد از وی پسرش ابو طاهر قرمطی نیز بهمین شیوه بود و در موسم حج بمکه معظمه خلایق بسیار آمد و در مسجد الحرام هزار کس را قتل کرد
و پیاله شراب بدست داشت و شادی می نمود و میخندید و در قتل حاجیان بامام سپاه خود را تحریص کرد تا در عین حرم شهید شدند و لشکریان
خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود بر کندند و او را در کوفه برده نصب کرده و آویختند تا بیست سال نزد ایشان بعینه
بود تا آنکه در سنه سیصد و سی و نه خلیفه عباسی المطیع لله از بعد ابو القاسم مقتدر بالله به سی هزار دینار از ایشان خرید و ابو طاهر بن ابو سعید
حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای مسجد آویخت و اعیان شهر را حاضر کرد و بحضور ایشان حجر را بوالی خلیفه سپرد و در آن صحبت
ابن عکیم محدث حاضر بود حدیثی روایت کرد که بعضی از علامات حجر در آن مذکور است و هو قوله علیه السلام الحجر یوم القیامة و له عینان و له لسان
یتکلم به یشهد لمن استلمه بحق و انه حجر یطفو علی الماء و لا یحترق بالنار ابو طاهر چون این مضمون را شنید بطریق استهزا خندید و آتش طلبید و او را
در آتش انداخت محترق نشد و باز آب طلبید و او را در آب انداخت و در آب نشست و در روی آب ماند بعد از امتحان متحیر شد و بر زبان گفت اعلی الاسلام
اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که انهدام اساس دین ممکن نیست لیکن مذهب خود را نه انداخت و ظهور جمیع این از مهدویه که ابتدا الموید
نیز گویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنه چهار صد و دو و سی بود و سقطیه از ایشان هم پس تر ظاهر شده اند بعد از شروع فتنه
تاریس سقطیه آخر رفضه اند از روی ظهور **فائده دوم** باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر اقلیم دعاة
ایشان گشتند و برای طلب ملک و ریاست ولشکر با تعیین سعیها و تلاشها میکردند و در هیچ مذهب هیچ فرقه این قدر کوشش در ترویج مذهب دعوت
مردم بسوی خود واقع نشده که اینها میکردند سببش آنکه اصل مذهب ایشان مبنی می شد بر امامت یعنی شخاص امام متبوع جمع
ملکه ریاست اعلان تا جاه ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و کسوا او را غالب کردن ضروری افتاد تا ریاستی هم بدست آید
دیگر که اصل مذهب ایشان چیزیکه متعلق بریاست باشد نیست پس بعضی را از این فرقه باین قدر موافق مذهب ایشان ثروتی و جاهی حاصل کردند
و بعضی خایب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در دو سه پشت میسر شد و بعضی را چندی
جلوه داد باز مضمحل گشت بایجهت امتداد ایام هر فرقه مختلف افتاد اول تاریخ گویند که ناوسیه در بغداد بکثرت تمام بودند خصوصا
در سنه خمسمائه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربیجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تاتار بوقوع آمد و اینها ایلاد خود
قرار کرده با اطراف و جوانب دور دست افتادند و بعد از ان دیگر این طبقه شایع شد و مردم باغوای اینها از جاده رفتند لیکن در فتنه
تاتار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه نماند الا قلیلی از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه
اما غلاة پس معظم ایشان سبائیه اند که قائل بالوهیت جناب علوی اند و در ارض روم و دیگر شهرهای آذربیجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت نمیکنند
مگر آنکه در سالی سه روز روزه میگیرند و میگویند که در شهر تبریز از بلاد ترک نیز از این جماعه هستند و بادشاه آنجا دعوی میکند که از نسل یحیی بن زید
و از عجایب و غرایب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه بنقش می باشند و هیچکس ریش نمی برد دیگر بادشاه ایشان که ریش دراز دارد
و در بعضی بلاد هندوستان نیز پاره از این جماعه را نشان میدهند دیگر فرقه از غلاة که قایل بالحلول باری تعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریه

حسین رستمدار از قلعه بیرون آورد و قلاع ایشان خراب کرد ۱۲ لب التواریخ

اند مفقود را انتظار دارند بسیار شدند تا اینوقت در بلاد لحسه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد در کوهستان خراسان هستند و جسته جسته در
شهرها و خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از ایشان در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی در دهلی بودند و در خانه ایرجان نزول
کرده چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند او خبر داد که در کوهستان خراسان انجیان نام دهی است که سکنه انجا همه غلاة و نصیریه اند و در آن
ده امامی است که خود را از علویین میگیرد و در هر شهر از شهرهای خراسان نایبی میفرستد و واقعه نویسی معین میکند و در اصطلاح ایشان لفظ اله بر امام و لفظ
رسول بر نایب و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت نداننند مگر ادای خمس بسوی
امام مذکور میکنند و دهات دیگر در قرب و جوار انجیان نیز همین مذهب متمذهب اند و از خرافات ایشان آنست که گاهی اله از بود و باش خود
بستوه می آید پس حکم میکند ابر را که بسان زینه پایه گردد و بالای او می بر آید و سیر آسمان میفرماید و باز بزمین نزول میکند و از عقائد
ایشان آنست که محمد فرستاده علی است و منکر معاد اند و قایل به تناسخ ارواح در ابدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی به بدنی انتقال می نمایند
جنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد
عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفاء حسنیه که در آن زمان زیدی بود بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال
در آن بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک یمن که نجد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان است زیدی مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب
است و بر سواحل دریا شافعی مذهب است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل دریای شور
و در گجرات هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان ایشان را ایمن گویند و چنچک میمنان که سیب خوب از آن جا آرند شهر معمور ایشان
است و مهدویه از اسماعیلیه است ایشان خیلی دراز شد و تمکنت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد الله
که خود را مهدی لقب کرده بود و در بلاد مغرب در سنه دو صد و نود و شش خروج کرده با امراء مقتدر عباسی که صوبه دار آن نواحی بودند
جنگ نموده غالب آمده افریقیه را متصرف شد گذشت و مصر و مغرب در دست اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب ایشان را اهل یمن نیز
قبول کردند و تا مدت دو صد و شصت سال از ابتداء سلطنت ایشان تا انقراض دولت ایشان گذشت و در یک سطر از تقیه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری
بوسیله نسبت به نزار که ادعا نمود در کوهستان طبرستان و جبل خروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قضیه در سنه
چهار صد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت و در آن بریاضات شاقه مشغول شد و کمال زهد و ورع
بمردم وانمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد او شدند بعد از آن مذهب نزاریه آشکارا ساخت و در پی ایذای
مسلمین اهل سنت و جماعت افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فدائیان را بشهرهای اسلام میفرستاد و ایشان را میگفت که علما و امرا
اعیان اهل سنت را بحیله و مکر بکشند پس بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متلمذ میشدند و در خلوت و جلوت با وی مصاحب بوده
انتهاز فرصت کرده او را بقتل میرسانیدند و بعضی در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکری شده وقت قابو کار خود میکردند و باین حیله جماعات
کثیره را از علما و امرا و صلحا و اهل سنت را قتل کنانیدند و چون قوت بسیار بهم رسانیدند با بادشاهان و امرا محاربات کرده غالب آمد و سابق گذشت
که چون حسن صباح را اجل رسید بزرگ امید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نایب کرد او نیز پسر
خود را که حسن بود و ادعا نسب خود به هادی بن نزار میکرد خلیفه کرد و این حسن بنهایت مرتبه الحاد و زندقه رسید و بخلاف اسلاف خود علانیه
اظهار الحاد میکرد و بادشاهت این گروه یکصد و هفتاد و یک سال درازی کشید در فتنه تاتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از ایشان نماند کذا فی تاریخ

استیصال اینها مفقود شده بود اما مستعلویه پس تا حال و شاهت ایشان قریب پانصد و شصت سال ماند و حالا ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از مهدویه و مستعلویه طایفهٔ قلیله را در اقاصی یمن و کناره دریای سند نشان میدهند والله اعلم و نیز باید دانست که در ملک دکن جماعهٔ دیگر اند که خود را مهدویه نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت و در بلاد دکن و گجرات بسیار اند این مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازی که اینها فرقه جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند و در بعض مسائل دیگر با اهل سنت خلاف میکنند مثل منع یمین در دعا و تقسیم میراث وغیره و اینها اتباع سید محمد جونپوری اند که خود را مهدی موعود خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله ملتقط از احادیث صحیحه نوشته است و علامات مهدی موعود را بتفصیل بیان نموده و اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در نواحی عراق و اکثر خود را در عداد اهل سنت می شمردند و در تقیه و اختفا روز بسر میبردند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی شدند بر بلاد عراق و اول اینها عماد الدوله بود که بر بادشاه خلیفه خود غلبه کرده در نزع ملک نمود و در خلافت مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر و برادران او از فرقه صیادان بودند که جانوران پرنده و ماهی وغیره شکار میکردند و میفروختند و قوت میساختند در همین حال از کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جامهای شسته در بر کرده و ترتیب لباس درست ساخته نزد امیری رفتند او را قوت اجسام و جلادت و کلام اینها از تقیه نزد بادشاه وقت برد و در لشکریان نوکر شدند رفته رفته بتردادت نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبه امارات عظمی رسیدند و بعد از فوت بادشاه عماد الدوله که از روی عقل و تدبیر سر آمد خانه خود بود بادشاه شد و بادشاهت ایشان در بلاد فارس و عراق و عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلک سنة احدی و عشرین و ثلثمائة و بادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت سال امتداد یافت و این خاندان همه از غلاة اثنا عشریه بودند بهمین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند در آذربیجان و خراسان و جرجان و مازندران و جیلان و جبال دیلم که آخرها در قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شد و علمای این مذهب بسیار شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند لیکن با وصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمی دادند و اکثر این فرقه در زی معتزله مستتر می بودند حتی وزیر اعظم دیالمه صاحب بن عباد بود خود را معتزلی وامی نمود با آنکه در باطن رافضی شدید العناد بود و چون دولت دیالمه از پا افتاد و شکست و زبون شدند اکثر اثنا عشریه رو بتستر و اختفا نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت بشدت تمام اخفا کردند تا آنکه فتنه تتار برخاست و تر و خشک را بسوخت علقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود خفیه با تتار ساختگی درست اولا جلوه نمود و آخرا خراب و تباه شد لیکن انس دلهای ایشان از خوف اهل سنت زائل گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا آنکه سلطان غازان بن ارغون بن ابقا بن هلاکو بن تولی بن چنگیز خان بشرف اسلام مشرف شد و این واقعه عجیبه در سنه ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او هزاران نفر از اهل و اتباع و جنود او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روش اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از و برادر او سلطان الجایتو خدابنده قایم مقام او شد و در امر عمارت و تماشا مصروف و بلعب و ملاهی مشغوف بود ناگاه بادی شخصی از رفضه اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند و سلطان را درین مذهب ترغیب نمود و سلطان باغوای او دین خود را در باخت و تاج الدین مذکور در دعوت این مذهب مبالغه تمام داشت و علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصا ابن مطهر حلی را که کمال فضل و علم داشت و آهسته آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان نو مسلم بود و از حقیقت

دین آگاه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیله او پیش رفت و سلطان با جمیع اهل اتباع او درین مذهب در رد و تصانیف
ابن مطهر حلی که نهج الحق و منهج الکرامة و امثال آنهاست بجهت دعوت سلطان مذکور و امراء و اتباع اوست و درین زمان غلو اشقیاء
از حد زیاده شد و ابن مطهر الفین شرح تجرید و استبصار و غیرها کتب در اصول برای این فرقه پرداخت و بعد از وفات سلطان مذکور
در سنه هفتصد و ده از رفض تبری کرد و بادشاه اعلام اهل سنت ازین عقیده برگشت و رفضه را اخراج نمود و حلی بحله بازگشت و سایر علماء ایشان
رو باختفا آوردند تا آنکه دولت ترکمانیه که در اصل از فرق اثنا عشریه بودند در دیار بکر و دیگر ممالک آن نواح رسید و ذلک فی سنة ستین و ثمان مائة
باز علماء و متکلمان این فرقه دران دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال بدولت ترکمانیه داد غلو و تعصب دادند بعد از آن دولت ترکمانیه انحطاط پذیرفت
و رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه سلاطین حیدریه که خود را الصفویه ملقب کردند بسبب قرابت و مصاهرت ترکمانیه بر ملک دست یافتند و
ذلک فی سنة عشر و تسعمائة در عراق و کرمان و مازندران و آذربیجان و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند و علماء این فرقه بکمال ظهور
و غلبه مجتمع گشتند یکی از علماء این گروه یعنی از بادشاهان این فرقه را نایب صاحب الزمان قرار داد و رسم سجده بجا آورد باین خوشامد
کمال تقرب یافت و بادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذهب اکراه نماید و هر که سر باز زند او را بقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید
و قبله را بسمت جنوب منحرف سازد و خطبا را امر نماید که بر سر منابر سب عایشه و حفصه و کبراء صحابه و در کوچه و بازار شایع نمایند و در حرم
لعن و تبرا رسایل نوشت و بادشاه همه اقوال او در زمان پذیرفت و جماعه کثیر از علماء اهل سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر
از صالحین منبوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مثل عین القضاة همدانی و قاضی ناصر الدین بیضاوی و غیرهما و جمعی کثیر از معتبرین اهل
سنت بمحض عنایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو یزید بسطامی و شیخ الاسلام عبد الله انصاری
بلکه سایر مشایخ هرات در ارتداد این فتنه ملجا و ملاذ اهل سنت غیر از بلاد ماوراء النهر نبود هر که از دست شان رهائی می یافت به توران
زمین خود را می رسانید و احوال ایشان نزد ملوک ماوراء النهر پی در پی معروض می شد تا آنکه بعضی از ملازاده ها هرات بهمین بلا گرفتار شده و
اذیت بسیار کشیده نزد خاقان اعظم عبید الله خان رفتند و عرق حمیت او را بجوش آوردند او فی الفور متوجه خراسان شد و انتقام
واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز سلاطین حیدریه یعنی صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن حکام بخارا و بلخ
با ایشان منازعت داشتند و هر سال ازبکان و ترکان غزوات پی در پی می نمودند و ملوک و امراء خوارزم نیز بهمین شیوه مشغول
جهاد و غزا این فرقه شدند و در اسیر نمودن و قتل و نهب اینها فرو گذاشت نکردند و قیاصره روم نیز از طرف تبریز و اردبیل هیچ کوتاهی در
ادبار اینها نمیکردند تا آنکه بعد از دو صد سال که زمان بادشاهی اینها بود لیکن بخرابی و پی در پی نسقی بدست اقل رعایا و اذل برایا یعنی
افاغنه قندهار پایمال شدند و در اصفهان بادشاه وقت را محصور کردند و بعد از شقت حصار و طول حرج انقیاد و تسلیم نمود و رئیس
افاغنه در شهر داخل شد و بادشاه و اهل او را به بند انداخت و خود بر ملکت عجم متصرف گشت و در انوقت فوج فوج از مردم آن دیار که متمذهب باین مذهب بودند
ملجاء و مفر خود نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله خود را نزد امراء و ملوک و تجار سر خر کردند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند
رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت و امارت و صوبه داریهای هندوستان نصیب این گروه شد و بسبب نیابت ایشان اهانت ملوک تیموریه را اکثر بلاد
هند و سند شیوع ایشان بجا است. عراق و خراسان و دیار بسیار **فایده سیوم** هر فرقه را از فرق شیعه دعیان بوده اند که مذهب آن فرقه مردم را دعوت میکردند
انها را در اصطلاح شان دعاة گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریر آن بمجمعی بخاطر نشینی

عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و الف و عادت مدعو گفتن و بر هم زدن دلایل اهل سنت و مدح مذهب خود و ذم مذهب غیر را اما مال
پس دادن عطایا و انعامات کسی را که در این مذهب درآید و جدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و او را بمزید اکرام و انعام نواختن و
خدمات و مناصب باهل مذهب دادن و مخالفان مذهب را معزول و مُهان و محقر ساختن و در حکم و فیصل خصومات جانب داری هم مذهب
نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبان پس مواعید حسنه نمودن و بشارت دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مهرانگیز
گفتن با کسی که میلان بمذهب خود دارد و عنف و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب خود است و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان
مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و قتال و جدال نمودن با رؤسای مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد و بسیار طائفه از دعاة
باشند که هر چهار امر را جامع باشند و او اکمل دعاة است بسیار نادر الوجود و بعضی دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت
نیز چند چیز می باشد اول تضلیل اهل ملت و تفریق کلمه ایشان و ایقاع خلاف در میان آنها تا از نکات آنها خود و اهل مذهب
خود محفوظ مانند چنانچه عبدالله بن سبا و اخوان او را بود **دوم** تکثیر سواد و لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کار از پیش برند چنانچه کیسان
را بود **سیوم** حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر از این فرقه برای کسب جاه و مال مدعی سفارت
شده اند میان ائمه و امامیه خصوصاً در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه اکثر ائمه نظر بند بودند در سر من رأی و بغداد و مکاتبات
جعلی و رقعات مزوره ظاهر ساختند و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها می کردند و روایات دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه
آنها را قدوه خود انگارند و خمس اموال خود بدست آنها سپارند و امهات اولاد خود را بجوار الکار خود را برای آنها حلال سازند و ضیافت
ها و نذور بتقدیم رسانند و این جماعه را وکلا و سفرا خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کرده آنهاست **چهارم** خوشامد صاحب ثروت
یا مالک دولت که دوستی او را این مذهب بود و اهل این مذهب باشد **پنجم** توقع داشتن ثوابی از خدا و کم کسی از این طائفه باین باعث دعوت نموده
ششم موافق نمودن اقارب و دوستان خود با خود در مذهب تا صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر
و اخوان و اعمام **هفتم** خلاص دادن ایشان از آتش دوزخ و از دوزخ بعضی ساده لوحان و صاف دلان از این طائفه باین نیت
کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود در ایام بهار بار عام داد تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند
و از میوه او برچینند و هرگاه کسی از اهل سنت در آن باغ می درآمد آن خواجه می گریست مردم سبب پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت است
بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت **هشتم** القای عداوت و بغض در میان اهل سنت و تحریک سلسله گفتگو و طعن و لعن فیما بین
اهل یکخانه از خانهای آنها تا معاش آنها خراب گردد و زندگی آنها تلخ شود و از تحریر سابق معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبتدع مذهب التفرقه است و
اول دعاة علی الاطلاق عبدالله بن سبا است و حاصل دعوت مراد او ایقاع رخنه در اسلام و القاء خلاف فیما بین المسلمین بود
چنانچه قصه عود او و بنا نهادن در ترجمه تاریخ طبری که مترجم آن شیعی امامی بوده است میگوید پس سال سی و پنجم از هجرت درآمد و در این سال
مذهب رجعت پدید آمد و فتنها بر عثمان خاست عبدالله بن سبا اول مذهب رجعت آورد و او مردی بود جهود و از یمن بود کتب پیشین بسیار خوانده بود
بیامد و بدست عثمان مسلمان شد و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد چون مسلمان شد عثمان او را هرگز التفات نکرد و او
آنجا نشستی عیب عثمان گفتی و خبر بعثمان شد و گفت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از شهر بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار برو جمع شدند و او را
بزرگ داشتند از بهر علم چون درست شد که سخن او میشنوند این مذهب نهاد و گفت ترسایان همی گویند که عیسی باین جهان آید مسلمانان احق

... بدرستی آن خدای که فرض کرد بر تو قرآن باز آرنده است ترا بجایی که باز آمدن ...

اندر گرویدن بمحمد باز آید چنانکه خدای تعالی فرمایدان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد ها از مردمان گروهی این بپذیرفتند و چون
این محکم شد گفت خدایرا بر زمین صد و بست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وزیری بود و پیغمبر مرا علی بود و حق خلافت او راست و عثمان این بجور و
ستم گرفته است که چون عمر کار بشوری افکند همه اتفاق کردند بر علی عبد الرحمن بن عوف دست علی گرفت که با وی بیعت کند که عمرو بن العاص اندر
بفریفت تا بیعت عثمان گردانید و عثمان این کار بناحق گرفت و بر این خلقی از او متابع شدند چون این کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت
امر معروف کردن فریضه است بحجت نماز و روزه و خدای تعالی بقرآن اندر یاد کرده است گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف
تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله ما اکنون بعثمان هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان های و کارداران وی دانه کنیم و جور ایشان از خویشتن باز
داریم و این عبد الله بن سبا از بهان این آن خواست که مردمان را بر عثمان دلیر گرداند و مردمان را این سخن خوش آمد و بر عیب پیغمبر تفرقه اندر
و عثمان را کافر خواندند و این مقالت پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و بکارداران همه خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند و گی
دیگر را بخلافت بنشانند و وعده نهادند که فلان روز بمدینه گرد آییم و خبر بعثمان شد که مردمان شهرها گرد آمدند و همی آیند که ترا
خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او در چنین چیزی آن بود که هر گاه مقدمه باصلاح می آمد بکلمات وحشت انگیز و احتمالات
خباثت آمیز کرده را ناکرده میساخت تا نائره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نقش او بر مراد نشست و او باش مصر خلیفه را شهید ساختند و چون
بیعت مرتضی واقع شد تیر رسید که باز کار اسلام برقرار شد و جهاد نافذ گردد خود را در زمره شیعه مرتضی داخل
کرده در اضلال سفهاء قوم داد ابلیسی داد و سلطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از وی داعی این فرقه کیسان و مختار اند و
تقصه دعوت ایشان آنست که چون حضرت امام حسین سید الشهداء از دست اشقیاء شام و عراق منصب شهادت یافت کیسان
که سابق حال او مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه است و حسنین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل
شام مداهنت و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله اتباع وی شد و چون مختار بر ولایت کوفه
و نواح آن دست داد مردم را بسوی مذهب خود خواند و برای تالیف جماهیر شیعه کوفه قایل بامامت سبطین شده و بعد سبطین محمد
بن الحنفیه را امام گفت باینجهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از
قاتلان امام حسین و لهذا اصحاب و ابنیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و بروساء شیعه نامه سربمهر حواله نمود که از علی بن الحسین الشهداء بجانب
در آن مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه و رؤساء آنها فلان بن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار بن عبیده ثقفی را خلیفه خود
کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بمال و جان تا بعان و پیروان خود را بر مقاتله اعدا و اطاعت مختار
مذکور تقید نمایند و چون این نامه خواندند همه در ربقه اطاعت او در آمدند اول در کوفه قاتلان امام حسین را تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه
گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد بعد از آن ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه ناصر
آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرده هر که را از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز را در تصرف آورد و دیار بکر و آذربیجان
را نیز بحوزه متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک بن مروان رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار
سوار رخصت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابله او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و ببرکت نام امام حسین رضی
ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد باینجهت قدر مختار در نظر شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و ثنای او ...

کشادند حتی که شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعة بودند نیز برانهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین شکرانه
بجا آوردند و فعل مختار را اگرچه بنیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند و اقبال او را
دیده جوق جوق در مذهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار را امتداد کشید لیکن در همین نشیب و فراز چون مختار
از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع در امور دین شروع کرد اول کرسی حضرت امیر المومنین را بصورت
بت پرستیدن آغاز نهاد و او را تابوت السکینة تکلم کرد حالانکه آن کرسی طفیل بن جعده از دوکان روغن فروشی برداشته
آورده بود و کرسی امیر المومنین نبود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از ان دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و
حصول علم غیب خود را برملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن
گرفت ناچار بعبد الله بن الزبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه
بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را حق بر پا خواسته جانب مختار را اهمال نمایند
مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت و شیعه کوفه را نیز برسل و رسایل از مختار گسسته
و با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر زن مختار بود بولایت موصل و دیار دیگر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود
و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر
کیسانیه از مذهب او رجوع نمودند و برخی که ماندند مختفی و خایف بودند و کلمه ایشان در تعین امام مختلف افتاد چنانچه سابق گذشته
شد تا آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعاة فرقه امامیه شدند و خود را منتسب بامام زین العابدین و
اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای مختاریه در مذهب ایشان در آمدند از آنجا
صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دعاة مذهب امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان
خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل اینها اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی
اند که معبود موهوم خود را در ذهن تراشیده بزبان قبایح بدامن او بستند و آئمه که خود را باینها نسبت میکنند از اینها تبرا و بیزاری میکردند
و لعن میفرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب زیدیه حادث شد و دعاة این مذهب بروی
کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و تفضیلیه و سایر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی
کثیر باوی رفیق شدند از شیعه مخلصین امام ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب رای زید نمود و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید
میکرد و میگفت اگر نزد من ودایع و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که
بتحقیق حق بهریکی باو رساند البته همراه زید جهاد اعدای نمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابله رو داد سی هزار کس از شیعه کوفه
که رست بتبرای اصحاب یکبار میکردند و زید آنها را زجر و توبیخ میفرمود به بهانه عدم موافقت زید در مذهب او از دست صبح
گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده ماندند خود را بآن امام زاده منسوب کرده
مذهبی جدا بر پا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حسنی که از نسل حسن بن حسن بن علی است
بود و خود را ملقب بهادی کرده در سنه دو صد و هشت خروج نمود و بر بلاد یمن و بعضی بلاد حجاز تسلط یافت و در فرقه زیدیه تا الی

تصرف همه اینها واقع نشود بلکه چهار کس اگر اینها باین منصب سرفراز شوند پس ازین حدیث زیاده برین مستفاد نمی شود که در قریش ...

یادگار گذاشته است که نام او احکام است و پسر او مرتضی نیز از دعاة ایشانست و نبیره‌های او حسن بن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی
نیز از دعاة زیدیه مصر فرمانروا بودند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه را تحریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته در آن مذهب افزوده
خود را در دعاة زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه ابوالجارود و سلیمان بن جریر و بتریه که حسین بن صالح و نعیم بن
الیمان و یعقوب و جمعی دیگر همه اینها در زیدیه شمرده می شوند کما تقدم و دعاة امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و اقران اینها اند
که ایشان دعوت و اغوای مخل ابلیس و محمد و دجال است و از این جهت فرقه امامیه بیشتر از سایر فرق شیعه اند و چون امامیه با هم افتراق شدند فرقه
را دعاة جدا هم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق می نمودند و بار بحیات او قایل شدند و جمعی بعد از فوت او پسر او را امام ساختند و پسران او نامزد امامت
میکردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر او را به همین اسلوب تا آخر ائمه اختلاف بر اختلاف افزودند و مصداق آیه ان الذین فرقوا دینهم و
کانوا شیعا لست منهم فی شیء در ایشان چهره می گشود تا آنکه نوبت با امام عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند و جمعی گفتند
او خلفی نگذاشت و امام بعد از جعفر بن علی برادر او است و بعضی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود است و خاتم الائمه است و لیکن
مختفی شد بخوف اعداء و آراء ایشان متفق شد بر انحصار ائمه در دوازده و لهذا ملقب باثنا عشریه شدند و در این وقت باب دعاة مفتوح شد
و هر کل و کور مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام غایب و امامیه کان ذلک فی سنة ستین و مائتین و بعد از موت خلیفه عباسیه خدمت
و عهده سفارت را با او تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در سنه سیصد و سیزده بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفرا است گویند که وفات
علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و هشت است و از آن بعد از طرف امام سفیری نماند و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان
اصحاب کتابت اند چنانچه سابقین اصحاب سفارت بودند دعوی مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رقعات مزوره بیارند که اینها بخط امام
اند که در جواب عرایض ما نوشته است و از دعاة ایشان علماء ایشان اند که به تصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم فقه و
کلام متصدی شده اند و حال ایشان بتفصیل هر چه تمامتر در این رساله نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان راویان
اخبار اند از ائمه و از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضایل اعمال و حال ایشان نیز عنقریب ان شاء الله تعالی و از دعاة
ایشان داستان سرایان ایشان اند که مردم را بخوف سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان را بمذهب آورده اند و علم تاریخ به بیان احوال
ایشان کافل است و ناووسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند و با هم مختلف اند ناووسیه گویند که امام جعفر مختفی شده و نه
مرده و او راجعت است بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله بن ناووس است و اسماعیلیه گویند که امام جعفر مرد و امام بعد از او
اسمعیل بن جعفر است حالانکه باجماع مورخین و اهل اخبار اسماعیل بحضور امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز
اسماعیلیه طایفه زنده انگارند و او را منتظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است یا از خلفاء او در منصب قایم مقام او شدند
و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روا داشته اند و داعی ایشان حمدان بن
قرمط است و بعضی گویند که اسمعیل بعد امام جعفر وفات یافت و امامت بمهدی و اولاد او است بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان
عبد الله بن میمون قداح اهوازی است و مهدویه که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبد الله که ملقب
بمهدی است کشیده اند و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعاة خود را بمصر و روم و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دعاة
ایشان امرا و ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان آمد و علماء سوء بطمع مال و مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مایل شدند

ازان باز دعاة علماء در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منهم نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد العزیز و
محمد بن المسبب و المقلد بن المسبب العقیلی و ابو الفتوح برجوان و محمد بن عمار الکتانی الملقب امین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست بمصر
بمستنصر رسید از مهدویه عامر بن عبد الله رواحی از اعاظم دعاة ایشان شد و علی بن محمد علی الصلیحی که پدر او قاضی بود در یمن و
سنی المذهب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل کرد و خلیفه عامر رواحی شد در دعوت گویند که
عامر خود سوار شده بخانه قاضی زاده میرفت و او را باحسان و انعام و اکرام و توقیر مستمال میگرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته‌اند که عامر
کتاب الصور نزد خود داشت و در آن حلیه علی صلیحی دیده بود و علی صلیحی را خفیه آن حلیه نمود و از حال ترقی مآل او خبر داد و باز خود گرفت وقت مرگ
او را بر کتب و علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخایر عظیمه بود نزد مهدویه و علی صلیحی از مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و هر ذرکی بود
در اندک مدت تحصیل علوم ادبیه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه احسن نمود و در دولت عبیدیه سر آمد فقها شد و تا مدتی برین وضع ماند گویند تا
پانزده سال مردم را حج می کنانید و امارت قافله حج بر ذمه خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد و ناگاه در سنه چهار صد و سی و
هشت بر قلعه کوهی از جبال یمن بر آمد و با شصت کس بیعت بر نمودن گرفت و عهد و پیمان موثوق کرد که مردم را بکیش مذهب مهدویه دعوت نمایند
و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد او جمع شدند در آن کوه قلعه حصینه بنا نهاد و بصاحب زبید رئیس تهامه که نجاح نام داشت ساختگی و مدارا
میکرد و در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که مخل مطلب بود حیله می انگیخت تا آنکه یک کنیزک خوش رو و مودب بآداب ملوک و
خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تهامه فرستاد و او با آن کنیزک مشغوف و مالوف شد و در سنه چهار صد و پنجاه و دو بوسیله آن
کنیزک رئیس تهامه را زهر داد و کشت و در چهار صد و پنجاه و سه بمستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و برملا گویم که
مخفی در میان نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار بدست آورد و در عرصه دو سال بحسن تدبیر تمام ملک یمن را
قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن به مذهب مهدویه متمذهب شدند و در سنه چهار صد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار [illegible]
سوار از انجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون به دهی رسید که او را ام الدهیم و بیر معبد گویند پسران نجاح [illegible] بود سعید
نام و برادرش [illegible] بهند مختفی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بیخبر بود مردم قلیل آن وقت نزد او بودند و اکثر فوج او متفرق شده بجاهای
خود رفته بودند درین حال او را کشتند و سر او را بریده بردند و برادر او را و بقیه صلیحیین را نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکلیه منقلع شد و از اعاظم
دعاة مهدویه صالح بن رزیک ارمنی است که وزیر فایز بن ظافر عبیدی بود در اوایل بزور و مال و طمع مناصب در مذهب تشیع داخل نمود و از
جمله دعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ یمن و شاعر مشهور خوش گو است و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب
ایشان را قبول کرده داعی شده بود با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب تر آنست که این فقیه عماره در وقتی که سلطان
صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان می نمود بنابر احسان که از وزرا و خلفای دولت عبیدیه
یافته بود و نمک پرورده آنها بود با آنکه در باطن از مذهب ایشان بیزاری داشت از راه تعصب جاهلیت سعی ها و تلاشها نمود که باز دولت عبیدیه از سر قایم
شود چنانچه او و هفت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده به فرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان
را با اسباب جنگ طلبیدند که بیشتر مصر را بر تخت نشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین برین حال اطلاع یافت و همه را بر دار کشید از آنجا مذهب
مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در مصر و آن نواحی نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها افتادند و [illegible]

نشان آنها را نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن بحر راکب نشسته با قاضی بلاد هند و دین و جزایر افتادند و چون از احوال دعاة فراغ
و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم در اینجا اعاده آن را رایگان دانسته موقوف نمودیم و آنچه درین باب گذشته است اگرچه
بظاهر افسانه محض و قصه خوانی صرف مینماید لیکن عاقل را باید که از اوائل شمارد و در همه بلاد حافظ خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته ایست
بکار رود در هر قصه او حکمتی است آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد **باب ثانی** در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیله‌های تلبیس
و اغوای مردم را بمذهب خود مایل کردن و این علمی است که اصل او از ابلیس است و فردی چند شمار دارد و بس ما را لابد است که اول از اصول و کلیات
این فن آگاه نمائیم بعد از ان مکاید جزئیه ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد **فصل اول** در قواعد کلیه اضلال و
تلبیس باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنای مذهب لابدی است **اول امام** که از جانب غیب باو علم
برسد بی واسطه او نهایت سلسله اخذ علم است **دوم حجت** که علم امام را موافق مذاق مخاطبین ببرهان و خطابت تقریر نماید
سیوم ذو مصه که از حجت علم را مص کند و بکشد و مص در لغت مکیدن شیر است از پستان **چهارم ابواب** که آنها را دعاة
خوانند اینها را مراتب اند اکبر دعاة آنست که رفع کند درجات مومنین را و ترقی بخشد آنها را نزد امام و حجت و ادنی چهارم هفت است
پنجم داعی ماذون است که عهود و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر روی اینها بکشاید **ششم**
مکلب است که در رتبه ادنی درجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را می باید که ترغیب کند مردم
را به صحبت داعی و او را تشبیه میدهند بسگ شکاری که شکار را رانده و از هر طرف بر وی تنگ کرده نزد مرد شکاری بیارد و همچنین این مکلب است
شخص را بشبهات بشکند و بر احتمال او را جواب دهد و چون متحیر گردد و طلب حق در دل او نشیند و راغب شود بدریافت آن بر داعی ماذون لابد است
نماید و آن داعی ماذون بعد اخذ عهود و میثاق بذو مصه حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم ذو مصه بلند تر افتاد ذو مصه او را بحجت رساند
و علی هذا القیاس حجت با امام اگر مفقود نباشد **هفتم** مومن متبع که بسعی مکلب و داعی تصدیق بامام آرد و در دل خود عزم اتباع
امام مصمم کند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است **اول** زرق است یعنی فراست و عقل دریافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست
یا نه و دعوت در وی موثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شوره زمین نباید افگند یعنی کسی که قابل دعوت نباشد او را دعوت
نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در جائیکه متکلم و اصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت **دوم** تانیس است
یعنی انس دادن و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بزهد و طاعت است نزد او خود را نیز زاهد
و مطیع نمودن از ائمه کرام احوال زهد و طاعت ایشان بغلو تمام روایت کردن و ثواب زهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر
شخصی است که بجواهر و زیور و آلات زر راغب است نزد او فضائل عقیق و یاقوت و فیروزج از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آنها موعود گردان
و علی هذا القیاس در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و لباس و تمتع و سهبان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن کردن **سیوم** تشکیک است
در عقاید و اعمال مخالفین مثلاً مذکور قصه فدک نمودن و حدیث قرطاس را درمیان آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آنسرور صلی الله علیه
و سلم و عدم تعیین نسک آن سرور که حج بود یا قران یا تمتع و اختلاف روایات اهل سنت از رفع یدین و عدم آن و جهر بسم الله و عدم
آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجوه تفاسیر آیات متشابهات و امثال این امور که موجب شک و تردد سامع تواند بود بار بار گفتن و تعجب نمودن
تا دلهای سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت مایوس شده بمذهب دیگر مایل گردند **چهارم** ربط یعنی عهد و پیمان

Marfat.com

گزیدن وابرهمی بحسب اعتقاد وی قول وقرار استوار کردن تا افشای اسرار نکند و بر ملا اظهار ننماید و برخی ازین طایفه
بعد از تشکیک در مرتبه چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان نیست که هر چه از امور مستفسر شود در او نزد امام باید
طلبید و باید گفت که امام برا همین وز سیاه درکارست که بواسطه از غیب علوم رای کیرد و بامت میرساند واختلاف از اهل سنت میکند
اگر اهل سنت علوم خود را از امام می گرفتند درین کج مج نمی افتادند و چپ و راست نمیزدند پنجم تدلیس ست و آن دعوای
موافقت اکابر دین ست در مذهب با خود که باجماع مخالف و موافق از اجلهٔ علما یا از اخیار اولیاء باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی
و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر بر مذهب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان از دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت
و عبد الله بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجة الاسلام است نیز انطائفه شیعه بود و کتاب
سر العالمین را که افترای محض ست بران بزرگ شاهدان مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانای روم و شمس تبریز و خواجه حافظ
شیرازی نیز در نهان ازین طایفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب با ایشان ست یا ملحق مثنویات و دواوین ایشان گواه گرفتن تا
میل سامع بیشتر شود که انچه این قسم اکابر اختیار نموده اند و پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس یعنی
قواعد خود را آهسته آهسته در ذهن سامع انداختن و اصول و مبادی را که بمنزله اساس ست در خاطر او جا دادن بنهجی که چون
نتایج را برو القا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلاً گویند که قرآن شریف دین و ایمان جمیع اهل اسلام ست و هیچ کس را
از و سرتابی نیست پس آنچه در وی از خدای تعالی حکم فرستاده ست واجب القبول ست بعد ازان گویند که آیه قل لا اسألكم
عليه اجرا الا المودة في القربى چه معنی دارد و لفظ الا لعنة الله على الظالمين چه میفرمایند و موده آقراءة متواتره از حکم
بالجرحه میشود و قراءة شاذه فما استمتعتم به منهن الى اجل مسمى چه مضمون دارد هفتم خلع ست یعنی پرده از رو افگندن و
ان پرده نسبت ظلم و غصب بصحابه نمودن و مذهب خود اصولا و فروعا واشکاف گفتن و چون حال دعوت باینجا رسید که اینهمه را
متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی ازین فرقه مرتبه دیگر بعد از خلع افزاینده وازا سلخ نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات
دادن واز آباد ولیداش که بران مذهب بودند بیزار ساختن واز اولاد و اقارب خود بی علاقه کردن و غالب ست که اینهمه
بعد از قبول مرتبه هفتم خود بخود حاصل میشود حاجت بدعوت داعی نیست **فصل دوم** در مکاید خبیثه و افتراء
علی التفصیل باید دانست که مکاید خبیثه ایشان از سه قسم بیرون نیست یا افترا محض ست که بر اهل سنت میکنند یا مسخ
و تبدیل تقریریست که امر واقعی را بنهجی تعبیر کنند که نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذهب اهل سنت ست بلی تغییر و تبدیل اما
عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها را موجب طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چند
از مکاید خبیثه ایشان را عد نمائیم و اقسام ثلثه را مخلوط باهم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثه را فیما بینها و فیما بین مکاید مترو که را بر معاید
مذکوره حواله بر فهم سامع ذکی نمائیم که ما لا یدرک کله لا یترک کله و نیز باید دانست که اشد فرق شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقه
امامیه اند و ایشان را در دعوت بمذهب خود مبالغه تمام ست حالانکه دعوت غیر بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه ست پس
درین کار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزه کار میشوند کلینی از امام ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند که فرمود
کفوا عن الناس ولا تدعوا احدا الى امركم یعنی باز باشید از مردم و هیچکس را مخوانید بسوی مذهب خود در وقتی که امام معصوم از

Marfat.com

دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و اجتناب حرام بلکه از عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است معاذ الله من
ذلک **کید اول** آنکه میگویند نزد اهل سنت باریتعالی چیزی که بر ذمه او واجب است اخلال و اهمال میفرماید و آنچه لایق
مرتبه الوهیت است ترک میکند و این طعن افترا محض است که صریح اهل سنت بان قایل اند و نه از اصول و قواعد ایشان لازم می آید
زیرا که قاعده اهل سنت آنست که هیچ چیز بر باریتعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک او متصور و معقول نمی شود و چون چنین نباشد
باشد اخلال بواجب و اهمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعه لازم می آید که باریتعالی لایق مرتبه الوهیت را ترک کند و آنچه بر ذمه
او واجب و فرض است ادا نه نماید پس ملام و مطعون شود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **شرح** این اجمال آنکه
باریتعالی ابلیس را پیدا کرد و باز او را تا وقت معلوم مهلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن بوی بخشید و بر ذمه باریتعالی واجب
بود که او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لحظه نه دهد و جان او را بستاند تا بندگان مکلفین او فارغ البال بعبادات و طاعات
مشغول می شدند و اگر مهلت میداد بایستی که او را قدرت گمراه کردن نمی بخشید و قاعده شیعه نیست که هر چه اصلح است در حق بندگان
باعتبار دین بر ذمه باریتعالی واجب و فرض است بجا آوردن آن پس باریتعالی این فرض را ترک کرده و اهل سنت از اصل هم
را منکرند و گویند لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون اگر چیزی بر ذمه او واجب و فرض باشد او هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسی
باشد و او قاهر بر کل ما سوای خود خواه عقل خواه صاحب عقل نباشد و نیز شیعه میگویند که باریتعالی محمد بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان
است حکم فرمود که از مردم پنهان شود و اختفا برد و این حکم در کتابی که مختوم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاده پس عامه بندگان
را از لطف امام و فیض ارشاد او محروم ساخته و اگر گویند که اینهمه بسبب خوف از اعدا او در حق اوست گوییم اول اعدا را چرا بایستی آفرید
و اگر آفریده شدند آنها را قوت ایصال مکروه با امام چرا دادند و اگر دادند چرا امام را قوت مدافعه آنها ندادند الغرض این گروه عیوب خود
را بر دیگران می بندند و تحقیق این مقام آنست که اهل سنت از اول منکر وجوب بر باریتعالی شدند تا درین قسم شبهات دست و پا
گم نکنند و فرق دیگر مثل شیعه و معتزله اول قائل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند تکلفات بارده که تسلی ده
خاطر سائل نمی تواند شد در دفع این شبهات قصد کردند چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزی را که او را واجب
میدانیم و عقل ماؤف ما حکم بوجوب آن بر باریتعالی بقیاس غایب بر شاهد می نماید بر باریتعالی واجب الصدور نمی دانند و ترک آنرا
جایز میگویند و این مغلطه ایست که در اکثر مسایل تنزیه در پیش آمده و جوابش بر ظاهر است که آنچه شما او را واجب بر و میدانید در
حقیقت واجب نیست پس ترک او ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که مغلی جاهل پیش مفتی آمد و پرسید که مادر زن زن میشود
گفت نه گفت من کردم چه قسم شد و با وصف اینهمه در دفع شبهات ملاحده دست و پا گم میکنند و بعد از عجز و خجالت حکمت و مصلحت
این افعال را بالعلم او تعالی حواله می نمایند و در حق ایشان اهل سنت مثل مشهور صادق می آید که آنچه دانا کند کند نادان ولیک
بعد از فضیحت بسیار **کید دوم** نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبایح از باریتعالی تجویز می نمایند یعنی زنا و سرقه را
بخلق و اراده او میدانند و شیطان و انسان را الهی کنند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریایی او تعالی و نمی فهمند
که مذهب اهل سنت آنست که لا قبیح منه تعالی یعنی اموری که نسبت بانسان و شیطان قبیح است و بران مواخذه میشود نسبت
باریتعالی قبحی ندارد و ظاهر است که حسن و قبح امری اضافیست بانه مختلف میشود باختلاف منسوب الیه اصل قباحت اینست که

از

از باریتعالی بعض اشیا را قبیح و بعض را حسن دانیم و در ورطه اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال باریتعالی
جاری شد هر چند نسبت خلق قبایح بسوی تعالی ننمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبایح به بنده بخشیدن کار اوست نزد ایشان هم از آن
گریز نیست پس صدور قبایح بواسطه لازم آمد و تمکین بقدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را یقین دانیم که هرگاه کارد خواهد یافت
شکم خود را چاک خواهد کرد و او را کارد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهیم بود و کشنده او ما را خواهند گفت که بدست خود شکمش چاک کنیم
و کارد بدو ندانیم و در این هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشان است و اهل سنت قلع اصول این مطاعن نموده باسوگی تمام
تنزیه او تعالی را از صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند و ذلک من فضل الله علیهم و نیز باریتعالی
باجماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته پس می گیرند و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان
اکثری عصاة اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسبح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او اذن دادن
اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که اینهمه آلام که بحیوانات میرسد در مقابله آن اعواض کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه
و معتزله است و المی که موجب عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم
ندهند و عوض هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح است و این مشابه آنست که پدر شخصی را بکشند و او را دیه دهند و گویند که
منظور ما دفع افلاس این شخص بود و باین مبلغ که او را رسید وزن این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز باریتعالی رزق وافر با اکثر بندگان
گنهگار خود می بخشد حالانکه وفور رزق در حق آن بندگان مضرتر از سم مهلک می باشد که بسبب آن [illegible] در زمین فساد و تباه کاری و
فسق و فجور و تکبر و ابغی می ورزند و خونریزی و زنا و لواطه و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل نمرود
و فرعون و مقنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبر زادها می نمایند مثل یزید و اخوان او و این امور در غایت قبح اند که هر عاقل بقبح
آن قایل است و قدرت دادن برین افعال قبیح تر از آن افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و مانند آن که بعضی انبیا و
پیغمبرزادها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در حقیقی سراسر حسن و صلاح دارد نه قبح گوئیم بعضی پیغمبران و پیغمبرزادها [illegible]
گرفتار نشده اند آیا این ثواب جزیل بدون چشیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک
اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق اینها ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق
حق درین هر دو مسئله آنست که وجوب سه قسم است طبعی و شرعی و عقلی و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید و باجماع
ثابت است که وجوب طبعی و شرعی در حق باریتعالی ثابت نیست زیرا که اول مستلزم نفی اختیار و ناچاری است و ثانی مستلزم
محکوم و مکلف بودن امر کسی بر وجوب عقلی زیرا که اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص
تقاضا کند باریتعالی را از آن خلاف کردن جایز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی است
و شیعه و معتزله همین معنی را در دین یا در دین و دنیا جمیعا ثابت میکنند و جناب باریتعالی را در اذهان خود مثل ارسطو و افلاطون
یا سکندر رواوزنگ زیب قرار میدهند و بر ظاهر است که چون عقل و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند و از زیر فرمان
مخلوقات و حوادث خود گردانیدن بر بیعقلی است و اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه عالم تقاضا میکند در حق
آن از و صادر میشود پس این معنی نزد اهل سنت نیز مسلم الثبوت است برعی الحکمة فیما خلق و امر در عقاید عضدیه و دیگر کتب

کلامیه ایشان واقع است لیکن چون حکمت الهیه که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بران بغیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم باصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی عقلی است و معهذا امکان هم ندارد و لهذا اهل سنت و جماعت این قاعده نهاده اند که هر چه از باری تعالی صادر شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از و تعالی صادر نشود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود پس افعال باری تعالی را دلیل حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصر جزئیه را که جمعی از عقلا در اذهان خود تراشیده و قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لهذا اهل سنت لفظ وجوب را در بیجا هم استعمال نکنند تحاشیاً عن ایهام خلاف المقصود بالجمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا که رجوع بمذهب اهل سنت نمایند و گویند لا یسأل عما یفعل **کید سیوم** آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حقتعالی بیگناه را بلکه مؤمن مطیع را بدوزخ اندازد و او را بعذاب ابدی نماید جایز است و جواب این کید سابقاً معلوم شد که از باری تعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک او یند هر چه خواهد کند و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از باری تعالی و هم واقع روی ابن بابویه و غیره من الائمة ان اولاد الکفار فی النار یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند و ظاهر است که اطفال بیگناه را بگناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل است و نیز در دنیا سباع و درنده را آفریده و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها یعنی حیوانات ضعیف هیچ گناه ندارند قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی است که بالاتر از ان ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرد و در انسان شهوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت و لذات و ملائمات دنیوی را در نظر او آورد و تکلیف داد بچیزهای که شاق است بر نفس و خلاف مقتضای طبیع اوست از لذات و ملائمات منع فرمود و دشمن پنهانی را که او را می بیند بر وی مسلط ساخت که وسوسه نماید او را قدرت وسوسه داد و بر دل تصرف نمود که بلی اختیار تابع او میشود و او قدرت دفع او ندارد و در الم را که فی الجمله دفع شر از و متعسر بود مخفی فرمود و این همه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیر بیچاره را گرسنه و تشنه در مکانی محبوس نمائیم و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بیتاب شود در نگارنگ اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه در برابر او نهاده و مصاحبی برابر او مقرر نمائیم که بار بار او را بخوردن و چشیدن آن ترغیب کند و در خاطر او تزئین نماید و آن مصاحب او را بگوید که مالک این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربان تر از پدر و مادر تست و عفو و درگذر او دست حالا که بگرسنگی و تشنگی جان میدهی چه مضایقه بخور در امید عفو او بدار و با وصف اینهمه آن مسکین فقیر را گویند بلا خبر اگر با اطعمه و اشربه دست رسانیدی یا بآنها نظر انگندی ترا چنین و چنان عذاب خواهم کرد و بر ظاهر است که این ظلم صریح است در حق آن مسکین و با قطع نظر از ین همه چیزی که مذهب اهل بیت و منقول از ایشان در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هر چه باد اباد و ان شاء الله تعالی در بحث مسائل نبوات از حضرت سجاد زین العابدین روایات صریحه از کتب شیعه روایت کنیم که بیگناه را ایلام کردن بی عوض بلکه بی ایلام جایز است کما سیجیء ان شاء الله تعالی **کید چهارم** آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد عصمت انبیا قصور میکنند و صدور گناه از انبیا تجویز می نمایند و شیعه در حق انبیا اعتقاد کمال نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از ان نه سهواً نه عمداً بر ایشان تجویز نمیکنند پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهل سنت و نیز چون صدور گناه از انبیا جایز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و شرعیت باطل شود و این همه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است زیرا که اهل سنت کبائر عمداً و سهواً بعد النبوة تجویز نمیکنند و صغائر عمداً و سهواً نیز

میکنند بشرطیکه اصرار بران نشود و کذب را اصلا لا عمدا و لا سهوا لا قبل النبوة و لا بعدها تجویز نمی کنند پس اعتماد چرا از اقوال
و افعال ایشان مرتفع شود و درینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند و
نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم می نهند و واقع و
نفس الامر مکذب ایشان نمی شود و همین غایله ایشان را در اکثر مسائل اعتقادیه رو داده و آخر در تطبیق آن عقیده موهوم خود با
واقع و نفس الامر دست و پا چه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمجه از ایشان سر بر میزند و این عقیده هم از جمله آن مسائل است
زیرا که آیات و احادیث بیشمار ناطق و مصرح اند بصدور زلات از انبیا و عتاب الهی ایشان را و توبه ایشان و بکا و ندامت و اظهار ذلت
خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده آید و صدور گناه مطلق از ایشان جایز نگوئیم در تاویل و توجیه این نصوص غیر از کلمات بارده
سمجه بدست ما نخواهد ماند پس از ابتدا معنی عصمت را بنوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم و اعجب العجاب آنست که شیعه با
وصف این اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباری که دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیا می کند بعد
نبوة روی الکلینی باسناد صحیح عن ابی یعفور عن ابی عبد الله علیه السلام ان یونس علیه السلام فدائی ذنبا کان الموت علیه لاکا
و مرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشانست صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده و معامله برادران یوسف را با یوسف بر صغر سن
ایشان حمل نموده و تعسف این کلام پوشیده نیست کارها که از ایشان سر زده امکان ندارد که صبیان صغیر السن توانند کرد **کید پنجم** آنکه میگویند
اهل سنت بر پیغامبر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نماز چهار رکعتی سهو کرده و در دو رکعت گذارد
و سلام داده هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمی شود زیرا که سهو در افعال از خواص بشریه است و انبیا در امور بشریه شریک سایر ناس اند
مرض صداع و زخم و قتل بر ایشان هم جاری میشود مار و کژدم ایشان را هم میگزد و درد و وجع ایشان را هم میرسد و نوم و غفلت
و نسیان ایشان را هم طاری می شود مرتبه سهو ازین امور بالاتر نیست که در لحوق عار و نقصان باشد سهو در امور تبلیغ جایز
که بجای امر نهی نمایند و بجای نهی امر و بعض محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال استغراق و حضور [illegible]
و سهو عوام امت بسبب تشتت خاطر با امور دنیوی پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در لمیت او هست و همین است که گفته اند **ملیت** کاین کجا
[illegible] ایشان خود میگیر و گر چه ماند در نوشتن شیر و شیر و شیخ حلی ایشان از جمله عمده مطاعن اهل سنت شمرده است روایت قصه ذو الیدین را
و میان وقوع و روایت امر حق هیچ طعنی نیست و معهذا دروغگو را حافظه نمی باشد شیخ ایشان را یاد نماند که کلینی و ابو جعفر طوسی
[illegible] با سانید صحیحه قصه ذو الیدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب موجود است پس بزعم ایشان اهل سنت مطعون اند شیعه باده
[illegible] زیرا که اهل سنت سهو را نقصان نمی دانند و روایت میکنند و شیعه نقصان میدانند و روایت میکنند ع
[illegible] حسن تا این حسن **کید ششم** آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بر پیغمبر تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مدح لات
[illegible] روایت میکنند و این طعن هم از باب تحریف و مسخ است زیرا که در کتب تفسیر اهل سنت بروایات ضعیفه آمده که در اثنای خواندن
[illegible] شیطان بر جم صوت خود را مشابه صوت پیغامبر نمود چندی از کلمات که دلالت بر مدح غرانیق علا که لفظ محتمل است ملائکه
[illegible] بودند بعضی که کفار آنرا شنیده بر مدح بتان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن
[illegible] بعد از آن جبرئیل آمد و پیغامبر را برین حادثه اطلاع ساخت پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد برای

تسلی آنجناب این آیه فرود آمد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی
الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم مرض والقاسیة قلوبهم حالا بنظر انصاف
بسیاق این آیه تامل باید کرد که با این قصه چه قدر چسپیان است گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت در انجو
رو می داد و از آنجا کلمات کفر بر زبان آنحضرت جاری شد تلبیسات شیطانی بحکایت اصوات و نغمات را چه بعید است اگر بعید می است درین
است که کلمات شیطانی باکلمات فرقانی نزد کفره هم چه الملتبس شود و کلام الهی باعجاز موصوف است و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان
نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که این عجلت کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز و امر تلبیس غلط میسر نشد و چون مطلب موافق اعتقاد خود
فهمیدند لی صرفه در تامل حمل بر آن کردند که این همه کلمات فرقانی است چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق فرقه خود
و مخالف اهل سنت باشد علی الراس والعین خود نهاده معمول به می سازند و احادیث صحیحه را ایشان پس پشت می اندازند حالانکه کلام ائمه هم با
کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما پرده تعصب و حمیت بر دیده عقل می تند و فرصت تمیز حق از باطل نمی دهد و اگر اهل سنت برین قدر
مطعون شوند امامیه که در کتب صحیحه خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه ان شاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید ملعون
خواهند شد و فرق است در میان مطعون و ملعون **کید هفتم** آنکه گویند که صحابه قاطبه غیر از پنج شش کس دشمن اهل بیت و
مبغض ایشان بودند و این افترا نیست که صریح البطلان است ابو هریره را که رفیق اهل شام و رئیس المتعصبین اهل بیت می دانند
رضای امام حسین علیه السلام بر رضای معاویه و یزید و صحابه دیگر اختیار کرد در خطبه ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه بن ابی سفیان
برای یزید ازو خواستگاری نمود و ابو هریره را محض برای اینکار از شام بمدینه منوره فرستاد و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن مطیع بن
الاسود نیز در پیش وی پیغام خطبه فرستادند و در بارگاه ام خالد با ابو هریره مشوره نمود ابو هریره با او بلند گفت که باست رسول قرة العین
البتول کسی که بر لبش بوسه میزد رسول الله ای زن ناقص العقل مال دنیا را در نظر میار و مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن بگفته ابو هریره
اموال و امتعه یزید را رد کرده و خود را در حباله نکاح امام حسین رضی الله عنه در آورد و بدین شرف مشرف شد و در کتاب الموافقه ابن السمان
مفصل محبت و مصافات صحابه با اهل البیت باید دید **کید هشتم** آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن می کنند در وضو بجای مسح پا
غسل میکنند و نص قرآنی صریح دلالت بر مسح میکند و این طعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیه
آموخته در تحقیق احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند
شرح این اجمال آنکه در قرآن مجید در قصه وضو باجلاع دو قرائت هر دو قراءت متواتر و صحیح در دست آمده نصب ارجلکم و جر آن
در قاعده اصولیه فریقین است که دو قراءت متواتره چون باهم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولا بینهما اگر در تطبیق باهم
کوشید و بعد از آن ترجیح نظر باید کرد و بعد از آن دو را اسقاط کرده بدلایل دیگر که در مرتبه آن متعارضین باشند رجوع باید آورد
مثلا اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع باید کرد زیرا که بسبب تعارض چون عمل بهما ممکن نشد حکم عدم پیدا کرد و اگر احادیث
متعارض شوند باقوال صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس بقیاس مجتهدین عمل باید کرد
در حکم این دو قراءة تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح بر ارجل بمعنی غسل خفیف است
چنانچه ابو زید انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا یقال للرجل اذا توضأ فغسل

یقال

يقال مسح الله ما بك اى ازال عنك المرض ويقال مسح الارض المطر و درين وجه اگرچه شيعه قدح كنند كه در برؤسكم مسح
بمعنى حقيقى است و در ارجلكم مسح بمعنى غسل و اجتماع حقيقة و مجاز محذور و ممتنع گوئيم لفظ امسحوا مقدر سابق قبل از ارجلكم و ازينجا
لفظ متعدد شد تعدد معنى مضايقه ندارد و شارح زبدة الاصول از اماميه نقل كرده است از ماهران عربيت كه اين قسم مجاز
است كه در معطوف عليه همان لفظ بمعنى حقيقى باشد و در معطوف بمعنى مجازى چنانچه در آيه لاتقربوا الصلوة وانتم سكارى حتى تعلموا
ما تقولون ولا جنبا الا عابرى سبيل گفته اند كه صلوة در معطوف عليه بمعنى حقيقى شرعى است يعنى اركان مخصوصه و در معطوف بمعنى مجازى يعنى مسجد
كه محل نماز است و شارح مذكور گويد كه اين نوعى است از استخدام و بهمين تفسير كرده اند آيه را جمعى از مفسرين اماميه و فقهاء ايشان پس در ما نحن فيه
نيز از اين قبيل شد يا آنكه مسحى كه متعلق برؤس است بمعنى حقيقى خود باشد و مسحى كه متعلق بارجل است بمعنى مجازى يعنى غسل خفيف و آيه بعد از صحبت
دهم و تعليم آن بواسطه جبرئيل كه در ابتداى بعثت بود بسالها بسيار نازل شده پس تقسيم ابهام را در اينجا استعمال كردن مضايقه
ندارد زيراكه مخاطبين كيفيت ترتيب وضو را مى آشنا ختند بلكه هر روز و هر شب پنج وقت استعمال ميكردند معرفت ايشان وضو را موقوف
استنباط از اين آيه نبود بلكه سوق آيه ظاهرا براى ابدال تيمم است از وضو و غسل و ذكر وضو اينجا تمهيد تقريب است و آنچه بتمهيد و تقريب گوره
شود حاجت به بيان تمام تفصيل ندارد دوم آنكه جر ارجلكم در قراءة جر بجهت جوار مجرور باشد كه رؤس است معنى بر نصب باشد و جر جوار را سيبويه و اخفش
و ابو البقاء جميع معتبرين از نحاة جائز داشته اند هم در نعت و هم در عطف و در قرآن مجيد نيز واقع شده اما جر نعت فقوله عذاب يوم
اليم بجر اليم كه صفت عذاب است و بجوار يوم مجرور شده و اما در عطف فقوله وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون بر قراءة حمزه و كسائى
و در روايت مفضل از عاصم كه مجرور است بجوار اكواب اباريق و معطوف است بر ولدان مخلدون اذ لا معنى لعطفه على اكواب اباريق و در نثر و نظم
شعر عرب نيز بسيار واقع شده من ذلك قول النابغة بيت لم يبق الا اسير غير منفلت * و موثق فى عقال الاسر مكبول
بجر موثق و مكبول كه در قصيده مجرور است حالانكه معطوفست بر اسير با وجود حرف عطف بجوار منفلت مجرور شده و اگر جر جوار انكار كرده
باشد جر جوار با وجود حرف عطف اعتبار را نشايد كه ماهرين عربيت و ائمه ايشان تجويز كرده اند و در قرآن مجيد و كلام
شهادت زجاج مبنى بر عدم تتبع است و معهذا شهادت بر نفى است و شهادت بر نفى غير مقبول و در اينجا بعض اهل سنت وجهى ديگر از
تطبيق نيز ذكر كنند كه قراءة جر را برحالت تخفف يعنى لبس خف حمل كنند و قراءة نصب برحالت خلو رجل از خف و اين وجه اضمارى را ميخواهد
بلكه جواز مسح خف است و نزد شيعه نيز تطبيق درين دو قراءة به دو وجه يافته شد فرق همين قدر است كه اهل سنت قراءة نصب را كه ظاهر در غسل
است اصل قرار داده اند و قراءة جر را بآن راجع ساخته اند و شيعه بالعكس اول آنكه قراءة نصب عطف است بر محل برؤسكم پس
ارجلكم ممسوح باشد زيراكه اگر بر منصوب عطف كنيم در ميان معطوف و معطوف عليه فصل بجمله اجنبيه لازم آيد دوم آنكه واو بمعنى
مع است مثل استوى الماء والخشبة و درين هر دو وجه اهل سنت بحث دارند اول آنكه عطف بر محل خلاف ظاهر است باجماع الفريقين و ازينجاست
كه عطف بر مغسول است و عدول از ظاهر بغير ظاهر بى دليل جائز نيست و اگر قراءة جر را دليل گيرند حالت آن سابق معدوم شده
و نيز گفته اند كه فصل بجمله اجنبيه وقتى لازم مى آيد كه وامسحوا برؤسكم متعلق بجمله مغسولات نباشد و اگر معنى چنين باشد كه مسح وا
فصل محل برؤسكم پس فصل بالاجنبى چرا باشد و مذهب اكثر اهل سنت همين است كه به بقيه غسل مسح توان كرد و معهذا امتناع
فصل بالاجنبى يا در معطوف و معطوف عليه هيچ كس از اهل عربيت بآن نرفته بلكه ائمه ايشان تصريح بجواز آن كرده

اند بلکه ابو البقاء نحوی اجماع نحاة بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلیغ توسیط اجنبی را نکته می باید و افادهٔ ترتیب اینجا
نکته ایست پس عمده دوم آنکه اگر وارجلکم معطوف بر محل برؤسکم باشد بازهم می رسد که فهم معنی غسل نمائیم زیرا که از قواعد مقرره
عربیه است که اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی ولکل منهما متعلق جاز حذف احدهما وعطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلقه
ومنه قول لبید بن ربیعة العامری شعر فعلی فروع الایهقان واطفلت : بالجلهتین ظباؤها ونعامها : ای باضت نعامها فان
النعام لا تلد وانما تبیض : ومنه قول الآخر شعر تراه کان مولاه یجدع انفه وعینیه ان مولاه کان له وفر : ای یفقئ عینیه
وقول الآخر شعر اذا ما الغانیات برزن یوما : وزججن الحواجب والعیونا : ای کحلن العیونا وقول الاعرابی شعر علفتها تبنا
وماء باردا : ای سقیتها سیوم آنکه واو را بمعنی مع حمل کردن بدون قرینه جائز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف
ظاهر است بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیح افتاد لاجرم محققین اهل سنت از برای ترجیح رجوع
باحادیث خیر الوری که مبین معانی قرآنست آوردند و واقعه ایست که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر روز و شب پنج بار
بعمل می آوردند و برای تعلیم نو آموختگان شرائع اسلام علی رؤس الاشهاد تشهیر می فرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف
شد اولا نماز را و از شرائط او اولا وضو را تلقین می یافت و هیچکس بهیچ طریق مسح رجلین را از آنجناب روایت نکرده و غیر از غسل
حکایت ننموده چنانچه شیعه نیز باین معترف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهی سخن ایشان اینست که ما را روایات
صحیحه از ائمه آمده است که مسح میکردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل میکردند محمول بر تقیه است حالا اهل سنت میگویند که
در کتب صحیحه امامیه نیز روایات ناطقه بغسل رجلین از ائمه اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت
غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا روایت میکنند و بعضی نمی کنند و فعل رسول صلی الله علیه وسلم
بالاجماع سالم است از معارض زیرا که اینجا کسی مسح روایت نکرده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول صلعم کسی را میسر نیست پس معلوم
شد که آنچه ما فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است از اینجا طعن منعکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد و من
حفر بئرا لاخیه وقع فیه و از عجائب آنست که اجلهٔ علمای ایشان روایات غسل رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از آن نمی نویسند و
عذر را در بیان خود نیز بیان نمی کنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است اگر گوئیم دروغ گو را حافظه نمی باشد
والنسیان عذر شرعی بالاجماع فمن ذلک ما رواه العیاشی عن علی بن ابی حمزة قال سألت ابا ابراهیم عن القدمین فقال تغسلان غسلا
و روی محمد بن النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح راسک حتی تغسل رجلیک فامسح راسک ثم اغسل رجلیک
و این را الکلینی و ابو جعفر طوسی نیز باسانید صحیحه روایت کرده اند و امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود
و روی محمد بن الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین قال جلست اتوضأ فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم
فلما غسلت قدمی قال یا علی خلل بین الاصابع الی غیر ذلک من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحه پس از اینجا دو فایده معلوم شد اول آنکه
شیعه را باید موافق قاعدهٔ اصول غسل و مسح هر دو را جائز شمارند نه آنکه بر مسح اکتفا کنند دوم آنکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نموده غسل را
که سند آن متفق علیه فریقین است بگیرند و مسح را که سند آن مختلف است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود و علی الخصوص [illegible]
شریف رضی از امیر المومنین نقل حکایات وضوء رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده و هم [illegible]

الجواب

Marfat.com

ب غیر از غسل نقل نکرده اند و آنچه از عباد بن تمیم عن عمه در بعضی از روایات ضعیفه وارد شده که توضأ و
مسح علی قدمیه پس معلول است بتفرد راوی و مخالفت جمهور رواة احتمال اشتباه قدمین بخفین از دور و احتمال
نزول و آنچه از امیر المؤمنین مرویست که مسح جهه و یدیه و مسح علی رأسه و رجلیه و شرب فضل طهوره قائماً و قال ان الناس یزعمون
ان الشرب قائماً لا یجوز و قد رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم صنع مثل ما صنعت و هذا وضوء من لم یحدث پس
تمسک شیعه نمی تواند شد زیرا که کلام در وضوء محدث است و مجرد تنظیف اطراف بمسح هم حاصل تواند شد اول لیکن
مسح وجه و یدین نیز درین روایت وارد است و شیعه نیز قایل بمسح وجه و یدین نیستند و بعضی ازین فرقه ادعا کنند که مسح مذهب جمعی
از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و ابوذر و انس بن مالک است و اینهمه افترا است از هیچ کس ازینها منقول نشده بطریق
صحیح که مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس که بطریق شبهه و تعجب میگفت لا نجد فی کتاب الله الا المسح و لکنهم ابوا الا الغسل یعنی بر قراءة
جر اراده ابن عباس توجه و ظاهر کتاب ایجاب مسح می نماید لیکن پیغمبر و اصحاب او بعمل نیاورده اند و غیر از غسل نکرده اند پس قول
ابن عباس لیس صریح است بر آنکه قراءة جر مأول و متروک الظاهر است بعمل رسول و صحابه و آنچه از ابو العالیه و عکرمه و شعبی
در کتب ... که مسح را جایز داشته اند نیز افترا و بهتان است و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قایل بود بجمع بین الغسل و المسح کما هو مذهب
الناصر من الزیدیة نیز افترا و بهتان است و همچنین گویند که محمد بن جریر طبری قایل است بتخییر بین المسح و الغسل و این نیز دروغ است رواة
اخبار شیعه این اکاذیب را بر بسته منتشر ساخته اند و بعض اهل سنت که تمیز نمی کنند در صحیح اخبار و سقیم آن بی تحقیق روایت کرده اند بلی
... طحاوی که از علمای اهل سنت است با آثار صحابه و تابعین روایت میکنند عن عبد الملک بن سلیمان انه قال قلت لعطاء ابلغک عن
احد من الصحابة انه مسح علی القدمین قال لا و محمد بن جریر طبری دو کس اند خبردار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی شیعی است صاحب
کتاب الایضاح و المسترشد در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب الطبری ابو جعفر است صاحب تفسیر و تاریخ کبیر و از اهل سنت است
و در تفسیر خود غیر از غسل ذکر نکرده بالجمله توجیه اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی که بهره از عقل دارد در نمی آید ازین مخالفت
قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که الی المرافق لفظ قرآن نیست من المرافق است و همچنین انکار ... قرآن
نمودن او دلیل حکم او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه میگویند که پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر و مصحف و خاتم
و پوشاک بدنی او و اگر سوای اینها مال گذاشته باشد این چیزها را پسر کلان مفت بگیرد و زوجه را وارث زوج نمی دانند در زمین و
عقار و خانه و جانور و سلاح و باغات و حال آنکه قرآن مجید صریح ناص است بر توارث بی تخصیص چنانچه ابن مطهر حلی بان اعتراف نموده
و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را بزمان معین و اشخاص معدود خاص کردن مخالفت قرآن است اعاذنا الله من ذلک
... آنست که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت قرآن بسیار است زیرا که متعه را حرام میدانند بگفته عمر بن الخطاب و صلوة
الضحی را حرام میدانند بگفته عایشه که ما صلیها رسول الله صلی الله علیه و سلم حال آنکه متعه مباح بود در زمان پیغمبر صلعم و صلوة
الضحی را آنجناب میخوانده چنانچه از ائمه منقول است جواب ازین طعن آنست که اهل سنت اباحة او را در ابتدای اسلام و هم بعد از
تحریم او را در بعض غزوات بنابر ضرورت انکار نمی کنند لیکن بقاء اباحت را انکار می کنند و نهی از آن و تحریم مؤبد آن نزد
ایشان بطرق صحیح ثابت شده و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و موکد آن میدانند و همچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند

Marfat.com

در مسند امام احمد بطریق صحیح و در کتاب عدد عاد طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شده که آنجناب فرمود امرت بصلوة الضحی و
صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که سالت عائشة کم کان النبی صلی الله علیه وسلم یصلی صلوة
الضحی فقالت اربع و یزید ما شاء پس معلوم شد که انکار صلوة الضحی نسبت باهل سنت نمودن محض افترا و بهتان است و بعد از
از عائشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت است یا نفی اجتماع بر اصلوة الضحی در مساجد که در زمان انکار عائشه صدیقه رایج شده بود
یعنی با هیئت و اجتماع آنجناب نمی خوانند و تحقیق حال متعه انشاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات بعض
را مخالفت قرار دادن از عقل دور و با تعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعات و طهارت
و ندی و عدم انتقاض وضو از خروج آن و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب بار و جواز نماز با وجود خروج آن بلکه سیده
آن ارتکاب میکنند چنانچه بعضی ازین مسایل در باب فروع بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی **کید دهم** آنست که گویند اهل
سنت خود را شارع میدانند و در دین چیزی را که خدا اذن نداده است بعقل خود مشروع می سازند یعنی قیاس را هم دلیل حکم
شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این مطعن ایشان در حقیقت بائمه اهل بیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهل سنت قاطبة
از ائمه اهل بیت روایت می کنند بلکه طریق قیاس از جناب ایشان آموخته اند و بجهة صحة روایات قیاس از اهل بیت ابو نصر هبة الله
بن احمد بن محمد که از امامیه است بحجیت قیاس قایل شده و اتباع او نیز همین گفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او را و اتباع
او را اثنا عشریه گویند بلکه عجب آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطرق صحیحه موجود است من ذلک ما روی ابو جعفر
الطوسی فی التهذیب عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انه جمع عمر بن الخطاب اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما تقولون فی الرجل
یاتی اهله و لا ینزل فقالت الانصار الماء من الماء و قال المهاجرین اذا التقی الختانان فقد وجب الغسل فقال عمر لعلی ما تقول یا ابا الحسن فقال
اتوجبون علیه الحد و الرجم و لا توجبون علیه صاعا من ماء و درینجا صریح قیاس غسل است بر حد و دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند که این قیاس
نیست استدلال باولویه است که از او در عرف حنفیه دلالت النص گویند مثل دلالت لا تقل لهما اف بر حرمت ضرب در فهم آن مجتهد غیر مجتهد
و حاصل تقریر شیعه آنست که جماعت بلا انزال موجب حد ثابت شد در اقوی الشقین که حد است در اضعف شقین که غسل است بطریق اولی ثابت
گردد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که سحاق موجب تعزیر است نزد اهل سنت و موجب حد است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و
اگر بطریق الیقاب شبهه نزد بعض اهل سنت و امامیه موجب حد است و نزد غیر ایشان موجب تعزیر است و بر وی غسل واجب نیست نزد امامیه
فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر است و موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح مبادی الاصول حلی باوصف فرط تشیع اعتراف نموده
که در زمان صحابه قیاس رایج بود و جابر باقر و صادق و زید شهید ابو حنیفه را بالقیاس انشاء الله تعالی منقول خواهد شد و دلایل
تجویز قیاس و ابطال قول منکرین او در کتب اصول اهل سنت باید دید **کید یازدهم** آنکه گویند مذهب اثنا عشریه حق است
و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز و خدای تعالی در حق
حق فرماید و قلیل ما هم و نیز میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و درین تقریر تحریف کلام الله است و تغلیط مدلول آن زیرا که حق تعالی
در حق اصحاب الیمین ازین امت فرموده است ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین جائیکه قلت وصف کرده است شکر گذاران را وصف
کرده است کما قال و لا تجد اکثرهم شاکرین و فی الواقع که شکر که صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه الی ما خلق لاجله است مرتبه ایست عالی

Marfat.com

در ینجا بیان حقیت و بطلان مذاهب نیست بیان قلت شاکرین و کثرت غیر ایشاست و همچنین در آیه قلیل ما هم بیان آنست که عامل بجمیع اعمال صالحه کمیابست الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم درین آیه هم ذکر عقاید حقه و غیر حقه نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیت شود باید که نواصب و خوارج زیدیه و افطحیه و ناووسیه احق و اولی بحق باشند از امامیه اثنا عشریه که بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه حقتعالی در کتاب عزیز خود جا بجا ظهور و غلبه و تسلط در شان اهل حق و عده فرموده و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون و جای دیگر فرموده و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و جای دیگر وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا الی غیر ذلک من الآیات و در احادیث جا بجا باتباع سواد اعظم از امت و موافقت با جماعه تاکید فرموده اند و مجاهدین را در قرآن و احادیث ستوده اند و گفته اند لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خالفهم و اجماع اهل تاریخ است بر آنکه از شیعه هیچکس هیچ جا دگر نه بسته و هیچ ملک و ناحیه را از کفار بدست نه آورده و دار الاسلام نه ساخته بلکه گاهی ایشان ریاست ناحیه مثل مصر و شام بدست آمده با کفار فرنگ مداهنت نموده و دین را بدنیا فروخته و دار الاسلام را دار الکفر ساخته اند و لهذا در بلادی که این مذهب تشیع رواج ندارد همیشه مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت و بعزت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم و هندوستان قبل از اختلاط شیعه بکمال شوکت و عزت سلاطین آنجا گذرانیده اند و در هر گاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیما بین که خمیر مایه زوال دولت است از آسمان فوج فوج باریده و هرگز اصلاح نگشته حالت ایران و دکهن و هندوستان باید دید و حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان را با وی باید سنجید و نیز تجربه رسیده که هر گاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبه کفار در عقب آن از مقدمات است گویا تسلط ایشان مقدمه و منذر میشود تسلط کفره و اینها کوچک ابدال کفره اند در بنگاله و دکهن و پورب و در دهلی و نواح آن و در لاهور و پنجاب شوم این سیه کاران رو سیاه کافران را مسلط ساختند و سابق موجب فتنه تتار و قتل تمام اهل اسلام غلبه قرامطه و اسماعیلیه بوده است و انتشار فرق رفضه در عراقین و بغداد و حله و کرخ و بحکم واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة سنگ و بد همراه ایشان ... بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا کید دوازدهم آنست که علماء ایشان کتابها و رساله ها پرداخته اند محض برای مطاعن اهل سنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابه کرام و تابعین عظام و در آن کتب و رسایل داد افترا و بهتان و کذب و دروغ داده اند و روح مسیلمه کذاب را شاد ساخته اند از جمله ایشان مرتضی و ابن مطهر حلی و پسر او که بمحقق شهرت دارد و محمد بن الحسن طوسی و نواسه او که با ابن طاوس مشهور و ابن شهر آشوب سروی مازندرانی است و اینها پیش قدم ابن مطهر حلی است پس که از حال اسلاف اهل سنت کما ینبغی اطلاع ندارد افترآت و بهتانات ایشان را شنیده از جا می رود و بد اعتقاد میشود و به بطلان مذهب ایشان میل مینماید کید سیزدهم آنست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابوبکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سور بسیار را که در احکام و فضائل اهل بیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که در آن سور و آیات امر بود باتباع اهل بیت و نهی بود از مخالفت آنها و ایجاب محبت ایشان و اسماء دشمنان و مخالفان ایشان و طعن و لعن آنها و این معنی بر شیخین و عثمان شاق و گران آمد و در بعض فضایل عترت حسد ایشان بجوش آمد مذکور فوقانی کردند از آنجمله و جعلنا علیا صهرک که در خلال آیات الم نشرح بود در تخصیص جناب مرتضی

مصهرتیه می نمودند عثمان آنرا از ان جمله سورهٔ الولایة که سورهٔ طویله بود و محض فضایل اهل بیت و ائمه که از ذهاب شوند و مدایح مناقب
ائمه دران ثبت کرده بود و جواب این مطعن آنست که حق تعالی خود متکفل شده جائیکه فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون هرچه در حمایت
وکلاءت الهی شد بشر را چه امکان که دران نقص و کمی را راه دهد و اگر شیعه اقتدار عثمان و شیخین را زیاده از اقتدار الهی معتقد شوند و ایشان را اشتر
غالب کارخانه الوهیت قرار دهند مذهب خود را که تحقیر شیخین و عثمانست کجا خواهند انداخت **کید چهاردهم** آنکه عوام را فریب داده اند
بروایة احادیثی که دلالة دارند بر کفایة محبت جناب امیر المؤمنین و ذریهٔ ایشان در نجات از عذاب آخرت بی آنکه بجا آوردن طاعات و اجتناب
از معاصی را دخلی باشد من ذلک ما روی المعروف عندهم بالصدوق اعنی ابن بابویه عن ابن عباس رضی الله عنه علیه السلام قال لا یعذب الله بالنار
من والی علیا و چون نفوس عوام و ارباب شهوات مشغوف است بالطلاق و اباحت و داد تعیش ترغیه دادن از ارتکاب معاصی محرمات نمودن و
عبادات را دل از دیدن و تکاسل و اهمال در ان کردن این اشارهٔ عاجله در ذهن ایشان کمال رسوخ پیدا میکند و باین سبب میگرایند حالانکه
در کتب صحیحه ایشان مروی و منقول است که جناب پیغمبر و امیر المؤمنین همه از اولاد و ذریه خود بارها میفرمایند که شما تکیه بر نسبت ما مکنید و به بندگی و
طاعات خود قیام نمائید چون حال اهل بیت در خوف و هراس چنین باشد دیگران را بر محبت ایشان تکیه کردن از ارتکاب معاصی و محرمات نمودن
چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی باهل بیت بدون اختیار روش ایشان در طاعت و بندگی و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل شود
و چون محبت حقیقی آن اظهار حاصل شد همه کمالات در ضمن آن حاصل آید پس این کلمه لا یعذب الله بالنار من والی علیا صادق است باین معنی که
موالاة علی در حقیقت متضمن جمیع کمالات دینی است نه باین معنی که فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلا با آنجناب
مناسبتی پیدا نکنند و اقارب و اصحاب ایشان را بد گویند و در هر باب مخالفت نصوص ایشان نمایند مصداق مضمون این قطعه شوند قطعه تعصی الاله
وانت تظهر حبه ❊ هذا لعمری فی القیاس بدیع ❊ لو کان حبک صادقا لاطعته ❊ ان المحب لمن یحب مطیع ❊ **کید پانزدهم** آنکه از توراة نقل
کنند که باری تعالی در ان میفرماید که نام دوازده وصی مقرر کرده ام که خلفاء او باشند بعد از او اول ایشان ایلیامیت دوم قیدار سیوم
ایدئیل چهارم مشموع پنجم شهور ششم مسموع هفتم دوما هشتم ماسا نهم هدار دهم تیما یازدهم نفیش دوازدهم قدمه بنیا
حالانکه نسخ توراة همگی چهار است یک نسخه نزد قرائین و یک نسخه نزد ربانین و یک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت خود ترجمه کرده اند
و یک نسخه نزد سامریین است و نسخه سامریان نسبت به نسخه ها دیگر زیادت وارد و در هیچ نسخه نشانی ازین افترا ایشان یافته نمی شود و لهذا
آنکه عالمی از علماء ایشان کتابی نوشته است و در آن قصهٔ دروغ بر بسته که مرا شوق تحقیق این نص توراتی دامنگیر خاطر شد و با اهل کتاب
مطارحات بسیار نمودم هیچ نشانی ازین ندادند آخر نزد بعضی از علماء کتابیین این را یافتم و نام آن کس شمعون شرح و بسط بسیار داده و او
روایة این شیعی محل تهمت و دیگر عالم اهل کتاب این کس سراسر بغض و عداوت اهل اسلام شیوه ایشان است و تفریق کلمه مسلمین و القای شغب و
عناد فیما بین طوائف اهل اسلام مراد و آرزوی ایشان چرا این ساده لوح را اگر بوده نه کند که قرآن و حدیث را مسخ و دیگرگون داشته خصوص کتب مجرف
منسوخه التجا برده حیران تیه ضلالت شده در ابتداء مذهب تشییع بطفیل اغوا و تلبیس اهل کتاب یعنی عبد الله بن سبا یهود صنعانی بوجود
آمده اگر دیگری هم از ایشان نهال نشانده بزرگان خود را آب دهد و تازه سازد چه بدی کرده باشد **بیت** این سخن را چون تو مبدا
بوده ❊ گر فزاید تو بر آن افزوده ❊ و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با مطلب شیعه هیچ موافقت نمی افتد تعیین آن اشخاص
و آنکه از اهل بیت باشند و دیگر لوازم امامت درین نص کجا مذکور است و این اسماء عبرانیه مجهولة اللفظ و المعنی را بهر چه خواهند تعبیر

کنند تو اتعصب را اگر این نص بدست افتد این اسما را بریزید و مروان و حجاج و ولید منطبق خواهند ساخت و عجب از علماء ایشان است که این خیالات خود را خرسند میسازند و بجوز و مویز شیطانی در رنگ کودکان فریفته می شوند و از اوثق دلایل حقیه مذهب خود می شمارند و من یضلل الله فماله من هاد **کید شانزدهم** آنکه جماعه از علماء ایشان خود را از محدثین اهل سنت وانموده و بعلم حدیث مشغول شدند و از ثقات محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه آنها را یاد گرفتند و بظاهر بحلیه تقوی و ورع متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق آنها بهم رسید و اخذ علم حدیث از انها شروع نمودند و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و در اثنای روایه بهمان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب خود ساخته بودند نیز بجمله مرویات خود درج نمودند درین کید ایشان راه بسیاری از خواص اهل سنت زده است چه جای عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحه برجال سند است و چون رجال بسبب این غل و تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و ما به الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت بوده ائمه این فن بعد از تحقیق و تفتیش این غل را دریافتند و متنبه شدند و بعد از انکشاف حلیه حال طایفه از ایشان بوضع اقرار نمودند و طایفه صریح اقرار نمودند لیکن امارات اقرار در انها قایم شد و تا حال آن احادیث در معاجم و مصنفات و اجزاء ایشان سایر است و اکثر تفضیلیه و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسی که این غل را موجد شد جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال او بخاری و مسلم بنا بر احتیاط مطلق مرویات او را از درجه اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابو داود و نسائی با متابعات و شواهد قبول کنند و آنچه او بدان متفرد است رد نمایند و ابو القاسم سعد بن عبد الله بن ابی خلف اشعری قمی نیز درین باب استاد پرکار است اکثر ناواقفان اهل سنت بجهة تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ماست حالانکه چنین نیست نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طایفه و وجه طایفه قرار داده **کید هفتدهم** آنکه از اهل بیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد بر مذمت صحابه و تظلم اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و بعضی آثار آرند که دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه ایشان غاصب حقوق اهل بیت اند و آنکه غاصب حق اهل بیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواهد بود و محبان ایشان همراه ایشان در دوزخ خواهند سوخت و محبان اهل بیت و شیعه ایشان در بهشت خواهند درآمد و این آثار و اخبار را تائید کنند بآنچه در کتب اهل سنت از فضیله محبت اهل بیت و شناعت حال مبغضان ایشان و حل این کید آنست که بلاریب بر ذریه طاهره پیغمبر از دست اشقیاء قرن تابعین و تبع تابعین که نواصب بودند ظلم و تحقیر و اهانت گذشته است و ائمه اهل بیت در بعض اوقات نکوهش آن گروه در ضمن اوصاف عامه شان انبیا و علماء و ارقین ایشان است بیان میفرمودند و این جماعه که سینه ها مملو از بغض و عناد صحابه داشتند همه آن کلمات را در حق صحابه فرود آورده اند و شواهد این حال ان شاء الله تعالی در آخر باب مطاعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد **کید هژدهم** آنکه احادیث مرفوعه بسوی رسول علیه السلام وضع نمایند موافق مذهب خود و آنرا ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان دیده شد که از باب محاکات و مجازاة است بعضی صیغه ها در احادیث صحیحه دیده اند و بطور آن آنچه مؤید مذهب خود می باشد ادا می نمایند و در بعضی جاها صیغ مخترعه آرند که مثل آن در احادیث صحیحه وارد شده مثل آنکه انبیا و اولو العزم همه آرزو داشتند که در شیعه علی محشور شوند و امثال ذلک **کید نوزدهم** آنکه در اسما و القاب رجال معتبرین اهل سنت نظر کنند و هر که را از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث او را و روایت او را بان سنی نسبت دهند و بجهة اتحاد نام و لقب امتیاز در میان هردو حاصل نشود پس سنیان ناواقف او را امامی از ائمه خود اعتقاد کنند و روایة او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات

اهل سنت است و صغیر از وضاعین و کذابین است و رافضی غالی است و مثل ابن قتیبه که نیز دو کس اند ابراهیم بن قتیبه رافضی غالی است
و عبد الله بن مسلم بن قتیبه که در اهل سنت معدود می شود و کتاب المعارف در اصل از تصانیف همین اخیر است اما آن رافضی نیز کتاب
کتاب خود را معارف نام کرده تا اشتباه حاصل شود **کید بیستم** آنکه کلمات قرآنی را موافق خواهش خود بی دلالت لغوی
و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت باهل بیت کنند برای مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی در هر جا که لفظ رب مضاف بضمیر خطاب
پیغمبر است و تفسیر مومن و مومنین بشیعه علی هر جا که واقع شود و تفسیر کافر و کافرین باهل سنت و تفسیر منافق و منافقین بکبار صحابه
کید بیست و یکم آنکه کتابی را نسبت کنند بیکی از کبرای اهل سنت و در آن مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند
و در اول آن کتاب خطبه نویسند که در آن وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه درین کتاب مذکور شود عقیده پنهانی ماست و
آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده داری و زمانه سازی است مثل کتاب سر العالمین که آنرا بامام محمد غزالی نسبت کنند و علی هذا القیاس
کتب بسیار تصنیف کرده اند و به یکی از معتبرین اهل سنت نسبت نموده و کسیکه با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق
سخن غیر او امتیاز و تفرقه نماید کمیاب می باشد ناچار عوام طلبه درین مکر غوطه خورند و خیلی سراسیمه و حیران شوند **کید بیست
و دوم** آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکه در آن کتب
اثری از آن نباشد و بسبب آنکه آن کتب پیش هر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمی شود اکثر ناظران در شبهه و شک افتند و بخاطر
شان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اهل سنت چه قسم خواهد بود حالانکه این بیچارها عبث دردسر می کشند
و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج تطبیق وقتی خواهیم شد که دو روایت در یکدرجه باشند از شهرت و صحت ماخذ و صراحت
دلالة و کمیة در رواة و چون این مورد در آن نقل مخفی دستور مفقود است مقابل روایات مشهوره صحیحة الماخذ صریحة الدلالة چرا باید کرد
و کتابهای که از ان فرقه شیعه برای الزام اهل سنت نقل می کنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود و کمیاب می باشد و علی تقدیر الوجدان
مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند بلکه بطریق بیاض رطب و یابس در آن جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند
اردبیلی صاحب کشف الغمه و حلی صاحب الفین ازهمین قبیل کتب دفتر دفتر نقل کنند و بزعم خود گوی از میدان مناظره برند و ابن طاوس
نیز در مولفات خود ازهمین جوالها پر کرده و باعتقاد خود اهل سنت را الزام داده **کید بیست و سیوم** آنکه شخصی را از علمای
زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول در حال او مبالغه نمایند که وی از متعصبان اهل سنت بود بلکه بعضی از
گویند که او از اشد نواصب بود بعد از آن از وی نقلی کنند که دلالة بر بطلان مذهب سنیان و تائید مذهب امامیه اثنا عشریه نماید !
ناظر بغلط افتد و گمان برد که این سنی متعصب باوصف شدة تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می آورد و برا
سکوت چرا می کرد مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی و معتزلی است و اخطب خوارزم که زیدی غالی است و ابن قتیبه صاحب
معارف که رافضی مقرر است و ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه که تشیع را با اعتزال جمع نموده و هشام کلبی مغتر رافضی غالی
است و مسعودی صاحب مروج الذهب و ابو الفرج اصفهانی صاحب کتاب الاغانی و علی هذا القیاس امثال اینها را نیز
در عداد اهل سنت داخل کنند و معقولات و منقولات ایشان را الزام اهل سنت خوانند **کید بیست و چهارم** آنکه گویند
اهل سنت دشمن اهل بیت اند و از بعضی سفیهان حکایاتی که موید این نسبت باشد حکایت کنند پس جاهل بمجرد سماع این

ابراهیم بن قتیبة الاصبهانی ذکره ... فی مصنفی الشیعة ... ۱۲ لسان المیزان
علی بن الحسین بن علی المسعودی صاحب مروج الذهب وغیره من التواریخ ... وجال فی الآفاق واستقر فی مصر الی ان مات بها سنة ۳۴۶ وکتبه طافحة بانه کان شیعیا ۱۲ لسان المیزان
علی بن الحسین ابو الفرج الاصبهانی الاموی شیعی ... ولد سنة ۲۸۴ ومات فی ذی الحجة سنة ۳۵۶ ۱۲ خلاصة المیزان
هشام بن محمد بن السائب الکلبی ابو المنذر الاخباری النسابة العلامة قال الدارقطنی متروک وقال ابن عساکر رافضی لیس بثقة ... مات سنة ۲۰۶ ۱۲ میزان الضعفاء
ثم ذکر المقداد حکایة ابن السکیت ... فی تفسیر قوله تعالی الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان ۱۲ مفتاح

این کلمه موحش از جا رود و از مذهب اهل سنت بیزار شود و این افترا صریح و بهتان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند بر اینکه محبت اهل بیت کلهم بر هر مسلم و مسلمه فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضایل اهل بیت جمعاً و فرادی تصانیف پرداخته اند و مناقب ایشان را روایت نموده و عمرها با نواصب مروانیه و عباسیه درین مقدمه پرخاش کرده طایفه از ایشان مثل سعید بن جبیر و نسائی شهید شدند و طایفه اذیت و رنج بسیار کشیدند در ان اوقات شیعه خود را بتقیه در زمره نواصب داخل می کردند و بطمع مال و مناصب کلمه نواصب می خواندند اهل سنت اند که همیشه ناصر اهل بیت بوده اند و در هر نماز بر ایشان درود میفرستند و با هر یک از ایشان سلیم القلب می باشند بر خلاف شیعه که بعد از موت هر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان او را بامامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نموده اند جمیع اهل بیت را غیر از اهل سنت محب و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی بیان میفرماید که همچنانکه ایمان ببعض قران و کفر ببعض آن فایده نمی کند همچنان اعتقاد و محبت ببعض اهل بیت با لعن و طعن بعض دیگر در آخرت ثمره نخواهد داد چنانکه با تمام قران ایمان باید آورد تمام اهل بیت را نیز دوست باید داشت و این معنی بفضل الله تعالی هیچکس را غیر از اهل سنت نصیب نشده زیرا که نواصب بدشمنی جناب امیر و ذریه طاهره او مایه شقاوت برای خود اندوختند و شیعه قاطبه بعداوت امهات المومنین عایشه صدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام که ابن عمه رسول صلی الله علیه وسلم بود قبای لعنت برای خود دوختند بعد ازان کیسانیه بانکار امامت حسنین و مختاریه بانکار امامت امام زین العابدین و امامیه مخذلان زید شهید و اسماعیلیه بانکار امام موسی کاظم و علی هذا القیاس کما مر مشروحاً و سیجیی مفصلاً ان شاء الله

کید بیست و پنجم آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه خانه سیدة النساء را که در ان حسنین و امیر و سادات بنی هاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر و سایر صحابه بدان راضی شدند و هیچ انکار نکردند و بقبضه شمشیر خود بر پهلوی جناب زهرا ضربه شدید رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و اینهمه از مفتریات و مخترعات این فرقه است که هیچ اصلی ندارد و این را باور نمی کند مگر کسیکه بی بهره محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعه چنانچه در باب مطاعن و در مبحث تقیه بتفصیل بیاید ان شاء الله تعالی

کید بیست و ششم آنکه گویند مذهب شیعه احق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع اهل بیت اند که حقتعالی در شان ایشان [illegible] انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و تمسک می کنند باقوال و افعال این پاکان و غیر از شیعه همه فرقه ها تابع غیر اهل بیت اند و تخلف می کنند از اقوال و افعال اهل بیت پس شیعه می باید که ناجی بیقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون را تائید نمایند بحدیث سفینه یعنی مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و درین تقریر ایشان مزج حق بباطل است اتباع اهل بیت البته موجب نجاة است لیکن باید دید که اتباع اهل بیت کدام فرقه اند و اتباع غیر ایشان و امامیه که خود را بنا بر اغراض فاسده بر دامن اهل بیت می بستند و از رسم و آیین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند کدام فرقه اگر بحث است درین است و اثبات اینکه شیعه تابع اهل بیت اند بهیچ وجه صورت نمی بندد گفتن چیزی دیگر است و کردن چیزی دیگر مشرکین مکه خود را اتباع ملت ابراهیمیه می گفتند مسلمین را مخالف آن ملت قرار داده صابی و صباة لقب داده بودند و یهود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبد الله بن سلام و نجاشی و امثال ایشان را مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیحیائی است نقشبندیان و ملاحده نیز خود را قادریه و سهروردیه و چشتیه می نامند

و فرقه برهنه سران موداران خود را مداریه می گویند اینها را این نسبت و انتساب چه می گشاید بلکه فضیحت زاید برای خود کسب می کنند کاش
نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی رسوم و طرایق این بزرگواران نیز از ایشان درخواست نمی کرد بلکه احق با تباع مذهب اهل
سنت است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار برین مذهب بودند در ظاهر و باطن و مخالف این فرقه را از مجالس و لشکر خود بیرون می آوردند و اجلا
میفرمودند و به ابوحنیفه و مالک ملاطفات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و روسای اهل سنت تلمذ با ائمه اهل بیت نموده اند و
از ایشان اصول مذهب اخذ نموده چون دیگر آنرا هم موافق آنها دانستند و ایشان هم تصویب طریقه دیگران نمودند از بعضی مقدمات
دینی بالتحقیق نمودند بالجمله اگر مجرد انتساب باهل بیت کافی در حقیه مذهب باشد غلاة و کیسانیه و مختاریه و اسماعیلیه و زیدیه و امامیه و
مغیریه و قرامطه و دیگر فرق شیعه همه برحق باشند و هیچکس را علی التعیین و التشخیص تفاخر و ابتهاج نرسد حالانکه با همدیگر تکفیر و
تضلیل می نمایند **کید بیست و هفتم** آنکه اشاعه حکایه دروغ نموده اند که کنیزی سیاه در مجلس هارون رشید رسید و
بحث مذاهب در میان آورد و فضایح و قبایح هر مذهب برشمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلایل قاطعه حقیه او را اثبات نمود و مجلس
هارون رشید مملو بود از علمای اهل سنت و آن کنیز سر و پای مجلس را گرد و نه کسی از اهل مجلس از عهده جواب آن برآمد و ممکن نشد که
اینهمه علما عمامه بند و شمله دار ابطال یک دلیلی از دلایل او توانند نمود پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود
فحول علمای شهر را صلا در داد و همه را حاضر نمود منجمله آنها قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره
آن کنیز سیاه گشتند پس بر همه را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد غرض از وضع این حکایه آنکه مذهب اهل سنت باین مرتبه
ضعیف و واهی و سست است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقات اند در عقل و فهم و اشهر ناس اند به بلادة و حماقة آنرا باطل میکنند
و فحول علمای ایشان از عهده جواب آنها نمی توانند برآمد اما درین حکایة نقصانی عظیم بحال اجله علمای شیعه عاید می شود
که سالها و عمرها مشق سخن سازی و تقریر پردازی کرده اند و بعشر عشیر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیرا که در مدت دراز
کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اهل سنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش آن کنیز سیاه را
می آموختند و ازین خجالت مستمره رهایی یافتند و الحق مذهب این سیاه درونان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفهای چند است
لایق همین است که متکلم و مناظر مجتهد آن کنیز سیاه باشد و اگر فحول علمای اهل سنت از جواب هذیانات او عاجز شوند بعید نباشد
زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است ع جواب جاهلان باشد خموشی **کید بیست و هشتم** آنکه بعضی از علمای
ایشان کتابی تصنیف کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را نسبت به کنیزی یا
زنی کم عقلی و شایع کنند که علمای سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر دفع آن نشدند از انجمله کتاب الحسنیه تالیف شریف
مرتضی است که آنرا نسبت کرده است به کنیزی از کنیزان اهل بیت نبوی علیه و علیهم السلام **کید بیست و نهم**
آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند بیکی از ذمیان و در مفتتح آن
کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون به سن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم و سرد و گرم
بیشمار چشیدم تا آنکه قاید توفیق الهی دست کش شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام را بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و
دل قبول کردم و بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم و هوش از سر من

Marfat.com

پریدو سراسیمه گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه حق وواقعی است ومذاهب دیگر مخترع ومحرف
وبان دلایل فحول علماء اهل سنت را الزام دادم وهیچکس را قدرت بر ابطال دلایل آن نبود هرم اعتقاد من بمذهب شیعه بیشتر شد آن دلایل را
خواستم که بقید کتابت مقید سازم تا دیگران هم براه هدایت آورده باشم واز این قبیل است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در مؤلفات
شریف مرتضی است وآنرا نسبت بذمی موهوم مجهول نموده ودر ابتدا آن ذکر کرده که اول در طلب حق سرگرم بودم وکتب هر فرقه را
بنظر انصاف دیدم ومشکلات هر مذهب را از علماء معتبرین آن مذهب تحقیق نمودم غیر از مذهب شیعه بر من حقیقه دیگری ثابت نشد
ودر این تقریب حکایتی آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم ودر آن مدرسه محفلی دیدم بس عظیم فخیم وفحول علماء
بغداد در آن مجتمع بودند فلانی وفلانی وفلانی در خدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیقه اسلام
یافته ام وبدل وجان راغب این ملة گشته ایم لیکن در اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم وکلمات متناقضه شنیدم واز سالها آرزومند بودم که
در جائی همه پیشوایان مذاهب اسلامیه را مجتمع یابم اینه قت را سعادت رهنمون شد ودرین محفل عظیم متبرک داخل شدم حالا بر من
عنایت فرمایند وبدلایل مذهب حق را بر من القا نمایند پس هر فرده از فرق اربعه اهل سنت حقیت را نجود گشیدند وعلماء هر فرقه برای
اثبات مذهب خود وابطال مذهب دیگر برخاستند ومطاعنه وملاعنه وسب وشتم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بهشت
ورشت رسید پس من برخاستم وگفتم که ای نا انصافان کجاست مذهب حق ورای این چهار مذهب شما است که او را رفض نموده اید
ونسبت برفض کرده اید واه احقر واهل او را ذلیل میدارید پس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم وهیچکس از علماء مذاهب اربعه
دم نزد وسرنگون شدند خواستم که آن براهین را در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب روز حساب وهدایه گمراهان براه صواب بتحریر این کتاب
نمودم وعجب است از شریف مرتضی که درین حکایه کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده حالانکه اهل سنت را در اصول
عقاید واعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است وانهم منجر بتکفیر وتضلیل یکدیگر نمی شود معهذا اختلافات
بسیار کمتر است بعد از تفحص واستقرار مجموع مسایل مختلف فیها در مذاهب اربعه سیصد وچند مسئله فروعی یافته اند ودر ان نص صریح
موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند وهر فرقه غیر خود را تکفیر وتضلیل می کنند واما میه را اگر تفحص کنیم
اثنا عشریه فقط در هزار مسئله فروعی باهم مختلف شده اند با وجود نص امام بران مثل طهارت خمر ونجاست آن ومانند این مسایل و
هر کسی که بر کتب قدیمه وجدیده اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی ومجتهد مذهب و
بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب وغشاوه عناد بصر بصیرت او را پوشیده است ودلایل وبراهینی
را که نسبت بآن ذمی کرده وعلق نفیس گمان برده همان مضامین مبتذله وخرق حیض کهنه ملتقطه از مزابل مدرسه است که بارها
می شوید وخلعت های فاخره برای شیعه از ان میدوزد ونزد اهل سنت اوهن من نسج العنکبوت واخف من ورق التوت است که
اطفال مکتب بشان پامال نموده وبناخن انگشت فرسوده اند

کید سی ام بعضی علماء ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال
مذاهب فقهاء اربعه باین طریق که یک مذهب را سرآ باطل کنند وسه مذهب دیگر را جهراً چنانچه کتابی دیده شد که یکی از علماء اینفرقه نوشته
است وخود را در ان کتاب شافعی قرار داده ورد وقدح دلایل مذاهب ثلثه بنیاد نهاده وچون باثبات مذهب شافعی رسیده
در انجا بدلایل ضعیفه وقیاسات مردوده تمسک جسته وتاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل وقیاسات

را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلا معتبر نیستند باز حدیثی می آرد مخالف آن قیاس و جواب
میدهد که الحدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای
همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب ثلثه بدلایل شافعیه نماید و مذهب شافعی را بدلایلی ثابت
کنند که هر سامع و ناظر بسستی و ضعف و وهن آنها پی برد پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار
مخفی است علمای سنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند **کید سی و یکم** آنکه بعضی از علمای این فرقه کتابی تصنیف کنند
در فقه و درو آنچه موجب قدح و طعن اهل سنت باشد درج نمایند و آن کتاب را بیکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل
مختصری که او را شیعی تصنیف کرده و بامام مالک نسبت نموده و دران کتاب درج ساخته که مالک را بمملوک خود لواطه جائز است
بعموم قوله تعالی او ما ملکت ایمانکم و شخصی از معتبران نقل کرد که من همین قسم کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت بامام ابوحنیفه کنند
و مسایل قبیحه دران مندرج است و غالبا این کید ایشان باین صورت پیش میرود که در مغرب زمین که مالکیان میباشند کتابی نسبت
کنند بامام ابوحنیفه و در هندوستان و توران زمین کتابی نسبت کنند بامام مالک زیرا که اهل هر مذهب از روایات امام خود بوجه احسن
معلوم است و روایات غیر آن امام را چندان تفحص و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند درین کید هم
اغلاط علمای اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را بامام مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک بر متعه حد واجب
می داند بخلاف امام اعظم **کید سی و دوم** آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهل سنت
خصوصا تفاسیر و سیر که بیشتر دستمال علما و طلبا نمی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست
نمی آید اکاذیب موضوعه که موید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل
نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که لما نزلت وآت ذا القربی حقه دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاطمة واعطاها فدک اما بحکم آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد بیاد شان نماند که این آیه مکی است و در مکه فدک کجا بود و نیز
که برای مساکین و ابن السبیل نیز جزء وقف میکرد تا عمل بر تمام آیه میسر شد و نیز اعطاها فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمیکند
پس لفظ وهبها بایستی وضع کرد و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جسته جسته الحاقات ایشان یافته می شود و درین کید هم
اکثر مغفلان از علمای اهل سنت خبط می کنند و تشویش می کشند و در شهر دهلی در عهد بادشاه محمد شاه دو کس بودند از امرای این
فرقه که کتب اهل سنت را مثل صحاح سته و مشکوة و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانیدند و دران احادیث مطلب خود از کتب
امامیه بر آورده داخل می نمودند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده بقیمت سهل درگذری می فروختند و در اصفهان
آغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امرای کبار سلاطین صفویه بود بهمین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید ایشان حاصلی نشد زیرا که
کتب مشهوره اهل سنت بجهة کمال شهرت و کثرة نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را اعتباری نه و لهذا محققین
اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب در حکم صحایف انبیای پیشین میشمارند که هیچ
عقیده و عمل را از ان اخذ نتوان کرد بجهة احتمال تحریف **کید سی و سیوم** آنکه خیانت در نقل بکار می برند و
از کتب مشهوره اهل سنت در تالیفات خود نقل می کنند و یک دو لفظ مدعای خود دران می افزایند حالانکه دران کتب

کتب منقول عنها از لفظ زاید اثری پیدا نیست و بعضی اهل سنت که بی تعمق در آن نقل نظری کنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب
منقول عنه دیده اند و بیاد ایشان است از آن لفظ زاید بیخبر شده در ورطه تحیر می افتند و دست و پا می زنند و علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه
ازین باب جنس بسیار دارد و آنچه ابن مطهر حلی در الفین و منهاج الکرامه و نهج الحق نقل می کند نیز ازین قبیل است خبردار باید بود **کید**
سی و چهارم آنکه کتابی در فضایل خلفاء اربعه تالیف نمایند و در وی احادیث صحیحه اهل سنت از سنن و مسانید و اجزا
و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت بذکر فضایل امیرالمومنین رسد در ضمن آن خبری که در حق خلفاء ثلثه موجب قدح باشد
وضع نموده یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در احقیت آنجناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان هر که
خلافت کند جنین و خیانت است درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتد و بسبب ایراد فضایل خلفاء ثلثه یقین کند که مصنف این کتاب
سنی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفاء ثلثه موجود است پس یقین او برهم خورد و دین
او رخنه پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و در آن کتاب اول هر حدیث نام راوی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجله
علماء حدیث را نیز میسر شده و در ورطه تخلیط افتاده اند و باین تلبیس المدیسی نیز برده اند صاحب ریاض النضره فی مناقب العشره
نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضایل خلفاء اربعه آورده و دغا خورده لیکن کسی را که در فن حدیث امعانی داد
این دغل ملتبس نمی شود بجهه رکاکت الفاظ آن موضوعات و سخافت معانی آن مخترعات و صاحب سلیقه را در بادی نظر دریافت
می شود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ نجدیست **کید سی و پنجم** آنکه سابق اهل سنت شیعه را ببعض مسایل قبیحه طعن میکردند جمعی از
علماء مذهب ایشان تدبیر دفع آن طعن باین صورت کرده اند که از کتب خود آن مسایل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی ساختند
و آن مسایل را نسبت کردند بائمه اهل سنت مثل لواطه با مملوک که نسبت بامام مالک کنند و با مادر و خواهر مستلذ لف حریر را نسبت به امام
ابوحنیفه نمایند و ازین جنس مسایل افترا سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاوس و پسر ابن مطهر حلی بسیار آورده اند و غرض ایشان
اخفاء حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهل سنت را دفع این طعن از خود مهم افتد و دنبال شیعه نگذارند
ششم آنکه یک دو بیت در اشعار کبار سنیان الحاق نمایند بمضمونی که صریح در تشیع باشد و مخالف مذهب اهل سنت
و بهمان وزن و قافیه و لغت مصنوع و منحوت سازند و گویند اهل سنت بنابر خفت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط
نموده اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهل سنت مثل شیخ فرید عطار و شیخ اوحدی و شمس تبریز و حکیم سنائی و مولانا روم
و حافظ شیرازی و حضرت خواجه قطب الدین دهلوی امثال ایشان رو داده و باشعار امام شافعی نیز قدمای ایشان این شرارت
الحاق کرده اند اشعار امام شافعی اینست **ابیات** یا راکبا قف بالمحصب من منی و اهتف بساکن خیفها و الناهض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کملتطم الفرات الفایض ان کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی
و غرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب حب اهل بیت مردم را نسبت برفض می کردند و حالا در بعض کتب
شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز با آنها ملحق ساخته نقل کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته **ابیات**
قف ثم ناد بانني لمحمد و وصیه و بنیه لست بباغض اخبرهم انی من النفر الذی لولاء اهل البیت لیس بناقض و قل
ابن ادریس بتقدیم الذی قدمتموه علی علی ما رضی و فرق در لغت این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماهران عربیت

اظهر من الشمس است و این کیدت ایشان بغایت پوچ است زیرا که بنای کار این بزرگواران و شریعت و طریقت این نامداران سرتا قدم بر مذهب اهل سنت است بلکه و شعر گدائی ایشان را شیعه گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعرا ایشان شعری گویند و آنرا بتمامه نسبت به یکی از کبرا اهل سنت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است **ابیات** شفیعی نبی و البتول و حیدر : و سبطاه و السجاد و الباقر المجدی و جعفر و الثاوی ببغداد و الرضا : فلذته و العسکریان و المهدی : و برهان الهی آنست که کذب این اشعار از روی تاریخ بر ظاهر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دو صد و چهارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متاخر ازان و وفات امام شافعی در سنه دو صد و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دو صد و بیست است و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعات ایشان شد و امام حسن عسکری در سر من رای است که بنای معتصم است ساکن بود و الان آن شهر را سامرا گویند و امام شافعی زمان معتصم ادراک نموده آری امام شافعی فضایل کسانی را که از اهل بیت دریافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص بامام شافعی نیست جمیع اهل سنت باین عباده قیام می نمایند و روایة حدیث از ائمه اهل بیت در کتب اهل سنت بسیار است و سلسلهای اهل بیت را سلسلة الذهب نامیده اند **کید سی و هفتم** آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کهنه عرب و عقلای ایشان بسماع از اهل کتاب یا باستعانه علم کهانه که هنوز فی الجمله صحتی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند بت پرستی گذاشته انتظار نبی موعود می کشیدند و اخبار بوجود با جود آنحضرت می نمودند و مردم را بر ادراک سعادت متابعت او تحریض و تاکید می کردند در ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیه مذهب رفض نماید و آنرا نیز بر آن مرد جاهلی ببندند و در بعض جاها تائید و تصدیق مقال او که از پیغمبر روایة کنند نیز ضمیمه آن سازند و باین روایات و حکایات بغایت ابتهاج و تفاخر کنند از آنجمله قصه جارود عبدی است که در کتب اینها شایع و ذایع است و در مصنفات اخباریان ایشان خیلی بطمطراق و زیب و زینت مذکور است حاصلش آنکه جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشاد نمود که از آنجمله این شعر هم است **بیت** ابانا الاولون باسمک فینا : و باسما او صیاء کرام : پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که آیا هست در شما کسی که قس بن ساعده را بشناسد جارود گفت که یا رسول هر یکی از ما او را می شناسد مگر آنکه من از جمله ایشان کامتبع بر اخبار و اسرار او و مطلع ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای جارود خبر ده ما را از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آری بگو گفت یا رسول الله انی شهدت قسّاً و قد خرج من نادی من اندیة ایاد الی صحصح ذی قتاد و سمر و عتاد و هو مشتمل بنجاد فوقف فی اضحیان لیل کالشمس رافعاً الی السماء وجهه و اصبعه فدنوت منه فسمعته یقول اللهم رب السموات الارفعة و الارضین الممرعة بحق محمد و الثلثة المحامید معه و العلیین الاربعة و فاطمة و الحسنین الاربعة و جعفر و موسی التبعة سمی الکلیم الضرعة اولئک النقباء الشفعة و الطرق المهیعة و رسة الاناجیل و نفاة الاباطیل الصادقو القیل عدد النقباء من بنی اسرائیل فهم اول البدایة و علیهم تقوم الساعة و بهم تنال الشفاعة و لهم من الله فرض الطاعة اسقنا غیثا مغیثا ثم قال لیتنی ادرکهم و لو بعد لأی من عمری و محیای ثم انشا یقول اقسم قس قسما لیس به مکتتما لو عاش الفی سنة لم یلق منهم سائما حتی یلاقی محمدا و النجبا

والنجباء الكماة هم اوصياء احمد افضل من تحت السماء يعمي الانام عنهم وهم ضياء للعمي الست بناسي ذكرهم حتى احل الرضما قال الجارود قلت يا
رسول الله انبئنا بخبر هذه الاسماء التي لم نشهدها واشهدنا قس ذكرها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا جارود ليلة اسرى
بي الى السماء اوحى الله تعالى الي ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا علام بعثوا قلت قال بعثتهم على نبوتك وولاية علي
ابن ابيطالب والائمة منكما ثم عرفني الله تعالى باسمائهم ثم ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم اسمائهم واحدا بعد واحد الى المهدي
ثم قال الله تعالى هؤلاء اوليائي وهذا المنتقم من اعدائي يعني المهدي و آثار وضع و افترا برين روايت ظاهر و هويدا است
خصوصا ركاكت الفاظ حديثي كه در آخران است بر ماهر عربيت پوشيده نيست و اصلا با كلام رسول مناسبت ندارد و نيز پسر
اين جارود كه منذر نام داشت و عامل حضرت امير المومنين بود در خلافت انجناب خراج تمام ملك خود را در قبض و تصرف خود
آورده گريخته باعداء آنجناب ملحق شد و آنجناب براي او نامها بسرزنش بقلم آورد و او اصلا تنبه نگرفت پس اگر پدر او حقيقت
حال حضرت امير المومنين و ذريه طاهره او چنين ظاهر ميشد چه امكان داشت كه پسر خود را خبر دار نكند و آن پسر اينقدر بيحيائي نمايد و نيز
نبيره او جارود بن المنذر بن الجارود شاگرد انس بن مالك و از عمده مصاحبان اوست اگر اين حديث را در خاندان ايشان اصلي بود چرا تحصيل
علم از ائمه اطهار نمي نمود و بر انس بن مالك قناعت ميكرد و آنچه در كتب صحيحه از حال جارود است همين قدر است كه او گفت والذي بعثك
بالحق لقد وجدنا وصفك في الانجيل ولقد بشر بك ابن البتول و از حال قس بن ساعدة الايادي اينقدر از ابن عباس روايت موجود
است قال ان وفد بكر بن وائل قدموا على رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما فرغوا من حوائجهم قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم هل فيكم احد يعرف قس بن ساعدة الايادي قالوا كلنا نعرفه قال ما فعل قالوا هلك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كاني
به على جمل احمر بعكاظ قائما يقول ايها الناس اجتمعوا واسمعوا وعوا فكل من عاش مات وكل من مات فات وكل ما هو آت آت ان
في السماء لخبرا وان في الارض لعبرا عماد موضوع وسقف مرفوع وبحار تمور وتجارة لن تبور ليل داج وسماء ذات ابراج
واقسم قس حقا لئن كان في الامر رضى ليكونن بعده سخط وان الله عز قدرته دينا هو احب اليه من دينكم الذي انتم عليه
ارى الناس يذهبون فلا يرجعون ارضوا فاقاموا ام تركوا فناموا ثم انشد ابو بكر شعرا كان يحفظه له **بيت** في الذاهبين
الاولين من القرون لنا بصائر لما رايت مواردا للموت ليس لها مصادر ورايت قومي نحوها يسعى الاصاغر والاكابر لا يرجع
الماضي الي ولا من الباقين غابر ايقنت اني لا محالة حيث صار القوم صائر و در ميان اين عبارت و عبارت سابق كه بسوي
قس نسبت كرده اند فرق آسمان و زمين است بجمع لغات عربيه وحشيه بلاغت حاصل نمي شود و قس از ابلغ بلغاء عرب بود
عبارت سابقه بوئي از بلاغت ندارد غير از آنكه لغات قاموسيه در ان جمع نموده اند چنانچه بر دانا يان فن بلاغت پوشيده نخواهد
و اول دلائل بر كذب اين قصه آنست كه اگر ولايت حضرت امير و امامت ائمه از ذريه ايشان در شب معراج قرار مي يافت
البته پيغمبر عليه السلام بتواتر از مردم خبر ميداد و متواتر ميشد چنانچه فرضيت صلوات و ديگر وقايع انجا را همين قسم تبليغ فرمود
و بتواتر منقول شدند و لا اقل حضرت امير و خاندان ايشان البته برين ماجرا اطلاع ميداشتند و با همديگر باب دعوي امامت
تنازع و تجاذب نميكردند و اگر در كتب سابقه مي بود البته يهود و نصاري خبر ميدادند و از عرب هم اهل جاهليت اولي ازان
مطلع مي بودند و خبر ميدادند و ساير فرق شيعه اين را روايت مي كردند و كيسانيه و اسماعيليه و واقفه و زيديه موافق مذهب اثنا عشريه

می شدند دیگر آنکه در کلام منسوب بعض ائمه را وصف نموده است که انها نفاة الاباطیل اند و این وصف خلاف واقع است زیرا که
حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل میسر نشد همیشه به زعم شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان
اباطیل مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نزد شیعه صادق قوا القیل نیز نبودند که بجهت تقیه عمر ما ایشانرا
صدق میسر نشد و در است انجیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشده **کید سی و هشتم** آنکه احادیث موضوعه
را نسبت کنند بجناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیئات
ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حضرت باری تعالی روایت فرموده که لا اعذب احدا والی علیا
وان عصانی و این مفتریات را ببسیاری از شهوت پرستان اباحت دوست زده است و بدست آویز این موضوعات
داد بیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و صلاحیت برمیدارند تا اینقدر نمی فهمند که هرگاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند
و سیئات مبدل بحسنات شوند ذوات عالیات ایشان را چرا تکلیفات طاعت بایستی کشید و دایما در خوف و هراس بایستی گذرانید
و اقارب و عشایر و اتباع و خدام را تحریض و تاکید بر طاعات و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی و محرمات بایستی کرد و چرا از
اول دعوت بنماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقت ها مردم را می نمودند و به ترک مالوفات و عادات باعث می شدند بلکه راه اسهل
و اقرب که محبت بودن ایشان می دادند و همین امر را مدار نجات و مآل الدعوة مقرر می کردند تا سلوک طریق صعب باوجود طریق اسهل
لازم نمی آمد و در حق مکلفین الطف و اصلح بر سنتم شد و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و رحمت الهی از این طریق چرا نشان ندادند
و باعمال و طاعات و تقوی و طهارت چرا دعوت را منحصر ساختند بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات برهم زدن احکام شریعت و ترغیب
مردم با باحت و زندقه است **کید سی و نهم** آنکه گویند فضایل اهل بیت و انچه در امامت امیر المومنین و فضایل ایشان بالخصوص
وارد شده از آیات و احادیث متفق علیه است بین الفریقین و فضایل دیگران یعنی خلفاء ثلثه و اعوان ایشان و انچه در خلافت
ایشان وارد شده مختلف فیه است و کار عقلا آنست که متفق علیه را گیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک و تردد دور مانده
باشند و بمقتضای دع ما یریبک الی ما لا یریبک عمل کرده باشند و این شبه ایشان در رنگ شبه یهود و نصاری است که گویند
نبوت موسی و عیسی علیهما السلام متفق علیه و فضایل و مناقب ایشان مجمع علیه ملل ثلثه است و نبوت پیغمبر آخر زمان و فضایل
و مناقب او صلعم مختلف فیه و کار عقلا آنست که متفق علیه را گیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج که گویند خلافت
شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود هیچکس از صحابه با ایشان راه مخالفت و بغی نرفته و طعن و قدح یاد نکرده
و اگر فرقه بعد مرور دهور و بعد زمان و رواج دروغ تهمت برایشان بسته باشند اعتبار ندارد که آن زمان را ندیدند و بمفتریات شنیده
بد اعتقاد شدند و خلافت ختنین در زمان ایشان مکدر بکدورات مخالفات و مشاجرات و منازعات ماند و اقران و امثال ایشان
بلکه اقارب و عشایر ایشان منکر خلافت و طاعن در بزرگی ایشان شدند و کار عقلا آنست که متفق علیه را گیرند و مختلف فیه را
طرح نمایند جواب اینهمه شبهات یک سخن است که اخذ بمتفق علیه و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که در آن هردو
دلیلی دیگر سوای اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دلایل قویه دیگر مرجح یک جانب افتادند باتفاق و اختلاف کار نباید داشت
و اتباع دلیل لازم باید شمرد که الحق حق و ان قل تابعوه والباطل باطل و ان کثر ناقلوه و کاش فرق شیعه این قاعده

قاعده استوار میماند و از متفق علیه بمختلف فیه عدول نمیکردند لیکن بحکم تقولون ما لا تفعلون از قواعد مقرره فقهیه ایشان است که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها بمخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که مدار حقیه بر مخالفت عامه است این قاعده را با این تقریر مذکور باید سنجید و عقل و دانش این بزرگان را باید فهمید و ان شاء الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن واضح خواهد شد که فضایل و مناقب خلفاء ثلثه بل جمیع صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو باتفاق وارد اند و مطاعن و قبایح این بزرگواران خاص در بعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم است که چه باید کرد **کید چهلم** آنکه استدلال می کنند بر حقیه مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل سنت باین روش که شیعه جزم می کنند بدخول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ و اهل سنت جزم نمی کنند بچیزی ازین هر دو امر و جازم احق است باتباع از شاک در امر خود و این استدلال صریح البطلان است زیرا که اهل سنت شک و تردد ندارند در آنکه هر که بر ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لیکن چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی بالخصوص بمعنی است بلکه در خصوص جزم کردن و خایف نبودن امن است از مکر الهی و لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و در تفسیری که منسوب می کنند بامام حسن عسکری صریح میفرماید که هر که از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه از حضرت امام سجاد بتواتر رسیده است جابجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان میفرماید معهذا این استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و حمیریه و اسماعیلیه که بنجات خود یقین دارند و طایفه از آنها خود را ابناء الله و احباء الله میگویند و طایفه بحلول و اتحاد باریتعالی در خود و با خود قایل شوند و طایفه رفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع آنها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق **کید چهل و یکم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دین خود اقتدا می کنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون بخود بالیقین مهتدی نیست پس غیر را چه قسم بدایت کند قال الله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون پس مثال اهل سنت مثال کوری است که او را دست کش نباشد و بخواهد که بخانه خود برسد و در تحیر و تردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتدا او لازم شمارد و این شخص نا واقف او را کشیده به بیابان خار دار مهلک که سباع و حشرات موذیه در آن بیابان جمع اند رسانیده دست او را واگذارد که مطلب بسیار بیجا این طعن آنست که اهل سنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و قران مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین است لیکن در نقل احادیث رسول صلعم و فهم معنی قران محتاج می شوند بروایه از صحابه کرام و اهل بیت عظام که رسول صلی الله علیه وسلم در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده اند و آنها در حق ملازمان اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و هکذا قرنا فقرنا بخلاف شیعه که در میان خود و در میان ائمه واسطه می سازند دروغگویان و مفتریان و دنیا طلبان را و عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکور است که ائمه عظام از آن گروه شقاوت پژوه بهزار زبان بیزاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند و اکثر آنها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه گذشته اند پس مثال اهل سنت مثال شخصی است که اراده ملازمت بادشاه در دل کرد اول خود را بیکی از منتسبان سرکار او رسانید و آن منتسب او را بیکی از امراء و آن امیر او را بیکی از وزرا رسانید و آن وزیر ترقی داد و آن وزیر و امیر و منتسب همه مشهور بتقرب بادشاه و توسل او اند

و الطاف بادشاه و عنایات او در حق ایشان زبان زد خواص و عوام آن ملک است و مثال شیعه مانند کسی است که می خواهد غایبانه از بادشاه
بے اطلاع او سند اقطاعی یا جاگیری حاصل کند و با جعلیان و تلبیسیان و مهرکنان دغاباز ساخته بهم آنها از بادشاه مخفی و ترسان با دشاه
هر روز منادی میدهد بتشهیر و تبرئه آنها و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون **کید چهل و دوم** آنکه افترا کنند
بر صحابه بتحریف قران و اسقاط آیاتی که در فضایل امیر المومنین و اهل بیت نازل شده بود و تحریض می کرد بر اعانت اهل بیت و اتباع
ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافهٔ انام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر نبذ وصیت رسول صلعم و غصب حق اهل بیت و ظلم و جور
بر ایشان و جواب این طعن در قران مجید موجود است قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و قوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم
و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فے الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون
بے شیئاً و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون و قوله تعالی اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا
من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها
اسم الله کثیرا و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوٰة و اتوا الزکوٰة و امروا بالمعروف
و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور و قوله تعالی محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا
من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود **کید چهل و سیوم** آنکه افترا کنند بر اولو العزم از رسل ایشان صباحاً و مساءً
و غدواً و رواحاً در ادعیه و اذکار خود از خدا میخواسته اند که ایشان را در شیعهٔ علی داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا نقصان
عظیم بحال انبیا و اولو العزم راه می یابد که باریتعالی این ادعیهٔ متواتره و ائمهٔ ایشان را هرگز قبول نفرموده و ذات ایشان را اطلاع داد که
هنوز دور شیعه علی نرسیده شما چرا تکلیف خواهش بوقت و بیمحل میکشید و درهمین مقام آنچه از احادیث واهیه ضعیفه اهل سنت در
مدح شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امریست که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه بر خود و امثال خود ادعای
محض است بلکه شیعه حقیقی مرتضی علی اهل سنت و جماعت اند که بر روش آنجناب میروند و با کسی که نمی نشستند به نیکی یاد
یاد می کنند و در عقاید و اعمال اتباع قران و حدیث و سیرت آنجناب می نمایند و سابق گذشت که در اصل این لقب خاص تشیعه
اولی بود که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند و رفته رفته بسبب انتحال منتحلین و دخول مطلبین این لقب از ایشان متروک شد
و باهل رفض و اباحت و زندقه اختصاص یافت و از اسمای عالیه ایشان رفته رفته خسیس شد چنانچه لفظ مومن بحلال زاده و مصلے بعد
خور و سید بحبشی و حلال خور بنجاست کش حالا اگر اهل سنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد که موهم نجاست و
نجاست است **کید چهل و چهارم** آنکه جناب امیر را تفضیل دهند بر سایر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر
آخر زمان و آنجناب مساوی و همسر دانند و بر جمیع ملائکه و حملهٔ العرش و خزنة الکرسی تفضیل دهند و غلو عظیم درین باب نمایند و این
همه بنابر آنست که هرگاه سامع اینقدر بزرگی ایشان را معتقد شود یقین داند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود
و دیگر را دران دخل کردن نمی رسید و نمی فهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت
و داؤد را از غیب خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود شمویل پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند و زاده بسطة فی العلم و الجسم در حق
او ارشاد فرمودند سر انجام مهمات کشورکشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض مهام سلطنت چیزی دیگر است

است و اشرفیت نسب و دقت علم و رسائی ذهن امری دیگر **کید چهل و پنجم** آنکه در میان ایشان شایع و ذایع و در کتب ایشان مسطور و محرر است که سب خلفاء راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین که عائشه صدیقه و حفصه است نزد ایشان افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمر افضل است من ذکر الله الاکبر و سفهاء و حمقاء ایشان باین عقیده خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را ترک دهند و برین افضل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هرکه از بشر گمراه شده و بدکاری نموده باغواء ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبه اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدور هیچ فرد بشری نیست و لعن ابلیس در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات نه شمرده چه جای آنکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه های نازک از مصاهرت و قرابت با آنجناب ایشان را مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیه مثل معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمره ایشان جماعه گذشته اند نقاد از احوال رجال ماهرین بجرح مجروح و قدح مقدوح و محتاط در نقل احادیث نبویه و آذهان ناقده و افهام سلیمه ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهد آن خوض ایشانست در فلسفیات و مسایل ریاضیات و طبیعیات و الهیات بوجهی که اگر دو ضعیف این علوم موشکافیهای ایشان را می دیدند منتهای خود می کشیدند و علوم عیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشانست این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند بتعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لا اقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا می شود و جرأت برامر ذی جهتین کار عاقل نیست و بروایات پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور از حزم و احتیاط در فکر آخرت است

کید چهل و ششم آنکه در کتب احادیث خود موضوعا چند روایت کنند باین مضمون که باریتعالی همیشه وحی پیغمبر فرستاد بسوی پیغمبر علیه السلام که سوال کن از من تا بتو عطا کنم بمحبت علی بن ابیطالب و متاخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشهیر کنند نمی فهمند که درین وضع و افترا قصور عظیم بجناب پیغمبر ما لاحق میشود بچند وجه اول آنکه محبت علی که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تاکید این معنی از حضور اقدس میرسید سوم آنکه باریتعالی او را درین امر ضروری بحال او خود بخود بی طلب نداد و حالانکه جمیع انبیاء ضروریات ایمانی از ابتداء خلقت حاصل می باشد غرضکه این گروه در وضع روایات همان مثل می کنند که عاقلی در حق غافلی گفته است : بنی قصر گوید مصرا

کید چهل و هفتم آنکه طایفه از علماء ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعه اهل سنت داخل شدند و خود را درآن مذهب آنقدر راسخ و استوار ساختند که مردم آن مذهب ظاهرا و باطنا با منحات و تحاریر ایشان اقتدا آمد مذهب خودگان بردند و متولی تدریس مدارس آن مذهب شدند و افتای آن مذهب بر ایشان تفویض گشت چون نزدیک بمرگ رسیدند و آمد ملک الموت شنیدند اظهار کردند که ما را مذهب شیعه حق نمود دارشد و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما این فرقه باشند و ما را در مدافن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احبا و اصدقاء ایشان را شک و شبهه عارض شود و بدانند که اینقسم مرد ثقه در دم آخر و نفس بازپسین اگر این مذهب را راست و درست نمیدید چرا اختیار میشد و مذهب اهل سنت را اگر باطل نمی فهمید چرا عدول می کرد قال ابن المطهر الحلی فی کتاب نهج الکرامة کان اکبر مدرسی الشافعیة فی زماننا حیث توفی اوصی بان یتولی امره فی غسله و تجهیزه بعض المومنین و ان یدفن فی مشهد الکاظم علیه السلام

کید چهل و هشتم آنکه بعضی از مشاهیر علماء ایشان کتابی تصنیف کرده اند و در وی نوشته اند که اکثر مشایخ اهل سنت و علماء ایشان بر مذهب امامیه بوده اند و بظاهر پرده داری می کردند از ین قبیل است کتاب وفیات الاعیان شیعه که تالیف

از علمای عراق است ودروی بایزید بسطامی ومعروف کرخی وشقیق بلخی وسهیل بن عبد الله تستری وغیر ایشان از مشایخ مشهورین اهل سنت در امامیه شمرده واز اقوال وکلمات هریک با فترا وبهتان خبری نقل کرده که دلالت صریح می کند بر بودن ایشان ازین فرقه ومناقب ومحاسن وخوارق ایشان را باستیعاب نوشته وازین جنس در کتاب مجالس المؤمنین تالیف قاضی نور الله شوشتری خروارها وانبارها موجود است شخصی از علمای هرات که هم مذهب او بود باوی بطریق نصیحت گفت که آنچه درین کتاب از روایات وحکایات ونقول واخبار مندرج شده است مخالف واقع ونزد ثقات شیعه واهل سنت هردو باطل وبی اصل است ودر کتب تاریخ واخبار اصلا اثری ازان موجود نیست قاضی درجواب فرمود که من هم این را میدانم لیکن غرض من آنست که هرکه درین کتاب این روایات وحکایات را خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده خواهند شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد وبجهة غرابة وندره شایع خواهند شد ورفته رفته در مرویات داخل خواهند گشت وشهره خواهند گرفت وتکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواهد شد وشبهه در اذهان اهل سنت خواهد افتاد واگر محققین اهل سنت بگوش قبول اصغا نخواهند فرمود لااقل عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت ومتاخرین علمای شیعه از اهل عراق وخراسان اجماع دارند برآنکه آنچه در مجالس المؤمنین است همه از مخترعات قاضی است **کید چهل ونهم** آنکه بعضے رواة ایشان بهتانے عظیم بر ائمه عظام بربستند ونقل می کنند که بعضی از ائمه درخواب بشرف رویة جناب رسالت صلعم مشرف شدند وانجناب شاعری[۱] را از شعرای شیعه ستایش میفرمود ودعای خیر در حق وی مینمود بجهة قصیده که در تولای اهل بیت وتبرا از خلفای ثلثه ودیگر صحابه گفته است وآن قصیده را جناب رسالت بار بار میخوانند وانشاد میفرمایند ازین جنس است آنچه سهل بن دینار روایت می کند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود وکسی جز من حاضر نه فرمود مرحبا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت میخواستم که طلب تو کس فرستم وترا نزد خود خوانم ودرین حالت امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکر طور می نمود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خوابی دیده ام که مرا بقلق آورده وبخواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من زینه نهاده اند که صد پایه دارد ومن بالای آن برآمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد سال خواهی زیست فرمود می بینم که من به برجی سبز رنگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن وباطن آن از ظاهر نمودار میشود ورسول خدا را صلی الله علیه وسلم دران قبه نشسته دیدم ونیز دیدم که جانب راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره یکی ازانها بزانوی پیغمبر تکیه زده وآن پیغمبر بجدے منحنی وکبیر السن است که موی ابروے او بر چشم رسیده است پس مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید که سلام کن بر هر دو جد خود که حسن وحسین اند پس سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما وندیم ما ویار ما در دنیا وآخرت اسمعیل[۲] بن محمد حمیری پس بر وی نیز سلام کردم بعد ازین گفت وشنید رسول صلعم با ابن حمیری شاعر فرمود که هان بیار آنچه بران مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاد نمود وقصیده دالیه[۳] را برخواند چون باین بیت رسید **بیت** قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة والمفزع[۴] بعد رسول صلعم فرمود که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس هر دو دست خود را بآسمان برداشت وگفت الهی سید تو گواهی بر ایشان که من ایشانرا اعلام کرده ام که کسیکه غایة ومفزع جوینده اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین میفرماید ازمن برو آورده فرمود که ای علی این قصیده را تا یاد گیر وشیعه ما را بفرما که این را یاد گیرند هرکه این قصیده را یاد گیرد

[۱] کان شاعرا مطبوعا کثیر الشعر الا ان الناس ترکوا شعره لافراطه فی سب بعض الصحابة وشتمهم وافتی ... فیهم وطعن فیهم ۱۲ کتاب الاغانی

[۲] اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعة بن مفرغ الحمیری یکنی ابا هاشم کان رافضیا خبیثا قال الذهبی کان یسب السلف ۱۲ میزان ذهبی تصنیف اهل سنت ۱۲

[۳] یعنی سب الصحابة وکان یقول بامامة محمد بن الحنفیة وقیل انه رجع عن مذهبه وقال بامامة جعفر الصادق ولم نجد ذلک فی روایة صحیحة ۱۲ کتاب الاغانی لابی الفرج الاصفهانی الشیعی

[۴] گفتند او را اگر میخواستی خبر میکردی ما را بسوی کسیکه انتهای کار ومرجع در فزع ۱۲

گیرد من برای او ضامن بهشت می شوم امام رضا میفرماید که جد من رسول الله صلی الله علیه وسلم بار بار ابیات این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده ۸۴ بیت و چهار بیت از ین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمان را روا نیست که زبان و قلم خود را بانشاد و تحریر آنها ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات نیست که بعض جانب داران این گروه که قایل بهباره آنها از تهمت انداز صاف دهند و شدت غلّ و حقدایشان نسبت به صحابه کبار معلوم نمایند که بایس شتم قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هامان نزد عقلا و اهل مروت بغایت شنیع است وایشان برین شنیع ضمان بهشت روایت می کنند و در قرآن مجید نیز بنا بر حکمتها کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند ید الله مغلولة و هذا ساحر کذاب عزیر ابن الله المسیح ابن الله از همین باب ایراد این ابیات مشئومه باید شمرد و معذور باید داشت **قصیده** لام عمرو باللوی مربع ✻ طامسة اعلامه بلقع ✻ لما وقفت العیس فی رسمها والعین من عرفانه ترمع ✻ ذکرت من کنت الهوی به ✻ فبت والقلب شجی موجع ✻ کأن بالنار لما شفنی من حب اروی کبدی تلذع ✻ عجبت من قوم اتوا احمداً ✻ بخطة لیس لها موضع ✻ قالوا له لو شئت اعلمتنا ✻ الی من الغایة والمفزع اذا توفیت وفارقتنا ✻ وفیهم فی الملک من یطمع ✻ قال لو اعلمتکم مفزعاً ✻ کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا ✻ صنیع اهل العجل اذ فارقوا هارون فالترک له اورع ✻ وفی الذی قال بیان لمن ✻ کان اذا یعقل او یسمع ✻ ثم اتته بعده عزمة ✻ من ربه لیس لها مدفع ✻ ابلغ والا لم تکن مبلغاً ✻ والله منهم عاصم یمنع ✻ فعندها قام النبی الذی ✻ کان بما یامره یصدع ✻ یخطب مأموراً وفی کفه کف علی ظاهر یلمع ✻ رافعها اکرم بکف الذی یرفع ✻ والکف الذی یرفع ✻ من کنت مولاه فهذا له ✻ مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا وظل قوم غاظهم فعله ✻ کأنما آنافهم تجدع ✻ حتی اذا واروه فی لحده ✻ وانصرفوا عن دفنه ضیعوا ✻ ما قال بالامس واوصی به واشتروا الضر بما ینفع ✻ وقطعوا ارحامهم بعده ✻ فسوف یجزون بما قطعوا ✻ وازمعوا مکراً بمولاهم ✻ تباً لما کانوا به ازمعوا لا هم علیه یردوا حوضه ✻ غداً ولا هو لهم یشفع ✻ حوض له ما بین صنعا الی ایلة ✻ اطول العرض منه اوسع ✻ ینصب فیه علم للهدی والحوض من ماء له مترع ✻ حصباؤه یاقوت ومرجانه ✻ ولؤلؤ لم تجنه اصبع ✻ والعطر والریحان انواعه ✻ ذاک وریح من الجنة مأمورة ✻ ذاهبة لیس لها مرجع ✻ اذا دنوا منه لکی یشربوا ✻ قیل تباً لکم فارجعوا ✻ دونکم فالتمسوا منهلاً یرویکم او مطعماً یشبع ✻ هذا المنع لمن لم یکن احمده ✻ ولم یکن غیرهم یتبع ✻ فالفوز للشارب من حوضه ✻ والویل والویل لمن یمنع ✻ والناس یوم الحشر رایاتهم ✻ خمس فمنها هالک اربع ✻ فرایة العجل وفرعونها ✻ سامری الامة المشنع ✻ ورایة یقدمها حبتر ✻ لا بر دون الله مصنع ✻ ورایة یقدمها نعثل ✻ کلب بن کلب فعله مفظع ✻ ورایة یقدمها اکم ✻ عبد لئیم لکع الکع ✻ ورایة یقدمها حیدر ✻ کأنه البدر اذا یطلع ✻ امام صدق وله شیعة ✻ رووا عن الحوض ولم یمنعوا ✻ بذلک الوحی عن ربنا ✻ یا شیعة الحق فلا تجزعوا ✻ باید دانست که درین قصه اقرار بر دو بزرگوار ثابت می شود اول بر جناب پاک رسالت مآب صلی الله علیه وسلم دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق و صدق است و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج شد لا بد این نقد دغل و پل قلب از کیسه این مرد سمعیل کین دنیا بل عبد الدرهم والدینار است بر آمده و دلایل افترا این واقعه عاقل را از سر لفظ در هر مصراع او ظاهر میشود لکن ما درینجا بر کار بعد از امامیه اثنا عشریه از ده وجه بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع در آن قصه ثابت شود اول بسم الله غلط است که تفسیر

شیعی صد بار را بصد سال عمر رسیده زیراکه عمر حضرت امام رضا بانجد نرسیده باجماع مورخین فریقین و خطای تعبیر هر چند مستلزم کذب
خواب نمی شود لیکن چون این راوی این تعبیر را می گوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا
جایز نیست لابد دلالت بر کذب قصه نمود دوم آنکه درین خواب جناب رسالت مآب امام معصوم مفترض الطاعة را امر فرمود که شاعر مذکور را
سلام کند و از روی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد فاجر فاسق شارب الخمر بود پس در حق امام معصوم تحقیر و در حق حضرت
رسالت مآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد سیوم درین قصه تفکر امام بسبب این رویا و قلق و بیخوابی بیان نموده پس
معلوم شد که امام را جواز سب و تبرا خلفاء ثلثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می دانستند که در خواب دیده و شنیده بانجد متردد
و مشوش شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان این علم از لیاقت
امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامت گردد بلکه در کافی کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات آنکه
امام را علم ما کان و ما یکون می باید که حاصل باشد پس چون بود که امام را حال این شاعر و حال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و مثل این
چیز که یکبار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاهل بود حالانکه بعثت
امام محض برای بیان مقربات و مبعدات است و همین اشکال در ائمه سابق نیز وارد می شود که ایشان بیخبر ازین امر عظیم از جهان رفتند و اگر
ایشانرا معلوم بود پس چرا تبلیغ بامام علی رضا ننمودند چهارم آنکه درین قصیده دروغ صریح واقع است زیراکه هیچ یک از مورخین و اهل
سیر طرفین نگفته و ننوشته که هیچگاه صحابه بهیئة مجموعی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده باشند و درخواست تعیین امام از جناب نموده باشند
و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است که الانبیاء معصومون عن الکذب پنجم آنکه دروغ صریح
درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جائی که از زبان آنجناب نقل نموده در حق شاعر مذکور که شاعرنا و صاحبنا ندیمنا فی الدنیا و الاخرة زیراکه
این شاعر حمیری نه صحبت آن حضرت را دریافته است و نه ندیم آنجناب بوده است در دنیا بالبداهة و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم
آنکه درین قصیده کفر صریح است زیراکه جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باریتعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر
از علم الهی ساخته زیراکه مفاسدی که پیغمبر را در تعیین امام منظور و ملحوظ بود همه واقع شدند و امر دین بهم خورد و تحریف کتاب و ارتداد و اجماع
مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام الهی متصور بود رو داد و جناب باریتعالی محض نابر حکم را بی جبرا و کرها از پیغمبر تعیین امام کنانید و مفاسدی
که واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا باوجود علم بآنها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را در بمدت بلکه تائیدات و توفیقات
خود را یکقلم باظهار یک حرف محو مطلق نمود و حالتی که در جاهلیت اولی بود از آن بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که رعایت آن هر دو
بر ذمه خدا تعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جا بجا اهل سنت را بهمین
دو ترک الزام میدهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه یهود و نصاری و مجوس و هنود و صابئین و
اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک ازین نشانها خمسه داخل نیستند بالبداهة و این هم دروغ صریح را پیغمبر چه سان
بار بار بر زبان آرد و التذاذ بر دارد نهم آنکه رایات خلفای ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیراکه نه ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل
مخالف بودند و نه اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان باشند در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین
در یک آن واحد در امکنه متعدده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از آن فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح

Marfat.com

مرجح و این هر دو محذور را بداهة عقل محال میدانند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیرا که غیر ایشان بسبب
کمال بیدیانتی از دایره ناس خارج اند و آنها را در پنج نشان منحصر سازند بمقتضای زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه
زیر نشان سیوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة زیر نشان پنجم در بصورت تعدد نشانها نیز معقول می شود زیرا که در اتباع و متبوعان نیز فرق
مخالف تمام است عقیدة و عملاً و حصر نیز بر هم نمی خورد دهم آنکه حقتعالی در قران مجید میفرماید و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و اهل سیر نیز
اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر صلعم یک شعر را هم بوزن و قافیه آن درست نمی توانست خواند چه امکان است که تمام قصیده را یاد کرده
بار بار با امام رضا تعلیم دهد یازدهم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود چه امکان که این چنین
کس را در عالم قدس رسائی با نجناب باشد دوازدهم آنکه خدا تعالی میفرماید و الشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون
ما لا یفعلون الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و این حمیری باجماع مورخین از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع اینکس
دلیل گمراهی باشد و امر باتباع او از جناب رسول صلعم محال و ممتنع **کید پنجاهم** آنکه بعضے مکاران ایشان در صحبت بعضے از ثقات
محدثین داخل می شوند و ملازمت ایشان اختیار می کنند و از مذهب خود بیزاری ظاهر می نمایند و اسلاف آن مذهب را بدی می گویند و مثالب
و مطاعن آن مذهب را بسیار ذکر کنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت می نمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت رغبت نمودار می کنند
تا آنکه طلبه و علمای اهل سنت انها را موثوق و معدل میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل می شود آنگاه در مرویات ثقات
بعض موضوعات موید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت می نمایند تا مردم بغلط افتند و این کید هم اعظم کیود
ایشان است اجلح نام شخصی از اینها اول این کید قیام نموده تا آنکه یحیی بن معین که اوثق علمای اهل سنت است در باب جرح و تعدیل او را
توثیق نمود و در حقیقت کارش اطلاع نیافت و بسبب فرط تقیه او را از صادقان تابعین گمان برد اما علمای دیگر را از اهل سنت منکشف
شد که این مرد مکار است و خود را بحیله و تزویر چنین و انموده و از روایاتی که او بان متفرد است احتراز کردند من ذلک ما رواه
عن بریدة مرفوعاً ان علیاً ولیکم من بعدی **کید پنجاه و یکم** آنکه جمعی از ایشان مخادعة می کنند با مورخان اهل
تالیف می کنند و از اخبار و قصص چیزی هوهم آنکه مولف این کتاب خارج از اهل سنت است درج نمی نمایند و لیکن در سیر خلفا و احوال صحابه
و محاربات ایشان چیزے قلیلی از مذهب خود داخل می کنند و بعضی مورخین اهل سنت ازان کتاب بگمان آنکه مولف آن از اهل
سنت است نقل نمایند و بغلط افتند در فته رفته موجب ضلالت ناظران بی تحقیق شود و نقش این کید بمراد ایشان نشسته عالمی
از مصنفین تواریخ در ورطه غلط انداخته اند و ناظران آن تواریخ را در ربقه ضلالت کشیده حتی سید جمال الدین محدث صاحب
روضة الاحباب نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصاً در قصه بیعة ابوبکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر
کرم الله وجهه و در قصه قتل حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت این قسم نقول در کتاب او آنست که میگوید در بعض روایات چنین آمده
اما محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تام واجب دانسته اند **کید پنجاه و دوم** آنکه مخادعة میکنند با
مورخین اهل سنت بنهجی دیگر مثلا کتابی در تاریخ نویسند و دران کتاب از تواریخ معتبره اهل سنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل
نکنند لیکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرات آنها رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف
کرده یا از کتاب ابو مخنف که در امامت نوشته و ایضاح المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند پس در ینجا ناظران

را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که تاریخ کبیر مشهور است و اصح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر میشود و متبعین آن نقل در ورطه ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخه او میسر آمده آنچه نزد مردم مشهور است مختصر اوست که از محرفات سمساطی الشیعی است و سمی حالا ابت الله [illegible] و ترجمین آن مختصر نیز اکثر شیعه گذشته اند پس تحریف در تحریف دران راه یافته **کید پنجاه و سیوم** آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و دران کتاب اکاذیب صریحه و قوادح موحشه صحابه بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان از وی نقل برگیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکک شود و اول این کار را از ایشان ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کرده است و اکثر قصص حروب صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست **کید پنجاه و چهارم** آنکه جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیه باب مطاعن صحابه را جدا نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اهل سنت در اثبات آن مطاعن تمسک جویند بادنی تحریف در لفظ یا در معنی حالانکه دران احادیث اگر نیک تامل کرده شود چیزی که موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود ازینهمه تحریف ایشان است مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرها مردم را پند میداد و میفرمود که مهرها گران مبندید که اگر گرانی مهر موجب فخر میشد در دنیا یا آخرة بایستی که پیغمبر بان فخر احق و اولی می بود و شما میدانید که زنان پیغمبر و دختران او زیاده بر پانصد درم مهر نداشته اند زنی دران مجلس حاضر بود گفت که خدا تعالی مهر گران تجویز فرموده است در قرآن مجید قوله تعالی و آتیتم احدیهن قنطارا پس تو چرا منع می کنی خلیفه ثانی از راه تادب بکلام الهی و تواضع فرمود که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال ایشان این کلمه را در احمل عجز از جواب آن زن کرده اند و در باب مطاعن شمرده کما سیجی ان شاء الله تعالی **کید پنجاه و پنجم** آنکه اعظم کیود است آنست که نسبت کنند کلامی را بامیر المومنین که موافق مذهب خود باشد حالانکه جناب پاک امیر المومنین از آن بری است و این صنعت ایشان بعد از استقرا و تتبع بچند طریق یافته شد اول آنکه وضع صریح نمایند دوم آنکه تحریف یک دو کلمه بکار برند سیوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ آنجناب را ترک کرده بلفظ خود آن معنی را که خود را فهمیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند و از این جنس است آنچه از نامها و خطبها و مواعظ و نصایح آنجناب را جمع نموده در وی زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل آورده موافق مذهب خود ساخته اند و کتاب نهج البلاغه نام نهاده گویند از رضی است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم می شود که کلام امیر المومنین را ابتر نموده و اسقاط بعضی حروف کرده و تقدیم و تاخیر بیجا بکار برده و بعضی جاها نامی که در لفظ آنجناب واقع بود آنرا حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ابهام آورده تا در تعیین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز از این جنس است که کتاب رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی و غیر آن **کید پنجاه و ششم** آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و از ایمه اطهار نسبت نمایند و در اوایل آن کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثنای این کتاب روایات مزخرفه موضوعه که موافق مدعای خود باشند زاید نمایند از این جنس است تفسیری که منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام که او را ابن بابویه جمع کرده است **کید پنجاه و هفتم** آنکه بعضی از فصحای ایشان دعایی وضع کرده اند در لعن و طعن خلفای ثلثه و آن دعا را نسبت بامیر المومنین نمایند و گویند دعای قنوت آنجناب بود و آن دعا است مشهور نزد ایشان بدعای صنمی

(حاشیه:)

ابو مخنف لوط بن یحیی [illegible] اخباری تالف ... [illegible] و قال الدار قطنی ضعیف و قال ابن معین لیس بثقة و قال ... [illegible] لسان المیزان ... [illegible] و قال ابو عبید ... [illegible] ذکره العقیلی فی الضعفاء ۱۲ لسان المیزان

۵۲ محمد بن الحسین ... الشریف الرضی ... تقدم ذکر اخیه علی بن الحسین بن موسی ... [illegible] سفیان ... [illegible] لسان المیزان

۵۳ وقد اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابی طالب رضی الله عنه هل هو جمعه ام جمع اخیه الرضی وقد قیل انه لیس من کلام علی بن ابی طالب وانما الذی جمعه ونسبه الیه هو الذی وضعه والله اعلم ۱۲ تاریخ ابن خلکان

۵۴ علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق ابو القاسم العلوی الحسینی الشریف المرتضی المتکلم الرافضی المعتزلی صاحب التصانیف حدث عن سهل الدیباجی والمرزبانی وغیرهما ومات سنة ۴۳۶ عن احدی وثمانین سنة وهو المتهم بکتاب نهج البلاغة ومن طالع نهج البلاغة جزم بانه مکذوب علی امیر المومنین ففیه السب الصریح ... [illegible]

صنمی قریش زیرا که دران دعا که مسمی است بصنمی قریش یاد کرده است می گوید اللهم العن صنمی قریش وجبتیها وطاغوتیها الذین خالفا امرک وانکرا وحیک وجحدا انعامک وعصیا رسولک وقلبا دینک وحرفا کتابک الی آخر الهذیان و در کذب و بهتان این نسبت هیچ شبهه و شک نیست و این هر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه

کید پنجاه و هشتم آنکه شعری چند انشا کنند در مدح امیر المومنین و افضلیت او بعد پیغمبر و تعیین امامت او و حقیقت مذهب شیعه در ان اشعار بیان نمایند و او را بعضی اهل ذمه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان اهل سنت بغلط افتند و گمان برند که آنچه این ذمی در اشعار خود گفته است لابد مقتبس از تورات یا انجیل یا دیگر صحف مکرمه منزل بر انبیاء سابقین صلوة الله وسلامه علیهم اجمعین خواهد بود از ین جنس است اشعاری که با بن فضلون یهودی نسبت کنند **ابیات** علی امیر المومنین عزیمة ۞ وما لسواه فی الخلافة مطمع ۞ له النسب العالی و اسلامه الذی ۞ تقدم بل فیه الفضائل اجمع ۞ ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی ۞ لما کنت الا مسلما اتشیع ۞ و نیز با و نسبت کنند این اشعار را **ابیات** حب علی فی الوری جنة ۞ فامح بها یا رب اوزاری ۞ فلو ان ذمیا نوی حبه ۞ حصن فی النار من النار ۞ و از ین جنس بسیار در کتب ایشان یافته می شود

کید پنجاه و نهم آنکه نسبت کنند با میر المومنین که فرمود سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول نحن شجرة انا اصلها و فاطمة فرعها و انت لقاحها والحسن والحسین ثمرها و الشیعة ورقها وکلها فی الجنة و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده می گویند **شعر** یا حبذا شجرة فی الخلد نابتة ۞ ما مثلها نبتت فی الارض من شجر ۞ المصطفی اصلها والفرع فاطمة ۞ ثم اللقاح علی سید البشر ۞ والهاشمیان سبطاه لها ثمر ۞ والشیعة الورق الملتف بالثمر ۞ هذا مقال رسول الله جاء به ۞ اهل الروایة فی العالی من الخبر ۞ انی بحبهم ارجو النجاة بهم ۞ والفوز فی زمرة من افضل الزمر ۞ و این خبر با وجود یکه اصلا وجه صحت ندارد بر مدعا ایشان دلالت نمی کند زیرا که شیعه علی در حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق بشیعه اولی ملقب بوده اند چون روافض این لقب را بر خود قرار داده اند اهل سنت از ین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه چند بار گذشت و دار قطنی از ام المومنین ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انت و شیعتک فی الجنة الا ان ممن یزعم انه یحبک اقوام یصغرون الاسلام یلفظونه یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم لهم نبز یقال لهم الرافضة فجاهدهم فانهم مشرکون قال علی یا رسول الله ما العلامة فیهم لا یشهدون جمعة ولا جماعة ویطعنون علی السلف و از موسی ابن علی ابن الحسین ابن علی بن ابی طالب که از افاضل اهل بیت بود روایت آمده است عن ابیه عن جده انه کان یقول انما شیعتنا من اطاع الله وعمل اعمالنا

کید شصتم آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شایع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع و مفتری است دوم مراد از شیعه علی شیعه اولی و اتباع ایشان اند نه روافض

کید شصت و یکم آنکه حدیثی را نسبت کنند بآنکه پیغمبر فرموده ان شیعة علی یغبطهم الرسل یوم القیامة و آن حدیث نیز موضوع مفتری است و بر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اهل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی از ایشان تعبیر نموده اند بلفظ المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء و از ین لفظ صریح مستفاد می شود که شیعه علی کسانی هستند که جناب علی را محض لله و فی الله و برای حصول فیض ارشاد و بواسطت ایشان دوست دارند و این معنی جز اولیای اهل سنت و جماعت را حاصل نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان محبت بغرض فاسده دنیوی از حصول ملک و ریاست و جاه و حشمت و بر هم زدن دولتها و سلطنتها خود را منسوب بآنجناب ساختند و اواخر ایشان مصداق این آیت کریمه آمده انهم الفوا آباءهم ضالین فهم علی آثارهم یهرعون

کید شصت و دوم

اگر در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد مبالغه و اطرا نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیا و اولو العزم آرزوی این امر میکردند که کاش در شیعهٔ علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتیکه در شب معراج شیعهٔ علی نمودار شدند و چهرهای ایشانرا نورانی مثل ماه شب چهاردهم دید بکمال تمنا از جناب الٰهی درخواست کرد که او را نیز در شیعهٔ علی داخل فرماید و دعای او مستجاب شد و ان من شیعته لابراهیم اشارت بهمین قصه است و قبح شناعت این افترا پوشیده نیست زیرا که مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولو العزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجهٔ انبیا از استیان و نیز آیه و ان من شیعته لابراهیم را برین معنی حمل نمودن بغایت رکیک است زیرا که تحریف ظاهر و قطع نظم و اضمار قبل الذکر دیگر بر خلاف مقصود که در کلام سوقیان معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام حضرت باری تعالی معاذ الله من ذلک

کید شصت و سیوم

آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرئیل هم حقی بود و جبرئیل از ابتدای وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این غلویست عظیم که اقبح وجوه کفر است و درین باب روایات بسیار در کتب این فرقهٔ غالیه موجود اند از آنجمله این روایت است که اکثر اخباریین عمدهٔ ایشان آنرا آورده اند که روزی جبرئیل نزد پیغامبر نشسته بود ناگاه امیر المؤمنین در آمد جبرئیل برخاست و کمال تعظیم بجا آورد پیغمبر ازین حال پرسید جبرئیل گفت که او را بر من حقیست که تا زنده ام از عهدهٔ شکر آن بدر نمی توانم آمد پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبرئیل گفت که چون مرا حق تعالی بید قدرت خود بیافرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر سر وقت من در رسید و مرا گفت هان بگو و مترس که انت ربی الجلیل و انا عبدک الذلیل و اسمی جبرئیل پس برای ادای حق آن جوان من برخاستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرئیل پرسید که عمر تو چه قدر است جبرئیل گفت ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طلوع می کند و من طلوع او را سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب صریح است زیرا که تعلیم این دو سه حرف برابر تعلیم تمام قرآن که پیش شیعه بموجب نص قرآنی از جبرئیل به پیغمبر و از پیغمبر بمرتضی علی واقع شده نمی تواند شد در برابر آن نعمت عظیمه اینقدر را حقی نمی باشد مانند آنکه شخصی از حافظی قرآن یاد گیرد و در تراویح بر آن حافظ فتح نماید و لقمه دهد این لقمه دادن او را برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت باو واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخر این حدیث که در عمر حضرت جبرئیل واقع است مخالف حس است زیرا که ستاره که بعد از سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب کواکب در اکثر اقالیم معموره بحرکت اولی است و آن اسرع حرکات است که در روز و شب دوره تمام می شود و جبرئیل را بالای آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب مرور و عبور می شود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کواکب معقول نمی شود و معهذا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرئیل هزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل را عقلا ممکن نیست و وجود مثالی در وحی حکمی ندارد زیرا که در آن وجود نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محط مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگ اسما و صفات الٰهی که قیوم آنها ذات پاک او تعالی است همه منسوب بآنجناب اند و افعالی که در آن وجودات صادر می شوند منسوب بایشان تخصص نمیکردند و مورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است و از حل این کید

کید شصت و چهارم

نیز پاشیده رفت و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المؤمنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند و آنهم از باب غلو و مزخرفات این غالیان بی حقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم بنص قرآنی ثابت است قوله تعالی و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و وجود شهادی امیر المؤمنین که مصطفی

---

۱ روی الکلینی فی الکافی عن احمد بن محمد عن عبد الله الحجال عن [illegible] قال لا یکون [illegible] ... انتهی ۱۲ مفتاح

۲ وفیه تامل [illegible] شیعه ... لا سیما الحد الاول ... من اصحاب ... انتهی ۱۲ مفتاح

که مصدر افعال اختیاریه است متاخر است از وجود آدم علیه السلام بزبان بسیار **کید شصت و پنجم** آنکه در حق امیر المومنین کلمات
غلوآمیز روایت کنند وانچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنهٔ عوام دائر و سائر است و عند المحدثین هیچ اصل ندارد مثل لولاک
لما خلقت الافلاک در حق امیر المومنین مانند از اصح وقطعی دانند من ذلک ما رواه ابن بابویه مرفوعا لولا علی لما خلق الله النبیین والملائکة

کید شصت و ششم آنکه اعتقاد کنند که هر مومن وفاجر را عند الموت معاینهٔ جناب امیر المومنین رو میدهد پس شیعهٔ خود را از
عذاب دوزخ و اعوان ملک الموت وملائکه عذاب خلاصی می بخشد وشربت سرد خوشگوار بوی نوشانند و دوزخ را حکم می کنند که تعرضی
بشیعهٔ او نرساند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذهب ایشان است حکم تعذیب وایذای فرماید وملائکه و توابع عذاب همه تابع او میند و این
اعتقادات ایشان مشابه با اعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را مرجع و مآب روح الله یعنی عیسی بن مریم است ومحاسبه و مجازات و
تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مفوض بطور و اختیار اوست اینقدر هست که نصاری را این اعتقاد میزیبد زیرا که حضرت
عیسی را ابن الله میگویند و هر پسر ولیعهد پدر و نایب او در ابرام مهمات میباشد و بجای او دستخطی کند و مجرا میگیرد بخلاف روافض که امیر المومنین را وصی
رسول و نایب پیغمبر نامیده اند و پیغمبر را بنده فرستاده او اعتقاد می کنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه را به امیر المومنین ثابت می نمایند
و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت کنند بحضرت امیر که در مخاطبه حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت برین مرتبه می کند و حارث
اعور یکی از کذابان مشهور عالم است اگر چنین بیت را از طبع خود در انسبت بانجناب کرده سبب ضلالت عالمی شده باشد چه عجب
و در اول آن ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است که باجماع اهل عربیت غلط و خطاست و این شاهد صادق است
بر آنکه کلام حضرت امیر نیست وآن ابیات اینست **ابیات** یا حار همدان من یمت یرنی ۞ من مومن او منافق قبلا ۞ یعرفنی
طرفه وأعرفه ۞ بنعته واسمه وما فعلا ۞ اقول للنار حین تعرض للعرض ۞ ذریه لا تقربی الرجلا ۞ ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی
متصلا ۞ اسقیه من بارد علی ظمأ ۞ تخاله فی الحلاوة العسلا ۞ قول علی لحارث عجب ۞ کم ثم اعجوبة له حملا ۞ واگر بالفرض این اشعار
صحیح باشند مفاد آنها مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المومنین مخلصان خود را است وآن مذهب خنکی جمیع [illegible]
اهل سنت وجماعت است این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه دار الجزاء وابسته باختیار اوست

کید شصت و هفتم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت می کنند از ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی ان الله قد زوجک فاطمة
وجعل الارض صداقها و چون حال اینچنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فدک نمود و بفاطمه نداد و اهل سنت فعل او را تصویب میکنند
پس این تناقض صریح است در مذهب ایشان جواب این طعن آنکه این روایت اصلا در کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق
صحیح و نه بطریق ضعیف آری در جهال بنگاله شهرت یافته است ملک بنگاله که سفالهٔ الهند است در جهیز حضرت فاطمه زهرا است
و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست و جهال را از این جنس مشهورات بسیار است که بی اصل محض میباشند از همین قبیل قصه فدک که در ملک
بنگاله واقع نیست بجای خود هست و اگر عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت بداهة معلوم می شود زیرا که در کتب شیعه
و سنی یا دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی هبه آن و در نصورت حاجت ادعای ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود
میفرمود و نیز هیچکس را از شیعه و سنی و غیرهما تلقی ملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد
و نیز لازم می آید که تصرفات جناب رسالت مآب در خیبر و دیگر اراضی مغنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه با قطاع و انعام و

تقسیم در غایت سستی باطل و غلط باشد که ابطال حق زیر او لازم می بود بالجمله مفاسد این خیال فاسد زیاده از آن است که باحصا در آید و این روایت
باطل را نسبت باهل سنت کردن طرفه افترائیست **کید شصت و هشتم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در روایت احادیث تمیز
نمیکنند در منافقین و مخلصین زیراکه بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم منافق از مخلص متمیز نیست بجهت انقطاع وحی و ایشان
از همه صحابه روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمی کنند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان
قطعی و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بی واسطه هیچ نشنیده اند و واسطه روایت ایشان همه دروغگویان و مفتریان
و کذابان بودند که ائمه اطهار لعن میفرمودند و تکذیب میکردند و اکثر آنها مثل هشامین و زراره ابن اعین بد اعتقاد و مجسم و زندیق گذشته اند
چنانچه در باب سیوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت می کنند از کسانیکه نفاق آنها بشهادت ائمه
معصومین بالقطع بثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلاواسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند و بشهادت
ایشان و باجازت ایشان فتوی داده و اجتهاد کرده مثل امام ابوحنیفه و امام مالک که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند و حضرت
امام صادق در حق این هر دو بشارتها فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور شود دیگر آنکه روایت منافق در دین وقتی مضر می شود
که تنها این روایت منفرد باشد و چون اهل بیت و کبار صحابه که علو درجه ایشان در ایمان بنصوص قرآنی ثابت است روایتی را
تائید نمایند و موید آن از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم بثبوت نرسیده مروی شود اخذ آن روایت چه بدی دارد علی الخصوص قرن
صحابه و تابعین که بشهادت امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم صدق و صلاح
آنها ثابت گشته و امیر المومنین و ائمه اطهار نیز از ابوبکر صدیق و دیگر خلفا و جابر بن عبد الله انصاری روایات نموده اند و در روایات
تصدیق کرده دیگر آنکه در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مومن از منافق متمیز شده بود و بعد از وفات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هیچ کس از منافقان زنده نمانده بود چنانچه آیه ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب و
حدیث الا ان المدینة تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید ازان خبر میدهد و اگر کسی از منافقان بطریق ندرت در ان زمان
خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام و صولت امر معروف و نهی عن المنکر ایشان و مواخذه ایشان زهره تا بل در روایات خایف و ترسان
شده چه امکان داشت که مخالف دین یا خلاف واقع روایت کنند چنانچه بر متتبع سیر خلفا بمعنی اظهر من الشمس و ابین من الامس
است **بیت** ور نه بیند بروز شپره چشم ٭ چشمه آفتاب را چه گناه ٭ و اهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن
ازین غائله بفضل الهی ایمن اند بمقتضای اتبعوا السواد الاعظم روایتی که مخالف جمهور باشد ترک دهند بخلاف شیعه که ایشان
لعد این منافقین شده اند و دین و ایمان خود را مبنی بر مخالف جمهور نهاده روایات شاذه و نادره را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس
دخل منافقین در روایات ایشان بیشتر بلکه منحصر خواهد بود چنانچه واقع است **کید شصت و نهم** آنکه گویند آنچه از احوال قیامت
و وزن اعمال و برابر نمودن اعمال بر اعمال و جزا دادن مروی و منقول است همه غیر شیعه را خواهد بود و شیعه از همه این شدائد محفوظ و مصون
اند و این بهتان نسبت بائمه عظام می نمایند و این عقیده ایشان شبیه بعقیده یهود است که خود را بالجزم ناجی می دانستند و می گفتند نحن ابناء الله
و احباؤه و لن تمسنا النار الا ایاما معدودة و مخالف است نصوص قطعیه را که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره الی
غیر ذلک من الایات و الاحادیث المتفق علیها بین الفریقین **کید هفتادم** آنکه افترا کنند بر اهل سنت

سنت که ایشان می‌گویند که شخصی سنی نمی‌شود تا آنکه در دل او بقدر بیضهٔ لک یا ماکیان بغض امیرالمومنین جا گیرد و اصل این افترا آنست
که بعضی علماء ایشان این لفظ را از علی ابن الجهم بن بدر بن الجهم القرشی روایت کرده‌اند و او از اشرار نواصب بود که بنابر مصلحت تسنن
ظاهر می‌کرد و تستر می‌نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیرالمومنین بود اگر گفته باشد دور نیست و متاخرین ایشان که خیلی بی‌تمیز و بی‌تحقیق
اند این روایت او را تلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت این بیان سرائی می‌کنند لاسیما صاحب مجالس المومنین در کتاب مذکور جزم کرده است
با آنکه بغض امیرالمومنین بلاشبهه و بلاشک در دل اهل سنت می‌باشد مگر آنکه بعضی فضایل آن جناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند
و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میداند و ادعاء علم قلوب که خاصهٔ خداست می‌نماید و بحکم المرء یقیس علی نفسه خوف و تقیه را به اهل
سنت نسبت میکند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علماء اهل سنت با امراء سفاک و ظلمهٔ بیباک نواصب مثل حجاج و ولید مجاهره با نکار
نموده‌اند و جان خود را نثار خاندان نبی کرده تن بکشتن داده‌اند نسائی که از عمدهٔ محدثین اهل سنت است بجهة تحریر رسالهٔ
مناقب امیرالمومنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را ذریهٔ رسول می‌گفت و حجاج را در این
مسئله الزام داد و از آیهٔ وتلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه استنباط آنمعنی نمود چگونه شهادت سرخرو گردیده چه بلا تعصب
بیجاست دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اهل سنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیرالمومنین می‌نمایند از خوف
مخالفین مطاعن و مثالب ابوبکر و عمر را بیان نمی‌کنند که مخالفین ایشان بذکر فضایل امیر قناعت ندارند تا این ضمیمه همراه او
نباشد

کید هفتاد و یکم

آنکه گویند باری تعالی روز قیامت اعمال و طاعات اهل سنت را هباءً منثورا خواهد ساخت
و جواب این کید نص قرآنی بس است قوله تعالی ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و قوله تعالی فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و نیز گویند که اگر از غیر روافض کسی تمام عمر بلکه هزار سال عبادت خدا بجا آرد و زهد و تقوی شعار
گیرد بکار او را فایده نه کند و از عذاب نجات نه بخشد حالانکه حق تعالی در قرآن مجید در مخاطبهٔ مشرکین عرب که همین اعتقاد داشته‌اند میفرماید
لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به ولا یجد له من دون الله ولیا ولا نصیرا و من یعمل من الصالحات
او انثی و هو مومن فاولئک یدخلون الجنة ولا یظلمون نقیرا و اگر شیعه گویند که چون اهل سنت انکار امامت جناب امیرالمومنین نمودند
ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است گوئیم حاشا و کلا که اهل سنت استحقاق
امامت جناب امیر یا کسی از ائمهٔ طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهل سنت ابوبکر و عمر را نیز مستحق امامت می‌دانند و می‌گویند
که چون اجماع بر تعین یک کس از جماعهٔ مستحقین امامت منعقد شود امام بالفعل اوست و لهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد
با جناب امیر او را نیز امام بالفعل میدانند خلاصهٔ کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اگر بنص ثابت شود آنرا خلافت راشده
گویند و اگر بعقل و قراین ظنیه ثابت شود آنرا خلافت عادله نامند و اگر بدون استحقاق شخصی متغلب گردد آن را خلافت جائره و ملک
عضوض دانند و خلافت خلفاء اربعه نزد ایشان خلافت راشده است پس استحقاق امامت هریکی از ایشان بنص ثابت است
و اگر اعتقاد امامت هر امام بالفعل در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیرا که در حین حیات حضرت امیر معتقد
امامت حسنین نیستند و علی هذا القیاس در حیات حضرت امام حسن معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را
در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد نیستند پس درین صورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات

پیغمبر صلعم امام بالفعل نبود نزد ایشان پس شیعه چه می توانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان و امثال ایشان از امام زاده ها صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را ان دو بزرگ هیچگاه امام نمی دانستند پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهل سنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت خود میدانند و طرفه آنست که در کتب این فرقه با وصف کمال بغض و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات صحیحه از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه ان شاء الله تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و اینهمه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق نمی کنند و عقاید نواصب را باهل سنت نسبت میدهند و اوایل ایشان نادانسته و اواخر ایشان دیده و دانسته این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند و از ین جنس است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض سالهای بیشمار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا از ایشان مواخذه نخواهند شد و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان مرویست که بعض اعمال شیعه خصوصا لعن سلف موازی اعمال بسیاری از انبیاست و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزا و خیر بران خواهد یافت و عبادت سنی حبط خواهد شد و هبا منثورا خواهد گشت **کید هفتاد و دوم** آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز رو داد و بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی و تهذیب ابو جعفر طوسی باسانید صحیحه مرویست و سابق گذشت که سهو در افعال بشریه قصوری ندارد که انبیا را از ان دور دارند آری سهو در تبلیغ حکمی از احکام الهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشده **کید هفتاد و سیوم** آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را لیلة التعریس نماز صبح قضا شد و دران وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر انجناب نیز تسلطی ثابت می کنند و این طعن ایشان پیش کسی سر سبز می شود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابو جعفر در تهذیب قصه لیلة التعریس را باسانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند **کید هفتاد و چهارم** آنکه افترا کنند بر اهل سنت که ایشان خوارج و حروریه را توثیق و تعدیل می نمایند و از انها در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افترا بحت و بهتان صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن اند هزاران نسخه هر کتاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج دیگر کجا دران کتب یافته می شود و نزد اهل سنت بغض اهل بیت و امیر المومنین از قوادح صحت روایت است که صاحب آن صادق القول و صالح العمل باشد و بنا بران کسی را که جریر ابن عثمان را توثیق کرده است تخطیه نموده اند و گفته اند که او بظاهر حال و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیده باطنی او اطلاع نداشته که از مبغضان امیر المومنین بود و در کتب اهل سنت لقب ابن ملجم اشقی الاخرین است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیر المومنین را اشقی الاخرین و عاقر ناقه صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتیکه ابن ملجم امیر المومنین را شهید کرد و خود بعد ازان کشته در دوزخ گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را برین کار ستایش و آفرین نمودند شعرای اهل سنت در مقابله انها قصاید بر چند در جواب نوشته اند بر آن ابیات و قصاید در استیعاب موجود است آری در بخاری روایت از مردان آمده است با وجودیکه

با وجودیکه او نیز از جمله نواصب بلکه رئیس این گروه شقاوت پژوه بود لیکن از روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند او منتهی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از ان احتراز کردن چه لایق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخرمه یا دیگری را همراه او آورده و سابق گذشت که اگر منافقی یا مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضایقه ندارد علی الخصوص مرویات مروان در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکی قصه حدیبیه و دوم قصه سبی طایف و بنی ثقیف و ظاهر است که این هر دو جا بعقیده و عمل تعلق ندارد و در صحاح دیگر نیز همین قدر و بهمین صفت روایت مروان وارد است و عکرمه که چیله خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشان است روایت بسیار در کتب اهل سنت وارد و بعضی ناواقفان تهمت نصب و خروج بر وی کرده اند لیکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان بود و ابن عباس بالاجماع از شیعه اولی و از محبان و ناصران امیر المومنین است چنانچه قاضی نور الله شوشتری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که اینقسم مولی او که هم صحبت و هم مشرب او باشد از عقیده او اینقدر دور افتد و ابن عباس با وصف دریافت حال که درینقسم صحبتها پوشیده ماند پس از محالات عادیه است او را از خود دور نکند و از صحبت خود نراند

کید هفتاد و پنجم

آنکه گویند اهل سنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نکنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجده خاک تکبر ورزید و ملعون گردید قوله تعالی خلقتنی من نار و خلقته من طین و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده و گفته

رباعی

آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد
بیشک تصدیق شه لولاک نکرد
بر مهره نماز گر نگذارد سنی
شیطان ز ازل سجود بر خاک نکرد

جواب این طعن آنکه اهل سنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما بر چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جایز شمارند و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و آنهمه سجده های او نامقبول افتاد چون یک سجده که بسوی آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجا نیاورد پس معلوم شد که بر خاک صرف سجده کردن و از سجده بر پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و بغض و حسد او با اهل بیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است انشاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل او این فرقه شیعه را ... باید داد که مشابهت شیطان چیست و مشابه شیطان کیست. شعری که مذکور شد مبنی اولش عین عقیده اهل سنت است و مبنی دومش ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک سجده گاه احتراز نکرده بلکه از سجود برای آدم خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک بنابر ضرورت جایز است و الا چه مناسبت است که نشستگاه خود را که راحت مقعد ناپاک که اخس اعضا و معدن نجاست است بمسندهای منقشی و زردوزی و نمدها و قالین ملون بیارایند و چون نوبت بحضور و مناجات حضرت پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضای خود را که سر و چهره است و بمقتضای حدیث ان الله خلق آدم علی صورته مظهر صفات وجوبیه است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این قول و فعل شیعه مشابه است به فعل مشرکین جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و اینقدر نمی فهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لیکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک بغلتند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و جامه را از شرایط نماز گردانیده قال الله تعالی خذوا زینتکم عند کل

١٢٩٦

مسجد و نهادن مهر خاک در مقام سجده او هم بسیار راه می یابد اول آنکه مهر نهادن خاصه کفار و منافقین است دوم آنکه سر بر خاک
نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل سیوم آنکه مشابه است به بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش رو دارند و
علی هذا القیاس چنانچه شعرای اهل سنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است **رباعی** از بغض و حسد مدام دل پاک
به است ۞ وین شیشه صاف از نه افلاک به است ۞ بر مهر نماز می گذارد شیعی ۞ یعنی که دهان سگ پر از خاک به است ۞ و دیگری
گفته **رباعی** چون کار منافق بحضور انجامد ۞ تلبیس و تصنعش بزور انجامد ۞ مهر دل شیعی است که در وقت نماز ۞ از
پرده اخفا بظهور انجامد ۞ و دیگری گفته **رباعی** طاعت و زهد با دل پر غل ۞ بیهوده است و پوچ لاطایل ۞ رافضی را چو نگری
بسجود ۞ خاک بر سر بود از و حاصل ۞ و دیگری گفته **رباعی** هر کو ز لوث بغض ناپاک بود ۞ سفلی است اگرچه بر نه افلاک
بود ۞ شیعی در عین اوج معراج نماز ۞ مد نظرش مهر از خاک بود ۞ دیگری گفته **رباعی** ای بر کسی که زشوم و نفاق و بغض و کردار نیک را
همه صد پاره چاک کرد ۞ دانی که سجده کردن شیعی بمهر چیست ۞ یعنی نماز خویش برابر بخاک کرد ۞ دیگری گفته **رباعی** شستن
دل را به یاد حق رسته کنند ۞ کافر ز آتش و خور خسته کنند ۞ شیعی که خسیس تر بود وقت نماز ۞ دل را بکلوخ خاک وابسته کنند
دیگری گفته **رباعی** شیعی که همیشه تخم لعنت کارد ۞ وقتی بغلط روی بطاعت آرد ۞ خاکی که بشکل مهر در سجده نهد ۞ بر حبط
عمل طرفه دلالت دارد ۞ دیگری گفته **رباعی** حمق شیعی تو بگویم تا چند ۞ گر عاقلی اینکته ترا بس در بند ۞ خاکی که کنند بشستن از
استنجا ۞ اینها ببرند و سجده بروی بکنند ۞ دیگری گفته **رباعی** روزی گفتم کلوخ استنجا را ۞ خوش باش که شیعیان ترا
سجده کنند ۞ گفتا خاموش اینچه جای فخر است ۞ کز بول تو این گروه ناپاک ترند **کید هفتاد و ششم** آنکه حکایات
مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیت مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت باشند و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نموده و اثبات آن
مباهلت کرده فی الفور هلاک شده شایع و مشهور کنند از انجمله نجاشی ذکر کرده است که محمد ابن احمد بن عبد الله بن قضاعه ابن مهران جمال ابو عبد الله
شیخ الطائفه مناظره کرد با قاضی موصل در مقدمه امامت روبروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود رفته رفته سخن تا بآن انجامید که قاضی
گفت اگر با من مباهله کنی پس موعد من فردا است چون فردا شد طرفین حاضر شدند و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن
مهران داد بعد از آن هر دو برخاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که در دولتخانه امیر هر روز حاضر میشد چون دو روز گذشت و قاضی پیدا
نشد امیر معتمدی را از معتمدان خود بدریافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که از آن هنگام که از مجلس مباهله برخاست او را تب گرفت
و دستی که در وقت مباهله دراز کرده بود آماسیده و سیاه شده و روز دویم مرده و مثل اینحکایت حکایات بسیار نزد ایشان و همه افترا
و اهل سنت این قصه را هم مسلم نه دارند بلکه حکایت کنند که این محموم بالک مهرانی جمال بود و الله اعلم بحقیقة الحال این قدر از رو
تواریخ معلوم است که این مهرانی جمال مردی بود دنیا طلب دروغ زن که اصلا پروای کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع
کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد دور از وی نیست و شاید قاضی موصل مطلق امامت حضرت امیر را منکر شده باشد که خلاف
مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند بحث در تقدیم و تاخیر است پس بخصوص هلاک
شدن آن قاضی در مباهله خنکی چشم اهل سنت است و مردم موصل در آن زمان بسبب همسایگی اهل شام مایل بمذهب نواصب شده بودند
پس این احتمال دور نیست **کید هفتاد و هفتم** آنکه روایات مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را آتش دوزخ

٥١ در غضب دعا ... می کنند ... از غم ... انفک ... آلوده کنا و خدا ... ۱۲

٥٢ و قود تقا ... و قود سنا ... ما علموا من عمل ... فجعلناه ... منثورا ... اعمالهم ... روز قیامت ... لا نقیم لهم یوم القیامة وزنا ... ۱۲

دروغ نیز حد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت دروغ گفتن نیست من ذلک ما رواه النجاشی فی ترجمة الحسن ابن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی و کان عینا من عیون الطائفة و وجها من وجوههم و هو ابن بنت الیاس الصیرفی الخزاز من اصحاب الرضا علیه السلام انه روی عن جده الیاس قال لما حضرته الوفاة قال لنا اشهدوا علی ولیست ساعة الکذب هذه الساعة سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول و الله لا یموت عبد یحب الله و رسوله و یتولی الائمة فتمسه النار ثم عاد الثانیة ثم الثالثة و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولی ائمه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه عطار اولیاء اہل سنت را بیست و معهذا نص در مدعا نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند پس خلفاء ثلثه هم در ان داخل اند **کید ہفتاد و ہشتم** آنکه بعضی دروغ زنان ایشان کتابی تالیف کنند در مذہب خود و در ان اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعضی رسایل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق تا جاہلان باور دارند و آن مذہب را قبول نمایند حالانکه بالقطع از تاریخ معلوم است که ہیچکس از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت ہم ہمین را می خواہد و الا پیش دیگر مصنفان ہدف سہام لم و لا نسلم دانشمندان روزگار میشدند که من صنف فقد استہدف **کید ہشتاد و نہم** آنکه گویند ابو رافع چیله سرکار نبوی که از مہاجرین سابقین بود و در مشاہد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت و اکثر داروغه بنگاه آنسرور میشد از امامیه بود و بیعت با امیر المومنین نموده و در جمیع حروب حاضر بوده و در کوفه داروغگی بیت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب نقد رجال الشیعة و غیره من علمائهم و این افتراییست بغایت فضیحت کننده زیرا که موت ابو رافع باجماع مورخین قبل از قتل حضرت عثمان است بمدت قلیل آری اینقدر صحیح است که ہر دو پسر ابو رافع عبید الله و علی ہمرکاب امیر المومنین بودند و عبید الله خدمت کتابت و انشا ہم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب اہل سنت بسیار موجود است و از احوال برادرش علی ہیچ معلوم نیست و نجاشی در حق ہر سه پدر و پسر طرفه افتراها نموده علی ابن ابی رافع را از کبار تلامذه امیر المومنین قرار داده و کتابی را در فنون فقه که موافق بمذہب قوم است نسبت باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده و کتابی را در سنن و احکام و قضایا که موافق مذہب امامیه است باو نسبت کرده حالانکه تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند باینکه تا صد سال از ہجرت ہیچ تصنیفی در اسلام واقع نشد از اینجا تاریخ دانی اجله علماء ایشان توان فہمید **کید ہشتادم** آنکه بعضی روایات موافق مذہب خود از تاریخ علی بن محمد بن ابو الحسن سماطی شیعی که تاریخ طبری را مختصر نموده و در وی چیزہا افزوده و بسبب سہولت عبارت مشہور و رایج گشته نقل نمایند و گویند که این روایات در تاریخ طبری است حال آنکه در اصل تاریخ از ان روایات نام و نشانی پیدا نیست و این مختصر که حالش مذکور شد راه بسیاری از مورخین اہل سنت ہم زده است زیرا که ایشان ہرچه در ان مختصر بینند نسبت باصل نمایند **کید ہشتاد و یکم** آنکه بعضی روایات موافق مذہب خود از کتاب مردی نقل نمایند که در خیال مردم از اہل سنت می نماید حال آنکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود و ابن قتیبه که شیعی غلیظ بود و اخطب خوارزم که زیدی غالی بود و بعضی روایات از مردی آرند که اکثر اہل سنت او را از خود میدانند و حال آنکه او از امامیه است مثل ہشام کلبی که اکثر اہل سنت او را از خود شمارند و حال آنکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و فی الواقع ہم چنین است **کید ہشتاد و دوم** آنکه بعضی از علماء اہل سنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام اہل بیت نموده بودند اما پیش نرفت و خود خفیف

ملزم شود تا مردم را از این عالم بلکه از جمیع علمای اهل سنت تنفر حاصل شود و اتباع و تلمذ ایشان را عار دانند از این حضرات انجا
عیاشی آورده است باسناد خود که ابو حنیفه ابو عبد الله را گفت که کیف تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر ابو عبد الله گفت لان
الهدهد یری ما فی بطن الارض کما یری احدکم الدهن فی القارورة فنظر ابو حنیفة الی اصحابه فضحک فقال ابو عبد الله ما یضحکک قال
ظفرت بک قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف لا یری الفخ فی التراب حتی یاخذ بعنقه قال ابو عبد الله یا نعمان اما علمت انه اذا
نزل القدر عمی البصر و این افترائیست صریح و بهتانیست قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که ابو حنیفه نزد شیعه هم عالم
بود جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله وضع و سبک گفتار نبود و این چشمک ها زدن بر کبرا و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست
که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن چیز مستلزم علم با حوال و غایات او نمی شود اگر هدهد دام را بر زمین ببیند و از غرض
صیاد خبر دار نباشد چه دور است و دانه هایکه در دام است و دانه هایکه در نخل و غربال است نزد هدهد یکسان است قصور نظر نیست
علت غائیه غربال و دام را جدا جدا دانستن لازم نظر بازی نیست بلکه دیدن چیز مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای
غایات و منافع او و ابو حنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار می نمود و کلمه لولا السنتان لهلک النعمان از وی
مشهور است پس چه امکان دارد که اینقسم داعیه نسبت بجناب ایشان بخاطر ابو حنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او بر آید و
باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی بر مروانیان خروج فرمود ابو حنیفه او را به دوازده هزار دینار سرخ مدد کرد
و در کوفه بیان مناقب و مدائح اهل بیت و آنکه نصرت دادن زید ابن علی درین زمانه موجب نصرت دین و اسلام است
شروع کرد و در حقیقت باعث قید کردن ابو حنیفه که در عهد منصور عباسی واقع شد گویند که منصور ایشان را نیز برگشته همین
بود که ایشان نیز با اهل بیت رسول رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان
مردم را تحریض بر متابعت و مبایعت ایشان می نمود هرگاه از ابو حنیفه منصور سوال کرد ممن اخذت العلم یا نعمان ابو حنیفه
همین گفت که من اصحاب علی عن علی و من اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس و قصص ابو حنیفه در مناظره خوارج و نواصب
و هدایت یافتن بعضی از ایشان بتقریرات ابو حنیفه مشهور و معروف و در السنه و افواه مذکور و موصوف است از انجمله
این روایات صحیحه که ایشان را همسایه بود حروری مذهب که خیلی غلو داشت و جناب امیر المؤمنین را کافر می انگاشت هر چند
ابو حنیفه با وی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را از این اعتقاد خبیث مانع شد بهره نیافت ناچار چندی با وی ترک ملاقات نمود
و بعد چندی نزد وی رفت و خلوت طلبید چون خلوت شد آن همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابو حنیفه گفت
که من برای آن آمدم که شخصی مرا به پیغام نسبت دختر تو فرستاده است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان
دولت و حشمت و اخلاق و نسب و حسب وی بیان کردند و در آخر گفتند که با اینهمه خوبیها یک عیب دارد که یهودی است آن همسایه رو
ترش کرد و خیلی تعجب شد و گفت که عجب مردی آدمی بود که مرد مسلمان را تکلیف دختر دادن به یهودی میدهی و اینقدر بوش نداری
که دختر مسلمان به یهودی چه قسم برسد ابو حنیفه آهسته گفت که ای خواجه چندان تعجب مشو تو که امیر المؤمنین علی را کافر گفتی
و میبردم که چون دختر نبی بکافر برسد اگر دختر حروری به یهودی برسد چه مضایقه داشته باشد آن حروری سر نگون افگند
و بعد و بر سر پای ابو حنیفه بوسید و از مذهب خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیر المؤمنین شد بحمد

Marfat.com

بحمد الله تعالی و درین روایت که عجائب شیٔ آورده غلط در غلط افتاده سایل نجده حروری بود و مسئول عنه ابن عباس و در وی همین قدر است که قال نجدة الحروری لابن عباس رضی الله عنه انک تقول ان الهدهد اذا نقر الارض عرف مساحة ما بین هو و من الماء و هو لا یبصر شعرة الفخ فقال ابن عباس اذا جاء القضاء عشی البصر و نیز از همین قبیل است آنچه طبرسی در احتجاج آورده انه دخل ابو حنیفه المدینة و معه عبد الله بن مسلمة فقال له یا ابا حنیفة ان ههنا جعفر بن محمد من علماء آل محمد فاذهب بنا نقتبس منه علما فلما اتیا اذا هما بجماعة من شیعة ینتظرون خروجه فبینا هم کذلک اذ خرج غلام حدث فقام الناس هیبة له فقال ابو حنیفة لابن مسلمة من هذا الغلام فقال هذا ابنه موسی فقال لاجبهنه بین ایدی شیعته قال مه لا تقدر علی ذلک فقال و الله لافعلنه ثم التفت الی موسی فقال یا غلام این یضع الرجل حاجته فی مدینتکم هذه فقال یتواری خلف الجدار و یتوقی اعین الجار و شطوط الانهار و مساقط الثمار و لا یستقبل القبلة و لا یستدبرها فحینئذ یضع حیث شاء و این روایت هم از اکاذیب متعصبان روافض است و صحیح القدر است که دیگر علماء ایشان در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابو حنیفة المدینة زار قبر النبی صلی الله علیه و سلم ثم اتی دار الصادق فجلس ینتظر خروجه فخرج ابنه موسی و هو صغیر فقام و وقره ثم قال این یضع الغریب حاجته فی بلدکم فاجاب بما ذکر سابقا فقال ابو حنیفة الله اعلم حیث یجعل رسالته ازین روایت صحیح معلوم شد که ابو حنیفه بطریق استعجاب از فهم و ذکاء اطفال اهل بیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذی هوش و تیز فهم را خاصه چون از خاندان عالی باشند درین زمان هم امتحان بسوال می نمایند و در حقیقت منظور سایل در امثال این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود می باشد نه قصد افحام و الزام معاذ الله من ذلک **کید هشتاد و سیوم** آنکه گویند خلیفه اول که اهل سنت بحقیت خلافت او قایل اند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف امیر المؤمنین که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بهتر است از اتباع شک و برای اثبات شک خلیفه اول روایتی وضع کرده اند که در دم واپسین خود این لفظ می گفت لیتنی کنت سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم هل للانصار فی هذا الامر حق و این مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی شروع کرده و بحساب خود گوی از میدان مناظره برده اهل سنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت آنست که اگر خلیفه اول را در مقدمه انصار تردد می بود نص امامت بعد از خود بمهاجری که عمر بن الخطاب است چرا می کرد و لا اقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسهیم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح میشد میگفتیم که مدعا او آنست که کاش بحضور انصار از آنجناب سوال می نمودم تا ایشان نیز آن جواب با صواب آنجناب می شنیدند و با من کدورت خاطر نمی داشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب امیر المؤمنین بوقوع آمد نخواهد بود و بهمین سبب خوارج حروریه خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفته اند که اگر این مرد در انکار خود یقین می بود تحکیم چرا میکرد معلوم شد که بی نص و استحقاق مدعی این امر خطیر شده بود چون دید که پیش نمی رود بصلح راضی گشت و بتحکیم نمود و معلوم است که صدور المنقول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان روافض نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المؤمنین چیزیست که نتوان پوشید و نیز برین قول خلیفه اول مفسده متحقق نشد زیرا که انصار باین تمسک باز دعوای خلاف نکردند و بر صدور تحکیم مفاسد بیشمار مترتب گشت از انجمله آنکه خلافت و امامت از خاندان اهل بیت بنو سرایت رفت و

Marfat.com

بیچکس من بعد این امر را برای ایشان نگذاشت بهمین سند که از ایشان را درین کار حقی می بود جناب امیر المومنین چرا بتحکیم و بنجایت راضی میشد و از انجمله است خروج حروریه و از انجمله است تسلط نواصب و مروانیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلک **کید هشتاد و چهارم** آنکه گویند بزرگی امیر المومنین باین مرتبه رسیده است که مردم قایل بالوهیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق هیچ یکی از خلفاء ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد از ایشان و نیز کثرت ظهور خوارق عادات و معجزات از امیر المومنین نه خلفاء ثلثه دلالت می کند که خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر شان به تقریر نصاری است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آنقدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص از حضرت مسیح باستمرار صدور می یافت و از پیغمبر آخر زمان انقسم چیزها صادر نشده و اگر یکدو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس در حق حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بهم میرسد که بسبب اعتقاد الوهیت که مردم را اخلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر بهم رسیده چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب در حق عزی و لات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق می کردند اگر همان جاهلان بی فهم یا اخلاف و امثال آنها باغوا عبد الله بن سبا در حق امیر المومنین هم آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید باید که شیخ سدو و زین خان و امثال آنها از جمیع بزرگان ما سبق که ذکر اسمای آنها درین مقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند معاذ الله من ذلک و عجب است از علماء شیعه که انقسم اعتقاد فاسد را دلیل انقسم مطالب اصولیه میسازند چنانچه یکی از انها درین باب شعری گفته است و در ان شعر اقتدا بر شافعی نموده

کفی فی فضل مولینا علی ۝ وقوع الشک فیه انه الله ۝ و مات الشافعی و لیس یدری ۝ علی ربه ام ربه الله

و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه راست نمی آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی انقدر شدنی است که از اجداد بزرگوارش نشده است و این معنی موجب تفضیل او بر اجداد او نمی تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المومنین و این باطل است باجماع شیعه و سنی و اعجب عجایب آنست که شیعه اثنا عشریه باوجود کمال التحاشی از اعتقاد غلاة بحسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ اله و اعتقاد حلول را صراحة مکروه و موحش دانسته جناب امیر المومنین را سر خفی نامیده اند و گویند که این سر خفی را اظهار نماید خون او هدر است چنانچه بعضی از شعراء ایشان این مضمون را بنظم آورده می گوید **ابیات**

لا تحسبوا فی هویة الحیدرة ۝ لعلمه و علاه من فوق النسبی ولا تجاهر فی کل معرکة و لا تبلغه ذی النجاة من اربی ۝ ولا التبری من نار الجحیم ولا رجوت من عذاب النار یشفع بی لکن عرفت هو السر الخفی ۝ فان ذعته حللوا قتلی و غرسی ۝ یصدهم عنه دار الا دوا را له ۝ کالماء یعرض عنه صاحب الکلب ۝

و بعضی علماء ایشان در سویدات ایمعا او وارد کنند که جناب پیغمبر شانه خود را زیر قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار دران خانه نهاده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم را که بر طاق بلند نهاده بودند و دست مبارکش بان نمیرسید پس امیر المومنین علی را فرمود که بر شانه من قدم

قدم گذاشته بالا برآمده آن بت را بشکن امیر المؤمنین از راه ادب گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانه من قدم نهی و برآمده
بت را بشکنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود و ازینجا معلوم شد که وجه بالا برآمدن امیر المؤمنین
بر شانه آنجناب چه بود و کدام سر خفی درین واقع در کار است و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابو بکر صدیق در شب هجرت
چند کروه جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشته و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای احتراز از پیدا شدن نقش پا کف پا را از زمین بساییده
پس کمال قوت ابو بکر و تحمل او بار نبوت را ازینجا به ثبوت میرسد و قصه برآمدن امیر المؤمنین را بر شانه آنجناب بنوعی که روایت
کرده اند هر چند زبان زد عوام است لیکن در احادیث صحیحه اهل سنت یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در صحاح
ایشان موجود است همین قدر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دخل الكعبة يوم الفتح وحول البيت ثلاثمائة وستون نصبا
فجعل يطعنها بعود في يده ويقول جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا فكانت تسقط باشارة يده و ازین روایت
معلوم می شود که بمجرد اشاره دست مبارک بتان می افتادند و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید این قصه بتان گرد اگرد کعبه باشد
و بتان درون کعبه را در صحبت دیگر بنوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لیکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویر
که بر دیوارهای کعبه کرده بودند پاک شستند و اسامة بن زید که متبنای زاده جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر صلی
الله علیه وسلم خود بدست مبارک می شست و چون نوبت به تصاویر مجسمه که آنها را بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانه کعبه
بیرون بیندازند چنانچه صورت حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم را نیز برآوردند و در دست آنها قرعه های فال بود پس پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که لعنت خدا باد برین کافران میدانستند که این هر دو بزرگ گاهی این کار نکرده اند و بدروغ در دست اینها این قرعه ها داده اند

کید هشتاد و پنجم آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذهب ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد اختیار میکنند
و مذهب ائمه را اختیار نمیکنند حالانکه ائمه احق اند باتباع بچند وجه اول آنکه اینها جگر پاره رسول اند و در خانه رسول پرورش یافته
و رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفته و مثل مشهور است که اهل البیت ادری بما فيه دوم آنکه در حدیث صحیح
نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین ان تمسكتم بهما لن
تضلوا بعدي كتاب الله وعترتي اهل بيتي وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل اهل بيتي فيكم كمثل سفينة نوح من ركبها
نجى ومن تخلف عنها غرق سیوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیه است سنی و شیعه هر دو
قایل اند بخلاف دیگران و هر که بالاتفاق باین بزرگیها موصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسی که در بزرگی او اختلاف
باشد جواب این کید آنکه امام نایب نبی است و نایب نبی صاحب شریعت است نه صاحب مذهب زیرا که مذهب نام راهی است
که بعضی امتیان را در فهم شریعت گشاده شود و بعقل خود چند قاعده قرار دهد که موافق آن قواعد استنباط مسایل شرعیه
از ماخذ آن نماید و لهذا المجتهد يحتمل صواب و خطا می باشد و چون امام معصوم از خطاست و حکم نبی دارد نسبت مذهب باو
نمودن هیچ معقول نمی شود و لهذا مذهب را بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملایکه و انبیا نسبت کردن کمال بیخردی است
بلکه فقها و صحابه را که نزد اهل سنت بیقین افضل اند از ابو حنیفه و شافعی صاحب مذهب نمی دانند بلکه افعال و اقوال
آنها را ماخذ فقه و دلایل احکام می شمارند و آنها را وسایط وصول علوم شرعی از جانب غیب

می انکارند و نیز اتباع فقها را مذکور بر اتباع ائمه است که ایشان تصوف و مذهب و قواعد استنباط را از حضرت ائمه فرا گرفته اند و سلسله تلمذ خود را
باین بزرگواران رسانیده پس رتبه ائمه نزد اهل سنت رتبه پیغمبر و صحابه کبار است که اتباع آنها مقصود دارند لیکن نسبت مذهب با آنها نمی نمایند
و اگر از حال شیعه نیک بشکافیم ایشان هم اتباع کسانی میکنند که خود را بائمه منسوب می سازند و اخذ علم از ایشان می کنند نه اتباع ائمه
بلا واسطه اینقدر تفاوت است که متبوعان اهل سنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبوده اند و ائمه در حق آنها بشارتها داده اند
بخلاف متبوعان شیعه مثل هشامین و احول طاق و ابن اعین و امثال آنها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذشته اند و به جسمیت
باری تعالی و بدا و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمه از ایشان تبری نموده اند و شهادت بر بطلان عقاید ایشان داده و بدروغگویی
و افترا نسبت کرده چنانچه همه این مطالب در باب سیوم و چهارم از روی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقت الامر
آنست که منصب امام اصلاح عالم است و ازاله فساد پس در هر فن که قصوری یابد آنرا تکمیل فرماید و آنچه بر روش صواب باشد بحال
خود بگذارد تا تحصیل حاصل و اهمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمه سلوک و طریقت را ساخته
اند و مقدمه شریعت را بر ذمه یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند و خود متوجه به عبادت و ریاضت و تربیت
باطن و تعیین اذکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوة و تهذیب اخلاق و القاء فواید سلوک بر طالبین و ارشاد بر طریق گرفتن حقایق و معارف
از کلام الله و کلام الرسول مشغول بوده اند و بسبب ایثار عزلت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است اتفاقی باستنباط و اجتهاد
نداشته اند و لهذا دقایق علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت سلاسل ولایت
را منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره میفرماید زیرا که کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت کافی
است و علم لغت و اصول که تعلق بوضع و عقل دارد در امداد فهم شریعت بسنده است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج
بتعلیم امام است دقایق سلوک طریقت است که صراحة از کتاب الله مفهوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این اشاره را فهمیده عنان
عنایت خود را مصروف همین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده بعلم و عقل مجتهدین واگذاشته اند و
لهذا باجماع شیعه و سنی کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی و تاصیل اصول و تفریع فروع هیچ علمی نکرده تا کتاب او و فن
مدون او مستغنا واقع شود بلکه روایات مسایل و احکام در یاران ائمه منتشر بوده اند و قواعد استنباط در جزئیات مختفی و مستور
مانده لابد شخصی می باید که آنهمه روایات را جمع سازد و قواعد را تتبع نموده جدا نویسد و آیین و رسم اجتهاد را بنیاد نهد پس معلوم شد
که چنانچه نسبت مذهبی بامامی معنی ندارد همچنان اتباع امام بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت
پیغمبر از توسط مجتهد ناگزیر است و شیعه هرچند در اول امر اتباع ائمه را ادعا می نمایند لیکن در مسایل غیر منصوصه از ائمه علمای مجتهدین
خود را مثل ابن عقیل و غضایری و سید مرتضی و شیخ شهید متبوع می سازند و بر اقوال آنها گو مخالف روایات صحیح اخبار من
از ائمه باشد فتوی میدهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء الله تعالی بعضی از آن مسایل مذکور خواهد شد و چون تقلید
مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شد و مانع از اتباع ائمه نگردید
پس اهل سنت را در اتباع ابوحنیفه و شافعی چه گناه لازم آمد بیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان
مخالف بعضی از روایات ائمه اند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد ضرری

بخود می‌شکنند و از جهت اتباع نمی‌برآرد چنانکه محمد بن الحسن شیبانی و قاضی ابو یوسف شاگردان ابو حنیفه و تابعان او بودند و جابجا
مخالفت او اختیار کرده‌اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن
موسی الرضا را مجدد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مرادش آنست که امامیه مذهب مدون خود را باو میرسانند و در آن
وقت ماخذ مذهب خود او را دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبد الله بن مسعود در صحابه بانی مبانی مذهب حنفی بوده‌اند یا گویند
که نافع و ابن وهب در قرن تابعین و عبد الله بن عمر در قرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده‌اند و این سهو که ابن الاثیر نوشته
بنا بر زعم امامیه و معتقدات ایشان نوشته چنانچه مجددان هر مذهب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذهب نوشته نه
فی نفس الامر و الواقع چنین بود **کید هشتاد و ششم** آنکه علمای ایشان در مولفات خود از کتب اهل سنت و جماعت
روایاتی که موهم طعن در صحابه است نقل کنند و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کید
ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین حیله بسیاری را از جاده حق بلغزانند و تفصیل آن اخبار و روایات ان شاء الله تعالی
در باب مطاعن بیاید و در آنجا معلوم شود که آن اخبار و روایات اصلا بمدعای ایشان مساس ندارد و غرض
ایشان از آن حاصل نمی‌شود و **جواب** اجمالی که مقتضای این مقام است از آن روایات و اخبار آنست
که اگر الزام اهل سنت می‌خواهند پس لابد جمیع مرویات صحیحه ایشان را اعتبار کنند و آنچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفا
نزد ایشان بتواتر منقول است نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوه ترجیح که در علم اصول مقرر
است دفع آن نمایند و اکثر را بر اقل و اظهر را بر اخفی و موافق عمل و اعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند
تا بعد از جمع و تلفیق و ترجیح و تصویب چه مستنتج شود و آن عین مذهب اهل سنت خواهد بود نه آنکه فقط روایات
نادره را که اکثر آنها موضوعات و ضعاف اند و برخی اخبار آحاد مخالف روایات جمهور و مع هذا مأول و محمول بر محامل
صحیحه منظور نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است و این صنیع ایشان بدان ماند
که شخصی زلات انبیا علیهم الصلوة و السلام از قرآن مجید التقاط نماید مثل خوردن آدم ربه فغوی و سوال حضرت
نوح در حق پسر خود و کوکب را پروردگار خود گفتن و دروغ چیدن شکستن بتان را نسبت بصنم بزرگ کردن و خود را خلاف
واقع بیمار فرمودن که از حضرت ابراهیم صدور یافته و قتل قبطی از حضرت موسی و کشیدن ریش حضرت هارون
که برادر کلان و پیغمبر بودند بی تامل و تحقیق که از حضرت موسی نیز بوقوع آمده و گناه حضرت داود در مقدمه زن اوریا و
علی هذا القیاس و گوید که در قرآن مجید مطاعن و مثالب انبیا بتواتر و قطعیت ثابت شده پس مستحق نبوت نبودند و ایشان را
نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی تمیز اینقدر نفهمید و پرده شقاوت بر دیده عقل او نبید که نصوص قطعیه
متواتره بیشمار از قرآن در مدایح و بیان خوبیهای حال و مآل این بزرگواران جابجا نثار اینها واقع است اگر در قصه یا
حکمی خطاب به ایشان برای عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تادیب و ارشاد نموده باشند معارض و مناقض
آن قطعیات کثیره نمی‌تواند شد و لابد آن را محملی است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر
کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت و لوازم جسمیت باری تعالی باشند و از وجه تا ساق اثبات اعضا و اجزا برای

او تعالی نمایند از قرآن شریف برآرد و در حق او تعالی جمیع نقصانات ثابت نماید و گوید که موصوف بلین صفات لایق
الوهیت و شایان خدائی نیست جواب این شبهات همان تحریف است که بتحریر آمد حفظت شیئاً و غابت عنک
اشیاء و این کید شیعه چه قدر مانست بحکایت ملحدی که در مقام انکار نماز بلین کلمه تمسک می کرد یا ایها الذین امنوا لا تقربوا
الصلوة چون او را گفتند که سیاق و سباق این آیه را بخوان و آیات دیگر را مثل اقیموا الصلوة و لم نک من المصلین نیز ملاحظه کن
در جواب گفت که با اثر تمام قرآن که عمل کرده است اگر یک کلمه را عمل نمایم غنیمت است **کید هشتاد و هفتم**
آنکه علمای ایشان با وجود ادعای تاریخ دانی حکایات موضوعه مفتراة که صریح موافق علم تاریخ کذب و بهتان اند در
کتب معتمده خود ثبت نمایند و اثبات بعض امهات مسایل اعتقادیه خود بدان حکایات استدلال کنند و اکثر این حکایات
حکایتی است که اهل اخبار و سیر ایشان وضع نموده اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود داشتند آنرا
تلقی بالقبول نموده و تصحیح آن کرده و اثبات افضلیت امیر المؤمنین بر سایر انبیا اولو العزم و غیرهم که از امهات مسایل
نبوات است و مخالف ملل ثلثه یهود و نصاری و مسلمین بدان نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث
سعدیه است که مرضعه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی در آمد حجاج او را
گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورد و من میخواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام بگیرم حلیمه گفت باعث
این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را از ابوبکر و عمر تفضیل میدهی حلیمه گفت سر فرود افکند
و بعد دیری سر برداشت و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح نمیدهم ابوبکر و عمر را چه لیاقت
است که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی تفضیل میدهم حجاج
بر آشفت و گفت که من از تو دل ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دو کس از صحابه رسول ترجیح میدهی حالا که بر انبیا اولو العزم
او را تفضیل دادی و دو اربعه داد من برخاسته است اگر از عهده اثبات این دعوی بر آمدی فبها و الا ترا پاره پاره کنم عبرت
دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر امتحان منظور داری و میخواهی که از راه ظلم و تعدی مرا بکشی لیکن سر و طشت و اگر
از من دلیل برین دعوای خواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که بلی بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل تفضیل
میدهی حالانکه آدم را حقتعالی بدست خود خمیر ساخت و تا چهل صباح بر وی رحمت نازل فرمود بعد از آن روح خاص خود
در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او مامور ساخت حلیمه گفت با چه دلیل که در حق او فرموده فعصی آدم
ربه فغوی و علی را در سوره هل اتی بطاعت و بندگیها وصف نموده و در آیه انما ولیکم الله و رسوله نیز او را با دهی صلوة و زکوة
ستوده و از عهد آدم تا ایندم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتری خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفتی باز گفت
که باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی گفت که زوجه علی فاطمه زهرا است سیدة نساء العالمین که نکاح
او زیر درخت سدرة المنتهی بشهادت و گواهی ملائکه و سفارت جبرئیل امین انعقاد یافته و زوجه نوح کافره و منافقه
بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب حلیمه خیلی متعجب شد و بعد صد آفرین گفت باز پرسید
که علی را بر ابراهیم بچه دلیل تفضیل دادی گفت که ابراهیم در حق خود یا رب ارنی کیف

یزی بن کعب حجاج ثقفی مال بسیار داد که یکی اولاد علی و حسن بر سر منبر بغض ما کرده بود کشف الغطا اما از روی تقیه بتانی باز حلیمه گفت که من
شنیدم از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود گردا گرد او جماعات مومنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه مومنان شب معراج
سیاهی بسیاری نصب کردند پس بر منبری نشستم و بر من ابراهیم آمد و بالای منبر برآمد و فروتر من یک پایه بر آن منبر نشست
و جوق جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام می کردند تا آنکه این عم مرا که علی بن ابیطالب است آوردند بر ناقه از شتران
بهشت و بر دست او لوای الحمد و گردا گرد او قومی بودند که چهره ها نورانی ایشان مثل ماه شب چهارده بدرخشید پس ابراهیم پرسید که این جوان کیست ای پیغمبر گفتم پیغمبر نیست این عم من علی بن ابیطالب است پس گفت
اینها که گردا گرد او هستند گفتم اینها شیعه و محبین اویند ابراهیم گفت بار خدایا مرا از جمله شیعه علی گردان فذلک قوله تعالی
بن سورة الصافات و ان من شیعته لابراهیم از جا برخاست حجاج گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل او بر
سلیمان بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی و امیر المومنین دنیا را به طلاق مطلقه ساخت و گفت الیک عنی یا دنیا طلقتک ثلثا لا رجعة
بعد الحیلک علی غاربک غری غیری لا حاجة لی فیک حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی بچه دلیل تفضیلش می دهی
گفت موسی وقتیکه از مصر بمدین شتافت خایف و هراسان بود قوله تعالی فخرج منها خایفا یترقب
و امیر المومنین شب هجرت بر بستر رسول الله صلی الله علیه و سلم بفراغ دل خواب می کرد اگر او را اندک خوفی و ترسی
در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بچه دلیل تفضیلش می دهی گفت بدلیل آنکه عیسی را
در موقف حساب استاده کنند و از وی باز پرسند که آیا نصاری ترا بفرموده تو عبادت کردند و ترا اله ساختند و ترا ازین دانستند
و عیسی با عتذار و توبه پیش آمد چنانکه قال الله تعالی ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله الی اخر الآیة و
امیر المومنین را چون سبائیه خدا خواندند بر آشفت و آنها را احلاف فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهره
عبرت دهد از ظاهر شدند حجاج گفت راست گفتی و او را بهزار دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او رسومی معین کرد
بلکه حلیمه گفت که ای حجاج نکته دیگر بشنو مریم بنت عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسید
که بیرون شو و بصحرا برو و زیر آن درخت خشک خرما با خود بنه تا بیت المقدس از لوث نفاس تو پاک شود و مادر علی را
که فاطمه بنت اسد بود چون درد زه گرفت وحی الهی باو آمد که ای ام درکعبه داخل شو و خانه مرا بتولد این مولود مشرف
کن پس انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه دعای خیر کرد و او را معزز
و محترم رخصت نمود باید دانست که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفتری و کذب صریح و بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه با حجاج
معاصر نبوده و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لا اقل عمر او قریب یکصد و چهل سال بالتخمین بود بلکه علمای تاریخ
را اختلاف است که حلیمه وقت بعثت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهره عالم
است در سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفاء و سادات و متوسلان خاندان اهل بیت را از بدترین نواصب
بوده و عداوت او با امیر المومنین و ذریه او زبان زد خواص و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شهید

کرد و در مجلس او کسی بی استحضار او نمی درآمد و هر که از ندما و نوکران او که برد او میرفت بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود
و انس بن مالک را که خادم خاص رسول صلی الله علیه و سلم بود و دیگر صحابیان عمده را اهانت و تذلیل می کرد و در پی کشتن
حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر چه تلاشها که نکرد چه امکان است که حلیمه نزد آن خبیث آمده باشد یا او بی گفتگو نموده
باشد و وجه آمدن حلیمه نزد حجاج به هیچ معلوم نمی شود زیرا که او از سخا و کرم تا نبود که حلیمه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در
حوالی طائف بود به امید عطا و نوال او قصد عراق می کرد و از حجاج چه جسم تصور توان کرد که حلیمه را بدین تقریر بزار دینار بدهد و بر
او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در همین می دانستند که در جناب
امیر المومنین روی خود را سیاه کنند و معهذا باجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات
خود درین عقیده فاسده سستی و مداهنت کرده باشد یا رجوع و توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المومنین و ذریت
طاهره او و سادات کشتی مصر بود آمدیم بر احتجاجات حلیمه و استدلالات او خیلی با آب و تاب بیان کرده اند و در تحقیق مغرب سخن اند
بوجوه بسیار که تعداد آنها طولی می خواهد و ما درینجا بر کالعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیده
مقرره اهل اسلام است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد دوم آنکه خلاف نصوص قرآنیه که انبیا را جابجا تفضیل
بر جمیع مخلوقات داده و باصطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده سیوم آنکه درین احتجاجات زلات انبیا را شمرده
و با مناقب امیر المومنین مقابله نموده و از مجاهدات و معاملات حقانیه انبیا سکوت ورزیده اگر مناقب مزیدگیهای انبیا را با زلات
و مناقب امیر المومنین می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح می داد قابل آن بود که مسموع شود و الا طریق احتجاج در هر جا جاری
می شود و نیز می توان گفت که پیغمبر آخر زمان را حقتعالی در عبس و تولی و در اخذ فدا از اسیران بدر و در ترک استثنا و در نماز جنازه منافق
و در رخصت دادن منافقین در غزوه تبوک و در جانب داری طعمه و برادران او که با یهودی در مقدمه دزدی خرخشه داشتند
عتاب فرموده و امیر المومنین را بلکه ابوذر و عمار و سلمان و مقداد را در فلان فلان آیه ستوده پس اینها افضل باشند از پیغمبر آخر
زمان معاذ الله من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هرچه از نیکی و خوبی در اولاد و نسل
او ظاهر میشود بحکم او ثوابت در جریده اعمال او نوشته می شود چنانچه مقرر است که اعمال خیر اولاد در جریده اعمال والدین بشرط
ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیر المومنین و نزول سوره هل اتی در حق شان و صدقه دادن انگشتری خود بفقیر در
اثنای نماز یک نکته ایست از بزرگی حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیا و اولیا و ائمه و اوصیا را شمار کنیم همه را در صحیفه اعمال
حضرت آدم مندرج و در نفس نفیس او مندمج یابیم که در اصل رسم طاعت و بندگی و توبه و سرافگندگی آورده او است و من سن
فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة پنجم آنکه در مقام مفاضله حضرت نوح و امیر المومنین تمسک
بحال زوجهای ایشان نموده و ظاهر است که تفضیل زوجه شخصی بر زوجه شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص بر این شخص
نمی شود زیرا که زوجه فرعون افضل بود از زوجه حضرت نوح و حضرت لوط بالاجماع و زوجه امیر المومنین بالقطع افضل
بود از زوجات پیغمبر نزد سنیه ششم آنکه حدیث لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا خبریست موضوع در هیچ کتابی از کتب
و شنیان اسنید مذکور نیست و بر تقدیر تسلیم مفید تفضیل نمی شود زیرا که امیر المومنین نفی زیادت یقین نموده است نه حضرت

Marfat.com

وحضرت ابراهیم لیطمئن قلبی فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکه حالتی هست شدید العیان
و قاعده معقول مقرر است که الزاید لا بدان یکون من جنس المزید علیه هفتم انچه از حاضر شدن جناب امیر المؤمنین در شب معراج روایت
کرده نزد شیعه منقح نیست بلکه مختلف فیه است ابن بابویه قمی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابوذر روایت می کند که ملائکه آسمان
به پیغمبر گفتند که اذا رجعت الی الارض فاقرأ علیا منا السلام و نیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست که امیر المؤمنین
در شب معراج همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود و در زمین مانده بود لیکن پرده و حجاب از پیش نظر او برداشته بودند و انچه آنحضرت
از ملکوت اسما نهادید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب نوادر الحکمه از عمار بن یاسر و قطب راوندی از بریده مرفوعا روایت کرده اند
که ان علیا کان مع النبی صلی الله علیه وسلم لیلة الاسرا و انه رای کما راه النبی صلی الله علیه وسلم و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند
و باهم متناقض و متهافت هشتم آنکه سابق در حدیث جارود عبدی مذکور شد که انبیا بولایت علی مبعوث شده اند و معنی
تشیع در ایشان قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوشتری بان تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از
ابتدای نبوت خود حاصل بود پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و در خواست انچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی
ندارد نهم انچه در خوف حضرت موسی و فارغ دلی حضرت امیر ذکر کرده نیز مغالطه بیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود
که من مرد صغیر السن و تابع پیغمبر ام با من بالاستقلال عداوتی ندارند مرا چرا خواهند کشت پس وجه خوف در حق ایشان اصلا نبود
و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و ارشاد نموده که آنهم لن یضروک شیئا پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را از ان
داشت که فارغ دل مانند و هنوز اسباب عداوت که کشتن کشتی و قتل و قتال است اتفاق نیفتاده بود و اسباب محبت که قرابت
قریبه و ابو طالب که رئیس قریش است نیز بحال خود برقرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس و دیگر اعمام و اخوان
ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را تا آنوقت ازین بابت هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند
که در بدل قبطی مرا خواهند کشت و مشوره های روسای قبط در تدبیر و حیله این کار بروایت معتبران بسمع ایشان
رسیده و حمایت الهی ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه بوعده الهی مطمئن الخاطر شدند و حقتعالی فرمود انی
معکما اسمع واری و نیز فرمود انتما و من اتبعکما الغالبون بمقابله فرعون که شکوه او و سطوات او معلوم است و کفار قریش را
با او نسبت کاه و کوه تن تنها با یک برادر قیام نمودند تا چهل سال با چنان بادشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف
امیر المؤمنین که ایشان از نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان از ابوبکر که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی ترس
و خوف در دل نشست که کار امامت را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود
و بجهت خوف و تقیه مفرط بسیاری از فرایض و واجبات دین را ترک نمودند و تحریف قران و تبدیل احکام شریعت راضی
شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند با وصف
آنکه اینهمه خوف و هراس بمجرد توهم ضرری بود نه خطره جان زیرا که نزد شیعه از مقررات و مسلمات که هر امام را وقت موت
خود معلوم می باشد و باختیار خود می میرد و نزد اهل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیر چون در قصبه ینبع بیمار شدند
صحابه برای عیادت ایشان در انجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه بغیر از دهاقین و مزارعان کسی نیست صلاح نیست

در مدینه منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجهیز بواجبی صورت نگیرد و ایشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتیکه آن هنگام نرسد من نخواهم مرد و علی هذا القیاس بارها
از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه تعیین قاتل نیز مردی منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف
و هراس باشد و هم آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرده پس حاشا که ایشان طالب جاه و حشمت باشند که اینمعنی در اصل
نبوت قدح می کنند و انکار نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا وطلب غرض
صحیح خواهد بود حالا در تنزیه الانبیا روا الائمه که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات او را باید فهمید
و تحصیل آنچه در وی مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک کذائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان
و شرط معجزه آنست که دیگری بران قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت
خلق الله بود که این مدعا در صورت اقتدار پادشاهی با سهل وجوه میسر می آید و هر قدر اقتدار زاید باشد ممد این مطلب است
سیوم آنکه از کلمه لاحد من بعدی مراد امت اوست خاص و درخواست این مطلب برای امتیاز نبی از امت است و درین
توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاهد عموم اند و لفظ هم نص است در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک
موصوف باین صفت بکار می آید در طلب اصل ملک چه ظاهر است که امتیاز نبی از امت بمعجزها بسیاری تواند شد
طلب پادشاهت چه ضرور بود چهارم آنکه حقتعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان را
اصلح در دین حاصل خواهد شد و اشتغال بطاعات و مبرات و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد
در حق او اصلح نخواهد بود بلکه مانع از توجه بحق و اشتغال بطاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم در ان
کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان و افضلیت حضرت امیر نمی تواند شد زیرا که حضرت
امیر نیز باوجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد
پس معلوم کردیم که بعضی اشخاص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را تحصیل مال و جاه
مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرا و حفظ بیت المال و صرف آن
بمستحقان منظور می شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در طلب ملک و خلافت ازین نیت نیک شریک اند اینقدر فرق است
که حضرت سلیمان اینمعنی را از خدا خواست تا بی اسباب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی فسخرنا له الریح
و قوله والشیاطین کل بناء و غواص و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد تا
در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدرے وقعی نماند و بهمین است سلوک خداوندی با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از
دقایق معاملات تادیب و ارشاد میفرماید و انصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و
اگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هندوستان کشمیر و راهبین نصاری و لامه ها چین که دنیا را طلاق بات
داده اند و زهد خشک معاشی را شعار خود ساخته افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذ الله من ذلک یازدهم
آنچه در تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی آورده ملخص اش دو چیز است یکی آنکه حضرت امیر غالیان محبت خود را اجلا و تغیر

تعزیر فرمود و حضرت عیسی نفرمود دوم آنکه حضرت عیسی را بازپرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت
امیر را نه بازپرس است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفضیل امیر بر حضرت عیسی نمی شوند
اما تعزیر و عدم تعزیر پس بنا بر آنکه غالیان محبت امیر بحضور آنجناب این کلمات کفر و هذیانات شایع و مشهور ساخته بودند و غالیان
محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان از زمین بآسمان پس حضرت عیسی را تعزیر آنها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود
بلکه اگر حضرت امیر قتل میفرمود نیز قدرت آن داشت و در صورت قتل غالیان آنها بالکلیه منتفی میشد و چون مقدر نبود بسبب
اجلا باز همان کلمات خبیثه و هذیانات قبیحه خود را در مداین و عراق و تبریز رایج کردند و اما آنکه بازپرس از حضرت عیسی واقع شود
پس در قرآن مجید ذکر آن فرموده‌اند و بازپرس حضرت امیر هیچ معلوم نیست و ندانستن چیزی و نبودن چیز دیگر آری اگر بعد
حضرت امیر پیغمبری مبعوث میشد و قرآنی نازل می گردید و در آن صریحاً نفی بازپرس حضرت امیر نزول می یافت البته
تفرقه ثابت میشد و درین قرآن خود عموم بعض آیات دلالت می کند که از حضرت امیر نیز بازپرس واقع شود قوله تعالی
و یوم یحشرهم و ما یعبدون من دون الله فیقول ءانتم اضللتم عبادی هؤلاء ام هم ضلوا السبیل و ایشان نیز عذر بیان
کنند قالوا سبحانک ما کان ینبغی لنا ان نتخذ من دونک من اولیاء و درین قسم بازپرس قصوری نیست زیرا که درین قسم سوالها
منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان مذهب آنها از زبان معبود آنها ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه
نیز این قسم بازپرس واقع شدنی است قوله تعالی و یوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون و ملائکه بالاجماع
معصوم و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیر بازپرس نشود و از حضرت عیسی شود جای آن دارد
زیرا که حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است که بسبب تمسک آن حجت عند الله عذری بهم میرسد بخلاف حضرت
امیر که ایشان سید الاولیا بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت قاطعه نیست و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرور است
قوله تعالی و یوم نبعث من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا الی غیر ذلک من الآیات و شهادت امام و ولی
است ضرور نیست پس ازینجا معلوم شد که وقوع سوال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیر دلیل صریح است بر
افضلیت حضرت عیسی از حضرت امیر دوازدهم آنکه آنچه در قصه ولادت حضرت عیسی ذکر کرده واهی محض و مخالف تواریخ
است زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی گویند بفلسطین
و بعضی گویند بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مورخین این نگفته که حضرت مریم را درد زه در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود
و اگر بالفرض چنین بوده باشد پس این از کجا که ایشان را از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح می کند که ایشان را اضطرار
درد بران آورد که بر چیزی تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسی بی پدر شده بود از اظهار این امر در مردم عار داشتند
لاچار بصحرا [illegible] و ویرانه جستند و تنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی استعانت بکسی وضع حمل
نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی موت نمودند قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا
وکنت نسیا منسیا و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه برود و وضع حمل نماید دروغی است بی مزه زیرا که
کسی از فرق اسلامیه و غیر اسلامیه قائل به نبوت فاطمه بنت اسد نشده حجاج قبحه الله این را مسلم میداشت و روایت مشهور

Marfat.com

چنین است که معمول اهل جاهلیت بود که روز پانزدهم رجب در کعبه را می‌گشادند و برای زیارت درون آنخانه مبارک می‌درآمدند و
تولد حضرت علی نیز در همان تاریخ واقع شده ولهذا آن روز را یوم الاستفتاح گویند و مریم روزه نیز خوانند و مشایخ برای آن روز
اوراد و اذکار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل از آن یک دو روز زنان زیارت می‌کردند اتفاقاً آن روز زیارت زنان فاطمه بنت
اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می‌افتاد با وصف
دشواری حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازه کعبه در آن زمان بمقدار یک قد آدم بلند بود چنانچه حالا هم
همین قسم است لیکن در آن زمان زینه پایه نداشت و زنان را مردان آنها بحرکت عنیف می‌برآوردند و حالا زینه پایه از چوب بصورت گردانک
اطفال درست کرده گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می‌نهند درین حرکت عنیف او را درد زه پیدا
شد پنداشت که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود همین که در کعبه در آمد طلق بر طلق در دل
در آمدن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شده که ابو طالب بجهت شدت درد و امتداد
زمان و عدم تولد مایوس شده برای استشفا درون کعبه داخل کرد الله تعالی بفضل خود فرمود که زود تولد شد در کتب شیعه
این روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرمود اخبرتنی زبدة بنت عجلان الساعدیة عن ام عمارة بنت عبادة الساعدیة
انها قالت کنت ذات یوم فی نساء من العرب اذ اقبل ابو طالب کئیبا فقلت له ما شانک قال ان فاطمة بنت اسد
فی شدة من الطلق و انها لا تضع ثم انه اخذ بیدها و جاء بها الی الکعبة فدخل بها و قال اجلسی علی اسم الله فجلست و طلقت
طلقة فولدت غلاما نظیفا فسماه ابو طالب علیا بالجمله اگر وضع تولد در خانه کعبه موجب تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی باشد
بر پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم نیز خواهد بود و هیچکس از سنی و شیعه باین قایل نیست و ایضاً در تواریخ صحیحه ثابت است که حکیم بن حزام
بن خویلد که برادر زاده ام المومنین حضرت خدیجه کبری بود در کعبه متولد شده پس باید که حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت
عیسی بلکه از جمیع پیغمبران و شناعت این لازم پوشیده نیست **کید هشتاد و هشتم** آنکه از توریت معظم نقل کنند که شرایع
همگی شش اند و هر نبی صاحب شریعت را دوازده وصی بودند پس شریعت اولی شریعت آدم است و دوم شریعت حضرت نوح و
سیوم شریعت حضرت ابراهیم چهارم شریعت حضرت موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی ششم شریعت حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم و ملا حیدر آملی در محیط اعظم اسامی اوصیا هر یک بتفصیل برشمرده که مجهول اللفظ والمعنی غیر مضبوط الاخراج
اند و این نقل کذب محض و افترا بحت است در توریت معظم اثری از آن پیدا نیست و دلیل عقلی برین افترا آن است که انبیاء
سابقین بر جمیع اهل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرایع را وجهی نیست دیگر آنکه هنوز کارخانه نبوت منقطع نشده بود بعد از
آدم پسر او حضرت شیث و بعد از حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراهیم حضرت اسحاق باز حضرت یعقوب باز حضرت یوسف
و بعد از حضرت موسی حضرت یوشع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیا حاصل میشد حاجت بنصب اوصیا
بود و اگر مراد از اوصیا انبیا باشند بعد از پیغمبر ما وجود انبیا چه قسم متصور تواند شد و علی تقدیر التنزل عن ذلک کله
حاصل ازین نقل غیر از عدد دوازده بدست ما نمی‌آید تحتش که خلفاء ثلثه هم در اوصیا داخل باشند بلکه ایشان الیق
بوصایت اند که جهاد و فتح بلدان و ازاله کفر و بنای مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت باکمل وجوه از دست

از دست شان سر انجام یافت بخلاف حضرات ائمه که اکثر ایشان تمام عمر در خمول و عزلت و خلوت گذرانیدند **کید هشتاد و نهم**
آنکه گویند اهل سنت منکر بدیهیات اولیه می شوند و بصحت رویت باریتعالی قایل اند حال آنکه رویت او تعالی بدیهی الاستحاله است زیرا که
دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط محال است و با آن شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل
چنانچه در آئینه دوم آنکه بسیار نزدیک نباشد سیوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم آنکه حجابی و حایلی در میان نباشد پنجم آنکه در
جائی باشد که شعاع بلو برسد در تاریکی و ظلمت نباشد ششم آنکه در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته
باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینائی بیننده سالم باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه
بیننده قصد دریافت هم بکند و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باریتعالی بالاجماع مفقود اند **جواب** از طرف
اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شروط رویت اند لیکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط
عادی و مستمر نیست اما بطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید کدام دلیل قایم شده است بر آنکه
این شروط عقلیه اند و بدون اینها دیدن را عقل تجویز نمی کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند
و تفرقه نمی کنند و این امر کار جاهلان است نه عالمان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم که باریدن برف را
انکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر مساحت کوهها
باشد چه قسم در میان آسمان و زمین معلق استاده ماند و ریزه ریزه از آن فرود آید و زراعت برنج را در ربیع
انکار کنند حالانکه در ولایت سردسیر رایج و متعارف است و آنکه در خط استوا هشت فصل می باشد نیز نزد
ایشان از محالات است و همچنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر جاهلان هر ملک از همین قبیل است
و اگر فرض کنیم شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخواب رود و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن
اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آنقدر که زیر شعله چراغ و شمع یا در نور قمر ادراک کرده است زیرا که از حقیقت روز و
آفتاب آشنا نیست و ندانسته است که شعاع آفتاب را با این اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک
کروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقایق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب
دیده می شوند در نار شمع دیگر دیدن آن ممتنع است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء باینحد رسیده
باشد اختلافات دو نشاء را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت روز یکه شعاع اشرقت الارض
بنور ربها عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق یوم تبلی السرائر و یوم الفصل است منور سازد روزهای اینعالم
در جنب آن روز شبستانی معلوم شود و حیات اینعالم در برابر حیات آنعالم حکم خواب به بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و چیزهای
دیگر اینجا مثل اخلاق کامنه و اعمال مخفیه مرئی و مبصر شوند و روح حیوانی بسبب تبدل نشاء انبساطی پیدا کند که جمیع
حواس را از آنچه بودند بهزاران مراتب قوی تر و حساس تر گردند قوله تعالی و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون
و قوله تعالی اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا و قوله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و اول دلیل بر آنکه این امور
شروط عقلیه رویت نیستند آن است که نصوص صریحه قرآنی بیش از هزار جا ناطق اند بآنکه حقتعالی شنوا و بیناست

Marfat.com

و می بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند و ظاهر است که مجموع این امور در بینایی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی در حدقه رائی و خروج شعاع هرگز در انجناب متصور و تخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار عادات و پای بند عقلیات اند نیز این امور را شروط رویت ندانسته اند چنانکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه با آنها تجویز کرده اند ثابت بن قرهٔ حرّانی گوید که روح زحل را با من اتصالی و الفتی بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مدد می کرد روزی سانحه شد که بعض حاسدان من نزد خلیفه وقت موفق بالله سعایت من کردند که پسر ترا که معتضد است اغوا می کند و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفه بر من بر آشفت و اراده قتل من کرد من در آنوقت بیخبر بر بستر خوابیده بودم که یک ناگاه روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانه خود هراسان برآمدم و در خانه بعضی دوستان در آمدم بعد از آن موفق جماعه را برسم چوکی بخانه من فرستاده مرا جستند و نیافتند و بر همسایه های تشدد کردند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که شنا بود در همانه مانده بود و همراه من نبرآمده او را هم جستند و نیافتند حالانکه او همراه ایشان میگشت و ایشان او را نمیدیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم که مرا نیز بیچاره پسر من چرا نکردی که مرا هم نمیدیدند تا در خانه خود میماندم و بار منت دوستان نمی کشیدم گفت هیلاج تو در مقابله مریخ بود پس بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلاج پسر تو سالم از نحوس بود بروی اطمینان خاطر داشتم و نیز ثابت بن قره گفته است که بعضی از قدما ر فلاسفه کحلی مرکب کرده اند که نهایت مقوی بصارت بحدیکه روزانه ستارها می نمایند و چیزهای دور دست چنان بنظر می آیند که گویا پیش رو نهاده اند و من آن کحل را برای تجربه در چشم شخصی از اهل بابل کشیدم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره ها از ثوابت و سیارات در مکانات خود معلوم می شوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ می کند و ماورای آنها را می بینم پس من و قسطا بن لوقا البعلبکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و آن شخص بابلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانه آن کتاب را برما می خواند لفظا بلفظ و نشان می داد که سطر اولش اینست و سطر دومش این و نیز ما کاغذ بگرفتیم و چیزی می نوشتیم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما می کرد باز هر دو را مقابله میکردیم مطابق میشد و آن شخص بابلی قسطا از حال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد او نظری افکند و گفت که مریض است و او را اینوقت پسری بوجود آمد که طالعش درجه سیوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق همچنان برآمد بالجمله هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد می کند هیچ امر از اموری که در بهشت و دوزخ وعده کرده اند او را بعید نمی نماید و اینقدر خود مجمع علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر ملت است که در آخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و اخر ملک در چشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند باوصف بعد مسافتی که مابین واقع خواهد بود و نیز سابق از روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدید آنچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آسمان میدید و نیز ابن بابویه در کتاب روضه بطرق متعدده و اسانید معتبره و ابوجعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر دو بحضرت محتضر جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می بیند و نیز قطب راوندی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را بحمل حضرت فاطمه تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و درد زه پیدا شد حق تعالی حضرت حوا و حضرت ساره و حضرت

Marfat.com

و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه زنان زنده مر زنان زنده را خدمت میکنند پس حضرت خدیجه آنها را می دید و همکلام میشد و نیز صفار در کتاب البصائر آورده که جناب پیغمبر بر چشم ابوبکر دست مبارک خود مالید و ابوبکر جعفر طیار را با زن او در سفینه که نزد نجاشی در دریای حبشه می آمدند عیان ملاحظه نمود و شیخ محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر رسیده اند و این گفت و شنید در صورتیست که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و متحد الماهیت انگارند لیکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعیست جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیا را حاصل نشده و رویت مخلوقات نوعیست علیحده پس در نصورت اشکال بالکلیه زایل شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشروطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط بآن شروط باشد و هو بدیهی جدا

کید نود م آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقه های اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر پیش نمی آید اگر چه عصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت کند که گفت قلت لابی عبد الله علیه السلام انی سمعتک و انت تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتک والله کلهم فی الجنة قال قلت جعلت فداک ان الذنوب کثیرة صغار و کبار فقال اما فی القیامة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی المطاع او وصی النبی و لکنی والله اتخوف علیکم فی البرزخ قلت و ما البرزخ قال من القبر حین موته الی یوم القیامة

کید نود و یکم آنکه گویند اهل سنت دشمنان اهل بیت را دوست دارند و هر که دوست دشمن باشد دشمن است زیرا که حکما گفته اند که دشمن سه قسم می باشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود و دوست هم سه قسم می باشد دوست خود و دوست دوست خود و دشمن دشمن خود پس اهل سنت نیز دشمن اهل بیت باشند و این بنا بر قاعده ایست که نزد اهل عقل و اهل شرع مقرر است الحب للشیء محب لمحبه و محبوبه و مبغض لمبغضه و مبغوضه و مبغض الشیء محب لمبغضه و مبغوضه و مبغض لمحبه و محبوبه پس از اینجا معلوم شد که دوست عام است از دوست دارنده و دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دشمن دارنده و دشمن داشته شده

جواب این طعن اول بطریق جدل آنست که اهل سنت دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دشمن اهل بیت پس اهل سنت دشمن دشمن اهل بیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اهل سنت دوست اهل بیت باشند و نیز شیعه دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دشمن پیغمبر اند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن است پس شیعه دشمن پیغمبر باشند و بر همین قماش سخنان بسیار توان گفت دوم آنکه دوستی و دشمنی وقتیکه بالاصالت و بالذات باشند حکم مقابله این دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علاقها و نسبتها آنچه بالذات است معتبر میباشد و آنچه بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد مثلا شخصی برادر حقیقی شخصی است و منزلف دشمن او پس این برادر حقیقی دشمن آن شخص نتوان گفت و همچنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس پس اهل سنت چون بالذات دوست اهل بیت اند اعتبار مر دوستی ایشان راست و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان

لازم می آید بالواسطه و بالعرض است در جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست که اوصاف ثابته بالعرض را وقتی اعتبار
می توان کرد که بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که ما بالذات
اقوی و اولی من ما بالعرض سیوم آنکه و هو التحقیق دوستی و دشمنی ذوات من حیث هی هی غیر معقول است پس منشای دوستی و دشمنی
نمی باشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی و حیثیتی دوست داشت لازم نمی آید که بجمیع حیثیات و اوصاف او را دوست
دارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطه وقتی می شود که بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اهل سنت که دشمنان
اهل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اهل بیت دوست ندارند تا محذوری لازم آید چهارم آنکه و آن نیز تحقیق است که
اهل سنت جماعتی را دوست می دارند که انها را دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات ایشان
بتواتر ثابت شده که انجماعه همیشه مداح و ثناخوان اهل بیت و ناصر و ممد دین و شریعت ایشان بوده اند و در صلوات خمس و خطبها
و دیگر ادعیه برای ایشان درود می فرستادند آری شیعه بزعم خود انها را دشمن و مخالف قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان
فی الواقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان اهل بیت را دوست دارند حال آنکه در کتابهای ایشان روایات صریحه
بامضمون موجود اند که من مات و هو مبغض لآل محمد دخل النار و ان صلّی و صام و این روایت را طبرانی و حاکم آورده اند
و نیز در طبرانی است که من ابغضنا اهل البیت فهو منافق و نیز در طبرانی است که لا یبغضنا اهل البیت احد و لا یحسدنا احد الا
ذید یوم القیامة عن الحوض بسیاط من نار و حکیم ترمذی در نوادر الاصول فی اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت دارد
که فرمود معرفة آل محمد براءة من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولایة لآل محمد امان من العذاب و فاضل کاشی که از فضلاء
نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را در محبت صحابه کبار معذور داشته و حکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه
کبار متوقع ثواب از جناب الهی ساخته و بدلائل و روایات حضرات ائمه این مطالب را با ثبات رسانیده درینجا حاصل
کلام او را نقل کنیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلاء عمده شیعه زایل گردد گفته است المحبة و المبغضة ماذا کانا لله لوجه صاحبها
و ان کان المحبوب من اهل النار و المبغض من اهل الجنة لاعتقاد الخیر فی الاول و الشر فی الثانی و ان اخطا فی اعتقاده یدل علی ذلک
ما رواه فی الکافی باسناده عن ابی جعفر علیه السلام قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله علی حبه ایاه و ان کان المحبوب فی علم الله
من اهل النار و لو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله علی بغضه ایاه و ان کان المبغوض فی علم الله من اهل الجنة و لا یخفی ان مدار الحب
و البغض یرجع الی محبة المقام و الحقیقة دون الشخص الجزئی و کذا المبغضة خصوصا اذا لم یر المحب و المبغض محبوبه و مبغوضه
و انما سمع بصفاته و اخلاقه و منهاجها نحکم بنجاة کثیر من المخالفین المستضعفین سیما الواقعین فی عصر خفاء الامام الحق المجتبی الامین
صلوات الله علیه و ان لم یعرفوا قدرهم و امامتهم کما یدل علیه ما رواه فی الکافی باسناده الصحیح عن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قلت اصلحک الله ارأیت من صلی و صام و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممن لا ینصب و لا یعرف فقال
ان الله یدخل اولئک الجنة برحمته و فی احتجاج الطبرسی عن الحسن بن علی علیه السلام انه قال
... م اذ من اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف و رد علم ما اختلفوا فیه الی الله
سلم و نجا به من النار و دخل الجنة و من وفقه الله تعالی و من علیه و احتج علیه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر

ولاة الامر من اتشهم ومعدن العلم اشے هو فهو عند الله سعید ولیته و شقی ثم قال بعد کلام انما الناس ثلثة مومن یعرف
حقنا ویسلم لنا ویأتم بنا فذلک ناج محب لله ولی وناصب لنا العداوة یتبرأ منا ویلعننا یستحل دماءنا ویجحد حقنا
ویدین الله تعالی بالبراءة منا فهو کافر مشرک فاسق وانما کفر واشرک من حیث لا یعلم کما یسب الله عدوا بغیر علم وکذلک
یشرک بغیر علم ورجل اخذ بما لا یختلف فیه ورد علم ما اشکل علیه الی الله تعالی مع ولایتنا ولا یأتم بنا ولا یعادینا ولا یعرف
حقنا فنحن نرجو ان یغفر الله له ویدخل الجنة فهذا مسلم ضعیف انتهی واین کلام فاضل کاشی
هرچند در بادی نظر خیلی نفیس و پرمغز می نماید لیکن بعد از امعان و تعمق در ان قصوری یافته می شود و اصلاحی
میخواهد اما قصورش پس بجهة آنکه مطابق ارشاد حضرات ائمه نیست زیرا که ایشان نواصب را حکم بدوزخ و کفر و فسق
فرموده اند چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض اهل بیت را لله ادعا می کردند بدلیل قول الامام
که یدین الله بالبراءة منا و هرگاه بغض لله اگرچه مخالف واقع باشد موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق
نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل
وضعیف دارد نسبت بخاندان نبوت و قدر واقعی ایشان نمی شناسد و کسیکه عداوت می کند و اصلا بوئی از محبت ندارد
پس اول را ناجی و ثانی را هالک قرار داده اند ازینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا بهیچ وجه عذر پذیر نیست آری
مراتب محبت و تعظیم همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور و قصور از درجه اعلای محبت چیزی نیست و عداوت چیزی دیگر اگر از قصور
درگذرند و صاحب او را المعذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما اصلاح این کلام پس انشاء الله تعالی در باب
که در تولا و تبرا است باشباع تمام مذکور خواهد شد و درینجا بقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا میرود و بغور
باید شنید اصلش اینست که درمیان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود در استحقاق محبوبیت و مبغوضیت
باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع و تواتر ثابت شده باشد مثل فرضیت نماز و روزه و درین قسم [illegible] واقع
را که محبوب شرعی را مبغوض و بالعکس سازد معفو نباید داشت و تاویل باطل و شبهه فاسده او را مسموع نباید داشت و الا
هر که انبیا را بجهة زلاتی که از ایشان صادر شده لله مبغوض دارد و یا ابلیس و فراعنه و ائمه الکفر را بجهت آنکه بنده های
خدا و مخلوقات اویند و مظاهر صفات او محبوب سازد معذور باید باشد معاذ الله من ذلک دوم آنکه از صاحب شریعت باین
نوع ثبوت نرسیده باشد درین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود و اطلاقی که در کلام ارشاد التیام ایشان
بنا بر آنست که محبت و بغض چون لله باشد البته با اعتقاد خلاف ضروریات دین مقارن نخواهد بود و اگر تامل کرده شود از
کلام ایشان تقیید این اطلاق هم ظاهر می گردد جائیکه فرموده اند و انکان فی علم الله خلاف اعتقاده زیرا که حواله بر علم
الهی همانجا است می آید که از صاحب شریعت بالقطع ثابت نشده باشد مثال قسم اول از محبوبین اهل بیت نبوی اند قوله تعالی
قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت الخ و صحابه کرام که بیعة الرضوان
نموده اند و هجرت و نصرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجا آورده اند و بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین قیام ورزیده اند قوله تعالی
یحبهم و یحبونه و قوله تعالی یحبون من هاجر الیهم و قوله رضی الله عنهم و رضوا عنه و قوله تعالی لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین

امنوا واز مبغوضین ابلیس لعین وجمیع کفره معاندین قوله تعالی ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا وقوله تعالی
لایتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله فی شیٔ وقوله تعالی لاتجد
قوما یومنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله پس نواصب در عداوت اهل بیت وروافض در عداوت
صحابه خصوصا مهاجرین اولین وانصار سابقین واهل بیعت رضوان وقاتلین مرتدان البته معذور نباشند آری محبوبان
این قسم را اگر فرقه از حد ومقدار شان کمتر دانند یا بعضے از مناصب ومراتب ایشان را از راه جهل ونادانی یا از شبه
وتاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته معذور خواهند بود مثل شیعه تفضیلیه یا کسانی که منکر امامت حضرات ائمه
گذشته اند از محبان ودوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیه وزید بن علی بن الحسین ودر کلام حضرت امام حسن وحسین
مردم را معذور فرموده اند شان قسم ثانی از محبوبین جماهیر صلحاء مومنین علی الخصوص عامه صحابه وعرب وقریش واز مبغوضین
فساق وعصاة وکاذبین وظالمین الی غیر ذلک که محبت وبغض اینها از شریعت باوصاف عامه معلوم شده است ودر
ضمن مفهومات کلیه بثبوت رسیده قوله تعالی ان الله یحب المحسنین وقوله تعالی والله یحب الصابرین وقوله تعالی
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص وقوله تعالی والله یحب المتطهرین وقوله تعالی
ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین وقوله تعالی ان الله لایحب الخائنین وقوله علیه السلام احبوا العرب لثلثة انی
عربی والقران عربی ولسان اهل الجنة عربی وقوله علیه السلام من اهان قریشا اهانه الله ومن عادی قریشا اکبه الله
وقوله تعالی والله لایحب الظالمین وقوله الا لعنة الله علی الکاذبین وقوله تعالی یوم لایخزی الله النبی والذین امنوا معه وقوله
قوله علیه السلام الله الله فی اصحابی لاتتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم وحب وبغض هر فردی
از افراد ایشان بالقطع ثابت نشده بدو وجه اول تحقق آن مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن
نادر است دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمی شود تا موانع بالکلیه مرتفع نباشند وارتفاع موانع چنانچه
نفاق وخبث باطنی ونیات فاسده وتخمین موانع بغض از صحت ایمان وصفای باطن وصلاح نیت چیزیست که بعد
از ختم نبوت وانقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از محالات است ولهذا در احادیث صحیحه از لعن برگفتن صحابی که نعیمان
نام داشت وبر شرب خمر اصراری کرد زجر واقع شده وارشاد فرموده اند که انه یحب الله ورسوله ودر حق مالک بن الدخشم
که با منافقان نشست وبرخاست نمودی وخیر آنها خواستی وبعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت
صحت ایمان عنایت شد ودر حق دیگری که مزاح بسیار کردی وفحش گفتی ارشاد شد که انه خبیث اللسان وطیب القلب
وعلی هذا القیاس در جانب حب نیز روایات وآثار بسیار ورود یافته که بمجرد قراین ظنیه اکتفا نمایند وتا حقیقت حالش
بواجبی منکشف نشود شهادت نجات ودرجات او ندهند بخلاف قسم اول که چون محبوبیت ومبغوضیت ذوات جزئیه
اینها از روی نص قطعی متواتر بثبوت رسیده وجود مقتضی وارتفاع موانع همه بالقطع معلوم شد بدستور حال انبیا صلوات
الله وسلامه علیهم اجمعین

کید نود ودوم آنکه گویند اهل سنت جبان را بر شجاع در مقدمه خلافت وامامت که بنای
کار آن بر شجاعت ودلیری است در جنگ وقتال با کفار وتجهیز جیوش لازمه آن منصب است ترجیح دهند الصحاح این مبهم

انکه شجاعت حضرت امیر چیزیست که در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع آفاق شهره و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود
بدلیل قول خدا تعالی که اذ یقول لصاحبه لا تحزن معلوم شد که ابوبکر در غار محزون بود و حزن درین قسم معارک امتحانیه
دلیل جبن است **جواب** این طعن بچند وجه داده اند اول انکه نهی کردن از حزن دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را
هم حزن لاحق می شود چه معنی حزن افسوس بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروه است و اینمعنی منافی شجاعت
نیست رستم را بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد و جامه خود را سیاه کرده ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف
است اگر از خوف نهی واقع میشد البته جای گفتگو بود دوم انکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت موسی
و حضرت لوط جبان باشند زیرا که این هر دو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی و قالوا لا تخف و لا تحزن انا
منجوک و اهلک الا امراتک کانت من الغابرین و قوله تعالی یا موسی لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون و قوله تعالی
لا تخف انک انت الاعلی بلکه نص قرانی صریح دلالت می کند بر لحوق خوف حضرت موسی را قوله تعالی فاوجس فی نفسه
خیفة موسی سیوم انکه انچه از ابوبکر در اعانت و امداد آنحضرت در وقتیکه کافران مکه چادر در گلوی مبارکش انداخته خفه
کردند تا انکه چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار رسید و در ان وقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب
بسبب خوف آن ملاعین نزدیک بآنجناب نمیشد واقع شده در تواریخ مشهور و مسطور است . در وقتیکه ابن الدغنه ابوبکر
را از حمایت دست کشید و از غلبه کفار قریش ترسانید و ابوبکر بکمال دلیری بیرون دروازه خود مسجدی بنا کرده بآواز
بلند خواندن قران شروع نمود و در وقت قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از اعراب بعد از رحلت آن سرور انچه از و
بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران عالم است چهارم انکه حضرت امیر را آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از شب معراج خبر داده
بودند که حقتعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیعه ابو جعفر طوسی در امالی روایت
کرده است با انکه حضرت امیر در شب معراج همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه صاحب [illegible]
از شیعه روایت کرده است از عمار یاسر و قطب راوندی از بریده اسلمی و بیقین میدانست که حیات من ممتد است تا بعد
وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقدر سی سال امام و خلیفه او خواهم شد و ابن ملجم مرادی مرا خواهد کشت پس حضرت امیر
را پس از معارک چرا باشد پنجم انکه نزد شیعه مقرر است که امام باختیار خودی میرد پس چون در معرکه تشریف می برد و با دشمن
مقابل میشد موت خود را اختیار نمیفرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیق که بالاجماع این درجه نداشت
و این علم او را حاصل نبود و ظاهر است که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از در آمد جنگ و معرکه پس پیش می کند و شخصی که
حیات خود یقین دارد او را پروائی نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر انچه از ابوبکر در جان نثاری و جانبازی
نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری و ثبات قلب او می کند ششم انکه هرگاه
حضرت امیر برای ابوبکر شهادت شجاعت و دلیری داده باشد دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیر را نامقبول
داشتن است روی محمد ابن عقیل بن ابی طالب خطبنا علی فقال یا ایها الناس من اشجع الناس فقلت انت یا امیر المومنین
فقال ذلک ابوبکر الصدیق انه لما کان یوم بدر وضعنا لرسول الله صلی الله علیه و سلم العریش فقلنا من

Marfat.com

یوم عنده لا یدنو الیه احد من المشرکین فما قام علیه الا ابو بکر وانه کان شاهرا السیف علی راسه فکلما دنی الیه احد اهوی الیه
بالسیف انتهی بعد از آنکه از تحقیق معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و
ظاهر شده باشد باز احتمال چنین در حق او آنکه امیر قابل ریاست نبود بیهوده هیچ و بیمعنی است مانند آنکه شخصی در عین آفتاب نشیند
و شعاع او خیره اش بیند باز احتمال آنکه جرم آفتاب ظلمانی است و این شعاع و نوری که می بینم امریست اتفاقی مقارن
طلوع آفتاب واقع شده آفتاب را درو دخلی نیست پیدا کند و هر که از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع
دارد به یقین میداند که در کمال عزم و ثبات قلب در وقت انقلاب عظیم بجای خود و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابو بکر صدیق
دیگری نبود چنانچه قاضی فاضل در رسایل خود در مدح بادشاه وقت خود که تمام ملک شام را در عرصه قلیل از دست
فرنگیان خلاص کرده بود و معرکها آراسته و قلعها شکسته این عبارت نوشته است له العزمات الصدیقیة والفتوحات
العمریة والجیوش العثمانیة والنجدة الحیدریة آری از حضرت امیر زیاده بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زدن
و نیزه بازی و پهلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غولهای دشمنان در آمدن آنقدر منقول
است که از هیچکس منقول نیست و چون این معانی متعلق بهنر سلاح و سوارکاری و نیزه بازی و ممارست حروب
و تجربه معارک و میادین است با اصل شجاعت که صفت قلبیه است تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضرور نیست
زیرا که حضرت امام سجاد من بعده من الائمة گاهی باین چیزها آشنا نشده اند حالانکه بالاجماع مستحق امامت
بوده اند و بسا بادشاهان شجاع دل و شیر شکار گذشته اند مثل سکندر و اورنگ زیب که گاهی در میدان
جنگ منازلت اقران و مصارعت با پهلوانان از ایشان اتفاق نیفتاده و نه این کار را ورزیده بودند معهذا در شجاعت
ایشان شکی نیست و فرق در میان این هر دو صفت آنست که شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت
خلق جبلی است و این امر عمل کسبی است و لهذا در عرف هم این امر را سپاه گری گویند و شجاعت را ازین امر جدا دانند

کید نود و سیوم آنکه طایفه از علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان
مجسمه و مجبره اند و این طعن محض افترا و صرف بهتان است اهل سنت مجسمه و مجبره را تکفیر کرده اند و رسایل و کتب در
رد مقالات ایشان تحریر نموده آری عمده طایفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلا شبهه مجسم گذشته اند چنانچه
بتفصیل بیاید انشاء الله تعالی و جمعی غفیر از فرقه مجبره بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده و تمسک بگفته شهرستانی
کردن که او جمعی را از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روا نیست زیرا که تجسیم آن گروه اگرچه مردود جمهور اهل سنت
است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مراد شان از جسم موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است
با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق وجه و ید و عین جایز داشته اند
بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تبعض و تجزی را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را بمعنی ذو الابعاد الثلثه بر ذات
باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و مجبره
مذهب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است کما روی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا جبر

Marfat.com

لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین **کید نود و چهارم** آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیح خود روایت کرده اند
که کانت عائشة تلعب بالبنات فی بیت النبی صلی الله علیه وسلم و نسبت این امر بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
بزوجهٔ او که صورت محرمه میساخت و در ان خانه که عبادت گاه آن معصوم پیغمبر باشد و مهبط وحی و ملائکه و روح الامین
بود در هر وقت میگذاشت بغایت قبیح است حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه که صورت یا تمثال
باشد نماز جایز نیست و فرشته در انخانه نمی درآید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانهٔ کعبه در آمد صورت حضرت ابراهیم
و حضرت اسمعیل را دید امر باخراج آنها فرمود **جواب** ازین طعن آنست که این تشنیع وقتی متوجه می شود که اهل سنت
لفظ تصویر یا تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه درین وقت معروف
و مروج است قیاس باید نمود و بناتی که در انوقت رایج بودند همین قدر بودند که قطعه از جامه را اول شکل دائره مقور میکردند
و در وسط آن پارچه دیگر مثل بندقه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دائره را از چپ و راست کشیده زیر بندقه برشته
مضبوط میکردند که آن بندقه بر مثال سر انسان میشد و پایین او بر مثال جسد انسانی بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا
در ان ظاهر شود من بعد بروی خماری و کرته می پوشانیدند و آن قسم مصنوعات را بنابر تلعب بنات نام میکردند و آنچه درین زمان
خصوصا درین ملک رایج است که دقایق تصویر را درین امر مراعات میکنند و استادکاریها می نمایند هرگز در انزمان نبود
و در ان ملک حالا هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاقات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور و آلات و فروش
ساده گی آن زمان و تکلف اینوقت تفاوت آسمان و زمین دارد و این مصورگری نزد فقهای اهل سنت البته
ممنوع است و تصویر ناتمام از جناب پیغمبر نیز بنابر افاده حکمتی منقول شده جاییکه انسان را بخطی تصویر کرده اند و اجل
و امل را بخطی دیگر تمثیل فرموده و مدعا از تجویز لعب برای زنان خورد سال باین بنات تمرین ایشانست بر امور خانه داری
و آموختن دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعب
چوبین و تیر و کمان و نیزه که ازین جنس باشد نیز بنابر همین حکمتها تجویز کرده اند و معهذا این طعن وقتی متوجه می شود که این
واقعه بعد از تحریم تصویر و نگاه داشتن صورتها و بعد از علم بامتناع دخول ملائکه در خانه که در ان تصویر است باشد و ظاهر
است که این قصه متصل بهجرت است و محو تصاویر و برآوردن صورتها از کعبه بعد از ان بهشت سال واقع شده و بر امور که
قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت حمزه و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص که عائشه
صدیقه نیز در انوقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست که درینجا حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش را دست
طعن ساخته اند و خود آنچه در حق عائشه و حفصه از مفتریات روایت کنند و نوبت به کفر و ارتداد انها رسانند فراموش خاطر
این نا انصاف گشته لیکن همان مثل است که مرا یاد و ترا فراموش و ان شاء الله تعالی در باب مطاعن و در باب هفوات مبلغی کثیر
ازان جنس کاسد ایشان در معرض اثبات آورده خواهد شد **کید نود و پنجم** آنکه بر اهل سنت طعن نمایند که ایشان
بیغیرتی و نا حفاظی و ترک نهی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نسبت کرده اند جاییکه از عائشه رض روایت
آورده اند انها قالت رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه و انا انظر الی الحبشة یلعبون بالدرق والحراب

یوم العید پس درین روایت دیدن لعب و تقریر حبشه بران در عین مسجد و نظر زوجه بغیر محارم بر رسول صلی الله علیه وسلم
ثابت می شود و همه این امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکه خود اهل سنت روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود اتعجبون من غیرة سعد وانا اغیر منه والله اغیر منی حالا ادانی ناس باینحال راضی نمی شوند که زوجات ایشان نظر
باجانب نمایند یا تماشا لهو و لعب مردان بینند چه جای پیغمبر جواب ازین طعن آنست که این همه بالا سرائی و بلند آهنگی بنا بر
جهل ملازمانست بتاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا که این قصه قبل از نزول آیه حجاب است و جمیع نساء مومنات چه ازواج
و چه بنات انجناب در انوقت بیرون می برآمدند و خدمت مردان خود بحضور اجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق
علیها بین الشیعه والسنی موجود است که حضرت فاطمه زهرا زخم انحضرت را که در جنگ احد رسیده بود می شست و دوا
می کرد و سهل بن سعد و دیگر صحابیان دیدند و نقل کردند پس خبری که قبل التحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند
چرا باعث طعن شود انیکه خوردن شراب و مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه و ابوطلحه انصاری و دیگر
اصحاب رسول عند الفریقین مروی و ثابت است و انحضرت صلی الله علیه وسلم هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر
وقتی لازم آید که آنچیز داخل منکرات گردد دیگر آنکه عایشه در انوقت صبیه غیر مکلف بود و صبیه غیر مکلف اگر تماشای
مردان در حالت لهو و لعب بیند خاصه چون مستور هم باشد و مردان بسوی او نه بینند چه منکر پیش می آید دیگر آنکه
لهو و لعب حبشه به سپر و نیزه ها بود که برای ممارست حرب کفار و بطریق اعداد آلات الجهاد مشق این هنر میکردند
پس بصورت لعب و بازی بود و معنی سراسر حکمت در رنگ دوانیدن اسپان و تیر اندازی و بلا شبهه انحضرت
صلی الله علیه وسلم درین قسم لعب حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین
قسم بازیها حاضر می شوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان را ازین لعب زجر کرد پس بنابران بود
که این حرکات سبک را بالمواجهه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اگرچه در لعب مشروع باشند نوعی از سوء ادب فهمید
و سکوت انجناب را حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود چون خطاب دعهم یا عمر امنا یا بنی ارفده بگوشش
رسید دست از ان انکار باز کشید و خود هم در ان تماشا شریک گردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است
بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است ع هر عیب که سلطان به پسندد هنر است ؛ و عجب است ازین گروه نادان
که اینقدر را که قبل از تحریم واقع شده بود حمل بر بیغیرتی و تقریر منکری نمایند حالانکه خود از ائمه اطهار که جگر پارهای رسول صلعم اند
و در حکم رسول اند و نزد خود ایشان معصوم و مفترض الطاعة چیزها روایت کنند که زبان محبان صادق از نقل و
حکایت آن می لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن می خیزد از انجمله است آنچه در کتب معتبره ایشان
بروایات صحیحه آمده که حضرت ابوعبدالله علیه السلام یاران و شیعه خود را فرموده ان خدمة جوار ینالنا و فروجهن لکم حلال و بر همین
روایت فاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام که جهاد فاسد می شود و خمس جدا نمی شود بمصارف
آن نمیرسد و ما بقیه غنیمت مختلط شده همه را مشکوک می کند بحل جوار سے برای شیعه فتوی داده اند حالا دیده عبرت
وا باید کرد و درین لفظ شنیع تامل باید نمود که از غیرت چقدر دور افتاده و مقداد صاحب کنز العرفان فی

فی احکام القرآن که از اجل مفسرین این فرقه است در تفسیر آیهٔ هؤلاء بناتی ان کنتم فاعلین نوشته و تقریر نموده که اراد
من غیر الطریق المعهود بین الناس و این امر شنیع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوة والسلام
نسبت کرده و اراذل و اوباش ازین امور عار و استنکاف تمام دارند چه جای شرفا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها
را و اگر کسی را بخاطر رسد که اگرچه نظر نسا بر رجال اجانب حرام نبود اما استنکاف و لحوق عار ازان جبلی اصحاب طبایع
سلیمه است پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبران نهی میفرمودند و تجویز نمی کردند گوییم غیر مسلم است که قبح این امر در
اذهان سلیمه قبل از نهی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیهٔ و امرأته قائمة
فضحکت فبشرناها باسحاق موجود است که حضرت ساره زوجهٔ ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم وقتیکه ملائکه بصورت مردان
خوش شکل با لباسهای فاخر در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود
خود آمده برای خدمت آنها ایستاد و بشنیدن کلمات ایشان ضحک و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال اجانب
و ضحک و تبسم او بر کلام آنها حالا چقدر دور از غیرت است پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از رسوخ قبح این
امر است در اذهان و این قبح قبل از ورود شرع نبود پس لحوق عار هم چرا باشد و چه می تواند گفت کسی در رسم یهود
و نصاری و مجوس و هنود و عربان جاهلیت و کیان و ساسانیان و اهل خطا و ختن و ترکستان و حبشیان و زنگیان
و بربریان و دیگر طوایف آدمیان در اقالیم مختلفه و بلدان متفاوته که ستر زنان از رجال اجانب و نظر نکردن آنها بسوی
مردان اصلا در ان فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در آنها هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار
و اغنیای ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمهٔ غیرت و ناموس داری دور دور میکشند
علی الخصوص فرقهٔ راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی غیرت دانستن و نا حفاظی انگاشتن از قبیل
اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات و هو مادة الاغالیط و نیز در مسلمین هم عادات مختلف اند ملوک و امرا را باوجود
کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی که ادعا می نمایند زنان خود را در علالی غرف می نشانند و تماشای صحرا و دریا و فیل
جنگانی و توپ اندازی و دیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه ایکار را وضعی بعمل آرند که نظر مردان بر آنها نیفتد و نیز
تحریم نظر زن بمردان اجنبی که عورت شان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست اختلاف است
بعضی گویند که حکم نظر مردان بر زنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلایل شرعیه و معاملات قرون سابقه تا زمان خلفای
عباسیه و تجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان اجنبی عادة موید همین قول اخیر اند پس امری که هنوز حل و حرمت
آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحریم شده و منظور هم دیدن لعب و حرکات مردان نه ذوات و
اشخاص آنها و بیننده هم صبیهٔ غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب محموده قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل
فروج مملوکات خود که طوایف انام آنرا عار دانند و اشد شنایع و فواحش شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتد **کید نود و**
ششم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصهٔ آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام برای
قبض روح و طپانچه زدن حضرت موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه اذن

قصد محذورات بسیار لازم می آید اول آنکه حضرت موسی راضی بقضاء حق نشد دوم آنکه حضرت موسی لقاء الله را مکروه داشت حالانکه
خود اهل سنت روایت کرده اند که من کره لقاء الله کره الله لقاءه سیوم آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه
ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او نه برآمد که روح ایشان را قبض می کرد ناچار بی نیل مرام بازگشت و شکایت این امر
پیش خالق الموت و الحیات برد و همه این امور خلاف اصول شریعت اند **جواب** ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض
ارواح بنی آدم دو طریقه هست اول طریقه که با عوام خلق سلوک دارد که بی تخییر و بی پرسش قبض روح می کند و نمی گوید که
من ملک الموت ام اگر مرا اذن انتظار باشد بکنم دیگر طریقه که با پیغمبران عمل می آرد که خود را ملک الموت وا می نماید و مختار میکند در
رفتن و ماندن و ندای ارجعی الی ربک میسر میسازد و چون انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح می دهند اذن
قبض روح از ایشان میخواهد و بعد از حصول اذن کار خود می کند پس در اول وهله ملک الموت نزد حضرت موسی
بطریقه اول آمد ندانستند که او ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت
بشری دیدند گمان بردند که مبادا دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داود نیز ملائکه را در صورت متخاصمین
از بالای دیوار محراب ایشان برآمده داخل شدند دشمنان پنداشته بودند خوف و فزع نمودند و قصه اش در قرآن
مجید مذکور است و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز جبرئیل را بصورت اعرابی سائل نشناختند با وجودیکه اصحاب با جبرئیل
اختلاط زاید از وصف بود و حضرت موسی را با ملک الموت عشر عشیر آن نه و دفع دشمن واجب است بهرچه ممکن شد او را
دفع کردند و ملک الموت را چون رتبه حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتدار
که داشت تن در داد و دست بالای نکرد و بحضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد بار دیگر که او را آئین دیگر
که معمول انبیاست فرستادند و تخییر کردند حضرت موسی قبول نمود و رضا داد و مهلتی درخواست که خود را بزمین مقدس
نزدیک کنند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید وقت موت حضرت موسی همین وقت
اخیر بود تخلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف اقتدار ملکی جا را سپر انداز و بتعظیم پیغمبر
و پروانگی می طلبد چنانچه در قصه وفات شریف کار حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه و سنی هر دو مرویست ثابت
است و لنعم ما قیل و یحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح الا العجز عند الاحبة و حضرت موسی را چون معلوم نشد که ملک الموت
برای قبض روح من بحکم پروردگار آمده است ناخشنودی بقضاء الهی و کراهت لقاء الله از کجا لازم آمد آمدیم برانکه حقتعالی چرا
اول ملک الموت را موضعی نفرستاد که حضرت موسی دریافت می کردند که برای قبض روح من آمده است بحکم پروردگار
و انحرف و حکایت در میان نمی آمد و ضرب و زد و قوع نمی یافت پس اسرار این معاملات که حقتعالی با خاصان خود میفرماید
و با هریکی از ایشان برنگ دیگر سلوک می کند بسیار دقیق و باریک اند که ذهن هرکس بآنها نمیرسد و اگر بلید و نکته کسی
موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و تصوف و فقاهت یا مبنی بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع بی برده
و بر زبان آورده نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطره بدریا و ذره بصحرا دارد و لهذا محققین انقیم اسرار را حواله بعلم الهی
نمایند و مهر خاموشی بر دهان نهند انقدر با لاجمال عقل می فهمد که تخصیص بعض معاملات را با بعض پیغمبران

Marfat.com

بندگان سببی هست ناشی از مرتبه قرب آن بنده و سببی هست از درجه مزاج لطایف روحیه او و سببی هست از اقتضاء
دوره و سببی هست از جهه اسماء و صفات الهی که مربی اینکس اند و علی هذا القیاس همچنان تخصیص بعض بندگان ببعض الوان
و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل یا قصر آن اسباب دارد که بعضے را نظر اهل طبایع و اطبا و برخی را غور
اهل نجوم و احکام دریافت می کند و احاطه کارخانها سے خدائی را غیر از یک ذات پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این
قصه را که از علم تاویل الاحادیث است و آن علمی است بغایت دقیق مبتنے بر اصول باریک درینجا ذکر کنیم از وضع
این رساله و مذاق آن دور افتد و موجب تطویل و املال سامع گردد **کید نود و هفتم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان
در صحاح خود حدیثے روایت کرده اند که دلالت دارد بر اسناد شک بسوی پیغمبر زمان و بسوی حضرت ابراہیم
علیهما السلام و آن حدیث این است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده نحن احق بالشک من ابراہیم اذ قال رب ارنی
کیف تحیی الموتی **جواب** این طعن اولا آنکه شیعه نیز در قصه علیه سعدیه و مناظره او با حجاج نسبت شک بحضرت ابراہیم
روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت و نسبت شک بیک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت می کند پس طعن مشترک شد مخصوص
باهل سنت ندارد ثانیا آنکه معنی حدیث از قبیل قیاس استثنائی است که در وی نقیض تالے را استثنا کرده اند تا نقیض
مقدم را استنتاج کنند و غرض رسول صلی الله علیه وسلم ازین تقریر آنست که آنچه در قران مجید واقع شده که ولکن لیطمئن قلبی
نباید فهمید که دلالت بر شک و عدم حصول یقین می کند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراہیم را شکی می بود ما را البته شکی می بود
زیرا که ما احق بشک از ابراہیم و چون ما را شکی نیست ابراہیم را البته شک نخواهد بود پس سوال او مجرد برای ترقی بود از علم الیقین
بعین الیقین و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمائیم نیز راست می آید زیرا که شک مقابل یقین است و چون یقین را سه مرتبه است علم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین شک را نیز مراتب ثلاثه می باید بازاء هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس ...
عدم حصول عین الیقین با وجود حصول علم الیقین است و عدم حصول عین الیقین نقصانی ندارد چه ضرورست که انبیا همه امور
غیبیه را بچشم سر مشاهده کنند و هیچکس از شیعه و سنی بوجوب آن قایل نیست و این مطلب صحیح را که اصلا از جاده حق تجاوز
ندارد محل طعن گردانیده اند و آنچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت می کنند فراموش نموده اند چنانچه نبذی
ازان در باب نبوات ان شاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت اعتقاد این فرقه در حق انبیا واضح گردد **کید نود و هشتم**
آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراہیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت از دروغ بالاتفاق واجب
است و الا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق گردد **جواب** ازین طعن آنکه کذب درین روایت
بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ می نماید و در حقیقت صدق است چنانچه در مطایبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود لا تدخل الجنة
عجوز و انی حاملک علی ولد ناقة و ان فی عینی زوجک بیاضا و امثال ذلک و از حضرت امیر نیز اینقسم تعریضات بسیار
مرویست و کذبات ثلثه حضرت ابراہیم نیز ازهمین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بجهة خوف جبارے خواهر خود گفتند
و مراد اخوة اسلامی داشتند و انی سقیم گفتند و مراد تمیز و کدورت روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراده فرمودند
و ... برای الزام کفار بطریق فرض ذکر کرده اند پس اطلاق کذب برین امور محض بنا بر مشاکلت و مشابهت است

وانقدر هم بنابر مصلحت ضروری بود چه اگر دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز در نوبت
حلال میگردد چه جای تعریضات و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از مشاهده عبادت اصنام بالجمله این روایات
صحیحه المضامین را محل طعن گرفتن و روایات خود را که صریح دلالت بر شنایع و قبایح در حق انبیا و رسل مینمایند فراموش
کردن خیلی دور از دیانت و در باب نبوات معلوم خواهد شد که اینها بعضی انبیا را منکر وحی الهی گویند و بعضی بحسد و بغض
و عناد وصف کنند و بعضی را گناهان کبیره که موجب هلاک باشد نسبت نمایند و در عقاید این فرقه موجود است که اظهار
کفر بر انبیا تقیةً واجب است این روایات و عقاید خود را با روایت این تعریضات ثلثه موازنه باید کرد و انصاف
باید داد **کید نود و نهم** آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده که ان الشیطان یفر من ظل عمر و این
کلام دلالت میکند بر تفضیل عمر بر انبیا و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ نمانده اند بدلیل نصوص قرآنی
که در حق حضرت آدم فرمود فوسوس الیه الشیطان و در حق حضرت موسی قال هذا من عمل الشیطان و در حق
حضرت ایوب انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب و در حق جمیع انبیا و رسولان عموماً و ما ارسلنا من قبلک من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته الی غیر ذلک من الایات والاحادیث و چون شیطان از عمر بلکه از
سایه عمر فرار کند و از انبیا و رسل حسابی برندارد بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای وسوسه نماید البته عمر افضل باشد
از انبیا و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه کمال
تبجح و تفاخر کنند و اهل سنت ازین طعن بچند وجه جواب داده اند اول که خیلی دندان شکن است آنست که از شیعه می پرسیم
آیا شما بظواهر این آیات و تسلط شیاطین بر انبیا قایل اید یا نه اگر قایل شدید پس مذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه است
گذاشتید و اگر قایل نشدید و این آیات و امثال آنها را تاویل کردید و عصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتید این نقصان
بانبیا عاید نگشت نهایت کار این است که عمر هم با انبیا درین خاصه شریک شد و بعضی اولیا در بعضی فضایل شریک
انبیا می توانند شد و هیچ محذوری لازم نمی آید فرق اینست که تسلط شیطان بر انبیا ممتنع است و مرتبه ایشان را عصمت نامند
و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظیه گویند و نص قرآنی صریح دلالت می کند که بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان
محفوظ اند بی آنکه تخصیص بانبیا کرده باشند قوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و قوله تعالی الا عبادک منهم المخلصین
اگر عمر نیز در این عباد داخل باشد کدام محذور عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت که فلانی از سایه فلانی می گریزد تمثیل
است ضرور نیست که بر معنی حقیقیش حمل نمائیم تا استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغوای او ندارد مثل
قوله تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه و قوله تعالی جدارا یرید ان ینقض دوم آنکه فرار شیطان از ظل عمر و نترسیدن
او از انبیا و رسل مستلزم افضلیت عمر نمی شود زیرا که دزدان از کوتوال و پاسبان و قطاع الطریق از فوجدار و چوکیداران
آنقدر می ترسند که از پادشاه وقت نمی ترسند بجهت آنکه اینها منصوب اند برای مدافعه مفسدان و غیر از مدافعه
مفسدان ایشان را شغلی و اهتمامی نیست پس مکاید و مکامن اینها را قسمی که ایشان می شناسند پادشاه
وقت را که اشتغال بسیار دارد و با امور کثیره اهتمام می نماید حاصل نمی شود و چون عمر را منصب

منصب احتساب بود ارباب منکرات و مناهی که اتباع شیطان اند از و بغایت می ترسیدند بلکه احتساب دارد دریای
نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه و زمین بزدن دره او از زلزله باز مانده بالجمله ترسیدن شیطان از
شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص یا آن چیز بر انچه افضلیت او بالقطع ثابت است نمی شود چنانچه اذان و نماز که
باجماع فریقین مروی و صحیح است که شیطان بشنیدن آواز اذان حدث کنان می گریزد و در نماز حاضر می شود
و وسوسه می کند و بالاجماع ثابت است که نماز افضل جمیع عبادات مقصوده است و اذان که وسیله ایست از وسایل نماز
است فرض نیست با نماز چسان برابری تواند کرد بر همین قیاس حال عمر و انبیا را باید فهمید سیوم آنکه انبیا توجه کلی مکاید شیطان
را بیان میکنند و مداخل او را اند میفرمایند و عمر درین باب بوجه جزئی نظری کرده ریزه کاریها و خورده شناسیها بعمل می آورد
و وسایل و ذرایع اغوا و اضلال را یکان یکان تفحص و تفتیش می نمود و چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک معانی
منتزعه از جزئیات وهم و وهم سلطان القوی و حاکم وجود انسانی است و در اکثر اشخاص و اکثر اوقات بر عقل غالب می آید
و از خوف و ترس عقلی حسابی بر نمیدارد و بسبب آن خوف و ترس از انفاذ احکام و اجرای اوامر و نواهی خود در مملکت
اعضاء و جوارح باز نمی ایستد تا وقتیکه خود از چیزی خایف و ترسان نشود و شیطان نیز بی موافقت و مساعدت وهم
کاری پیش نمی برد اگر وهم با او رفیق نشود آله صنعت او مفقود گردد و مانند چیز بیدف و انگاید لاجرم خوف شیطان
از عمر و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و این معنی موجب تفضیل عمر و عمریان نیست بلکه ناشی از عمل و صناعت
جزئیه شان است که مقتبس و ماخوذ از انوار انبیاست علیهم السلام چهارم آنکه حضرات انبیا مردم را بطاعات دعوت
میفرمایند و از معاصی زجر می نمایند بترغیب و ترهیب امور آخره از نعیم جنت و شداید دوزخ و آن امور اول از نظر غایب اند
بلکه از عقل نیز بعید دوم موعود و آجل اند و کسیکه ایمان قوی دارد و آن امور را کرای العین می بیند و میداند
و توق تمام دارد کمیاب و نادر الوجود است و عمر و امثال او مردم را بترغیب و ترهیب دنیوی باعث از معاصی
بوده اند و بضرب دره و سوط می ترسانیدند و اکثر خلق از موجود و عاجل حساب بیشتر بر میدارند و خوف و طمع در ان بیشتر اند
لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و هیبت عمری زیاده از انبیا و رسل می ترسیدند و از نام او خود می لرزیدند و لهذا
حضرت امیر فرموده است که ان الشیطان یزع اکثر مما یزع القرآن و مثل مشهور هندی است که مار کی آگی بهوت بهاگی یعنی
جنی که بر آسیب زده تصرف می نماید از عزایم و حاضرات آنقدر نمی ترسد که از کفش کاری تخم آنکه این طعن منقوض است
بروایت صحیحه که در کتب شیعه و سنی هر دو موجود است از حضرت امیر که ایشان را از مراتب یاران ایشان سوال کردند و ایشان
منقبت و فضیلت هر یک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند که ذاک الذی اجاره الله من الشیطان
علی لسان نبیکم پس محفوظ بودن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریری که سابق در طعن مرقوم شد در اینجا جاری
باید کرد و عمار را نیز بر انبیا تفضیل باید داد زیرا که ماده واحد است عمر نشد عمار شد فرق همین است که عمار بخود از شیطان
محفوظ است و عمر با وجود محفوظ بودن شیطان را می ترساند و میگریزاند لیکن چون انبیا را بزعم طاعن رتبه عمار هم حاصل
نیست البته تفضیل عمار لازم آمد کید ضدهم که گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که ابابکر آنحضرت

Marfat.com

صلی الله علیه وسلم پیش پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر بر جناب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن عجب جوری و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلال
بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که بهنگام رفتن آنجناب پیش پیش میشد و سنگ
و خار و خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمانست که پیش پیش مخدومان میروند و از جام گذرندگان و جانوران را
دفع می نمایند و این را کمال ادب می دانند بلکه سوء ادب آنست که مخدوم را محتاج کنند باینکه خود بمدافعه مزاحمین و تصفیه
راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پردازد جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین رسوم دارند و عربان
جاهلیت باوصف جفائی که داشتند نیز این ادب را می شناختند فلهذا بطریق مثل در ایشان مشهور بود که ثلث
یتقدم فیها الاصاغر علی الاکابر اذا ساروا لیلا او خاضوا سیلا او صادفوا خیلا و این تقدم نه تقدم در دخول
جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود
پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی می شود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل
از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل بهشت بود
و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آن است که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بود نه آنکه روح او
داخل شود و در خواب یا در استغراق و او را خبری ازین ماجرا نباشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مراتب
امت خود و مقدار ثواب و درجات ایشان می نمودند صور مثالیه ارباب آن درجات را حاضر میساختند و نشان
میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردم را بخواص آن اعمال
مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیله کدام عمل رسیده تا
او را تاکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران را نیز تحریض و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبر نمیشد که خود را در بهشت
دیده اند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سؤال و استکشاف حقیقة الحال فضیلت تحیة الوضوء واضح
گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام برده اند که فلانی را در بهشت چنین دیدم و
فلانی را چنان و بفلان عمل باین مرتبه رسیده اند از انجمله است رمیصا زن ابوطلحه انصاری و از انجمله است
حارثه بن النعمان انصاری که قرأت او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این مرتبه او را بسبب خدمت و بر مادر حاصل گشته
و طبرانی در تتمه حدیث بلال ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده و ماده اشکال را قطع نموده عن ابی امامة
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال دخلت الجنة فسمعت حرکة امامی فنظرت فاذا بلال و نظرت الی اعلاها فاذا
فقراء امتی و اولادهم و نظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنیاء و در تقریر این شبهه که لفظ غلام ابوبکر آورده اند چه بلا تعصب
و عناد از آن می تراود انصاف نمی کنند که اگر انتساب بابوبکر و علاقه او اهل سنت را باعث بر ایراد فضایل بلال
و اعتقاد نیکی او می شد محمد بن ابی بکر چرا نمیگویند و او را چرا ستایش نمی کنند که پسر شخص اقرب است
باو از غلام بالبداهة سبحان الله نمی فهمند که نزد اهل سنت بلال باین مرتبه ببرکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان

ایمان و صدق اخلاص و مواظبت بر طاعات حاصل شده و لهذا این روایت را در تحریر بعض بر تحیه الوضو وارد کرده اند در فضایل ابوبکر **کید صد و یکم** اگر گویند در کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت صلعم فرمود ان الله تعالی نظر عشیة یوم عرفة الی عباده فباهی بالناس عامة و بعمر خاصة و این روایت موجب تفضیل عمر بر پیغمبر میشود و تحقیر جناب پیغمبر صلعم که او را در عامه ناس داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محمله بنهایت رسیده اول درین کلام کدام دلیل است بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در عامه بود زیرا که مراد بناس حاجیان حاضرین اند و قاعده اصولیه است که متکلم از عموم کلام خود خارج می باشد دوم آنکه فهمید عموم و خصوص موافق متعارف مردم این زمان که گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه ازین لفظ اصلا از روی عربیت راست نمی آید کسی این را می فهمد که مطلق ناآشنا با کلام عرب باشد بلکه معنی اش آنست که حق تعالی در نزد ملائکه فرشتگان فضیلت حاجیان ذکر فرمود علی العموم و فضیلت عمر بیان کرد بتخصیص پس درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجة الوداع آرے عمر را بتخصیص فرمود بمباهات برای اظهار شرف او نزد ملاء اعلی که فضیلت آنجناب در ملاء اعلی شهرت یافته بود و معتقد بزرگی ایشان بودند در بوقت ایشان را بحال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که این مرتبه دارد پس در حقیقت مباهات به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران او این مرتبه دارند **کید صد و دوم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان خست دناءت و جفا را در روایت خود نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده اند جائی که آورده اند از حذیفه انه صلی الله علیه و سلم اتی ساطة قوم فبال قایما **جواب** این طعن آنکه در کتب اهل سنت نیز مروی است از عایشه که من حدثکم ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یبول قایما فلا تصدقوه ما کان یبول الا قاعدا پس معلوم شد که عادت شریف این بود و الا ازواج طهرات و اهل بیت البته مطلع میشدند و چون روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع کردیم بروایات صحابه دیگر از ابوهریره این حدیث را مفسر یافتیم و اشکال مندفع شد اخرج الحاکم والبیهقی عن ابی هریرة انه قال انما بال قایما لجرح کان فی مابضه پس ازینجا وجه قیام معلوم شد و هر عاقل می داند که حالت صحت و حالت مرض باهم تفاوت آسمان و زمین دارد چیزیکه در صحت عار و خلاف مروت می دانند در حالت مرض تجویز می کنند مثل قضاء حاجت براز بر جوکی و طشت بقرب مردم و مثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر و لهذا در نص قرآن وارد است لیس علی المریض حرج و عجب است از تعصب این گروه که روایات اهل سنت را باوجود محامل صحیحه که خود اهل سنت آن محامل را بوضوح بیان و تقریر شافی آورده اند طعن کنند و سید مرتضی و دیگر علماء امامیه در اصول خود قاعده دارند که ان الخبر متی وجد له محمل صحیح لا یرد و خود از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند که ضد سته جواریبالنا و فروج حمن لکم و حیا نمی کنند و هیچ محمل صحیح که حازم مروت و منافی غیرت نباشد در میان نمی آرند و کذب و دروغ برابر انبیاء و ائمه تصفیه تجویز می نمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مرتفع شود **کید صد و سیوم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جایز داشته اند **جواب** این طعن آنکه آری نزد حنفیه نماز بر پوست مدبوغ کلب که طوبت آن باستعمال ادویه و مصالح بالکلیه رفته باشد جایز است بنا بر حدیث صحیح که

متفق علیه فریقین است دباغ الجلد طهوره و نیز فرموده ایما اهاب دبغ فقد طهر وحاصل بر همین حالت یکنند دباغت از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمی شود بلکه از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دائما اظهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خر و استر بتواتر مرویست پس بعد از مردن که حکم نجاست پوست اینها کرده اند محض بنابر اختلاط رطوبت بدنی از خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبات بمصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد بهمان حالت اصلی خود عود کند در رنگ جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شسته و خشک کرده آری پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قران مجید بجمیع اجزائه ناپاک گفته اند قوله تعالی فانه رجس و لهذا سود او نیز نجاست دارد و سگ را حکم خنزیر دادن به هیچ دلیل شرعی ثابت نشده بلکه در قران مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی باتفاق می خورند و ظاهرست که در حالت شکار دهان او که محل لعاب است بشکار میرسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را چرا حلال می کردند پس معلوم شد که بر اهل سنت برین مسئله طعن کردن خلاف قران و حدیث است آری نزد امامیه بر گوه خشک انسان که بالاجماع نجس العین است و بهیچ تدبیر پاک نمی شود اگر جای مفرد نش باشد و خشک گردیده نماز جایز است چنانچه شیخ حلی در ارشاد و ابو القاسم در شرایع و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله فیما بینهم ندارند حالا در میان پوست مدبوغ کلب و گوه آدم مقایسه باید کرد **طعن صدو** **چهارم** آنکه گویند اهل سنت لعب شطرنج را جایز داشته اند و حالانکه لعب و لهو در شرع مذموم است و از نصوص قران مجید نکوهش آن معلوم **جواب** ازین طعن آنکه حنفیه و مالکیه و حنابله قایل بحرمت لعب شطرنج اند و اثار دالّه بر حرمت آن روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط اول آنکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکند و در ادای آن عجلت و ترک سنن و آداب ننماید دوم آنکه قمار در میان نباشد سیوم آنکه واجبات دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و اتباع جنائز چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم آنکه الات او مصور بصورت حیوانات نباشند پس اگر یکی هم ازین شروط پنجگانه مفقود شود حرام گردد و باصرار کبیره شود کذا فی الاحیاء و قول دیگر موافق جمهورست و قد صح عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابو حامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعب شطرنج چون در تشحیذ ذهن و دریافت قابوی جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخلی تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیراندازی و نیزه بازی داخل شد لعبی که مذموم است آنست که خالی باشد از فواید دینی و ازان قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض والسموات و افضل عبادات است و راس طاعات است بذکر و خصیتین بازی

Marfat.com

با نبیذ را تجویز کرده اند چنانچه ابو جعفر طوسی وغیر او در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل از انجا کرده شود ان شاء الله تعالی **کید صد و پنجم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده اند حال آنکه در نکوهش آن احادیث و آثار بیشمار وارد اند و این طعن محض افتراست زیرا که غنا مقرون بالات لهو و مزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشایخ عظام و کبار صوفیه غنا را محرم انشنیده و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید که انه بطالة و شیخ بزروق فاسی گوید که السماع حرام کالمیتة و انچه بزرگان اهل سنت شنیده اند آواز خوب قوال با مضمون موافق از کسی که خوف فتنه از و نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اگر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات محبین در غلوای محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب الدروس ذکر کرده است که یجوز الغناء بشروطه فی العرس و عجاب اینست که از شروط سماع نزد امامیه چیزیست که سرمایهٔ فساد و خمیر فسق است و هو ان یکون المسمع امراة و لا یکون رجلا و لا یکون الشعر فی الهجاء و لا یکون کذبا کذا فی شرح القواعد درینجا تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از امرد **کید صد و ششم** آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب می دادند حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمهٔ اطهار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانها ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذهٔ خاص و اصحاب با اختصاص این بزرگانند و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرات علیهم السلام معتبر شناسند پس اکاذیب و اباطیل خود را دران روایات مندرج ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حیله برباد فساد دادند و سرگروه این مکاران ... حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن الحکم و هشام بن سالم و احول طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زراره بن اعین و حکم بن عتیبه وغیره خیمی اند که ادعا روایت ازین سه امام عالیمقدار دارند و همچنین قرنا بعد قرن ازین گروه جماعات کثیره راه این حیله می پیموده اند و غارت دین و ایمان خلایق می نمودند تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشتند باب تزویر و مکر بعد از غیبت ایشان مفتوح تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفا و امهات المومنین و ذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نمودند و حضرات ائمه در هر وقت ازین گروه برائت و بیزاری اظهار میفرمودند و عقاید ایشان رد می کردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که اینهمه بنابر تقیه و اخفا والا ما را خصوصیتی و قربی بجناب ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین وسیله از مردم عوام خصوصا کسانی که در بلاد دور از مدینهٔ منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام ائمه میگرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جناب حضرات بانهاشان می دادند و دین خود را بثمن قلیل دنیای فروختند

تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورتی گرفت و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیح خود از ائمه اطهار مذمت این گروه نقل کرده اند
و باز روایات همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته اند و حضرت زید شهید مجاهد انکار عقاید این گروه فرموده و اینها را
زجر و توبیخ واقعی نموده تا آنکه روزی هشام احول را گفت که الا تستحی فیما تقول عن ابی و هو یرید عنه حتی
قال الاحول له یوما انک تنصب باما و انما الامام بعد ابیک اخوک محمد فقال یا احول الا تستحی فیما تقول ان ابی
یعلمک مسایل الدین و لا یعلمنی و انه کان یحبنی حبا شدیدا و کان یبرد اللقمة فیجعلها فی فمی فکیف لا یکفینی عما یدخلنی
النار بل لا یکون ابدا رواه الکلینی و غیره من الامامیة و از دعاة مذهب امامیه که خود را بحضرت موسی کاظم منسوب
میکرد و در حقیقت اخبث زنادقه بود در زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که ملقب بود بمعدن الجور
منکر صانع و منکر نبوات و منکر بعث و این قبایح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است و معهذا الشیخ الطائفه محمد
بن محمد بن النعمان که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت دارد و استاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد
بن بابویه قمی است در کتاب المثالب و المناقب او را از فقها و پیشوایان خود شمرده و بعضی از اینها استهار
جعلی و کتابها مزور پرداخته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت نموده اند و نقل کرده اند که ایشان
این کتب را اخفا می کردند و ما را وصیت بحفظ و تشهیر آن عند الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید
همه را بسر و چشم گذاشته اند و روایات آن جعلیات بیحابا آغاز نهادند کما رواه الکلینی عن ابی خالد شنبوله
و طایفه از ایشان کتابی را به بعضی اقارب قرینه ائمه نسبت داده اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیه و بعضی
از ایشان نصرانی بوده اند که دعوای محبت اهل بیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفتند که ما از
اصحاب فلان امام ایم حالانکه در قوم و قبیله خود اسلام ظاهر نه کردند و در نماز و روزه و عبادات و ادا ضیاع و رسوم
شریک ایشان ماندند و ممتاز و جدا نکردند و طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بطور نصرانیان بعمل می آوردند
و شیعه این همه را از اینها باور داشته روایت دین و ایمان خود از این جماعه بیحابا گرفتند مثل ذکریا بن ابراهیم نصرانی
که ابو جعفر طوسی در تهذیب از وی روایت می کند و علی هذا القیاس کید خفتند و مهم که از اعاظم کید ایشان و
خاتمه الباب است تقیه است یعنی اخفاء مذهب باطل خود از عقلا و ارباب الباب و عرض آن مذهب بر سفها و صبیان
و نسوان تا اهل عقل بر ضلالات و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر سهم نزنند و هرگاه ایشان را گرفته شود که در فلان
کتاب از ائمه چنین روایت وارد است و مخالف روایت شما و مکذب عقیده شماست بهترین اجوبه ایشان حمل بر
تقیه است و این تقیه اصلی است عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی بود هرگز مذهب ایشان نزد سفها و جهال هم
صورت رواج نمی یافت و چون بیشتر تفاخر و ابتهاج این فرقه بدان است که ما مذهب خود را از ائمه اطهار اهل بیت
ابرار فرا گرفته ایم و با تلامذه خاص خاندان رسول ایم و بیقین معلوم است که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات
حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد در میان ایشان و حضرت ائمه وسایط و رواة واقع اند و پیشوایان دین اند که
خود را بائمه منسوب می ساختند و از انجاب نقل مذهب می کردند چه مناسب بعد که پاره از احوال آن خبیثان و بعض

درین رساله نقل آید تا حقیقت و توثق و قوت مذهب ایشان که ماخوذ از بزرگان کذائی است واضح گردد لهذا
برای بیان این مطلب مهم بابی علیحده آورده شد **باب سیوم در ذکر احوال اسلاف شیعه** و چندی از بحث
در باب اول که ابتدای حدوث مذهب تشیع و انشعاب فرقهای ایشان در آن مبین شده بالاجمال گذشته است اما
درین باب بتفصیل از احوال و خوبیها و بزرگیهای انها یاد کرده آید و قصداً نظر و بحث متوجه باین مطلب کرده شود که نظر قصدی
از نظر ضمنی رجحان بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بیشمار باید دانست که اسلاف شیعه چند طبقه بوده اند
طبقه اولی کسانیکه این مذهب را بلا واسطه از رئیس المضلین ابلیس لعین استفاده نمودند و این طبقه منافقین اند که در باطن
عداوت اهل اسلام مضمر داشتند و بظاهر بکلمه اسلام متکلم شدند تا راه آمد در زمره اهل اسلام و اغوای ایشان و ایقاع مخالفت و بغض
و عناد فیما بینهم کشاده گردد و مقتدای ایشان عبد الله بن سبای یهودی صنعانیست که ابتداء حال او از تاریخ طبری در باب اول منقول
شده و او اول بتفضیل حضرت امیر و ثانیاً بتکفیر صحابه و خلفا و حکم بارتداد ایشان و ثالثاً بالوهیت حضرت امیر مردم را
دعوت نموده و بحسب استعداد هر یک را از اتباع خود در حباله اغوا و اضلال در آورد پس او قدوه علی الاطلاق جمیع فرق
رفضه است که این آیین خباثت آگین از سینه ابلیس لعین در قلوب اهل زمین آورده اوست اگرچه اکثری از ایشان کفران
نعمت او نمایند و او را ببدی یاد کنند بنابر آنکه بالوهیت حضرت امیر قایل شده بود و لهذا او را مقتدای غلاة دانند و بس
لیکن در حقیقت همه شاگردان او و مستفیضان شراب فیض او یند و ازینست که در جمیع فرق ایشان حتی یهودیت مشاهد و
محسوس است و اخلاق یهودیان مخفی و مدسوس از کذب و افترا و بهتان و سب بزرگان و لعن یاران رسول خود و حمل کلام الله
و کلام الرسول بر غیر محمل او و اضمار عداوت اهل حق در دل و اظهار چاپلوسی و تملق از راه خوف و طمع و نفاق پیشه گرفتن و تقیه را از
ارکان دین شمردن و رقعات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و آنها را به پیغمبر و ائمه نسبت نمودن و ابطال حق و احقاق باطل لا
اغراض فاسده دنیوی خود کردن و اینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری و نمونه ایست از خرواری و اگر کسی [illegible]
منظور افتد باید که از سوره بقره گرفته تا سوره انفال بغور و فکر مطالعه نماید و آنچه در ذکر یهودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود
است در ذهن خود محفوظ دارد و باز صفات و اعمال و اخلاق این فرقه را با آن محفوظ خود مطابقه کند یقین است که صدق این مقال
در دل او در آید و طابق النعل بالنعل از زبان او بر آید **طبقه دوم** جماعتی از ضعیف الایمان و منافقان و قاتلان حضرت عثمان
و تابعان عبد الله بن سبا که بد گویان صحابه کبار بودند چون مصدر خباثت عظیم در اسلام شده بودند و روی آن نداشتند که در بلاد اسلام
بی توسل بجانبی بجائی توانند گذرانید چار و ناچار در لشکر حضرت امیر می خزیدند و خود را از شیعه انتخاب میشمردند مخلصین و صادقین میگویانیدند
و برخی از ایشان بطمع خدمات و مناصب از صوبه داریها و فوجداریها و دیگر اعمال و اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست
نمیدادند و با اینهمه خباثت باطنی آنها عند الوقت از پرده کمون بر منصه ظهور جلوه می نمود و نافرمانی جناب امیری ورزیدند و هرگز
کلام ارشاد نظام آنجناب را بسمع اصغا گوش نمیکردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاف اوامر و نواهی امام بحق بعمل می آوردند
و هرگاه بر خدمات ملکی و منصوب میشدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال الله دراز میساختند و در حق صحابه کبار برای گرم
نمودن بازار طعن می کشادند و این جماعه اند مشایان روافض و اسلاف ایشان و مسلم الثبوت نزد آنها که بنای دین و ایمان خود در آن

طبقه بر روایات و منقولات این فساق و منافقین نهاده اند و اگر روایات این فرقه از جناب امیر بوساطت همین اشخاص است و سبب
در آمدن این فساق و منافقین درین باب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوسته که قبل از واقعه تحکیم بسبب کثرت دخله شیعه اولی
از مهاجرین و انصار در لشکر حضرت امیر اینها مغلوب و معطل مانده بودند چون واقعه تحکیم رو داد و از انتظام امور خلافت یاس حاصل شد و
مدت موعوده خلافت نیز قریب بانقضا رسید و دوره ملک عضوض نزدیک آمد شیعه اولی از دومة الجندل که محل تحکیم بود از نوع
نصرت دین مایوس شده باوطان خود که مدینه منوره و مکه معظمه و دیگر قصبات و قریات حجاز شریف بودند معاودت نمودند و در رنگ
دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد آداب طریقت و روایت و احادیث و بیان تفسیر قران مجید
چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شد و بهمین امور اشتغال فرمود از جهاد اصغر بجهاد اکبر رجوع نمود و در انوقت از شیعه اولی
همراه انجناب در کوفه غیر از جماعه قلیل که اکثر اینها در کوفه خانه دار بودند نماند این گروه میدان را خالی دیدند و داد نافرمانیها و
تحکمات و بی ادبیها نسبت بجناب امیر و بدگوئیها و طعن و تشنیع در حق یاران او از احیا و اموات دادند و بجهت مفاسدی
که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر هم نداشتند و هنوز طمع مناصب و خدمات هم فی الجمله باقی بود که عراق و خراسان و فارس
و دیگر بلدان اینطرف در تصرف حضرت امیر بود و نیز میدانستند که حضرت امیر هم بجهت غلبه اعدا و قلت اعوان و انصار از ما دست بردار
نخواهد شد و تحکمات ما را تحمل خواهد فرمود بالجمله اگر در انوقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت ناجنسان گدائی و جدائی یاران
وفادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعه نماید بالیقین مضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم
تصدیق نماید که اشد البلاء علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل و معاملات حضرت امیر با این گروه و معاملات این گروه با انجناب
بعینها معاملات یهودیان با حضرت موسی و معاملات منافقین با جناب رسالت مآب است حذو النعل بالنعل که نه از لشکر
جدا میشدند و نه اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه باعث رنج و کدورت خاطر و ملال دل که سوهان روح است می بودند و چون
روایات اهل سنت را درین باب بسبب تهمت عداوتی که با شیعه دارند اعتبار نیست ناچار نقل کلمات حضرت امیر از کتب
معتبره شیعه می پردازد و بیشتر مصنفین و ارباب تالیف در زیدیه و امامیه گذاشته اند از هر دو نقل می آرد بگوش تامل و انصاف
باید شنید امام موید بالله یحیی بن حمزه زیدی در آخر کتاب خود که طواق الحمامة فی مباحث الامامة است روایت نموده عن
سوید بن غفلة انه قال مررت بقوم ینتقصون ابا بکر و عمر فاخبرت علیا و قلت لولا انهم یرون انک تضمر ما اعلنوا ما اجترؤا
علی ذلک منهم عبد الله بن سبا و کان اول من اظهر ذلک فقال علی اعوذ بالله رحمهما الله ثم نهض و اخذ بیدی و ادخلنی المسجد
فصعد المنبر ثم قبض علی لحیته و هی بیضاء فجعلت دموعه تتحادر علی لحیته و جعل ینظر للبقاع حتی اجتمع الناس ثم خطب فقال
ما بال اقوام یذکرون اخوی رسول الله صلی الله علیه و سلم و وزیریه و صاحبیه و سیدی قریش و ابوی المسلمین و انا بری
مما یذکرون و علیه معاقب صحبا رسول الله صلی الله علیه و سلم بالجد و الوفاء و الجد فی امر الله یامران و ینهیان و یقضیان و یعاقبان لا یری
رسول الله صلی الله علیه و سلم کرایهما رایا و لا یحب کحبهما حبا لما یری من عزمهما فی امر الله فقبض و هو عنهما راض و المسلمون راضون فما
تجاوزا فی امرهما و سیرتهما رای رسول الله صلی الله علیه و سلم و امره فی حیاته و بعد موته فقبضا علی ذلک رحمهما الله فوالذی فلق الحبة
و برا النسمة لا یحبهما الا مومن فاضل و لا یبغضهما الا شقی مارق و حبهما قربة و بغضهما مروق الی اخر الحدیث و فی روایة اخری

لعن الله من اضرم لهبا الا لحسن الجميل وسترى ذلك ان شاء الله تعالى ثم ارسل الى ابن سبا فسيره الى المداين وقال لا تساكنى فى بلده
ابدا و چون خبر قتل محمد بن ابى بكر در مصر بحضرت امير رسيد بسوى عبد الله بن عباس كه صوبه دار بصره بود از جانب حضرت امير نامه
نوشت و دفتر شكايت اين گروه شقاوت پژوه دران درج فرمود حالا آن نامه كرامت شمامه را بعينها از كتاب نهج البلاغه كه اصح الكتب
بعد كتاب الله نزد شيعه متواترات نقل كنيم تا خوبى و بزرگى اسلاف اين فرقه بشهادت امام معصوم اوضح من الشمس و ابين من الامس گردد
عبارت نامه اينست اما بعد فان مصر قد فتحت ومحمد بن ابى بكر قد استشهد فعند الله نحتسبه ولدا ناصحا وعاملا كادحا وسيفا قاطعا
وركنا دافعا وكنت قد حثثت الناس على لحاقه وامرتهم بغياثه قبل الوقعة ودعوتهم سرا وجهرا وعودا وبدءا فمنهم الآتى كارها ومنهم المعتل
كاذبا ومنهم القاعد خاذلا اسئل الله تعالى ان يجعل لى منهم فرجا عاجلا فوالله لولا طمعى عند لقائى العدو فى الشهادة وتوطينى نفسى
على المنية لاحببت ان لا القى مع هؤلاء يوما واحدا ولا التقى بهم ابدا و نيز وقتيكه خبر رسيد كه سفيان بن عوف كه از قبيله بنى غامد واز
امراء معاويه بود سواران او بشهر انبار رسيده اند ورعيت آنجا را بقتل رسانيدند حضرت امير خطبه فرمود و دران خطبه اين عبارت ارشاد
اشارة مندرج است والله يميت القلب ويجلب الهم ما نرى من اجتماع هؤلاء على باطلهم وتفرقكم عن حقكم فقبحا لكم وترحا حين صرتم
غرضا يرمى يغار عليكم ولا تغيرون وتغزون ولا تغزون ويعصى الله وترضون فاذا امرتكم بالسير اليهم فى ايام الحر قلتم هذه حمارة القيظ
امهلنا ينسلخ عنا الحر واذا امرتكم بالسير اليهم فى الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ينسلخ عنا البرد كل هذا فرارا من الحر والقر فاذا كنتم
من الحر والقر تفرون فانتم والله من السيف افر يا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال لوددت انى لم اركم ولم اعرفكم
معرفة و نيز در همين خطبه ميفرمايد قاتلكم الله لقد ملأتم قلبى قيحا وشحنتم صدرى غيظا وجرعتمونى نغب التهمام انفاسا وافسدتم على رأيى
بالخذلان والعصيان حتى قالت قريش ان ابن ابى طالب رجل شجاع ولكن لا علم له بالحرب لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها مراسا واقدم فيها
مقاما منى لقد نهضت فيها وما بلغت العشرين وها انا ذا قد ذرفت على الستين ولكن لا رأى لمن لا يطاع و در خطبه ديگر ميفرمايد ايها الناس المجتمعة ابدانهم
المختلفة اهواؤهم كلامكم يوهى الصم الصلاب وفعلكم يطمع فيكم الاعداء تقولون فى المجالس كيت وكيت فاذا حضر القتال قلتم حيدى حياد
ما عزت دعوة من دعاكم ولا استراح قلب من قاساكم اعاليل باضاليل دفاع ذى الدين المطول و در خطبه ديگر فرمايد المغرور والله من غررتموه ومن
فاز بكم فاز بالسهم الاخيب ومن رمى بكم رمى بافوق ناصل اصبحت والله لا اصدق قولكم ولا اطمع فى نصركم ولا اوعد العدو بكم و نيز در خطبه ديگر
وقتيكه استنفار مردم بسوى اهل شام مى كرد فرموده اف لكم لقد سئمت عتابكم ارضيتم بالحيوة الدنيا من الآخرة عوضا وبالذل من العز
خلفا اذا دعوتكم الى جهاد عدوكم دارت اعينكم كانكم من الموت فى غمرة ومن الذهول فى سكرة يرتج عليكم حوارى فتعمهون فكان
قلوبكم مألوسة فانتم لا تعقلون ما انتم لى بثقة سجيس الليالى ما انتم بركن يمال بكم ولا زوافر عز يفتقر اليكم ما انتم الا كابل ضل
رعاتها فكلما جمعت من جانب انتشرت من جانب آخر لبئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم تكادون ولا تكيدون وتنتقص اطرافكم فلا تمتعضون
لا ينام عنكم وانتم فى غفلة ساهون و نيز در خطبه ديگر ميفرمايد منيت بمن لا يطيع اذا امرت ولا يجيب اذا دعوت لا ابا لكم ما تنتظرون بنصركم
ربكم اما دين يجمعكم ولا حمية تحمشكم اقوم فيكم مستصرخا واناديكم متغوثا فلا تسمعون لى قولا ولا تطيعون لى امرا حتى تكشف الامور عن
عواقب المساءة فما يدرك بكم ثار ولا يبلغ بكم مرام دعوتكم الى نصر اخوانكم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسر وتثاقلتم تثاقل النضو الادبر ثم
خرج الى منكم جنيد متذائب ضعيف كانما يساقون الى الموت وهم ينظرون و نيز در ذم وطعن ياران كذا كه فرمايد

Marfat.com

کم اداریکم کما تداری البکار العمدة والثیاب المتداعیة کلما حیصت من جانب تهتکت من جانب آخر وکلما اطل علیکم منسر من
مناسر اهل الشام اغلق کل رجل منکم بابه وانجحر انجحار الضبة فی جحرها والضبع فی وجارها و نیز در خطبه دیگر فرماید من رمی بکم فقد رمی
بافوق ناصل انکم والله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرایات و این خطب را تمامها رضی در نهج البلاغه ذکر کرده و سوای او دیگران
نیز در کتب خود روایت کرده اند و علی بن موسی بن طاوس سبط محمد بن الحسن طوسی شیخ الطائفه گفته است که ان امیر المؤمنین کان
یدعو الناس علی منبر الکوفة الی قتال البغاة فما اجابه الا رجلان فتنفس الصعداء وقال این یقعان و باز ابن طاوس می گوید که
هولاء خذلوه مع اعتقادهم واظهارهم بفرض طاعته وانه صاحب الحق وان الذین ینازعونه علی الباطل وکان علیه السلام یداریهم
بهم ولکن لا یجدیه المداراة نفعا وقد سمع قوما من هولاء ینالون منه فی مسجد الکوفة ویستخفون به فاخذ بعضادتی الباب
وانشد متمثلا **بیت** هنیئا مریئا غیر داء مخامر ؛ لعزة من اعراضنا ما استحلت ؛ فنفسهم کلهم و دعا علیهم و از مجموع
این خطبه‌ها و روایت ابن طاوس ثابت شد که حضرت امیر در حق این فرقه که عیان شیعیت آنجناب بودند کلمه قاتلکم الله و قبحا
لکم و ترحا ارشاد فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هرگز گفته ایشان را تصدیق نخواهد فرمود و جابجا بعصیان ایشان و خود
و نشنیدن کلام خود وصف نموده و از دیدن ایشان و شناختن ایشان بیزار بوده اینها غیر از خذلان آنجناب و تجریع غم
و دل آنجناب را پر از غصه و غضب کردن بلکه پس پشت در مسجد نشسته بد گفتن و استخفاف نمودن آنجناب شیوه ایشان بوده
اند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه آنوقت درین عمل شریک و درین نکوهش و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون
حال صدر اول و قرن افضل که تیر روی ترکش و گل سرسبد این فرقه اند چنین باشد وای بر حال دیگران **طبقه
سیوم** از اسلاف شیعه جماعه بودند که سید مجتبی سبط مصطفی فلذه کبد زهرا امام حسن علیه السلام را بعد از شهادت
حضرت امیر علیه السلام باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بیعت کردند و بر قتال معاویه ترغیب نموده بیرون کوفه آوردند و
نیت فاسده ایشان تصمیم یافته بود که آنجناب را در ورطه هلاک اندازند چنانچه در اثنای راه بابت تنخواه آنجناب را آزرده خاطر
ساختند و بقول و فعل با وی بی ادبیها بعمل آوردند تا آنکه مختار ثقفی که خود را از شیعه خاص قرار میداد مصلی نماز را از زیر قدم
مبارکش ربود و بعضی دیگر کارد بر پای مبارکش زد و چون نوبت بمقابله و مقاتله رسید بد بنای معاویه راغب شده ترک
نصرت آن امام مجتبی نموده خسران دنیا و آخرت برای خود اندوختند حال آنکه خود را از مخصوصان شیعه آنجناب و شیعه
وال عالی مقدارش می گفتند و مذهب تشیع احداث کرده و بنیاد نهاده آنهاست احوال این جماعه را سید مرتضی در کتاب
تنزیه الانبیاء والائمه بهمین تفصیل ذکر کرده در مقام عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و بخلع خلافت
تن در داد و نیز در کتاب الفصول امامیه مسطور است که رؤسای اینها پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات
داشتند و او را بر حرکت بر می‌غلانیدند و می نوشتند که هان زود شو تا امام را بتو سپاریم و روسیاهی دنیا و آخرت بخرید
خر مهره ناپاک بستانیم بلکه بعضی از اینها اراده جنگ و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام این همه فسادات
و ارادات ایشان به ثبوت رسیده و بحد یقین انجامیده بود بنابران تن بمصالحه در داد و ناچار بخلع خلافت راضی
شده انتهی ترجمه ملخص عبارت فصول که از کتب معتبره امامیه است **طبقه چهارم** از اسلاف

از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اند که با حضرت سبط شهید قرة عین الرسول وفلذة کبد البتول حسین مقتول بالطف تمامی
عرایض واخلاص نامها فرستاده تردد دغا باختند واول انجناب را بجد تمام باعث شدند که از حرم آمن مکه بجانب
کوفه حرکت فرماید چون انجناب نزدیک رسید ونوبت بمقابله ومقاتله اعدا وامتحان صدق واخلاص انجامید بر همه راه
خذلان پیمودند وباوجود کثرت عَدَد وعُدد از امداد ونصرت آن مظلوم تقاعد نمودند بلکه برخی از ایشان با دشمنان انجناب
خوفا وطمعا رفیق شده باعث شهادت انجناب ورفقاء او گشتند تا آنکه اطفال شیرخواره اهل بیت بفریاد العطش جان
دادند ومخدرات ومستورات اهل بیت عریان وبرهنه شهره عالم شدند وآنچه بعلت بیوفائی ودغابازی این گروه
واقع شد **طبقه پنجم** از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که در وقت تسلط مختار بر عراق ودیگر بلاد آن
ضلع از حضرت امام زین العابدین برگشته بجهة موافقت مختار کلمه محمد بن الحنفیه میخواندند واو را امام خود میدانستند حالانکه
او از نسل رسول صلعم نبود امامت او وجهی ندارد واحوال این فرقه سابق بتفصیل مذکور شد که آخرها از دایره دین خروج کرده
بنبوت مختار وآمدن وحی بسوی او قایل شده بودند **طبقه ششم** از اسلاف شیعه کسانی گذشته اند
که اول حضرت زید شهید را باعث شدند بر خروج وبا وی رفاقت کردند وچون نوبت بمقاتله رسید انکار امامت او نمودند
وبه بهانه آنکه او از خلفاء ثلثه تبری نمیکند او را گذاشته بکوفه خزیدند وآن امام زاده مظلوم را در دست دشمنان
او گذاشتند تا آنکه شهید شد وواقعه امام حسین از سر تازه گشت آری بالفرض اگر او امام نبود امام زاده خود بود واگر
او از خلفاء ثلثه تبرا نمیکرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشی از ائمه عظام روایات صحیحه گذشته است که بدون گفتن
خلفا در نجات ودخول جنت ضرور نیست واگر او اقرار بامامت امام محمد نداشت نیز از دایره ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات
مفهوم می شود وبا اینهمه آخر مظلوم بود در دست نواصب که اعدا جمیع اهل بیت اند واعانت مظلوم اگرچه کافر باشد خصوصا
چون در دست کافران گرفتار شود با وصف قدرت فرض قطعی است **طبقه هفتم** از اسلاف شیعه کسانی اند
که صحبت ائمه وتلمذ ایشان را ادعا می نمودند وائمه ایشان را تکفیر وتکذیب میفرمودند واگر اینجماعه را بنام تحریر آریم وفرمودهای
ائمه را در حق ایشان از کتب امامیه برنگاریم دفتری باید طول کتابی باید دراز لیکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله تحریر بعض
از فضایل ومناقب این بزرگان وبرخی از عقاید ایشان ضرور وواجب دانسته خدمت می نماید باید دانست که مدار تشیع خصوصا
مذهب امامیه بر جماعه است که حقتعالی را جسم ذی ابعاد ثلثه اعتقاد می کردند مثل هشامین وشیطان الطاق ومیثمی واین عقیده
ایشان در کافی کلینی مذکور است هیچکس را جای انکار نیست وطایفه از ایشان صورت هم برای حقتعالی ثابت می کردند مثل
هشام بن الحکم وشیطان الطاق وطایفه تا ناف اجوف وباقی را باین ذات صمد وکنده اعتقاد می کردند مثل هشام
بن سالم ومیثمی وبعضی از ایشان حقتعالی را در ازل جاهل می دانستند مثل زرارة بن اعین وبکیر بن اعین وسلیمان جعفری ومحمد بن مسلم
وغیرهم واکثر ایشان مکان وجهة نیز ثابت کنند وبعضی از پیشوایان ایشان مثل دیک الجن شاعر وغیره بیدین محض بوده اند که
اصلا اعتقاد بصانع وانبیا وبعث ومعاد نداشته اند وبعضی نصرانی بوده اند که اصلا تغیر زی ولباس وترک معاشرت
اقوام خود نکردند وبا اینها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی در تهذیب ازو روایت

دارد و جماعه از اسلاف ایشان گذشته اند که حضرت صادق در حق ایشان فرموده که ریرد سے عما الا کاذب یفتری علینا
اهل البیت مثل بنان که گفت او ابو احمد است و جماعه گذشته اند که از عقاید ایشان حضرات ائمه مردم را تحذیر فرمودند و مودی
اخبار و نقل آثار از حضرات نزد امامیه همین جماعت اند روی الکلینی عن ابرهیم بن محمد بن الخراز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن
الرضا علیه السلام فقلنا ان هشام ابن سالم والمیثمی و صاحب الطاق یقولون ان الله تعالی اجوف الی السرة والباقی صمد فخر ساجدا
ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک ولا وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک و در حق همین جماعه مذکورین و زرارة بن اعین نیز حضرت
صادق دعا بد فرموده است و گفته است اخزاهم الله چنانچه در مقام خود بیاید ان شاء الله تعالی و ایضا روی الکلینی عن علی ابن حمزه
قال قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری معرفته ضروری یمن بها علی
من یشاء من عباده فقال سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر لا یحد و لا یحس و لا یحیط به شیء
ولا جسم ولا صورة ولا تخطیط ولا تحدید و جماعه از اسلاف ایشان ناوسیه اند که منکر موت حضرت جعفر صادق اند و او را
مهدی موعود اعتقاد کنند و امامت ائمه با قیه را انکار نمایند و اکثر رواة ایشان واقفیه اند و جابجا در اسماء رجال ایشان دیده شود
که کان فلان من الواقفیه و این هر دو فرقه عدد ائمه و تعیین اشخاص انها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت و منکر امامت نزد شیعه
مثل منکر نبوت است و اینها بجابا از این هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند حالانکه هر دو فرقه مذهب خود را نیز از حضرات
روایت کرده اند پس کذب اینها صریح ثابت شده و جماعه از اسلاف ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و تحیر گذرانیده
در وعید من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة داخل گردیده مثل حسن بن سماعه و بنی فضال و عمر ابن سعید و غیرهم من رواة الاخبار
واز جارودیه نیز در کتب صحاح ایشان روایات موجود است حال آنکه مذهب جارودیه معلوم است و جماعه از اسلاف ایشان اختراع
کذب نموده و اصرار بران داشته اند مثل ابی عمیر و ابن المغیره و النطیری و بعضی از ایشان را حضرت صادق از مجلس خود رانده
و هرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان به دروغ خود اقرار کرده اند مثل ابو بصیر و بعضی از ایشان ابن البیه
غالیه اند که نزد جمهور شیعه آن نوع بد باطل است مثل دارم بن الحکم و ریان ابن الصلت و ابن هلال جهمی و زراره و ابن سالم
و بعضی رواة ایشان بعض را تکذیب نموده اند در روایات مثل هشامین و صاحب طاق و میثمی که باهم تکاذب داشته اند و
نیز از رواة اخبار و آثار ایشان ابن عباس است که او را در رجال خود کذاب می نویسند و از ائمه روایت می کنند که او را تکذیب فرمودند
و ابن بابویه صاحب رقعه مزوره از متقدمین و شریف مرتضی از متاخرین نیز یادگار مسیلمه کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد دلایل
آنها در باب آینده از کتب معتبره اینها منقول خواهد شد و معهذا علمای ایشان که بر کتب اسماء الرجال خود و احوال اسلاف خود
اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگر جاهلی یا ناواقفی تردد کند از وشکایت نیست که در باب آینده تردد او
زایل خواهد شد ان شاء الله تعالی درینجا نکته ایست بس عمده که آنرا بکمال غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقه های شیعه دعوای اخذ علوم
خود از اهل بیت می نمایند و هر یکی خود را بامامی یا امام زاده نسبت میکند و از وی اصول و فروع مذهب خود را روایت می نمایند
و بعضی فرقه ها بعضی دیگر را تکذیب و تضلیل و تکفیر می کنند و در اصول عقاید خصوصا در امامت باهم تناقض صریح دارند پس
این اختلاف و تناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگوئی همه فرقه ها بس است زیرا که از یک خانه این همه تو طیه ها مختلفه

مختلف و روایتهای متناقض نمی تواند بر آمد والا بعضی اهل آن خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند و این را نص قرآنی باطل می کند قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصاً ائمه از روی تواریخ بالیقین معلوم است که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین جد خود بوده اند دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهل بیت از همه روایات و حکایات بری و بیخبر اند و این فرقه ها مختلف روایات مذهب خود بالا بالا ساخته اند که اصلی ندارد نزد قوله تعالی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و اختلافی که در اهل سنت هست اول اختلاف اجتهادی است که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت فقهاء اربع همه را مجتهد دانند و مجتهد برای خود عمل می کند و اختلاف آراء جبلی نوع انسان است اختلاف روایت نیست که شاهد دروغ و افترا تواند شد دوم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول عقاید و اختلاف فروعی بنابر اجتهاد دلیل بطلان مذهب نمی تواند شد مانند اختلاف مجتهدین امامیه در مسایل فقهیه مثل پاکی و ناپاکی شراب و تجویز و عدم تجویز وضو بگلاب حالا مأخذ علوم شیعه از اهل بیت باید شنید هر چند در باب اول این مبحث بطریق اجمال گذشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد غلاة که سرگروه همه فرقه ها اند همه در اصل شاگردان عبد الله بن سبا اند و او خود را تلمیذ خاص و محرم با اختصاص حضرت امیر میدانست و مختاریه و کیسانیه از حضرت امیر و حسنین و محمد بن علی و ابو هاشم بن محمد بن علی مذهب خود را روایت کنند و زیدیه از حضرت امیر و حسنین و امام زین العابدین و زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و باقریه از پنج کس یعنی از حضرت امیر تا امام باقر و ناوسیه از شش کس ازین پنج و حضرت امام صادق و مبارکیه از هفت کس این شش و اسمعیل بن جعفر و قرامطه از هشت کس این هفت و محمد بن اسمعیل و شمطیه از دوازده کس این هشت و محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبد الله بن جعفر و اسحق بن جعفر و مهدویه از بست و دو کس که نام آنها در باب اول مذکور شد و ایشان جمیع پادشاهان مصر و مغرب را که از نسل محمد مهدی گذشته اند امام دانند و اعتقاد عصمت و علم محیط در آنها نمایند چنانچه ابو محمد نجم الدین عمارة بن علی بن زید المدحجی شاعر مشهور در قصیده میمیه خود که در مدح فائز بن ظافر و وزیر او که صالح ابن رزیک بود می گوید **بیت** اقسمت بالفائز المعصوم معتقدا فوز النجاة و اجر البر فی القسم :: و پادشاهان مذکورین نیز خود را معصوم و عالم بعلم غیب و علوم غریبه از کیمیا و سیمیا می گفتند چنانچه تواریخ مصر و مغرب بران شاهد اند و نزاریه از هژده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان مستنصر است و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان امام محمد مهدی است پس اگر مثلا معتقدات امامیه را اصلی می بود حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب بر احوال انکاری می نمود و او را از مجلس خود میراند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید فهمید و مؤید دروغ این فرقه ها آنست که هر چند جمیع اینها برای خود کتابها ساخته اند و دفترها پرداخته و در اینها علما و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته اند اما درین ملک کتابهای امامیه دیده می شود و کتابهای دیگران کمیاب و نادر الوجود است و حال علمای آنها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه و رُوات اخبار ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرتکب کبیره اند مثل کسانیکه حضرت امیر از ایشان شکایت می فرمود و بعضی فاسد المذهب و الدیانات و مجسمه و مشبهه و بعضی مجاهیل و ضعفا و بعضی کذابین و وضاعین و بعضی آنانکه خود ایشان در جرح و تعدیل شان

Marfat.com

تحلف اند احد الطرفین مرجح نشده و بعضی راوی از خطوط و رقعات که اصلا محل اعتماد نیست زیرا که خط خود را مشابه بخط دیگر
کردن نزد ماهران این صنعت سهل کاریست علی الخصوص خط امام غایب که تا حال آنرا کسی ندیده و نشناخته و بعضی از روایت
ایشان مسئله در رقعه می نوشت و شب هنگام در سوراخ درختی می گذاشت و صباح آن رقعه را نزد شیعه می آورد که در اثنای سطور آن
رقعه جواب آن مسئله مرقوم می بود و می گفت که این خط امام است و همه امامیه از وی باور داشتند آمدیم بر ذکر علما و کتابهای هر فرقه که درین
رساله از اهم مهمات است تا در وقت نقل از کتابی یا عالمی سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب یا عالم از کدام فرقه است و نزد شیعه
چه رتبه دارد مقوله او یا روایت او شایان اعتبار هست یا نیست اما غلاة پس عالم اول ایشان عبدالله بن سبا است بعد از ان ابو کامل
و بنان و مغیره عجلی و این هر دو را حضرت صادق نفرین فرموده و تکذیب نموده و گفته انهما یفتریان علینا اهل البیت و یرویان عنا
الاکاذیب و نصیر و اسحق و علباء و رزام و مفضل صیرفی و سریع و بزیغ و محمد بن یعقوب و غیرهم و مقالات ایشان همه خرافات
است قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس اعلم علمای ایشان کیسان است که خود را تلمیذ محمد بن علی می گفت بعد از ان
ابو کریب ضریر و اسحق بن عمرو و عبدالله بن حرب و غیرهم و اما زیدیه پس اعلم علمای ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن
علی و ایشان را روایات بسیار است از امیر المومنین و سبطین و سجاد و زید شهید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که مذهب او
مشهور است که رجلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجله علمای ایشان هادی است که بعد سنه دو صد و هشتاد ترویج این
مذهب نمود و پسر او مرتضی نیز عالم بزرگ اینهاست و این هر دو از سادات حسنیه بودند و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه
غیر خالص جماعه دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مذهب تفاوت دارند علمای ایشان جارود بن احمد بن محمد بن سعید سبیعی همدانی
است و ابن عقده و سلیمان و بترتومی و خلف ابن عبدالصمد و نعیم بن الیمان و یعقوب و حسین بن صالح و اخطب خوارزمی
صاحب مناقب امیر المومنین نیز از زیدیه است و همچنین صاحب عقاید الاکیاس و اکثر زیدیه خالص و غیر زیدیه در اصول تابع معتزله اند
مگر در مسایل معدوده مثل امامت و صاحب الکبیره کافر نعمت فاسق و در فروع تابع ابو حنیفه اند و برخی تابع شافعی مگر
در بعضی مسایل مثل انکار مسح خفین و اما اسمعیلیه پس علمای ایشان مبارک و عبدالله بن میمون قداح و غیاث صاحب کتاب
البیان و محمد بن علی برقعی و مقنع و مهدویه را که شعبه ایست از اسماعیلیه در اول امر عالمان و کتابها نبودند زیرا که رئیس ایشان احمد
بن عبدالله الملقب بمهدی اکثر اهل حجاز و عراق و مصر و شام در دعوی شرافت و سیادت تکذیب می کردند و با وی
غیر از اجلاف و شوریشتان سپاهی پیشه نمی گرویدند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت رسیده بود روز جمعه بر سر منبر برآمد تا خطبه
بخواند در انجا رقعه یافت که در وی این ابیات مرقوم بود **ابیات** انا سمعنا نسبا منکرا ٭ یتلی علی المنبر فی الجامع ٭
ان کنت فیما تدعی صادقا ٭ فاذکر ابا بعد الاب الرابع ٭ وان ترد تحقیق ما قلته ٭ فانسب لنا نفسک کالطائع ٭ او لا دع
الانساب مستورة ٭ وادخل بنا فی النسب الواسع ٭ فان انساب بنی هاشم ٭ یقصر عنها طمع الطامع ٭ و ذکر طایع بالله
خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت او بود در بغداد و دیگر بلاد اسلام و نسب او در اشتهار
کالشمس فی رابعة النهار است و در پدر چهارم او که بحث کرده و گفته فاذکر ابا بعد الاب الرابع از انست که پدر چهارم
او پدر مهدی است عبیدالله بن عبدالله و بهمین نسبت اینها را عبیدیین گویند و خیال مهدی را در دعوی مهدویت

مهدویه در تسخیر گرفت و این مهدی بی موافقت نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورت نمی بست ناچار پدر
را جد و جد پدر را پدر گردانید و باین نسق نسب خود بیان می کرد که هو محمد بن عبد الله ابن عبید الله ابن القاسم ابن احمد ابن محمد ابن اسمعیل بن
جعفر الصادق و بعد از آنکه تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر مستحکم شد و دیر کشید و مردم بسیار بطمع مال و مناصب در مذهب ایشان
در آمدند علما و فضلا و ادبا نیز در اینها پیدا شدند از سرآمد علماء ایشان ابو الحسن علی ابن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان در ایام معز
و عزیز گذشته اند و ابو القاسم عبد العزیز در زمان حاکم و عامر ابن عبد الله رواحی و علی بن محمد ابن علی صلیحی در زمان مستنصر و از جمله
کسانی که بطمع مال و جاه در مذهب ایشان در آمد فقیه عماره یمنی است که در دولت عبیدیین مثل او پیدا نشد و در غایت علم و
فضل بود و بسبب در آمدن او درین مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق آمد که ع
ان الفقیه اذا غوی و اطاعه ٭ قوم غووا معه فضاع و ضیعا ٭ مثل السفینة اذ هوت فی لجة ٭ غرقت و یغرق ما بها لک اجمعا
و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل عزیز بالله که مرد ادیب فاضل و شاعر بود و معز و حاکم بن المعز و اکثر اینها ادعای
علم غیب می کردند خصوصا حاکم که میگفت در طور با من مناجات و مکالمه می شود چنانچه با حضرت موسی شده بود و بارها بار
بطور میرفت و علم کیمیا را نیز می دانست و تعوید الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب الهیاکل او نیز از مشاهیر کتب است بالجمله
اخبار ایشان در همه دانی و غیب شناسی بر السنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ مسطور است نوشته اند که روزی عزیز بر سر
منبر بر آمد آنجا کاغذی دید که در وی این قطعه مرقوم بود ع بالظلم و الجور قد رضینا و لیس بالکفر و الحماقة ان کنت اعطیت
علم غیب ٭ فقل لنا کاتب البطاقة ٭ و حاکم از جمله اینها خیلی غلو رفض داشت چند کس را بخفیه فرستاده بود که اجساد شیخین را از
جوار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بر آرند پس چون بمدینه منوره رسیدند یکی را از علویان که در قرب مسجد در روضه مطهره خانه
داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام بنقب زدن و کافتن مشغول میشدند تا آنکه نقب بقرب جسد مبارک رسید
ناگاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید بر خاست و لمعان بروق خواطف و هبوب ریاح عواصف [illegible]
مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات و خلاص مایوس شدند ناچار آن علوی و غمازی او امیر مدینه را از کار پرداز آن مردم
اطلاع داد و امیر اینها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبد الله
منصور السمعانی فی کتاب الاستبصار و اما نزاریه پس اعلم علماء ایشان حسن بن صباح حمیری بود و بعد از آن ابو الحسن سلیمان
ابن محمد که ملقب براشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه و او مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسایل بدیعه دارد در فن انشا
از آنجمله است نامه او برای سلطان نور الدین محمود ابن سلطان علاء الدین شهید زنگی بادشاه شام و حلب وقتیکه صلاح الدین
ابن ایوب سلطوت او فتح مصر نموده و از دست مهدویه انتزاع کرده سلطان نور الدین برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای
اسمعیلیین می گفت نیز نامه تهدید آمیز نوشت در جواب نامه سلطان می نویسد ع یا للرجال لامر هال مقطعه
ما مر قط علی سمعی توقعه ٭ یا ذا الذی بقراع السیف هددنا لا قام قائم جنبی حین تصرعه ٭ قام الحمام الی البازی یهدده
و استیقظت لاسود البر اضبعه ٭ اضحی یسد فم الافعی باصبعه ٭ یکفیه ما ذا یلاقی منه اصبعه ٭ قضی بتفصیله و جمله و اعلمنا
لله من فعله و قوله ٭ فیا له العجب من ذبابة ٭ تطن فی اذن فیل و بعوضة تعد فی التماثیل و قد قالها قبلک قوم لحزن

Marfat.com

قد امرنا بهم وما كان لهم تاصرون ام الحق تدحضون والباطل تنصرون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون لنا ما صدرت به قوتك من
قصص راسي وتلعك لتلاعي في الجبال الرواسي فتلك اماني كاذبة وخيالات غير صائبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض كما ان الالوان
لا تضمحل بالامراض كم من قوي ضعيف ودني وشريف وان عدنا الى الظواهر والمحسوسات وعدلنا عن البواطن والمعقولات فلنا
اسوة برسول الله صلى الله عليه وسلم في قوله ما اوذي نبي مثل ما اوذيت وقد علمتم ما جرى في عترته واهل بيته وشيعته والحال
ما حال والامر ما زال وسعد المحمدي في الاخرة والاولى اذ نحن مظلومون والظالمون معصومون والغاصبون وقل جاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل كان زهوقا وقد علمت ظاهر حالنا كيف قتال رجالنا وما يتمنون من الموت ويتقربون الى حياض الموت فتمنوا
الموت ان كنتم صادقين ولا يتمنونه ابدا بما قدمت ايديهم والله عليم بالظالمين وفي الامثال السائرة او لليط تهددون بالسطو
فهي للبلاء جلبابا وتدرع للرزايا اثوابا ولا تكونن كالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بكفه واذا وقفت على
كتابنا فكن من امرنا بالمرصاد ومن حيلتك على اقتصاد ثم اقرا اول النحل واخر الصاد بانك ستنبئك الملك حتى تأملت
بيوتك فيه واشجر ثمودها فاصبحت ترميها بنبل قد استوى معارسها فيها وفيها حديدها • واما امامية خصوصا اثنا عشرية پس
علماء ايشان در كثرت حدی ندارند ومشاهير قدماء ايشان قيس ابن سليم ابن قيس الهلالی وابان وهشام ابن الحكم وهشام ابن
سالم وصاحب الطاق وابو الاحوص وعلی بن منصور وعلی ابن جعفر وبنان ابن سمعان كه كنيت او ابو احمد است مشهور بجزار است
وابن ابی عمير وعبد الله ابن مغيره ونظرے وابو بصير ومحمد بن الحكم ومحمد بن الفرج الرخجی وابراهيم خراز ومحمد بن الحسين وسليمان
جعفری ومحمد ابن مسلم وبكير بن اعين وزراره ابن اعين وپسران او ابن بريد وسماعه ابن مهران وعلی ابن ابی حمزه وعيسی وعثمان
وعلی بن ابی نصر وبنی فضال واحمد بن محمد ابن عبد الله ابو نصر البزنطی ويونس بن عبد الله القمی وايوب بن نوح وحسن ابن عياش بن
الحريش وعلی بن مظاهر واسطی واحمد بن اسحاق وجابر جعفی ومحمد ابن جمهور قمی وحسين ابن عبد عبد الله وعبيد الله ومحمد وعمران
وعبد الاعلى كلهم بنو علی ابن ابی الشيعة واولاد ايشان واحداد ايشان ومصنفين اثنا عشريه صاحب معالم الاصول فخر المحققين
ومحمد ابن علی الطرازی ومحمد ابن علی الجباعی وابو الفتح كراجكی والكفعمی وجلال الدين حسن ابن احمد شيخ مقتول ومحمد ابن الحسن
الصفار وابان بن بشير النجال وعبيد بن عبد الرحمن خثعمی وفضل بن شاذان قمی ومحمد بن يعقوب الكلينی الرازی وعلی بن بابويه
قمی وحسين ابن علی بن بابويه قمی ومحمد بن علی بن بابويه قمی واين قمی غير آن قمی است كه بخاری بوی استشهاد كرده است در روايت
حديث الشفاء في ثلاث شرطة محجم وشربة عسل وكية نار در كتاب الطب از صحيح خود گفته است ورواه القمی عن ليث عن مجاهد زيرا كه
ابن بابويه قمی از اهل قرن رابع است وليث از اهل قرن ثانی امكان نيست كه ليث را ديده باشد وازوی روايت كرده واگر رواه عن ليث
را بر ارسال در روايت بالواسطه حمل كنيم حالانكه خلاف متعارف بخاری است در امثال اين مقامات نيز درست نمی شود زيرا كه
وفات بخاری در وسط مائه ثالثه است پس ابن بابويه ازوی متاخر است بزمان بسيار او بوی چه قسم استشهاد تواند
كرد ولنعم ما قيل في ميلاد البخاری ووفاته وسنی عمره ولد في صدق وعاش حميدا ومات في نور ودرين مقام بعضی از بزرگان
متاخر را در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده چنان گمان برده اند كه اين قمی همان قمی است كه بخاری بوی استشهاد نموده
درينجا نقل عبارت سمعانی كرده شود ومنشاء غلط بيان كرده آيد قال في الانساب القمی الى قم وهو ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسين

بن الحسین بن بابویه القمی نزل بغداد وحدث بها عن ابیه وکان من شیوخ الشیعة ومشهور فی الرافضة روی عنه محمد بن طلحة النعالی
ویعقوب بن عبد الله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی صحیحه فی کتاب الطب فقال فی حدیث الشفاء فی ثلثة شرطة
محجم وشربة عسل وکیة بنار رواه القمی عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس فی الاسناد العمید ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی
القمی صار وزیر السلطان سنجر بن ملک شاه الی اخر ما قال هذه عبارة الانساب وصرح شراح البخاری بان القمی الذی
استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی لا ابن بابویه والضابطة فی کتاب الانساب ان یعطف احد المنسوبین
بنسبة واحد علی اخر بواو عطف مکتوبه بالحمرة فلعل ناسخ نسخة ذلک البعض سهوا فکتب تلک الواو بالسواد حتی ظن من رواه
ابن بابویه وان ما بعده وهو قوله استشهد به البخاری مما یتعلق بحال ابن بابویه والواقع لیس کذلک بل تمت ترجمة
ابن بابویه الی قوله روی عنه محمد بن طلحة النعالی وابتدا بقوله ویعقوب بن عبد الله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی
ترجمة اخری وکل هذا انشا من غلط الناسخ وتصرف النساخ اشد تغلیطا من هذا القدر والله العاصم من کل زلل
آمدیم بر اصل سخن که از دیگر علماء اثنا عشریه ومصنفین ایشان عبید الله بن علی حلبی است وعلی ابن مهزیار اهوازی
وسالار علی بن ابراهیم قمی وابن براج وابن زهرة وابن ادریس که ابیات افترائی او در شافعی رحمة الله علیه در باب دوم
گذشته ومشارکت کنیت او را بر این افترا دلیر ساخته وبزعم خود از کذب صریح اجتناب نموده ونیز از علما ومصنفین ایشان
حسن کیدری است ومعین الدین مصری وابن جنید وحمزه وابو الصلاح وابن المشرعة الواسطی وابن عقیل وغضایری
وکشی ونجاشی وملا حیدر املی وبرقی ومحمد بن جریر طبری املی وابن هشام ودیلمی ورجب بن رجب بن محمد البرسی الحلی وابن شهر اشوب
سروی مازندرانی ومنتخب الدین ابو الحسن علی بن عبد الله که به پنج واسطه نبیره علی بن الحسین بن بابویه قمی است وطبرسی ومحمد بن احمد بن
یحیی بن عمران اشعری صاحب نوادر الحکمة وشیخ مقتول ایشان محمد بن مکی وسعد بن عبد الله صاحب کتاب الرحمة ومحمد بن الحسن
بن الولید شیخ ابن بابویه واحمد بن فهد ومیثم بن میثم البحرانی وعبد الواحد بن صفی نعمانی وابو عیسی الوراق
ومسیحی وابو عبد الله محمد بن النعمان ملقب بشیخ مفید وعبد یا ابن المعلم وسید مرتضی وسید رضی وابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بشیخ
وسید ابو علی بن موسی بن طاوس واحمد بن طاوس وجمال الدین ابو علی ابن الحسن بن یوسف بن مطهر الحلی مشتهر بعلامه حلی وپسر او
فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است ونصیر الدین بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر وابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب شرایع
ملقب بمحقق وتقی الدین بن داود وسدید الدین محمود حمصی ورضی الدین بن طاوس وجمال الدین بن طاوس وپسر او وغیاث الدین
ومقداد وعلی بن عبد العال وداماد او میر باقر وزین الدین مقتول وتلمیذ او بهاء الدین محمد عاملی وخلیل قزوینی شارح عده وتقی مجلسی
شارح من لا یحضره الفقیه وپسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار واو خاتم مولفین این فرقه است ومعتمد علیه این طائفه که انچه از روایات
سابقه او بمحک امتحان زده وکامل العیار ساخته نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان را نسبت
باقر مجلسی گفته شود راست تر باشد از انکه بقدما وسابقین نسبت کرده آید وورای این مذکورین علماء دیگر اند که در علوم دینی چندان
تکلم کرده اند مثل صدر الدین شیرازی وآقا حسین خوانساری وحبیب الله مشهدی وابو القاسم فندرسکی استاد ملا محمود
جونپوری صاحب شمس بازغه مگر بعضی از ایشان در مذهب وکلام گفت وشنیدی دارند ونزد عوام این فرقه اعتبار

Marfat.com

پیدا کرده اند مثل قاضی نور الله شوشتری و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق و ملا رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان و
چون از تعداد اسامی علمای ایشان فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتمد و مشهوره ایشان را نیز برشماریم که علم این علما در بیان کتب
است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان متصور نیست پس اول کسیکه ازین فرقه در اخبار تصنیف کرده است سلیم
بن قیس هلالی است و کتاب او معتمد علیه جمیع طوایف شیعه است و او را علق نفیس دانند و بکمال خواهش و ثمن غالی خرید می
کنند و سبائیه را کتابی نیست مگر آنچه بعضی از سفهای ایشان در مدح امیر المؤمنین و بیان علامات الوهیت او و از خوارق عادات او
که او شهید نشده و بر آسمان زنده تشریف برده و نزول خواهد فرمود جمع کرده اند و حلولیه فی الجمله تصنیف دارند و خلاصه تقریرات ایشان
در تصانیف خود آنست که حق تعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب آدم حلول کرد و نفخت فیه من روحی را بر همین معنی حمل نمایند
بعد از آن قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن در اجساد انبیاء و اوصیا حلول میفرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر و ذریه طاهره او رسید و کیسانیه
نیز کتابی ندارند مگر دروغی چند از احوال محمد بن الحنفیه و خوارق و کرامات او و مجاهدات او با دیوان و پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصه
امیر حمزه که زبان زد افسانه گویان و قصه خوانان است جمع کرده اند و در ضمن نصوص حضرت امیر بر خلافت او و نصوص او در خلافت
اولاد او نیز مذکور کنند و زیدیه را در اول امر کتابی نبود در اصول خود چون معتزله بودند و در فروع مذهب ابو حنیفه و روایات
بعضی از ائمه خود در چند مسئله می آوردند که مخالف این هر دو مذهب بود در اصول و فروع اما بغایت قلیل بعد از آن بعضی از علمای
ایشان اجتهاد در مسائل فقهیه شروع نمودند و در مسائل بسیار خلاف حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع کردند از آن باز تصنیف
کتب در ایشان هم رایج شد و رفته رفته در اصول و فروع تصانیف بسیار پرداختند از جمله کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلاد
یمن و حجاز نزد شرفا آنجا یافته می شود و از جمله کتب اصول ایشان عقیدة الاکیاس است که بر جمیع مسائل مبوب و مفصل نوشته
است و شیخ ابراهیم کردی مدنی بر وی بطریق جرح شرحی دارد مسمی که نام او نبراس است و کتب حدیث و اخبار نیز
بهم رسانیده اند و اسماعیلیه را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان با طبقه که در باب ولی حال او مذکور شد و بعد از خروج
مهدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر مصر و مغرب کتابها بسیار تصنیف شدند و عمده مصنفین آنها نعمان بن منصور قاضی
است از آنجمله است کتاب الاصول المذاهب و کتاب الاخبار فی الفقه و کتاب الرد علی المخالفین که در آن بر چهار فقیه رد کرده ابو حنیفه
و شافعی و مالک و ابن شریح و کتاب اختلاف الفقهاء و در آن کتاب بزعم خود نصرت مذهب اهل بیت نموده و کتاب الانتصار
فی الفقه در آن نیز همین مضمون منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب ابتدار الدعوة العبیدیه و بعد از آنکه دولت ایشان منقرض
شد و تسلط ایشان رفت اینهمه کتابها ضایع شدند و حالا نشانی از آنها یافته نمی شود مگر در بلاد عدن و بعضی نواحی یمن که اهل
این مذهب در آنجا هستند و علمای اهل سنت بعضی مسائل مذهب ایشان را در اصول و فروع از کتب معتبره ایشان در تصانیف
خود نقل کرده اند برخی از آن مسائل درینجا ثبت کرده می آید تا نمونه باشد که قماش سخن آنها از آن توان دریافت گویند یجب
ان یکون الامام معصوماً عن المعاصی عند تولیته و قبلها و قال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند که ان نص الامام علی شی ثم علی
نقیضه فالثانی ناسخ للاول عند المهدیه و القرامطه و قالت النزاریه یعمل بالاول و یلغی الثانی و نیز گویند که چون امام
حکمی فرماید بر هر مومن و مومنه اتباع او لازم شود گو خلاف مرضی باشد پس اگر زنی را شوهری باشد بی ترتیب ... این عقد

عقد بر هر دو لازم گردد و فسخ نتوانند نمود و علی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجاره و غیر ذلک فقیه عماره یمنی که شاعر مشهور است
گفته است که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیه بکمال حسن و جمال و قابلیت و آداب و نزاکت و ظرافت مشهور و معروف بود
بحدیکه او را اهل یمن بلقیس الاسلام می گفتند و شوهر او مکرم صلیحی بادشاه یمن بود و دار الملک او در شهر ذی جبله بنا او ست اتفاقاً سبا
بن احمد بن مظفر صلیحی بعد از وفات او بر ملک یمن مسلط شد و خواست تا سیده را بزنی گیرد که استقلال بادشاهت او و کمال تسلط او
درین بود و او امتناع و ابا می کرد تا آنکه منجر بتهیه قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ اماده شد مصاحبان سبا او را مشوره
دادند که در جنگ خطر است تدبیر سهل این کار آنست که درین باب عریضه به مستنصر عبیدی که صاحب مصر بود و اهل یمن
در آن زمان بدعوت او قایم بودند بفرستی سبا همچنان کرد و دو کس را از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه کرد
و تمام قصه را باو باز نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه آن دو رسول فرستاد آن خواجه سرا جمیع سرداران و
امرای یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت و همه را بر در سرای او استاده کرده و سیده را گفت که امیر المومنین
مستنصر ترا بزنی داده است با میر الامرا ابو حمیر سبا بن احمد بن مظفر بر انچه حاضر آورده است و آن صد هزار دینار نقد
و بقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود از پوشاک و زیور آلات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی
الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا سیده مذکوره چار و ناچار
بنابر پاس مرضی مستنصر قبول این عقد نمود لیکن با هم موافقت نشد و کدورتها در میان ماند چنانچه در تواریخ مذکور است و
نیز گویند که امام را باید که همکلام شود با جناب باریتعالی مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعوی بلند
میکرد و اکثر بکوه طور میرفت و نیز گویند که امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه گویند و از مسایل فرعی ایشان
آنست که لفظ علی بر آل در صلوة داخل کردن حرام است و روایت کنند که من فصل بینی و بین آلی بعلی لم ینل شفاعتی و این
روایت سراسر افترا و بهتان است و نکاح هژده زن مرد را جایز شمارند و تمسک باین آیه نمایند فانکحوا ما طاب لکم من النساء
مثنی و ثلاث و رباع و گویند معنی مثنی اثنین اثنین است و معنی ثلث ثلاثه ثلاثه و معنی رباع اربعه اربعه و مجموع این اعداد هژده
می شوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در نکاح یک زن خود شبهه نیست پس در کلام تقدیر است و اصل کلام
آنست فانکحوا ما طاب لکم من النساء احاد و مثنی پس می باید که بیست زن جایز باشد نه هژده و انصاف آنست که این معنی
فهمیدن ازین آیه بالبداهه تحریف کلام الله کردن است و کتاب الله را بازیچه طفلان ساختن زیرا که این معنی هم مخالف عرف
و هم مخالف لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است اما عرف پس ازینجهت که اگر شخصی خدمتگار خود را خوان پر از نان
حواله کند و گوید این نانها را بفقرا بده دو دو کان و سه سه کان و چهار چهار کان و این خدمتگار بیرون
برامده هژده نان بیک فقیر و هژده نان بفقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر خدمتگار مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر
من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه مصیب دانند و اما لغت پس ازان جهت که لفظ
مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف نه از اثنین و اثنین با حرف عطف پس بار دوم تکرار اول است
بعینه و غرض از تکریر درینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف که درمیان مثنی و ثلاث واقع است

برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در حل نکاح پس معنی کلام آنست که این عددها هم حلال است و این عدد هم حلال است
چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فهمیده می شود و جمع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است نه واو و دیگر حروف عاطفه و اگر اینجا
معنی مع فهمیده شود اگرچه خلاف قاعده عربیت است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا که در صورت تداخل مجموعین اقل از
اکثر ساقط می گردد چنانچه در زیارت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است که اثنین اثنین حرف
عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است
ابیات ایها السائل عن مذهبی ۞ مذهبی السنة لا الکعبة ۞ قال فمن بعد مضی النبی ۞ سیدنا بالحجج المقنعة ۞ قلت من قرت عینه
فی بیته ابنته المرضعة ۞ قال فما عدة اعلامهم ۞ هات لی القول لکی اسمعه ۞ قلت له عدة اعلامهم ۞ اربعة اربعة اربعة ۞ و مراد
اثنا عشر بحذف حرف العطف گوییم فهم اهل لغت تکذیب این اراده است و گفته شاعر اثنا عشری را برای اثبات مذهب
اسماعیلیه آوردن صریح خطا چه سنگ زرد برادر شغال است و معهذا گفته او اعتبار را نشاید که از شعراء مولدین است
و در عربیه غیر از مقولات جاهلیین و مخضرمین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و معهذا در ضرورت شعری
چیزها را ارتکاب کنند که در سعه کلام جایز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار بنای کلام بر تقیه گذاشته چنانچه
مذهبی السنة و فی بیته ابنته بران دلالت صریح دارد پس این کلام را هم بروجهی آورده که مدلول لغویش مذهب اهل سنت
باشد یعنی قول بخلافت خلفاء اربعه پس تکرار اربعه برای تاکید است در کلام او نیز و اما شرع پس از انجهت که اگر این معنی
منظور باشد لازم آید که کمتر ازین عدد نکاح جایز نباشد زیرا که لفظ مثنی با معطوفات او حال واقع شده اند و حال با جماع
اهل عربیه قید عامل می شود چنانچه در اضرب زیدا راکبا در حالت غیر رکوب زدن او جایز نیست و چون او بمعنی جمع و تلفیق
معطوفات باشد نه تشریک آنها در حکم پس حل نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و هو باطل بالاجماع و نیز
می باید که هیچ فرشته کم از هژده پر نداشته باشد بقوله تعالی جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع والملائکة
جمع محلی باللام است و الجمع المحلی باللام یفید الاستغراق و اما عقل پس از انجهت که لفظ ظاهر درین معنی آن بود که می فرمود
فانکحوا ما طاب لکم من النساء ثمانیة عشر این لفظ ظاهر مختصر را گذاشتن و غیر ظاهر و دراز را آوردن حرکتی است که صبیان
مکتب هم بدان استهزا نمایند و شبیه است بآنکه اسماعیلی را از زینی او پرسیدند که کجاست دست خود را پس پشت برده بمشقت
و رنج بسیار از طرف دیگر برآورده بر بینی نهاد و گفت که اینست و این حرکت شنیعه را نسبت بجناب باری تعالی نمودن که در
کلام منزل خود که برای هدایت انام نازل فرموده بعمل آورده است در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی
پرسند که عمر تو چند است و او هژده ساله باشد و بگوید که دو دو و سه سه و چار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد و بعضی
از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن جایز است و اینها اینقدر فهمیده اند که در مدلول مثنی و ثلث و رباع معنی حرف عطف
ملحوظ نیست لیکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نکرده اند و اما باطنیه از اسماعیلیه پس کتب ایشان بسیار است
از انجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد و کتاب تاویل الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بناصر
خسرو و نزاریه را نیز کتابها بسیار است و مصنف آنها ابن صباح است و نصیر الدین طوسی صاحب تجرید با خواجه

با وجودیکه از اثنا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی در مذهب ایشان تصنیف کرده است و از بسکه سلطان
جلال الدین بر مذهب آبا خود نبود و خزانة الکتب آبا خود را احراق فرمود کتب ایشان ضایع شد و در فتنه چنگیزیه اکثر
این فرق و کتابها اینها نیست و نابود گردید مگر امامیه که ایشان در سرکار چنگیزیان در راه خوب داشتند لهذا در دورهٔ
آنها ایشان را نشو و نما حاصل شد و مذهب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب قوت اینها گردید آمدیم بر ذکر کتابهای
امامیه که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بشمار دارند اما کتب
مذهب کلام ایشان پس از انجمله است مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشانست و مؤلفات
هشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب الطاق و مصنفات ابن جهم هلالی و مصنفات ابو الاحوص علی بن
منصور و مؤلفات حسین ابن سعید و کتابهای فضل بن شاذان قمی و کتاب القائم از جمله کتب او مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب ابو
عیسی الوراق و کتب ابن راوندی و مسیحی و کتاب الیاقوت و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند بصائر الدرجات و غیره و کتاب علی
ابن مظاهر واسطی و کتاب التوحید علی ابن بابویه و کتاب التوحید محمد بن علی بن بابویه و اعتقادات او که باعتقادات صدوق
شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی بن بابویه و کتاب الشافی للمرتضی فی الامامة و کتاب محمد بن جریر الطبری فی الامامة مسمی
بایضاح المسترشد و کتاب تجرید العقاید للطوسی و شرحه لابن المطهر الحلی و کتاب الالفین له و نهج الحق و منهج الکرامة و الباب الحادی
عشر کلها له و شرح الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم البراهین و شرحه نهج البراهین و شرحه و نهج المسترشدین و شرحه
و واجب الاعتقاد و شرحه و کتاب میثم بن میثم البحرانی و التقویم و غیرها و اما تفاسیر پس از انجمله است تفسیری که منسوب می‌کنند بحضرت
امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده و رواه عنه غیره ایضا باسناده مع زیادة و نقصان و اهل سنت نیز از حضرت
امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در در منثور مبسوط اند و در تفسیر ثعالبی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه
روایت می‌کنند هرگز با آن مطابق نمی‌شود و از انجمله است تفسیر علی ابراهیم و تفسیر مجمع البیان للطبرسی و تفسیر التبیان محمد بن
الحسن الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر العیاشی و المحیط الاعظم فی تفسیر القران الکریم لحیدر الاملی و تفسیر کنز العرفان فی احکام
القران للمقداد و تفسیر الاحکام لغیره و اما کتب اخبار یعنی احادیث پیغمبر و ائمه پس چنین میگویند و العهدة فی الروایة علیهم که چهار صد
نسخه بود از چهار صد مصنف که آنها را اصول می‌گفتند و رفته رفته آن همه نسخه‌ها ضایع شد و جماعه بتلخیص آن نسخه‌ها نموده بجند
نسخه پرداخته اند پس از جمله است کافی لمحمد بن یعقوب الکلینی و التهذیب لابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی و الاستبصار فی
ما اختلف فیه من الاخبار له ایضا و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن علی بن بابویه القمی المعروف عندهم بالصدوق و المعتبر و السرایر و ارشاد القلوب
للدیلمی و قرب الاسناد و کتاب المسایل لعلی بن جعفر و نوادر الحسین القمی و الجامع للبزنطی و کتاب المحاسن للبرقی و کتاب المسایل و کتاب العلل لابن بابویه
و دعائم الاسلام و کشفه و المقنع و المکارم و اللهوف و کتاب العیاشی و فلاح السایل و کتاب المناقب لابن شهر آشوب السروی المازندرانی
و معانی الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له و کتاب الروضة و کتاب المجالس لابی علی بن ابی جعفر الطوسی و عدة الداعی لابن فهد و کتاب
الطرف لابن طاوس و کتاب المحاسن لابن بابویه و الفقیه و المجالس له و الاستبصار لابن المطهر الحلی و کتاب انا انزلناه فی لیلة القدر
لابن عیاش و کتاب الخصال للکرسفی و کتاب البصائر لسعد بن عبد الله و اعلام الدین للدیلمی و مجمع البیان و البصائر

Marfat.com

للصفار والجامع وکتاب النوادر لابن الراوندی ومجمع البیان ومنتقی الجمان وکتاب الخرایج والجرایح لابن الراوندی ایضا و
کتاب المحاسن لابی جعفر الطوسی ومعانی الاخبار له ونوادر الحکمة وکتاب الرحمة وثواب الاعمال والخصال لابن بابویه وکتاب المعراج
له وعیون اخبار الرضا له وجامع الاخبار والخلاف للطوسی والمصباح له واکمال الدین والعیون وعقاب الاعمال والامالی والهدایه
وعلل الشرایع والاحکام والاحتجاج ومشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المومنین وکتاب اللباب لابن شریفه ابو اعلی درینجا باید
دانست که در اصول حدیث اینفرقه را کتابی نبود ونه قواعد این فن را اعمال می کردند ونه روایات را بر محک امتحان میزدند وتساهل
عظیم درین باب داشتند ومتقدمین ایشان انچه در دفاتر سابقین نوشته می یافتند بی تفحص وتفتیش آنرا قبول می کردند وظن ایشان آن بود
که رواة اخبار ما را وهم وکذب وخطا ونسیان واشتباه از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض وتهافت روایات خود مطلع
شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته بزیادة ونقصان بعضی قواعد که وضع وآیین خود از دست نرود کتابها درین فن
برای خود پرداختند از انجمله است بدایه فی علم الدرایه وشرح آن وتحفة القاصدین فی معرفة اصطلاح المحدثین وتحقیق متقدمین ایشان از
در جرح وتعدیل هم کتابی نبود اول تالیف این فن کتاب کشی است وبغایت مختصر است بعد ازان کتب غضایری ونجاشی
وابوجعفر طوسی وجمال الدین بن طاوس وکتاب خلاصه علامه حلی وایضاح علامه حلی وکتاب تقی الدین حسن بن داود درین فن مطبوع
واقع شده اند ومشهور کتب اصول الفقه معتمد وعده اند وشرح این هردو ومبادی علامه حلی وشرح آن وقواعد شیخ مقتول
وشرح آن از مقداد وزبدة الاصول وشروح آن وافضل شروح آن در عراق وخراسان شرح مازندرانی است ودر سندست
شرح مولوی احمد الله سندیلی که برای توسل وتقرب صفدر جنگ ابو المنصور خان نوشته واما کتب فقهیه ایشان پس اول بر فقه الرضا
علیه السلام ودیگر قرب الاسناد ومبسوط واسناد ومنتهی المطلب وتحریر وتذکرة الفقهاء کلها لابن المطهر الحلی ومقنع لابن بابویه ومقنعه لابن المعلم
وکتاب الاشراف له ومقنع ومعتبر ومکارم الاخلاق وکتاب العمل لمحمد بن علی بن ابراهیم وکنز الفواید للکراجکی وکتاب الافعال ومدینة العلم
لابن بابویه والمجلس له وفلاح السایل وجنة الامان الکفعمی واللمعة وشرحها والایضاح والخلاف والتحریر والارشاد والنافع وشرحه والنهایة
والقواعد والمصباح ومختصر ابن جنید وفتاوی محقق ومهذب ابن فهد وایضاح القواعد والمنتهی وشرایع وشروح آن مدارک ومسالک وغیرآن
وخلاصه ومختلف ومعالم ومجالس لابن بابویه ودروس وذکری وبیان للشیخ المقتول وبحار الانوار للباقر المجلسی وکتابها که ابن بابویه
در حال شیوخ خود ونجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند ازانها اثری پیدا نیست اما این کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایشان
رایج ومستعمل اند واکثر نسخ در انجا هم یافته شده اند ومی شوند **فایده** باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام وعقاید وتفسیر
مستمد است از اخبار ومدار ایشان بر اخبار ایمه است وبالفعل از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه است که انها را
اصول اربعه گویند کافی که مشهور بکلینی است ومن لا یحضره الفقیه وتهذیب واستبصار وتصریح کرده اند که عمل بانچه درین چهار
کتابست واجب است وهمچنین تصریح کرده اند که عمل بروایت امامی بشرطیکه دون او اصحاب الاخبار باشند نیز واجب است
چنانچه ابوجعفر طوسی وشریف مرتضی وفخر الدین ملقب بمحقق حلی براین معنی نص نموده این هردو قاعده را در ذهن خود محفوظ
باید داشت که بسیار بکار خواهند آمد ودر تفصیل کتب اربعه فیما بینها علماء اثنا عشریه مختلف اند بعضی کافی را اصح دانسته
وطایفه من لا یحضره الفقیه را وبعضی متاخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کرده گفته اند

Marfat.com

گفته اند که احسن ما جمع من الاصول کتاب الکافی للکلینی و التهذیب و الاستبصار و کتاب من لا یحضره الفقیه حسن الحسن الحال
مدار تمام مذهب ایشان برین چهار کتاب است مسایل فقهیه و اصول عقاید و مباحث امامت از همین کتب می گیرند و بهمین کتب رجوع
می نمایند حالا در اسناد اخبار این کتب نظر باید کرد بی شبهه درین کتب روایت مجسمه مصرحه مثل هشامین و صاحب الطاق و روایت
کسانی که حق تعالی را در ازل جاهل دانند مثل زراره بن اعین و بکیر ابن اعین و احولین و سلیمان جعفری و محمد ابن مسلم و غیرهم و روایت
بعضی رجال فاسد المذهب که معتقد هیچ امام نبودند و یا منکر امامت امام وقت خود بوده اند مثل بنی فضال و ابن مهران و
ابن بکیر و غیرهم و روایت بعضی وضاعین که خود ایشان اینها را وضاع دانند مثل جعفر مرادی و ابن عیاش و بعضی کذابین
نزد خود ایشان مثل محمد بن عیسی و بعضی ضعفا و مجاهیل مثل ابن عمار و ابن مسکان و ابن سکره و زید یمامی و بعضی متروک الحال
مثل تغلبی و قاسم خزاز و ابن فرقد و غیرهم موجود است و آخر سند ایشان منتهی می شود بکسانی که مرتکب کبیره و مغضوب
امام وقت خود بوده اند مثل لشکریان حضرت امیر ع و لشکریان حضرت سبط مجتبی ع و خاذلان حضرت سبط شهید ع و کتاب کلینی
مملو است از روایت ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع و کذاب است و ابو جعفر طوسی روایت می کند از کسیکه ادعای صحبت
امام و روایت ازان عالیمقام دارد و دیگر یاران امام او را تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با امام ملاقات نکرده مثل ابن سکان
که دعوی روایت از حضرت صادق دارد و دیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب می کنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم
روایت می کند و او از ابن بابویه صاحب الرقعة المزورة و عجب است از شریف مرتضی که با اینهمه دانش و عقل ادعا کرده است که
اخبار فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علمای این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سوای من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده
من النار خبری متواتر نشده نص علیه الشیخ المقتول فی البدایة و اگر کسی تصفح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری
از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از آحاد تجاوز نکرده و اگر احیانا خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد شده بیک
لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف الفاظ و اضطراب آن بنهجی می آید که جمع و تطبیق دشوار می افتد و ...
باین رنگ باشد که هر یکی در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحة خبر می شود نه مفید شهرت و با اینهمه اختلاف
و اضطراب آخر سندها بمختلف منتهی می شوند برجال معدودین که خود ایشان اینها را بجرح و تهمت کذب طعن کرده اند و
عجایب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند و حکم بصحت آن نموده و دیگر ثقات که همرتبه اولین اند
آنرا موضوع و مفتری گفته و همه آن اخبار در صحاح ایشان ثابت است مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده است بوضع آنچه در
تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند حالانکه آن روایات در کافی کلینی باسانید صحیحه بزعم ایشان موجود است و ابن
مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلة التعریس و خبر ذی الیدین که در کافی کلینی موجود اند و شریف مرتضی مبالغه می نماید
بوضع آنچه شیخ او ابن بابویه و محمد ابن الحسن الصفار روایت کرده اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هر یکی بزعم ایشان
صحیح است و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار مذاهب و عقاید مشربان ایشان همان است و الزامات
را که بایشان عاید می شوند بجواب الا بر اخبار دفع می سازند و ازینست که اخبار ایشان ابتهاج و تفاخر زاید بر علمای دیگر
می نمایند رسید لازم آمد که بابی علیحده برای حال اخبار ایشان و رواة ایشان گردانیده آید که کلام منضمن

و اجماعی درین قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمیکند تا باستقلال و تفصیل نه انجامد و باید الاستعانة و منه التوفیق باب

چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد ایشان چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او متصل شود بمعصوم بوساطة عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیحة ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمی کنند حالانکه درین تعریف ماخوذ است پس روایة مجهول الحال را صحیح می گویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین ابن داود و در خلاصه گفته است که طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة و الی عائذ الاحمسی و الی خالد بن نجیح و الی عبد الاعلی صحیحة حالانکه کس اول را کسی توثیق و جرح یاد نه کرده و چهارم را خود البته توثیق نه کرده اند بلکه امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اهمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماعه را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت در وقف و تکذیب امام وقت می نمود در دعوی امامت و نیز تصحیح می کنند روایت ابان بن عثمان را که فطحی بود منکر امام وقت و قایل بامامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایات علی بن فضال و عبد الله بن بکیر را حالانکه هر دو فاسد المذهب اند و عجب آنست که این امور را علماء ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح هم می نمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال کان فقیهنا بالکوفة و وجههم و ثقتهم و عارفهم بالحدیث و نجاشی گوید لم اعثر له علی زلة پس اخبار این جماعه موافق قاعده ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیرا که در صحیح امامی بودن راوی شرط است محض عدالت کفایت نمی کند و نیز حکم کنند بصحت حدیث کسی که معصوم در حق او دعای بد و لعن فرموده یا اخزاه الله و قاتله الله و امثال این کلمات ارشاد نموده و حکم بفساد عقیده او و اظهار بیزاری و برآئت از و کرده و نیز تصحیح میکنند روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته و امام او را در روایت از خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف بکذب خود نموده و نیز تصحیح میکنند روایات مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حق تعالی و اثبات مکان و جهة برای او نمایند و او را ذی صورة و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدا برا او می نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع و روایت کافر مسموع نیست چه جای صحت و نیز حدیث صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که آنرا ابن بابویه قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که از خطوط ائمه دانند و این نوع روایات را ترجیح دهند بر روایات صحیحة الاسناد خود در عمل ابن بابویه بر همین معنی نص نموده چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آنکس که افشاء سر امام نموده و خیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر و یحیی حالا ان شاء الله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع آن خبر از شخصی دارد و نسبت می کند او را به پدر او یا جد او و نیز اطلاق کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال است مثل حسن بن ابان که ابن مطهر در منتهی و مختلف و شیخ مقتول هر دو حسن خبر او را صحیح گفته اند و نیز خبر کسی که او را تضعیف کرده اند مثل محمد بن سنان که او را بشدت ضعیف می دانند و معهذا بر اخبار او اعتماد می کنند و نیز صحیح نامیده اند روایت کسی را که مدعی سفارة باشد در میان امام و شیعه او بلا شاهد و دلیل بلکه هر که دعوی

Marfat.com

دعوی رویت صاحب الامر کند و امامی عدل باشد که مدعی سفارت نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مهزیار و داود جعفری
این است حال حدیث صحیح ایشان که اقوای و اعلای اقسام است اما حسن پس او را تعریف کرده اند که هو ما اتصل روایته الی
معصوم بامامی ممدوح من غیر نص علی عدالته پس در اینجا هم می باید که مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق
حسن نزد ایشان شایع و ذایع است چنانچه فقهای اینها تصریح کرده اند که روایت زراره در مفسد حج چون قضا کند او را حسن است
با آنکه منقطع است و این حادثه در اخبار ایشان بی نهایت است و نیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانی که مدح مذکور نشده اند
ابن مطهر گوید طریق الفقیه الی منذر بن جیفر حسن حالانکه منذر بن جیفر را کسی ازین فرقه مدح نکرده و مثله طریق الفقیه الی ادریس بن
زید و روایات واقفیه را که امامی نبودن ایشان اظهر من الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعة بن مهران مع انه
واقفی اما موثق که آنرا قوی نیز گویند پس تعریف او اینست که ما دخل فی طریقه من نص الاصحاب علی توثیقه مع فساد
عقیدته مع سلامة باقی الطریق عن الضعیف و در اینجا نیز ایشان را خبط واقع شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف
پس خبری که او را سکونی از ابی عبد الله عن امیر المومنین روایت کرده و عنقریب خواهد آمد او را موثق گفته اند حالانکه ضعیف است
باجماع این فرقه و بر روایت نوح بن دراج و ناجیه بن عماره صیداوی و احمد بن عبد الله بن جعفر حمیری اطلاق قوی می کنند
حالانکه اینها امامیان اند اما نه ممدوح و نه مذموم و اما ضعیف پس تعریف او آنست که ما اشتمل طریقه علی مجروح بالفسق و نحوه
او مجهول الحال و نیز نزد ایشان عمل بصحیح واجب است من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها بزعم خود صحیح روایت کنند و بران
عمل نکنند و حکم کنند بشذوذ آن حالانکه او موید است باخبار دیگر که صحیح اند مثل ما رواه سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام
قال سألته عن بنات الابنة وجد فقال للجد السدس و الباقی لبنات الابنة و این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعه کثیر از امامیه بطریق
مختلفه روایت کرده اند موید آنرا منها ما روی علی بن الحسین بن رباط رفعه الی ابی عبد الله قال الجدة لها السدس مع ابنتها و منها
ما روی زرارة عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعم الجدة السدس و لم یفرض لها الله شیئا
و منها ما رواه اسحاق بن عمار عن ابی عبد الله فی ابوین و جدة لام قال للام السدس و للجدة السدس و ما بقی و هو الثلثان
للاب و در وجوب عمل بحسن در میان ایشان اختلاف است بعضی عمل آن مطلقا واجب کنند مانند صحیح شیخ الطائفه همین
مذهب را اختیار نموده و بعضی منع کنند مطلق و هم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند اگر مضمون آن خبر مشهور باشد
بین الاصحاب عمل بآن واجب است و الا نه و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطهر حلی
بهمین رفته چنانچه در معتبر تنصیص کرده و شیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز بهمین تصریح نموده است در ذکری و اکثر
علمای ایشان عمل را بموثق جایز نداشته اند با وصف آنکه روایات مثل ابن بکیر و ابن فضال را صحیح دانند و واجب العمل
شناسند کما سلف و فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب دانند بشرطیکه معتضد بشهرت شده باشد و تدوین روایت
او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه رایج و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علما رواج یافته باشد پس اکثر احادیث اهل
سنت که در کتب ایشان مدون است و مشهور و مفتی به واجب العمل خواهد بود و متاخرین ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند
چون معتضد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفه روایت فساق عن جوارح را قابل عمل داند و اعتضاد شهرت

تکلمند و کلینی روایت بعض کسانی که او را از اصحاب ائمه می شمارند که منکر امامت آن امام باشد قابل عمل می دانند حالانکه او نزد ایشان
کافر است خصوصاً چون او را امام دعوت نموده باشد و او اباء آورده و قبول نکرده در اینجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان
سابق بر روایات اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل می کردند و تمیز رجال اسناد اصلا در ایشان نبود و کتابی در ذکر احوال
رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهار صد تقریبا کتابی در اسماء الرجال
و احوال رواة تصنیف کرد و آن کتاب بغایت مختصر بود و غیر از حیرت و تشویش نمی افزود زیرا که اخبار متعارضه در جرح و
تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری او را میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد و بعد از وی غضائری در ضعفا
تکلم کرد و نجاشی و ابوجعفر طوسی در جرح و تعدیل کتابها نوشتند و جمال الدین ابن طاوس و ابن مطهر و تقی الدین ابن داود
نیز درین باب دفاتر سیاه کردند لیکن همه اینها توجیه تعارض مدح و قدح را اهمال و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی
ایشان را میسر نیامده لهذا صاحب درایه انصاف داده تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع
نزد اینها تعدیل حاصل می شود بچیزی که اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصاً خلاصة الاقوال که خلاصه
تمام دفاتر مبسوطه ایشان است در علم رجال ظاهر می شود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال خود منقح نیست و اشتباه
مرتفع نشده و عجب آنست که علماء رجال ایشان اکثر اسماء را تصحیف نموده و حال خبر باین سبب باشتباه انجامیده مثل
ابونصیر بنون با ابوبصیر بباء موحده و مراجم براء جیم مزاحم بزاء و حاء پس مقبول الروایة از غیر مقبول الروایة نزد ایشان تمیز نمی شود
و ابن المطهر رئیس المصحفین است اسماء بسیار را تصحیف نموده و هر که صدق این مقال را و شاهد این حال را خواهان باشد باید که خلاصة
الاقوال ابن مطهر یکجانب بگذارد و ایضاح الاشتباه یکجانب و اختلافی که فیما بینهما واقع است ببیند تا عجایب قدرت الهی را
تماشا نماید و تقی الدین ابن داود بر این خبط و اشتباه متنبه شده و هر واحد را در جاها تخطیه نموده و بزعم خود اصلاح داده
و هنوز هم جای گرفت و گیر در مواضع بسیار باقی است و اصل آنست که اخبارین ایشان خیلی مغفل و متساهل بوده اند
و لن یصلح العطار ما افسد الدهر تعیین مفترق و متفق در میان ایشان اصلا رواج نداشت بسا که یک راوی را با راوی
دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شده و اخبارین ایشان همان اسماء مشترکه در روایت بی تمیز
بعلامتی که مفرق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس ثقه با غیر ثقه مشتبه شود و مقبول الروایة با مردود الروایة در یک
کسوت برآید مثلا جمیع اخبارین ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت می کنند و این نام مشترک است در میان چهار کس
دو کس از اینها نزد ایشان ثقه اند محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر و محمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبدالله و یک
کس ممدوح من غیر توثیق و هو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر و یک کس ضعیف است جدا و هو محمد بن قیس المکنی
بابی احمد و ابن بابویه از همین شخص اخیر بسیار روایت کند و مطلق آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفه
ابوجعفر طوسی نیز درین اغفال و اهمال شیخ المغفلین است و دیگران نیز بدستور عمل نمایند باین اسباب روایات ایشان
نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده و نیز گاهی خبری موثق وارد می شود و بر وی عمل نمی کنند بعلت آنکه موثق
است مثل آنچه سکونی از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المؤمنین علیه السلام بعثنی رسول الله

رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا علی لا تقاتلن احدا حتی تدعوه وایم الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس وغربت ولک ولاؤه یا علی پس این خبر موثق است و بدان عمل نمیکنند از آنکه موثق است و بر روایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف صد درجه پایین‌تر است از موثق باجماع ایشان ثالث این خبر است روی عبید بن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل عن الصبی یزوج الصبیة هل یتوارثان فقال نعم اذا کان ابواهما زوجاهما و این خبر باجماع فرقه ضعیف است لان فی طریقه القاسم بن سلیمان و هو مجهول العدالة وقد عمل به اصحابنا کلهم و سابق گذشت که شیخ الطائفه درین باب توسع بسیار نموده و عمل به حدیث ضعیف جایز بلکه واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمرو بن حنظلة فی المتخاصمین من اصحابنا وامرهما بالرجوع الی رجل منهم معمول به است نزد جمیع فرقه و آن خبر شدید الضعف است لان فی طریقه محمد بن عیسی و داود بن الحصین وهما ضعیفان جدا وعمرو بن حنظلة لم ینص فیه بتعدیل ولا جرح و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده‌اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکه باحصا درآید پس با وصف این توسعه ترک عمل بموثق را چه وجه باشد و عجب‌تر آنکه در کلینی روایت صحیح موجود است از حضرت ابو عبد الله در عمل بمراسیل کما سیجیء نقله ان شاء الله تعالی و خود ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کرده‌اند باز مراسیل ابن ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعا آنکه ابن ابی عمیر ارسال نمی‌کند مگر از ثقات دعوی بی دلیل است چنانچه صاحب بشری شرح ذکری درین امر با جمهور ایشان منازعت نموده و مراسیل نظیر و عبد الله بن المغیرة نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس عنقریب معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفه و من تبعه من المتاخرین اضطراب را قادح در عمل بخبر نشمارند و هو ما اختلف روایه او الراوی الواحد متنا واسنادا فروی مرة علی وجه و مرة علی وجه آخر مخالف له من غیر ترجیح احدهما علی الآخر حال آنکه اضطراب مانع عمل است بالبداهة العقلیة زیرا که عمل بطرفین متخالفین معا ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف دارند بمانعیة اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزی که بخط ائمه موجود باشد بر چیزی که باسناد صحیح مروی باشد اگر باهم متعارض شوند نص علیه ابن بابویه و عمل بالخط دون ما رواه الکلینی باسناده الصحیح حالانکه اثبات آنکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقدم بر ... است بمشتبهات ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است و از جمله غلاة جماعه کثیر وضع احادیث را جایز داشته‌اند و اخبار بسیار برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان و یزید الصائغ صرح بذلک صاحب تحفة القاصدین فی اصطلاح المحدثین و از جمله غلاة و واضعان حدیث بیان نهدیست که از شیوخ امامیه است و مجتهد ایشان زندیق صرف بود و مغیرة بن سعید بجلی کان بالکوفة ساحرا کذابا قتلهما خالد بن عبد الله القسری واحرقهما بالنار وکانا اذا رایا جعلا حدثنا و از عبد الله بن میمون قداح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است اول معالم الاصول تبرکا چند حدیث بروایت او آورده احوال او سابق بتفصیل گذشت که زندیق صرف و کذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه بسیار یافته میشوند و کسانی که مشهوران و مقتدایان ایشانند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری می باید طویل لیکن درینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده میشود قاضی نور الله شوشتری در احوال زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند و در اخر سکوت می نماید زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی اخو حمران انه یترفض قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا یحیی ابن ... قال

حدثنا یزید ابن خالد الثقفی قال حدثنا عبد الله ابن خالد القسید عن ابی الصباح عن زرارة ابن اعین عن محمد بن علی ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یا علی لا یغسلنی احد غیرک حدثنا یحیی قال حدثنا ابی قال حدثنا سعد ابن منصور قال حدثنا ابن عثمان قال حججت فلقینی زرارة بن اعین بالقادسیة فقال ان لی الیک حاجة وعظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر ابن محمد فاقرءه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانکرت ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک فلما لقیت جعفر ابن محمد اخبرته بالذی کان منه فقال هو من اهل النار فقلت من این علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده الباطل انتهی و قاضی نور الله شوشتری نوشته است که زراره چهار برادر داشت حمران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و زراره دو پسر داشت حسن و حسین و حمران دو پسر داشت حمزه و محمد و عبد الملک یک پسر داشت عریس و بکیر پنج پسر داشت عبد الله و جهم و عبد المجید و عبد الاعلی و عمر و بر قول قاضی کلهم اعتقاد زراره داشتند و نیز قاضی نور الله در حال جابر ابن یزید الجعفی الکوفی از غضائری نقل کرده است که او گفت جابر ثقة است فی نفسه اما اکثر آنها که از و روایت کرده اند ضعیف است و نیز قاضی در احوال او نوشته که او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرد که حضرت امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن داده بود یکی را فرموده که تا زمان بنی امیه روایت مکن و اگر در زمان بنی امیه ظاهر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضاء عهد ایشان بمردم روایت او خواهی کرد و در کتاب دیگر فرمودند که این را هرگز بکسی روایت مکن و از بسکه این را مخفی داشتم و تحمل و ضبط او نتوانستم نمود شکم من برآمد در بیابانی رفته که عبور هیچکس در انجا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا از آن مرض خلاص شدم اکنون آن کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم بر مردم ظاهر میسازم و نیز قاضی می گوید که بعد از کشته شدن ولید پلید که هنوز زمان بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس خلاف امر امام نموده باشد و مستحق لعنت خدا شده باشد و چون این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان لازم آمد که از کتب ایشان احوال بعضی از رواة ایشان نقل کرده آید اول باید دانست که هر فرقه از شیعه دعوی می کنند که آنچه نزد ماست از روایات اهل بیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افتراست و این تکاذب در میان ایشان از ابتدا تا انتها مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زیدیه و اسماعیلیه و امامیه باهم سماز عاتی که دارند مشهور و معروف است عجب آنست که قدماء امامیه و مقتدایان ایشان که سلاسل اسانید اخبار بدین ها منتهی می شود مثل هشام بن الحکم و هشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق باهم تکاذب و تجاذب شدید داشته اند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلثه سجاد و باقر و صادق علیهم السلام تکذیب می نمودند و باهمدیگر تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار برآمد و بتعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعه امیر المومنین مفصل گذشت که ایشان کلهم مرتکب کبیره بوده اند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیده اند و انجناب هم آنها را کاذب می شمرد و هرگز تصدیق قول آنها نمی فرمود و بعضی از آنها ترک نصرت سبطین کردند و با معاویه و یزید مکاتبات نموده دین فروش دنیا خر گردیدند و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را آخذ دین و پیشوای اسلام ساختن و بروایت او را اعتبار کردن بر چه چیز حمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب روایت در اخبار ایشان بحدیست که آنسر رشته پیدا نمی شود

Marfat.com

شود چنانچه بمطالعه من لا یحضره الفقیه و استبصار واضح میگردد و هرگز ناقل درین قسم تخالف و تعارض و اضطراب با صد الطرفین
عمل نمیتواند کرد و شیخ الطائفه ایشان اعتراف نموده که در اخباری که بان تمسک میکنند ضعفا و مجاهیل بلکه وضاعین
و کذابین موجود اند چون این قدر ذهن نشین شده حالا تفصیل گوش باید داشت جعفر ابن محمد بن عیسی ابن شاپور الفزاری
الکلینی بابی عبد الله وضاع و کذاب روی عنه ثقاتهم قال النجاشی کان ابو عبد الله ضعیفا فی الحدیث و قال احمد بن الحسین یضع
الحدیث وضعا و کان یروی عن المجاهیل و سمعت من قال فاسد المذهب و قد روی عنه ابو جعفر الطوسی شیخ الطائفه
و اعتمد علی روایته و الحسن بن عباس بن الحریش الرازی روی عن ابی جعفر الثانی ضعیف جدا له کتاب انا انزلناه فی لیلة القدر و
هو کتاب روی فیه الحدیث مضطرب الالفاظ و قد روی عنه الکلینی عدة احادیث و کتابه عندهم من اصح الصحاح و علی ابن حسان
و هو وضاع قال النجاشی ضعیف جدا ذکره بعض اصحابنا فی الغلاة فاسد الاعتقاد له کتاب تفسیر الباطن تخلیط کله و قد
روی عنه الکلینی فی صحیحه و محمد ابن عیسی قال نصر ابن صباح هو کذاب روی عنه ابو عمرو الکشی و غیره عبد الرحمن بن کثیر الهاشمی
قال النجاشی غمز اصحابنا علیه بانه یضع الحدیث و قد روی عنه ثقاتهم فالحسن بن علی بن فضال و غیره و روی عنهم الکلینی
و ابن بابویه و محمد بن الحسن الطوسی و در حال هشامین و اقران انها گذشت که در عقیده تجسیم و صورت اقرار صریح برائمه کرده
و حضرت امام علی رضا باین اقرار گواهی داده اند و مرجع و مآب اخبار این همین جماعه اند اما مجاهیل و ضعفا که در اسانید اخبار
تمسک بها ایشان در مسایل فقهیه واقع اند پس حصر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هر دو قسم چندی را نام برده شود اما
ضعفا فمنهم ابراهیم بن صالح الانماطی ابو اسحق و الحسن بن سهل النوفلی و الحسن بن راشد الطفاوی و اسمعیل بن عمران
الکلینی و اسمعیل ابن یسار الهاشمی و الحسین بن احمد المنقری و جماعة بن سعید الخثعمی و هو مع الضعف فاسد و قد روی عنه الکلینی
و عثمان بن عیسی روی عنه شیخ الطائفه و غیره و عمرو بن شمر الذی روی عنه الجماعة کالطوسی و غیره و سهیل ابن زیاد روی
عنه ابو جعفر الطوسی ایضا و محمد ابن سنان روی عنه ابو جعفر و غیره و اعتمدوا علی روایته مع انه مجمع علی تضعیفه و ابراهیم بن عمر
الیمانی و داود بن کثیر الرقی و هو مع ضعفه فاسد و قد روی الطوسی فی التهذیب و الاستبصار عنه و غیره و صالح بن
حماد و امیة الکلبی بابی خدیجه و معاویة بن میسره و عایذ الاحمسی و خالد ابن نجیح و محمد ابن قیس ابو احمد و محمد ابن عیسی داود
بن الحصین و علی بن حمزه و رقبة ابن مصقله و الحسین بن یزید الرقی و اسمعیل ابن زیاد السکونی و وهب ابن وهب و الحسین
ابن عبید و دیگر جماعات بیشمار که علما خبر ایشان خصوصا اهل جرح و تعدیل مثل نجاشی و غضائری و حلی در خلاصه و
تقی الدین ابن داود اجماع دارند بر تضعیف و توهین اینها و اخباریین در صحاح خود روایات اینها را مشحون کرده اند و فقهای
ایشان بهمان روایات احتجاج نمایند و مسایل فقهیه را بلکه اعتقادیه را نیز بثبوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاهیل
پس در کثرت حدی ندارند مثل حسن ابن ابان که خبر او را در صحاح شمرده اند و بر جهالت او ابن مطهر در مختلف و منتهی و شیخ
مقتول در دروس نص کرده اند و قاسم بن سلیمان و عمر و ابن حنظله کلاهما مجهولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن
العلاء و ابن ابی العلاء المجهول الاسم و المسمی العباس بن العمر الفقیمی و الفضل ابن السکن و علی ابن عقبه ابن قیس ابن سمعان
و هیثم ابن ابی عمار الحسین و بشیر ابن یسار الیساری و موسی ابن جعفر و فضیل ابن سکره و زید الیمامی و سعید ابن زید و

عبد الرحمن بن ابی هاشم وبكار ابن ابی بكر وفليح ابن زيد ومحمد ابن سهيل عبد الله بن يزيد وغالب بن عثمان وابی حبيب الاسدی
ابی سعيد المكاری وبكار ابن فرقد والحسن التغلبی وقاسم بن النخاز وصالح السعدی وعلی بن دويل والحسن بن علی بن ابراهيم
ابراهيم بن محمد الحسن بن علی بن اسحاق النحوی عثمان بن عبد الملك وثابت عبد الله عيسی بن عمرو مولی الانصار وربيع ابن محمد السلمی
علی بن سعد السعدی ومحمد بن يوسف ابن ابراهيم ومحمود ابن ميمون وجعفر ابن سويد ابن جعفر ابن كلاب فهولاء كلهم مجاهيل
مع جماعة اخری لا تكاد تحصی وقد روی عنهم شيوخهم كعلی بن ابراهيم وابنه ابراهيم محمد بن يعقوب الكلينی وابن بابويه وابو جعفر
الطوسی وشيخه ابی عبد الله الملقب بالمفيد فی صحاحهم التی اوجب العمل بما فيها مجتهدوهم وزعموا انها توجب العلم القطعی نص
علی ذلك المرتضی والطوسی والحلی وعجب آنست كه اخبار بسيار ازجماعه روايت كنند كه علماء رجال ايشان انها را تكذيب
كرده اند در روايت از روی تواريخ مثل عبد الله ابن مسكان الذی روی عن ابی عبد الله عدة احاديث اوردها محمد بن يعقوب
فی الكافی وابن بابويه فی الفقيه وابو جعفر فی التهذيب وغيرهم قال النجاشی لم يثبت انه روی عن ابی عبد الله شيئا وهذا من الاكاذيب
المشهورة عند الامامية ومن هذا القبيل محمد بن عيسی الذی يروی عن محمد ابن محبوب وغيره قال ابو عمرو الكشی نصر ابن صباح يقول
ان محمد ابن عيسی اصغر فی السن من ان يروی عن محمد ابن محبوب ومثل هذا محمد بن عيسی ابن عبيد ابن يقطين حكی محمد ابن بابويه القمی عن
ابن الوليد انه قال ما انفرد به محمد بن عيسی من حديث يونس وكتبه لا يعتمد عليه ومثل هذا محمد ابن احمد ابن يحيی ابن عمران الاشعری
القمی طعن فيه النجاشی وغيره وقالوا انه يروی عن الضعفاء ولا يبالی عمن اخذ ويعتمد المراسيل ونيز بعضی از رواة معتبرين
ايشان ارسال كنند در اسناد مثل ابن ابی عمير ونظيری وعبد الله ابن المغيرة حال آنكه ارسال كردن نزد ايشان كبيره است
روی محمد ابن يعقوب الكلينی وغيره من الاخباريين عن ابی عبد الله انه قال اياكم والكذب المفترع قيل له وما الكذب المفترع
قال ان يحدثك الرجل بالحديث فتتركه وترويه عن الذی حدثك عنه ونيز در رواة معتبرين ايشان جماعه كثيرند كه بامامت
امام وقت قايل نبودند وانكار امامت اوی كردند وعناد با او می ورزيدند ونزد جماهير شيعه امامية اين فساد عقيده انها صحيح و
ثابت است كالواقفية منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الكندی الصيرفی فانه كان يعاند فی الوقف ويتعصب والحسن بن
ابی سعيد هاشم ابن حيان المكاری ابو عبد الله والحسين ابن مهران ابن محمد بن ابی نصر السكونی واحمد بن محمد العطار
الجردی المعروف بالطاطری وصفوان ابن يحيی ابی محمد البجلی وعثمان ابن عيسی ابی حمزة العامری الرواسی مولی بنی رواس
وغيرهم وكالجارودية والفطحية مثل احمد بن محمد ابن سعيد السبيعی الهمدانی والحسن بن علی ابن فضال وعبد الله ابن بكير ابن اعين الشيبانی
وعمرو ابن سعيد ابی الحسن المدائنی وغيرهم واز همه اينها در صحاح ايشان روايات موجود است وشيخ مقتول در ذكرى آورده
كه حضرت صادق عبد الله بن مسكان را از آمدن نزد خود منع فرمود وانها از روايت او دست بر نميدارند وابو جعفر
طوسی در عدة می نويسد كه الفسق باعمال الجوارح ليس بمانع من قبول الرواية وعجب آنست كه از بعضی كافران نصرانی
مذهب نيز روايت احاديث می كنند واورا از ياران ائمه می شمارند مثل زكريا ابن ابراهيم نصرانی روی عنه الطوسی وغيره
ونيز اخباريين ايشان از كتب شيوخ خود روايت كنند ودر ان كتب نسبت آن روايت بائمه موجود نيست وانها
می گويند كه نسبت اين روايات بامام ابو جعفر وامام ابو عبد الله ثابت ودرست است ليكن شيوخ ما پوشيده داشتند واز

Marfat.com

و نام ائمه ننوشتند بجهة شدت تقیه در آن وقت و بعد از مردن آن شیوخ از کتابهای خودها رسیده بقدرین بیافتیم که اینها احادیث ائمه
اند در اینجا عقل را کار باید فرمود و وثوق این روایات را دریافت باید نمود مثاله ما رواه الکلینی عن عدة من اصحابه عن محمد ابن خالد
شنبوله غیره و اکثر اخبارهم التی فیها الضعفة من هذا القبیل و نیز از معترفین بکذب خود در روایت کثیره دارند بحدیکه نصف اخبار ایشان
توان گفت و انهارا از عیون رجال و ثقات خود شمارند مثل ابو بصیر که ربع کلینی مملو است بروایات او و خود کلینی از او روایت می کند
انه قال کنت اسمع الحدیث من الصادق وارویه عن ابیه واسمعه عن ابیه وارویه عنه و این ابو بصیر همان است که سر حضرت امام
را افشا نموده و با وجود منع نمودن امام از اظهار آن بحدی تشهیر کرده که در کتب شیعه مدون و بر زبانهای نالایق اینها
که اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شایع و ذایع گشت روی ابن بابویه عنه قال قلت لابی عبد الله اخبرنی عن الله عز و جل هل
یراه المؤمنون یوم القیمة قال نعم وقد رأوه قبل یوم القیمة قلت متی قال حین قال الست بربکم ثم سکت ساعة ثم قال
ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک هذا قال ابو بصیر قلت له جعلت فداک افاحدث بهذا عنک
فقال لا و پسر او که محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی ائمه خلف رشید پدر بزرگوار خود است روی الکلینی عنه انه قال دفع الی ابو الحسن
مصحفا وقال لا تنظر فیه ففتحته وقرأت فیه لم یکن فوجدت فیه سبعین رجلا من قریش باسمائهم واسماء آبائهم و نیز چنانچه
سابق گذشت بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم می شود که اکثر اخبار اینها احاد اند متواتر و مشهور یافته نمی شود باز
آن احاد هم اکثر ضعاف اند که آنها را صحاح انگارند و برخی موثق و علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند
بزعم خود ایشان پس صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که ما صدقش در خارج
پیدا نمی شود نص علی ذلک منهم صاحب الهدایة باز آن ضعاف و موثق نیز باهم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد و المتن و
شیخ ابو جعفر بوجهی که جمع و تطبیق داده یا ترجیح نموده ضحکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه یک نکته را ذکر می کنم تا
باید کرد در روایات بسیار وارد شده که وضوء بماء الورد یعنی گلاب درست است و در روایات بسیار وارد شده که ... شیخ ابو جعفر
می گوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که درست گفته اند مراد از ماء الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب
مصطلح بالجمله باین اسباب که مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مقابله
مخالفین سری برآرد اینست حال آن روایات که بسند ظاهر مکشوف از ائمه طاهرین مکشوفین که وجود ذوات عالیات
ایشان غیر مختلف فیه و بی شبهه بود و مردم با ایشان ملاقات می کردند و ایشان را می دیدند و کلام ایشان را می شنیدند
اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان باتفاق امامیه ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت
امام حسن عسکری عقبی نه گذاشتند و هم الجعفریة لانهم یقولون بامامة جعفر بن علی الهادی بعد وفات الحسن بن علی العسکری
و طایفه که بوجود آن بزرگوار اعتراف می کنند اکثری بقا و حیات ایشان را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته
اند باز کسانی که ایشان را بحد بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند فقیل مات فی الفلوة نجارة وقیل قتل و کسانی که ایشان را
زنده انگارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دوصد و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دوصد و شصت و پنج یا شش
باز در مکان ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و توجه جابر الشیعه

Marfat.com

المتقدمین گویند الا العلم ذلک الا احاد الشیعة پس در نهایت پریشانی و تباهی است زیرا که مقطع دستبهای سندهای ایشان جماعه هستند
که خود را سفرا قرار داده اند در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید است باز
پسر او ابو جعفر محمد عثمان که در سنه سه صد و بیست و هشت مرده است باز بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه
صد و سی و هشت مرد و بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم السفرا انگارند و گویند که من بعد غیبت کبری رو داد و سلسله سفارت
هم منقطع گشت و ظاهر است که هر که مدعی سفارت شده دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده باجماع
اهل تشیع و پیداست که حب جاه در نفوس بشریه مقتضی این دعوی است و هرگاه دلیلی در کار نباشد مانع هم مرتفع شود باب دعوی
فراخ تر گردیده و نیز در روایت از صاحب الامر بواسطه سفرا قناعت نمی کنند بلکه هر که مدعی رویت این جناب شود که منصب
سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند چنانچه از ابو هاشم داود بن ابی القاسم جعفری
و محمد ابن علی ابن بلال و احمد ابن اسحاق و ابراهیم ابن مهزیار و محمد بن ابراهیم و جماعه دیگر که ادعای رویت صاحب الامر نموده روایات
عجیبه و غریبه از آنجناب آورده اند ایشان احتمال دیگر را راه نداده آنهمه روایات را علی الرأس و العین نهادند و این قصه عبرتگاه اهل
دعوی و اصحاب بلند پروازیست در اول امر چقدر ادعای احتیاط و تحصیل امن از خطا و دروغ نموده اند و نصب امام را برای همین آفات
بر ذمه خدا واجب دانسته و عصمت و افضلیت و نص جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و آخرها باین احتمالات موهومه و مسامحات
و اهمالات در مقدمات عمده دین تمسک کردند و بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند و مثل مشهور
در حق ایشان صادق آمد که فر من المطر و وقف تحت المیزاب و عجیب تر آنکه در روایت از صاحب الامر باین قدر هم قناعت نمی کنند
بلکه ثقات ایشان روایة رقاع نموده اند برخی بواسطه سفرا رقاع مسائل فرستادند و جواب آمد و بعضی بی واسطه سفرا و چون
هنوز سفارت سفرا بر پا بود کمتر است جواب رقعه که بدست آنها یابید قسم محل اعتماد خواهد بود آنچه بی واسطه سفرا است حال
او از هیچ بدتر است اما رقاعی که بواسطه سفرا جواب آنها رسید پس نزد ایشان بسیار اند منها ما دفعه علی بن الحسین بن روح
من السفرة علی ید علی ابن جعفر ابن الاسود ان یوصل له رقعة الی صاحب الامر فارسل الیه رقعة زعم انها جواب صاحب الامر و منها
رقاع محمد بن عبد الله ابن جعفر ابن الحسین ابن جامع ابن مالک الحمیری ابی جعفر القمی قال النجاشی ابو جعفر القمی کاتب صاحب
الامر و سئله مسائل فی ابواب الشریعة و قال قال لنا احمد بن الحسین وقفت علی هذه المسائل فی اصلها و التوقیعات بین السطور
و ذکر تلک الاجوبة محمد بن الحسن الطوسی فی کتاب الغیبة و کتاب الاحتجاج و منها رقاع ابی العباس جعفر ابن عبد الله ابن جعفر الحمیری
القمی شیخ القمیین و وجههم و منها رقاع اخیه الحسین و رقاع اخیه احمد این هر سه برادر را ادعا بود که مکاتبه با صاحب الامر دارند و
تحقیق مسائل شریعت از آنجناب می نمایند و جواب مسائل ایشان از آنطرف میرسد کما ذکره النجاشی و غیره و ابو العباس مذکور کتابی
ازین رقاع جمع نموده و او را قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده و منها رقاع علی ابن سلیمان ابن الحسین ابن الجهم ابن بکیر ابن اعین
ابو الحسین الرازی قال النجاشی کان له اتصال بصاحب الامر و خرجت الیه توقیعات و آنچه بی واسطه کسی فرستاده اند رقاع محمد
ابن علی ابن الحسین ابن موسی ابن بابویه القمی است که بخط حجت اظهار نموده است و گفته که من مسئله از مسائل می نوشتم و در سوراخ
درختی که بیرون شهر قم است یک شب از روزی گذاشتم در ضمن آن جواب آن مکتوب می شد روز دیگری بر آوردم و دیدم توقیعات

Marfat.com

توقیعات صاحب الامر و دیگر ائمه ماضین که در جواب سوالات شیعه رقم فرموده اند و بخطوط ایشان بزعم اینفرقه یافته شده
مرجح است بر مرویات صحیحة الاسانید چنانچه سابق هم گذشت قال ابن بابویه فی الفقیه بعد ما ذکر توقیعا من التوقیعات الواردة
من الناحیة المقدسة فی باب الرجل یوصی الی رجلین هذا التوقیع عندی بخط ابی محمد الحسن بن علی و فی کتاب محمد بن یعقوب
الکلینی روایة خلاف ذلک التوقیع عن الصادق علیه السلام و ذکر الحدیث ثم قال لا افتی بهذا الحدیث بل افتی بما عندی
بخط الحسن بن علی درینجا عاقل را غور باید کرد که اثبات آنکه این خط امام است چه قسم ممکن شود مع ان الخط یشبه الخط و جعل
و تلبیس در خط بحدی رایج است که بعضی ملبسان و جعلیان حکایت خط شخصی نموده بران شخص عرض کرده اند و او تمیز نه
کرده و خط خود انگاشته خصوصا در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان گذشته را اگر کسی در عمر خود بطریق تبرک
یکدو بار دیدن معرفت آن خط و امتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد حالا هر جا خط کوفی یافته می شود مردم میگویند
که خط امیر المومنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمی شود ثم بالخصوص خط صاحب الامر که کسی او را ندیده و ممارست
و مزاولت آن خط که مدار معرفت و شناخت است درینجا بالمرة مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده دور از کار احکام دین
خود را ثابت نمودن کمال سفاهت و بیخردیست و اینحرکت بلا شبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا اینمدت که قریب
هزار سال از غیبت امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادیست زیرا که درین زمان طول عمر اشخاص انسانی
باین درازی از محالات عادیه است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عاد یا دادشال اینها مقیس علیه این حکم کردن از کمال
نادانشمندی اینفرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس باین امکان و صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی امکان را
انکار نه کرده و نمی کند و اگر بیان معتاد بودن این طول عمر است پس غیر صحیح چه بر خوارق عادات و امور نادره قیاس نتوان کرد
خاصه چون اختلاف بینه در زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت گرمسیر را بر ولایت سردسیر قیاس
کنند یا اشخاص اینوقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان و پیداست که در ازمنه
عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیاده تر امتداد واقع شد حالا صد سال و صد و بست سال حکم عمر حضرت نوح
و لقمان بن عاد یا را باستجابت دعای او خرق عادت وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادتی که از پیغمبری یا دیگر
مسلمانی بظهور آمده باشد از پیغمبر ما یا از ائمه این امت هم بظهور رسد والا عمر پیغمبر ما نیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن عاد یا
کم نشد و حضرت خضر و حضرت الیاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج اند و متهذا
حکم ملائکه گرفته اند و با ایشان کسی را سروکاری نیست احکام دین و اصول شریعت را از ایشان گرفتن و در وقایع و حوادث
بسوی ایشان رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر باختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار و بار امت و حفظ احکام
و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش و عساکر و قتال و جدال با کفره و معاندین
وابسته بتدبیر و ارشاد او باشد و اصلا در نظر کسی نیاید و نه کسی جای او را شناسد و آواز او را شنود تا مردم بر و
دروغ بر بندند و مکاتبات جعلی و توقیعات لباسی از جانب او افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ
الله من سوء الفهم و این اعتقاد فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر گردانیده است و باو حکم فرموده که

نظر مردم مخفی باشد و روی خود را بکسی ننماید و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکند تا مردم او را ندانند و باو نتوانند رسید غور باید کرد که این معامله چقدر دور از عقل و نزدیک بجهل است و تمسک ایشان بفرقه درین باب بانچه ابومعشر بلخی و ابوریحان بیرونی و ماشاء الله مصری و ابن شاذان مسیحی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلاد کسی از موالید نزدیک تحویل قران اکبر واقع شود و طالع یکی از دو خانه زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد در شب و خمسه متحیره قویة الحال در اوتاد ناظر باشند بهیلاج یا کدخدا بنظر بود ممکن است که این مولود بقدر سنوات قران اکبر زنده ماند و آن نهصد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر خلاف این کنند از مدت زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هذیان سرائی منجمین را در امور اعتقادیه شریعت دخل دادن کمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان صرف درین صورت ثابت کرده اند و زیادتی و کمی را هم نظر باسباب فلکیه دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل ماده مالیخولیا است سیوم بر تقدیر تسلیم همه این امور ولادت حضرت امام صاحب الامر درین وقت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین و بشهادت کتب موالید الائمه مثل کتاب اعلام الوری و غیره **تفصیل** این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دویست و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از قران اکبر در قوس واقع شده و طالع بیست و نهم بود از سرطان و زحل در دقیقه دوازدهم از درجه هشتم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه عشرون جوزا و شمس در دقیقه بیست و هشتم از درجه رابعه اسد و زهره در دقیقه بیست و پنجم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه رابعه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام دلو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم حمل و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از بیست و سیوم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سرطان بود و زحل در دقیقه هژدهم از درجه بیستم عقرب و همچنین مشتری و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم اسد و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم جوزا و قمر سیزدهم از درجه سی ام دلو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت نمی کرد بلکه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو زایچه روشن است و نه میلاد ایشان نزدیک تحویل قران اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست بخلاف حضرت نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین و المنجمین نزدیک تحویل قران اکبر است و دلایل فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت واضحه می کردند چنانچه منجمین در شرح زایچه ولادت ایشان ذکر کرده اند و نیز دلائل قطعیه عقلیه خصوصا بر اصول شیعه قائم اند بر بطلان اعتقاد طول بقاء ایشان زیرا که اگر زنده باشند لازم آید که باریتعالی تارک واجب باشد زیرا که ایشان را که الیق به ریاست و تصرف در امور امت بوده اند مقبول اهل دنیا نساخت و دلهای آنقدر را از ایشان متنفر کرد که در پی قتل و ایذای ایشان شدند بحدیکه منجر باختفاء و غیبت کبری شد و ظلمه و کفره و فجره را با وجود بودن ایشان بر روی زمین مسلط ساخت پس اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آید که حقتعالی فاعل قبیح باشد زیرا که باوجود تجویز آنکه قابلیت ریاست و زعامت کبری داشته باشد دیگری را که اصلا بوی از قابلیت ندارد ملک و سلطنت و تصرف

و تصرف دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و باز او را بغیبت و اختفا حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که از ان غایب
و مختفی که اصلا جز نام او نمی شناسند احکام دین خود تحقیق نمایند و در مهمات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنایم و تجهیز جیوش
و فتح بلدان و جنگ و صلح همه بصوابدید او کنند تکلیف ما لا یطاق است مانند آنکه گویند جبرئیل را امام شما کردیم باید که مسایل شرعیه را از او
استفتا نمایید و مصالح دنیویه را بی حکم او نکرده باشید و عاقل هیچ فرقی درین هر دو تکلیف دریافت نمی کند و هر دو را تکلیف
ما لا یطاق میدانند و وقوع تکلیف ما لا یطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث خواهد بود زیرا که فواید امامت
اصلا در وجود او حاصل نیست و اگر فرقه خود را عبثائیه لقب کنند و بامامت عبثا قایل شوند بکدام وجه ابطال مذهب شان
توان نمود و العبث قبیح یجب نفیه عن الباری عند الشیعة بالجمله دلایل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش ازانست که بشمار
آید چون مقام تطفلی است ازین میدان عنان کمیت قلم را مصروف داشته بمطلب دیگر میپردازیم و دیگر آنست
که بعضی از رواة ایشان چیزی روایت کرده اند که براهین عقلیه قطعیه بر استحاله آن قایم اند و این قسم راوی را قدح نمی کنند
بلکه روایات او را مقبول میدارند مثل ابی بصیر که از حضرت صادق دعوی الوهیت روایت می کند و چون از
حال اخبار و رجال شیعه بطریق نمونه فارغ شدیم لازم آمد که در بقیه دلایل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنیم تا ناظر را در
دلایل ایشان بصیرتی حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدلالات ایشان را دریابد و جزئیات دلایل ایشان را
بر معیار این کلی حک نماید و این مطلب را خاتمة الباب و فذلکة الحساب گردانیده شد تتمة الباب در دلایل
شیعه باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قران مجید است
بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر قرانیت او حاصل نمی شود الا وقتیکه ماخوذ باشد بواسطه امام معصوم
و قرانی که ماخوذ از ائمه است در دست ایشان موجود نیست و این قران را ائمه بزعم ایشان معتبر ندانسته اند و قابل استدلال
و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب بچند وجه ثابت است
از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قران منزل را تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سور نیز بوقوع آمده
و ترتیب هم متغیر شده و حالا آنچه موجود است مصحف عثمان است که هفت نسخه آنرا نوشته باطراف عالم فرستاده
و کسی را که قران منزل بر اصل ترتیب و وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعا و کرها همه اتفاق برین مصحف اجماع کردند
پس این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او محل اعتماد نباشد چه جایز است که این احکام
که درین قران موجود اند همه یا اکثر اینها منسوخ باشند بآیاتی و سورهای که اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند بآیات و سور
مسقطه وجه دوم آنکه ناقلان این قران بزعم شیعه مثل ناقلان توریت و انجیل اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل اعاظم
صحابه و اکابر ایشان و بعضی از ایشان اهل دین و دنیا طلب دین فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع رئیسان
خود کرده بودند و ازین مرتد شدند مگر چهار کس یا شش کس که دوست پیغمبر را بجا آورده اند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند
و کتاب را تحریف و خطاب را تغییر کردند مثلا بجای من المرافق الی المرافق ساختند و بجای ائمة هی ازکی من ائمتکم ساختند هی اربی
من امة نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه در دعای صنمی قریش که او را در قنوت امیر المؤمنین و متواتر انکار زدند نوشته است

و بعضی آن چنانکه در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریت و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از ان نتوان گرفت همچنین باین
قران موجود تمسک نباید کرد و همچنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بقران مجید همچنین ازین قران سیم چیزی بسیار نسخ شده
و ناسخ را از غیر ائمه کسی نمیداند سیوم آنکه ثبوت نزول قران و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است بر ثبوت
صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر اجماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود نص را که بحضور یک لک و بیست و چهار هزار
کس پیغمبر فرموده بود اخفا و کتمان نمودند و هیچکس عند الحاجت اظهار نساخت تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل
عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت برهم گشت بر نقل اینها چه اعتماد شاید بنابر غرض فاسدی اینهمه تواطیه نابر بسته باشند که
فلانی نبی بود معجزه ها آورد و قران براو نازل شد و همه بلغا از معارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد **و اما خبر** پس حال
آن درین باب بتفصیل گذشت و تازه اینست که خبر لامی باید که ناقلی باشد پس ناقل خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را اصلا خود اعتبار
نیست زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب الله و معاندین خاندان رسول بوده اند و شیعیان هم
در اصل امامت و تعیین ائمه و اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقوال ایشان نمی شود الا بخبر زیرا که کتاب
ازین مذکورات بهیچ که از ام مخالف نماید ساکت است پس اگر ثبوت خبر و حجیت آن موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح
لازم آید و نیز حجیت بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده و عصمت شخص معین ثابت
نمی تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عاجز و معجزه بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده تحدی
و معجزه هر کس را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول معصوم دران حجت است و باز در نقل اجماع بغایتین خبر در کار است
و عصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصومی دیگر که بواسطه او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیت خبر موقوف بر نبوت
نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت شود بالجمله نزد شیعه تواتر خود از حیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان
واقع از عدد تواتر به ظهور آمد و اخبار غیر واقع در حکم اوست و اخبار احاد خود بالاجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال
بخبر ممکن نیست **و اما اجماع** پس بطلان آن اظهر است زیرا که اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است و چون نبوت
و شرع ثابت نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع نزد ایشان بالاصالة نیست بلکه بنابر ان است که
قول معصوم نیز در ضمن آن می باشد و هنوز در بودن معصوم و تعیین آن که کدام کس است و نقل قول او بحث و تفتیش میرود و نیز
اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر خلافت ابوبکر و عمر و در
متعه و بر تحریف کتاب و منع میراث پیغمبر و دفع امام بر حق از حق خود و غصب تعلقات خاندان رسول و بعد از حدوث
اختلاف در امت و تفرق ایشان بفرق مختلفه اجماع چه قسم متصور شود خصوصاً در مسایل خلافیه که احتیاج باستدلال
و اثبات بحجت منحصر در انهاست و نیز دخول معصوم در اجماع و موافقت قول او بقول سایر امت ثابت نمی شود مگر باخبار
و حال اخبار در تعارض و تساقط و ضعف و دو بر قسمی که هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص
امر است که شدنی نیست و علمای شیعه را بلکه اثنا عشریه را بالخصوص درین نقل باهم تکاذب و تجاحد واقع است
بعضی از ینها نقل اجماع فرقه خود میکنند و دیگران تکذیب می نمایند و انکار می کنند و چون اجماع یک فرقه

فرقه از امامیه که یک فرقه اند خبیثه اند که یک فرد از امت اند بعقل خود ایشان ثابت نمود اجماع جمیع امت را اثبات کرد اند
چه قسم متصور باشد و این را چند مثال زده شد بکلام صاحب سبیل السلام الی معالم الاسلام که از عمده علماء اثنا عشریه است
در شرح حدیث حقل تجرمی می گوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفواید یدل علی اجماع الامامیة علی البداوانه من
خصائصهم و اکثر مسائل الفرق و کلام العلامة الحلی فی النهایة و التهذیب و کشف الحق یدل علی الاصرار علی الانکار و نیز شیخ
شهید ایشان که فصل مستقل وارد کرده که شیخ ایشان در جاها مدعی اجماع فرقه شده است حالانکه خود او در جاهای دیگر مخالف
آن گفته نقلی از آن فصل می آریم قال فصل فیما یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما
ادعی الاجماع فیه اوردناها لتنبیه علی ان لا یغتر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیه الخطاء و المجازفة کثیر من کل واحد من الفقهاء
سیما من الشیخ و المرتضی فیما ادعی فیه الاجماع من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع علی ان الکتابیة اذا اسلمت و
انقضت عدتها قبل ان یسلم الزوج ینفسخ النکاح و قال فی النهایة و فی کتاب الاخبار لا ینفسخ النکاح بینهما انتهی و همین قسم
در هر باب از ابواب فقه تکذیب شیخ و سید می نماید و این رساله بس دراز است قریب صد مسئله بلکه زاید در ان مندرج است
واما عقل پس تمسک بآن یا در شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلا قابل تمسک
نیست زیرا که از اصل منکر قیاس اند و او را حجت نمیدانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف است بر تجرید آن از شوائب
وهم و الف و عادت و احتراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و اینمعنی بدون ارشاد امام حاصل نمی تواند شد زیرا که
هر فرقه از طوایف ادعیان بعقل خود چیزها را اثبات کنند و چیزها را منکر شوند و باهم در اصول و فروع تخالف نمایند و بعقل
ترجیح نمی توان داد و الا بهمان تخالف و تزاحم در ترجیح هم متحقق خواهد شد پس لابد ورا عقل حاکمی و مرجحی باید که احد الجانبین را
صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم حاکم و مرجح غیر از نبی و امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که موقوف علیه
عقل است در حیز توقف است تمسک بعقل نیز محل اعتماد نباشد و همه اکلام در دلایل شرعیه است و امور شرعیه را بعقل
صرف ثابت نمی توان کرد زیرا که عقل از معرفت آنها بالتفصیل عاجز است بالاجماع آری عقلی که مستفاد از شریعت باشد
و اصل آن حکم را از شارع گرفته باشد می تواند قیاس چیز دیگر بران کرد لیکن چون قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل
را مطلقا در امور شرعیه دخل نباشد خاصه چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و اضطراب است عقل را در چه چیز بکار خود است
ثبت العرش اولا ثم النقش **فایده جلیله** باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه باعتقاد بر بدیهیات است پس
اگر کسی انکار بدیهیات پیش گیرد مثل سوفسطائیه که الواحد نصف الاثنین و النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان
و الجسم الواحد لا یکون فی آن واحد فی مکانین و الغایب عن الحواس لیس له حکم الحاضر و ما یسمی باسم الشی لا یکون عین
ذلک الشی و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان براهین عقلیه نتوان نمود و همچنین قیام جمیع دلایل
شرعیه و مقدمات دینیه بر اثبات ملت حنیفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله تا این وقت در جمیع ادیان مسلم
است و اصول آن متفق علیه جمیع ملل است مثل ان المعبود واحد و انه یرسل الرسل و یظهر المعجزة و ان الملائکة رسل الله
الی الخلق معصومون عن الکذب و الخیانة فی التبلیغ و ان الله تعالی احکاما تکلیفیة علی عباده ...
Marfat.com

وعلیها یوم البعث والنشور بالجنة والنار و اثبات اصول و قواعد ملت حنیفیه بر طور شیعه ممکن نیست پس اثبات هیچ مطلبی از مطالب دینیه
بدلایل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند تفصیل این اجمال و ایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت
خاتم الانبیا را که ماخذ این اصول و قواعد است نسبت بامت از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت کنند و معلوم بالقطع است
که ایشان بلا واسطه از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت ندارند بلکه بوسایط و وسایط ایشان از احوال معلوم است که خود ایشان
آنها را تکذیب می نمایند و متهم میدارند و فی الواقع هم وسایط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا روایت کرده اند همچنان
جسمیت و صورت حق تعالی را نیز روایت کرده اند و دروغ صریح بر بسته و نیز وسایط در روایت شرایط امامت و تعیین
ائمه تخالف و تعارض دارند بحدیکه تطبیق اصلا ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان لا علی التعیین متیقن شد و تواتر
کاذبان و دروغگویان که بجهة غرض فاسدی تشهیر افترائی نموده باشند چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول بعمل
آورده اند اعتباری نیست و سوای چهار صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست و تواتر این روایات از چهار
کس یا شش کس بالقطع معلوم الانتفا است و اگر بالفرض از انها تواتر هم شده باشد خبر چهار یا شش کس در این
قسم امور که عقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جاها حکم باستحاله هم می کند چه قسم افاده یقین نماید و صحابه دیگر همه نزد ایشان
مرتد و خارج از دین و صاحب الاغراض الفاسدة و دروغگویان و کذابان بوده اند و معهذا شیعه از انها روایت ندارند
روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه وسلم عن ابن عباس عن امیر المؤمنین و غیر واحد عن الصادق
ان الصحابة ارتدوا بعد النبی صلی الله علیه وسلم الا اربعة انفس و فی روایة عن الصادق الا ستة پس انچه این گروه مرتد
بزعم ایشان از ادعای رسالت و اظهار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن و تحدی بلغا از معارضه آن و احوال جنت
و نار و تکلیفات شرعیه و نزول وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان توحید فی العبادة و نهی از اشراک
در آن روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف وصیت پیغمبر که بحضور یک لک و بست و
چهار هزار کس بتاکیدات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت اجماع هم نزد خود شیعه متواتر شده نزد فرق دیگر هم
آن جماعه اند متواتر شده و اگر بمجرد شهرت و شیوع در آن قرن و ما بعد آن قرن اکتفا کرده شود پس کمال بی احتیاطی
در دین لازم آید زیرا که آن قرن و ما بعده من القرون همه بر مخالفت اوامر و نواهی پیغمبر کمر بسته اند و قرآن را تحریف کرده
و احکام بسیار خلاف ما انزل الله در آن قرون بحدی شایع و مشهور گشته که از اصل شریعت هم مشهورتر گردیده مثل غسل
رجلین در وضو که حادثه ایست بغایت کثیرة الوقوع و هر پنج وقت اشخاص لا تعد و لا تحصی دیده اند و همه بر غلط روایت
کرده و همچنین مسح علی الخفین و این قسم بدعات را که رئیسان آن قرون از طرف خود احداث کرده رواج داده
برابر احکام اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت متعه و غیر ذلک پس از ینجا [illegible] چه بعید است
که اتفاق نموده باشند بر امر نبوت و نزول وحی و ملائکه و ذکر بهشت و دوزخ برای تخویف مردمان و ترغیب ایشان و
تواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل تواتر را غرضی فاسد در میان نباشد و اینجا اغراض بیحد و بیشمار موجود اند
چه احتمال است که چند کس از اینها هم ارادات این دعوی و سعی در ترویج برای غرضی خود نموده باشند و سایر ایشان

Marfat.com

ایشان بجهت طمع موافقت و مداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند و نیز احتمال است که از کاهنان و منجمان شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک روی زمین و خزاین بسیار افتد از اولاد عبد مناف نامش فلان و نام
پدرش فلان پس هر مفلسی را خیال فاقه‌شکنی بمتابعت او در سر افتاده باشد و هر صاحب شبق را تلذذ بزنان ایران زمین که سفید
پوست و نازک بدن می‌باشند در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیاپرست را سیر ملک و ایوان کسری و گلگشت قزوین و شیراز و تکیه
در قصور قیصر دامن‌کش طبع افتاده باشد و از یهود نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته نصی از توراة موافق
مدعا او برآورده و قصص و اخبار انجبار العبارت بلیغه برای او درست کرده داده باشد و معهذا هنوز ثبوت نزول توراة و وقوع
قصص انبیا هم در پرده ماند و در دیگر است با موافقت انها و ناموافقت چه می‌گشاید و چه میرود بالجمله اول جاهلان عرب باین
اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر مطامع و مستلذات دنیوی و نفسانی پی در پی اتباع این جم غفیر
لازم شمردند و رفته رفته صورت دینی و مذهبی قرار گرفت چنانچه در اکثر امور شرعیه بزعم شیعه همین قسم رو داده و واقع است مثلا آنچه در تواتر
غسل رجلین شیعه میگویند همین تشقیقات و احتمالات است که مذکور شد حذو النعل بالنعل بلکه درینجا زیاده‌تر و قوی‌تر زیرا که غسل رجلین
نسبت بمسح رجلین مشقت و کلفتی دارد و در قبول مشقت و رنج و تشهیر آن بحسب ظاهر فایده دنیوی دریافته نمی‌شود بخلاف امر خلافت
که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسپ و خاطرنشین است و محل طمع و حرص برای این امور هزاران بلکه لکوک جان خود را بر باد
میدهند اگر اجتماع بیک کلمه و یک روایت نمایند چه عجب باشد و مع هذا این دروغ ایشان ایهم شده باشد که هرگاه کسی با ایشان
منازعت نمود و بمحاربه برخاست نکبت کشید و خراب و تباه شد عوام را خصوصا کسانیکه در زمان متاخر پیدا شدند اعتقاد
حقیقت روایت اوایل قوی شد چنانچه شیعه در امر خلافت خلفاء ثلثه و شهرت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد و تسلیم
اهل سنت همین قسم احتمالات دارند اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود و نیز که [illegible]
مذکورین در تحریف کتاب الهی و تکذیب و مخالفت انبیا و نبذ وصایای انها بودند در تابید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود
زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل می‌کنند که فرمود شریعتی موبدة مادامت السموات والارض و تعظیم السبت
موبد مادامت السموات والارض و همچنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی بر آنکه او ابن الله است و ان رسالة ابن البشر
قد ختمت قبل مجیئه روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم توراة و انجیل محرف دارد که از وی آیتها بسیار
و سورهای بیشمار ساقط کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را تغیر داده اگر باین قران متواتر که ادعای تمسک جایز
باشد بانجیل نیز جایز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی است از صحاح ثانی این نص موجود است و اناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند
قال غرس رجل اشجارا فی ارضه و بنی حوالیها الجدران و حفر فیها بیرا و بنی علیها بیوتا فلما کملت عمارة البستان اودعه عند الزارع
وسافر الی بلد آخر و اقام بها فلما حان ان ینضج الثمار ارسل عبدا من عبیده الی الزارع لیاخذ اثماره فلما جاء و اراد ان یاخذ
ضربوه و ارسلوه خائبا ثم ارسل عبدا آخر فاذوه و ضربوه و ادموه بحجارة ثم ارسل آخر فقتلوه فکان یرسل عبیده الیهم تتری
فیضربون بعضهم و یقتلون بعضهم و کان له ابن واحد یحبه و لم یکن له ولد سواه فارسله الیهم فلما رآه الکفار قال بعضهم لبعض انه
الذی یرث بعدی الجنة فلم لا نقتله فنرث البستان فوثبوا علیه فقتلوه فلا جرم یغضب علیه صاحب الحایط و یجیء الیهم و ینزع [illegible] ایدیهم

ویردهم ویضعه عند آخرین پس ازینجا معلوم شد که اثبات ملت حنیفه که سبیل آن قول بنبوت خاتم الانبیاست بدون تبلیغ اهل
سنت در اصول مذهب نمی تواند شد زیرا که ایشان اصول دین خود را اخذ کرده اند از جماعه صحابه کبار مثل عشره مبشره و عبادله و غیره
و مکثرین و دیگر اهل بدر و اهل بیعت الرضوان و مهاجرین اولین که حق تعالی در کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده و فرموده
اولئک هم الصادقون و قوله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار الآیة و در آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی و رضامندی
ارشاد فرموده و قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الی غیر ذلک من الآیات بازا و اهل سنت
این نصوص را در قرآن و احادیث شنیده از حال ایشان تفحص واجبی نمودند معلوم کردند که همه ایشان صادق الاعتقاد و
المحبة و الرسوخ بوده اند و در اعلاء اعلام شریعت غرا هیچ وجه قصور نکرده اند و در حفظ احکام ملت حنیفه بیضا نوعی مداهنت
روا نداشته اند کتاب خدا را بهتر از جان خود عزیز می داشتند و دین الهی را در محافظت و حمایت فوق الانفس و المهج می انگاشتند
و سنن رسول را در عادات فضلاً عن العبادات بها اکمل تقویت می کردند و عوام صحابه بجهت خوف سیاست و برکت
صحبت ایشان نیز همین شیوه داشتند و تابعین ایشان باحسان نیز بتاثیر صحبت ایشان و بانعکاس اشعه انوار ایشان
سلوک همین طریق لازم گرفته اند و بهذا قرناً فقرناً و اتباع و انقیاد اجماعه پیغمبر المحض بوضوح حق بوده نه برای جلب نفعی
و دفع ضرری بلکه هر که از جماهیر عرب بداغ مؤلفة القلوب متسم شده بود که رئیس قوم و صنادید عشیره باشد او را تحقیر
و اهانت می نمودند مثل ابوسفیان و اقرع بن حابس که در مجلس خلیفه ثانی با وصف ریاستی که داشته اند خوار بها کشیده اند
در صف النعال جا یافته و فقرا و مساکین اهل ایمان و غلامان و کم اصلان اینها مثل صهیب و عمار صدر مجلس بودند و عند الاقتدار و دولت
ملک و سلطنت را بخویشان و اقارب خود نه دادند و قدم اسلام و کثرت صحبت پیغمبر و شدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب
ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از قیل و قال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان و اقارب خود و اصرار بر کفر و بعد از رؤیت
معجزات قویه ایمان آورده اند و اگر بقول کهنه و منجمین و اهل کتاب بطمع مال و مناصب حکومت دیدند بالیسی که در اول اظهار
ایمان می نمودند و زمان دراز در بیخبری امور پیغمبر و عداوت او نمی گذرانیدند و چون به نقل و روایت ایشان ثابت شد دعوی
نبوت و ظهور معجزات و نزول قرآن و عجز بلغا از معارضه آن یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بود و ثبوت صدق و
صلاح ایشان بشهادت قرآن و رسول بروجهی دائر نیست تا محذور دوری لازم آید بلکه بروجه تاکید اعتقاد و مزید یقین است
و الا تفحص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان و صدق متواترات ایشان و اتباع سبیل ایشان
و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل کرده باشند از مذهب شیعه
و شوبی از مذهب اهل سنت بخود لازم گرفته و الا این تمسکات ایشان مثل لامع سراب یا نقش بر آب بی حقیقت
و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنابر اصل شیعیت هیچ دلیلی از دلایل ایشان راست نمی شود و چون دست بدامن اهل سنت
زدند و باین قرآن و اصول ملت حنیفه قایل شدند لابد بجمیع امور متواتره ایشان مثل تفویض امر امامت به ابوبکر صدیق و
فضایل و مناقب او و غسل رجلین و مسح خفین که مانند قرآن و اصول بتواتر ثابت شده اند قایل باید شد و الا
تحکم بی اصل لازم خواهد آمد نان کسی خوردن و شکر دیگری بجا آوردن لطفی ندارد **بیت** وجد و منع باده

باده ای آ بدچه کافر نعمتی است شد دشمن می بودن و هم رنگ مستان زلیستن شد و این فایده را باید که از دست نداد
که بسی مفید است و نیز از ابواب سابقه معلوم شد که بنا ر مذهب تشیع بر روایات اصحاب ائمه است از ائمه و احوال
آن اصحاب نیز معلوم شد که اکثر آنها دروغگو بودند و خود ائمه آنها را تکذیب فرموده اند و هیچ امامی نبوده است
الا بعض اصحاب او را امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکه آن بعض بامامت او قائل نبودند و معتقد بامامت شخصی
دیگر یا قائل بتوقف و انقطاع امامت بودند و معهذا بسبب حسن ظن که باصحاب ائمه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب
خود آن امام را هیچ نمی شمارند و بر روایات همه آنها اعتماد کلی دارند پس چرا یاران و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
که کمتر از امام در تاثیر صحبت نخواهد بود حسن ظن نمی کنند و روایات آنها را مقبول نمیسازند غایة ما فی الباب آنکه بعضی
روایات ائمه بمخالفه روایات صحابه رض خصوص در مقدمات متعلقه بامامت نزد ایشان رسیده باشد و شبهه در
صدق صحابه ایشان را پیدا شده باشد لیکن چون این مخالفت در اصحاب هر امام جاری است و این شبهه در همه آنها سار
معهذا مانع قبول روایت نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ما هذا الا التعصب المحض والعناد البحت
وتحقیر جناب الرسول صلی الله علیه وسلم والاهانة بتاثیر صحبته لاحول ولا قوة الا بالله حالانکه خود ائمه عذر این
مخالفت را بیان فرموده اند و اصحاب را بصدق وصف نموده و در صحاح ایشان مروی و ثابت است لیکن غشاوه
التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است من کتاب الکافی للکلینی فی باب اختلاف
الحدیث بحذف الاسناد عن منصور بن حازم قال قلت لابی عبد الله ع ما بالی اسئلک عن المسئلة فتجیبنی فیها
بالجواب ثم یجیئک غیری فتجیبه فیها بجواب آخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادة والنقصان قال قلت فاخبرنی عن اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم صدقوا علی محمد ص ام کذبوا قال بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل
کان یاتی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فیسأله عن المسئلة فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیبه بعد ذلک بما ینسخ ذلک الجواب فنسخت
الاحادیث بعضها بعضا ایضا بحذف الاسناد عن محمد بن مسلم عن ابی عبد الله ع قال قلت له ما بال اقوام یروون
عن فلان و فلان عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا یتهمون بالکذب فیجیئ منکم خلافه قال ان الحدیث ینسخ کما ینسخ
القرآن **فایدة** الاخری اجل من الاولی ولقبنا ها بسعادة الدارین فی شرح حدیث الثقلین فمن شاء فلیجعلها
مع الابواب الخمسة التی بعدها رسالة علیحده باید دانست که باتفاق اهل شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله وعترتی اهل بیتی پس معلوم
شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد
در امور شرعیه عقیدة و عملا باطل و نامعتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین حالا در تحقیق باید افتاد
که از این دو فرقه یعنی شیعه و سنی کدام یک متمسک باین دو حبل متین است و کدام یک استخفاف این دو چیز عالی القدر میکند
و اهانت می نماید و از درجه اعتبار یا قطعا می انکارد و طعن در هر دو پیش می گیرد برای خدا این بحث را بنظر تامل و انصاف باید دید
که از طرفکار بیجا و تعجب ناجائی است و درین بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه در تمام رساله از

ملزمات است اما کتاب الله پس نزد شیعه از درجهٔ اعتبار ساقط شده و مثل تورت و انجیل قابل تمسک نمانده زیرا که
تحریف بسیار درو راه یافته و احکام بسیار ازو منسوخ شده و آیات و سور بسیار که ناسخ احکام و مخصص عمومات بود ازو
رفته و آنچه باقی است بعضی الفاظ او مبدل و بعضی زاید و بعضی ناقص روی الکلینی عن هشام ابن سالم عن ابی عبد الله
ان القران الذی جاء به جبرئیل الی محمد صلی الله علیه وسلم سبعة عشر الف آیة وروی محمد بن نصر عنه انه قال کان فی لم یکن
اسم سبعین رجلا من قریش باسمائهم واسماء ابائهم وروی عن سالم بن سلمة قال قرء رجل علی ابی عبد الله وانا اسمع
حروفا من القران لیس ما یقرءه الناس فقال ابو عبد الله مه کف عن هذه القراءة واقرء کما یقرءه الناس حتی یقوم
القائم فاذا قام القائم قرء کتاب الله علی حدة وروی الکلینی وغیره عن الحکم بن عتبة انه قال قرء علی ابن الحسین وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث قال وکان علی ابن ابی طالب محدثا وروی عن محمد بن الجهم الهلالی وغیره
عن ابی عبد الله ان امة هی اربی من امة لیس کلام الله بل محرف عن موضعه والمنزل ائمة هی ازکی من ائمتکم و نیز نزد
ایشان ثابت و مقرر و مشهور است که بعضی سور تماما ساقط شده مثل سورة الولایة و بعضی سور باکثرها مثل سورة
الاحزاب فانها کانت مثل سورة الانعام پس ازین سور آنچه در فضایل اهل بیت و احکام امامت ایشان بود ساقط
کردند و لفظ ویلک قبل از لاتحزن ان الله معنا نیز ساقط کردند و لفظ عن ولایة علی بعد ازین آیت وقفوهم انهم مسئولون
و یملکه بنو امیة بعد ازین آیة خیر من الف شهر و بعلی ابن ابی طالب بعد ازین لفظ وکفی الله المؤمنین القتال و آل محمد
ازین لفظ وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون و لفظ علی بعد از و لکل قوم هاد ذکر کل ذلک ابن شهر
آشوب المازندرانی فی کتاب المثالب و علی هذا القیاس کلمات بسیار و آیات بیشمار را شمرده اند پس حالا نزد ایشان درمیان قران
مجید محفوظ و درمیان تورت و انجیل فرقی نمانده تمسک باین هر سه وجهی ندارد که محرف و مبدل و منسوخ بناسخ
مجهول اند و اما عترت رسول پس باجماع اهل لغت عترت شخص اقارب او را گویند و ایشان بعض عترت را انکار کنند
مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی را داخل عترت نمی شمارند مثل حضرت
عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم و اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و اکثر اولاد حضرت
زهرا رضا را نیز دشمن دارند و بد گویند مثل زید ابن علی ابن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بود و از دست عدو ایشان شهید
شد و پسر او یحیی ابن زید را نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم ابن موسی کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی کاظم را و او را ملقب
بکذاب کرده اند حالانکه او از کبار اولیاء الله بود بایزید بسطامی از و اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته است
که بایزید بسطامی مرید جعفر صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب
نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او عبد الله محض را و پسر او محمد را که ملقب بنفس زکیه است مرتد و کافر شمارند
و ابراهیم بن عبد الله را و زکریا بن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی
ابن عمر را که از احفاد زید بن علی بن الحسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعهٔ سادات حسنیه و حسینیه را که قایل
با مامت و بزرگی زید بن علی بوده اند ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات

سادات دلالت صریح می کنند بلکه اکثر اہل بیت حسنیان و حسینیان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار
بوده اند و جماہیر اثنا عشریه در حق آن بزرگواران اعتقاد کفر دارند و خلود در نار از بهر چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول
خواهد شد و چهش هم ظاهر است زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است والکافر مخلد
فی النار و اینهمه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیین نیز بوده اند و طایفه قلیله از اثنا عشریه
بر آن رفته اند که اینها در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلعم و بعضی گویند که بعد از عذاب شدید بشفاعت
اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول رکیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است
زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلد نیست و معذب بودن ایشان در اعراف وجهی نیست
که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با وصف اینهمه روایت می کنند که محب علی لا یدخل النار و محبت ایشان
بامیر المؤمنین بیچ شبهه نیست حالا باید اینفرقه را تماشا باید کرد که چقدر بزرگان را که جگر پارهای ائمه و برادران ائمه بودند بچه
مرتبه اہانت و استخفاف می نمایند و در حق چند کس معدود از اہل بیت که ائمه اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پرده محبت
هزاران عیوب و قبایح نسبت کنند و استخفاف و اہانت زاید از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب آری دشمن دانا به از نادان دوست
و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل این قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا می گردد لیکن درینجا چندی از کفریات
ایشان بطریق نمونه از خرواری ثبت می افتد اول آنکه گویند امام وقت صاحب عصر و زمان با آن مرتبه جلیل که سراسر خلافت و
نزول است که از مدت هزار سال بخوف جماعه قلیله مختفی شده و هرگز با وجود انقلاب دول کریم شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد
از قبول اسلام خود را محب اہل بیت می گفتند و بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر
عراقین و خراسان که معادن شیعه و مردم خیز این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکهن و بنگاله و پورب
و امارت و وزارت اینفرقه در هند و سند هرگز بر نمی آید و او را اطمینان حاصل نمی شود دوم آنکه از حضرت صادق در جمع کثیر از اهل
روایت است که فرمود یا معاشر الشیعه خدمت جواریناً لنا و فروجهن لکم الله الله نفوس خبیثه ایشان چه قسم این بهتان عظیم
سهل دانسته اند و باین جناب پاک نسبت کرده سیوم آنکه بحضرت نسبت می کنند که میفرمود در حق حضرت ام کلثوم بنت
سیدة النساء علیهما السلام اول فرج غصب منا سبحان الله چه کلمه ایست که از زبان ایشان می براید نزدیک است که آسمان
فرو افتد و زمین بشکافد اول در حق آن سیده پاک بضعه الرسول فلذه کبد البتول چه فحش و سوء ادب است و کدام خصلت
خبیثه را بدامن پاک آن طاهره مطهره می بندند دیگر در حق حضرت امیر و حضرات حسنین چقدر بیحفاظی و بی ناموسی ثابت می نمایند
و در حق حضرت صادق که این کلمه را بآنجناب تهمت می نمایند چقدر بی حمیتی و بیغیرتی اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بزبان
نمی آرند علی الخصوص ذکر این عضو مستور الاسم و المسمی از اقارب بلکه بزرگان خود امری است که از ادنی و اوباش نیز از آن احتراز
واجب می دانند بارها در این دهلی دیدیم که در هنگامه افاغنه قندهار که خود را ابدالی لقب کرده اند و زنان بسیار را بی ناموس شده و هرگز
نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند و عار کردند و احتمال آنکه در بضعه طاهره رسول این قسم فعل خبیث واقع شود و لو جبراً و کرهاً
کار هیچ مسلمان نیست لا حول و لا قوة الا بالله چهارم آنکه گویند که حضرات بنات و اخوات خود را بکفره و فجره بزنی می دادند

مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن الزبیر بود و علی هذا القیاس دیگر قربیات خود را در عقده کفره نواصب می آورند چنانچه در
کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است بنجم آنکه نسبت کنند بحضرت صادق که قران مجید را بر زمین بر تافت و اهانت نمود و
طعنی که بر عثمان بابت احراق مصحف ابن مسعود نموده اند بعینه بر حضرت صادق ثابت کنند روی الکلینی عن زید بن جهم الهلالی عن الصادق
انه قرء ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم ان تکون ائمة هی ازکی من ائمتکم فقلت جعلت فداک
ایمة قال ای والله قلت انما نقرء اربی قال و ما اربی و او ما بیده فطرحها انه ششم آنکه آنچه منافی ایمان و ضد علامات مومن است بنص
حضرت امیر المومنین بسوی ایمه نسبت کنند و میخواهند که بشهادت حضرت امیر رخنه در ایمان ائمه اندازند که حضرات ایمه بر تقیه اخفاء حق و اظهار باطل
در طول حیات خود با وصف عدم خوف هلاک در حق شان اصرار داشته اند نص متواتر امیر المومنین که در نهج البلاغه موجود است هنیت قال
علیه السلام علامة الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک کذا فی نهج البلاغه هفتم بعضی تفسیر آیات قران با ایمه
نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت و نحویات راست نمی نشیند پس سامع آن تفاسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت و نادانی ایشان
بر قواعد نحو استدلال کند و همچنین بعضی تفاسیر که مخل بربط کلام و موجب انفکاک نظم و انتشار ضمایر و برهم سیاق سخن باشد بحضرات
منسوب سازند تا مردم را سوء اعتقاد در کمال علم ایشان حاصل شود هشتم آنکه از ایمه روایت کنند که ایشان از جهاد منع می فرمودند با وصف
آنکه در قران مجید قسمی که درین امر تقید و تاکید فرموده اند بر طفل مکتب پوشیده نیست پس اتباع مخالفت کنند در ثقلین حالانکه تتمه حدیث
ثقلین این عبارت هم روایت کرده اند که لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و ازین عبارت صریح مستفاد می شود که پیغمبر معیار معرفت اقوال و
مذاهب عترت طاهره قرار داده بنا بر آنکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست و افترا خواهند کرد باعنایت فرموده است و آن همین است که روایتی که از ایشان
بشنویم بر قران عرض کنیم هرچه از قران قبول داشت صحیح است و هرچه از قران تکذیب کرد افترا است و قران محفوظ متواتر لایق تر است بالکه معیار باشد
از عترت طاهره چه عترت بحکم بشریت موت و غیبت مکانی و بعد زمانی و دیگر لواحق دارند که کلید باب دروغ بندی و افترا سازی است
بخلاف قران که بسبب شهرت و تواتری که دارد پیش هر کس در هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یاتیه الباطل من
بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید نهم آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این در حقیقت تجویز زنا است معاذ الله
من ذلک دهم آنکه بازی کردن بقضیب و خصیتین در عین نماز بجناب ایمه نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماز که اعظم ارکان
دین است چه جای لعب و بازی است دوم این بازی کدام لطافت دارد یازدهم تجویز نماز با وجود آلودگی جامه بنجاسات غلیظه بجناب
ایمه نسبت کنند تعالی جنابهم عن ذلک دوازدهم خوردن بچه جانور مرده بجناب ایشان نسبت کنند حاشاهم عن ذلک سیزدهم تجویز
بوس و کنار با زن در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و در روایات منقوله از کتب ایشان درین همه مسایل که مذکور شد ان شاء الله در باب فروع
باید چهاردهم آنکه منع مردم از تعلم واجبات دین مرزنان را روی شیخ الطایفه عن ادیم بن الحر قال سالت اباعبدالله علیه السلام عن
المراة تری فی ما یری النائم علیها غسل قال نعم لا تحدثوهن فیتخذنه علة و درینصورت لازم می آید که جناب ایمه راضی باشند بخواندن
نماز در حالت جنابت که آن کفر است بالاتفاق حالانکه رضا بالکفر نیز کفر است بالاتفاق معاذ الله من ذلک و نیز راضی باشند
بجهل مکلف بواجبات شریعت و هو مناقض لمنصب الامامة قادح فی استحقاقها خارم للعدالة والمروة و ازین صریح تر و قبیح تر
درین باب روایت صاحب المحاسن است که از کاظم علیه السلام آورده انه قال لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم سبحان الله آنچه

Marfat.com

آنچه بروایت قبیح و حکایات شنیع است که نسبت جناب ائمه کنند چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی ❊ پانزدهم ترک عمل باوامر الله نسبت بجناب ائمه کنند خصوصاً بحضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام که ایشان ترک تقیه می کردند حالانکه از حضرت صادق روایت کنند که التقیة دینی و دین آبائی پس این حضرات در دین آبای کرام خود چه قبیح یافتند که ترک دادند شانزدهم خلاف نص صریح کتاب الله بجناب ائمه نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیما بین الثقلین نمایند و مردم را در امر دین متحیر سازند گویند که در زر و سیم غیر مسکوک حضرات ایشان زکوة واجب ندانسته اند و خود هم نداده اند معاذ الله میخواهند که حضرات را در وعید والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله داخل نمایند روی این فرقه سیاه باد هفدهم گویند که جامه دریدن و گریبان چاک کردن مردان و زنان را در موت پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ائمه جایز داشته اند معاذ الله ایشان را در بی صبران و جزع کنندگان داخل می نمایند و از بشارات قرآنی که در حق صابرین وارد است خارج سازند و در وعید لیس منا من شق الجیوب شامل اعتقادی کنند هژدهم تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است بجناب ایشان نسبت می کنند نوزدهم حکم باسترقاق ولد ذمیی که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت بحضرات ائمه نمایند حالانکه خلاف قاعده شرعیه است لا تزر وازرة وزر اخری ولا یجنی والد علی ولده ولا مولود علی والده اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جایز بود فرق در میان توره چنگیز خانی و شریعت محمدی چه خواهد بود و جواز استرقاق ولد حربی بجهت توقع محاربه است از ان اولاد و برای تقلیل سواد انها و اولاد ذمیی قاتل را که نه مستعد حرب اند و نه داخل سواد اهل حرب بچه وجه استرقاق درست باشد که صریح نقض عهد است و مخالف جمیع ادیان و نحل که وفا بعهد را واجب دانند و نیز مخالف نص قرآنی که النفس بالنفس بستم آنکه از حضرات ائمه نقل کنند که از روز قتل عمر که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز هیچ گناه صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمی شود پس در صورت اباحت کفر و جمیع معاصی در ان سه روز بجناب ائمه نسبت نماید بیست و یکم جواز استعمال آب کر با و استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوایج و طهارات بجناب آن طیبین و طاهرین نسبت کنند بیست و دوم آنکه روایت کنند که امة مرحومة القبائح ملعونة است رواه الصیرفی عن ابی عبد الله علیه السلام و در بعضی روایات تسمیه امة المصطفی بخنازیر از حضرت صادق حکایت کنند کما رواه الکلینی عنه علیه السلام حالانکه در نص قرآنی خیر امة ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان فرموده وکذلک جعلناکم امة وسطاً بالجمله غرض این طایفه ایقاع مخالفت است فیما بین الثقلین تا سر کلاوه دین و شریعت گم شود و تمسک بکتاب الله بسبب هنجار تحریف و زیاده و نقصان و تغیر و تبدیل برهم خورد و تمسک بعترة بجهة تکفیر و حکم بارتداد بعضی و روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا مثل بهایم و انعام غیر مقید بقیدی هر چه خواسته باشند کرده باشند

وچون از تقریر این فایده اجل فارغ شدیم ذیل این فایده را که بس نفیس و عمده است نیز در معرض بیان آریم **ذیل الفایدة** باید دانست که انچه پیشوایان این گروه از حضرات ائمه روایت کرده اند و آنرا تمسک باقوال العترة الطاهرة و افعالهم قرار داده اند از فرزندان ائمه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر عاقل پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب و عشایر او قسمی که مکشوف می باشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسد چرا خواهند بود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت دار آئین و طریق هم باشند و این رد و تکذیب

در رد ایشان بروایات صحیحه موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان زید شهید علیه الرحمة که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام بزهد و تقوی و علم و بزرگی معروف و ممتاز است یاران امام سجاد در روایات بسیار تکذیب فرموده و در مسایل بسیار تضلیل نموده مثل مسئله تفضیل ایمه بر انبیا علیهم السلام و مسئله سب خلفاء ثلثه و تبری از ایشان اما درینجا مسئله امامت که راس المسائل اینفرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات اهل بیت است و می باید که علم این مسئله بر همه از ین خاندان عالیشان بوجه اتم حاصل باشد روی الکلینی عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زید بن علی بعث الیه و هو مختف قال فاتیته فقال یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق منا اتخرج معه قال فقلت له ان کان اباک او اخاک خرجت معه فقال لی ارید ان اخرج فاجاهد هولاء القوم فاخرج معی فقلت لا افعل جعلت فداک فقال اترغب بنفسک عن نفسی فقلت انما هی نفس واحدة فان کان لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک والخارج معک سواء فقال یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی فی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة و یبرد لی اللقمة حتی تبرد شفقة علی و لم یشفق علی حر النار اذ اخبرک و لم یخبرنی قال فقلت خاف علیک ان لا تقبل فتدخل النار واخبرنی فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار واین روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احول را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب نمود حالا روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قایم مقام امام باقر بودند باید شنید و تامل باید کرد که مطابق کلام زید شهید است یا موافق قول احول در دین قاضی نور الله در مجالس المومنین در احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن بابویه نقل کرده بروایت فضیل که گفت در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آن حضرت از من پرسید ای فضیل با عم من در قتل اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی در ان می داشتم چرا ایشان را می کشتم آنگاه شنیدم که آن حضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء والله زید عمی هو و اصحابه شهداء مثل ما مضی علی علی ابن ابیطالب و اصحابه انتهی بلفظه درین تشبیه که در کلام امام بحق ناطق جعفر صادق واقع شده غوری در کار است ظاهر است که حال امام زید باعتقاد حضرت صادق با حال حضرت امیر المومنین در یک مرتبه و از یک باب است پس زید در جمیع معتقدات خود بر حق باشد و در خروج خود بالاستقلال بی نیابت دیگری بر صواب والا حکم بشهادت و تشبیه بحال حضرت امیر راست نیاید و آنچه احول در جواب امام زاده هذیان سرائی کرده و تقریب بیوفائی برآورد سراسر پوچ و بیمعنی است بچند وجه اول آنکه درین صورت حضرت ابراهیم در حق پدر خود ترک اصلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد و عصیان ورزید و دوزخی شد و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم که معتقد ایمان او بیند این را مسلم ندارند گوئیم در حق آزر که مربی و بجای پدر او بود چنانچه در نص قرآنی جا بجا او را بپدری یاد کرده اند اینهمه جور و جفا کی روا بود و علی هذا القیاس جمیع انبیا اقارب و عشایر خود را دعوت نمودند و انها قبول نکردند مثل ابولهب و اضراب او پس انبیا در حق انها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند بلکه پیغمبر را حاشاه عن ذلک که سبب حیوة ابدیه امت و برائت خود از مادر و پدر ایشان مهربان تر است بلکه رحمة للعالمین است باد صلعم که مصلحت در عدم تعیین امام نهمیده سکوت فرموده بود چنانچه بلا عهد العهد

ملا عبد الله مشهدی در اظهار الحق نقل نموده عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم
ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه وما اقرأکم عبد الله فاقرؤه خدا داند آخر چه شد که نص بر امامت حضرت امیر فرمود و بیک کس قبولی نداشت
تمام یاران خود را که به سعی بیست و سه سال از راه آورده بودند و آیین اسلام آموخته یکقلم در مهالک ابدی انداخت و همه را دوزخی کرد
و به تبعیت ایشان تمام امت گمراه شد و در ورطه ضلالت افتاد دوم آنکه امامت از اصول واجبات است جهل در آن چه قسم عذر
شود و اگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع باین اصل اعتقادی نداد این بی اطلاعی او چکار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص که زید بر
جهل بسیط نماند بلکه منکر امامت امام باقر و مدعی امامت خود شد و اگر این قسم جهل هم عذر باشد پس کرامیه بلکه
جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیرا که ایشان از اهم نصوص امامت حضرت امیر بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض رسیده
بود و قد روی الکلینی فی خبر طویل عن مقرن عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل
النار الا من انکرنا و انکرناه سیوم آنکه مقوله زیدیه و مذهبش آنست که پدر او را خبر نداد با آنکه در عالم امامی هم می باید که صاحب
زعامت کبری باشد و حجت الهی در زمین بوده آنکه تعیین امام فقط یا عدد ائمه بیان نفرموده و در بیان امر اول خود را صلاح خود
عدم قبول نمود پس جواب احول چون دیده دو بین او خطا در خطا کرد چرا پدر بزرگوار امارات امام بوجه کلی نشانش نداد
تا خود بخود میدانست که فلانی امام است نه من حالانکه نزد اثنا عشریه امام را خواص و امارات است که در دیگران یافته
نمی شود مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفحه احوال زید از آن علامات عاری و خالی بود چهارم آنکه چون امام
نایب نبی است پس بر وی فرض باشد که هر مکلف را بضروریات دین آگاه سازد تا لطف تمام شده باشد بر که باشد درینجا
شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی آید و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب
را زیاده از اجانب تخویف و تهدید باید کرد قوله تعالی و انذر عشیرتک الاقربین و قوله تعالی لتنذر ام القری و من حولها پنجم
آنکه نزد شیعه از مقررات است که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب و تعیین نام هر یک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل
خداست پس قبول قول پدر را درینجا دخلی نبود می بایستی که نص پیغمبر باو می نمود تا بدستور سایر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد
ششم آنکه حاجت به تبلیغ پدر چرا بود این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهل بیت البته
شایع تر و مشهور تر که کنیزک خانگی او را تلاوت می کرد و درس می گفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوة و زکوة بر تعلیم امام
مسایل خفیه میباشد نه نصوص متواتره جلیه و در تمام اهل ملل و نحل شایع و ذایع است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین
امهات مسایل دین می کنند این مسئله که اهم مسایل بود حضرت امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش اخفا می کرد حالانکه
حضرت زید باجماع شیعه و سنی از فرزندان سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و هر روش پدر زیست می کرد خوف رد و تکذیب
از آن فرزند سعادتمند وجهی نداشت هفتم آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را بزید نگفت چه فایده شد آخر امام وقت او را
بامامت خود دعوت نموده باشد و او رد یا قبول دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در آن وقت محض بیفایده شد
و حضرات ائمه از این حرکات لغو و بیفایده پاک اند بعضی از دانشمندان شیعه درین ترک اخبار بزید قیاس کنند بر قصه خواب
حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را از آنکه بدیگر برادران خبر دهند تا عرق حسد ایشان بجوش

١٤٦

نباید و در پی ایذاء حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که مع الفارق است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود و نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از مسایل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که دلالت بر بزرگی یوسف می‌کرد و اظهار بشارات بر ذمه انبیا لازم نیست بلکه در جاها بسیار از ان منع فرموده‌اند زیرا که موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت و محرک حسد میشوند در حق شرکاء او و حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لولا ان تبطر قریش لاخبرتها بما لها عند الله و نیز بعد از بشارت بدخول جنت مر کسی را که باعتقاد صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود لا تبشر الناس فیتکلوا و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رویا نبود بخلاف امامت ایمه لاحقین که بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال بالجمله حالت تمسک اینفرقه بعترت طاهره اینست که واضح شد و کتاب الله خود بزعم ایشان قابل تمسک نمانده پس هر دو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما باوصف تکفیر و تضلیل بعض عترت و روایت شنایع و قبایح از بعض دیگر باقوال و افعال ایشان تمسک می‌نمائیم بخلاف اهل سنت و معنی تمسک همین است که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد و گو در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اهانت مثلاً اگر شخصی قران را معاذ الله در قاذورات اندازد یا مرشد و هادی خود را رسن در پا بسته بر خار زار بکشد و از احکام قران و افعال مرشد و هادی سر موئی تفاوت نکند تمسک بهر دو کرده باشد بخلاف آنکه قران را بر سر نهد و بر دیده بمالد و اصلا موافق او عمل نکند یا مرشد و هادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد و قطعاً موافق گفته او نکند که البته متمسک نخواهد بود ناچار در جواب اینحرف ایشان پنج باب دیگر آورده شود و در هر مسئله از عقاید و فقهیات مخالفت ایشان با ثقلین از روی روایات معتبره ایشان بیان نموده آید که باز جای سخن نماند و حقیقت تمسک ایشان بثقلین مثل آفتاب نیمروز روشن و هویدا گردد

باب پنجم در الهیات

اول مسایل الهیات اینست که نظر در معرفت خدا تعالی واجب است لیکن این وجوب عقلی است یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی است یعنی قطع نظر از حکم خدا بحکم عقل بر ذمه هر مکلف فرض است که او را بشناسد و فکر در صفات او نماید و اهل سنت گویند که وجوب شرعی است بدون فرموده خدا نظر در معرفت او واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینیه حاکم نباید دانست و بحکم او کار نباید کرد مذهب امامیه درینجا مخالف ثقلین واقع است اما مخالفت کتاب الله پس از انجهت که میفرماید ان الحکم الا لله الا له الحکم لا معقب لحکمه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و نیز میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا اگر بحکم عقل چیزی واجب می‌شد بترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم میشد و اما مخالفت عترت فلما روی الکلینی فی الکافی عن الامام ابی عبد الله علیه السلام انه قال لیس لله علی خلقه ان یعرفوا و للخلق علی الله ان یعرفهم پس اگر بحکم عقل معرفت واجب بودی قبل از تعریف خدا بر خلق معرفت او واجب بودی و این خلاف قول الصادق عقیده دوم حقتعالی موجود است و یگانه است و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا است اسمعیلیه گویند که الله تعالی لا موجود و لا معدوم و لا حی و لا میت و لا سمیع و لا بصیر و لا اعمی و لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز و لا واحد و لا متعدد و مخالفت ثقلین درین عقیده بر ظاهر است مستغنی از بیان بر آیه از قران و چند هزار حدیث از ایمه مکذب این عقیده اند عقیده سوم الله تعالی واحد است این عقیده نیز مثل عقیده سابقه از آیات قرانی و احادیث ایمه بر ظاهر است و خطابیه و خمسیه و اثنینیه و مقنعیه معتقد تعدد قایل اند عقیده چهارم الله تعالی منفرد است بقدم یعنی هیچکس تا صفت

Marfat.com

خاصه اوست دیگری درین امر با او شرکت ندارد و هرچه سوای ذات و صفات اوست حادث و نو پیدا است کاملیه و عجلیه و
نزامیه و قرامطه و نزاریه گویند آسمان و زمین نیز قدیم است و همیشه بود و خواهد بود و هزار آیت قرآنی دلالت بر پیدایش آسمان
و زمین بترتیب می کند قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و قوله تعالی ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض
فی یومین ثم قال ثم استوی الی السماء وهی دخان و قوله تعالی والارض بعد ذلک دحیها و در خطبه‌ها بسیار از امیر المومنین که در نهج البلاغت
مذکور اند تصریح است بآنکه در ازل هیچ نبود و هر همه را از عدم محض آفرید و این فرقهای روافض که مذکور شدند بابدیت عالم نیز قایل اند
بلکه منصوریه و معمریه نیز درین عقیده شریک ایشان شده اند حالانکه اخبار صحیحه متواتره از ائمه دلالت بر فنای آسمان و زمین میکنند
و آیات قرآنی نیز برخلاف این عقیده گواهی میدهند اذا السماء انشقت اذا السماء انفطرت یوم تشقق السماء بالغمام کل من علیها
فان کل شیء هالک الا وجهه عقیده پنجم آنکه الله تعالی زنده است بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و علی هذا القیاس
صفات مر او را ثابت اند چنانچه اسما بران ذات اطلاق می کنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد آری اسمای مشتقه ازین
صفات بر ذات او تعالی اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و عالم است و سمیع است و بصیر است و قدیر است و قوی است
و نمی توان گفت که او را حیات است و علم است و قدرت است و سمع است و بصر است و با وصف بودن این عقیده خلاف معقول
مخالفت ثقلین نیز دارد اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات کنند قوله تعالی ولا یحیطون بشیء من علمه و قوله تعالی انزله بعلمه
و اما عترت پس در نهج البلاغت در خطب حضرت امیر جابجا مذکور این صفات است مثل عزت قدرته و وسع سمعه الاصوات و از ائمه نیز تواتر
اثبات صفات مروی شده عقیده ششم آنکه صفات ذاتیه حقتعالی قدیم اند همیشه بآن صفات موصوف بود و هیچگاه جاهل و عاجز نبود
زرارة بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان بن جعفری و محمد بن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواة اخبار ایشان اند و
امامیه ایشان را عیون الطایفه و وجوه الطایفه گویند اعتقاد شان اینست که حقتعالی در ازل نه عالم [illegible]
تا آنکه بدستور سایر مخلوقات علمی و سمعی و بصری برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده با کتاب الله خود
اظهر من الشمس است که جابجا و کان الله علیما حکیما و عزیزا حکیما و سمیعا بصیرا واقع است اما مخالفتش با عترت طاهره فلما رواه الکلینی
عن ابی جعفر علیه السلام انه قال کان الله ولم یکن شیء غیره ولم یزل عالما و روی الکلینی و جمع آخر من الامامیة بطرق متعددة عن
الائمة علیهم السلام انهم کانوا یقولون ان الله سبحانه لم یزل عالما سمیعا بصیرا عقیده هفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هرچه میکند
باراده و اختیار میکند اسماعیلیه گویند که او تعالی قادر مختار نیست هرگاه خیر را دوست داشت بی اختیار او موجود میگردد مثل
حصول شعاع از شمس و این عقیده ایشان مخالف ثقلین است اما الکتاب فقوله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار و قوله
یفعل ما یشاء و قوله قادر علی ان ینزل آیة و قوله تعالی بلی قادرین علی ان نسوی بنانه الی غیر ذلک من الآیات التی لا تحصی کثرة
و اما العترة فلما روت الامامیة عن الصادق علیه السلام انه قال ان الله تعالی یرید و لا یحب کما سیجیء انشاء الله تعالی و اگر مجرد
محبت حقتعالی در وجود مخلوقات کافی می بود بی آنکه اراده و اختیار او را دخلی باشد لازم می آید که در هر فرد از افراد مکلفین
ایمان و طاعت و احسان و عدل موجود می شد نه اضداد این اوصاف که بالقطع آن اوصاف محبوب او تعالی
هستند و اضداد آن مبغوض قوله تعالی والله یحب المحسنین الله ولی الذین آمنوا والله یحب الصابرین الی غیر ذلک

Marfat.com

عقیده هشتم آنکه حقتعالی برهمه چیز قادر است شیخ ابوجعفر طوسی و شریف مرتضی و جمع کثیر از امامیه درین عقیده خلاف دارند گویند
که او تعالی بر عین مقدور بنده قادر نیست و الله علی کل شیء قدیر مکذب ایشان بس است عقیده نهم آنکه حق تعالی عالم است بهر
چیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی هر چیز در علم او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق آن بر وقت خود موجود
می شود شیطانیه که اتباع شیطان الطاق اند گویند که لا یعلم الاشیاء قبل کونها و حکمیه و طایفه از اثنا عشریه از متقدمین سلف
ایشان چنانچه مقداد صاحب کنز العرفان نیز از آنجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع آنها نمی داند و این عقیده مخالف
تمام قران است والله بکل شیء علیم قد احاط بکل شیء علما ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل
ان نبرأها انا کل شیء خلقناه بقدر جعل الله الکعبة البیت الحرام والهدی والقلائد ذلک لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات
وما فی الارض یعنی حقتعالی کعبه و شهر حرام و هدی و قلائد را شعائر خود ساخت تا جلب مصالح شما و دفع مضار از شما نماید
و آن مصالح و مضار او را قبل از وقوع معلوم بود ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین الم غلبت الروم فی ادنی الارض و
هم بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و این خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقعه بود و نادی اصحاب الجنة و نادی اصحاب
النار و جابجا در قران اخبار است از کلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان نیز مصحف فاطمه مملو و مشحون است از اخبار با
آیه و از پیغمبر و اهل بیت بتواتر رسیده که ایشان خبر داده اند از وقایع آینده و فتن آتیه و ظاهر است که علم ایشان ماخوذ
بوحی و الهام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قران مجید تمسک کنند بآیاتی که دلالت بر حدوث علم الهی می نماید عند
حدوث الاشیاء مثل لیعلم الصابرین و امثال ذلک یا دلالت بر امتحان و اختبار می نماید مثل لیبلوکم فیما اتاکم لیبلوکم ایکم
احسن عملا پس فاسد است زیرا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز در خارج است نه معنی حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شیء بدون علم
بآن شیء از محالات عقلیه است قوله تعالی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و اما مخالفت عترت فلما روی الفریقان اهل السنة
والشیعة عن امیر المومنین انه قال والله لم یجهل ولم یتعلم احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم یزدد بکونها علما علمه بها قبل ان یکونها کعلمه
بها بعد تکونها و روی علی بن ابراهیم القمی من الاثنا عشریة عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته
هل یکون الشیء الیوم لم یکن فی علم الله بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارایت ما کان و ما هو کاین الی یوم القیمة
الیس فی علم الله بالامس قال بلی قبل ان یخلق الخلق الی غیر ذلک من صحاح الاخبار و درین حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس
باید کرد که چه قدر مخوف و هایل است و علمای معتبرین ایشان ازین دعای معصوم نترسیدند و این عقیده خبیثه را برای
خود پسندیدند باز دعوی تمسک باقوال عترة می نمایند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا عقیده دهم آنکه قران مجید کلام
الله است و در وی تحریف و زیاده و نقصان راه نیافته و نمی یابد اثنا عشریه از امامیه گویند که آنچه الیوم در دست مسلمین موجود
است تمام آن کلام الله نیست بلکه بعضی الفاظ زاید مردم داخل کرده اند و نه تمام قران است که بر پیغمبر نازل شده بود و تا حین
حیات پیغمبر باقی بود بلکه سوره و آیات بسیار از آن ساقط کرده اند روایات کلینی از هشام بن سالم و از محمد بن الجهم هلالی سابق
مذکور شد و درین عقیده مخالفت کتاب الله اصرح است از آنکه بیان کرده شود قوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
تنزیل من حکیم حمید انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و هرچه را خدا حافظ باشد تغیر و تبدیل آن چه قسم

Marfat.com

چه قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر ذمه پیغمبر واجب بود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
وان لم تفعل فما بلغت رسالته و بیقین معلوم است که در زمان آنسرور هر کسیکه باسلام مشرف میشد اول تعلیم قرآن
بازبه تعلیم او اشتغال می نمود تا آنکه بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم هزاران کس قرآن آموخته بودند چنانچه در بعضی غزوات
هفتاد هفتاد کس از جمله قرا شهید شدند و بعد ازان الی یومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد دیهات تلاوت این اعظم
قربات دهند وآناء اللیل و اطراف النهار در صلوات و خارج صلوة بخوانند و مشغول شوند و هر طفل را در اول سن تمیز که در مکتب
نشانند پیش از همه بیاد کردن آن مشغول کنند قرآن مجید کتاب کلینی و تهذیب نیست که در کنج خانه در صندوق مقفل از راه تقیه
گذاشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و لرزان که مبادا تورانی پیدا شود یکدو صفحه ازان مطالعه نمایند و چون
درین قسم کتب هم الحاق و تغییر پیش نمیرود چه جای قرآن و اما مخالفت این عقیده با عترت پس در جمیع روایات امامیه موجود
است که همه اهل بیت همین قرآن را میخواندند و بعام و خاص و دیگر وجوه نظم او تمسک میکردند و بطریق استشهاد می آوردند و آیات
او را تفسیر می کردند و تفسیری که منسوب است بامام حسن عسکری همین قرآن راست لفظ بلفظ و صبیان و جواری و خدم و اهل
و عیال خود را همین قرآن تعلیم میفرمودند و بخواندن آن در نماز امر می کردند بنا برین ابو جعفر شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات
خود ازین عقیده کاذبه دست بردار شده و فار تخلی داده از ینجهة اگر او را صدوق نامند بجاست عقیده یازدهم آنکه الله تعالی
صاحب اراده است و اراده او قدیم است در ازل هر چیز را اراده فرموده و از او وقت خود معین ساخته که پیش و پس از ان گنجایش
نیست پس هر چیز در وقت خود موافق آن اراده پیدا می شود و سابق گذشت که اسمعیلیه از شیعه منکر محض این اراده اند و میگویند
آنچه از و تعالی صادر می شود لازم ذات اوست مثل گرمی آتش و روشنی آفتاب و تمام قرآن در رد این عقیده فاسده کفایت
می کند و جمیع امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه که القاب آنها در باب اول مذکور شد اراده خدا تعالی را حادث دانند و نیز گویند که اراده او
عام نیست جمیع کائنات را بسیاری از موجودات بی اراده او تعالی موجود می شوند مثل شر و آفت و کفر و معصیت
هم هزاران آیت قرانی موجود است و من یرد الله فتنته فلن تملک له من الله شیئا اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم و لو اراد
ایمانهم لزم التناقض و من یرد ان یضله ان کان الله یرید ان یغویکم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا و اذا اردنا ان نهلک قریة و من
یشاء الله یضلله و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه الی غیر ذلک من الایات التی لایمکن احصارها و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب
این عقیده می نماید روی الکلینی عن محمد بن ابی بصیر قال قلت لابی الحسن الرضا ان بعض اصحابنا یقول بالجبر و بعضهم یقول
بالاستطاعة فقال لی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین قال الله تعالی بمشیتی کنت انت الی آخر الحدیث
و روی الکلینی عن سلیمان بن خالد عن ابی عبدالله علیه السلام ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور
و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکا یسدده و اذا اراد الله بعبد سوء نکت فی قلبه نکتة سوداء و سد مسامع قلبه و وکل به شیطانا
یضله ثم تلا الایة و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا و روی الکلینی و صاحب المحاسن
عن علی بن ابراهیم الهاشمی قال سمعت اباالحسن موسی علیه السلام یقول لا یکون شی الا ما شاء الله و اراد و روی الکلینی عن الفتح
بن یزید الجرجانی عن ابی الحسن ما نص علیه ان ارادة العبد لا یغلب ارادة الله سواء کانت ارادة عزم او ارادة حتم وایضا

Marfat.com

روی الکلینی عن ثابت بن عبد الله عن ابی عبد الله علیه السلام ما نص علی ان الله تعالی یرید ضلالة بعض عباده ارادة حتم کما یحیی
و روی عن ثابت بن سعید مثل ذلک و این اصل را فروع بسیار است از انجمله آنکه امامیه قاطبة و فرق ثمانیه زیدیه گویند که باریتعالی امر نمی فرماید
مگر بانچه اراده آن می کند و نهی نمیکند مگر از انچه اراده آن ندارد و این نیز مخالف ثقلین است اما کتاب الله فقوله تعالی ولو ارادوا الخروج
لاعدوا له عدة ولکن کره الله انبعاثهم فثبطهم وقیل اقعدوا مع القاعدین پس اراده خروج اینجماعه نبود زیرا که کراهیت ضد اراده است
و بلا شبهه مامور بخروج بودند والا ملامت و عتاب وجهی نداشت و قوله تعالی یرید الله ان لا یجعل لهم حظاً فی الآخرة حالانکه
مامور بایمان بودند و در عدم مشیت ایمان کافران صد آیه از قران یافته می شود مع ذلک مامور بایمان بودند واما عترت فقد تواتر
عنهم بروایات الشیعة بما یضاد ذلک و یخالفه بحیث لا مجال للتاویل فیه ولا للانکار فمن ذلک ما روی البرقی فی المحاسن و الکلینی فی الکافی
عن علی بن ابراهیم الهاشمی وقد سبق نقله ومنها ما رواه الکلینی عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی عن ابی الحسن موسی بن جعفر انه قال انما
یکون الاشیاء بارادته ومشیته ومنها ما رواه الکلینی وغیره عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله انه قال امر الله ولم یشاء وشاء
ولم یامر امر ابلیس بالسجود لآدم وشاء ان لا یسجد ولو شاء لسجد ونهی ادم عن اکل الشجرة وشاء ان یاکل ولو لم یشاء لم یاکل و از انجمله آنست
که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که بعض مرادات الهی واقع نمی شوند و مرادات شیطان و دیگر کافران واقع می شوند و کیسانیه نیز با ایشان
درین عقیده شریک اند و اهل سنت گویند که لا تتحرک ذرة الا باذن الله و مخالف اراده حقتعالی اراده کسی پیش نمیرود و صورت وقوع نمی پذیرد
وما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن و مذهب امامیه و زیدیه درینجا ماخوذ از زندقه مجوس است که قایل بخالق شرور و خالق خیرات اند اهرمن و یزدان نامند
و وقایع عالم را توزیع بهر یک استناد نمایند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب اعتقاد کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و از انجمله آنست
که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حقتعالی اراده میفرماید چیزی را که می داند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شنیع مستلزم سفاهت است
در جناب پاک حضرت او تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حقتعالی اراده میفرماید
هدایت همه بندگان را و شیطان و مغویان بنی آدم اراده اضلال می کنند و اراده الهی در مقابله اراده آن ملاعین پیش نمیرود و صریح کتاب و من
یهدی الله فما له من مضل مکذب ایشانست و از اقوال عترت روایت کلینی عن ثابت بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام قال یا ثابت
ما لکم وللناس کفوا عن الناس ولا تدعوا احداً الی امرکم والله لو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یهدوا عبداً یرید الله ضلالته ما استطاعوا
ان یهدوه ولو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یضلوا عبداً یرید الله هدایته ما استطاعوا ان یضلوه عقیده دوازدهم آنکه باریتعالی
جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورة و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه از امامیه بان رفته اند که باریتعالی
جسم است کما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الهمدانی قال کتبت الی الرجل علیه السلام ان من قبلنا من موالیک قد اختلفوا
فی التوحید فمنهم من یقول جسم ومنهم من یقول صورة وعن سهل بن زیاد قال کتبت الی ابی محمد سنة خمس وخمسین ومائتین
قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی التوحید منهم من یقول جسم ومنهم من یقول صورة حالا تفصیل مذاهب اینها این
ترسایان امامیه باید شنید حکمیه گویند که جسمی است طویل عریض عمیق و ابعاد ثلثه او باهم متساوی اند و او راستی
هم ست و هو کالسبیکة البیضاء یتلألأ من کل جانب له لون وریح وطعم ومجسة وهو سبعة اشبار بشبر نفسه
مماس للعرش بلا تفاوت روی الکلینی عن علی بن حمزه ان هشام بن الحکم یقول ان الله تعالی جسم

جسم صمدی معرفة ضروری وروی ایضا عن محمد بن الحکم وعن یونس بن ظبیان وعن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی نحوه باسانید مختلفه و سالمیه
گویند که جسمی است بر صورت انسان چهره و چشم و گوش و دهان و بینی و دست و پا همه ثابت کنند و حواس خمسه نیز دارد و موی
او سیاه تا بن گوش بیان نمایند روی الکلینی عن محمد بن الفرج الرخجی ان هشام بن الحکم یقول ان الله جسم وان هشام بن سالم
یقول انه صورة اجوف الی السرة والباقی صمد و شیطانیه و میثمیه نیز با سالمیه موافق اند روی الکلینی عن ابن الخزاز وابن الحسین ان
المیثمی یقول انه اجوف الی السرة والباقی صمد کما یقوله الجوالیقی وصاحب الطاق و این عقیده کبرا امامیه باوجود یکه
ضحکه صبیان است مخالفت کلی دارد با ثقلین اما کتاب فقوله تعالی لیس کمثله شیئ واما عترة فلما روی عن امیر المومنین فی
خطبة انه قال لا یوصف بشیئ من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء کذا فی نهج البلاغة وکما روی الکلینی عن ابراهیم
بن محمد الخزاز ومحمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا وقلنا ان هشام بن سالم وصاحب الطاق والمیثمی یقولون انه
تعالی اجوف الی السرة والباقی صمد فخر لله ساجدا ثم قال سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بغیرک اللهم
لا اصفک الا بما وصفت به نفسک ولا اشبهک بخلقک انت اهل لکل خیر فلا تجعلنی مع القوم الظالمین ولما رواه
الکلینی ایضا عن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی قال قلت لابی الحسن الکاظم ان هشام بن الحکم یزعم ان الله جسم
قال قاتله الله ما علم ان الجسم محدود معاذ الله وابرا الی الله من هذا القول ولما رواه الکلینی ایضا فی کتاب التوحید من
الکافی عن محمد بن الفرج الرخجی قال کتبت الی ابی الحسن اساله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم وهشام بن سالم فی الصورة
فکتب دع عنک حیرة الحیران واستعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی
را مکان نیست و او را جهتی از فوق و تحت متصور نیست و همین است مذهب اهل سنت و جماعت حکمیه از امامیه و یونسیه
گویند که مکان او عرش است نزد حکمیه مماس عرش است مثل فرشی که بر تخت کنند بوجهی که فرجه در میان نیست
و او از عرش و عرش از و زیادت ندارد هر دو برابر یکدیگر اند و یونسیه گویند که او تعالی بر عرش متمکن است مثل شخصی که بالای تخت
نشسته باشد و انه یقوم ویقعد ویتحرک علیه و او را ملائکه بر میدارند حالانکه او قوی تر و بزرگ تر از ملائکه است مانند کرکی
یعنی کلنگ که تحمله رجلاه وهو اعظم واقوی منهما و سالمیه و شیطانیه و میثمیه گویند که مکان او در آسمان و متعین نیست انتقال
میکند از مکانی بمکانی و از آسمانی بآسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون می نماید و ربیعیه گویند که
مسکن او آسمان است لیکن در ایام بهار برای سیر گلزارها و لاله زارها و شگوفه ها بر زمین فرود می آید باز بالای
آسمان میرود مثل جهانگیر پادشاه هندوستان که مستقر او آگره بود و هر سال برای سیر بهار کشمیر میرفت مخالفت این خرافات
با کتاب و عترت هر دو ظاهر است لیس کمثله شیئ وقد روی عن امیر المومنین فی بعض خطبه لا فی مکان فیجوز علیه الانتقال
وقال فی خطبة اخری لا یقدره الاوهام بالحدود والحرکات وایضا فی خطبة اخری له علیه السلام لا یشغله شان عن شان
ولا یحویه مکان کل ذلک مذکور فی نهج البلاغة و در مسئله جهة نیز حکمیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه از امامیه جهت فوق ثابت کنند
زیرا که مکان او جهة ثابت کرده اند فان العرش والسموات کلها فی جهة الفوق مگر آنکه در وقت نزول بآسمان دنیا ملائکه
سموات فوقانی وحملة العرش وخزنة الکرسی وسکان جنت از جهت رو لدان بالای او می شوند نزد سالمیه و شیطانیه

ومیثمیه نیز نسبت بانها جهة تحت می افتد اما نسبت بسکان الارض همیشه جهت فوق دارد و نزد ربیعیه و غیرهم جهتی ندارد
گاهی فوق و گاهی تحت می گردد و در نهج البلاغة که باجماع شیعه متواتر است از امیر المومنین مرویست لایحد باین و نیز آنچه در
نفی مکان مذکور نفی جهة هم میکند لان الجهات اطراف الامکنة و حدودها و فرقه اثنا عشریه بجهت سماع این خرافات خیلی
جبین را پر شکن میکنند و می گویند که این توابع مذهب نزد ما مردود است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع
چنین است اما کلام با جمیع فرق شیعه است و این فرق بلا شبهه از امامیه اند گو اثنا عشریه نباشند و نیز التماس اهل سنت
در خدمت اثنا عشریه اینست که اصحاب این مذاهب را در روایات مطاعن صحابه و مقدمه امامت پیشوا و معتمد علیه ساخته
اند و اعتقاد خود را مبنی بر نقل و حکایت اینها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باریتعالی روایات این بزرگواران
را بجوی نمی شمارند و در حساب نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید را هم از جناب ائمه روایت کرده اند از کیسه خود نه
برآورده چنانچه سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنابرین است که این روایات را حضرات ائمه تکذیب فرموده اند
پس مطاعن صحابه و مقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایة ما فی الباب آنکه تکذیب حضرات ائمه درین روایات
دیگر شیعیان هم از انجناب روایت نموده اند و تکذیب حضرات ائمه را در مطاعن صحابه و امامت اهل سنت از انجناب
روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خودش روایت
نخواهد کرد مثلا حکمیه و سالمیه و میثمیه روایات جسم و صورت را از حضرات روایت می کنند باز تکذیب آن روایات
هرگز روایت نخواهند کرد و همچنین تمام جماعه امامیه ازین حضرات بنابر اغراض خود یا بنابر غلط فهمی خود که مطاعن صحابه و مقدمه امامت روایت
کرده باشند از ایشان توقع داشتن که باز تکذیب آنرا روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب ایشان منظور
نظر ارباب عقل باشد باید که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند و عادت مستمره عقلا در معاملات خود بهمین اسلوب جاری
است که هرگاه خبر مخبری را امتحان می نمایند از و روایت خلاف آن را درخواست نمیکنند که او بنابر سخن پروری خود یا
بنابر تعلق غرض خود بران اصرار دارد از دیگران که حاضر واقعه بوده اند تحقیق می کنند مقدمه دین که اهم است از مقدمه دنیا نباید
و مساهله نباید کرد علاوه برین آنکه جماعه شیعیان نیز جسته جسته در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات خود
روایت کرده اند چنانچه در باب امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعده دروغگو اینست که اگر از ایشان بالقصد و الا صادق
خلاف روایت ایشان درخواست کنیم ابا می کنند و انحراف می نمایند و چون بتقریب دیگر همان روایت را اداکنند چیزی که مکذب
ایشان باشد ظاهر می شود و التماس دیگر آنست که چون حضرات ائمه جماعه را تکذیب فرموده باشند و با ایشان چنین نکوهش نموده
که قاتله الله و اخزاه الله و لا تجعلنی مع القوم الظالمین و استعذ بالله من الشیطان و امثال ذلک در حق شان ارشاد
کرده دیگر روایات اینها را در کتب دین و ایمان آوردن و بران روایات اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بلحاظ
اثنا عشریه برسد که روایت اهل سنت از حضرات محمول بر تقیه است و روایت امامیه محمول بر بیان واقع گوئیم که اول
ثبوت تقیه از حضرات ائمه هنوز در مقام امتحان است زیرا که تقیه ائمه را غیر ازین اشخاص روایت نکرده اند پس
توجیه روایات ایشان لطفی ندارد چنانچه بر دانشمندان ظاهر است دوم بکدام وجه ترجیح توان داد که با ایشان تقیه

تقیه بود یا باهل سنت اگر ترجیح هم بروایت همین اشخاص است همان آتش درکار است و اگر بدلیلی دیگر است بیان باید کرد و چون مقام تقریب
زیاده برین اطالت کلام مناسب ندیده باصل مقصد می پردازد باید دانست که ازین دو عقیده مذکوره فروع بسیاری برآید که اینها
در یکی ازان فروع مخالفت ثقلین می کنند منها انه تعالی لیس بمرکب ولهم قالوا انه لیس لذاته تعالی من اجزاء متمایزة فی الخارج کالراس
والید والرجل والطول والعرض والعمق وقد روی عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال لا یوصف بشیء من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء
ولا بعرض من الاعراض ولا بالتجزیة والابعاض ولا یقال له حد ولا نهایة ولا انقطاع ولا غایة کذا فی نهج البلاغة وروی الکلینی
عن محمد بن الحکم قال وصفت لابی ابراهیم قول هشام الجوالیقی انه صورة وحکیت قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه
شیء ای فحش وخنا اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقه او تحدید واعضاء عقیده چهاردهم آنکه
حقتعالی در چیزی حلول نمیکند و در بدنی نمی درآید و غلاة شیعه همه قایل اند بحلول او تعالی در ابدان ائمه حتی در بدن ابو مسلم مروزی
صاحب الدعوة که رزامیه بان قایل شده اند و طرفه انست که شیخ ابن مطهر حلی با وصف اینهمه دانیها در کتاب نهج الحق
قول بحلول را بصوفیه اهل سنت نسبت کرده حال آنکه ایشان حلولیه را تکفیر می کنند و اینهمه از نافهمی کلام است مسئله وحدت
وجود را بسبب دقتی که دارد نفهمیده و بر حلول حمل نموده ازینجا دقیقه فهمی علمای ایشان توان دریافت همین قسم مطالب غامضه را
که در کلام حضرات ائمه واقع شده اند بسبب غلط فهمی مسخ تبدیل نموده باشند و بعضی از فرق غلاة مثل نانیه و نصیریه لفظ اتحاد
اتحاد بجای حلول استعمال کنند حالانکه اتحاد مطلقا باطل است و بطلان او از اجلای بدیهیات است و شیخ حلی باین کمال دقیقه
فهمی قول باتحاد را نیز بسالکین اهل سنت منسوب کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول انمحاق
واضمحلال انانیه عبد نزدیک ظهور نور تجلی بمثال حالتی که نور چراغ را نزدیک ظهور نور آفتاب می شود و عروض این حالت و ظهور نور تجلی
از قران مجید و اقوال عترت پر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا وقوله تعالی فلما جاءها نودی
ان بورک من فی النار ومن حولها وسبحان الله رب العالمین واز اقوال عترت قول حضرت صادق در
کلینی سابق گذشت کان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیامة الست تراه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری
علیه الرحمه در تائیه خود واضح نموده و گفته ع وجاء حدیث فی اتحادی ثابت ؛ روایته فی النقل غیر ضعیفة ؛ یشیر بحب الحق
بعد تقرب الیه ؛ بنفل او اداء فریضة ؛ وموضع تنبیه الاشارة واضح بکنت له سمعا کنور الظهیرة و آن حدیث صحیح قدسی است
لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش
بها ورجله التی یمشی بها دوم آنکه خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر او شناسد بوجهی که بعضی احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد
و بالعکس لیکن وصفی که قادح باشد در نزاهت ظاهر از مظهر ترقی نکند و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید و این معنی
نیز از قران مجید و اقوال عترت پر ظاهر است قوله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و خطبه
الافتخار حضرت امیر در کتب امامیه معروف و مشهور است و اگر شیخ حلی ازین معانی صحیحه اتحاد تجاهل نماید مضایقه ندارد که دیگر عقلای
شیعه این معانی را فهمیده و بهمین عقلیه سنجیده اند کلام خواجه نصیر طوسی در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارات
و کلام صدرای شیرازی در شواهد الربوبیة و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متاخرین این فرقه باید دید و اگر این اشخاص را هم

اعتبار نباشد که اینها مخلطاند بین التصوف والفلسفة والشریعة پس کلام مقداد که پیشوای متقدمین ایشان در علوم دینیه است و شارح قواعد و صاحب کنز العرفان فی تفسیر احکام القران است نقل کنیم قال المقداد فی شرح الفصول فی علم الاصول ذکر الاحوال السانحة للسالک المراد من الاتحاد هو ان لا ینظر الا الیه من غیر ان یتکلف ویقول ما عداه قائم به فیکون الکل واحدا من حیث انه اذا صار بصیرا بنور تجلیه لا یبصر الا ذاته فالرائی والمرئی انتهی کلامه عقیده یازدهم آنکه حقتعالی متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگی بود مانند این کیفیات ندارد و حکمیه از امامیه طعم و ریح و لون و مجس او را اثبات کنند و غلاة شیعه که قائل بحلول او تعالی در ابدان ائمه اند نیز همه این کیفیات را بلکه جوع و عطش و نعوظ و احتیاج بول و براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن امیر المؤمنین انه قال ولا یوصف بعرض من الاعراض عقیده شانزدهم آنکه ذات پاک باریتعالی و تقدس در چیزی منعکس نشود و سایه او نیفتد جمیع غلاة شیعه گویند که در مرآت و آب منعکس شود و سایه او افتد مغیره عجلی که سرگروه فرقه مغیره است گفته است لما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق تکلم بالاسم الاعظم فطار فوقع تاجا علی راسه وذلک قوله تعالی سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی ثم کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی فعرق فحصل من عرقه بحران احدهما ملح مظلم والاخر حلو نیر ثم اطلع فی البحر النیر فابصر فیه ظله فانتزع بعض الشامة فخلق منه الشمس والقمر وافنا باقی الظل نفیا للشریک وقال لا ینبغی ان یکون الاخر ثم خلق الخلق من البحرین فالکفار من المظلم والمؤمنون من النیر و بطلان این عقیده پر ظاهر است زیرا که انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفه است و غلاة هم بقدر اکتفا نداریم بلکه جمیع کیفیات نفسانیه مثل لذت والم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف دانند زیرا که ایشان ائمه را اله گویند و در اتصاف ائمه باین صفات سخنی نیست بلکه جمیع صفات حیوانیه از اکل و شرب و نوم و نعاس و تثاوب و عطاس و بول و غایط و ذکورة و انوثة و جماع و تولد احداث و صف کنند و مشابهت و مماثلت دیگر مخلوقات انکار ندارند و مخالفت این عقیده با ثقلین پر ظاهر است قوله تعالی لا تاخذه سنة ولا نوم وهو یطعم ولا یطعم کانا یاکلان الطعام ولم تکن له صاحبة ولم یتخذ ولدا و فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین رض انه قال لم یلد فیکون مولودا ولم یولد فیکون للغیر مشارکا لم یولد فیکون کمولود مثالها کالا یبصر بالعین و لا یحد باین ولا یوصف بالازواج و لا یخلق بعلاج وقال ایضا جل عن اتخاذ الابناء وطهر عن ملامسة النساء و از جمله اثنا عشریه خواجه نصیر طوسی و صاحب الیاقوت قائل شده اند باتصاف او تعالی بلذت عقلیه و متمسک ایشان قیاس غایب بر شاهد است و هو مخالف للکتاب و العترة اما الکتاب فقوله تعالی لیس کمثله شیء و اما العترة فلما روی عن امیر المؤمنین فی نهج البلاغة انه قال هو الله الملک الحق المبین لم تبلغ العقول تحدیده فیکون مشبها ولم یقع علیه الاوهام فیکون ممثلا وایضا فی نهج البلاغة عنه علیه السلام انه قال ما وحده من کیفه ولا ایاه عنی من شبهه و فی الکلینی عن الرضا ع سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بخلقک و فیه ایضا عن ابی ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لا یشبهه شیء عقیده سیزدهم آنکه حقتعالی را بدا جایز نیست زیرا که حاصل بدا آنست که حقتعالی اراده فرماید چیزی را بلحاظ مصلحه در چیز دیگر ظاهر شود که قبل از ان ظاهر نبود پس اراده اول را فسخ می کند و اراده ثانی میفرماید و این معنی مستلزم آنست که حقتعالی ناعاقبت اندیش و جاهل بعواقب امور باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا زراریه و سالمیه و بدائیه و دیگر طوائف امامیه مثل ... جمیع دارم بن الحکم و ریان بن الصلت و غیر ایشان تجویز بدا نمایند و از حضرات ائمه روایت کنند فی الکلینی عن زرارة بن اعین عن احدهما قال ما عبد الله بشیء مثل البداء و عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ما عظم الله بشیء مثل البداء و عن الریان

وعن الريان بن الصلت قال سمعت الرضا عليه السلام يقول ما بعث الله نبيا قط الا بتحريم الخمر وان يقر له بالبدا و حالت روايت زراره
وهشام بن سالم معلوم است که ایشان بتجسیم و صورت رانیز از حضرات ائمه روایت کرده اند و چون قدر تحقیق بدا اکثر شیعه اثنا عشریه
کلام را بوجهی تقریر کنند که رجوع بنسخ نماید و جای طعن و تشنیع نماند ناچار از رسالهٔ اعلام الهدی فی تحقیق البدا چیزی از متعلقات
این مقام وارد کرده شود می گوید که یقال بدا له اذا ظهر له رأی مخالف للرأی الاول و هو الذی حققه الشیخ فی العدة و ابو الفتح الکراجکی
فی کنز الفواید والذی حققه المرتضی فی الذریعة و یشعر به کلام الطبرسی هو ان معنی قولنا بدا لله تعالی انه ظهر له من الامر ما لم یکن
ظاهرا الی آخر ما نقل باز صاحب اعلام الهدی می گوید والحاصل ان علمه سبحانه بالحوادث حادث علی ما دل علیه بعض الاحادیث والآیة
المذکورة ونظایرها وصرح به المرتضی والطبرسی والمقداد قدس الله ارواحهم باز بعد از تفصیل انواع بدا می گوید که من جملتها تحول الاشیاء
ذکر الکما رواه فی الکافی عن الحسن بن جهم عن الرضا ع فی باب بدء خلق الانسان من کتاب العقیقة باز می گوید والثانی البدا فی الاخبار
وصرح الطبرسی بمنعه وما روی فی الکافی وامالی الصدوق عن امیر المؤمنین من قوله لولا آیة فی کتاب الله لاخبرتکم بما یکون الی یوم القیامة
یرید بالآیة قوله تع یمحو الله ما یشاء ویثبت الآیة وما رواه علی بن ابراهیم فی تفسیر قوله تع الم غلبت الروم وما رواه الصدوق فی عیون اخبار الرضا
انه قال اخبرنی ابی عن آبائه علیهم السلام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله عز وجل اوحی الی نبی من الانبیاء الخ وما رواه صاحب الکافی
فی باب ان الصدقة تدفع البلاء من کتاب الزکوة فی قصة الیهودی وما رواه فی الامالی فی المجلس الخامس والسبعین من قصة مرور عیسی ع
بقوم مجلبین وما رواه الراوندی فی قصص الانبیاء فی اخبار بنی اسرائیل عن الصادق علیه السلام ان ورشانا کان یفرخ فی شجرة وکان
رجل یاتیه اذا ادرک الفرخان فیاخذ الفرخین فشکی ذلک الورشان الی الله تعالی فقال سأکفیکه قال فافرخ الورشان وجاء الرجل ومعه
رغیفان فصعد الشجرة وعرض له سائل فاعطاه احد الرغیفین ثم صعد فاخذ الفرخین فسلمه الله لما تصدق به ترک باجمعها علی وقوع البدا
فی الاخبار ونیز باید دانست که متاخرین امامیه بجهة شناعة قول بالبدا تخصیص کرده اند آن را بعلم مخزون الهی و گفته اند که اما العلم الذی
القاه الله الی الملائکة ثم الی اهل البیت فلا بدا فیه وما کان الله لیکذب انبیاءه وصاحب رسالهٔ علم الهدی که خیلی
الدین جیلانی در این تخصیص تکذیبشان می کند ومیگوید لا یخفی علیک ان ما نقلناه عن امیر المؤمنین علیه السلام من قوله لولا آیة الخ وما نقلناه
من الکافی فی قصة الیهودی وعن الامالی فی قصة عیسی ع وما رواه ایضا صاحب الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواط فی تضاعیف
حدیث رواه بالاسناد عن ابی جعفر وهذا موضع الحاجة منه قال لهم لوط یا رسل ربی فما امرکم ربی فیهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال فلی الیکم
حاجة قالوا وما حاجتک قال تاخذونهم الساعة فانی اخاف ان یبدو فیهم لربی الخ وایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدء خلق
الانسان من کتاب العقیقة ان الله تعالی یقول للملکین الخلاقین اکتبا علیه قضائی وقدری ونافذ امری واشترطا لی البداء فیما تکتبان
وما رواه الصدوق بالاسناد عن الحسن بن محمد بن ابی طلحة قال قلت للرضا علیه السلام اتاتی الرسل عن الله بشی ثم تاتی بخلافه
قال نعم ان شئت حدثتک وان شئت اتیتک به من کتاب الله ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم الآیة فما دخلوها ودخل
ابناء ابنائهم وقال عمران ان الله وعدنی ان یهب لی غلاما فی سنتی هذه وشهری هذا ثم غاب وولدت امرأته مریم مثاف
الذلک لان الله تعالی قد اکذب فیها النبی وعیسی علیه السلام وشرط علی الملائکة البدا بالجملة از مجموع روایات شیعه واضح شد
که بدا را سه معنی است بدا در علم وهو ان یظهر له خلاف ما علم وبدا در اراده وهو ان یظهر له صواب علی خلاف ما

اراده و بدا در امر و نهی آن یا امر بشیء ثم یامره بشیء بعده بخلاف ذلک و بهر سه معنی اینفرقه بدا را بر خدا را جایز دارند و معنی اخیر را که مشتبه بنسخ است نسبت باهل سنت نمایند که ایشان نیز جایز داشته اند و معنی اول را در عرف شیعه بدا فی الاخبار گویند و معنی ثانی را بدا فی التکوین و معنی ثالث را بدا فی التکلیف و درینجا دقیقه ایست بنهایت باریک و آن آنست که بدا فی التکلیف را اکثر اهل سنت جایز ندارند و لکن معنی مغایر نسخ است و تحقیق مقام آنست که چون شرایط امتناع نسخ مجتمع شوند بالاجماع بین الشیعه و السنیه نسخ جایز نمی شود و آن شرایط نزد اهل سنت چهار است اتحاد الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المکلف و انچه مجوزین این نسخ تمسک کرده اند بقصه ذبح حضرت اسمعیل علیه السلام و تبدیل بکبش مردود است زیرا که درینجا نسخ نبود بلکه اقامة البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت ابراهیم انچه مقدور خود بود از اجرار سکین و تشحیذ آن بعمل آورد چون بسبب صلابت خارقه عادت که در جلد حضرت اسمعیل پیدا شده بود از قطع اوداج و حلقوم عاجز گشت حق تعالی عجز او را دیده بدل اسمعیل کبش را فرستاد و اقامت بدل را مقام الاصل نسخ نتوان گفت مثلا تیمم در بدل وضو نسخ وضوئیت و علی هذا القیاس نسخ پنجاه نماز در شب معراج که مخاطب بآن محض پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و امت را هنوز خبر نه پس تکلیف در حق ایشان البته متحقق نبود و محققین شیعه شرطی دیگر افزوده اند و باوصف اجتماع این شروط اربعه نسخ را جایز شمارند و همین است معنی بدا در تکلیف کما قال صاحب علم الهدی و نحن نقول البدا فی التکلیف انما یمتنع اذا اجتمع مع الشروط الاربعة المذکورة شرط خامس و هو ان یکون حسن التکلیف و الامر مسببا عن مصلحة عائدة الی المامور به و اما اذا کان حسن الامر لمصلحة عائدة الی الآمر نفسه فلا یمتنع البدا فالمراد بالبدا المجوز عندنا ما اجتمع فیه الاربعة دون الخامس و کون اطلاق البدا علیه مجاز الادفع له بعد النصوص المتواترة عن العترة الطاهرة علیهم السلام و اذا اجتمعت الشرائط الخمسة فلا ریب فی امتناع البدا کما نقلناه عن الشهید انتهی پس ازینجا معلوم شد که بدا در تکلیف مستلزم بدا در اراده است زیرا که اگر مصلحتی تازه مراد نشده باشد امر را بدا از تکلیف چرا خواهد شد و بدا در اراده مستلزم بدا در علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتیکه در علم تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد شد پس اگر امامیه دو معنی بدا را که بدا در تکلیف و بدا در اراده است مسلم دارند و معنی اول را که بدا در علم است انکار کنند راست نمی آید و پیش نمی رود و نیز معلوم شد که تمسک ایشان در اثبات بدا بنسخ علم بآین نوع که تبدیل حکم اول بحکم ثانی یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا نه و علی الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث پر پوچ است زیرا که در نسخ تبدل مصالح مکلفین است بحسب اوقات نه ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق و تغیر و تبدل حکم محض نسبت بماست که در مطموره جهل مقید ایم و الا نزد او تعالی هر حکم را میعادی و اجلی است که تا آن میعاد و اجل باقی است و مراد از محو و اثبات در آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت محو گناهان و اثبات توبه است در صحایف اعمال یا محو فاسدات و اثبات کائنات در صحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در آخر آیه فرموده است و عنده ام الکتاب و آثاری که از ائمه درین باب روایت می کنند همه موضوع و مفتریست و رواة آنها کذابین و ضاع اند در مقابله دلایل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحه متواتره از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل بچیزی از چیزها قبل الکون و بعد الکون علی السواء می کنند چنانچه بسابق گذشت و طرفه آنست که شیخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود بآیه و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون بر این مطلب

Marfat.com

مطلب استدلال بر این جا هیچ تنها جمله علمای ایشان توان دریافت هرگاه درکتاب الله که مفسر و مخدوم طوایف بشر است این قسم غلط فهمی ها وارد در کلام ائمه خصوصاً آنچه درکیسه و صندوق ایشان مختفی است و کسی را نمی نماید چها خواهند کرد و اگر در انیجا کسی را بخاطر رسد که اینهمه روایات شیعه را که از ائمه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی وارد شده که بدالله ان یبتلیهم اهل سنت بر چه چیز حمل می کنند گوییم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون او از هر طرف اقتضای آن می نماید و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسم ثانی لفظ بدا استعمال فرموده اند بنابر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بدا است و درین یک لفظ این مجاز نشده صد لفظ در احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و تردد که معانی حقیقیه آنها بالقطع مراد نیست و جمیع آیات صفات مثل وجه و یدین و اصابع و یمین و غیر ذلک برهمین معانی محمول اند و در بعضی آثار ائمه بدا استعمال کرده اند نسبت بفهم بندگان فی الحقیقت بدا نیست مثل قصه عمران که بنابر نذر زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ وعدنی ربی غلاما گفت و همچنین در آیه کتب الله لکم مراد از لفظ خطاب بنی اسرائیل اند حاضران فقط و در خطاب ملکین استرطا البدار بنسبت علم ملکین و همچنین در لفظ سالفیک وقتی معین نفرموده اند بلکه وعده کفایت بود یکبار دیگر هم آن مرد دستیاب شد مانند آنکه پیغمبر در خواب نمودند که در مسجد الحرام داخل خواهند شد و انجا دیگر صحابه فهمیدند که امسال خواهند شد حالانکه مراد نبود اگر در شان هم از لفظ سالفیک عجلت فهمیده باشد چه عجب لیس در علم او بدا شد فی الواقع و نفس الامر و علی هذا القیاس در روایات دیگر هم بتامل توان دریافت که مراد حیث عقیده نزد هم آنکه حقتعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان خود نیست قال الله تعالی ولا یرضی لعباده الکفر اثنا عشریه گویند که حقتعالی بضلالت و گمراهی غیر شیعه راضی است و حضرات ائمه نیز بضلالت غیر شیعه راضی بوده اند روی صاحب المحاسن عن الامام موسی قال لاصحابه لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم وارضوا لهم بما رضی الله لهم من الضلال و اگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه بدست می آید که موافق مرضی خدا زندگانی میکنند والحمد لله علی ذلک رضوان الهی که نهایت تمنای اهل دین است بشهادت حضرات ائمه ایشان را حاصل است اما علمای شیعه باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب نموده اند زیرا که مخالف ادله قطعیه و اصول شرعیه ایشان است زیرا که مناقض غرض امامت و منافی وجوب اصلح و لطف است و هادم اساس قاعده مقرره ایشان است که ان الله تعالی لا یرید الشرور والقبایح والکفر والمعاصی عقیده ... نزد هم آنکه نزد حقتعالی هیچ چیز واجب نیست چنانچه مذهب اهل سنت است و شیعه قاطبه متفق الکلمه اند که چیزهای بسیار بر ذمه او تعالی واجب است بحکم عقل لیس عقل شریک غالب کارخانه خدایی است و خدا محکوم بحکم عقل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا این نمی فهمند که بار شاه را محکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه پادشاهی است همچنان خدا را محکوم بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدایی است هرگز این شایان ربوبیت و الوهیت نیست بنده را چه یارا که بر مالک حقیقی خود چیزی واجب داشته باشد هرچه دهد فضل اوست و هرچه ندهد عدل او و هو المحمود فی کل افعاله قال فی نهج البلاغة و من خطبة له علیه السلام خطبها بصفین اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقا بولایة امرکم و جعل لکم علی من الحق

Marfat.com

مثل الذی علیکم والحق اوسع الاشیاء فی التواصف واضیقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه ولا یجری علیه الا جری له
ولو کان لاحد ان یجری له ولا یجری علیه لکان ذلک خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده ولعدله فی کل ما جرت
علیه صروف قضائه ولکنه سبحانه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه وجعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلا منه وتوسعا بما هو من المزید اهله
انتهی بلفظه المقدس حالا تفصیل واجباتی که بر ذمه پروردگار ثابت می کنند باید شنید کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه قایل
اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات و محرمات مقرر سازد و بواسطه
رسولان خبر دهد حالانکه عقل هرگز تقاضا نمی کند که کافر را بایمان و فاجر را بطاعت تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف
حق تعالی را فایده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است و حقتعالی عاقبت
کار هر کس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته بنده را در معرض تلف و هلاک انداختن بی
آنکه بخود نفعی عاید شود مقتضای کدام عقل و دانش است عاقل هرگز کاری نمی کند که بدیگری ضرر رسد و بخود نفعی عاید
نشود علی الخصوص در حق کسانیکه طول العمر در ایمان و طاعت گذرانیده آخر بکفر مردند مثل بلعم باعورا و برصیصای زاهد
و امیة بن الصلت که هم در دنیا مشاق تکالیف کشیدند و هم در آخرت کنده دوزخ شدند و حقتعالی را در اضرار ایشان
هیچ فایده نشد و نیز اگر تکلیف واجب میشد بایستی که در هر شهر و هر دهه رسولان از پی در پی میفرستاد و زمان فترت
واقع نمیشد و هیچ قطر و ناحیه از رسول خالی نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالاجماع عقل کافی نیست و حاجت برسول
درین امر ضروری است حالانکه بلاد کثیره از هند و سند و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و ختا و ختن و چین و حبش قرنهای
بسیار مفهوم رسول را نشناختند و نه در تواریخ اینها مرقوم است که کسی برسم رسالت پیش ایشان آمده و اینها را معجزه نموده و معالم
الهی رسانیده و نیز بعد موت نبی امام غالب غیر خایف نصب نفرموده و او را بآیات ظاهره و معجزات قاهره تایید می نمود تا بعد عموم
تبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع نگذارد و ساکنان شواهق جبال را دعوت نماید و امامت را بدست جماعتی نسپرد
که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعیه شرعیه نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر کفره و ظلمه بتقیه گذرانیدند و نیز کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه
و جمیع امامیه لطف را واجب دانند بر ذمه خدا تعالی و معنی لطف بیان کنند که هو ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصیة بحیث
لا یؤدی الی الالجاء و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب بودی هیچ عاصی را اسباب عصیانش میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را
موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها کنند و ستمها
نمایند و اکثر فقرا بسبب بی چیزی و افلاس از عبادات محروم مانند و بسا طالب علم که او را معلمی میسر نیست و فراغت حاصل نه
و قوت بدست نمی آید و بسا شهوت پرست مفسد منش که از هر طرف برای او اسباب فسق درست شده میرسد و مخالف کتاب
و عترت و اما الکتاب فقوله تعالی ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها ولکن حق القول منی لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعین و
لو شاء الله لجعلکم امة واحدة ولکن یضل من یشاء ویهدی من یشاء ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة
و آیات دالة بر استدراج و مکر الهی و دوره تکلیفند از ایمان و طاعت مثل کره الله انبعاثهم فثبطهم و قیل اقعدوا مع القاعدین
و امثال ذلک زیاده بران است که بشمار در آید و اما العترت فقد سبق ما فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام قال

اذا اراد الله بعبده نکته نکتة سوداء فی قلبه و رسد مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله و یغویه و نیز کیسانیه و امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه اصلح
را بر خدا تعالی واجب دانند و این نیز باطل است بمثل ما مر و نیز اگر اصلح واجب بودی بر بنی آدم شیطان را که دشمن قوی ست
از غیر جنس انسان و انسان او را نمی بیند تا از وی احتراز کند و او را دفع نماید و او انسان را می بیند و متمکن از وسوسه اوست و قادر بر
گمراه کردن او و تصرف شیطان بدل او میرسد تا باعضا دیگر چه رسد مسلط نمی فرمود و پیدا کردن شیطان باز القاء عداوت
در میان او و انسان باز باقی داشتن او و امهال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغواء بنی آدم و تصرف دادن او را بدل ایشان یک
از ایشان ماده اصلح را قلع می کند و نیز اصلح در حق بنی اسرائیل آن بود که سامری جبرئیل را نه بیند و او را خاصیت اثر جا فرس
ایشان معلوم نمیشد و اگر میشد قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر گرفته بود آن تراب از وی ضایع میگردید و چون اینهمه بر خلاف
واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح در حق کافر مسکین مبتلی بفقر و احزان و آلام و اوجاع آن است که اصلا مخلوق نشود و اگر
مخلوق شود صغیر بمیرد تا از عذاب ابدی اخرت نجات یابد و اصلح در حق اصحاب رسول و امت او آن بود که بر خلافت ابو بکر
نص صریح میفرمود نه بر خلافت حضرت امیر تا ایشان موافق آن نص میکردند و بر خلاف آن نمی رفتند و نیز کتاب الله میفرماید که بل
الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان اگر هدایت بایمان بر ذمه او تعالی واجب بودی منت چرا نهادی زیرا که در اداء واجب منتی نمی باشد
اگر شخصی اداء قرض شخصی نماید و باز بر وی منت نهد مطعون و ملام تمام خلایق خواهد گشت و نیز امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه
زیدیه گویند که اعواض بر ذمه حقتعالی واجب است یعنی چون حقتعالی بر بنده از بندگان خود المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و
بدن او رساند یا منفعتی از منافع او را تفویت کند بنابر مصلحت او مثل زکوة و صدقة الفطر و انزال غمومی که مستند بملک عبد
نباشند یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع و حیات و عقارب پس بر ذمه حقتعالی ضرورست که نفعی مستحق خالی از تعظیم
باو بدهد و این عقیده ایشان بعد از دریافت علاقه مالکیت و مملوکیت باطل محض می شود عوض وقتی واجب تو
در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالی را ملکی نیست و در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذاید انجا محض تفضل الهی است اگر تمام عمر در
طاعت و عبادت او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیه او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه عوضی را بر او مستحق تواند شد و
این معنی را صبیان مکتب که صدر دیباچه گلستان خوانده باشند می فهمند چه جای علما و فضلا و در احادیث ائمه نیز این معنی بتواتر
نزد شیعه بثبوت رسیده روی الشیخ ابن بابویه القمی فی الامالی من طریق صحیح عن علی بن الحسین علیه السلام انه کان یدعو بهذا الدعاء
الهی وعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ ابدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین
سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ شکر اخفی نعمة من نعمک ولو انی کربت معادن حدید الدنیا
بانیابی وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک قلیلا من کثیر
ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم و
اطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا من کثیر ما استوجبته
من عقوبتک وفی نهج البلاغة عن امیر المومنین علیه السلام قال لا تأمنن خیر هذه الامة من عذاب الله عقیده بیستم اگر چه
بنده یا حیوانات دیگر صادر می شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه بپیدایش خدا و بایجاد اوست بنده را

Marfat.com

قدرت بر پیدایش او نیست آری کسب و عمل بنده است و بر همین کسب عمل خود جزا می یابد همین است مذهب اهل سنت و امامیه و کیسانیه
و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده حقه اند گویند بنده افعال خود را خود پیدا می کند و حقتعالی را در اقوال و افعال ارادیه او بلکه در
جمیع افعال و اعمال طیور و بهایم و حشرات و سایر حیوانات که باراده می کنند دخلی نیست این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است
اما الکتاب فقوله تعالی والله خلقکم وما تعملون و قوله خالق کل شیء لا اله الا هو و قوله الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن
الا الله او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن ما یمسکهن الا الرحمن و اما العترة فقد روت الامامیة باجمعهم من الائمة ان افعال العباد
مخلوقة لله تعالی ذکر تلک الروایات شارح العدة و غیره و درین مسئله صریح بزعم خود مخالف ائمه اعتقاد دارند و غیر از تمسک بشبهات
چند ایشان را ملجاء و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حقتعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا
همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او را در آن دخل نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند
که امر ثواب عقاب و جزا را از اصول شیعه و موافق روایات ایشان از ائمه با وصف آنکه خالق افعال عباد حقتعالی باشد
بدو طریق ثابت کرده می دهیم طریق اول آنکه جزای افعال هر کس مطابق علم و تقدیر الهی است در حق هر کس مثلا در علم حقتعالی ثابت
است که اگر افعال و اعمال ایشان را بایشان واگذارم و خلق این اعراض را بایشان تفویض نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی
معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علم بندگان نیز قایم کرده است و آن میل و خواهش نفس است
پس میل مومنین بایمان است و میل کافرین بکفر است و میل اهل طاعت بطاعت است و میل اهل فسق بفسق هر کس در دل خود بهمان
ترجیح میدهد که حق تعالی بر دست او پیدا میکند پس جزا نیک و بد بنابر علم الهی است ایجاد ایشان را اگر تفویض بایشان میشد
پس ایشان خالق افعال خود حقیقة اگر نباشد اما در خلق تقدیری شبهه نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند
کفر را پیدا می کرد و اگر مومن را قدرت ایجاد میدادند ایمان را پیدا می کرد و علی هذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا دادن بر علم خود
در حق هر کس نزد شیعه ظلم نیست زیرا که جزای اطفال کفار بهمین تقدیر است بلا تفاوت نزد امامیه روی ابن بابویه عن عبد الله بن
سنان قال سالت ابا عبد الله ع عن اطفال المشرکین یموتون قبل ان یبلغوا الحنث قال الله اعلم بما کانوا عاملین یدخلون مدخل آبائهم
و در روی عن وهب بن وهب عن ابیه عن ابی عبد الله ایضا انه قال اولاد الکفار فی النار پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکه
در علم الهی کافر و عاصی بودی آنکه شاهد این علم از میل نفس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد که موافق
خواهش و اراده او خلق می فرماید بسبب آنکه عند القدرة همین فعل را خلق می کرد چرا ظلم باشد و در روایات حضرات ائمه
مصرح و مبین است در کتب شیعه روی الکلینی و ابن بابویه و آخرون منهم عن الائمة ان الله خلق بعض عباده سعداء و بعض
عباده اشقیاء بما کانوا یعملون در لفظ کانوا تامل باید کرد که صریح افاده معنی فرض و تقدیر می نماید و روی الکلینی و غیره
من الامامیة عن ابی بصیر انه قال کنت بین یدی ابی عبد الله ع جالسا فقال له سایل فقال جعلت فداک یا ابن رسول الله من
این لحق الشقاء باهل المعصیة حتی حکم لهم بالعذاب علی عملهم فی علمه فقال ابو عبد الله ایها السایل علم الله عز و جل
لا یقوم له احد من خلقه بحقه فلما حکم بذلک وهب لاهل محبته القوة علی طاعته و وضع عنهم ثقل العمل بحقیقة ما هم اهله و
وهب لاهل المعصیة القوة علی معصیتهم لسبق علمه فیهم و منعهم اطاعة القبول منه فوافقوا ما سبق لهم فی علمه و لم یقدروا ان

ان یاتوا حالا تخیہم من عذابہ لان علمہ ادنی بحقیقۃ التصدیق وہو معنی شاء ما شاء وہو سرہ وروی الکلینی عن منصور بن حازم عن
ابی عبد اللہ ع انہ قال ان اللہ خلق السعادۃ والشقاوۃ قبل ان یخلق خلقہ فمن خلقہ سعیدا لم یبغضہ ابدا وان عمل سوءا ابغض عملہ
وان خلقہ شقیا لم یحبہ ابدا وان عمل صالحا احب عملہ واگر برین خلق عمل از خود کہ موافق خواہش بندہ واقع می شود جزا دادن
ظلم باشد باید کہ بر خلق نفس او و قوای او با وجود تسلیط شیطان بر وی و منع الطاف و اطاقہ قبول در حق او نیز ظلم لازم آید
حالانکہ در روایت مذکورہ و وہب لہ قوۃ المعصیۃ ومنع عنہ اطاقۃ القبول ولم یقدروا ان یاتوا حالا تخیہم صریح واقع است
ونیز در روایات سابقہ از حضرت ابو عبد اللہ وارد است انہ قال اذا اراد اللہ بعبد سوء سد مسامع قلبہ ووکل بہ شیطانا
یضلہ وظاہر است کہ درین معاملہ کہ با بندہ کردہ اند بندہ مضطر و ملتجی بفعل معصیت است قدرت طاعت و بندگی ندارد
طریق دوم آنکہ جزا بر عمل نیست تا دخلی از بندہ در ان درکار باشد بلکہ بر میل دل و خواہش نفس است کہ مقارن بر عمل
می باشد از خیر و شر و لہذا سہو و نسیان و خطا و اکراہ را معاف داشتہ اند اگرچہ درین حالات صدور افعال شر از بندہ
می شود چون میل دل و خواہش نفس نمی باشد و لہذا بر نیت خیر و شر جزا میدہند گو عمل نباشد فی الکافی للکلینی
عن السکونی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نیۃ المومن خیر من عملہ ونیۃ الکافر شر من عملہ و وجہ
خیریت و شریت ہمین است کہ مدار جزا بر وست وفیہ ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان العبد المومن الفقیر لیقول
یا رب ارزقنی حتی افعل کذا وکذا من البر و وجوہ الخیر فاذا علم اللہ عز وجل ذلک منہ بصدق نیۃ کتب اللہ لہ من الاجر مثل
ما یکتب لہ لو عملہ و لہذا ریا و سمعہ را محیط ثواب عمل گردانیدہ اند چنانچہ در باب الریا از کلینی مفصل مذکور است من ذلک ما روی
عن عبید بن خلیفہ قال قال ابو عبد اللہ کل ریاء شرک انہ من عمل للناس کان ثوابہ للناس ومن عمل للہ کان ثوابہ علی اللہ و نیز در حدیث
متفق علیہ ندامت را توبہ فرمودہ اند پس معلوم شد کہ مدار تاثیر عمل بر خواہش قلب است چون در حالت ندامت خواہش عمل رفت
اثر آن نیز رفت ولو بعد مدۃ و زمان طویل و فی الکافی عن ابی جعفر علیہ السلام قال کفی بالندم توبۃ و ایضا عن ابی ع
ان الرجل لیذنب فیدخلہ اللہ بہ الجنۃ قلت یدخلہ اللہ بالذنب الجنۃ قال نعم انہ یذنب فلا یزال منہ خائفا ماقتا لنفسہ فرحمہ اللہ
فیدخلہ الجنۃ و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و استحسان قلب است اگر حقتعالی موافق ارادہ و خواہش عبد خلق افعال نماید در ان
جزا دہد ظلم چرا باشد آری ظلم وقتی متصور میشود کہ خلق افعال عباد ابتداء می شد بدون خواہش و ارادہ بندہ مثل افعال
جمادات کاحراق النار و قتل السم و قطع السیف و چون خلق افعال بندگان تابع ارادہ و خواہش ایشان می شود دخلی درین
اعمال یافتند و بحسب آن جزا چشیدند و ہمین است معنی کسب و اختیار عند التحقیق آمدیم برینکہ این خواہش و میل نفس پیدا
کردہ کیست ظاہر است کہ بندہ را قدرت ایجاد خواہش نیست و حق تعالی چون خود خواہش را ہم پیدا کند پس بر ان خواہش
چرا مواخذہ نماید و جزا دہد جوابش آنست کہ این شبہہ با وجود اعتقاد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعہ
را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا کہ بالبداہۃ والاجماع دواعی و ارادات بلکہ جمیع اسباب صدور فعل از قدرت و قوت
و حواس و جوارح بلکہ وجود ذات بندہ کہ اصل الاصول این افعال و اعمال است پیدا کردہ خداست بندہ را در ان دخلی نیست
و تحقیق المقام آنست کہ چون توسط اختیار در فعل آمد ان فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و التجا بر آمد و مورد مدح

Marfat.com

دذم ومحل ثواب وعقاب گشت وبودن اختیار باختیار خود ضرور نیست بلکه محال است للزوم التسلسل چون درشاید کسی که قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست عقل را بالقیاس فهمیدن این معنی دشواری افتد اما بعد از آنکه از شوایب اوهام و گرفتاری مالوفات خود صفا حاصل می کند جزم می کند که مدار اختیاریه فعل بر وجود اختیار است نه بر ایجاد فعل و نه بر ایجاد اختیار مثلا غلام کسی می خواهد که گریزد و تحفظی او را با مراد یا بوجهی دیگر اطلاع بر خواهش دلش یافته بر داشته تا مقصدش رسانید این گریختن البته عند العقل منسوب بآن غلام است اگرچه مباشرت فعل از دیگری است و خواهش قلبی غلام از دیگرے حالا فرق در اعتقاد اهل سنت و شیعه همین قدر است که اهل سنت اختیار عبد را محفوف از هر دو جانب بفعل الهی دانند از جانب فوقانی بخلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس و از جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار او را از جانب فوقانی بفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل کار اوست درینجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگری شد جبر لازم آمد و همان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب پیدا شد مفت بداهت عقلیه را که حاکم باستحاله ایجاد از ممکن است از دست دادن و بازدر همان وحل شیطانی غوطه ها خوردن چه لطف داشته باشد و سابق بروایت احب محاسن کبرقی است و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم انه قال لا یکون شئ الا ما شاء الله واراد و عجب است از علمای امامیه که آیات صریحه قرآن را گذاشته و اخبار صحیحه ائمه را پس پشت انداخته بقول شاعری جاهل تمسک نموده اند درین اعتقاد خود و مصداق آیه کریمه والشعراء یتبعهم الغاوون روی الشریف المرتضی فی الغرر والدرر عن الثوری عن ابی عبیدة قال اختصم روبة وذوالرمة عند بلال بن ابی بردة فقال روبة والله ما فحص طایر فحوصا ولا تقرمص سبع قرموصا الا بقضاء من الله وقدره فقال له ذوالرمة والله ما قدر الله علی الذئب ان یاکل حلوبة عیایل حرایک قال روبة افبقدرته اکلها هذا اکذب علی الذئب فقال ذوالرمة الکذب علی الذئب خیر من الکذب علی رب الذئب قال المرتضی هذا الخبر صریح فی قوله بالعدل واحتجاجه علیه و نصره له انتهی کلام المرتضی درینجا عاقل را تامل باید کرد که دانشمندان ایشان این کلام ذوالرمه را که سراسر واهی و تمام لوچ است تلقی بالقبول نموده و او را درین بیان سزای تحسین و آفرین فرموده اند نمی فهمند که ذوالرمه شاعر بدوی را که افضار حاجت بول و براز را درست نمی دانست با این مطالب دقیقه چه مناسبت و او را درین قسم مسایل اعتقادیه قدوه خود ساختن از اهل دین چه لایق حالانکه کلام او بغایت مختل و بی معنی است زیرا که قوت گرگ از گوشت گوسفندان ساختن و او را قوت شکار کردن گوسفندان دادن و آن قوی خونخوار را برین صفت نزار مسلط کردن و داعیه قتل و جرح گوسفندان در دل او انداختن باز قدرت حرکت و دویدن درو پیدا کردن کار کیست و همه این امور بر قواعد شیعه ظلم صریح اند و لنعم ما قیل قل للذی یدعی فی العلم فلسفة حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء ثم روی الشریف المرتضی عن الاصمعی عن یحیی بن سوید قال انشدنی ذوالرمة **بیت** وعینان قال الله کونا فکانتا فعولان بالالباب ما یفعل الخمر فقلت فعولین خبر الکون فقال لو سبحت اوسبحت انما قلت عینان فعولان فوصفتهما بذلک المرتضی انما تحرز ذوالرمة بهذا الکلام من القول بخلاف العدل انتهی کلامه و عجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذوالرمه این عقیده را فهمیده حالانکه غرض ذوالرمه آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان می گردانیدم سوق کلام برای آن میشد که حق تعالی در چشم معشوق را فتان و جادو گر و عقل ربای عاشقان آفرید و این معنی مقصود من نیست و در صورت

در صورتی که کمان را تمام آوردم و نعولان را صفت عینان ساختیم سوق کلام بالاصالة برای اثبات فتانی و ساحری چشم یعنی
دو چشم معشوق شد و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق ازان جنس است که حق تعالی
اظهاراً لقدرت خاص خود و بامر تکوین خود آفریده مواد را استعداد پذیرفتن این صورت نبود و مصوره قدرت القاء این نقش
نداشت حالا باید دید که شریف مرتضی در کدام وادی افتاده است از اینجا شعر فهمی عالم بالا معلوم می‌شود و تحرز از خلاف عدل
در صورتی که فعولین بنصب می‌آورد نیز بلحاظ ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری را نسبت بحق تعالی نکرد بلکه بهر دو چشم معشوق
نسبت کرده و ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد هیچکس خلاف عدل نیست اگر بخلاف عدل است سحر و فتنه کردن است
و اگر دقت نظر را کار فرمایند در صورت رفع هم بحسب معنی خلاف عدل معتقد ایشان است زیرا که هیچکس از عقلا نمی‌گوید که خمر خالق
است و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف مرتضی باید که خمر و چشم معشوق نیز خالق بعضی اعراض
که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالانکه امامیه نیز اشتراک در حیوانات می‌کنند نه در جمادات و کلام شاعر
محض مبنی بر مبالغه است نه اراده معنی حقیقی و هر چند این کلام شریف مرتضی را در اینجا نقل کردن و بران رد و قدح نمودن بطائل
فضولی می‌نماید لیکن غرض تنبیه است بر قوت دانشمندی این بزرگان و دقیقه فهمی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر
بدوی چه قسم دست بر سر و پای در گل مانده اند و باوصف این تقریرات که مضحک ثکلان و ملعبه صبیان است او را جمیع طایفه شیعه
امامیه علم الهدی لقب داده و بنای دین و ایمان خود بر صوابدید او نهاده اند و در حقیقت این عقیده ایشان ماخوذ از زنادقه مجوس است
که خالق شرور و قبایح را سوای ذات یزدان می‌دانستند و او را شریک الوهیت می‌نمودند اینقدر هست که مجوسیان زیاده بر یک
شریک اعتقاد نمی‌کردند و ایشان هر موضعیف و هر سگ و خنزیر را شریک قدرت باریتعالی در خلق و ایجاد دانند معاذ الله
من ذلک و فرقه مفوضه از شیعه قایل اند بشرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت و اسماعیلیه قایل اند بتوسط
عقول و نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفه لیکن تقریر دیگر دارند خلاصه اش آنکه از باریتعالی عقلی صادر شد که تام بود و کمالات
او را بالفعل حاصل و نفسی صادر شد که تام نبود و کمالات او او را بالفعل حاصل نبود نفس را اشتیاق مثل او
حاصل شد و بحرکت خواست که خود را تمام و کمال سازد باستفاضه این صفت از عقل لاجرم بحرکت آمد و حرکت بدون آلات
صورت نمی‌بست پس اجرام علویه را پیدا کرد و اظهار الحرکت دوریه متحرک ساخت بتوسط آن حرکت طبایع بسیطه عنصریه و
بتوسط آن طبایع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه معادن و نبات و حیوان اند و افضل اینهمه حیوان و افضل
انواع او انسان و این عقیده خود صریح مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی خلق السموات والارض وما بینهما
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و قوله خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات وقوله
هل من خالق غیر الله وقوله الله خالق کل شیء واما العترة فلما روی الامامیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم
و رواه ابن ماجه ایضا من اهل السنة انه قال قال الله تعالی انا خلقت الخلق و خلقت الخیر والشر فطوبی لمن قدرت علی یده الخیر
و ویل لمن قدرت علی یده الشر و اگر این روایت را بجهت مشارکت اهل سنت دران اعتبار نباشد فلما روی الکلینی فی الکافی
و غیره من الامامیه عن معویه بن وهب عن ابی عبدالله علیه السلام انه کان یقول مما اوحی الله تعالی الی موسی و انزل علیه فی التوراة

انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریته علی یدی من احب فطوبی لمن اجریته علی یدیه وانا الله لا اله الا انا خلقت
الخلق وخلقت الشر واجریته علی یدی من اریده وویل لمن اجریت علی یده الشر وروی علی ابن ابراهیم بن هاشم ابو الحسن القمی صاحب
التفسیر عن عبد المومن بن القاسم الانصاری عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال ربنا عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخیر
والشر وروی الکلینی ایضا عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر انه قال ان فی بعض ما انزل الله تعالی فی کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر
والشر فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر وویل لمن اجریت علی یده الشر الی غیر ذلک من الاخبار الصحاح المرویة فی کتبهم المعتبرة التی
یعدونها اصح الکتب و درین روایات حضرات ائمه این مضمون را از کتب سماوی وکلام الهی نقل میفرمایند وازین همه فرقه امامیه
وکیسانیه چشم پوشی کرده گویند که شر و معاصی وکفر وفسق مخلوق ابلیس وبنی آدم وبنی الجان اند وکاش برهمین قدر قناعت
میکردند وجمیع خیرات وطاعات وخوبیها را نیز بخود نسبت کنند وحضرت حق را درین امور دخلی ندهند سبحانک هذا بهتان عظیم
ودانشمندان وعلمای ایشان در تاویل این اخبار دست وپای بسیار زده اند وبساحل خلاص از لجه تخالف کتاب و
عترت نرسیده اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت در خوش فهمی ایشان شود می گویند که مراد از خیر
ملایم طبع است ومراد از شر منافر طبع نه ایمان وکفر وطاعت ومعصیت گوئیم اول این معنی را صریح بقیه کلام رد
میکند زیرا که فرموده اند فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر وویل لمن اجریت علی یده الشر این خیر وشر را بر دست
بندگان چه علم جرا تواند شد واگر اجرا متصور هم شد پس طوبی وویل درین خیر وشر چه معنی دارد اگر زنی خوش شکل
در خانه شخصی پیدا شد وملایم طبع افتاد حالت خوش عند الله صاحب آن خانه را چرا حاصل شد واگر حبشی دو شکل در سرکار یا جا بنظر
آمد ویل وهلاک وعقوبت عند الله چرا نصیب آن پادشاه شود دوم آنکه معاصی نیز بر دو قسم می باشند ملایم طبع ومنافر طبع
مثلا زنا با زنی صاحب جمال باغنج ودلال ملایم طبع است ولواطت با حبشی دو شکل کریه المنظر بد غربله منافر طبع وهمچنین
طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود وضو وغسل بآب سرد در تابستان ملایم طبع است ودر ایام برف ویخ بندی
منافر طبع پس این تفسیر خیر وشر هیچ فایده نکرد وازین بالا سرائی حاصل نشد همان معنی که از سابق ازین تفسیر مفهوم میشد
حالا می شود وهمان اشکال که قبل ازین عنایت لاحق بود حالا هم هست مفهوم این دو کلمه مباین طاعت ومعصیت وکفر
وایمان نیست تا از اراده آن نفی اراده اینها شود بلکه از اینها عام تر است واراده عام خود بلا شبهه مستلزم دخول خاص
است در حکمی که متعلق بعام کرده اند این است خوش فهمی علما ودانشمندان ایشان ف ازرئیس الفقها اهل سنت
ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه مرویست که گفت قلت لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق یا ابن رسول الله هل فوض الله الامر
الی العباد فقال الله اجل من ان یفوض الربوبیة الی العباد فقلت بل جبرهم علی ذلک فقال الله اعدل من ان یجبرهم
علی ذلک فقلت وکیف ذلک فقال بین بین لا جبر ولا تفویض ولا اکراه ولا تسلیط بر همین روایت اهل سنت بنای مذهب
خود نهاده اند ودر نفی خلق از عباد واثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند حالا همین
روایت را بعینها از کتب شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق وکذب اهل سنت ظاهر گردد روی محمد بن یعقوب
الکلینی عن ابی عبد الله انه قال لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین وروی الکلینی ایضا عن ابراهیم عن ابی عبد الله

Marfat.com

عبد الله مثل ذلک وروی الکلینی ایضا عن ابی الحسن محمد بن الرضا نحوه درینجا هم روایات مذکوره را که صریح موافق اهل سنت اند علمای اثنا
عشریه بتاویل افتاده اند گویند که مراد از امر بین الامرین خلق قوت و قدرت و تمکین بر فعل است نه دخل در ایجاد فعل لیکن نمی فهمند که سوال سائل
از چه بود و جواب حضرات را کجا کشیده می برند سوال از تفویض خلق قدرت و قوت بر فعل کدام عاقل میکند که بدیهی البطلان است اگر بحثی و نزاعی
هست در خلق نفس فعل است پس جواب حضرات را درین توجیه خود کلام لغو می سازند معاذ الله من ذلک و معهذا در نفی این تفویض علت بحث
و اعتراض موجود است و همان حرف در پیش که الله اعدل من ذلک بدیهی است که اگر شخصی دشمن خود را که قصد قتل او دارد مغلول و مسلسل
نموده در حجره بند کند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او را دور کرده و حجره را در گشاده و کاردی نیز بدست او سپارد و یکی را از غلامان خود
برگمارد که این شخص را اعانت دهد و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحریض کند بر تکار آن شخص دیگر ظلم صریح کرده باشد در حق شخص اول
و با قطع نظر از همه اهل سنت روایات صریحه از کتب شیعه برآورده در دست دارند که ماده تاویل را از بیخ و بن قطع می کنند از انجمله روایتی
است که صاحب الفصول من الامامیة آنرا در فصول آورده و تصحیح آن کرده عن ابرهیم بن عباس انه قال سال رجل الرضا علیه السلام
ایکلف الله العباد ما لا یطیقون فقال هو اعدل من ذلک قال فیقدرون علی الفعل کما یریدون قال هم اعجز من ذلک درین حدیث صحیح
نفی قدر صحیح فرموده و از انجمله در نثر الدرر است سال الفضل بن سهل علی بن موسی الرضا علیه السلام فی مجلس المامون فقال یا ابا الحسن
الخلق مجبرون قال الله اعدل ان یجبر ثم یعذب قال فمطلقون قال الله احکم من ان یهمل عبده و یکله الی نفسه کاش دانشمندان اثنا عشریه
ذره از عقل سلیم را کار می فرمودند و بنظر تعمق می دیدند که اقدار بر شر باز تعذیب بر ان داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و خلق قدرت
بر فعل درین باب فرقی هست یا نیست اگر کسی یقین داند که زید عدو عمرو است و عزم مصمم دارد بر قتل او و سلاحی برای این کار نمی خواهد
و نمی یابد و اگر شمشیری یا کاردی بدست او خواهد افتاد بی توقف او را خواهد کشت و ا[illegible] دانسته بدست او شمشیری داد و عمرو را کشت
در حق عمرو ظلم صریح کرده باشد بلا شبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات ائمه از روی کتب معتبره ایشان بالا مزید علیه وضوح
و ثبوت رسید لقمی خطائی که از حضور حضرات نسبت بمخالفت با ایشان بغایت شده نیز از کتب معتبره ایشان باید شنید
دیگر سیم از کلام ارشاد التیام حضرات بامزید تصریح باید دریافت روی محمد بن بابویه القمی فی کتاب التوحید باسناد صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام
انه قال القدریة مجوس هذه الامة ارادوا ان یصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه و فیهم نزلت هذه الایة یوم یسحبون فی النار علی وجوههم
ذوقوا مس سقر انا کل شیء خلقناه بقدر و روی الکلینی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله شاء و اراد و قدر و قضی قال نعم قلت و احب قال لا عقیده
بیست و یکم آنکه بنده را اتصال مکانی و قرب جسمانی با حضرت حق تعالی متصور نیست قربی که درینجا متصور است بر جهة منزلت و رضامندی
و خشنودی است و بس همین است مذهب اهل سنت و در اخبار صحیحه مروی از عترت طاهره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان و این اتصال از انجناب
کرده اند و اکثر فرق امامیه بقرب مکانی و صوری قائل اند و معراج را بر ملاقات متعارف جسمانی محمول دارند روی ابن بابویه فی کتاب المعراج
عن حمران بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی ثم دنی فتدلی ادنی الله عز و جل نبیه فلم یکن بینه و بینه الا قفص
من لؤلؤ فیه فراش یتلالؤ من ذهب فاراه صورة فقیل یا محمد اتعرف هذه الصورة قال نعم هذه صورة علی ابن ابی طالب عقیده بیست و دوم
آنکه حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان ازین نعمت محروم مانند و همین است مذهب
اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اجماع دارند بر انکار رویت و گویند که او تعالی را نه توان دید و این عقیده ایشان

مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وقوله تعالی فی حق الکفار کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون پس معلوم شد که مومنین را حجاب نباشد وقوله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیامة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم پس معلوم شد که صلحا را نظر و کلام با حقتعالی خواهد بوده الی غیر ذلک من الآیات و سابق در باب دوم گذشت که تمسک ایشان در نفی رویت غیر از استبعاد و قیاس غایب بر شاهد و اشتباه عادیات به بدیهیات چیزی دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را بمجرد استبعاد عقل ناقص خود تاویل و صرف عن الظاهر نموده آید و غور و فکر در معانی آن نکرده شود در آیه لا تدرکه الابصار نفی ادراک بمعنی دریافت است واقع شده نه نفی رویة ادراک چیزی دیگر است و رویة چیزی دیگر پس معنی آیه این است که طریق دریافت ذات پاک حقتعالی استعمال حاسه بصر نیست بلکه طریق دریافت او عقل و تامل است و اگر بالفرض ادراک بمعنی رویت هم باشد نفی رویت بنابر عادت کرده اند و ظاهر است که دیدن او تعالی عادی نیست که هر کس خواهد ببیند تا او خود را ننماید کسی نمی تواند دید و نفی عادیات باطلاق و بی تقیید در کلام الهی واقع است مثل قوله تعالی انه یریکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم و بالاجماع رویت شیاطین و جن بطریق خرق عادت واقع می شود ولهذا رویت ملائکه را که کفار درخواست می کردند استعظام و استبعاد نموده اند با آنکه انبیا و صلحا و مومنین ایشان را نیز می بینند و اما العترة فلما سبق من روایة ابن بابویه عن ابی بصیر قال سألت ابا عبد الله فقلت اخبرنی عن الله عز وجل هل یراه المؤمنون یوم القیامة قال نعم الی غیر ذلک من الاخبار و طرفه آنکه رویة را در کلام ائمه را به حمل کنند بر حصول علم یقینی حالانکه در کتاب الله لفظ نظر متعدی بالی واقع است که هرگز غیر از رویت حقیقی احتمالی ندارد و در کلام ائمه لفظ رویت در جواب سائلان از رویت یوم القیامة واقع است و از حصول علم یقینی کسی چرا سوال میکرد و خصوصیت علم یقینی بروز قیامت چیست که روز دنیا مومنین را علم یقینی بذات و صفات او تعالی حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات ایمان است اگر شیعه را حاصل نباشد و بحکم المرء یقیس علی نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند عجب نیست

باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیهم الصلوات

سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد باوامر و نواهی از واجبات است بر ذمه حقتعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمه او تعالی نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی و فسادی که بس ظاهر و هویدا است آنکه هیچ چیز بر ذمه باریتعالی واجب نیست و تحت الوهیت و ربوبیت شایان این ندارد آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع می شود اما بمحض فضل و کرم است اگر کند عین عنایت است و اگر نکند جای شکایت نیست و همین است مذهب اهل سنت و اگر بعثت پیغمبران واجب می بود الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان و بیان انعام و احسان خود مذکور نمی فرمود زیرا که در ادای واجب منتی نمی باشد قوله تعالی لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا و حضرت ابراهیم آنرا از خدا می خواست در حق ذریه خود زیرا که دعا بآنچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حکایة عن الخلیل صلوات الله علیه ربنا وابعث فیهم رسولا منهم حالا باید دانست که نزد امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که قایم مقام او باشد نماند و بعث نبی یا نصب وصی را بر ذمه باریتعالی واجب دانسته اند و شیعه اسماعیلیه قایل بوجوب وجود نبی و وصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب ایشان گذشت و مفضلیه و عجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نه انگارند چنانچه این هم گذشت و اهل سنت هیچ چیز را ازین امور واجب ندانند و این عقیده شیعه نیز مخالف کتاب و عترت

Marfat.com

عترت هست اما کتاب پس آیات بسیار دلالت می‌کند بر وجود زمان فترت که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت صریح دارد بر ختم نبوت قوله فی القران ولکن رسول الله وخاتم النبیین نی انجیل یوحنا فی الصحاح الرابع عشر قال عیسی للحواریین وانا اطلب لکم من ابی یحکم ویعطیکم فارقلیط لیکون معکم دایما الی الابد و فارقلیط بلغت عبرانی بمعنی روح حق ویقین است و نام لقبی پیغمبر ماست و جمعی کثیر از نصاری و یهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین شهادت داده اند منهم ابو علی یحیی بن عیسی بن جزله الطبیب صاحب کتاب التقویم والمنهاج فی الطب که در اصل نصرانی بود اسلام آورد و کتابی در رد نصاری نوشت و آیات توریت و عبارات انجیل که در نعت پیغمبر ما و خبر ظهور او خوانده بود در ان کتاب ذکر کرد و اما اخبار ایمه درین باب پس زیاده از حد احصاست و تمسک امامیه درین مسئله بمانست که لطف واجب است واین امر هم داخل لطف است و فساد این سابق گذشت حاجت اعاده نیست و اسمعیلیه درین مسئله بنکات شعریه مزخرفه از فلاسفه تمسک نمایند و گویند همچنانکه در عالم علوی عقلیست کامل کلی و نفسی است ناقصه کلیه که مصدر کاینات کما تقدم می باید که عالم سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریع چون نسبت عقل کامل است در ایجاد و نسبت وصی در تشریع چون نفس ناقصه کلیه است در ایجاد و چنانچه تحرک افلاک بتحریک عقل و نفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی نجات و استکمال درجات بتحریک رسول و وصی باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این دو خلیفه عقل و نفس در عالم سفلی موجود باشند و بر عاقل پوشیده نیست که این همه خرافات اوهام و مزخرفات فلسفه خام است والا بوجود عقل و نفس در عالم علوی کجا ثبوت است تا باشتمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علویست کی واجب و لازم و از حضرت امیر المؤمنین در صفت درود در کتب امامیه بعبارت متواتره اللهم داحی المدحوات وداعم المسموکات اجعل شرایف صلوتک ونوامی برکاتک علی محمد عبدک و رسولک الخاتم لما سبق و نیز در بعضی خطبهای آنجناب که نزد امامیه متواتر است وارد است ارسله علی فترة من الرسل وطول هجعة من الامم الی ان قال امین وحیه وخاتم رسله وبشیر رحمته ونذیر نقمته و این خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت می کند همچنان بر وقوع فترت نیز دلالت دارد و معنی فترت همین است که نبی نباشد و نه قایم مقام او و اگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از وفات

عقیده دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند و غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند الله نمی تواند شد چه جای آنکه از و افضل شود و همین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان نزد درین مسئله باهم خرخشه بسیار است بر انعقاد خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی از ایشان توقف نموده اند و ابن مطهر حلی نیز از متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر انبیا دانسته اند و چون زیدیه درین باب رد و تشنیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتره ناص بر آنکه من قال ان اماما من الایمة افضل من الانبیاء فهو ناصب از ایمه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات ابطال این اقوال عترت مرتفع شد لیکن بنابر الزام این رساله از کتب امامیه نیز خبری منقول شود در روی الکلینی عن هشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الایمة وان من قال غیر ذلک فهو ضال و در روی ابن بابویه عن الصادق علیه السلام بانص علی ان الانبیاء احب الی الله من علی کما یحیی انشاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب الله پس اظهر من الشمس است زیرا که تمام قران دلالت می کند بر اصطفاء انبیاء و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت می کند که نبی را واجب الاطاعت کردن و وحی بسوی او فرستادن و او را آمر و ناهی و حاکم علی الاطلاق

ساختن و امام را نایب و تابع او گرداندن بدون فضیلت نبی بر وی متصور نیست و چون این معانی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام
هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند بود حالانکه مذهب امامیه در جمیع ایمه این است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدم نبیین بر صدیقین و
شهدا و صالحین در نصوص قرآنی جابجا دلالت صریح بر خلاف این عقیده فاسده می نماید و همیشه قاعده امامیه همین است که در فروع آنقدر
غلو می کنند که اصول برهم می شوند چنانچه در الهیات جانب بندگان آنقدر شبهها در خاطر ایشان افتاد که قایل بوجوب اصلح و وجوب
لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق شر در قبایح گشتند و مرتبه ربوبیت و الوهیت را برهم زدند و توحید باری تعالی
و عموم قدرت و کمال بی نیازی او را بعدل او اِبطال کردند همچنان در شرایط امامت که بالاجماع نیابت نبوت و فرع آنست در مناقب
و مدایح ایمه آنقدر افراط نموده اند که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در ستایش جناب امیر و ذریه طاهره او که شعبه ایست از
شعب ایمان الله و شریعت آنقدر غلو کردند که ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکه خود می گویند
که امامت نیابت نبوت است و ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز بمرتبه اصالت نمی رسد و نه از و بالاتر می رود و متمسک ایشان درین باب
شبهاتی چند است ناشی از اخبار چند که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم بموجب آن نموده اول حال آن روایات
و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار کبار علمای ایشان جا دریافت میشود ناظر این رساله را مفصل معلوم شده است باز احتجاج باین
روایات موافق قاعده اصولیه راست نمی آید زیرا که باجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند پس قول بطاهر آن روایات روا نیست
بل لابد تاویل باید کرد و نیز معارض اند بروایات دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر بی معارض
هم باشد ظنی است در اصول اعتقادیات بآن تمسک نباید کرد بلکه نزد محققین شیعه امامیه مثل ابن زهره و ابن ادریس و ابن البراج و شریف
مرتضی و اکثر قدمای ایشان قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذهب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار احاد را در دلایل نشمرده
بلکه رد آنرا واجب دانسته خصوصاً در اعتقادیات قال ابن المطهر الحلی فی مبادی الوصول الی علوم الاصول ان خبر الواحد اذا اقتضی
علماً ولم یوجد فی الادلة القاطعة ما یدل علیه وجب رده و ظاهر است که مضمون این روایات در دلایل قاطعه موجود نیست بلکه خلاف آن
موجود است و با قطع نظر از همه این امور آن روایات دلالت هم بر مدعا ندارند چنانچه بطریق نمونه چندی ازان شبهات و روایات
وارد کنیم و در وجه دلالت آن روایات بر مدعا ایشان خفائی که هست بیان نمائیم شبهه اول آنکه ایمه در علم افضل بودند از انبیا
پس افضل باشند در مرتبه زیرا که خدا تعالی میفرماید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و قد روی الراوندی عن ابی
عبدالله علیه السلام قال ان الله فضل اولی العزم من الرسل علی الانبیاء بالعلم و ورثنا علمهم و فضلنا علیهم و علم رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما لا یعلمون و علمنا علم رسول الله صلی الله علیه وسلم و تلی قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون جواب
ازین شبهه آنکه این خبر علی فرض الصحة دلالت می کند بر زیادتی ایمه در علم و احاطه بعلوم مرسلین زیرا که متاخر بر علم متقدم ناظر
و مطلع می باشد و چون شخصی در زمان متاخر از علمای باعتبار الیقین بلا شبهه علم جمیع آن علما را احاطه می کند بخلاف علمای عصر
متقدم که احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود
چه جا صفات دیگر و این را بمثالی روشن کنیم نحوی این زمان که مسایل کافیه و لباب و وافی و تصانیف ابن مالک و ابن هشام
و امثال ایشان و غیره علمای نحو را که سابق گذشته اند احاطه نماید بلاشبهه علم او زیاده بر علم هر یک ازین علمای مذکورین

مذکورین خواهد بود زیرا که هریک ازینها بمسایل مستخرجه دیگر و نکات طبع زای او اطلاعی نداشت و مقرر است که الصناعات
انما تتکامل بتلاحق الافکار و این نحوی بر همه اینها اطلاع حاصل کرده است و با اینهمه رتبه او در نحو برابر هیچ یکی ازین علما مذکورین
نخواهد بود تا بافضلیت چه رسد زیرا که رسوخ در علم و تعمق نظر و غور و فکر و مسایل را بدلایل آن شناختن و مآخذ هر دقیقه را دریافتن
و استخراج مسایل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصالةً فضیلتی است که اصلا استیعاب و عبور بر آن نمیرسد و علی هذا القیاس
منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابونصر فارابی و ابوعلی بن سینا گوی سابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات
همه اینها اطلاع دارد که هریک را ازینها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده باشد بر خلیل بن احمد برتر و فایق نمی تواند
سلمنا لیکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدار فضل عند الله بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا تفضیل حضرت
خضر بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لیکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب است آن علم است که
مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زایده و همان علم مراد است در آیه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و هر علمی که
که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی ائمه را با دیگر علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود و دلیل همه اینکه
اگر این علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهده تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و غرض بعثت از وی چگونه بحصول انجامد شبهه دوم
تمسک کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه و سلم الی علی ابن ابیطالب و قال هذا خیر الاولین و الاخرین
من اهل السموات و الارضین و نیز بروایت همین حسن بن کبش عن ابی وایل عن عبدالله بن عباس قال حدثنی رسول الله صلی الله علیه
و سلم قال قال لی جبرئیل علی خیر البشر من ابی فقد کفر جواب آنکه این روایات از آن جنس است که امامیه منفرد اند بروایت آنها و حالت
رواة اینها قسمی که بهست سابق روشن شده است و معهذا نزد خود امامیه هم این هر دو خبر از حیز اعتبار ساقط اند و سند درست ندارند
زیرا که حسن بن کبش و من بعده من الرواة همه مجاهیل و ضعفا اند کما نص علیه علما رجالهم و با اینهمه بر مدعا نمی نشینند زیرا که تخصیص بعض
انبیا در مثل این عمومات در کلام رسول شایع و ذایع است اگر یکجا ذکر کرده باشند قیاس بر جاهای دیگر ...
عام مخصوص حجت نمی شود یا حجت ظنی است لا یعبأ به فی الاعتقادیات سلمنا العموم فی الاشخاص لکن لا نسلم
العموم فی الاوقات زیرا که این خیریت عامه حضرت امیر را در جناب پیغمبر خود بلا شبهه و بلا نزاع حاصل نبود و بجهة آنکه پیغمبر از
امیر افضل بود در جمله البشر و اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آنوقت است و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آنوقت اند و هو صحیح
عند اهل السنة لانه افضل البشر فی زمان خلافته و لا نخدور فیه و لا نزاع شبهه سیوم تمسک کنند بروایت سعد بن عبدالله بن ابی خلف
الاشعری القمی در کتاب بصایر عن ابیجعفر علیه السلام و بروایت محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبدالله علیه السلام انهما
قالا فی تفسیر قوله تعالی قل الروح من امر ربی هو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد و هو مع الایمة یوفقهم
و یسددهم جواب آنکه در سند حدیث اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم محض و ملعون حضرات ایمه بود و در
سند حدیث دوم ابوبصیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده بر حضرات ایمه و افشا اسرار آن بزرگواران کرده سلمنا صحته لیکن
مضمون این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ایمه است زیرا که محتاج با تالیق و مودب کسی است که خود معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج
اتالیق و مودب نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیا لاحق جناب پیغمبر و ایمه را حاصل می شود که آنها کمال عصمت

Marfat.com

داشتند وخود بخود موفق ومسدد بودند وجناب پیغمبر وایمه را احتیاج به اتالیقی بود که در هر وقت ایشان را خبردار سازد و براه راست
دارد معاذ الله ازین احتمال فاسد ونیز گوییم که بودن روح همراه پیغمبر شرط عصمت او هست یا نه ازین دو شق یکی را اختیار باید کرد اگر
هست پس انبیاء ما سبق که روح همراه آنها نبود غیر معصوم باشند وهو باطل بالاجماع واگر نیست پس پیغمبر وایمه معصوم نباشند فی حد
انفسهم که محتاج شدند باتالیقی روح وتفضیل انبیا بر پیغمبر وایمه لازم آمد که انها بدون مصاحبت روح معصوم بودند وایمها بمصاحبت
روح و در همین مقام شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی است که در کتاب الاعتقاد خود بابانگ بلندی میسراید ان الله لم یخلق خلقا افضل
من محمد والایمة وهو لا راجب احبار الله وان الله یحبهم اکثر من غیرهم وان الله یحبهم اکثر من جمیع خلقه ورتبة باز خود حضرت ایشان
در کتاب الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی که متضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر است عن الصادق عن ابایه علیهم
السلام روایت کرده ان الله تعالی قال لسکان الجنة من الملائکة وارواح الرسل ومن فیها الا انی زوجت احب النساء الی من
احب الرجال الی بعد النبیین وآین روایت صریح ندا میکند بر انکه انبیا محبوب تر اند نزد خدا تعالی از حضرت امیر وعلاء ابن بابویه درین
تناقض صریح وتهافت قبیح غیر انکه دروغگو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر معلوم نمی شود واین قسم تناقض وتهافت در مذاهب ودلایل ایشان
از سر تا پاست وشیخ ابن بابویه درین علت استاد همه است از همین مسئلهٔ ما نحن فیه مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام اجنبی درمیان
نیافته مثلا جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعرف بالله بود از جمیع پیغمبران سوای پیغمبر زمان خود وشیخ ابن بابویه درین باب
روایتی دارد عن ابی عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لعلی رض یا علی ما عرف الله الا انا وانت ولا عرفنی الا الله وانت
ولا عرفک الا الله وانا باز خود شیخ ابن بابویه در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابوذر عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده
انه قال لما عرج بی الی السموات جاءنی ملائکة کل سماء وسلموا علی وقالوا اذا رجعت الی الارض فاقرء علیا منا السلام واعلمه ان شوقنا
قد طول فقلت لهم یا ملائکة ربی هل تعرفونا حق المعرفة قالوا لم لا نعرفکم الی آخر الحدیث پس این روایت صریح دلالت کرد که ملایکه آسمانها
را حق المعرفت پیغمبر وامیر المومنین حاصل بود پس حصری که در خبر متمسک به درد و جا واقع است باطل محض گشت در بیچاره شیخ ابن بابویه
بجز اعتذار مقرری چیزی سرانجام نمی شود ونیز خبر اول مصرح است بانکه انبیا ورسل را اصل معرفت خدا کماهو الظاهر یا حق معرفت
خدا کماهو المراد حاصل نبوده هر کرا معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قابل نبوت ورسالت چگونه خواهد بود ونیز خبر مذکور دلالت می کند
بر نفی حق معرفت از ایمه اطهار مثل حسنین ومن بعدهما وهو خلاف مذهبهم چون حال شبهات ایشان در باب تفضیل ایمه بر انبیا
بطریق نمونه معلوم شد حالا لازم آمد که غلو ایشان در حق ایمه وتحقیر واهانات ایشان در حق انبیا به تفصیلی که لایق این رساله
مختصر است بیان نماییم تا مرد با ایمان بسبب مجالسه ومصاحبت این فرقه از روی انبیا در روز قیامت شرمنده نگردد و
در حق حضرات ایمه ودیگر اولیا وصلحاء امت که اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جاده اعتدال بیرون نرود واز جمله غلو ایشان
در حق ایمه وتحقیر انبیا علیهم السلام آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ایمه است ومقصود بالذات آفرینش ایمه بود واین چنان مانند
که اصیل را طفیلی نایب مقرر کنند و گویند نصب اصیل محض برای نصب نایب بود وهو خلاف العقل متمسک ایشان درین باب
روایت شیخ مفید است یعنی محمد بن النعمان که استاد شریف مرتضی وشیخ ابو جعفر طوسی است عن محمد بن الحنفیة قال
قال امیر المومنین سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انا سید الانبیاء وانت سید الاوصیاء لولا انا ما خلق الله الجنة

Marfat.com

یا علی ولا الملائکة ولا الانبیاء واین خبر از مفتریات قوم است بلا شبهه زیرا که در مفهوم لولاک امتناع الشئی لامتناع غیره است
توقف واحتیاج نفی ثانی بر نفی اول ضروری است و الا ترتب امتناع اول معقول نشود و موید بیی جدا آنکه در ینجا توقف وجود
جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الانتفاست اگر توقفی باشد نسبت بآباء کرام و بغیر آنی که داخل سلسلهٔ نسب آنحضرت
وان هم بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت وجایز بود که آنجماعه پیدا شوند تا نسل آنها جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ملائکه و جنت
اینقدر هم متصور نیست بار خدایا مگر ملائکه که موکل بحفظ ایشان باشند یا مامور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان
و از جنت مواضعی که مسکن ایشان و متعلقات ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم می بود مراد ازان معنی حقیقی
نمیشد بلکه غرض محض بیان عنایت حضرت حق است در حق خود و در حق حضرت امیر و آنکه هدایت خلق و ارشاد انام بهر دو طریق
ظاهر و باطن که ماخذ اول جمیع یاران و اصحاب آنجناب اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل منتهای
هر دو راه بحضرت اوست بر دست ما بیشتر از جمیع انبیا و اوصیا شدنی است و اینمعنی مستلزم تفضیل حضرت امیر فقط بر انبیا
نمی تواند شد زیرا که تفضیل مجموع اشیاء بر مجموع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل آحاد بر آحاد هم نیست چه جای تفضیل آحاد
بر مجموع غلو دوم آنکه گویند حقتعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و اینمعنی هم صریح خلاف
عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی با آنکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ
میثاق نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر مدایح است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچه کار می آید و انچه از اخذ
میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس با نجهه است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمایل آنعالی جناب
در کتب سماویه نازل و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص متقطوع به پس از انبیا میثاق گرفتند تا
آن نصوص را تفهیم و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغیر و تبدیل محفوظ دارند و
اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شد و نه در امم سابقه رایج گشت و نه حاجت باظهار ...
نص معتبر وقت ثابت می شود چون نیابت اوست و با اهل کتاب دران امر احتیجی واقع هم نشد و گفته ایشان از دین باعتبار
نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابوبکر و عمر و عثمان میثاق می گرفتند بلکه ابرانامه و لا دعوی از ایشان
نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات نموده حواله حضرت امیر می فرمودند نه از موسی و عیسی و هارون که نه خود ایشان و نه اتباع ایشان
را در غصب امامت و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و متمسک این گروه درین غلو بحاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم
قال سمعت اباجعفر علیه السلام یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی ابن ابیطالب و نیز روایت محمد بن بابویه در کتاب
التوحید عن داود الرقی عن ابی عبدالله علیه السلام فی خبر طویل قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه فقال لهم من ربکم
فکان اول من نطق رسول الله صلی الله علیه وسلم وامیر المومنین والائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم والدین ثم قال للملائکة
هولاء حملة علمی و دینی وامنائی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة ولهولاء النفر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا
درین دو روایت در روایت سابقه اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این
حضرات است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ میثاق از ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ میثاق ملائکه داخل نشده اند

Marfat.com

زیراکه اخذ میثاق از مکلفین است که جنبهٔ طاعت و عصیان هردو در حق شان محتمل است بخلاف ملائکه که لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اخیره
ذکر میثاق انبیا هم نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است که ما من عام الا و قد خص منه
البعض و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر همین در جناب پیغمبر و امیر و ائمه است و بس پس ایجاب طاعت انبیا
اولوالعزم و غیرهم که بلا شبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدا مصلحت دید وقت تسلیم باشد و روایتی که خاطرخواه این گروه
است نیز در امثال شیخ ابن بابویه یافته می شود روی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رض عن النبی صلی الله علیه و سلم
انه لما اسری به و کلمه ربه قال بعد کلام انک رسولی الی خلقی و ان علیا ولی امیر المومنین اخذت میثاق النبیین و ملائکتی و
جمیع خلقی بولایته و احوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصا محمد بن مسلم و غیره قسمی که هست روشن است در کتب
الفاظ این اخبار گواه عادل است برانکه کذب و افترا است و معهذا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توهین و تضعیف این
روایات یا تاویل و توجیه این مفتریات نمانده زیراکه شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر
برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افترا آن کرده و کفی الله المومنین القتال
غلو سیوم آنکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتفا را آثار این بزرگواران نموده و هیچ معقول نمی شود که متقدم
بگونه اقتفار آثار متاخر نماید و از و اقتباس انوار کند و اگر احوال ائمه ایشان را بوحی بعلام تعلیم شد پس چرا اصالة بایشان
تعلیم طریقت نمود ند تطویل لا طائل چه ضرور بود که فلانیان را بعثیم خواهند کرد شما اتباع انها کنید مختصر این بود که شما فلان
و فلان طاعت بجا آرید و نیز بحسب عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار کسی در خور است که معرفت راه نجات و حصول
بدرجات بیواسطه باو عنایت نساخته اند هرگاه با ایشان وحی و مکالمه و نزول کتب و علم و احکام بلا واسطه می شد ایشان را
اتباع غیر خود کردن چه درکار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحه شرعیه ثابت است که هیچ نبی روزه و نماز و زکوة و حج دیگر
عبادات و معاملات مطابق شرایع نجم الدین ابوالقاسم یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین و طریق ائمه است
کرده و نه در امت او این طریق رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو هم مان این شیخ
ابن بابویه است روی الشیخ و غیره من الامامیه ایضا انه وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات
الکتاب و نسوا رب الارباب و النبی و ساقی الکوثر یوم الحساب و نطی الطامة الکبری و نعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم و فینا
النبوة و الولایة و الکرم نحن منار الهدی و العروة الوثقی و الانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا و یقتفون آثارنا و سیظهر حجة
الله علی الخلق و السیف المسلول لاظهار الحق و این عبارت ظاهر المخترع صاحب رقعه مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت
امام حسن عسکری نوشته و این فرقه خود هرجا شنیدند که خط فلان امام است بی صرفه بران اعتماد می کنند و امور دینیه را
از انجا اخذ می نمایند اینقدر نمی اندیشند که جعل و تلبیس در خطوط رایج است خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه خود ایشان
موجود اند تا تکذیب فرمایند و نه مردم را معرفت خطوط ایشان و مهارت در شناخت ان خطوط بسبب کمیابی حاصل است و عجب از
شیخ ابن بابویه است که در کتاب الاعتقادات خود ایمان مغلظه یاد کرده و قسمهای سخت خورده که اهل سنت بر ما افترا

[illegible]

افترا می‌کنند ما هرگز قایل تحریف کتاب الله و اسقاط سور و آیات از و نیستیم باز این خبر موضوع را که اولش همین مضمون است در کتاب
خود روایت کرده در ینجا هم همان عذر مفتری از طرف ایشان باید کرد که دروغگو را حافظه نمی‌باشد **غلو چهارم** آنکه گویند
انبیا پس رو حضرت امیر خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواهند رفت در روز قیامت و تمسک ایشان روایت محمد بن
یعقوب کلینی است در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المؤمنین لا یتقدمنی الا احمد صلی الله علیه وسلم و نیز روایت
فضل بن شاذان در کتاب القایم عن صالح بن حمزه عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین علی منبر الکوفة وما یتقدمنی
الا احمد صلوات الله وسلامه علیه وان جمیع الملائکة والرسل والروح خلفنا وغیر این دو اثر نیز روایات بسیار در مضمون ساخته‌اند
لیکن همه مخترع و مفتری اگر کسی را پیش از انبیا درجه‌ئی بود لابد در قرآن مجید تعظیم او و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت
دعوت می‌فرمود چنانچه در حق انبیا همین قسم بعمل آمده والا ترک لطف لازم می‌آید که مکلفین را خبر از حال شخصی که این درجه داشته باشد
اصلا نشد و انها در نجبرے ایمان بمرتبه او نیارند و در تعظیم و توقیر او قصور نمایند و این اخبار آحاد که غیر از کذب چیزی نهاد اگر کسی نمی‌داند
درین مطالب عمده که امهات عقاید اند چگونه کفایت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفین باین کتب و پوست خانه چه قسم توانند شد
غلو پنجم آنکه گویند درجه حضرت امیر و ائمه بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوای خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین باب
هم روایات دارد در معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن امیر المؤمنین قال انا یوم القیمة علی درجة الرفیعة دون درجة النبی وما الانبیاء والرسل
فدونا علی المراقی و فی الامالی عن ابی عبد الله عن جده امیر المؤمنین قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی انت اخی
فی الدنیا والآخرة وانت اقرب الخلایق الی یوم القیامة فی الموقف بین یدی الجبار و روی سعد فی الاربعین عن ابی صالح عن
سلمان الفارسی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب لک منبر عن یمین العرش والنبیین کلهم
عن یسار العرش و بین یدیه نصب لعلی کرسی الی جانبک اکراما الی غیر ذلک من الاخبار المصنوعة الموضوعة فی کتبهم بالفرض
اگر این اخبار صحیح هم باشند مفید مدعا که تفضیل ائمه بر انبیاست نمی‌شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که به تبعیت [illegible]
آل اطهار او در بعض مواقف و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و ازین تقدم تبعی تفضیل لازم نمی‌آید زیرا که امت مصطفی
بالاجماع پیش از همه امم در بهشت داخل خواهد شد و هر نبی همراه امت خود خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط انها را گذرانند پس این
امت را پیش از انبیا به تبعیت پیغمبر خود دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالاجماع تمام این امت از انبیا افضل نیست و این
معنی را موجب تفضیل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه و دروازه از یک بادشاهی خدمتگاران و حشم
امیری بر امیری به تبعیت امیر اول مقدم می‌شوند و موجب تفضیل انها بر آن امیر نمی‌گردد **عقیده سیوم** آنکه انبیا از گناهان معصوم
اند و همین است مذهب اهل سنت لیکن تفصیلی دارند که از کتاب و اخبار صحیحه مفهوم می‌شود از کبایر و صغایر عمدا معصوم اند و بعضی صغایر
از ایشان سهوا صادر می‌شوند که آن را زلة نامند و زله در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از یشان باین صورت صادر می‌شود
که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب مجاورت آن طاعت یا مباح به گناهی در آن گناه واقع می‌شوند لهذا بحالت شبیه
است بحالت رهروی که قصد راه رفتن می‌کند و بسبب قرب مجاورت راه با سنگ یا گل و لای پای او لغزش می‌خورد از اینجهت
گناه پیغمبران را زلة نامیده اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغایرے که دلالت بر خست و دنائت طبع می‌کنند مثل دزدیدن

یک جهت یا کم کردن یکدانه از حق کسی پیغمبران بطریق سهو نیز صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر میگردند عوام را از اتباع ایشان و نقض
غرض بعثت لازم می آید و الحق مرتبه نبوت و فایده بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است بچند وجه اول آنکه اگر از انبیا گناهان
عمداً صادر شوند و امت مامور است باتباع ایشان قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز
میدارند و نهی می کنند پس تناقض درمیان دعوت قولی و فعلی لازم آید دوم آنکه اگر گناه کنند باید که باشند عذاب معذب شوند لقوله تعالی
اذا لاذقناک ضعف الحیاة وضعف الممات و لقوله یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و
معذب شدن خاصه باشد عذاب منافی و مخالف منصب نبوت است زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشان است
و چون خود درکار درمانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سوم آنکه اگر گناه می کردند مثل سلاطین جابر می شدند که مردم
را زجر می کنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب فواحش و خود تحمل می آرند و لابد روش انبیا از ملوک جابره و سلاطین
ظالم ممتاز و مباین می باید چهارم آنکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت گردند و قد قال الله تعالی ان الذین یؤذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا پنجم آنکه اگر گناه ایشان برامت ظاهر شود استنکاف نمایند از
اطاعت ایشان و از نظرشان بیفتند بلکه من بعد تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید
خود راست می گفتند خود چرا مرتکب اینکارها میشدند و فرقه بعضیه از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور ذنوب را و آنچه این فرقه صراحة
نمیگویند بتقیه امامیه در پرده میسرایند که امور شنیعه و گناهان قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد
ان شاء الله تعالی **عقیده چهارم** آنکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقا معصوم اند خواه عمدا باشد خواه سهوا خواه پیش
از نبوت خواه بعد از آن و امامیه گویند که کذب جایز بلکه واجب است بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرموده برهمین
حمل کنند حالانکه اگر کذب جایز باشد بر انبیا که از روی تقیه وثوق و اعتماد باقوال ایشان نماند و غرض بعثت منتقض گردد و
تقیه انبیا را جایز نیست و الا تبلیغ احکام الهی صورت نه بندد زیرا که در اول امر که هنوز مدد ناصری نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر
می باشد و چون در آن وقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم بترسند دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق
این مسئله باید ان شاء الله تعالی و آنچه در حدیث وارد شده است که لم یکذب ابرهیم الا ثلث کذبات پس مراد از کذب معنی
حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع مشابه بکذب می باشند بطریق مشاکله بکذب نام کرده اند و در باب
دوم تحقیق این گذشت **عقیده پنجم** آنکه انبیا را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرور است زیرا که جهل
در عقاید موجب کفر و زندقه است و معاذ الله که انبیا را این جهل باشد آری در احکام شرعیه بدون ورود وحی ایشان را علم حاصل
نمی شود و در همین علم وارد است قوله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم جماهیر مسلمین و یهود و نصاری برین عقیده اجماع دارند و جا بجا
در حق انبیا در نصوص قرآنی و کلا آتینا حکما و علما و آتیناه الحکم صبیا و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب و غیر ذلک صریح برین مدعا
دلیل است و در بعضی مواضع ذکر بعثت و ارسال و وحی و انزال کتاب بعد از همین مضمون واقع شده و نیز در حق لقمان که نبی نبوده
و نبوت نداشته باشد لفظ حکمت فرموده اند پس معلوم شد که این علم قبل از نبوت و وحی هم حاصل می شود و امامیه گویند
که انبیا را معرفت اصول عقاید در حین بعثت بلکه در عین مناجات و مکالمه که اعلی مراتب قرب بشری با جناب خداوندی

Marfat.com

خداوندی است حاصل نمی‌شود معاذ الله من هذا الاعتقاد الباطل یدل علی ذلک ما رواه محمد بن بابویه القمی فی عیون اخبار الرضا علیه السلام
و فی کتاب التوحید عن علی بن موسی الرضا عن آبائه علیهم السلام الی امیر المومنین و محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی جعفر فی الکافی ان موسی
بن عمران صلوات الله و سلامه علیه سال الله تعالی فقال یا رب البعید انت منی فاناديک ام قریب فاناجیک و این خبر صریح
دلالت می‌کند که حضرت موسی را تا این وقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی منزه بودن باریتعالی
معلوم نبود و حقیقت این خبر آنست که در حضور جناب رسالت مآب اعرابی جاهل آمده سوال کرده بود که یا محمد البعید ربنا فنناديه
ام قریب فنناجیه جناب رسالت در جواب آن اعرابی بی فهم تامل فرمودند که اگر هر دو شق بعد و قرب مکانی را نفی می‌کنم
این بدوی جاهل که گرفتار اوهام و پابند حواس خود است بر نفی وجود باری تعالی محمول خواهد کرد زیرا که وهم همین حکم می‌کند که کل
موجود اذا قیس الی موجود آخر فاما بعید منه او قریب و تجرد موجود را از مکان و جهت و قرب و بعد کذائی نمی‌فهمد و باور نمی‌کند درین
اثنا حقتعالی خود متکفل جواب شد و آیه و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب نازل کرد و درین آیه اشاره بدقیقه شد که چون بعد مکانی
منفی شد قرب حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیرا که آنچه از قرب مکانی حاصل می‌شود بسبب انتفاء بعد مکانی درینجا هم حاصل
است بدلیل انکه اجیب دعوة الداع اذا دعان و این ارشاد هدایت نظام مسطر جمیع صفات کمال و نقص آمد از انجمله الفاظ
ذکورت در جناب او تعالی اطلاق کردن بسبب انتفاء الوثت و از انجمله ضحک و تبشش و فرح بسبب انتفاء حزن و بکا
و از انجمله است حیا بسبب انتفاء وقاحت و از انجمله صبر و شکیبائی بسبب انتفاء جزع و بیصبری و علی هذا القیاس اگرچه معنی حقیقی
این الفاظ هم درانجا متحقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی که گرفتاران اوهام را نیز موافق معلومات و موهومات ایشان
تسلی می‌بخشند و تکلیف ترقی بصرف معقولات نمی‌دهند تا آنکه از کنیزی بی عقل بر اثبات مکان عالی قناعت کردند وقتی که رسیدند
که این الله فقالت فی السماء همین قصه اعرابی را حضرت ائمه هم بیان فرموده اند قوه حفظ رجال این فرقه است که بجای اعرابی نام
پیغمبری از پیغمبران اولو العزم گرفتند و در ورطه ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من عین این قصه را یاد داشتند ...
است تفاوت در روایات ایشان و روایات اهل سنت و ازین غلطی قبیح پی باید برد که در دعاء صنمی قریش و دیگر مثالب صحابه هم
همین قسم تبدیل اسماء و القاب و تحریف شمایل و صفات بوقوع آمده نوبت بکجا رسانیده و اینهمه بسبب بیمبالاتی و بی مبالاتی
این فرقه است در روایات دین که از هر کس و ناکس اخذ علوم دینی کردند و هرگز بر محک امتحان نزدند تا سره از ناسره ممتاز هم
قلب از خالص جدا میشد و روایت دیگر ازین باب در حق حضرت یونس هم وارد شده روی الکلینی عن ابی عبد الله علیه السلام
ان یونس کان یقول فی سجوده اتراک معذبی و قد عفرت لک فی التراب وجهی اتراک معذبی و قد اظمات لک هواجری
اتراک معذبی و قد اسهرت لک لیلی اتراک معذبی و قد اجتنبت لک المعاصی قال فاوحی الله الیه ان ارفع راسک فانی
غیر معذبک فقال ان قلت لا اعذبک ثم عذبتنی کان ماذا الست عبدک و انت ربی فاوحی الله عز و جل الیه ارفع راسک فانی
غیر معذبک و انی اذا وعدت وعداً اوفيت به و درین خبر صحیح دو چیز معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعده
کردن قبیح است و از علامات نفاق و باریتعالی از قبایح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل
و الا حضرت یونس چرا خوف تعذیب می‌کرد و اگر حضرت یونس به این مسئله اعتقادی هم جاهل می‌بود مثل مسئله اولی پس از جناب

Marfat.com

باری تعالی جواب می آمد که مرا تعذیب مطیع جایز نیست محض بر وعده خود انجاز فرمود بالجمله این خبر بلاشبهه از مفتریات جهال اینفرقه است که بزعم خود ایشان مضمونش بادله قطعیه باطل و ناسموع است و همین است حال روایات اینفرقه که بطلانها ها منها علیها شواهد عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از صدور گناهی که موجب بران هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این روایت کنند روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت اباعبدالله یقول و هو رافع یده الی السماء رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا و لا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان تحدر الدمع من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله الله عز و جل الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک قلت فبلغ به کفرا اصلحک الله فقال لا و لکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا باید دانست که آنچه از نص قران در مقدمه حضرت یونس ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بر کردن قوم خود عجلت فرمود و تحمل برشداید ایذا و تکذیب آنها ننمود و ظاهر است که این هر دو امر گناه نیستند که چرا باشند زیرا که نزد حضرت یونس قرائن قویه قایم شده بر آنکه ایشان ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب از ایشان هر سید که مرا ایذا ی شدید خواهند داد و تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعده بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا بس عالی است برهمین قدر او را عتاب شدید شد و تادیب شاد فرمودند و حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده بر دهی بفرستد و بگوید اگر زمینداران و مزارعان آن ده با تو سرکشی نمایند و تن باطاعت ندهند بمن خبر ابی نوشت تا کوچی از حضور خود برای تاخت آن ده خواهم فرستاد و آن غلام یا نوکر در آن ده رفت به مقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن باطاعت او ندادند و احکام او را قبول نداشتند بلکه در پی ایذای او شدند و او را مسخره گرفتند و اوانتظار حکم خاوند خود نه کرده خود عرضی درخواست مدد و فوج موعود فرستاد خاوند بموجب وعده خود فوج عظیم رخصت نمود زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند و کیل الطوح خفیه نزد خاوند دیوان نمودند و توبه و استغفار و مدارا بسیار اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر برین امر اطلاعی ندارد ناگاه فوج او بی تاخت ده مراجعت کرده و ده را صحیح و سالم گذاشته رفت این غلام یا نوکر چون اینحالت مشاهده نمود و از حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند برسد بر جان خود خایف شده زود از نواح آن ده فرار کرده رفت درینصورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و مخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام یا نوکر اگر صبر میکرد و خود را در میان آنها میداشت تا بوسیله او توبه و استغفار می کردند اسلوب کار بهتر میشد و از روی تواریخ و روایات تفسیر هیچ امری و را این دو چیز معلوم نمیشود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد و در قران مجید که فظن ان لن نقدر علیه وارد شده پس مشتق از قدر است بمعنی تضییق و تنگ کردن من قبیل قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر نه از قدرت تا فساد عقیده حضرت یونس ثابت شود دلیل صریح برین آنکه بعد ازین عبارت فنادی فی الظلمات فرموده اند و تفریع این عا و نداء بر معنی قدرت هرگز درست نمی شود و با معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد که ما در او تنگ نخواهیم کرد در عتاب پس توبه نمود و از کرده خود استغفار آورد با مید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخر این آیه بظلم حیث قال انی کنت من الظالمین نا بر هضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خدا و نزد خود اندک را بسیار دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنا بر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد در حق عوام الناس عقیده هفتم آنکه حضرت آدم ابو البشر صفی الله بود و از حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و همین است مذهب اهل السنة قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران

غمز ان علی العالمین امامیه درحق آن ابوالابا رعقوق شنیع بکار برند وکمال بی ادبی نمایند واز الحسد وبغض وسایر خصال نامرضیه وصف
کنند ومصر بر معصیت ونافرمانی خدا انگارند وانچه ابلیس را نسبت بحضرت ادم پیش آمد که حسد کرد وامر سجده را قبول ننمود وتعهد
خدا را درحق او ترک داد وملعون ابدی شد اینها درحق آدم نسبت باینها اظهار ثابت کنند که حسد اینها نمود وبمیثاق ولایت ایشان اقرار
نکرد وعهد خدا را درحق اینها ترک داد وحقتعالی بروی غضب فرمود وهمیشه در غضب ماند معاذ الله من ذلک روی محمد بن بابویه فی عیون
اخبار الرضا عن علی بن موسی الرضا علیه السلام انه قال ان ادم لما اکرمه الله تعالی باسجاد الملائکة له وادخاله الجنة قال فی نفسه
انا اکرم الخلق فنادی الله عز وجل ارفع راسک یا آدم فانظر الی ساق عرشی فرفع ادم راسه فوجد فیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله امیر المومنین وزوجته فاطمة سیدة نساء العالمین والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم یا رب من هولاء فقال
عز وجل هولاء من ذریتک وهم خیر منک ومن جمیع خلقی ولولاهم ما خلقتک وما خلقت الجنة والنار ولا السماء والارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد
فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد فسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی نهی الله تعالی عنها وایضا روی ابن بابویه فی معانی الاخبار
عن المفضل بن عمر عن ابی عبد الله قال لما اسکن الله عز وجل ادم وزوجته الجنة قال لهما کلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین فنظر الی منزلة محمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین والائمة من بعدهم فوجدها اشرف المنازل من منازل اهل الجنة فقالا ربنا لمن
هذه المنزلة فقال الله عز وجل ارفعا روسکما الی ساق عرشی فرفعا روسهما فوجدا اسماء محمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین والائمة مکتوبة
علی ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا یا ربنا ما اکرم هذه المنزلة علیک وما احبهم الیک وما اشرفهم لدیک فقال الله جل جلاله لولاهم
ما خلقتکما هولاء خزنة علمی وامنائی علی سری ایاکما ان تنظرا الیهم بعین الحسد وتتمنیا منزلتهم عندی ومحلهم من کرامتی فتدخلا بذلک
فی نهیی وعصیانی فتکونا من الظالمین فوسوس الیهما الشیطان فدلیهما بغرور وحملهما علی تمنی منزلتهم فنظرا الیهم بعین الحسد فخذلا لذلک
حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که درحق حضرت ادم چقدر اهانت وتحقیر است زیرا که حسد مطلقا از مذمومات وقبایح
است باجماع جمیع اهل ملل ونحل خصوصا حسد اکابر وخیار عباد الله که بسیت از عمده کبایر وآنهم را نسبت بحضرت آدم
خاصه بعد از تقیید وتاکید تمام از جناب کبریا الهی پس در مذهب ایشان درمیان آدم وابلیس فرقی نیست بلکه پس ادم کردار ادم
با اولاد وامجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس را با آدم علاقه نبود وآدم را با این بزرگواران علاقه پدری
وپسری درمیان بود پس قطع رحم قریبه لازم آمد وحسد اولاد که در سلامت فطرت از محالات عادیه است بپیغمبری که اول پیغمبران وقبله
قبله فرشتگان وساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من ذلک این است معامله آدم در مذهب امامیه درحق العباد واما معامله
او درحق الله نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح کنیم روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال الله تعالی لادم وذریته اخرجهما من
صلبه الست بربکم وهذا محمد رسول الله وعلی امیر المومنین واوصیاؤه من بعده ولاة امری وان المهدی انتقم به من اعدائی واعبد به طوعا
وکرها قالوا اقررنا وشهدنا وآدم لم یقر ولم یکن له عزم علی الاقرار پس درین خبر صریح کفر حضرت آدم باشد انواع کفر که کفر جحود است
لازم آمد وتکفیر پیغمبری که او را حقتعالی بدست خود پیدا کرده باشد وروح خاص خود را در او دمیده ودرحق او فرموده ان الله
اصطفی آدم وملایکه را حکم بسجود او کرده چه قدر دور از دین وایمان است وشریف مرتضی را درین امور فی الجمله حمیت
اسلام بجوش آمده ودر کتاب خود که مسمی بغرر ودرر است انکار خبر میثاق نموده وحکم بوضع واختراع آن کرده

و ابن صفار و شیوخ او را از دایره ایمان برآورده و لله الحمد و عجب است از فرقه که در نظم قران مجید تامل نمی کنند و در نمی یابند که محل عتاب بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده اند و اگر این امور واقع می شد لازم بود که محل عتاب همین امور را می گردانید و از این خبر میداد تا دیگران از امثال ابوبکر و عمر و عثمان چشم عبرت وامی شد و از امثال این قبایح اجتناب میکردند و این الا مانند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد و فرمان عمده او را انکار کرده باشد و از درخت خانه او بی پروانگی دانه میوه چیده خورده باشد در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک کناره گذاشته محض بر خوردن دانه جدا از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیارد با وجود عقل کامل اینمعنی متصور نیست و در ترک عهد روایتی دیگر از امامیه نیز بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان دیده شد روی الصفار المذکور فی قوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم قال عهد الله الی آدم فی محمد و الائمة من بعده فترک ولم یکن له عزم انهم هکذا و اصل حقیقت اینست که این صفار مردی بود از علوج مجوس که نام جد او فرخ بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری می گرفت و خباثت مجوسیت در اصل و نسل او باقیمانده نهایت آنکه تستر به تشیع می نمودند و دلیل صریح برین آنکه این صفار روایاتی از ائمه می آرد که در حقیقت در حق ائمه نیز قدح می کند مثل اخبار مذکوره که بر همه طوایف مسلمین از یهود و نصاری و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم و ابوالبشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از ائمه در عالم منتشر شود مردم قائل بحقیت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان بر اعتقاد و تنفر گردند و ابتلاء عظیم در اسلام راه یابد و همین مدعا مجوس و ارزو دلها ایشان بر آید و بحمد الله اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل لته حیض طرح ساخته لیکن شیوه اشیطان راه زنی کرده پس و این شیوخ ضلالت گردانند دین و ایمان خود را مبنی بر روایت این بد دینان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت ابلیس ائینان درباخته من یضلل الله فما له من هاد

عقیده هشتم آنکه هیچ نبی از رسالت استعفا ننموده و از ادای احکام الهی عذر نیاورده و همین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوالعزم از رسولان استعفا از رسالت نموده اند و تعلل و مدافعت پیش آورده و عذرها بیان کرده از انجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون امر حق تعالی بلا واسطه کسی خود بدو فرمود و ارشاد نمود که ایت القوم الظالمین قوم فرعون در جواب گفت که مرا ازین کار معاف دار زیرا که من میترسم از آنکه مرا بدروغ نسبت کنند و از قبیل و قال اینها دلتنگ شوم و نیز زبان من بسبب لکنتی که دارم در تقریر مطلب کوتاهی می کند و من بتقصیر و از آن قوم یکی را از اینها کشته ام مبادا مرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا معاف دار و این مضمون را از آیات قران می برارند و از کلام الهی می فهمند حالانکه استعفا از رسالت متضمن رد وحی است و مستلزم عدم امتثال لامر الله و انبیا ازین امور معصوم اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تمسک نیست بلکه همان آیات عند التامل ایشان را الزام میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلا در قران منقول نیست که مرا ازین کار معاف دار و عوض من هارون را رسالت ده آنهمه خوش فهمی این فرقه نافهم است آری خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از ادای رسالت و دلتنگی و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لیکن نه بنابر استعفا و تعلل بلکه برای طلب عون بر امتثال امر و تمهید عذر در طلب معین و این خود عین حجت قبول است بمثابه آنکه بادشاه شخصی را بر مهمی معین سازد و آن شخص قلت رفقاء خود و کثرت اعداد و شوکت اینها بیان نماید یا ضعف حال

حال خود از جهة قلع ومنال مذکور کند غرضش آنکه از حضور پادشاه با مساعدة عنایت شود و سرداران عمده با فوج
شایسته همراه او تعیین شوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد نه بر رد و دفع و در آیه واجعل لی وزیرا من
اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری تفسیر این مبهم وارد شده که غرض ایشان تشریک برادر خود در امر
رسالت بود نه مدافعت از خود و هارون را عوضی خود ساختن و همچنین اخاف ان یکذبون واخاف ان یقتلون محض برای
استدفاع بلاء واستجلاب حفظ از جانب خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود معاذ الله من سوء الفهم وسوء الظن لاسیما
فی حق الانبیاء خصوصا اولی العزم من الرسل **عقیده نهم** آنکه مبعوث الی الخلق کافة در زمان خسرو
پرویز محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بود صلی الله علیه وسلم من عند الله نه علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و حضرت
جبرئیل امین خدا است بر وحی از طرف خود بادو وحی نیاورده و در ادای رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم است
از سهو و خطا در این امور عظام در این امر غلطی هم نکرده و اشتباه او را واقع نشده غرابیه که سابق حال شان گذشت
در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و در اینجا نصوص قرآنی و اخبار ائمه اهل بیت آوردن
خالی از سماجتی نیست و معهذا اسکات خصم هم نمی کند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است قران و شرایع همه
از حیز اعتبار افتاد و اهل بیت چرا مخالف منصب جد خود که ایشان را باو شرف حاصل است خواهند گفت ناچار
از توراة وانجیل نقل باید آورد که غرابیه هم اینقدر معتقد بیش بندی جبرئیل نیستند که در ان کتب هم نعت محمد صلی الله علیه
وسلم درج می کرد که آخر را با و سرو کاری نشدنی است و اگر این احتمال هم پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و عیسی اگر
بدون واسطه جبرئیل بود خصوصا توراة که یکدفعه ایشانرا بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود مکتوب بر الواح زبرجد بنا
دخل جبرئیل نمی تواند شد فی التوراة فی سفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر تلد ویکون من ولدها من یده فوق
الجمیع وید الجمیع مبسوط الیه بالخشوع و نسخ توراة که این عبارت از انجاست نزد یهود است اهل اسلام را بران دست نیست
تصرف نموده لان الیهود کانوا اعادوا جبرئیل و معنی آن است که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای
همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن ابی طالب پس در زمان
خلفاء ثلثه مغلوب و خایف و مغصوب و مظلوم مانده و چون نوبت بخلافت او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغاة
و خوارج پوشیده نیست و فی السفر الخامس منه یا موسی انی مقیم لبنی اسماعیل نبیا من بنی اخوتهم واجری قولی فی فیه ویقول لهم ما امره
به وانه قسم نبی لا بد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب که نبی امر الهی نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر
وقت و تلمیذ او دانست پس آن نبی نیست الا محمد بن عبد الله و فی الانجیل فی الصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا انا فارقلیط روح القدس
الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم ویحکم جمیع الاشیاء وهو یذکرکم ما قلته لکم فی انجیل یوحنا ایضا فی الصحاح السادس عشر لکنی اقول لکم الآن
حقا و یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط وان انطلقت ارسلته الیکم فاذا ما جاء هو یعید اهل العالم و
یدینهم ویمنحهم و یوقفهم علی الخطیئة والبر وفیه ایضا ان لی کلاما کثیرا ارید ان اقوله لکم ولکن لا تقدرون علی قبوله والاحتفاظ به لکن اذا جاء
روح الحق ذاک یرشدکم و یعلمکم و یریدکم بجمیع الخیر الا لیس یتکلم من تلقاء نفسه و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز وارد است

واحتمال و اشتباه را اصل راه نمیکند فی الزبور نسخه محفوظه عند الیهود یا احمد فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک
فتقلد السیف فان بهاءک و حمدک الغالب و برکت کلمة الحق فان ناموسک و شرایعک مقرونة بهیبة یمینک سهامک مسنونة والامم
یخرون تحتک کتاب حق جاء به الله من الیمن والتقدیس من جبل فاران و امتلأت الارض من تحمید احمد و تقدیسه و ملک الارض و رقاب
الامم وفی موضع آخر من الزبور ایضا لقد انکسفت السماء من بهاء احمد و امتلأت الارض من حمده و امثال کتاب همیشه از مولد و بعثت
و نسب و نعوت و شمایل نبی آخر زمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خبر میداد که بسبب تخصیصات و تعیینات
احتمال شرکت ابهامی مرتفع و منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالیجناب این صفات را برو
منطبق یافته بلکه منحصر درو شناخته پاره در ربقه انقیاد در آمدند و برخی وعده نصرت و امداد بروقت مصمم نمودند اما قضا و قدر
پیش دستی کرد و آن جماعه قبل از رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمده و تکلم احجار
و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و بانگ زدن اصنام و شیاطین و همچنین در وقت بعثت آنچه وقوع یافت
احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز ظهور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی باو
و اتباع او میرسید و برکات و انوار که ازو در عالم منتشر شد و باقی ماند دلیل انی تخصیص او گردید و قطع نظر ازین همه
احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل وقتی تخیل و توهم میشد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی الیه محض بر نمودن تصویر او و نیز
و ذکر نام و نشان و نعوت و شمایل با آن نمی بود و خدا تعالی تدارک این غلط و تنبیه برین اشتباه نمی توانست کرد اما بهمه شقوق
بدیهة البطلان اند و معهذا مشابهت صوری در میان آنجناب و حضرت امیر بتواتر مخبرین از شیعه و غیر شیعه که حلیه هر دو بزرگ را
روایت کرده اند باطل بی اصل است اگر غرابیه و ذبابیه بطریق خرافات ادعا نمایند نعیق غرابی و طنین ذبابی بیش نخواهد بود

عقیده دهم

آنکه آنجناب خاتم النبیین است لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه همین قایل اند الا چند فرقه از شیعه
مثل خطابیه و معمریه و منصوریه و اسماعیلیه و مفضلیه و سبعیه که بپرده مخالف این عقیده دارند چنانچه در باب اول ذکر مذاهب
ایشان گذشت و امامیه هر چند بظاهر بختم نبوت آنجناب اقرار کنند لیکن در پرده به نبوت ائمه قایل اند بلکه ائمه را بهتر و بزرگتر از
انبیا شمارند چنانچه در همین باب به تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر از نبوت است برای
ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند یدل علی ذلک ما رواه الحسین بن محمد بن جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان
عن ابی جعفر قال کنت عنده فاجریت اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل متفردا بالوحدانیة ثم خلق محمدا و علیا
و فاطمة و الحسن و الحسین فمکثوا الف دهر فخلق الاشیاء و اشهدهم خلقها و اجری طاعتهم علیها و فوض امورهم الیهم یحلون ما یشاؤن و
یحرمون ما یشاؤن و ما رواه الکلینی عن محمد ابن الحسن المیثمی عن ابی عبد الله قال سمعته یقول ان الله تعالی ادب رسوله
حتی قومه علی ما اراد ثم فوض الیه دینه فقال ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا فما فوضه الله تعالی الی رسوله صلی
الله علیه و سلم فقد فوضه الینا و این هر دو روایت موضوع و مفتری اند زیرا که حسین ابن محمد از ضعفا روایت می کند و مراسیل
را بیشتر در کتابهای خود می آرد قال النجاشی ذکره اصحابنا بذلک و محمد ابن حسن میثمی از مجسمه است که ابان را در روایت
او را اعتبار باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تجسیم او را که نیز از ائمه روایت می کند قبول باید داشت اول حدیث تفویض

Marfat.com

امر دین به پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخن است تا بدیگری چه رسد مذهب صحیح آنست که امر تشریع مفوض به پیغمبر نباشد زیرا که منصب
پیغمبری منصب رسالت و ایلچی گری است نه نیابت خداوند شرکت در کارخانهٔ خدائی انچه خدا تعالی حلال و حرام فرماید او از رسول تبلیغ
میکند و جبین از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین به پیغمبر میشد او را عتاب چرا میشد حال آنکه در مواضع بسیار مثل اخذ فدا از
اساری بدر و تحریم ماریه قبطیه و اذن دادن منافقین به تخلف از غزوه تبوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر
صلعم افتی بیان حکم بتقریب سوال سایلی یا وقوع واقعه فی الفور بی انتظار وحی استثنا یا تخصیص فرموده مثل الا الاذخر
و مثل تجزی عنک و لا تجزی عن احد بعدک و مثل لو قلت نعم لوجبت و قائلین بتفویض این را تمسک می جویند پس در حقیقة از باب
تفویض نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم میفرمود در تشفی سایل می نمود
و اجتهاد نبی لازم العمل در حق امت است و این قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط احکام نموده فتوی بدهد مجتهد در
ندارد که سایر مجتهدین درین شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب جمهور
پس ائمه را درین منصب شریک نمودن خلاف اجماع است والا بایستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر صلی الله علیه وسلم برابر میبودند هر چه
خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک از ایشان صاحب شرع است برین تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمیشد
و ارتکاب تکلیفات در ان نمی نمودند یا عمل بتخییر از روایات ائمه و پیغمبر صلعم جایز نمیشد زیرا که هر یکی از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی
مراعات نموده تشریع کرده است و آن مصالح از امت مستور است تا در جایی دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام مختلفه را جاری نماید پس
تعطیل احکام شرع لازم می آید و هذه اللوازم کلها باطلة عند الامامیة ایضا فکذا الملزوم و نیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر و امام میشد لابد ایشان را
اجتهاد بایستی کرد و هر جا که حکم تا آنچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد جایز نیست و نیز ائمه قاطبه روایت
حلال و حرام از آبای خود می کردند و در صورت تفویض روایت وجهی نداشت و بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است
و بعد مستلزم انکار ختم نبوت است در حقیقة و جمیع امامیه بآن قایل اند **عقیده یازدهم** آنکه معراج حق است و مخصوص
بخاتم النبیین صلعم و هیچکس از اهل عصر شریک آنجناب صلعم در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذهب اهل سنت و ثابت به نصوص
کتاب و عترت قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و قوله تعالی و لقد راه نزلة اخری الی قوله تعالی لقد رای
من آیات ربه الکبری و اقوال عترت در بیان قصه معراج در کتب امامیه بحد تواتر رسیده نقل آن موجب تطویل است و درین عقیده نیز اکثر
فرق شیعه مخالفت دارند اسماعیلیه و معمریه و امویه اصل معراج را انکار کنند و شبهات فلسفیه و استبعادات عادیه در سرعت حرکت
و خرق سموات تمسک نمایند حالانکه نص قرآنی بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک
طرفة العین تا شام رسید منصوص است اندر سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بیشمار بران دلالت صریح می کنند قوله تعالی اذا السماء
انفطرت و اذا السماء انشقت و نیز خرق وقتی لازم آید که آسمان ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول ملائکه
صحیح است و دران بجمیع علیه ملل ثلثه است تا باصول اسلامیه چه رسد و منصوریه مخصوص بودن معراج را بخاتم الانبیاء صلعم انکار کنند و
ابو منصور عجلی بجسد خود در حقیقه باسمان صعود نموده و با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدا تعالی بسر او دست مالید چنانچه
ملک گفته است و این ابو منصور عجلی همان عجلی است که او را حضرت صادق ع طرد و اخراج نمود و تکذیب فرمود

Marfat.com

ازان باز مدعی امامت برای خود شد و افتراقی است و امامیه باهم مختلف اند بعضی گویند که حضرت امیر شریک معراج بود با جناب پیغمبر
و بعضی گویند که در زمین دید انچه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر عرش دید سبحان الله جاییکه جبرئیل مقرب را گنجایش رفتن نبود آن
جناب نبوده باشد بشری را چه امکان که شریک منصب آنجناب تواند بود و اگر در زمین دیدن انچه بر عرش دیده ممکن می‌بود پس
پیغمبر صلعم را مفت مشقت این سفر طویل چرا میدادند مگر بصر بصیرت او معاذ الله شکوری داشت که از دوری تواند دید
تمسک اینفرقه بروایت ابن بابویه است فی کتاب المعراج فی خبر طویل ان علیا کان لیلة المعراج فی الارض ولکنه رای من ملکوت
السماء ما راه النبی صلی الله علیه وسلم و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایت صحیحه دیگر نزد ایشان ان علیا علی
ناقة من نوق الجنة وبیده لواء الحمد وحوله الشیعة الی اخر ما سبق نقله وقد سبق انهما تناقضا فتساقطا و اگر این روایت صحیح باشد تمام
شیعه را شرکت با پیغمبر صلعم در معراج حاصل می‌شود پس اولی و انسب این است که این روایت را ترجیح دهند و امامیه که فرقه ایست
از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر رض در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر بجناب پیغمبر صلعم نسبت حضرت هارون است بموسی
بود حالانکه لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از امیر رض متواتر است نزد جمیع امامیه و در صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد
که حضرت امیر بعد از رحلت جناب پیغمبر صلعم تا مدت سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال **عقیده دوازدهم**
آنکه نصوص قرآن و احادیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه محمول بر معانی ظاهره اند شیعه از اسماعیلیه و خطابیه و منصوریه و معمریه
و باطنیه و قرامطه و زرامیه از فرق شیعه آن رفته اند که انچه در کتاب و سنت از وضو و تیمم و صلوة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و نشر
و حشر وارد شده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشارت است بچیزها دیگر که انها را جز امام معصوم نداند پس نزد این فرق اعظم تعلیق کتاب الله است
قابل تمسک نماند چنانچه شیعه گفته اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوة عبارت از ناطق یعنی که رسول
صلی الله علیه وسلم است بدلیل ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و زکوة عبارت از تزکیه نفس بمعارف حقه و کعبه نبی است و باب علی و صفا
و مروه حسنین و میقات مردم اند و تلبیه اجابت دعوت امام و طواف هفتگانه بکعبه عبارت است از موالات ائمه سبعه که قیام شریعت بایشان
میباشند و شریعت سابق را تا آمدن لاحق بر پا میدارند و احتلام عبارت از افشای اسرار ایشان است بنا اهلان اگر بغیر قصد واقع شود و غسل
عبارت از تجدید عهد با امام و جنت راحت بدن است از تکلیفات شرعیه و نار مشقت تکالیف برداشتن و عمل بظواهر نمودن و قرامطه
و باطنیه نیز ازین قسم خرافات و هذیانات بسیار دارند و عمل بظواهر را دشمن اند لهذا قتل حجاج در حرم و نهب اموال شان نمودند و حجر اسود را
کنده بردند و او را بر خاک ریزی از خاک ریز نار کوفه انداختند و همه ایشان باباحت محارم و محرمات قایل اند و بر تعیه اکثر انبیا را انکار
و لعن نمایند و باطنیه گویند که صوم و صلوة و حج و زکوة بیهوده ساخته خلفای ثلثه است و روزه ماه رمضان بدعت عمر رضی الله عنه
است و خطابیه و منصوریه و معمریه و جناحیه گویند که فرایض مذکوره در شریعت نام مردانی است که مارا بدوستی شان فرموده اند و محرمات
نام مردانی که مارا بدشمنی شان فرموده اند و منصوریه و زرامیه جنت را تاویل کنند با امام و نار را بدشمنان وی مثل حضرت ابوبکر و عمر رض و معمریه
گویند که جنت نعیم دنیا و نار آلام دنیاست و دنیا را فنا نخواهد بود و در زمان مطیع بالله این فرق را باوصف این شعور بسیار غلبه
و تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراه کردند تا عبرت عاقلان باشند و آخر بدست ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام گردیدند
و همراه ایشان خشک و تر بسیار سوخت قوله تعالی واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة **عقیده سیزدهم**

آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ملک را کسی برسالت نفرستاد و وحی نازل نشده اگرچه بدون معاینه و مشاهده یا کردن سماع صوت باشد امامیه گویند که حضرت امیر را این منصب بود و بسوی آنجناب وحی می آمد و فرق در میان وحی رسول الله صلی الله علیه وسلم و وحی امیر رضی همین بود که رسول صلی الله علیه وسلم ملک را مشاهده می کرد و امیر آواز او می شنید و صورت او نمی دید و کلینی فی الکافی عن سجاد ع ان علی بن ابیطالب کان محدثا و هو الذی یرسل الله الیه الملک فیکلمه و یسمع الصوت و لا یری الصورة و اینهم از اکاذیب [illegible] ایشوم است و معهذا مناقض است بروایات دیگر امامیه که در کتب ایشان موجود است از انجمله آنکه حضرت پیغمبر صلعم فرمود ایها الناس لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات و از انجمله آنکه باریتعالی کتابی نازل فرموده بود مختوم بخاتم ذهب بسوی پیغمبر زمان صلعم و آنجناب بامیر رسانید و امیر بحضرت امام حسن ع و هکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می نمود که یک خاتم را از ان کتاب فک نماید و بمضمون آن عمل نماید و علم ائمه از همان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشته و شنوانیدن آواز چرا افتد و عبث در کارخانه الهی محال است و طایفه از امامیه ادعای مصحف فاطمه نمایند و گویند که بحضرت زهرا بعد از رحلت پیغمبر صلعم وحی میشد و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده مصحف فاطمه نام نهاده و اکثر وقایع آینده و فتن این امت در ان مذکور است و ائمه از روی همان مصحف مردم را از اخبار غیب مطلع می کردند و مختاریه از شیعه ادعای وحی بسوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت می کنند و سبعیه از اسماعیلیه و مفضلیه و مغیریه و عجلیه ادعای نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اند کما مر فی الباب الاول **عقیده چهاردهم** آنکه تکالیف شرعیه بعد از وفات پیغمبر صلعم مرتفع نشده و نخواهد شد معمریه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند بحکم امام وقت چنانچه ابو الخطاب که نامش معمر است جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و بترک فرایض امر نمود و منصوریه گویند که هر که با امام وقت در خود دارد از جمیع تکالیف خود بخود ساقط گشته هرچه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام است و بعد از وصول بجنت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریه گویند که امر شریعت مفوض بحجة وقت است اسقاط تکالیف و زیاده و نقصان در ان بدست او ست و حسن بن الهادی بن نزار بن المستنصر که در قرن پنجم از هجرت بود و او را حجت وقت می دانستند اسقاط تکالیف شرعیه را اصلی دانسته تحلیل محرمات و ترک فرایض نمود **عقیده پانزدهم** آنکه امام را نمی رسد که حکمی از احکام شرعیه را فسخ و تبدیل نماید اثنا عشریه بلکه سایر امامیه و حمیریه بآن رفته اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیده ایشان خلاف ظاهر عقل است زیرا که امام نایب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را اگر تغییر و تبدیل احکام دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بود نه نایب و وجه دیگر هم است که امام بلکه نبی نیز شارع نیست شارع حق تعالی است قوله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الخ و لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا و جابجا در حق کسانی که بعض تحریم بحایره و سوایب و دیگر ماکولات و تحلیل میتة و امثال ذلک کرده بودند عتاب عظیم که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون نبی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این منصب جلیل بدست افتد که شرکت در الوهیت است نه نیابت نبوت و تمسک اثنا عشریه نیز درین باب بروایاتی چند است که اختراع و افترا نموده اند منها ما روی محمد بن بابویه القمی عن ابی عبد الله ع قال ان الله تعالی آخا بین الارواح فی الازل قبل ان یخلق الابدان بالفی عام فلو قد قام قائم اهل البیت ورث الاخ من الذی آخا بینهما فی الازل و لم یورث الاخ من الولادة دلیل صریح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعیه که بر عامه ناس اند می باید که منوط باشند بعلامات ظاهره و امور جلیه مثل تولد و نکاح و

قرابت که علم بشری بدریافت آن نمی‌تواند رسید و مواخاة ازلی که این میت معین با کیست و مکان او کجاست و بعد داخوان انکار کی چند اند و مراتب انهاد را خوت که بحسب آن ترجیح بعضی بر بعض و محجوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد جزئیست که بوجه من الوجوه عقل آنرا در نمی‌یابد و نص امام در هر فرد طلب کردن متعذر است پس این میراث معطل شود و اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند

باب هفتم در امامت

باید دانست که اول مسایل خلافیه این باب آن است که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین واجب است که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور شروعه ممد و معاون باشند زیرا که جبلی آدمی انسان است که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شارع اوصاف رئیس را و شرایط و لوازم او را بیان نموده تا از بی انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرایط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند و همین است آئین شریعت که در امور جبلیه انسان خود متصدی تعیین و تخصیص نمی‌شوند بلکه بوجه کلی اوصاف و شرایط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می‌نمایند و تعیین و تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشد خواه جماعتی می‌کنند مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحه را که چنین و چنان باید و شرایط نکاح را که شهادت و کفاءت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امور اند بیان فرموده اند و تعیین منکوحات که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلا تعرض نشده و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه در امور دینیه نیز فرموده اند که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و تعیین مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصی را بحضور پیغمبر صلعم قابلیت ریاست کبری یا منصب مجتهدی و اجتهاد حاصل شد پیغمبر را بطریق وحی یا از راه فراست و تتبع قراین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبه را بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفاء اربعه و بعضی صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن بر خدا واجب است حال آنکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزی بر ذمه خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر و منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و جهاد و اعداد و تجهیز و تقسیم غنایم و خمس و فی و ترویج احکام و غیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او نیز بر مکلفین واجب باشد زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب می‌شود که واجب بر ذمه اوست نه بر دیگری مثلا وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه مصلی است نه بر ذمه خدا پس نصب امام که مقدمه واجبات ملیه است و آنهمه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه مکلفین واجب باشد نه بر ذمه خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیار است زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت پس در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم در جمیع ازمنه بقاء دنیا موجب برانگیختن فتنه ها و کثرت هرج و مرج و منجر بتعطیل امر امامت و غلبه متغلبین و خمول و تقیه آن اشخاص بلکه در معرض هلاک انداختن ایشان و همیشه خائف و مختفی بودن آن اشخاص است چنانچه در حق جماعه که اعتقاد امامت ایشان دارند همین قسم واقع است پس نصب امام را لطف گفتن و آنرا بر ذمه خدا واجب دانستن سخنی است که عقل سلیم آنرا باور میکند و بعد از تامل هرگز تجویز نمیکند و اگر نصب امام لطف باشد لیکن باشد که الطاف الهیه و اظهار غلبه و کثرت مخالفین و معاندین نیز همراه باشد و اله مفاسدی که مذکور شد دست بگریبان اند و چون تاب نیاید و اظهار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل است و آنچه بعضی از علماء امامیه در جواب

در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی است و نصرت او و تصرف دادن او لطفی دیگر است و عدم تصرف ایمه از جهت فساد بندگانست که ایمه را باین مرتبه اخافت و تهدید نمودند که بر جان خود خایف شده از اظهار امامت پهلو تهی کردند و رفته رفته امام در غیبت کبرا اختیار نمود و غیر از نام از و نشانی پیدا نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمه خدا چه قباحت لازم می آید و استتار از خوف سنت انبیا و اوصیاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز در غار بخوف کفار مستتر بوده پس درین جواب بسیار از غفلت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوذه در اعتراض زیرا که معترض می گوید که وجود امام بشرط تصرف و نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره حالا بر ذمه مجیب آنست که آن مفاسد را دفع کند و آن بیهوده سرایی کرده باشد درین جواب در دفع آن مفاسد را مطلقا تعرض نکرده و آنچه گفته است که بندگان ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیرا که هیچ یک از مورخین اهل سنت و شیعه خصوصا زیدیه و واقفیه و ناووسیه و فطحیه نه نوشته و ذکر نه کرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشد و نیز اخافتی که موجب استتار است اخافت بقتل است و در حق ایمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ایمه باختیار خود می میرند و چون موت ایشان باختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه این قاعده را کلینی در کافی بروایات بسیار ثابت کرده و بابی علیحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ایمه بغیر از امر الهی چیزی نمی کنند پس لابد اختفاء ایشان نیز بامر الهی خواهد بود و چون امر الهی باختفا آمد و آن اختفا قریب بهزار سال کشید و دین و ایمان بحدی بهم برهم شد که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش و نیز گوییم که اگر اختفا بنابر اخافت بامر الهی واجب باشد لازم آید که انبیا و اوصیایی که مستتر و مختفی نشدند تارک واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام معاذ الله من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب یا مباح شود لازم آید که جماعه مختفی و مستتر ترک واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند و هو [illegible] الاول و اگر امر الهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین بوجوب و فرضیت لازم آید که حق تعالی ترک اصلح کرده باشد در حق احد الفریقین و هو ایضا باطل عند الشیعه و نیز گوییم که اختفا اگر از قتل است پس قتل خوف نمی شود در حق ایمه لما مر من ان الایمة یموتون باختیارهم و اگر از ایذاء بدنی است لازم آید که ایمه فرار از عبادت مجاهده و تحمیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین مسلم الثبوت است حالانکه ایمه از اعاظم عباد اند و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر ناس است علی الخصوص اختفاء صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را بیقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده ام و کسی مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین مستتر شد و چرا در بلاد دعوت نمی کند تا مشقت ایذای ایشان بردارد و چرا مخالفت می کند با ایمه ماضیین خصوصا با امام حسین صابر که آنها را ظلمه و فجره بیش از حد ترسانیدند بلکه نوبت بقتل و خون رسانیدند و انها نترسیدند و امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حالانکه آنها را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اداء للواجب و طلبا لمرضاة الله تعالی بدن و مال و عرض [illegible] در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الایمة باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است که فرق است در میان صاحب الزمان و در میان آبای کرام او که او مشار الیه است بانکه مهدی قایم است و

قال العلامة الحلی [illegible] علیه [illegible] انکار من بعض [illegible] تعالی [illegible] فعل اللطف [illegible] وان [illegible] یجب علیه [illegible] تعالی [illegible] بجواز ان یکلف الله تعالی [illegible] الا بعد ان یعلم [illegible] لا یحصل [illegible] یکون [illegible] انتهی نقله من [illegible] الامامة [illegible]

صاحب سیف و سنان و قاهر اعداء و منتقم از مخالفین و مزیل ملک و دولت انها او ست پس لطف خوبی است که دیگر ان نمود کلامی است شبیه
بهذیان مجانین یا خرافات معاملین زیرا که خوف قتل البته منتفی است لمام مر ابدا و راجع بیقین معلوم است که هرکسی بخواند گفت در اوقات
با عیسی بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقاتله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعاً و کرهاً خواهم چسپانید و انتقام و ا
از اعداء خود و اعداء اسلاف خود خواهم گرفت بعد از ین هم خود بخود حق الالف خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان به انخاطر نمی آید
و بواعث خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حالانکه آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را که امام است
البته علم ما کان و ما یکون حاصل خواهد بود و لااقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه باو میرسد شنیده باشد که مخالفین او بر گرد عو
مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمات است که ظهور الایات بعد المأتین بهزار
و ا صد از هجرت می باید بگذرد بعد ازان علامات قیامت شروع خواهند شد و نیز مخالفین او می گویند که مهدی سر صد خواهد بر آمد
نه در اواسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود نه بفاصله ازان و او را بر سلیه خواهد کرد نه سرداب سر من رای و مخرج او
حرم شریف مکه است نه سر من رای و دعوی امامت در عمر چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر و نه در اوان شیخوخیت پس اگر
در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده بر آید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت
بکند و خوارق عادات و معجزات بنماید یقین است که کسی متعرض حال او نخواهد بود لااقل شیعه که برای جان خواهان این روز اند و از خدا
این مراد را می خواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقریه دعوی می کنند که مهدی موعود باقر است و ناوسیه دعوی می کنند که مهدی
موعود جعفر صادق است و ممطوریه می گویند که موسی بن جعفر است و این دعاوی در تمام امت شایع و ذایع شده هیچکس در دنبالی
یکی ازین بزرگواران باب مهدویت نیافتاد و نه ترسانید و او را جامی ترسانیدند و سید محمد جونپوری که در هندوستان بانگ بلند ادعای
مهدویت نمود و جماعه کثیر از افاغنه دکهن و راجپوتانه خود را مهدویه لقب کرده اتباع او کردند هیچکس آنها را قتل و سیاست نکرد خصوصا
در تمام الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط صفویه رو داد و در دکهن سلاطین بهمنیه و عادلشاهیه که در نهایت غلو
تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند و سند و بنگاله دران عهد که سلطنت جهانگیر پادشاه بود نورجهان بیگم و اقارب او در معنی سلطنت
میکردند و همه از مردم عراق و خراسان بودند و وزرا و امرا و صوبه داران در همین مذهب غلو تمام داشتند انوقت یا چرا از دست داد
و خروج نفرمود و اولیاء خود را محض بنا بر توهم از خانان ماوراء النهر و قیاصره روم از فایده و لطف محروم داشت و او را چه ضرر بود که اول
بطریق طفره در بخارا و سمرقند یا در اسلام بول ظهور نماید که خوف این مردم باشد انهمه انتظار و سعیه و مالک فسیحه چه بر وی تنگی میکرد و انچه
شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیاء خود خطر و از اعداء خود مستتر بود و چون امر طلب شدید شد از دشمن و دوست
پنهان شد تا دوستان نادان خبر او افشا نکنند و موجب برغلانیدن دشمنان نشوند کلامی است که نادر اقتضان فن تاریخ
ان فریب توان داد و واقفان این فن استهزاء و تمسخری نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود نوشته که خلیفه وقت محمد بن الحسن
العسکری جاسوسی کرده و در خانه ها در آمده باشند یا در تلاش ایشان در ان زمان در بغداد و سر من را بر زبان خلقی افتاده باشد
یا خلیفه و امرا و ملوک ان عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد غیر از علماء اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات
موهومه ذکر میکنند کسی واقف این امر نیست بلکه تا حال از هیچ تواریخ این قسم به ثبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری

عسکری صبی چنین و چنان پیدا نشد و آنرا مردم مهدی موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتادند حاشا و کلا و معهذا غیبت کبری
بعد از هفتاد و چند سال از غیبت آن بزرگوار واقع شده و در بمدت دراز خلفا و ملوک و امراء آن عصر همه منقرض گشته بودند و دو کتابها
بر شمرده و کدام عاقل باور میکند که طفلی چهار پنج ساله ادعاء امامت نموده باشد و معجزه برو فق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امرای
آن وقت او را تکذیب و تخویف نموده در پی ایذا او افتاده جابجا جاسوسان تعین کرده و یکی مرد دیگر را وصی اینکار ساخته باشند تا
قرنها و سالها بگذرد و جانشینان آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز داشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس بعمل آورده
باشند در انصورت عذر اختفاء و غیبت کبری مسموع می شد و باز هم در زمانی که هیچکس طالب ایذاء آن امام عالیمقام نبود مثل زمان دولت
صفویه بلکه از کرتا مه همه بجان و دل مشتاق دیدار ان عالیمقدار باشند و جان و مال خود را نثار مقدم همایون آن محبوب دلها نمایند و همه متفق الکلمه
ناله و شیون بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان بفریاد ما رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و انجماعه در کثرت و عدد
بیش از ریگ بیابان و برگ درختان باشند تو هم چندی از اوباش تورانیه و رومیه اینقدر جبن نمودن و هرگز خود را ظاهر نکردن
بلکه روز بروز زیاده بر ما مضی در تستر و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت که سراسر مبنا را در شجاعت و دلیری خواهد بود
باوجودیکه اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع است و نیز امام را علم ما کان و ما یکون نزد اثنا عشریه ضروریست
پس اینهمه اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و سند خصوصاً بلاد پورب و بنگاله و دکهن و لکهنو و فیض آباد مفصل او را
معلوم خواهد بود و مقدار کثرت افواج و پلتن های و ساختگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات حرب معتقدان و مخلصان او دارند نیز نزد او
ظاهر و با وصف اینهمه خود را مختفی داشتن تو هم اگر ما داشتن میرزا مظهر مرحوم کسی بد بغا قصد کشتن من نماید کو مرا تواند کشت که مقدر نیست
بر چه چیز حمل توان کرد و در امت و در دین صالحان و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه بعزم
و تعصبان بعون اتلاف نفس شان کرده و آنها تن به بلاکشی در رضای الهی داده و صبر را شیوه نهاد همت خود
اختفا و فرار اختیار نکرده قوله تعالی و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا
والله یحب الصابرین حالانکه موت شان باختیار شان نبود و بطول عمر و غلبه و تسلط خود در آخر کار یقین نداشتند و از عجایب امور
است که شیعه قاطبة حزن صدیق اکبر را که بر نفس نفیس جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود از دست کفار و منوز بشارت والله یعصمک
من الناس بگوش هوش نرسیده محل طعن گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و این خوف شدید را که بمراتب از حدود جبن
آنطرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت می کنند و متنبه نمی شوند که چه می گویم حزن چیزی دیگر است و خوف چیز دیگر و جبن
چیز دیگر و از این هم درگذرد قال ابن المطهر الحلی الجبان لا یستحق الامامة و فی الواقع چنین است که مقاصد امامت از بحصول نمی انجامد اما
بلکه خلیفه را نیز از استحقاق امامت دور افگندن تیشه بر پای خود زدن است روی الاخباریون کلهم من الامامیه عن ابی حمزه عن علی بن الحسین
علیه السلام قال ابو حمزه قال لی علی بن الحسین کنت متکئا علی الحائط و انا حزین متفکر اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرایحه فنظر
فی وجهی ثم قال ما سبب حزنک قلت الخوف من فتنة ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رایت احدا خاف الله فلم ینجه قلت
لا قال یا علی هل رایت احدا سال الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فلم ار قدامی احدا فتعجبت من ذلک فاذا بقائل اسمع صوته و لا اری
شخصه یقول یا علی هذا الخضر و درین خبر چند فایده حاصل شد اول آنکه حزن و خوف اعدا امامت منافی نیست و الله یعصمک

سجاد مستحق امامت نمی شد بدلیل ما ذکره الحلی و هو باطل بالاجماع دوم آنکه ائمه نیز در بعضی اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد خضر علیه السلام
بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیه ائمه حاصل است پس فضیلت ائمه بر خضر ثابت نشده و خضر بالاجماع مفضول است از انبیا پس مثل
سایر انبیاست پس فضیلت ائمه بر انبیا نیز ثابت نشد و آنچه از حکایات غار و استتار سید الابرار از خوف کفار درین مذکور کرده پس کلامی است
بی موقع زیرا که استتار و اختفاء پیغمبر نه بنابر اخفاء دعوی نبوت و کتمان دعوت بود بلکه از جنس تدبیر در حرب بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند
و از هجرت ممانعت ننمایند و سر راه نگیرند و این هم تا سه شب بود چون کفار از تفحص و تفتیش سیر شدند و نشانی نیافتند بسمت طیبه منوره هجرت فرمود
این ستر و اختفاء را نقیض علیه آن ستر و اختفا گردانیدن بر چه چیز حمل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اخفاء سفر کدام
یک برهم شد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند چه ایذاها و مشقتها بدنی و عرضی که از دست کفار نگونسار
بانجناب نرسید و از اظهار کلمة الحق هیچگاه ساکت نشد و با قطع نظر ازینهمه فرقی است واضح که هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند در میان اختفائی
که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفائی که لازمه آن گمنامی و خمول و ترک دعوی باشد اختفاء سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن
معاندان بر کند و سواد موافقین را اضعاف مضاعف ساخت پس اختفائی که ای خود از باب تدبیرات و حیل است که ارباب عزم و خروج
در ابتدا امر بعمل می آرند و آنرا بهترین اسباب تتمیم مراد خود می شمارند نه اختفائی که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح از آن جبن
و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خودی تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و
اگر صاحب الزمان بجای سه شب صد سال و بعوض غار ثور سرداب سر من رای را و در بدل مدینه منوره دار المومنین قم و دار الایمان کاشان
و بجای انصار پیغمبر شیعه فارس و عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند در خواست می کرد که من در نصرت
پیرو بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این شرایط هم می کردند که رتبه امام
دون رتبه پیغمبر است قیامت آنست که هزار سال گذشت و مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای
وسیع با فضا در دست اولیاء او ست که هر یکی از آنها رشک جابرصا و جابلقا و حیرت ملکو وارم است و انصار و اعوان
او قوت گرفتند که هیچ مذهب را این قوت حاصل نیست باز هم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز در ستر و اختفا ترقی می فرماید
ازین امام دشوار پسند که امت را در اول تکالیف تحمیل ما لا یطاق می کند چها کشیدنی است این امامت نشد قیامت شد بنابر آن
ابو شیخ الشیعة المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده و گفته
که انما کان الاختفاء لحکمة استاثر بها الله تعالی فی علم الغیب عنده و ظاهر است که این ادعا مجرد است در هر چیزی که مناقض لطف باشد
می توان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکمة استاثر بها الله تعالی فی علم الغیب عنده فلا یجب اللطف فی شیء من الاشیاء
مثل بعث الرسل و نصب الامام و غیر ذلک و بسبب این احتمال سر رشته کلام شیعه تمام بر خواهد شد زیرا که مبنی اکثر دلایل
بر همین حرف است که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی این مبحث را نیک تامل باید کرد و دست و پا زدن این
فریق درین لجه مرد آزما باید دید و از اینجا بکمال عقل و ذکاء ایشان پی باید برد و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل **عقیده**
دوم آنکه امام باید که ظاهر باشد نه مختفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار
مخالف عقل و نقل واقع شده اند اما عقل پس برای آنکه غرض از نصب امام اقامه حدود و تعزیرات است و تجهیز جیوش و عساکر

[illegible]

Marfat.com

و عساکر و حمایت بیضهٔ اسلام و محافظهٔ انتظام و اعلاء شعائر شرع اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قبایح و آثام
و تعیین عمال و قوام و این امور بدون ظهور امام و غلبهٔ او و قهر او بر مفسدین و اقتدار عساکر او بر دفع اعدا و اقبال و دولت او میسر نمی‌شود و اگر
بر نحو حاصل نشود پس نصب امام و عدم او برابر است و عبث محض و کار خانهٔ خدای محال و اشتراط ظهور در امام بحدی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان
بی‌دین نیز این را می‌دانستند چه جای اهل ملل فردوسی در شاهنامه از ایشان نقل می‌کند نبیند به پهلوی تاج و تخت ٭ بباید یکی
شاه فرخنده بخت ٭ که باشد بر او فرهٔ ایزدی ٭ بتابد ز گفتار او بخردی ٭ الی آخر ما قال و اما نقل فمن الکتاب قوله تعالی وعد الله الذین
آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الی قوله و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا و قوله تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرضی و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز
جمعه و جماعت و اعیاد و تحصیل زکوة و صدقات و تقسیم آن بر فقرا و امر بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحتساب
و کتاب الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمه‌اند و امثال این امور می‌باشد و قوله تعالی ابعث لنا ملکا نقاتل فی
سبیل الله معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود از نصب پادشاه است و قوله تعالی و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا معلوم
شد که هدایت مردم و شغلهای مخالطت ایشان گوارا کردن و بر آن صبر ورزیدن از لوازم امامت است و قاعدهٔ عقلیه است که الشیء اذا
ثبت ثبت بلوازمه و من اقوال العترة ما صح عن امیر المؤمنین بل تواتر عنه انه قال لا بد للناس من امام بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن
و یستمتع فیها الکافر و یبلغ فیها الاجل و یامن فیها السبل و یؤخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح بر و یستراح من فاجر کذا فی
نهج البلاغة و این کلام را بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نهج البلاغه مذکور است که قاله علیه السلام لما سمع قول الخوارج لا امرة و در مقابلهٔ خوارج کلام
محل تقیه نبود **عقیدهٔ سیوم** آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه از وی شرط
امامت است آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصر بر صغایر نباشد که معنی عدالت است و همین است مذهب اهل سنت
و شیعه خصوصاً امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل بمعنی امتناع صدور که خاصهٔ انبیا
است و این عقیدهٔ ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا پس طالوت امام
مفترض الطاعة بود بنص الهی و بالاجماع معصوم نبود بلکه اخر ها معامله که با حضرت داود کرد در عدالت او قدح کند چه جای
عصمت و قوله تع انی جاعل فی الارض خلیفة پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفهٔ زمین بود و بالاجماع مصدر گناه شد قوله تعالی
و عصی آدم ربه فغوی و این قصه در زمان امامت و خلافت بود نه در زمان نبوت بدلیل قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه
و اما اقوال العترة فقد سبق آنفاً فی نهج البلاغة من قول امیر المؤمنین لا بد للناس من امیر بر او فاجر الی اخره و نیز در کافی
کلینی بروایت صحیح مروی است که حضرت امیر یاران خود می فرمود که لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست آمن
ان اخطی الی اخره و سیجئ نقله ان شاء الله تعالی فی باب المطاعن و شیعه را نمی‌رسد که فرمودهٔ حضرت امیر را بر مشوره دنیاوی حمل نمایند
و از قبیل انتم اعلم بامور دنیاکم انگارند زیرا که حضرت امیر دو لفظ فرموده است عن مقالة بحق او مشورة بعدل اگر لفظ اخیر را بر معنی
حمل نمایند لفظ دیگر را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول و غیره از امامیه روایت کرده‌اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین ابن
علی یبدی الکراهة لما کان من اخیه الحسن من صلحه معاویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی و جواب المعصومین

دیگر را تخطیه کند خطا بکلی از معصومین ثابت شد لاستحالة اجتماع النقیضین و نیز در صحیفه کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امامیه
مرویست ثابت است قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین و انی اشکو سوء مجاورته لی و طاعة نفسی له و ظاهر
است که این کلام بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و چون تمسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده محض بشبهات عقلیه است
اجمال آن شبهات را نیز وارد کنیم در محل تغلیط خبر دار سازیم شبهه اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که محتاج بنصب امام
جهت امن از خطا برامت است در علم و عمل پس اگر او نیز خطا کننده باشد محتاج شود بامام دیگر و هلم جرا الی غیر النهایه گوییم لا نسلم که محتاج
از خطاست بل اغراض مذکوره اند اعنی تنفیذ الاحکام و درء المفاسد و حفظ بیضة الاسلام و در حصول این اغراض عصمت ضرور نیست
اجتهاد و عدالت کفایت می کند و چون او و هر مقلد او در صورت خطا در اجتهاد مواخذه نباشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر است
سلمنا لکن لا نسلم التسلسل بل ینتهی الی النبی المعصوم بالاتفاق سلسله اخذه و اقتداءه سلمنا لکن این شبهه منقوض است
بمجتهد جامع شروط که نزد امامیه در غیبت امام نایب امام است حالانکه معصوم نیست بالاجماع پس خطا از او جایز باشد فما هو جوابهم
فهو جوابنا فی الامام شبهه دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر از وی خطا جایز باشد حفظ شریعت چگونه تواند نمود گوییم لا نسلم
که او حافظ شریعت است بلکه مروج احکام شرعیه است و منفذ اوامر و نواهی و حفظ شریعت وابسته بوجود علماست قوله تعالی
والربانیون والاحبار بما استحفظوا من کتاب الله و کانوا علیه شهداء و قوله تعالی کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون
و نیز در زمان فترت امام چون حفظ شریعت نزد امامیه نیز بوجود علماست همچنین در غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد قال ابن المطهر
الحلی فی کشکول الکرامة ان حصل بین الامامین المتصل بالبدء فترة من الزمان الی وصی آخر حفظ الله تلک الوصیة برجال من المؤمنین
سلمنا لکن امام حافظ شریعت است بکتاب و سنت و اجماع امت نه بنفس خود بالذات و درین امور ثلثه خطا جایز نیست و انچه
ورای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرور سلمنا لکن این شبهه منقوض است بمجتهد
نایب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این هر سه شبهه را معارضه نیز کرده اند
بانکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود بجهة امن از خطا باید که در هر اقلیم بلکه در هر شهری وجود چنین شخصی ضروری بود زیرا که وجود یک
شخص معصوم مستلزم امن از خطا نمی تواند شد زیرا که مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود
گزشتا حضور نمی نزد امام از محالات عادیه است و اگر امام در هر شهری نایبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بران نایب جایز
خواهد بود و بسبب بعد مسافت امام بران خطا مطلع نمی تواند شد خصوصا در حوادث یومیه و وقایع غیر قاره که تا تدارک خطا کار شده
میبود ثم خالی الخصم در زمان غیبت کبری و بر تقدیر که مطلع هم شد پس تنبیه بران خطا نمی تواند کرد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی
و رسول را عصمت لازم نیست پس مامون نباشد از خطا و در خطوط جعل و تلبیس جاریست و احتمال خطا موجود و بعد از این که
مراد امام از عبارت کتاب و تعبیر رسول بغیر اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آنهمه مظنه خطاست پس امن از خطا
بنصب معصوم در قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد **عقیده چهارم** امام را لازم نیست که منصوص باشد از
جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت بر وفق مصلحت آن وقت یکی را از خود رئیس سازند و
تعیین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکنند و فتنه مشهور را که [illegible]

Marfat.com

انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعیه در نصب او هم مداهنت و مسامحت بوقوع خواهد آمد و اغراض که در نصب امام منظور است ضایع خواهند شد و اگر نص الهی در حق مکلفین کافی می بود در طاعات و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر چه نقصان نصب امام پس همین است که در احکام شرعیه مسامحت رو میدارد و طوعاً و کرهاً مردم را از جاده شریعت بیرون رفتن نمی دهد اگر خود امام هم در جمله احکام شرعیه داخل میشد مثل سایر احکام محل مداهنت و مسامحت می گشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین رئیس را بعقل ایشان واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس می باید که امام منصوص باشد از جانب خدا و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما نقل پس از آنجهة که حقتعالی جابجا در حق بعضی فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید وجعلنا منهم ائمة و نیز میفرماید ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین و نیز میفرماید وجعلکم ملوکا واتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین و نیز میفرماید وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض و در هیچ کس از ائمه و ملوک و خلفای این فرقه ها نص نبود بلکه اهل حل و عقد آن فرقه ها بعقل و تدبیر خود شخصی را بریاست مقرر می کردند یا بشوکت و غلبه مسلط می شد و همه در اطاعت او و انقیاد می در آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی در دلهای مردم آن عصر که ساخته و پرداخته آنها اعتبار دارد القا فرماید که فلانی را رئیس سازند یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را بر خلایق مسلط کند اگر او لیاقت ایشان دارد امام عادل است والا امام جائر

عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حقتعالی بنص خود خلیفه ساخت حالانکه حضرت شمویل و حضرت داود موجود بودند و بلاشبهه ازو افضل آری اگر نصب رئیس به بیعت اهل حل و عقد باشد می باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرائط سرداری نه در امور دیگر آری سادات کامل و عالم متبحر و سید اصیل الطرفین که از وی امور سرداری یک خانه سرانجام نتواند شد درینجا فضیلتی دیگر نمی باید دانست که این هر سه شرط را امامیه برای آن افزوده اند که نفی امامت خلفای ثلاثه بزعم خود در عین دعوی سرانجام نمایند و محتاج بجواب اهل سنت نشوند زیرا که خلفای ثلثه نزد اهل سنت نه معصوم اند و نه منصوص علیه و در افضلیت هم گنجایش بحث بسیار است پس مناسب آن بود که مجاره مع الخصم این شرائط را نه باستقلال ذکر نکنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق رض این شرائط را نیز بر کنیم لیکن چون این مسائل را در کتب امامیه ولی مهم شرائط گردانیده اند و در آن کلام طویل نموده ناچار بمتابعت ایشان درینجا جدا جدا بحسب مقتضای مقام نفی این شرائط کرده شد و کلام مستوفی را در همانجا منتظر باید بود

عقیده ششم آنکه امام بعد از رسول بلا فاصله ابوبکر صدیق است و همین است مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه متفرد اند بانکار این عقیده و قدر مشترک در جمیع فرق آن شیعه آنست که امام بعد از رسول صلعم بلا فاصله جناب امیر است و ابوبکر غاصب بود بتغلب و حیله امیر را از منصب امامت دفع نمود و خود بران قایم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی با هم دارند در مابعد حضرت امیر دارند و اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بیعت با او امام بودند قبل ازان آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر صلعم داشت چنانچه خلفای ثلثه نیز درین استحقاق شریک او بودند و بعد از امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از حضرت امام حسن دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لیکن چون ایشان را بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بسبب غلبه شغل باطن و تعلیم علم درخواست این معنی هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمعنی پیشوائی در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم را و امام شافعی

Marfat.com

را که در فقه پیشوا بودند و امام غزالی و امام رازی را که در عقاید و کلام و نافع و عاصم را که در قرارت امام بودند امام گویند و این اطلاق در
جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصاً در هدایت باطن و ارشاد طریقت که مخصوص باینان بود بانجهت اینان اهل سنت علی
امام دانند نه امامت که مرادف خلافت است که در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبه و شوکت و نفاذ
حکم ضروریست و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند و گاهی امامت بمعنی بادشاهت و ریاست نیز اطلاق کنند زیرا که
بادشاه هر چند خوش سیرت نباشد لیکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنایم و اقامت جمعه و اعیاد پیشوائی دارد پس
این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هر چند رجوع این همه معانی بیک چیز است که من یقتدی به فی امر من امور
الدین حتی امیر الحج و پیشوای نماز که نیز این معنی دارد امام است و پیشوای در دین در جمیع امور باشد ظاهراً و باطناً پس معنی است
خلافت حقه که منحصر در پنج شخص مذکور است و این اطلاق ایشان ما خوذ از استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را که نظام
تصرف نداشتند ائمه فرموده اند و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا و هر کس را تلقین این دعا فرموده و اجعلنا للمتقین اماما و در خلافت هر جا
قید فی الارض ذکر نموده لیستخلفنهم فی الارض و یجعلکم خلفاء الارض هو الذی جعلکم خلائف الارض الی غیر ذلک من الایات و حضرت امام حسن
را وجه مصالحه با معاویه و ترک خلافت با وجودیکه استحقاق این امر در آنوقت در ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب
مخالف بی استحقاقی ظاهر است که حضرت امام دانسته بود که زمان خلافت منقضی شده و وقت بادشاهی گزنده و دوره ظلم و بیداد
رسیده اگر من متصدی ریاست خواهم شد چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غضب و عناد در میان خواهد آمد و مصالحی
که در امامت ملحوظ و منظور اند یکسر فوت خواهند شد ناچار از ریاست آنوقت کناره گرفت و تفویض امر بمعاویه نمود که لایق ریاست
آنوقت بود و این صلح و تسلیم بجهت قلت و ذلت و وقوع نیافته زیرا که همراه امام فوج کثیر مستعد جانبازی ها بودند و یکدل و یکرو
در نصرت امام ساعی لیکن چون مدت خلافت که همگی سی سال بود منقضی شده بود ترک این امر فرمود و آنچه صاحب فصول از امامیه
نقل کرده که در لشکر امام با معاویه در ساخته بودند و امام را بالیقین حال شان معلوم شده بود که اینها اراده فاسد مصمم کرده
اند که امام را گرفته حواله آن باغی نمایند افترا محض است زیرا که خود امامیه در کتب خود خطبه حضرت امام را روایت کرده اند که انجناب
فرموده انما فعلت ما فعلت اشفاقا علیکم و در خطبه دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول هر دو آورده اند ثبت است که حضرت امام
فرمود لما ابرم الصلح بینه و بین معویة ان معویة قد نازعنی حقا لی دونه فنظرت الصلاح للامة و قطع الفتنة و قد کنتم بایعتمونی
علی ان تسالموا من سالمنی و تحاربوا من حاربنی و رایت ان حقن دماء المسلمین خیر من سفکها و لم ارد بذلک صلاحکم و در این هر دو
خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معاویه از راه بیچارگی و درماندگی نه بود بلکه بنابر
رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرموده و در خطبه ثانیه صریح اسلام فریق ثانی معلوم می شود زیرا که
مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جایز نیست بلکه ترک قتال و غلبه ایشان عین فتنه است قوله تعالی و قاتلوهم حتی لا تکون
فتنة و یکون الدین لله و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول و غیره از علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال
کان الحسین بن علی یبدی الکراهیة لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی و این کلام
حضرت امام شهید نیز دلیل صریح است بر آنکه تفویض و تسلیم بنابر لاچارگی و درماندگی نبود زیرا که حرکات اضطراری

Marfat.com

اضطراری محل عتاب و شکایت نمیباشند قاعده مقررست که الضرورات تبیح المحظورات و نیز درین کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی که از کتب شیعه مرویست دلیل است برانکه کراهیت فعل امام وقت و ناخوشی از و ظاهر نمودن بنابر انکه خلاف مصلحت معقوله خود ست قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر دین را هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف را واقع شده و منجر بنا خوشی ها گشته و موجب قدح در یکی از جانبین نگردیده این دو فایده عمده را بسیار بنفاست یاد باید داشت و هرگز از دست نباید داد که جابجا بکار خواهند آمد و درینمقام باید دانست که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان شهید امام معاویه بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال وقاحت و شوخ چشمی که دروغ گویم برروی تو و الا هر جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقاید نامه فارسی اهل سنت را که نظم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی است خوانده یا دیده باشد یقین میداند که اهل سنت قاطبة اجماع دارند برانکه معاویة بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر تا غایت تفویض حضرت امام حسن باو از بغاة بود که اطاعت امام وقت نداشت و بعد از تفویض حضرت امام بوی از ملوک شد نهایت اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میساز و ایشان اتباع اوامر و نواهی او میکنند و این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنابر مصلحتی ضروری حضرت امام این عموم سلطنت او را گوارا فرموده بود و کما ینبغی اتباع امام نمود چنانچه صوبه داران بر در بار سلاطین خود معامله می کنند با مختاران شاه عالم که اسمی سلطان عصر ماست بی مراجعت باو تصرف در امور سلطنت می نمایند و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرایض و گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارند پس درینحالت او ملک بود که سلطنت را بتجویز امام وار ضاء او بحسب ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت او را اول ملوک اسلام گفته اند آمدیم برینکه چرا اورا باغی و متغلب میدانند پس چرا لعن او نمیکنند جوابش انکه نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جایز نیست بالخصوص آن شخصی که باغی هم مرتکب کبیره است او را چرا لعن نمایند و متمسک ایشان درین باب هم کتاب الله و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات صریح نص قرانی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق کسی که ایمان دارد استغفار است و الامر بالشیء نهی عن ضده در اصول امامیه نیز پس امر باستغفار نهی باشد از لعن و باغی و هر مرتکب کبیره باجماع شیعه و سنی ایمان دارد لقوله تعالی و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما الی اخر الآیة پس لعن او منهی عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبایر آمده است مثل الا لعنة الله علی الظالمین و فنجعل لعنة الله علی الکاذبین لیکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت و اگر بالفرض لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و انهم در اصول شیعه امامیه مقررست که اذا اجتمع المبیح و المحرم غلب المحرم و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضاء حکم نمی کند پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نمیشود تا رفع ایمان که مانع است صورت نه بندد مانند انکه در حق کافر که موت او بالکفر متیقن باشد با وجود صفات نیک که در وی بوده باشد استغفار جایز نیست و نیز قوله تعالی و الذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف الرحیم درین آیت هم طلب مغفرت را و ترک عداوة و بغض را مرتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله یعنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قران تفحص کنیم مبلغ کثیری برآید و اما العترت الخ در کتب امامیه

تواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع فرموده و از منع حضرت امیر ممتنع شدن کار اهل سنت نیست آری شیعه در معنا
گفته اند که منع حضرت امیر نه بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعنت نبودند بلکه تهذیب اخلاق و حسن کلام یاران خود تعلیم میفرمود
چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است بر معنی دلالت دارد فانی اکره لکم ان تکونوا سبابین اهل سنت گویند که هر چه را حضرت
امیر برای ما مکروه داشت ما او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه او را مکروه
باید داشت وجه کراهیت را امام میداند و نیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغه روایتی دیگر موجود است که شیعه از آن چشم پوشی
می‌کنند و آن روایت صریح دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ایشان شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود و هو انه علیه لما سمع لعن اهل الشام
من اصحابه خطب و قال اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و این روایت
در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح است و دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ترک اعتیاد
بزبان درازی و اصلاح ادب گفت و گو است حمل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن را بالوصف می‌کردند که آن
در شرع جایز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیا برای استقباح آن صفات ضرور است و افتد که لعن را در کلام خود استعمال
نمایند و دیگران را که این منصب ندارند و زبان شان در کلام نمی‌باید که زبان بلعن هم خوگر شوند در حق کسیکه اهلیت آن دارد نیز تکلم خواستند
گو مکروه و ترک اولی است که بطریق وظیفه شبا روزی لعن الله السارق و لعن الله شارب الخمر تلاوت می‌کرده باشند و روایت ثانیه
در حق کسانی که بتعیین و تخصیص اشخاص شام را لعنت می‌کردند و از مانعیت ایمان غفلت میورزیدند پس بر هر دو روایت امام عمل نمودیم و
عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریقه ما در فهم معانی کتاب الله و کلام عترت و لله الحمد و درین مقام بعضی از دانشمندان
شیعه گفته اند که جواز لعن هر چند نزد ما مختص بکافریست که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما تقاضا نمی‌کند که بغاة را که مرتکب کبیره
اند و از دایره ایمان بیرون رفته لعن کنیم لیکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین حضرت امیر نزد ما کافر اند بدلیل حدیث
متفق علیه بین الشیعه و اهل السنه که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحضرت امیر خطاب کرده فرمود حربک حربی و لهذا خواجه نصیر
طوسی در تجرید فرق کرده است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة و اگر بنا بر کلام بر مشهور میکرد
که جمهور امامیه منکر امامت امام را مثل منکر نبوت نبی کافر میگویند فرق در مخالف و محارب وجهی نداشت هر دو را کافر می‌گفت و وجه عدول
خواجه نصیر از مشهور که قول جمهور است آنست که روایات صحیحه از حضرات ائمه در کافی و دیگر صحاح شیعه بثبوت رسیده که منکر امامت ما کافر
تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال دماء ما نکند و منکر را حکم نجات فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی بتفصیل آن
روایات گذشت و نیز در کتب هر دو فریق مرویست که آنجناب اهل العبا را فرموده انا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم و حرب رسول الله
صلی الله علیه و سلم بلا شبهه کفر است پس حرب حضرت امیر و دیگر ائمه نیز کفر باشد اهل سنت می‌گویند که ازین حدیث حقیقة کلام
مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربت این بزرگواران و بیان آنست که این محاربت اشد کبایر است بدلیل آنکه حضرت امیر بقاء
ایمان و اخوت اسلامی اهل شام در روایت صحیحه نزد امامیه حکم فرموده اگر معنی این حدیث چنین می‌بود که شیعه فهمیده اند و خواجه
نصیر قرار داده فهم حضرت امیر غلط میشد معاذ الله من ذلک پس ما را اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فهم ایشان
عمل باید نمود نه خواجه نصیر و امثال او زیرا که خواجه نصیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم است از حضرت امیر

امیرتا خواجه نصیر فرقی که هست درمیان تابعان هردو نیز سرایت خواهد کرد ونیز می گویند که در حدیث که بالاتفاق خبر احاد است حرب حضرت امیر را حرب رسول گفته اند فقط ودر قرآن مجید که بالقطع متواتر است سود خوری را حرب خدا ورسول هردو گفته اند قوله تعالی فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون درین آیه فهم خواجه نصیر چرا حکم بکفر سود خوری که توبه نکند نماید وچرا سود خوری را بی توبه از موجبات کفر نشمارد واز جمله کبایر تخصیص نه کند وکذا قوله تعالی فی حق قطاع الطریق انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله الخ یدل علی انهم محاربون لهما پس معلوم شد که بر کبایر شدیده وعظیمه محاربت خدا ورسول لازم می آید وایمان نمیرود وچون این بحث در مقام تقریبی است از اطاله اندیشیده رجوع باصل مطلب می نماید منشاء اشتباه اینفرقه آنست که معاویه ومن بعده من المروانیه والعباسیه خودرا خلیفه می گفتند وازمردم دیگرهم میگویانیدند بنا بر مشابهه صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد وفتح بلدان وتجهیز عساکر وجیوش وتقسیم غنایم وصدقات وحفظ دار الاسلام از شر کفار وعلماء اهل سنت نیز این لقب را بنابرهمین مشابهت صوری وبجهة انکه القاب واسماء هر فرقه موافق اصطلاح آنها می باشد دیگر از انچه ضرور است که درین امور برخاش نمایند اطلاق میکردند چنانچه حالا هر که در کربلا از علی رفته از ملا نصیر واخون باقر کتاب شرایع را گذرانیده می آید نزد اینفرقه مجتهد نامیده میشود علی هذا در ازمان لفظ خلیفه ابتذال پیدا کرده بود واین گروه فهمیدند که چون خلیفه مرادف امام است اهل سنت اجماع را خلیفه وامام حق می انهم غلط فهمی ها خود است والا محققین اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تحاشی میکردند چنانچه در حدیث صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ترمذی از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون او را گفتند که مروانیان نیز خود را خلیفه می گویند گفت کذب بنو الزرقاء انما هم ملوک من شر الملوک وابوبکر بزار که عمده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیده بن الجراح روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اول دینکم بدء نبوة ورحمة ثم یکون خلافة ورحمة ثم یکون ملکا وجبریة الی آخر الحدیث بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت حقه بلا شبهه تا سی سال امتداد یافت وبصلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی الاولی در سنه چهل ویک بوقوع آمد انقطاع پذیرفت ونیز نزد ایشان ترتیب خلافت بروجه واقع حق وصواب است تقدیم... دران راه نیافته پس بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق امام بحق بود ودلایل کتاب واقوال عترت برین عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء هزاران دلایل را از کتاب وسنت واجماع امت واقوال عترت بتقریبی وسوقی که پیرایه گوش دانشمندان روزگار وسرمایه جمعیت خواطر متحیران این اسرار است درج یافته ومصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت آیتی از آیات الهی ومعجزه از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بارها بزیارت او مشرف شده واز گلهای تقریرات رنگینش کنار ودامن پر کرده جزاه الله خیرا اما انچه در خور این رساله مختصر است چند آیه قرآنی وچند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت اینفرقه با ثقلین درین مسئله که اصل الاصول خود قرار داده اند ومدار تشیع بران نهاده بوضوح انجامد وبالله الاستعانة والتوفیق ومنه یرجی الوصول الی سواء الطریق اما الکتاب فقوله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون

حاصل معنی این آیه آنست که حقتعالی وعده فرمود کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند
باینکه جمعی را از ایشان خلیفه سازد و بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش از ایشان گذشته اند مثل حضرت
داود که در حق ایشان یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فرمود و دیگر انبیاء بنی اسرائیل و نیز وعده فرمود که دین ایشان را که مرضی و پسندیده
خدا است در زمین تمکین دهد یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت گرداند و نیز وعده کرد که اینها را بدل خوفی که در آن وقت
داشتند امن کلی ارزانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی اند والا خلف در وعده حقتعالی
لازم آید و مجموع این امور در ماسوای زمان خلفاء ثلثه واقع نشده زیرا که امام مهدی در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و
حضرت امیر اگرچه در آن وقت موجود بود لیکن رواج دین ایشان که مرضی الهی و پسندیده اوست بزعم شیعه حاصل نشد چنانچه در
تنزیه الانبیاء و الائمه شریف مرتضی تصریح نموده است بآنکه حضرت امیر رض و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده اند و در پرده
دین مخالفین گذرانیده و امن کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چه اصل امامت ایشان از بلاد کثیره و اقطار طویله
مثل شام و مصر و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف و هراس لاحق عمال و لشکریان
آنجناب ماند و معهذا حضرت امیر رض یکفرد است از آن جماعه و لفظ جمع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است
لااقل سه کس می باید تا الفاظ جمع درست افتد و ائمه دیگر که بعد از حضرت امیر ع پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در آن وقت
حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه واقع نشده و هم امن نداشتند بلکه همیشه خائف و
مختفی بودند پس لازم آمد که خلفاء ثلثه از جانب الهی موعود بالاستخلاف باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده
خدا باشد و همین است معنی خلافت حقه که مرادف امامت است و ملا عبد الله مشهدی بعد از تلاش بسیار در اظهار الحق گفته احتمال
دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد و استخلاف بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق بنی اسرائیل وارد شده عسی ربکم ان یهلک
عدوکم و یستخلفکم فی الارض و معنی خاص مذکور از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم و شهرت این اصطلاح در اقوال مولفان کتب حدیث و سیر و تواریخ که بعد از انقضاء عصر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و بعد از تحقق امامت سلمین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته انتهی کلامه جواب از این سخن آنست که ماگفته
که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعده اصولیه شیعه آنست که الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معانی اصطلاحیه
شرعیه حمل باید کرد نه بر معانی لغویه و الا تمام شریعه برهم شود و هیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد مثلا هر جا در قرآن لفظ ایمان
وارد شده بر تصدیق لغوی حمل نمایند و صلوة را بر دعا و حج را بر قصد و علی هذا القیاس آمدیم بر اینکه این معنی خلیفه هم اصطلاحی شرعی
است یا مستحدث مولفین پس شیعه را نیز درین مسئله حاکم گردیم اگر میخواهند که تمسک ایشان بحدیث انت منی بمنزلة هارون من
موسی که با انضمام اخلفنی فی قومی بر صحت خلافت حضرت امیر رض صورت بگیرد و تمسک ایشان بحدیث یا علی انت خلیفتی
من بعدی بر همین مدعا برقرار ماند البته راست خواهند گفت که حقیقة الامر همین است و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ
امام که بالقطع در قران مجید باین معنی مستعمل نشده خیلی دشوار خواهد افتاد بلکه معاذ الله اگر نوصب درصد آیه قرانی از لفظ امام
استشهاد تلاوت نموده مثل فقاتلوا ائمة الکفر و جعلناهم ائمة یدعون الی النار از لفظ امام معنی فاسد اراده کنند

بمعنی جنگ کنید با پیشوایان کفر را

کنند جواب آنها چه خواهد شد و هم کرتتبع قرآن مجید نماید بالیقین میداند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نشده بلکه بمعنی نبی و مرشد و هادی
وارد است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر تصرف عام دارد هر جا مقرون است و نیز استدلال بر صحت خلافت
خلفاء ثلثه محض بلفظ استخلاف نیست تا جای این گفتگو باشد بلکه باسناد استخلاف بسوی حضرت حق است و چون استخلاف لغوی
مسند بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و درین مسئله هم از علماء شیعه استفتا میرود که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و تصرف
دادن ایشان در زمین مصر و شام بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب هر چه ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر
برای خاطر ملاعبد الله ازینهمه درگذریم و قبول نمائیم که استخلاف بمعنی لغوی است باز چه فایده که مدعاء ملا حاصل نشود بلکه رخنه فراخ تر
میگردد زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع مراتب است است هر که ایمان و عمل صالح دارد درین داخل است و خلفاء ثلثه نزد ملا ایمان
و عمل صالح داشتند چنانچه باید پس آنها نیز داخل شوند و دیگر مدققین شیعه درین آیه سعی بسیار کرده اند و منتهای سعی ایشان چند توجیه است
اول آنکه من برای بیان است برای تبعیض نیست و استخلاف بمعنی توطن در زمین است گوئیم حمل من بر بیان درصورتیکه داخل بر ضمیر باشد
خلاف استعمال عرب است سلمنا لیکن قید وعملوا الصالحات لغو می افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق
را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوب تر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو در قرآن محال
است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است یا او و اولاد او یعنی ائمه گوئیم که تمکین دین و زوال خوف بیچ یک
را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجمله درین آیه استخلاف و ترویج دین پسندیده الهی و زوال خوف و وقوع عبادت
خالص از ریا و شرک برای جماعه مومنین صالحین موعود است و بالبداهه در هر زمان از ازمنه بقاء امت این امور واقع نیستند پس ناچار
تعین زمانی و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام ضایع و لغو می افتد پس اهل سنت در تعین
مصداق این آیه که متضمن وعده صادقه الهی است رجوع بجناب مشکل کشای دین یعنی جناب ابو الحسنین آوردند و در کتاب نهج البلاغه
که بلا شبهه و بلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفحص نمودند کرامت آن مظهر العجائب
نزاع نمود و ارشاد شد که آنجماعه خلفاء ثلاثه و اعوان و انصار ایشان اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حالا آن کلام صدق
نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت در نهج البلاغه مذکور است که چون عمر بن الخطاب با خود
برفتن برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نیک نمود جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود ان هذا الامر
لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة ولا بقلة وهو دین الله الذی اظهره وجنده الذی اعزه وایده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن علی
موعود من الله حیث قال عز اسمه وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و
لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا والله منجز وعده وناصر جنده ومکان القیم فی الاسلام مکان النظام
من الخرز فان انقطع النظام تفرق وربّ متفرق لم یجتمع والعرب الیوم وان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع
فکن قطبا واستدر الرحی بالعرب واصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض تنقضت علیک العرب من اطرافها
واقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک وکان قد ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا
هذا اصل العرب فاذا اقطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک و طمعهم فیک فاما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال

المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک وهو اقدر علی تغییر ما یکره واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة وانما کنا
نقاتل بالنصر والمعونة انتهی بلفظه المقدس وازین عبارت سراسر هدایت جمیع اشکالات حل شد و تشکیک تمام حاصل گشت و صدق وعده
الهی بوضوح انجامید والحمد لله و قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا
یؤتکم الله اجرا حسنا وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما مخاطب درین آیه بعضی قبایل اعراب اند مثل اسلم وجهینه ومزینه وغفار
واشجع که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر نکردند و اجماع مورخین طرفین است که بعد از نزول این آیه قتالی در زمان آن سرور واقع نشده که دران
اعراب را دعوت کرده باشند مگر غزوه تبوک و آن غزوه البته درین آیه مراد نیست زیرا که فرموده است که قتال خواهید کرد با حریفان
خود یا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن غزوه دیگر است زیرا که در تبوک یکی هم ازین دو چیز واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین
پس لا بد این داعی خلیفه ایست از خلفاء ثلثه که در وقت ایشان اعراب را دعوت بقتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفه اول و
بقتال اهل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفه ثانی پس بر تقدیر خلافت خلیفه اول صحیح شد زیرا که بر اطاعت دعوت او وعده اجر نیک
و بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب کرده اند و هرکه واجب الاطاعت بود امام است و درین آیه شیخ ابن مطهر حلی دست و پا زده
جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت است و جایز است که آنحضرت در غزوات دیگر که دران قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند
اما منقول نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار و سیر و تواریخ بمجرد احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست
والا در هر مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانچه گوییم که جایز است که بعد از غدیر خم آنحضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده نص بر
امامت صدیق نموده باشند و مردم را برین امر تاکید و اهتمام فرموده اما منقول نشده و علی هذا القیاس بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت
امیر است بسوی قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و درین جواب هم آنچه هست پوشیده نیست زیرا که قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نبود
بلکه محض برای انتظام امامت بود و در عرف قدیم و جدید هرگز منقول نشده که اطاعت امام اسلام و مخالفت او را کفر گویند و معهذا خود
شیعه بروایات صحیحه نقل کرده اند که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق حضرت امیر فرموده انک یا علی تقاتل علی تاویل القران کما
قاتلت علی تنزیله و ظاهر است که مقاتله بر تاویل قران بعد از قبول تنزیل قران است از مخالفین و قبول تنزیل قران بدون اسلام
معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قران با مقاتله بر اسلام جمع نمیتواند شد و وجه ظاهر جدا و قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله
ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم درین آیه مدح کسانی که قتال مرتدین کردند باوصافی
کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قران چیزی نیست مذکور فرموده اند اول قرب منزلت و معامله آنها با خدا که یحبهم ویحبونه پس
محبوب و محب الهی شدند دوم معاملت آنها با مومنین سیوم معاملت انها با کافرین چهارم معاملت آنها با منافقین و مردم
ضعیف الایمان و ظاهر است که امام را معاملت یا با خالق است یا با خلق و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان
و چون امام در هر چهار معامله مذکور پسندیده خدا شد و راست آمد امام بحق شد و لهذا در آخر آیه آن اوصاف را نهایت پسند فرموده
ارشاد کرده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم و مقاتله مرتدین بالاجماع از خلیفه اول و اتباع او واقع
شده زیرا که در آخر عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه گروه مرتد شدند اول بنو مدلج و رئیسهم اسود عنسی ذو الحمار که در یمن دعوی نبوت

Marfat.com

نبوت کرد و بدست فیروز دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست وحشی قاتل امیر حمزه کشته شد
سیوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متنبی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالد را بر وی فرستاد و او از دست خالد گریخته بشام رفت در عاقبت
ایمان آورد و در زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان قوم قره بن سلمه سیوم بنو سلیم قوم ابن
عبدیالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبیه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم
اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده به نصاری ملحق شدند و هر یک از فرقهای
مذکوره را خلیفه اول از بیخ و بن برکنده در اسلام در آورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین گاهی
اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که ابتلیت بقتال اهل القبلة کما رواه الامامیة فی کتبهم و اگر امامیه انها را بنابر انکار امامت مرتد نامند
گوئیم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطل چیزی را از عقاید اسلام منکر شود او را مرتد نامیدن در عرف جاری
نیست و حمل معانی قران بالاجماع بر معانی عرفیه لغت است نه بر معانی اصطلاحیه قوم دوم این قوم و معهذا لفظ عن دینکم صریح است
در انکه انکار ایشان تمام دین و اصل ان را باشد نه یک مسئله را از مسایل آن و مانعین زکوة را که در عهد خلیفه اول مرتد نامیدند بجهت آنست
که آنها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین شود اصل دین را انکار کرده باشد و امامت باقرار علمای شیعه از ضروریات دین
نیست که به انکار او کفر و ارتداد او حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی وغیره گذشت و ملا عبد الله
صاحب اظهار الحق سوال و جوابی آورده است که با این بحث بسیار چسپان است گفته است اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی
اگر نص صریح نشده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده می باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند
و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر صلعم
را حاشا در ان تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق و واجب را دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان
خواهد بود مثلا ادای زکوة باجماع امت واجب است و منصوص در قران و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب شود کافر و مرتد میشود
و اگر معتقد وجوب آن بوده از دوستی زر و بخل ادا ننماید و بر ذمه خود دین دارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی
گفتند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص میشدند و بعض دیگر کلام
حضرت پیغمبر صلعم را تاویل و دور از کار می نمودند انتهی کلامه بلفظه و نیز حضرت امیر در خطبه خود که نزدیک امامیه بطریق صحیحه مرویست کما یحیی
الله فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و نیز حضرت امیر
مقاتلین خود را از سب منع فرموده کما اورده الرضی فی نهج البلاغة و سب مرتدین ممنوع عنه نیست و اگر از ینهمه قطع نظر کنیم و مسلم داریم
که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خلیفه اول را هم مقاتلی و دافع بود و آن
مقاتل و دافع نیز درین مدح شریک است و به ثبت المدعا و قاعده اصولیه مقرره است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع
شود عام می گردد چنانچه در مثال من دخل حصن کذا فله کذا گفته اند پس درین آیه هر که مرتد شود برای او قومی موصوف باین
صفات پیدا شوند و چون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شد اگر قومی موصوف باین صفات هم در مقابله انها
موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعده الهی لازم آید از تعیین آن قوم در ان زمان سخن میرود

که کدام کسان بوده اند حضرت امیر بلا شبهه بعد از آنها و ایشان توانست قیام نمود لا بد دیگری خواهد بود و نیز یاران در فضا و نفاق با حضرت امیر موصوف باین صفات مذکوره نبوده اند چنانچه سابق در باب سلاست شیوه شکایات جناب امیر از ایشان از نهج البلاغه منقول شده و اگر بنابر تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع دیگر در نهج البلاغه بیاریم مناسب است تا این رساله را ببرکت آن کلام ارشاد نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را استماع آن عبارات هدایت اشارات فایده بر فایده دست دهد ه بولیک ما کررته تضوع ... در نهج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت از یاران خود و اینکه ایشان قبول دعوت آنجناب نمی کنند و نصیحت و موعظه او را بسمع قبول نمی شنوند این عبارت سراسر هدایت ارشاد فرموده اما والذی نفسی بیده لیظهرن هولاء القوم علیکم لا لانهم اولی بالحق منکم ولکن لاسراعهم الی باطل صاحبهم وابطائکم عن حقی ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت اخاف ظلم رعیتی استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا واسمعتکم فلم تسمعوا ودعوتکم سرا وجهرا فلم تستجیبوا ونصحت لکم فلم تقبلوا اشهود کغیاب وعبید کارباب اتلو علیکم الحکم فتنفرون منها واعظکم بالموعظة البالغة فتتفرقون عنها واحثکم علی جهاد اهل البغی فما آتی علی آخر قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا ترجعون الی مجالسکم وتتخادعون عن مواعظکم اقومکم غدوة وترجعون الی عشیة کظهر الحیة عجز المقوم واعضل المقوم ایها الشاهدة ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهواؤهم المبتلی بهم امراؤهم صاحبکم یطیع الله وانتم تعصونه وصاحب اهل الشام یعصی الله وهم یطیعونه لوددت والله ان معاویة صارفنی بکم صرف الدینار بالدراهم فاخذ منی عشرة منکم واعطانی رجلا منهم و چون هر دو عامل آنجناب عبد الله ابن عباس و سعید ابن عمران برگشته آمدند و تسلط بسر ابن ارطاة که از امرای معاویه بود بر آن ملک بیان کردند و این حادثه بسبب نرسیدن کومک از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را برین امداد عاملان یمن خیلی تاکید فرموده بود و لشکریان هرگز نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عاملان برخاسته آمدند میفرماید انبئت ان بسرا قد اطلع الیمن وانی والله لاظن ان هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتهم امامهم فی الباطل وبادائهم الامانة الی صاحبهم وخیانتکم وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته اللهم انی قد مللتهم وملونی وسئمتهم وسئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا منی اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء اما والله لوددت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس ابن غنم لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ارمیة الحمیم و نیز در خطبه دیگر که پاره از آن سابق در باب سوم گذشت میفرماید وایم الله لاظن بکم لو حمس الوغی واستحر الموت قد انفرجتم عن ابن ابیطالب انفراج الراس و نیز در خطبه دیگر میفرماید احمد الله علی ما قضی من امر وقدر من فعل و علی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرت لم تطع واذا دعوت لم تجب ثم قال بعد کلام وای اصحابکم قال و بکم غیر کثیر و چون حضرت امیر خبر رسید که لشکر معاویه شهر انبار را غارت کردند بنفس نفیس خود پیاده از دولتخانه روان شد و تا موضع النخیله که بیرون شهر کوفه است رسید بعضی یاران از عقب رسیدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین نحن نکفیکهم پس فرمود والله ما تکفوننی انفسکم فکیف تکفوننی غیرکم ان کانت الرعایا قبلی لتشکو حیف رعاتها فاننی الیوم لاشکو حیف رعیتی کاننی المقود وهم القادة او الموزوع وهم الوزعة فتقدم الیه رجلان من اصحابه فقال احدهما یا امیر المؤمنین انی لا املک الا نفسی واخی فمرنا بامرک ننفذ له فقال و این تقعان مما ارید و ازین جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است و همه در جا شده نهج البلاغه که نزد شیعه اصح الکتب و متواتر است موجود پیچکه ازینها جای انکار نیست و ازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفاتی که در مقاتلین مرتدین حضرت حق تعالی بیان فرمود اضداد آن صفات در لشکریان حضرت امیر تحقق بود خاین و سارق بودند و ان الله لا یحب الخائنین و مفسد بودند و

وان الله یحب المفسدین واتباع اولو الامر واطاعت او که نتیجه محبت الهی و سبب محبوبیت اوست قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله نبود
پس کلمه یحبهم و یحبونه اصلا در حق ایشان راست نمی آمد و بر جناب امیر تکبر و تحکم میورزیدند و رنج و ایذا میدادند پس اعزة علی المؤمنین بل اعلی
یعسوب المؤمنین گشتند و از بغاة و خوارج می ترسیدند پس اذلة علی الکافرین شدند و از جهاد فراری کردند و از مضمون یجاهدون فی سبیل الله بمراحل
دور افتادند و بجای لا یخافون لومة لائم لا یسمعون نصیحة ناصح در حق ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش نمیکردند پس اوصافی
را که حقتعالی درین آیه یاد فرموده بر لشکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد لاستحالة اجتماع الضدین و نیز از سیاق و سباق آیت
صریح مستفاد می شود که بسعی این قوم فتنه مرتدین دفع خواهد شد و اصلاح دین متحقق خواهد گشت زیرا که سوق آیه برای تسلیه و تقویه
مؤمنین و ازاله خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر بالاجماع منجر باصلاح نشدند و غلبه متحقق نگشت و تسلط بغاة روز بروز
در تزاید و فساد دین در ترقی ماند این سه آیه ناطقه از کتاب الله حقیقت خلافت و امامت خلفاء ثلثه را بنهج ارشاد میفرمایند و تعیینات
و تخصیصاتی دارند که هرگز احتمال غیر ایشان موافق قواعد دانشمندی باقی نمی مانند و اگر بخارج از قاعده علی بعض علماء شیعه با تجاهل احتمالی
ذکر کنند محتاج جواب نمی شود زیرا که کلام با عقلاست نه با ارباب اوهام و متجاهلین و هرکه را تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطه جواب
آن و استدلالات دیگر از آیات بسیار در مطلع اتفاق اند منظور باشد در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء باید دید که درین باب کلام را بنهایت رسانیده
و مخدرات معانی کتاب الله را خلعت ظهور پوشانیده الله در مصنفها و چون درین مقام مقصود بیان مخالفت شیعه با ثقلین است در هر مسئله فرعی
و اصولی و درین مخالفت یک آیه و صد آیت برابر است خوفا عن الاطالة بر همین قدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت
مرویست خارج از حد و حصر و احصاست در همان کتاب یعنی ازالة الخفا باید دید و چون درین رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه تمسک
به دیگر امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین باب در کتب معتبره و مرویات صحیحه ایشان موجود است بقلم می آید منها ما اورده الرضی فی نهج البلاغة
عن امیر المؤمنین فی کتاب کتبه الی معاویة اما بعد فان بیعتی یا معویة لزمتک وانت بالشام فانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابا بکر و عمر
و عثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد ان یختار ولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی رجل وسموه اماما کان ذلک
لله رضی فان خرج منهم خارج بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین وولاه الله ما تولی واصلاه
جهنم وساءت مصیرا باید دانست که منتهای کوشش علماء امامیه در امثال این نصوص ظاهره آنست که گویند این از باب مجارات الخصم یعنی
دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلمه خصم که عند المستدل مسلم نباشند و درین تاویل بلکه تحریف بلکه تکذیب عاقل را غور و فکر باید کرد
اول کلام معصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن با زحمت پوشی کردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام است زیرا که الزام
بهمین قدر حاصل میشد که ذکر بیعت میفرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل وسموه اماما الی آخره است در الزام دخل ندارد امام
معصوم کذب بیحاصل چرا بر زبان آرد و آنهم بر خدا که کان لله رضی و اصلاه جهنم وساءت مصیرا بکمال نشاط و تحسین و تاکید و تکریر
معاذ الله من سوء الظن و اگر از ینهمه در گذریم دلیل الزامی را می باید که مقدمات او عند الخصم مسلم باشد معویه که معتقد این مقدمات بود که برای
الزام آنجناب بمقدمات را ترتیب دهد و تسلیم نماید نامهای معویه در کتب امامیه و زیدیه بتقریب ذکر اجوبه حضرت امیر منقول و مذکور
اند مذهب او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون قادر بر تنفیذ احکام و جهاد کفار
و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور و دفع مفاسد باشد و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه

Marfat.com

اہل عراق وخواه اہل شام وخواه اہل مدینه او امام است برحق کہ باشد وہمین جہت ادعای امامت خودمی کرد بعد از قصه تحکیم والا کرامت مہاجرین وانصار با او بیعت کرده بود داو را من بین الناس اختیار نمود حضرت امیر را کہ اتباع نمی کرد وامامت ایشان را منکر میشد بنابر این کہ آنجناب را متہم میکرد بسعی در قتل عثمان وحمایت قاتلانش کہ نزد او ساعی فی الارض بالفساد بودند غیر مصلح پس آنجناب را قادر بر دفع مفاسد وحفظ حدود اسلام وتنفیذ حکم قصاص کہ عمده امور شریعت است نمی فہمید وپر بدیہی است کہ بیعت مہاجرین وانصار را کہ ہرگز بر معویه پوشیده نبود اگر بحجیت می شمرد چرا در حیات حضرت امیر در مجالس ومکاتیب خود ذکر میکرد بلکه اوصراحة تخطیه این بیعت مہاجرین وانصار نیز کرده است چنانچه از مذہب او مشہور ومعروف است وبا جمیع انصار شکایت این بیعت بارہا در ایام امارت خود بر زبان آورده وطعن وتعریض نمود پس فرق کہ بیعت مہاجرین وانصار نیز در مقابله او دلیل تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم باشد خواه نباشد ومنہا ما اورده الرضی ایضا فی نہج البلاغة عن امیر المؤمنین انه قال لله بلاد ابی بکر فلقد قوم الاود وداوی العمد واقام السنة وخلف البدعة ذہب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرہا وسبق شرہا ادی الی الله طاعته واتقاه بحقه رحل وترکہم فی طرق متشعبة لا یہتدی فیہا الضال ولا یستیقن المہتدی در این عبارت جناب سید رضی صاحب نہج البلاغة کہ شریف رضی است برای حفظ مذہب خود تصرفی کرده لفظ ابی بکر را حذف نموده بجای او لفظ فلان آورده تا اہل سنت تمسک نتوانند نمود لیکن کرامت حضرت امیر آنست کہ اوصاف مذکوره صریح تعیین مبہم میکنند چنانچه بیان کرده خواہد شد ولہذا شارحین نہج البلاغة از امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند مراد ابوبکر است وبعضی گفته اند عمر است واکثر شراح اول را ترجیح داده اند وہو الاظہر پس درین عبارت سراسر بشارت ابوبکر را بدو وصف عالی موصوف نموده وقسم بران یاد کرده اقامت سنت واجتناب از بدعت ونبودن فتنه در زمان او بحسن تدبیر او وپاک دامن رفتن ازین جہان وقلت عیوب او وسر انجام یافتن آنچه مقصود از امامت وخلافت است یعنی اقامت عدل وترویج دین خدا وادای اطاعت الہی وتا آخر حق تقوی بجا آوردن از دست او وہیچ شک نیست کہ نہایت امر خلافت وامامت ہمین است کہ بشہادت صادقه حضرت امیر از ابوبکر بوقوع آمده شیعه درین عبارت دست وپا گم کنند ومضطرب توجیہات رکیکه دست انداز نزد کہ قابل ذکر نیست گر بجہت انبساط خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار غور این دانشمندان عمده آن توجیہات نزد ایشان آنست کہ آنجناب گاه گاه اوصاف ومدایح شیخین بنابر استجلاب قلوب ناس واستمالت رعایای خود کہ خیلی معتقد حسن سیرت شیخین وانتظام امور دین در عہد ایشان بودند بیان میفرمود واین عبارت ہم از ان قبیل است لیکن بر عاقل منصف پوشیده نیست کہ ده دروغ موکد بقسم را نسبت بجناب معصوم نمودن کہ برای غرض سہل دنیوی یعنی دلداری چند کس بجہت حصول انتظام ریاست ظاہر کہ تحقق آن غرض ہم یقینی نبود بلکه مایوس از و حاصل شده وغرض دین بالکل فوت میشد کہ این قسم فراعنه وجبابره را کہ صریح عصیان رسول صلی الله علیه وسلم بلکه ارتداد پیش گرفته وتحریف کتاب الله وتبدیل دین خدا نموده بودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح اذا مدح الفاسق غضب الرب شنیده باشد ارتکاب میکرد از دین ودیانت وعقل چگونه است چه قدر بعید است وکدام ضرورت ملجی باینہمه تاکیدات ومبالغات وایمان غلاظ شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امور خلافت بنابر مصلحت ایشان منظور میبود این ده دروغ گفتن چه لازم بود ہمین قدر میفرمود کہ لله بلاد فلان فقد

قد جاهد الکفرة والمرتدین وشاع بسعیه الاسلام فی البلدان ووضع الجزیة وبنی المساجد ولم تقع فی خلافته
فتنة و مانند این درین مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است
از معصوم نمی آید که باطل را باین مرتبه بستاند و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت انداز
و چیزی که موجب قدح در خود ش باشد از مدح کفره فجره و حکم به قرب و صلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر ذمه
آنجناب واجب بود که قوادح و معایب و مثالب آن جماعه را بلا تفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتدا
با ایشان و حسن ظن نسبت بایشان باز مانند و در ورطه ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح اذکروا الفاسق بما فیه
یحذره الناس و اگر این قسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران قدری و وقعی باشد در میان مکاران و مزوران
دنیا طلب که بجهة طمع ریاست مرتکب این قسم امور شنیعه و خوش آمد و مدح مفسدان می شوند و در میان این اطهار پاک
کرده خدا فرقی نماند حاشا و کلا که حضرت امیر را این غرض فاسد لوث دامن پاک او تواند شد و بعضی از امامیه گفته اند که مراد
آنجناب از عمر شخصی دیگر است از جمله صحابه رسول صلعم که در زمان آنسرور علاوه فوت شده و قبل از وقوع فتنه ازین جهان گذشته
و این مذهب همین قول را پسندیده و اختیار نموده در انجام عقل را کار فرماید شد و اوصاف مذکوره را قیاس باید کرد که بر آن
شخص منطبق می تواند شد یا نه در زمان آنسرور صلعم که وحی نازل می شد و پیغمبر موجود بود مداواة علل و تقویم اود و اقامت سنت
دیگری چرا می کرد و اگر می کرد نام و نشان او چرا معلوم نمیشد و کدام عاقل تجویز می کند که در زمان آنسرور شخصی بمیرد و مردم
امت را در راههای پراگنده که موجب حیرت گمراهان و شقاوت اهل هدایت باشند بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغامبر
صلعم هنوز در انها موجود است و وحی نازل می شود و فیض الهی دمبدم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی
از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توبیخ عثمان و تعریض برو بود که او در سیرت شیخین نرفت و فتنه و فساد در زمان
او بسیار واقع شد و این توجیه پوچ تر از هر دو توجیه سابق است اول آنکه توبیخ عثمان بهمان قدر حاصل
این ده دروغ گفتن لازم نمی آمد دوم آنکه اگر سیرت شیخین محمود بود دلیل امامت انها ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان را
بر ترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا می فرمود سیوم آنکه مخالفت عثمان مر سیرت شیخین را هرگز درین عبارت مذکور نیست
لا صراحة ولا اشارة و این عبارت در خطبه های کوفه ارشاد شده در انوقت عثمان کجا بود و فتنه و فساد کجا بلکه ظاهر کلام
تحسر است بر عدم سرانجام امور خلافت در زمان خود و غبطه است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق
تقدیر افتاده کارهای دست بسته بی غل و غش از وی بظهور رسید و اگر توبیخ عثمان منظور می بود چرا صراحة نمی فرمود که
عثمان چنین و چنان کرد و نمی بایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان در ان زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را ناصر
عثمان می گفتند مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت روز در تزاید داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل
عثمان بالیقین بآنجناب می کردند از توبیخ او چه خوف بود و مثل مشهور است انا الغریق فما خوفی من البلل و منها ما روا
الامامیة عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال علی النبی صلی الله علیه وسلم لما بعث الله موسی
بن عمران واصطفاه نجیاً وفلق له البحر ونجی بنی اسرائیل واعطاه التوریة والالواح رای مکانه من ربه

عزوجل فقال انّ الله اکرمنی بکرامة لم تکرم بها احدا من قبلی فهل فی انبیاءک عندک من هو اکرم منی فقال الله تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع خلقی فقال یارب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فهل فی آل الانبیاء اکرم من آلی قال عزوجل اما علمت ان فضل آل محمد علی آل جمیع النبیین کفضل محمد علی جمیع المرسلین فقال یارب ان کان فضل آل محمد عندک کذلک فهل فی صحابة الانبیاء عندک اکرم من اصحابی قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابة محمد علی جمیع صحابة المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع النبیین فقال موسی الکان فضل محمد وآل محمد واصحاب محمد کما وصفت فهل فی امم الانبیاء افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمام وانزلت علیهم المن والسلوی وفلقت لهم البحر فقال الله یا موسی ان فضل امة محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی وازین روایت امام همام بردو جه حقیت خلافت صدیق ظاهر شد اول بجهة آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بنص الکتاب باجماع شیعه وسنی قوله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن وارادا ابوبکر بالاجماع ونیز صحبت مستمره او ومحرمیت او وخصوصیت او بحدی مشهور است که هر مصاحب محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند وگویند که فلان یار غار فلانی است پس افضلیت او بر جمیع اصحاب پیغمبر در معنی مصاحبت ثابت شد ولا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود بالقطع افضل شد وهر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضل باشد البته لایق امامت وخلافت خواهد بود زیرا که در انها هم مردم کثیر لایق اینکار گذشته اند مثل کالب بن یوقنا که از اصحاب حضرت موسی خلیفه آنجناب شد بعد از حضرت یوشع وآصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق اینکار بود واگر از همه در گذشتیم لا اقل جور وغصب حقوق عامه مسلمین فضلا عن عترة الرسول خود از وی بصدور نخواهد آمد والا افضلیت بلکه فضیلت مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند لابد جور وظلم وغصب حقوق اهل بیت رسول صلعم وتحقیر واهانت آن خاندان عالیشان نه خواهند کرد زیرا که هیچکس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر این جماعه مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کارهای شنیعه نشوند چه جای آنکه افضل باشند ومرتکب این امور شوند ودرین مقام امام فخر الدین رازی تقریرے دارد بغایت دلچسپ وذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در عقل واعتقاد نیک پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان تا بعجائج گفت کہ یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در آئید مبادا لشکریان سلیمان شما را نادانسته پامال سازند پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه ولشکریان که در ظلم وتعدی بغایت بیصرفه وبیدریغ می باشند برکت صحبت پیغمبر آنقدر مهذب شده از صحبت سرسری نبی در انها قسمی تاثیر کرده که دیده ودانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت الاقدام پامال هم نخواهند کرد وگروه روافض هرگز نه فهمیدند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار خود که دایما ملازم آنجناب بودند ویار غار ورفیق غمگسار گفته میشدند تاثیرے کرده باشد وخباثت وشرارت وشیطنت از انها دور کرده بلکه این همه امور شنیعه نسبت بمردم دیگر در انها زیاده تر غالب ومستولی گشت که دختر وداماد

١٢ قوله الصاحب ... وانا ذا ناقلان الصاحب بمعناه اللغوی ... ان الذین یجوزون ان ... [illegible]

قاضی نور الله ... اقول ان اراد بالصاحب اللغوی ... فمن لم یجعله کافرا ... کذب ... وان اراد غیر ذلک فغایة البیان ... الفاضل حال استدلاله بالایة علی کون صاحب النبی اذ الصاحب فی الایة مضاف الی ... السجن کلا فی النبی بل هذه الایة اقوی دلیل علی ان الصاحب للاضافة الی النبی بالمعنی اللغوی ایضا الا اذا کان ذا فضیلة ... لم یصف ... انکار ... بل فی ... فلیتأمل ١٢ منهاج

ودامادد نواسه‌های پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند رنجانیدند و ایذا ظلم کردند و خانه ایشان را سوختند بیچاره و بیقدر ساختند و باغ و زمین و وجه مدد معاش ایشان را قرق کردند و همیشه در پی ایذا رسانی ایشان بودند معاذ الله من ذلک و منها ما نقلها علی بن عیسی الاردبیلی الامامی الاثنا عشری فی کتابه کشف الغمة عن معرفة الائمة انه سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیة السیف هل یجوز فقال نعم قد حلی ابو بکر الصدیق سیفه بالفضة فقال الراوی اتقول هکذا فوثب الامام عن مکانه فقال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا و الآخرة و از قواعد مقرره منصوصه قرآن و دین است که بعد از نبوت مرتبه صدیق است و افضل اصناف امت ایشان اند چنانچه از آیه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا و از دیگر آیات کلام الله نیز معلوم می‌شود قوله تعالی ما المسیح ابن مریم الا رسول و امه صدیقة و قوله تعالی و الذین آمنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون و الشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم و قطع نظر از افضلیت اینقدر خود از آیات بسیار و احادیث بیشمار بالقطع ثابت هست که لقب صدیق لفظ مدح است بالاتر از شهید و صالح قوله تعالی یوسف ایها الصدیق و در کتب امامیه مروی و ثابت است که جناب امیر در حق خود این لقب اطلاق فرموده که انا الصدیق الاکبر بلکه در خود منحصر ساخته نسبت کسانی که بعد از وی بوجود آمدند پس در حق ایشان دیگر نیز آن لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود حیث قال لا یقولها بعدی الا کذاب لهذا ایشان در حق خود این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی صریح مستفاد شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی در امت گذشته است که معروف باین لقب است و صدیقیت او حق است و اگر انحصار را نظر بلفظ اکبر بفهمیم نیز صدیقیت که مر ابوبکر ثابت میماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و فسق و ظلم و غصب بالکلیه مرتفع می‌شود و الا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم بتاکید صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافه خلایق واجب ساخته و منکر صدیقیت او را دعای بد کرده باشد چه گمان باید کرد و بانکار صدیقیت او که لازم اعتقاد غصب امامت و غصب آن از مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل توان شد نعوذ بالله من ذلک و چون این روایت با بعضی از علماء امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت جوابی ندادند که حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سائل صریح معلوم می‌شود که شیعی بود لیکن اینقدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتاب نادر نیست کتابی است کثیر الوجود در دست مردم پس این انکار اصلا فائده نمی‌بخشد و اگر کسی از راه کمال تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته مکذب او خواهند بود آری قصوری که درین روایت است آنست که اهل سنت نیز این را در کتب خود آورده اند و بجهت تبرک اگر متورعین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار کلمه و نماز و دیگر امور هم لازم خواهد بود بملاحظه شرکت اهل سنت درین امور و روی الدارقطنی عن سالم بن ابی حفصة قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابا بکر و عمر اللهم ان کان فی نفسی غیر ذلک فلا نالتنی شفاعة محمد صلی الله علیه وسلم یوم القیامة قال سالم اراه قال ذلک من اجلی و این سالم ابن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین او را بتشیع نسبت کرده اند و ازین روایت نیز تشیع او ثابت می‌شود که حضرت امام برای شنوانیدن او این کلام فرمود تا از عقیده فاسده باطل خود توبه نماید و این روایت را ازین جهت آورده شد که احتمال تقیه در کلام حضرت امام گنجایش ندارد زیرا که آن جناب بطریق شرط و جزا به تقیه درین باب کفر خود از خدا خواسته است زیرا که محروم از شفاعت پیغمبر کافر است بالاجماع

ودعای امام معصوم البته مستجاب است اگر معاذ الله شرط واقع شود در وقوع جزا تردد نیست حالا روایات اهل
سنت در ما نحن فیه باید شنید روی الدارقطنی عن عروه بن عبد الله قال سالت اباجعفر عن حلیة السیف فقال لا باس فقد
حلی ابوبکر الصدیق سیفه قال قلت تقول الصدیق قال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا صدق
قوله فی الدنیا والآخرة وروی ابن الجوزی فی صفوة الصفوة وزاد فوثب وثبة واستقبل القبلة وقال نعم الصدیق الخ ودرین روایات
که مطابق روایت صاحب کشف الغمه است نیز دعای بد واقع است واحتمال تقیه را گنجایش نمیدهد و نیز نزد شیعه مقرر است که حضرت
ابوجعفر و حضرت صادق در کتاب مختوم بخواتم الذهب از تقیه ممنوع بودند و روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام
خود این تقریرات ایشان منقول از معتبرات ایشان خواهد شد و روی الدارقطنی ایضا عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق عن ابیه ان رجلا
جاء الی ابیه زین العابدین علی بن الحسین فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر رض فقال عن الصدیق قال وتسمیه الصدیق قال فقال ثکلتک
امک قد سماه الصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم والمهاجرون والانصار ومن لم یسمه صدیقا فلا صدق الله قوله فی الدنیا
والآخرة اذهب فاحب ابابکر و عمر رض چون از آیات صریحه واقوال طاهره عترت طاهره که بدون تالیف مقدمات و ترتیب اشکال برین
مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی ادله ماخوذه از کتاب و عترت که بادنی تامل باین مطلب میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکه حقتعالی جماعه
صحابه را که در وقت انعقاد خلافت ابوبکر رض حاضر بودند و او را در امور خلافت ممد و معین و ناصر شدند بالقاب چند ملقب فرموده
جایی گفته اولئک هم الفائزون و جایی فرموده رضی الله عنهم ورضوا عنه و جایی بوعده جنت و اجر عظیم مشرف ساخته و جایی
بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود ایشانرا بخشیده و با چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول
صلی الله علیه وسلم و نقض عهد او باشد محال است والا در بشارات کتاب الله تعالی کذب لازم آید دوم آنکه حقتعالی در کتاب
خود صحابه را وصف فرموده است باین مضمون که حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان و جای
که حق تعالی در حق شان این کرامت فرموده باشد چه قسم کفر و فسوق و عصیان را بهیئت اجتماعیه ارتکاب نمایند و سالها بلکه
بطول الحیات بران مصر باشند سیوم آنکه حق تعالی در آیه تقسیم فی بعد از ذکر فقراء مهاجرین میفرماید اولئک هم الصادقون و
جمیع مهاجرین ابوبکر رض را خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم می گفتند پس اگر او خلیفه بحق نباشد آنها صادق نباشند و بر خلاف
النص چهارم آنکه با ابوبکر صدیق رض بیعت کردند جماعه که اصلا در مقدمات دینی پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود نمودند و
آنها را برای دین کشتند و سرها بریدند و مشقتهای جهاد صبر کردند و محنتها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند و خود را بارها برای
دین بکشتن دادند چنانچه امیر المومنین برای ایشان نیز شهادت این معنی در خطبهای خود داده کما سیجی نقلها فی باب مطاعن الصحابة
و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد بر امری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع نخواهد بود پنجم آنکه اتفاق جماعه صحابه رض
بر خلافت ابوبکر رض واقع شد و هر چه متفق علیه جماعه امت باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نهج البلاغه که بالاجماع
شیعه صحیح و متواتر است از امیر المومنین رض روایت نموده فی کلام له والزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة وایاکم والفرقة
فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب و ایضا در شروح نهج البلاغه که تصنیف امامیه اند نوشته اند که
عن امیر المومنین رض انه کتب الی معاویه الا ان للناس جماعة ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها فنفسک نفسک

نفسک قبل حلول الغضب وقد اورده الرضی بعض هذا الکتاب و اسقط منه صدره لکونه مخالفا لمذهبه المبنی علی الفرقة فروی
اخره وهو قوله واتق الله فیما لدیک وانظر فی حقه علیک وبعضا فی شروح نهج البلاغة للامیة والمعتزلة مما کتب الی معاویة ما کنت
الا رجلا من المهاجرین اوردت کما اوردوا واصدرت کما اصدروا وما کان الله لیجمعهم علی الضلال این کتاب را هم رضی ابتر کرده
را در نهج البلاغت آورده وهو اما بعد فقد ورد علی کتاب امرئ لیس له بصر یهدیه ولا قائد یرشده لیکن این عبارت را صدر کتاب
دیگر ساخته واین رضی را همین قاعده است که نامها وخطب جناب امیر رض را بمراعات مذهب خود ابتر می سازد وبسبب تقدیم
وتاخیر محرف میکند ششم انکه جناب امیر المومنین رض را چون از حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند بلوازم ولایت
وصف فرمود وگفت کانوا اذا ذکروا الله هملت اعینهم حتی تبل جباههم ومادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب
ورجاء للثواب کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغة ونیز بار دیگر در حق انها فرمود کان احب اللقاء الیهم لقاء الله وانهم یتقلبون علی مثل
الجمر من ذکر معادهم واجتماع چنین اشخاص بلکه اصرار یکس از ایشان بر امر باطل مخالف نص رسول صلی الله علیه وسلم از محالات
است هفتم انکه خلافت صدیق رضی الله عنه ببیعت جماعه ثابت شده که حضرت امام سجاد در صحیفه کامله در ادعیه طویله در مناجات
باریتعالی که وقت راز و نیاز بندگان خاص اوست آنها را ستایش می نماید حتی که در حق تابعان آنجماعه نیز دعای طویل می کند بان
لفظ اللهم واوصل الی التابعین لهم باحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان خیر جزائک الذین
قصدوا سمتهم وتحروا جهتهم ومضوا فی قفو آثارهم والائتمام بهدایة منارهم یدینون بدینهم علی شاکلتهم لا یتهمهم ریب فی قصدهم ولم یختلج
شک الی اخر ما قال وکسی را که امام معصوم باین مرتبه ستایش نماید در وقت مناجات با حضرت عالم السر والخفیات که احتمال تقیه را
در انوقت گنجایش دادن صریح کفر است اصرار بر باطل واخفاء حق وروا داری ظلم وغصب بر خاندان رسول صلی الله علیه وسلم از وی محال
وممتنع است هشتم انکه در کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت ابو عمر زبیری عن ابی عبد الله ع آورده انه قال قلت لابی عبد الله ع
ان للایمان درجات ومنازل یتفاضلون المومنون فیها عند الله قال نعم قلت صفه لی رحمک الله حتی افهمه قال ع ان الله سبق
المومنین کما یستبق بین الخیل یوم الرهان ثم فضلهم علی درجاتهم فی السبق الیه فجعل کل امرء منهم علی درجة سبقه لا ینقصه فیها من حقه
ولا یتقدم مسبوق سابقا ولا مفضول فاضلا تفاضل بذلک اوایل الامة واواخرها ولو لم یکن للسابق الی الایمان فضل علی المسبوق
اذا للحق آخر هذه الامة اولها نعم ولتقدموهم اذا لم یکن لمن سبق الی الایمان الفضل علی من ابطأ عنه ولکن بدرجات الایمان قدم الله
السابقین وبالابطاء عن الایمان اخر الله المقصرین لانا نجد من المومنین من الاخرین من هو اکثر عملا من الاولین واکثرهم صلوة
وصوما وحجا وزکوة وجهادا وانفاقا ولو لم یکن سوابق یفضل بها المومنون بعضهم بعضا عند الله لکان الاخرون بکثرة العمل
متقدمین علی الاولین ولکن ابی الله عز وجل ان یدرک آخر درجات الایمان اولها ویقدم فیها من اخر الله او یوخر فیها من قدم الله
قلت اخبرنی عما ندب الله عز وجل المومنین الیه من الاستباق الی الایمان فقال قول الله عز وجل سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة
عرضها السموات والارض اعدت للذین آمنوا بالله ورسله وقال والسابقون السابقون اولئک المقربون وقال السابقون
الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه فبدا بالمهاجرین علی درجة سبقهم ثم ثنی
بالانصار ثم ثلث بالتابعین لهم باحسان فوضع کل قوم علی قدر درجاته ومنازلهم عنده ثم ذکر ما فضل الله به اولیاءه

Marfat.com

بعضهم علی بعض فقال عز وجل تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله ورفع بعضهم درجات الی اخر الایة وقال ولقد فضلنا
بعض النبیین علی بعض وقال انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض وقال وللاخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا الی اخر الحدیث وقال فی
اخره فهذا ذکر درجات الایمان ومنازله عند الله عز وجل پس ازین حدیث صریح معلوم شد که مهاجرین و انصار رض در درجه اعلی بوده اند
از درجات ایمان هرگز بعد ازیشان کسی بآن درجه نرسیده وچنانچه آیات قرانی نیز بران ناص اند قوله تعالی اولئک هم المومنون حقا
وقوله اعظم درجة عند الله وقوله لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل وشخصی که باعلی درجه ایمان رسیده باشد ازوی اصرار بر
امور شنیعه باجتماع واتفاق از قبیل محالات است نهم آنکه شراح نهج البلاغة نامه حضرت امیر رض را که بسوی معاویه در جواب او
ارقام فرموده اند منقول نموده اند ودران نامه بعد از ذکر ابوبکر وعمر رض این عبارت مندرج است لعمری ان مکانهما من الاسلام لعظیم
وان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما الله وجزاهما باحسن ما عملا واین مدح ودعا در حق ایشان با وجود غاصب وظالم بودن
ایشان چه قسم از زبان معصوم تواند بر آمد وعجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغة نیز آورده لیکن در انجا دادِ تحریف داده
مقدم را موخر وموخر را مقدم نموده وانچه منافی مذهب خود یافته ساقط کرده وجمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند
بانکه رضی را در نقل این نامه عجب رقص الجمل واقع شده که عبارت آن نامه بسبب خبط او بحدی اغلاق پیدا کرده که شراح از توجیه
ترکیب آن عبارت عاجز شده اند وآخر الامر بناچاری اصل نامه را نقل کرده متوجه بشرح آن گردیده اند تمهید کلام وتقریر
مرام شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلافصل دلایل بسیار آورده اند وبعد از تفحص کتب ایشان وتحقیق وتفتیش آن دلایل
ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قایم اند وبیشتر آنها ماخوذ ومسروق از اهل سنت تفصیل این اجمال آنکه دلایل ایشان درین
مطلب سه قسم اند اول آیات واحادیث داله بر فضایل حضرت امیر واهل بیت وآن دلایل همه بر آورده اهل سنت اند که در مقابله
خوارج ونواصب که در جناب امیر ودیگر اهل بیت لعن وطعن نموده ذخیره شقاوت برای خود می اندوختند آنها را تحریر وتقریر نموده
اند این صاحبان بنابر ساده لوحی خود ان دلایل را در مقابله اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نمودند و
چون متاخرین ایشان که با موختن کلام واصول از اهل سنت ومعتزله روش دانشمندی پیش گرفتند وبر ضایع بودن آن دلایل
مطلع شدند در مقدمات آنها ادنی تغیری یا ادخال کلمه موضوعه که مفید غرض باشد حالانکه هنوز هم نیست بعمل آورده بزعم خود
آن ضایعات را بکار آورد نذ اکثر دلایل این قوم ازین جنس است وکتاب الالفین برای تهذیب واصلاح همین دلایل ضایعه تصنیف یافته
وظاهر است که اهل سنت را متصدی جواب آن دلایل شدن بر نالایق است بار خدایا مگر نقل آن دلایل برای اظهار دانشمندی
وخوش تقریری این بزرگواران کرده آید یا بر کلمه موضوعه ومقدمه مدخله تنبیه کرده شود دوم دلایل داله بر استحقاق امامت
حضرت امیر وانکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفه برحق وامام مطلق است واین دلایل را نیز اهل سنت اقامت کرده اند
در مقابله نواصب وخوارج که منکر امامت حضرت امیر بودند ودر استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح می کردند وانچه ازان دلایل
مستفاد می شود همین قدر است که حضرت امیر مستحق خلافت راشده است وامامت او مرضی وپسندیده شارع است بی تعیین وقت
وزمان وبی تخصیص به اتصال زمان او بزمان نبوت یا انفصال او از زمان نبوت وتصدی جواب این دلایل اهل سنت الله بخواهد
که علی مذهب شان وخلاصه مطالب شان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر یک دو مقدمه مخترعه ایشان که

ایشان که دران دلایل آورده اند بزعم خود تقریب تمام کرده سیوم دلایلی که دلالت دارند بر امامت انتخاب بل تفضیل یا
سلب استحقاق امامت از غیر انتخاب و در حقیقت دلایل مختصه بمذهب شیعه اثنا عشریه و آنچه متفرد اند باستخراج آن همین قسم اخیر است
و این قسم بسیار اقل قلیل است و مخدوش المقدمات که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات این دلایل دو گواه صادق
و دو شاهد عادل اند پس درین رساله از هر قسم برخی یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا بیان نماییم و بر منشار غلط و موقع آن
خبردار سازیم تا حقیقت دلایل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلایل می باید که مسلم الثبوت اهل سنت
هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلایل الزام اهل سنت است و الا هر سگی که عوعو کند در کوچه خود کشیه غران است
روایات شیعه و اصول اینها را که در ابواب سابقه حال بتفصیل گذشت اهل سنت بجوی نمی خرند پس یا از قبیل آیات
قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلایل عقلیه یا خود از مقدمات مسلمه طرفین یا از مطاعن خلفاء ثلثه که در باب
سلب استحقاق امامت از اینها می آرند و چون باب مطاعن علحده معقود خواهد شد اقسام ثلثه را درین باب آورده شود اما
الآیات فمنها قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گویند که اهل تفسیر
اجماع دارند که این آیت در شان حضرت امیر نازل شده وقتیکه انگشتری خود را در حالت رکوع بسایل داد و کلمه انما مفید حصر
است و لفظ ولی بمعنی متصرف در امور و ظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین مراد است که مساوق امامت است
بقرینه ضم ولایت او با ولایت خدا و رسول پس امامت انتخاب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهة حصر مستفاد گشت و هو المدعی
جواب بچند وجه داده اند اول نقض بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت ائمه متقدم از وی چنانچه تقریر کرده اند نیز
دلالت کند بر نفی امامت ائمه متأخر از وی بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما من الائمة امام نباشند اگر شیعه این
مذهب داشته باشند باین دلیل تمسک نمایند حاصل آنکه مبنای این استدلال بوجهی که در مقابله اهل سنت مفید شود بر کلمه حصر است
و حصر چنانچه اهل سنت را مضر است شیعه را نیز مضر است زیرا که امامت ائمه پیشین و پسین همه باطل میگردد و هر چند
اهل سنت هم باطل شد اما مذهب شیعه هم در بطلان قصوری ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعه
اثنا عشریه را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی که هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که باتفاق امام است
دیگری امام نماند **بیت** شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی ۔ گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد ۔ و اگر جواب
ازین نقض باین طریق دهند که مراد حصر ولایت است در انتخاب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه
در وقت امامت سبطین و من بعدهما گوییم مرحبا بالوفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه در انتخاب فی بعض
الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت انتخاب است نه پیش از آن که زمان خلافت خلفاء ثلثه بود و اگر گویند
که اگر حضرت امیر در زمان خلفاء ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آید بخلاف وقت امامت سبطین
که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد لان الموت رافع لجمیع الاحکام الدنیویة گوییم این استدلال
دیگر شد استدلال بآیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه را بعد ولایت
دیگری بودن و لو فی وقت من الاوقات نقص است دوم آنکه صاحب ولایت عامه را بهیچ گونه در هیچ وقت

Marfat.com

نقصی لاحق نباشد و این هردو مقدمه از آیات کجا فهمیده می شوند این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی بدلیلی دیگر انتقال
نمایند بی انفصال بر خاش در مقدمات دلیل اول اما با لا قرار و ما با لاثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز در مقدمات این استدلال
انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت
امیر مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر که در زمان ولایت پیغمبر صلعم همین حال داشتند پس
صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری بودن نقص نیست و اگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه
را این نقص لاحق می شود فبطل الاستدلال الذی قررتم الیه بجمیع المقدمات جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی عالم اکراد
و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت الذین امنوا در زمان خطاب البته مراد نیست بالاجماع زیرا که زمان خطاب زمان
وجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لا بد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر و
تاخر را حدی نیست بعد چهار سال باشد یا بعد بیست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل نزاع قایم شد و مدعای شیعه یعنی
امامت بلا فصل حاصل نگشت و اگر نظر تفصیلی در مقدمات این دلیل نماییم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکه علمای تفسیر را
در سبب نزول این آیت اختلاف است ابوبکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابوجعفر محمد الباقر علیه السلام
روایت نموده که نزلت فی المهاجرین والانصار گوینده گفت که ما شنیده ایم نزلت فی علی بن ابیطالب امام فرمود هو منهم یعنی
آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل است و این روایت بسیار موافق است لفظ الذین را و صیغ جمع را که در یقیمون و یوتون
و هم راکعون آمده است و جمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت فی شان ابی بکر و موید این قول آ سبق آیه
است که در قتال مرتدین واقع است و این قول که نزلت فی علی بن ابیطالب در روایت قصه سایل و تصدق به انگشتری در
حالت رکوع فقط ثعلبی بان متفرد است و محدثین اهل سنت قاطبة ثعلبی را و روایات او را بجوی نمی شمارند و او را حاطب لیل
خطاب داده اند که در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلبی است عن ابی صالح و هی اوهی ما یروی من التفسیر
عندهم و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلبی گفته است که کان کلبی من اصحاب عبدالله بن سبا الذی کان یقول ان
علی بن ابیطالب لم یمت و انه یرجع الی الدنیا و بعضی از روایات ثعلبی منتهی میشوند بمحمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسلهٔ کذب
و وضع دانند و رافضی غالی بوده است و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عبادة بن الصامت نازل شده وقتیکه
از خلفاء خود که یهودیان بودند تبرا نمود بر خلاف عبدالله بن ابی که او تبرا نکرد و از حمایت و خیرخواهی آنها دست بردار نشد
و این قول مناسبت تمام دارد با سیاق آیه زیرا که بعد از این آیه یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصارى اولیاء وارد
است و جماعه از مفسرین گویند که چون عبدالله بن سلام که از احبار یهود بود بشرف اسلام مشرف شد تمام قبیلهٔ او او را
ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود او شکایت این حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله ان قومنا هجرونا پس
این آیه نازل شد و باعتبار قوت حدیث این قول اصح الاقوال است دوم آنکه لفظ ولی مشترک است در معانی بسیار المحب
والناصر والصدیق والمتصرف فی الامر و از لفظ مشترک یک معنی معین مراد نمی تواند شد مگر بقرینه خارجیه و قرینه سابق
یعنی ما سبق موید معنی ناصر است زیرا که کلام در تقویت قلوب و تسلیه مومنین و ازاله خوف ایشان از مرتدین است

است و قرینه سباق یعنی ما بعد معین معنی محب و صدیق است و هو قوله یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و
لعبا من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و الکفار اولیا زیراکه یهود و نصاری و دیگر کفار از کسی امام خود نمیگرفت و نه با یکدیگر بعض
بعض را امام می گرفتند و کلمه انما که مفید حصر است نیز همین معانی را می خواهد زیراکه حصر در جایی می شود که نزاعی و ترددی یا اعتقاد
شرکتی دران بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آیت ترددی و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبود بلکه در نصرت و محبت
بود سیوم آنکه العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب قاعده اصولیه متفق علیها است بین الشیعة و السنی پس مفاد آیه حصر
ولایت عام در اشخاص چند خواهد بود که حضرت امیر نیز در انها داخل است زیراکه صیغ جمع و کلمه الذین از الفاظ عموم یا مانند
الفاظ عموم اند باتفاق امامیه کما ذکره المرتضی فی الذریعة و ابن المطهر فی النهایة پس حمل جمع بر واحد متعذر است و حمل عام
بر خاص خلاف الاصل که بدون ضرورت ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که درینجا ضرورت متحقق است زیراکه تصدق
بر سایل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوییم درین آیه این قصه کجا مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند شد بلکه و هم
راکعون جمله ایست معطوف بر جملهای ما سبق و صله موصول است ای الذین هم راکعون یا حال است از یقیمون الصلوة و بهر
تقدیر معنی رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع حمل لفظ است بر غیر معنی شرعی آن
در کلام شارع و آن خلاف اصل است گوییم رکوع بمعنی خشوع نیز در قران مستعمل است قوله تعالی و ارکعی مع الراکعین حالانکه
بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود و قوله تعالی فخر راکعا و اناب و ظاهر است که در رکوع اصطلاحی خرور و سقوط نمی باشد
و چون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ است حمل آن لفظ بران معنی بلا ضرورت نیز جایز است کما هو المقرر فی محله و نیز
گوییم حمل یؤتون الزکوة بر تصدق خاتم بسایل مثل حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او فما هو جوابکم فیه فهو جوابنا فی الرکوع
بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوت موید ماست که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوة بعد از اقامت صلوة مخالف [illegible]
هرجا زکوة را مقرون بصلوة می آرند مراد ازان زکوة مفروضه می باشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بمعنی حقیقیش حمل
کنیم باز هم حال از یقیمون الصلوة است و عام در جمیع مومنین زیراکه احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع بود و درین صورت
نهی از موالاة یهود که بعد ازین آیت وارد است بسیار چسپان است و نیز اگر حال از یؤتون الزکوة شود صفت مدح نمی ماند بلکه در
مفهوم یقیمون الصلوة قصوری می آرد چه مدح و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از هر عملی که تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر
غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد اما در معنی اقامه صلوة البته قصوری می آرد و کلام الهی را بر تناقض و تخالف
حمل کردن روا نیست و معهذا این قید را بالاجماع دخلی نیست اثباتا و لا عکسا در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید
لغویت کلام باریتعالی لازم می آید مانند آنکه گویند قابل بادشاهت شما کسی است که جامه سرخ دارد و اگر ازینهمه در گذریم اگر این
ایت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز تمسک بمعارضات او در
اثبات امامت ایمه اطهار ضرور خواهد افتاد و الدلیل انما یتمسک به اذا سلم عن المعارض و آیات ناصه بر خلافت خلفاء
ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجایب آنکه ملا عبد الله صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بزعم خود سعی
را بنهایت رسانیده حالانکه کلمات او درین مقام با وجود کم نسبتی با مثال خود فهمی دارد در خلل بهم واقع شده اند

Marfat.com

شاه بر نموده و بسمعه ی تمییز از این بعض فرقه در ینجا نقل کرده شود و جاییکه او را غلط افتاده بیان کرده آید از انجمله آنکه ملا عبد الله گفته
که امر محبت و دوست داشتن خدا و رسول خدا الیقین که بطریق وجوب است پس امر محبت و ولایت مومنین متصف بصفات
مذکور نیز می باید که بطریق وجوب باشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا
متعدد و معطوف بر یکدیگر بعض از ان واجب و بعضی از ان ندب نمی تواند بودن و یک لفظ را در استعمال واحد بدو معنی
گرفتن جایز نیست پس بمقتضی و مفاد آیه واجب می شود ولایت و مودت مومنین که متصف باشند بصفات مذکوره
و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدای شود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی و جهتی پس مراد از ان
مومنین اگر کافه مسلمین و کل امت گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان هست اتصاف بصفات مذکوره است نمی
چرا که بر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه باشد که بسببی از اسباب معنی یا مومنی دیگر معادات مباح شود
بلکه واجب پس مراد مرتضی باشد فقط انتهی کلامه و درین کلام عاقل را غوری در کار است تا مقدار فهم علما این فرقه ظاهر گردد
موالات جمیع مومنین من جهة الایمان عام است بدون قیدی و جهتی که در حقیقت موالاة ایمان است و اگر عداوتی بعضی بسببی از
اسباب مباح شود یا واجب گردد موالاة ایمانی را چه ضرر و خود شیعه را درین مسئله حکم می کنم که بجهة تشیع با همدیگر دوستی دارند
و این دوستی عام است بدون قیدی و جهتی و مع هذا با ثبات معاملات دنیوی باهم عداوت هم می شود و موالاة تشیع بحال خود
می ماند و اگر ازین آیه این معنی را محذور و محال دانسته نفهمند از تمام قران خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالی المومنون والمومنات
بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و یطیعون الله و رسوله اولئک
سیرحمهم الله و اگر موالاة ایمانی با جمیع مومنین عام از آنکه مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین
امر لازم می آید ای محذور و آفت که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاصالت است و
محبت رسول بالتبع و محبت مومنین عامه تبع تبع باهم مساوات نمانند و اتحاد قضیه در موضوع و محمول درینجا متحقق نیست ملا
مذکور را المحض تکلم باصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان برده از قدح در کلام
او احتراز کنند و لهذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و معطوف بر یکدیگر لکن اینقدر نفهمیده که در صورت تعدد و عطف این
مقدمه ممنوع است زیرا که عطف موجب تشریک در حکم است نه در جهة حکم مثاله من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجب
والجوهر والعرض حالانکه نسبت وجود بواجب جهة وجوب دارد که ضرورت است و مستلزم دوام و نسبت وجود بجوهر و عرض
جهت امکان دارد و من الشرعیات قوله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی حالانکه دعوت بر پیغمبر
واجب است و بر دیگران مندوب و لهذا اصولیین گفته اند که قران فی النظم موجب قران فی الحکم نیست و این نوع استدلال
را از مسالک مردوده نوشته اند و اگر ازینهم درگذریم پس بر ظاهر است که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست انچه محذور است
اتحاد مرتبه و درجه است در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین را من حیث الایمان موقوف است
بر معرفت هر فردے از مومنین بالخصوص حالانکه هیچ کثرتی نیست که ملاحظه آن بعنوان وحدت نتوان کرد و لو کانت
الکثرة غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة مثلا اگر گوییم کل عدد فهو نصف مجموع حاشیتیه درین حکم توجه بجمیع مراتب

Marfat.com

مراتب اعداد اجمالاً واقع شده و مراتب اعداد بلا شبهه غیر متناهی اند و در کل حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حالانکه
انواع حیوان بجمیعها ما را معلوم نیست چه جای اصناف و افراد پس ما را هنوز از ملاحظهٔ اجمالیه که صبیان و سوقیان می نمایند
خبر نیست و فرق در عنوان و معنون نمیکنند و اگر این تقریرات را از علم معقول داشته بسمع قبول اصغا نمایند از مسلمات دینیه
خواهیم پرسید و خواهیم گفت که ترک موالاة بلکه عداوت کفار کلهم اجمعین من حیث الکفر واجب است یا نه اگر شق اول اختیار
کردند همان محذور لازم آمد که معرفت کل حاصل نیست چه جای عداوت کل و اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید و مروان را
بچه قسم ثابت خواهند نمود و آیات قرانی را چه جواب خواهند داد حالانکه معرفت ایمان امتیازی فرقهٔ مومنین را حاصل میشود
و انواع کفر اصلاً معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص انها و نیز منقوض است بوجوب ادلهٔ
علویه که در اعتقادات ایشان داخل است و معرفت اشخاص اعداد علویه با وجود انتشار ایشان در مشارق و مغارب زمین
در تعذر کم از عامهٔ مومنین نیست و از انجمله انکه گفته است که از بعضی احادیث اهل سنت ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم التماس استخلاف نموده‌اند فی المشکوة عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت علیهم فعصیتموه عذبتم
ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه وما اقرأکم عبد الله فاقرءوه رواه الترمذی و همچنین استفسار شخصی که سزاوار امامت باشد نیز کرده
نموده‌اند عن علی قال قیل یا رسول الله من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الاخرة وان
تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم
رواه احمد این التماس و استفسار میخواهد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عند نزول الآیة پس مدلول انما باطل
شد انتهی کلامه درینجا هم غور درکار است محض سوال و استفسار وقوع تردد را نمی خواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر باهم
مشوره این کار میکردند و یکی با دیگری در تعیین اولی الامر اختلاف و تنازع می نمودند مدلول انما تحقق می شد و مجرد سوال و استفسار
مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در موکدات اسناد این بحث مذکور است که این مقام استعمال [illegible] انما
پس ننده لا هنوز در آن و انما فرق واضح نشده و نیز وقوع تردد هم اگر میشد از کجا توانستیم دانست که قبل از نزول آیت بود یا
بعد از آن و اگر قبل از نزول آیه بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی داشت یا سبب نزول هم شده باشد
همه این امور را سند باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب نزول مسموع نمیشود
زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمی توان کرد بلکه هیچکس از مفسران شیعه و سنی این سبب را برای نزول این آیه ذکر نه کرده
پس معلوم شد که اتصال نداشت یا بعد از نزول آیة بود و بهر تقدیر مفید نمی شود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است
منافات صریح دارد با کلمهٔ انما زیرا که جواب آنحضرت صلعم در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد ما حصل او آن است که استحقاق
خلافت هر یکی را ازین اعزهٔ کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشارة بتقدیم در حقیت شیخین نمود پس سوال مذکور
و جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد با کلمهٔ انما در آیه برای حصر خلافت باشد در مرتضی و الا اگر آیه مقدم باشد
مخالفت رسول با قران لازم آید و اگر آیه موخر باشد تکذیب قران مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ یکی مر دیگری را
درینجا گنجایش نیست لان الحدیث وکذا الآیة من باب الاخبار والاخبار لا یحتمل النسخ و مع هذا چون تقدیم یکی

Marfat.com

بر دیگرے مجہول است عمل بہر دو ساقط گشت واگر گویند کہ حدیث خبر واحد است در مسئلہ امامت بآن تمسک جایز نیست گویم در
ثبات تردد و نزاع ہم تمسک بدان جایز نخواہد بود و معہذا تمسک بآیہ موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعہ بآیہ نیز
باطل شد زیرا کہ در مسئلہ امامت بآیتی کہ دلالت آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز تمسک جایز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف
را ترک اصلح در حق امت فرمودہ پس اگر آیہ انما ولیکم اللہ دلالت بر استخلاف بکند استخلاف کہ ترک اصلح است از جناب الہی صادر
خواہد شد و ہو محال پس حدیث اول نیز منافی تمسک ایشان است بآن آیہ درین باب نیست حال سخنان عمدہ این گروہ کہ اجلہ علمای ایشان
تیز جہ تمام بر می آرند و دیگر سخنان ایشان را کہ مثل ضرطات البعیر بصیر فہ از ایشان سر می زنند اگر نقل کنیم تطویل لاطائل لازم خواہد آمد و منہا
قولہ تعالی انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا گویند مفسرین اجماع کردہ اند کہ این آیت در حق علی و فاطمہ و حسن و حسین
علیہم السلام نازل شدہ و دلالت می کند بر عصمت ایشان بتاکید تمام و غیر المعصوم لا یکون اماما دریں جا ہم مقدمات ہمہ مخدوش اند
اول اجماع مفسرین بر این ممنوع ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت می کند کہ انہا نزلت فی نساء النبی صلی اللہ علیہ وسلم و ابن
جریر از عکرمہ روایت می کند کہ او کان ینادی فی السوق ان قولہ انما یرید اللہ لیذہب الآیۃ نزلت فی نساء النبی صلی اللہ علیہ
وسلم و ظاہر از ملاحظہ سیاق و سباق آیہ ہم ہمین است زیرا کہ از ابتداء یا نساء النبی لستن کاحد من النساء تا قولہ واطعن اللہ
بلکہ تا والحکمۃ خطاب بازواج مطہرات است و امر و نہی بایشان واقع می شود پس در اثنای کلام حال دیگران مذکور کردن بی تنبیہ
بر انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است کہ کلام اللہ از آن پاک باید دانست و اضافہ بیوت
ازواج درین قول کہ بیوتکن نیز دلالت دارد بر آنکہ مراد از اہل بیت درین آیہ ایشان اند چہ بیت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم غیر بیوت
کہ ازواج در او باشند نمی تواند شد ملا عبد اللہ گفتہ کہ جمعیت بیوت در بیوتکن و افراد بیت در اہل البیت دال است بر آنکہ بیوت ایشان
غیر بیوت نبوت است و اگر ایشان اہل بیت نبی بودند و اذکرن ما یتلی فی بیتکن واقع میشد انتہی کلامہ بانصاف باید دید کہ چہ حرف بیمغز
است زیرا کہ افراد بیت در اہل البیت کہ اسم جنس است و اطلاق او بر قلیل و کثیر جایز باعتبار اضافت بیت بآنحضرت است
کہ ہمہ بیوت ازواج باعتبار این اضافت یکخانہ است و جمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج است کہ ایشان متعدد
اند و انچہ ملای مذکور گفتہ کہ لا یبعد ان یقع بین المعطوف والمعطوف علیہ فاصل و ان طال چنانچہ درین آیہ کریمہ واقع شدہ
قل اطیعوا اللہ والرسول فان تولوا فانما علیہ ما حمل ثم قال بعد تمام ہذہ الآیۃ واقیموا الصلوۃ وآتوا الزکوۃ قال المفسرون
واقیموا الصلوۃ معطوف علی اطیعوا انتہی کلامہ پوچ تر از کلام سابق اوست زیرا کہ وقوع فصل بین المعطوف والمعطوف علیہ
بامر اجنبی من حیث الاعراب کہ تعلق بصنعت نحاۃ دارد بلاشبہہ جایز است لیکن بامضر نزارد زیرا کہ در ما نحن فیہ اجنبیۃ و مغایرت
باعتبار موارد آیات لاحقہ و سابقہ لازم می آید و منافی بلاغت است نہ آن و انچہ از بعضی مفسرین نقل کردہ کہ اقیموا الصلوۃ معطوف
بر اطیعوا الرسول است صریح الفساد است زیرا کہ بعد از اقیموا الصلوۃ باز لفظ واطیعوا الرسول واقع است پس عطف الشی علی نفسہ لازم
خواہد آمد و ازین پوچ تر کلامی دیگر گفتہ است کہ مضحک صبیان کافیہ خوان می تواند شد میگوید کہ بین الآیات مغایرت انشائی و خبر یست
چہ آیہ تطہیر کہ جملہ ندائیہ و خبریہ است و ما قبل و ما بعد او کہ امر و نہی است انشائیہ و عطف انشائیہ بر خبریہ نمی آید ممنوع است اول در آیہ
تطہیر حرف عطف کجاست بلکہ تعلیل است برای امر باطاعت فی قولہ واطعن اللہ ورسولہ و انشائیہ را معلل بخبریہ کردن

م ۱۲ ... دارد ... مفعول مطلق ... الاد ... یا اہل البیت
م ۱۲ ... علیہ وسلم ... نساء ... اراد ازواج ... فقال علیہ وسلم ... والایۃ ... البیان

کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغا رایج و مشهور است مثل اضرب زیدا انه فاسق اطغی باغلام انما یرید ان اکرمک اگر عطف
و اذکرن مراد دارد پس معطوف علیه او و اطعن و قرن و دیگر اوامر سابقه اند نه انما از نیجا عربیت دانی علمای ایشان توان فهمید و باوصف
این قصور مینکه در نحو و صرف دارند میخواهند که در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر موشی بخواب اندر شتر شده و نیز اصیغه مذکر
در عنکم بملاحظه لفظ اهل است و قاعده عرب است که چون چیزی را که فی الحقیقه مونث باشد بلفظ مذکر ملاحظه نمایند
و خواهند که بان لفظ از و تعبیر کنند صیغ تذکیر در حق آن مونث استعمال کنند مثل قوله تع خطابا بالسارة علیها السلام اتعجبین من
امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید و آنچه در ترمذی و دیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
این چهار کس را نیز در کسائی گرفت و دعا فرمود که اللهم هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و ام سلمه گفت
که مرا نیز شریک بکن فرمود که انت علی خیر و انت علی مکانک دلیل صریح است بر آنکه نزول آیت در حق ازواج بود و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم این چهار کس را نیز بدعای خود درین عده داخل ساخت و اگر نزول آیه در حق اینها می بود حاجت بدعا
چه بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم چرا تحصیل حاصل میفرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا شریک نه کرد که در حق او این دعا را
تحصیل حاصل دانست و محققین اهل سنت برانند که هر چند این آیه در مخاطبه ازواج واقع است اما بحکم العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص
السبب جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که این دعا در حق چهار کس موصوف فرمود
نظر بخصوص سبب بود و نیز قرائن خصوصیت بازواج از سابق و لاحق کلام در یافته ترسید که مبادا خاص بازواج باشد
و لهذا در روایت صحیحه بیهقی مثل این معامله با حضرت عباس و پسران او نیز ثابت است و مدعای آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین بود
که جمیع اقارب خود را در لفظ اهل البیت که در خطاب الهی وارد شده داخل سازند مانند آنکه بادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را
بفرماید که اهل خانه خود را حاضر کن تا خلعت دهم و نوازش فرمایم این مصاحب عالی همت همه متوسلان خود را گوید که اینها اهل خانه من
اند تا در خلعت و نوازش بادشاهی هر همه را نصیبی باشد اخرج البیهقی عن ابی السید الساعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
للعباس ابن عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلک انت و بنوک غدا حتی آتیکم فان لی فیکم حاجة فانتظروه حتی جاء
بعد ما اضحی فدخل علیهم و قال السلام علیکم فقالوا و علیک السلام و رحمة الله و برکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا بخیر نحمد
الله فقال لهم تقاربوا فزحف بعضهم الی البعض حتی اذا امکنوه اشتمل علیهم بملائه ثم قال یا رب هذا عمی و صنو ابی و هولاء اهل
بیتی استرهم من النار کستری ایاهم بملاءتی هذه قال فامنت اسکفة الباب و حوائط البیت و قالت آمین آمین و ابن
ماجه نیز این حدیث را مختصرا روایت کرده و محدثین دیگر نیز این قصه را بطرق متعدده در اعلام النبوت روایت کرده اند و آنچه
ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوت است و اهل بیت لغة شک نیست که شامل ازواج بلکه خادمان و اماء از ازواج که مسکنی
در بیت داشته باشند نیز هست اما معنی لغوی باین وسعت باتفاق مراد نیست پس مراد ازینها خمسه آل عبا باشند که حدیث
کسا تخصیص ایشان کرده انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد
محذوری که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت
ازین آیه با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسه آل عبا و ازواج مطهرات نیز نیستند پس در نفی

این عموم چرا اتفاق خواهند کرد که رحمت واسعه الهی را تنگ کردنست و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد از انجهت
نخواهد بود که قراین دالّه از آیات سابقه ولاحقه تعیین مراد می کنند و نیز عقل هم تخصیص می نماید این لفظ را در عرف یکسانی
که در خانه سکونت دارند بقصد انتقال وتحول وتبدل درانها عادةً جاری نباشد مثل ازواج واولاد نه خدمتگاران
وکنیزکان وغلامان که عرضه تبدل وتحول اند بانتقال از ملکی بملکی واعتاق وهبه وبیع واجاره وتخصیص بسیار وقتی دلالت بر
تخصیص این چند کس باهل بیت بودن میکرد که فایده دیگر درین تخصیص ظاهر نشد ودرینجا فایده اش دفع مظنه نبودن این اشخاص
در اهل بیت است نظر بانکه مخاطب ازواج اند فقط وعجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه وچه اهل سنت در تعظیم ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم لفظ مطهرات می گویند چنانچه در کلام قاضی نورالله شوشتری وملا عبدالله مشهدی
ودیگر علماء ایشان هر جا دیده شد واین لقب ظاهر است که از آیت تطهیر ماخوذ است ولفظ ازواج مطهرات بیشک بی دغدغه
بر زبان مصنفان ایشان جاری میشود واگر کسی گوید که آیه تطهیر مشعر بتطهیر ازواج است رگ گردن برداشته بحث وجدال
می آویزند العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این آیه بر عصمة مبنی بر چند بحث است یکی آنکه کلمه لیذهب عنکم الرجس در ترکیب نحوی
چه محل دارد مفعول له برای یرید است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت چه چیز باشد واز رجس چه اراده نموده اند ودرین
هر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر مبسوطه باید دید وبعد التی واللتی اگر لیذهب مفعول به است واهل بیت نیز منحصر درین
چهار کس ومراد از رجس مطلق گناه باز هم دلالت این آیت بر عصمة مسلم نیست بلکه بر عدم عصمة دلالت دارد زیرا که چیزی
که پاک باشد او را نمی توان گفت که میخواهیم که پاک کنیم غایة ما فی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این
اراده از رجس وگناه ثابت می شود ولیکن آنهم بر اصول اهل سنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع مراد الهی لازم در اراده او
نیست نزد ایشان بلکه چیزها که حق تعالی اراده میفرماید وشیطان در بنی آدم واقع شدن نمی دهند چنانچه در الهیات
گذشت بالجمله اگر افاده معنی عصمت منظور می بود میفرمودند انما اذهب عنکم الرجس اهل البیت وطهرکم تطهیرا واین برظاهر
اغبیاهم این را می فهمند چه جای ازکیا ونیز اگر این کلمه مفید عصمت می شد بایستی که همه صحابه رض علی الخصوص حاضران جنگ
بدر قاطبةً معصوم می شدند زیرا که در حق ایشان بتفریق فرموده اند قوله تعالی ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم ولعلکم تشکرون
وقوله تعالی ویذهب عنکم رجس الشیطان وظاهر است که اتمام نعمت در حق صحابه بغایت زاید شد بنسبت آن دو لفظ
واول واقع شد بر عصمة زیرا که اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی واز شر شیطان متصور نیست وتخصیصاتی که در لفظ تطهیر
واذهاب رجس بطریق احتمال راه می یافت درینجا بار منشور گشت سوم آنکه غیر المعصوم لا یکون اماما مقدمه ایست
باطل وممنوع کتاب واقوال عترة تکذیب آن میفرمایند سلمنا لیکن از ثبوت دلیل صحة امامت حضرت امیر ثابت شد اما
آنکه امام بلافصل او بود پس از کجا جایز است که یکی از سبطین امام باشد وبقاعده لا قائل تمسک کردن دلیل عجز است
اذا المعترض لا مذهب له ومنها قوله تعالی لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی فانها لما نزلت قالوا یا رسول الله
من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم قال علی وفاطمة وابناهما باید دانست که این آیه دلیل اهل سنت است در مقابله
نواصب که اثبات وجوب محبت اهل بیت بدان می کنند چنانکه قرطبی ودیگر علماء اهل سنت که با نواصب شام ومغرب

منسوب مناظره ها داشتند این آیت را در مقام تمسک ساخته اند و شیعه آنرا از کتب اهل سنت سرقه نموده دلیل بر نفی امامت خلفاء ثلاثه گردانیده اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اهل بیت واجب المحبت اند و هر که واجب المحبت است واجب الاطاعت است پس علی واجب الاطاعت است و هو معنی الامام و غیر علی واجب المحبت نیست پس واجب الاطاعت هم نباشد **جواب** ازین استدلال آنکه مفسرین را در مراد ازین آیت اختلاف فاحش است طبرانی و امام احمد از ابن عباس همین قسم روایت کرده اند لیکن جمهور محدثین این روایت را تضعیف نموده اند زیرا که این سوره یعنی سوره شوری تمامها مکی است و در انجا امام حسن و امام حسین نبودند و نه حضرت فاطمه را علاقه زوجیت با حضرت علی بهم رسیده بود و در سند این روایت بعضے شیعه غالی واقع اند و کسی که از محدثین آن شیعه غالی را وصف بصدق نموده بنابر ظاهر حال او نموده و از عقیده باطن او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ نگفته بلکه روایت بالمعنی نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود و آن شیعی اهل بیت را در همین چهار کس حصر نمود چنانکه بخاری از ابن عباس این روایت را مرفوع آورده و دران این لفظ واقع است که القربی من بینه و بین النبی صلی الله علیه وسلم قرابة و قتاده و سدی کبیر و سعید بن جبیر جزم کرده اند بانکه معنی آیه اینست که سوال نمیکنم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجرا لیکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود جهة قرابتے که با شما دارم از ابن عباس نیز این روایت در بخاری موجود است و بتفصیل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش نبود الا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را با ایشان قرابتی بود آن قرابت را پاس دارید و ادای حقوق آن قرابت لااقل ترک ایذاکه ادنی مراتب صله رحم است از ایشان درخواستند پس استثنا منقطع است و امام فخر رازی جمیع مفسرین متاخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیمه طالبان دنیاست که کاری کنند و ثمره آن کار برای اولاد و اقارب خود خواهند و اگر انبیا نیز این قسم اغراض را منظور داشته باشند در میان ایشان و در میان دنیاداران فرقی نماند و موجب تهمت و التباس در اقوال و افعال ایشان گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافی آیات کثیره ما سألتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله و قوله تعالی ام تسألهم اجرا فهم من مغرم مثقلون الی غیر ذلک و نیز در سوره شعرا از زبان جمیع انبیا نفی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبه او کمتر از مرتبه دیگر انبیا باشد و هو خلاف الاجماع **جواب دیگر** لانسلم که هر که واجب المحبت است واجب الاطاعت است و لانسلم هر که واجب الاطاعت است صاحب امامت است بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر وجوب محبت مستلزم وجوب اطاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود نوشته است ان الامامیة اجمعوا علی وجوب محبة العلویة و نیز لازم آید امامت حضرت فاطمه بهمین دلیل و هو خلاف الاجماع و نیز لازم آید که هر که ازین چهار امام باشد در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانے پس برای آنکه اگر هر واجب الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر نبی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است زیرا که شمویل ع نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت کبری بود بنص قران ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا **جواب دیگر** لانسلم که وجوب محبت منحصر است در چار شخص مذکور بلکه در دیگران نیز یافته میشود

Marfat.com

روی الحافظ ابوطاهر السلفی فی مشیخته عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حب ابی بکر و شکره واجب علی کل امتی و روی ابن عساکر عنه نحوه و من طریق آخر عن سهل بن
سعد الساعدی نحوه واخرج الحافظ عمر بن محمد خضر الملائی فی سیرته عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تعالی فرض علیکم حب ابی بکر و عمر و عثمان و
علی کما فرض علیکم الصلوة والزکوة والصوم والحج و روی ابن عدی عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال حب ابی بکر و عمر ایمان و بغضهما نفاق و
روی ابن عساکر عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال حب ابی بکر و عمر من الایمان و بغضهما کفر و روی الترمذی انه اتی
بجنازة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فلم یصل علیه وقال انه کان یبغض عثمان فابغضه الله و هرچند این روایات در کتب اهل
اهل سنت است لیکن چون شیعه را درین مقام الزام اهل سنت منظور است بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان این مقصود حاصل
نمی شود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورند و اگر شیعه اهل سنت را تنگ نمایند از کتاب الله و اقوال عترت وجوب محبت خلفاء
ثلاثه ثابت می توانند کرد قوله تعالی یحبهم و یحبونه بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع است و اینها سرگروه مقاتلین
مرتدین بودند و کسی را که خدا دوست دارد واجب المحبت است و علی هذا القیاس و نهایة المباهلة و طریق تمسک شیعه باین آیه
آنست که چون نقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم الی آخرها نازل شد آنحضرت صلعم از خانه
برآمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع را همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابناءنا حسن و حسین اند و مراد از انفسنا حضرت امیر
و چون حضرت امیر نفس رسول شد و ظاهر است که معنی حقیقی نفس بودن درینجا محال است پس مراد مساوی خواهد بود و هر که مساوی
پیغمبر زمان باشد بالضرور افضل و اولی بتصرف باشد از غیر خود لان المساوی للافضل الاولی بالتصرف افضل و اولی بالتصرف
فیکون اماما اذ لا معنی للامام الا الافضل الاولی بالتصرف و این تقریر منتظم اکثر علماء شیعه را درین آیه بهم رسیده و این
حق این رساله است بر ذمه ایشان که اکثر دلایل غیر منتظم ایشان را بترتیب انیق و تقریر رشیق تهذیب و تصحیح داده و اگر کسی
را در صدق این مقال تردد باشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته اند و بمطلب نرسانیده و این حجة
در اصل از دلایل اهل سنت است که در مقابله نواصب بدان تمسک جسته اند و وجه تمسک ایشان بر ظاهر است که حضرت امیر و
این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن جهی و مرجحی می خواهد و آن ابعد چیز بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران
را نهایت عزیز میدانست و چون اینها را در مقام مباهله که در ان بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر ساخت مخالفین را بعد تمام
اعتماد و وثوق قوی بر صدق نبوت خود و حقیت خلقت حضرت عیسی که ازان خبر میداد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم یقین شد
زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزه خود را در معرض هلاک و استیصال نمی اندازد و بر اینها قسم
نمی خورد و همین وجه است مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله نیز در اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده پس
درین آیه عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبر از محبت و بغض نفسانی معصوم اند این عزت ایشان
لابد بحسب دین و تقوی و صلاح خواهد بود پس ایمانی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف آنست
در مقابله انها مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک شوند و انجناب را
بتامین خود امداد نمایند که زود تر دعای آنجناب با آمین گفتن ایشان مستجاب شود چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا عبد الله
هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت شد و منهم

وایشان در مقابله نواصب مفید است وآنچه نواصب در رد و تصویه قدح کرده اند که این همراه بردن آنجناب این اشخاص را نه بنابر وجه
اول بود و نه بجهت ثانی بلکه از راه الزام خصم بود بنا بر مسلم الثبوت عنده و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم
اولاد و داماد را تا حاضر نکنند و بر هلاک انها قسم نخورند آن قسم معتبر نمی شود. آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود
وظاهر است که اقارب و اولاد هر چون که باشند باعتقاد مردم عزیزتر می باشند از غیر اقارب و اولاد گو نزد این شخص عزت
نداشته باشند دلیل بر نوجه آنکه اگر این قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب هم مسلم می بود در شریعت نیز وارد
می شد حالانکه در شریعت ممنوع است که اولاد را احضار سازند و قسم بر انها خورند پس معلوم شد که اینهمه برای اسکات خصم بود
وعلی هذا القیاس وجه ثانی نیز درست نمی شود زیرا که هلاک وفد نجران چندان اهم المهمات نبود از ان بالاتر و سخت تر بر آنجناب
حوادث دیگر رسیده و مشقتها رو داده هیچگاه ازین اشخاص در دعا مدد نه خواسته و متفق علیه است که دعای پیغمبر در مقابله کفار
و معارضه آنها البته مستجاب میباشد والا تکذیب پیغمبر لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق شود و چون مراد استجابت این
دعا چه قسم تردد لاحق می تواند شد که استعانت بآمین گفتن دیگران نماید پس باطل و فاسد است بتفضل الله تعالی
کلام ایشان را اهل سنت قلع و قمع واجبی نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف اطالت متعرض آن نشده
بالجمله این آیة در اصل دلیل اعظم عاست شیعه از راه غلو این آیت را در مقابله اهل سنت آورده اند **بیت** کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد • و درین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته اول آنکه لا نسلم که مراد از انفسنا حضرت امیر است بل نفس نفیس
پیغمبر است وآنچه علماء ایشان در ابطال این احتمال گفته اند که لا یدعو نفسه کلامی است شبیه بکلام حجامی که از دهی آمده بود عامی
از و پرسید ای فلانی در آن دیه جواز را نیز هم می کنند و جواز ها هم می گردد گفت ای آخوند سخن فهمیده گو جواز را نمیرانند وجواز نمی گردد
نرگاو را میرانند و نرگاو میگردد در عرف قدیم و جدید شایع و ذایع است دعته نفسه الی کذا و دعوت نفسی الی کذا و طاوعت
له نفسه قتل اخیه و امرت نفسی و شاورت نفسی الی غیر ذلک من الاستعمالات الصحیحة الواقعة فی کلام البلغاء
نعم انفسنا نخص انفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر اگر حضرت امیر را مصداق انفسنا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم کدام
کس را مصداق انفس کفار قرار خواهیم داد حالانکه در صیغه ندع انها هم شرکت دارند اذ لا معنی لدعوة النبی صلی الله علیه
وسلم ایاهم و ابناءهم بعد قوله تعالوا پس معلوم شد که حضرت امیر در ابناءنا داخل است چنانچه حسنین نیز حقیقة در ابنا
نیستند حکما داخل ابنا شدند و لان العرف یعد الختن ابنا بغیر ریبة فی ذلک و نیز نفس بمعنی قریب و هم نسب و هم دین و هم
ملت آمده قوله تعالی یخرجون انفسهم من دیارهم ای اهل دینهم و لا تلمزوا انفسکم فلولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات
بانفسهم خیرا پس حضرت امیر را چون اتصال نسب و قرابت و مصاهرت و اتحاد دین و ملت و کثرت معاشرت
والفت بحدی بود که علی منی وانا من علی در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید است فلا یلزم المساواة
کما لا یلزم فی الایات المذکورة دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مراد است لازم آید که حضرت امیر در نبوت
و رسالت و خاتمیت و بعثت الی کافة الخلق و اختصاص بزیادت نکاح فوق الاربع و درجه رفیعه روز قیامت
و شفاعت کبری و مقام محمود و نزول وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگر

مساوی در بعض مراد است فائده نمی کند زیراکه مساوی در بعض اوصاف با افضل و اولی بالتصرف افضل و اولی
بتصرف نمی باشد و هو ظاهر جداً و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و هو باطل بالاتفاق و اگر تقیید کنند بوقتی دون وقتی مع انه لا دلیل علیه فی اللفظ مفید مدعی نخواهد بود زیراکه
اهل سنت نیز امامت امیر را در وقتی از اوقات ثابت می کنند و منها قوله تعالی انما انت منذر و لکل قوم هاد و رد فی الخبر المتفق
علیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال انا المنذر و علی الهادی و این روایت ثعلبی است در تفسیر و مرویات او را خذاان
اعتباری نیست و این آیة نیز بدستور از آن آیات است که اهل سنت برای رد مذهب خوارج و نواصب آورده اند و بلین روایت
تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و نفی امامت غیر او اصلاً و قطعاً ندارد زیراکه هادی بودن شخص مستلزم
امامت او نمی شود و نفی هدایت از غیر او نمیکند و اگر مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلح اهل سنت که بمعنی پیشوا و دین
است خواهد بود و هو غیر محل النزاع قال الله تعالی و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و قال و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون
بالمعروف و ینهون عن المنکر الی غیر ذلک و منها قوله تعالی و قفوهم انهم مسئولون گویند که از ابو سعید خدری مرفوعاً
مروی شده انه قال و قفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابیطالب و در حقیقت این تمسکات بروایات است نه بآیات
و حالت این روایات معلوم است که نزد اهل سنت اعتبار ندارد خصوصاً این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع است
و آن کتاب مخصوص برای جمع احادیث ضعیفه و واهیه است و بالخصوص در سند این روایت ضعفا و مجاهیل بسیار
در میان آمده اند قابل احتجاج نیست لاسیما در امثال هذه المطالب الاصولیة و معهذا نظم قرآنی مکذب این
روایت است زیراکه این خطاب در حق مشرکین است بدلیل و ما یعبدون من دون الله و مشرکین را اول سوال از
شرک و عبادة غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابیطالب و نیز نظم قرآنی دلالت میکند برآنکه سوال از مضمون
جمله استفهامیه مالکم لا تناصرون است برای توبیخ و تعییر نه از چیز دیگر و لهذا قرّاء اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون
و بر تقدیر صحت روایت و فک نظم قرآنی مراد از ولایت محبت است و در نصوص دلالت نمیکند بر زعامت کبری
که محل نزاع است و اگر مراد زعامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا نمی شود زیراکه مفاد آیة وجوب اعتقاد امامت
جناب امیر است فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنة والجماعة و این روایت را واحدی
در تفسیر خود آورده و در آن وارد است که عن ولایة علی و اهل البیت و ظاهر است که جمیع اهل بیت ائمه نبوده اند
و شیعه هم معتقد امامت جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت زیراکه ولایت لفظ مشترک است
و بقرائن خارجیه احد المعنیین متعین می شود بالجمله سوال از محبت امیر و امامت او اجماعی است اهل سنت نیز قایل اند
بآن بحث در آن میرود که حضرت امیر بلا فصل امام بود و غیر او هیچکس از صحابه مستحق امامت نبود و این آیة بهیچ وجه
باین مدعا مساس ندارد و منها قوله تعالی و السابقون السابقون اولئک المقربون روی عن ابن عباس مرفوعاً
انه قال السابقون ثلثة فالسابق الی موسی علیه السلام یوشع بن نون و السابق الی عیسی علیه السلام
صاحب یاسین و السابق الی محمد صلی الله علیه وسلم علی ابن ابیطالب رض و این تمسک هم بحدیث ثعلبی است

ست بآیه نیست وانحدیث بروایت طبرانی وابن مردویه از ابن عباس رضی الله عنهما ... شده ... از ... آن
اشعر است که بالاجماع ضعیف است قال العقیلی هو شیعی متروک الحدیث ... الخبر و هو حدیث ... بدلالت ...
درین حدیث یافته می شود زیرا که حصر سابقین اول من آمن بعیسی علیه السلام ... بلکه اول ... کما سبق ... سلام
کما یدل علیه نص الکتاب و هر حدیثی که در اخبار و قصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع است کما ... المقرر ... حدیث ...
سُباق در سه کس غیر معقول است زیرا که هر نبی را سابقی خواهد بود و بعد ... و ... سابق ...
کبری باشد یا مقرب امام باشد و نیز اگر روایت صحیح باشد مناقض صریح آیة گردد زیرا که در حق سابقین فرموده ثلة من الاولین و
قلیل من الآخرین و ثلة بمعنی جمع کثیر است و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و نیز واحد را ثلة نتوان گفت پس معلوم شد که از آیة
سبق حقیقی مراد نیست بلکه سبق عرفی یا اضافی که شامل جماعه کثیره است بدلیل آیه دیگر والسابقون الاولون من المهاجرین
والانصار و القرآن یفسر بعضه بعضا و نیز باجماع شیعه و سنی اول من آمن حقیقة حضرت خدیجه است علیها السلام پس
اگر مجرد سبق بایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه رض نیز قابل امامت شده باشد و هو باطل بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه مانع
متحقق شد و هو الانوثة گوییم حضرت امیر نیز مانع متحقق شده باشد قبل از رسیدن وقت امامت او چون آن مانع مرتفع
امام شد و آن مانع وجود خلفاء ثلثه رض که اصلح بوده اند در حق ریاست نسبت باو رض نزد جمهور اهل سنت باتفاق آنجناب
بعد از خلفاء ثلاثه و موت ایشان قبل از و نزد تفضیلیه فانهم قالوا لو کان اماما عند وفات النبی صلی الله علیه وسلم لم ینل احد من
الخلفاء الامامة و ماتوا فی عهده و قد سبق فی علم الله ان الخلفاء اربعة فلزم الترتیب علی الموت بالجملة تمسکات شیعه با آیات
از همین جنس است و صاحب الفین بهمین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته و چون حال اولی و اقوی معلوم شد باقی را بران
قیاس باید کرد و کلیه آنکه تعرض باکثر استدلالات ایشان بآیات تمام نمی شود و احتمالات مسدود نمی گردد الا بضم مقدمات
مخترعه مخدوشه ممنوعه و روایات متروکه مردوده و بانوجه استدلال قطعی ندارد لیکن چون غشاوه تعصب
می تند قبیح از حسن متمیز نگردد و ساخته و پرداخته خود خوشتر از هر چه مقابل آنست می نماید و اما احادیث ... درین مدعا
تمسک کرده اند پس همگی دوازده روایت است اول حدیث غدیر خم که بطرق بسیار در کتب ایشان مذکور می شود و از انص
قطعی درین مدعا می انگارند حاصلش آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غدیر خم که هنگام
مراجعت از حجة الوداع میان مکه و مدینه بآن موضع رسید جماعه مسلمین را که در رکاب آنجناب بودند حاضر فرموده خطاب کرد که
یا معشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و گویند
که مولی بمعنی اولی بتصرف است و اولی بتصرف بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آنست که اهل عربیه قاطبة
انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده باشد بلکه گفته اند که مفعل بمعنی افعل هیچ جا ... نیامده چه جای این ماده علی الخصوص
الا ابو زید لغوی که این را تجویز نموده و تمسک او بقول ابو عبیده است در تفسیر هی مولیکم ای اولی بکم لیکن جمهور اهل عربیت درین تجویز
و تمسک تخطئه کرده اند و گفته اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی منک مولی منک گویند و هو باطل منکر
بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی است یعنی النار مقرکم و مصیرکم و الموضع اللائق بکم نه آنکه

لفظ مولی بمعنی اولی است دوم آنکه اگر مولی بمعنی اولی هم باشد صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال
است که اولی بالمحبة و اولی بالتعظیم مراد باشد و چه لازم که هرجا لفظ اولی بشنویم مراد او اولی بالتصرف گیریم قوله تعالی ان اولی
الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی والذین امنوا پیدا است که اتباع حضرت ابراهیم علیه السلام اولی بتصرف در آن جناب نبودند
سیوم آنکه قرینه مابعد صریح دلالت می‌کند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هرچه باشد فهمیده میشود بمعنی محبت است و
هو قوله اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اگر مولی بمعنی متصرف فی الامر یا مراد از اولی اولی بتصرف می‌شد توقع این
بود که پیغمبر میفرمودند که بارخدایا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر
کردن دلیل صریح است برآنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی اوست نه تصرف و عدم تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه
الصلوة والسلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه اداب قیام و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده
از الفاظ او در فهم هرکس از حاضر و غایب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل می‌شود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین
است و مقتضای منصب ارشاد و هدایت نیز همین درین مقدمه پس عمده اگر برمثل این کلام اکتفا فرماید که اصلا موافق قاعده لغت
عرب آن معنی از وی نتوان داشت در حق نبی قصور گویائی و بلاغت بلکه مبالغه در تبلیغ هدایت ثابت کردن است والعیاذ بالله پس معلوم شد
که منظور آنجناب افاده همین معنی بود که بی تکلف ازین کلام فهمیده می‌شود یعنی محبت علی فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است
مثل دشمنی پیغمبر و همین است مذهب اهل سنت و جماعت و مطابق است فهم اهل بیت را ابونعیم از حسن مثنی ابن حسن السبط رضی الله عنهما
آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت مولاه آیا نص است بر خلافت علی رضی گفت اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بدان خلافت
را اراده می‌کرد هر آینه برای فهم مسلمانان واضح می‌گفت چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افصح الناس و واضح گوترین مردم بود هر آینه
می‌گفت یا ایها الناس هذا ولی امری والقائم علیکم بعدی فاسمعوا له و اطیعوا بعد از آن گفت قسم خدا است اگر خدا و رسول
علی را جهت این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمی‌کرد و اقدام این امر کار نمیفرمود هر آینه بسبب ترک امتثال امر خدا
حقتعالی و حضرت سید الوری اعظم الناس از روی خطایا می‌بود شخصی گفت آیا نگفته است رسول خدا صلی الله علیه و سلم
من کنت مولاه فعلی مولاه حسن گفت آگاه باش قسم خدا است اگر اراده پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلافت را هر آینه واضح
میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوة و زکوة کرده است و میفرمود یا ایها الناس ان علیا والی امرکم من بعدی والقائم فی الناس
بامری و نیز در یحدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقیید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوق کلام برای
تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات و من جمیع الوجوه چنانچه بر ظاهر است و پیدا است که شرکت امیر با آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در تصرف در حین حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممتنع بود پس این حدیث اول دلیل است برآنکه مراد وجوب محبت اوست زیرا که
در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری است و در اجتماع تصرفین محذورات بسیار است و ان قید به یا
یدل علی الامامة فی المآل دون الحال فمرحبا بالوفاق لان اهل السنة قایلون بذلک فی حین الامامة و وجه تخصیص حضرت مرتضی
این خواهد بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بوحی معلوم شده که در زمان امامت حضرت مرتضی بغی و فساد خواهد شد
بعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و طرفه آنست که بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکه مراد مسلط

اولی بتصرف است تمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع است و هو قوله الست اولی بالمؤمنین من انفسهم بازعم این نحو
است که هرجا لفظ اولی می شنوند اولی بتصرف مراد می گیرند چه ضرورست که این لفظ را هم بر اولی بتصرف حمل نمایند بلکه درینجا
هم مراد همین است که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم فی المحبة بلکه اولی درینجا مشتق از ولایت است که بمعنی محبت است یعنی
الست احب الی المؤمنین من انفسهم تا تلائم اجزاء کلام و تناسب جمل متسقة النظام حاصل شود و حاصل معنی این خطبه چنین باشد
که ای گروه مسلمانان مقرر است که مرا از جان خود دوست تر میدارید پس هرکه مرا دوست دارد علی را دوست دارد بار خدایا دوست
دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را عاقل را باید که درین کلام مربوط غور کند و حسن انتظام او دریابد
و این لفظ پیغمبر که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم ماخوذ از آیة قرآنی است و از همین راه او را از مسلمانان اهل اسلام قرار داده بر وی
تفریع حکم آینده فرموده و در قرآن این لفظ جایی واقع شده که معنی اولی بالتصرف در انجا اصلا مناسبت ندارد و هو قوله تعالی النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله پس سوق این کلام برای نفی نسبت متبنی به متبنی
است و بیان آنست که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده
بر آنست و زنان پیغمبر همه مادران اهل اسلام اند و اهل قرابت در نسبت احق و اولی میباشند از غیر ایشان اگر شفقت و تعظیم دیگران
زیاده تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که در متبنی و متبنی مفقود است نه بر شفقت و تعظیم و همین است کتاب الله یعنی حکم
خدا و معنی اولی بتصرف درین مقصود اصلا دخلی ندارد پس درینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث اراده کرده باشد و اگر بالفرض
صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت ندارد زیرا که درانصورت این عبارت برای تنبیه
مخاطبین است تا بکمال توجه و اصغا تلقی کلام آینده نمایند و اطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ
و نصیحت به پسر خود بگوید که آیا من پدر تو نیستم و چون پسر اقرار کند او را بانچه منظور دارد بفرماید تا بحکم پدری و فرزندی
آن عمل کند پس الست اولی بالمؤمنین در مقام مثل الست رسول الله الیکم یا الست نبیکم واقع شده مناسبت یک لفظ از
کلام آینده برای این عبارت جستن و درخواستن کمال سفاهت است تمام کلام را با این عبارت ربطی که هست کافی است و
طرفه تر آنکه بعضی از محققین ایشان بر نفی معنی محبت در دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر امری است که در ضمن
آیة و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء ثابت شده بود پس این حدیث نیز اگر افاده همین معنی نماید لغو باشد و نفهمیده اند که افاده
دوستی شخصی در ضمن عموم چیزی دیگر است و ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصی بجمیع انبیاء الله و
رسل الله ایمان آرد و بالخصوص نام محمد رسول الله نگیرد اسلام او معتبر نیست ایجاد دوستی ذات حضرت امیر بشخصه منظور افتاد
و در آیة دوستی بوصف ایمان که عام است مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیة و حدیث باز چه قباحت شد کار پیغمبر خود همین است
که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها می کرده باشد خصوصا هرگاه وهنی و سستی از مکلفین در عمل بموجب قرآن دریابد قوله تعالی و ذکر
فان الذکری تنفع المؤمنین و هیچ مضمون در قرآن نیامده الا همان مضمون را در چند آیت تاکید فرموده اند باز از زبان پیغمبر تاکید و تقریر
آن کنانیده اند تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هرکه قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام لوچ نخواهد گفت
و الا تاکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد و نزد فرقه شیعه نص امامت حضرت

امیر را انار بار لعن و تأیید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود معاذ الله من ذلک و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت می کند بر منظور افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در همین یمن با نجناب تعین شده بودند مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر ناعاقلان هنگام مراجعت ازان سفر شکایتها بیجا از حضرت امیر بحضور صلعم عرض نمودند چون جناب رسالت پناه دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است و اگر من یک دو کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبه عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت بکلمه که منصوص است در قرآن النبی اولی بالمومنین من انفسهم یعنی هر چه میگویم از راه شفقت و خیرخواهی می گویم محمول بر پاس داری کسی نه نمایند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر بتفصیل این قصه را آورده اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را در غزوه تبوک بر اهل بیت از نساء و بنات خلیفه کرد و گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله اتخلفنی فی النساء والصبیان پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی گویند که منزلت اسم جنس مضاف است بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل را بصحة الاستثناء و چون مرتبه نبوت را استثنا فرمود جمیع منازل ثابته بهارون برای حضرت امیر ثابت شد و از جمله آن منازل صحة امامت و افتراض طاعه هم هست اگر هارون بعد از موسی زنده می بود زیرا که در حال حیات موسی این مرتبه داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبه از وی زایل می شد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جایز نیست زیرا که اهانت اوست پس این مرتبه هم بحضرت امیر ثابت باشد و هو الامامة اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت آری نفی امامت غیر او و آنکه امام بلافصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمی شود هر چند نواصب خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیرا که باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر امور مستورات است لابد فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار متعین میباشند هر چند کم پایه باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی تواند شد و بفضل الله تعالی اهل سنت ازین قدح ایشان جوابهای دندان شکن در کتب خود داده اند که در مقام خود مذکور است و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان است و الا در کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراگنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب نرسیده و هنوز هم درین تمسک بوجوه بسیار اختلال باقی است اول آنکه اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند بانکه برای عهد است در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر اطلاق ثابت خواهد شد و چه میتوان گفت کسی که مثل رکبت فرس زید و لبست ثوب زید و روایت ابن زید که بالبداهة عموم باطل است و درینجا قرینه عهد موجود است و هو قوله اتخلفنی فی النساء والصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک در استخلاف که مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضا

انقضای آن مدت باقی نمی‌ماند چنانکه در حق حضرت هارون هم باقی نماند وانقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت
در حق کسی باشد وصحت استثنا وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد درینجا استثنا منقطع است بالضرورت لفظا و معنی
اما لفظا پس ازانجهة که الا انه لا نبی بعدی جمله خبریه است و داورا از منازل هارون مستثنی نمی‌توان کرد و بعد از تاویل جمله بمفرد بتاویل آن حکم
بعدم النبوة پیدا کرد و ظاهر است که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثنای او صحیح باشد واما معنی پس بجهة آنکه از منازل
هارون آنست که از حضرت موسی در سن اکبر بود دیگر آنکه افصح بود از موسی لسانا دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود
در نسب اینهمه منازل بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم
لازم خواهد آمد دوم آنکه لا نسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسی زنده می‌ماند رسول مستقل
بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی از وی زایل نمیشد و با خلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت
پس معلوم شد که ازین راه استدلال بر خلافت حضرت امیر هرگز راست نمی‌آید سیوم آنکه آنچه گفته‌اند که اگر این مرتبه از هارون زایل شدی
لازم آمدی عزل او و عزل نبی جایز نیست گوییم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت است زیرا که پادشاهان در حین برآمدن
خود از دار السلطنت نایبان و گماشتگان خود را خلیفه خود میگذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع می‌گردد
و هیچکس آنها را معزول نمیدانند و نه در حق آنها اهانت می‌فهمد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی بهارون
میرسید که مرتبه اعلی است بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او میشد بلکه در رنگ آن میشد که نایب وزیر را بعد از
موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه دادند بحضرت هارون و معلوم است که حضرت هارون در حیات
حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند
لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران
باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول صلعم واقع شود از ان تشبیه ناقص حمل کردن کار [illegible]
واگر ازینهمه درگذریم پس درین حدیث کجا دلالت است بر نفی امامت خلفاء ثلاثه تا مدعا ثابت شود غایة ما فی الباب استحقاق
امامت برای حضرت امیر ثابت میشود ولو فی وقت من الاوقات وهو عین مذهب اهل السنة حدیث سیوم روایت بریده
مرفوعا انه قال ان علیا منی وانا من علی وهو ولی کل مومن من بعدی و این حدیث باطل است زیرا که در اسناد او اجلح واقع
شده و او شیعی است متهم در روایت خود و جمهور او را تضعیف کرده‌اند پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولی
از الفاظ مشترکه است چه ضرورت است که اولی بتصرف مراد باشد و نیز غیر مقید است بوقت و مذهب اهل سنت همین است که در وقتی از اوقات حضرت
امیر امام مفترض الطاعة بود و بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث چهارم روایت انس بن مالک انه کان عند النبی صلی الله علیه وسلم طائر قد طبخ له او اهدی الیه فقال
اللهم ائتنی باحب الناس الیک یاکل معی هذا الطیر فجاءه علی واختلفت الروایات فی الطیر المشوی ففی روایة انه النحام وفی روایة انه حباری وفی روایة انه حجل
و این حدیث را اکثر محدثین موضوع گفته‌اند و من صرح بوضعه الحافظ شمس الدین الجزری وقال امام اهل الحدیث شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الدمشقی
الذهبی فی تلخیصه لقد کنت زمانا طویلا اظن ان حدیث الطیر لم یجسر الحاکم ان یودعه فی مستدرکه فلما علقت بهذا الکتاب رایت الهول من الموضوعات التی فیه
ومع هذا مفید مدعا نیست زیرا که قرینه دلالت میکند بر آنکه احب الناس الی الله در اکل مراد باشد و این شبیه حضرت امیر در صفت احب

ناس نیز داخل خدا زیرا که هم کاسه شدن فرزند یا کسیکه در حکم فرزند باشد بوجه تحصیل لذت طعامی شود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا که
احب الخلق الی الله چه لازم است که صاحب ریاست عام باشد بسا اولیا کبار و انبیا عالیمقدار که احب الخلق الی الله بوده اند و صاحب ریاست عامه نبوده اند مثل حضرت
زکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت شمویل که در زمان ایشان طالوت بفرض الهی ریاست عام داشت و نیز محتمل است که ابوبکر در آنوقت در مدینه منوره حاضر نباشد و در عداد حاضرین
بجا حاضرین بوده نه بجا غائبین پس لیل ابعوق اللهم ائتنی زیرا که غایب را از مسافت دور آوردن در یک لمحه که مجلس اکل و شرب بهم نخورد بطریق خرق عادت متصور است
و انبیا خرق عادت از حق تعالی طلب نمیکنند مگر در وقت تحدی با کفار و الا جنگ و قتال و تهیه اسباب ظاهر میکردند و بخرق عادت کار خود از پیش نمی بردند و نیز محتمل
است که مراد من هو من احب الناس الیک باشد و این استعمال بسیار رایج و معروف است کما فی قولهم فلان اعقل الناس و افضلهم و نیز تعدد برکة الات بر مدعا می کرد مقاومت
اخبار صحاح که صریح دلالت بر خلافت ابوبکر و عمر دارند نمی تواند شد مثل اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و غیر ذلک حدیث هفتم روایت جابر ان النبی صلی
الله علیه و سلم قال انا مدینة العلم و علی بابها و این خبر نیز مطعون است قال یحیی بن معین لا اصل له و قال البخاری انه منکر و لیس له وجه صحیح و قال الترمذی انه منکر
غریب و ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات و قال الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه و قال الشیخ محی الدین النووی و الحافظ شمس الدین
الذهبی و الشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع پس تمسک باین احادیث موضوعه که اهل سنت آنرا از دایره تمسک و احتجاج خارج کرده اند در مقام الزام
ایشان دلیل صریح است بر دانشمندی علماء شیعه و این بآن ماند که شخصی معرفت پیدا کند با نوکر شخصی که او را از نوکری برطرف کرده و تقصیرات او را
و خیانت او را معلوم نموده از خانه خود بر آورده منادی در شهر گردانده که فلان نوکر را با من هیچ کاری نیست من ذمه دار او نیستم و عهده معاملات
او ندارم این شخص ساده لوح با همه مراتب او دانسته با آن نوکر معامله دین نمود و در معامله از آن شخص در خواستن آغاز نهاد این ساده لوح نزد عقلا در کمال
مرتبه سفاهت خواهد بود و بعد از این مفید مدعا هم نیست زیرا که اگر شخصی باب مدینة العلم شد چه لازم است که صاحب ریاست عام هم باشد بلافصل بعد از
پیغمبر غایة ما فی الباب آنکه یک شرط از شرایط امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف آنکه این شرط یا
زیاده از آن شرط در دیگران هم بروایات اهل سنت ثابت شده است مثل ما صب الله شیئا فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و مثل لو کان
بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اهل سنت را اعتباری است در هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خورند حدیث
هشتم حدیثی است که آنرا امامیه روایت می کنند مرفوعا انه قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی
عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب بطریق تمسک آنکه ازین حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند
از غیر خود و المساوی للافضل افضل فکان علی افضل من غیره و الافضل متعین للامامة دون غیره و فساد مبادی این تمسک و مقدمات آن اندر تا قدر
بر هر دانشمند ظاهر است اول این حدیث از احادیث اهل سنت نیست ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و روایت آنرا گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حال آنکه
در تصانیف هر دو از آن اثری موجود نیست با فترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعده مقرره اهل سنت است که حدیثی را که بعضی ائمه فن
حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب التزام نکرده باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و صحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن
کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متأخره پیدا شده اند مثل دیلمی و خطیب
و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند و جای سعی در آنها نمانده مایل شدند بجمع احادیث ضعیفه و موضوعه
و معلوله الاسانید و المتون تا بطریق بیا جمع کنند و نظر ثانی نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت و کوتاهی
عمر خود آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی

وتحاذی حسان لغیرها را درمقاصد حسنه علی حده نوشت وسیوطی درتعقیب مستور پرداخت وخود آن جمع کنندگان درمقدمات کتب خود این غرض
را واشکاف گفته اند با وجود علم بحال آن کتب که بتصریح مصنفین انها دریافته باشم احتجاج بان حدیث چگونه روا باشد ولهذا صاحب جامع الاصول
نقل کرده که خطیب ابن شریف مرتضی برادر رضی احادیث ستیوه روایت کرده است بهمین غرض که بعد از جمع وتالیف در انها نظر کند وبحث نماید که اصلے دارند یا نه
بالجمله این حدیث خود از ان قسم هم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود باشد گو بطریق ضعیف دوم آنکه این کلام محض تشبیه است بعضی صفات
امیر را ببعضی صفات انبیا مذکورین و تشبیه چنانچه باداة استعاره و تشبیه میشود مثل کاف وکان ومثل ونحو باین اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقرر است
که من اراد ان ینظر الی القمر لیلة البدر فلینظر الی وجه فلان نیز در تشبیه داخل است ولهذا شعر مشهور را که **شعر** لا تعجبوا من بلی غلالته قد زر ازراره
علی القمر واین دو بیت متنبی را که **ابیات** نشرت ثلث ذوائب من شعرها فی لیلة فارت لیالی اربعا واستقبلت قمر السماء بوجهها فارتنی
القمرین فی وقت معاً داخل تشبیه ساخته اند واگر از همه درگذریم استعاره خواهد بود که مبنای او بر تشبیه است واز تشبیه واستعاره مساوات مشبه بامشبه به فهمیدن
کمال سفاهت است در اشعار ریخته و شهور است که خاک صحن پادشاهان را بمشک وسنگریزها را آنجا را بمروارید ویاقوت تشبیه میدهند وهیچ کس مساوات
نمیفهمد قال الشاعر اری بارقاً بالابرق الفرد یومض فیکشف جلباب الدجی ثم یغمض کان سلیمی من اعالیه اشرفت تمد لنا کفا
خضیبا وتقبض واز مضمون این شعر لازم نمی آید که پنجه حنائی سلمی در لمعان ودرخشندگی برابر برق باشد ودر احادیث صحیح اهل سنت تشبیه ابوبکر با براهیم و
عیسی وتشبیه عمر بنوح وموسی وتشبیه ابوذر بعیسی مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خداداد دارند هرگز بر مساوات این اشخاص با انبیا مذکورین حمل ننموده
اند ومشبه ادر رتبه خود ومشبه به را در رتبه خود داشتند بلکه مسقط اشاره تشبیه درین قسم کلمات وجوه وصفی است که درین شخص از اوصاف مخصوصه آن پیغمبر
یا آن مرتبه باشد عن عبد الله بن مسعود فی قصة مشاورة النبی صلی الله علیه وسلم مع ابی بکر وعمر فی اساری بدر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی
فی هولاء ان مثل هولاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا وقال موسی ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی
قلوبهم الایة وقال ابراهیم فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز
الحکیم رواه الحاکم وصححه عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود رواه البخاری ومسلم وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من سره ان ینظر الی تواضع عیسی بن مریم فلینظر الی ابی ذر کذا فی الاستیعاب ورواه الترمذی بلفظ آخر قال ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر شبیه عیسی بن مریم یعنی فی الزهد سوم آنکه مساوات با افضل در صفتی موجب افضلیت نمی شود زیرا که آن
افضل با صفات دیگر که بسبب آنها افضل شده است ونیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر غیر مرة چهارم آنکه تفضیل حضرت
امیر بر خلفاء ثلثه وقتی ثابت شود از ین حدیث که آنها مساوی نباشند با انبیاء مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره و دون
ذلک النفی خرط القتاد بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آن قدر احادیث ودلائل بر تشبیه با انبیا که در حق شیخین مروی وثابت است در حق هیچ
یک از معاصرین ایشان ثابت نیست ولهذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند وحضرت امیر حامل کمال ولایت ولهذا
کار انبیا که جهاد با کفار وترویج احکام شریعت واصلاح امور ملت است از شیخین خوبتر سر انجام یافت وکار اولیا از تعلیم طریقت وارشاد با حوال
ومقامات سالکین وتنبیه بر غوائل نفس وترغیب بزهد در دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی گشت دعقلی آنکه استدلال بر ملکات نفسانیه بعید و فعال
مختصه بان ملکات می توان کرد مثلاً اگر شخصی در معرکه ثبات میکند ودر مقابله اقران صنعت سیف وسنان کار از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانی
او است بلکه حب وبغض وخوف ورجا ودیگر امور باطنیه از همین افعال ومعاملات معلوم توان کرد در همین قیاس اعتبار در کمالات باطنه شخص

را باز قسم کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا بجا رحیه او دریکی ازین دو کارخانه عمده حاصل میشود و در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله علیه السلام انک یا علی تقاتل الناس علی تاویل القرآن کما قاتلتهم علی تنزیله نیز اشاره صریح باین تفرقه واقعست زیرا که مقاتلات شیخین هم بر تنزیل قرآن بود پس گویا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و تنها شیوخ طریقه و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیا نوشته اند و از نیست که سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی میشود و مانند جداول از بحر عظیم منشعب میگردد چنانچه سلاسل تلامذه فقهاء شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و نوابان ایشان مثل عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر میرسد و در شجره از علوم ایشان میگردد معنی امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند یکی مرد دیگر را وصی آن میساخت همین قطبیت ارشاد و منبعیت فیض ولایت بود و لهذا الزام این امر بکافه خلایق از ائمه اطهار مروی نشده بلکه یاران چیده و مصاحبان برگزیده خود را باین فیض خاص مشرف میساختند و هر یکی را بقدر استعداد او باین دولت می نواختند این فرقه بسبب فهم آنهمه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک و مال فرود آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز از نیست که حضرت امیر و ذریه طاهره او را تمام امت بر مثال پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را با ایشان وابسته میدانند و فاتحه و درود و صدقات و نذر و منت بنام ایشان رایج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیاء الله همین معامله است و نام شیخین را درین مقدمات کسی بزبان نمی آرد و فاتحه و درود و نذر و منت و عرس و مجلس کسی شریک نمی کند و امور تکوینیه را وابسته بایشان نمی داند گو معتقد کمال فضیلت ایشان باشد بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا مبنی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است و کمالات اولیا بر ناشی از وحدت و جمع و عینیت است پس اولیا را مرآت ملاحظه فعل الهی بلکه صفات او تعالی می توانند کرد و انبیا و وارثان کمالات شان از اعتبار علاقه عبدیت و رسالت و جارحه علاقه دیگر در فهم مردم جاصنیت و بانچه آنها را مرآت ملاحظه او تعالی نمی توانند کرد حدیث هفتم روایت ابوذر غفاری که من ناصب علیا الخلافة فهو کافر و انحدیث را اصلا در کتب اهل سنت نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایه انحدیث باخطب خوارزم کرده و ابن المطهر در نقل بسیار خاین است و اخطب خوارزم از غلاه زیدیه است و معهذا در کتاب او که مناقب امیر المومنین است انحدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح است که در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغة اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و اگر انحدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون انحدیث وقتی متحقق شود که حضرت امیر طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را نزع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان خلفاء ثلاثه حضرت امیر طلب خلافت ننمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را وصیت بسکوت فرموده بود اذا لم یجد اعوانا و بنا بر همین وصیت در زمان خلفاء ثلاثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزع خلافت از دست او قصد نکردند بلکه طلب قتله عثمان رضی الله عنه و ضرب و تعزیر ایشان و قصاص در خواستند و قضیه منجر بقتال و جدال شد بی قصد و اراده طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المومنین برین امر گواه اند سلمنا لیکن مراد از لفظ کافر کافر نعمت است و خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالاجماع در زمان خود نعمتی بود که بالاتر از آن نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیرا که خلافت بالاجماع مشروط است بتصرف در زمین و این معنی در زمان خلفاء ثلثه حضرت امیر را متحقق نشد و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست سلمنا لیکن حقتعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفاء ثلاثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده اند و بیان آیه شریفه را ختم نموده قوله تعالی و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون ای و من انکر خلافة الخلفاء

Marfat.com

بعد ذلک ای بعد سماع هذه الآیة والعلم باستخلاف الله تعالی ایاهم فاولئک هم الکاملون فی الفسق و محدثین اهل سنت اجماع دارند که روایات
اخطب زیدی همه از مجاهیل و ضعفا است و بسیاری از روایات او منکره موضوع و هرگز فقهاء اهل سنت بروایات او احتجاج ننمایند و لهذا
اگر از علماء اهل سنت نام اخطب خوارزم بپرسند کسی نخواهد شناخت و الزام دادن اهل سنت بروایة زیدی کذائی شبیه است بآن قصه که سنی
پیری در راه می گذشت ماری بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا این پیر فرتوت قدرت بر کشتن مار نیافت دید که شیعی جوانی می آید در یاد برآورد
که ای شیعی بحق عثمان رض این مار را بکش شیعی فریاد برآورد که مسلمانان داد ازین سنی خرف که کدام کس را بحق کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور
امر میفرماید حدیث هشتم روایت کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود کنت انا و علی ابن ابیطالب نوراً بین یدی الله قبل ان یخلق آدم ع باربعة عشر
الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی بن ابیطالب و این حدیث باجماع اهل سنت موضوع است و فی اسناده محمد ابن خلف
المروزی قال یحیی بن معین هو کذاب و قال الدارقطنی متروک لم یختلف احد فی کذبه و یروی من طریق آخر و فیه جعفر ابن احمد و کان رافضیا غالیا کذابا
وضاعا و کان اکثر ما یضع فی قدح الصحابة و سبهم بر تقدیر فرض صحت معارض است بروایتی دیگر که ازین روایة فی الجملة اجود است و در سند او متهمین
بالوضع والکذب واقع نشده اند و هو ما روی الشافعی باسناده الی النبی صلی الله علیه وسلم انه قال کنت انا و ابوبکر و عمر و عثمان و علی بین یدی
الله قبل ان یخلق آدم ع بالف عام فلما خلق اسکننا ظهره و لم نزل ننتقل فی الاصلاب الطاهرة حتی نقلنی الله تعالی الی صلب عبد الله
و نقل ابا بکر الی صلب ابی قحافة و نقل عمر الی صلب الخطاب و نقل عثمان الی صلب عفان و نقل علیا الی صلب ابیطالب و مؤید این روایت حدیث
دیگر نیست که مشهور است الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و بعد اللتیا و التی دلالت بر مدعا ندارد
زیرا که شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نمیشود و ملازمت درین هر دو امر بیان باید کرد بوجهی که غبار منع بران ننشیند
و دونه خرط القتاد و قرب نسب حضرت امیر بآنجناب مختفی نیست اما کلام درین است که این قرب موجب امامت بلا فصل است یا نی و اگر مجرد
قرب نسب موجب تقدم در امامت می شد حضرت عباس اولی می بود بامامت و خلافت لکونه عمه و صنو ابیه والعم اقرب من ابن العم
عرفا و شرعا و اگر گویند عباس ازین جهة محروم ماندن از نور لیاقت امامت حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب منقسم شد
دیگر پسران او را نصیبی نرسید گوییم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت و کثرت نور است پس حسنین اولی و احق باشند بامامت از حضرت
امیر بدو جهة قوت و کثرت اما قوت پس ازین جهة که چون انقسام نور واقع شده و حصه پیغمبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید از همان حصه
انشعاب حسنین هم شد بخلاف حضرت امیر که اصل نور شریک بودند در حصه پیغمبر و پر روشن است که حصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نور اقوی
از حصه غیر او بود و اما کثرت پس ازان جهة که حسنین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور مرتضوی و الاثنان اکثر من الواحد قطعا حدیث نهم
روایت عمر بن الخطاب رض ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی
یدیه و این حدیث بسیار صحیح و قوی الروایة است و اهل سنت از اعلی الراس و العین نهند و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و خوارج
بکار برند لیکن مدعا شیعه ازین حاصل نمی شود زیرا که در میان محبت خدا و رسول او و محبوبیه هر دو و در میان امامت بلا فصل تلازمی نیست
و نیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی نفی آن دو از دیگران نمیکند کیف و قد قال الله تعالی فی حق ابی بکر رض و رفقائه یحبهم
و یحبونه و قال فی حق اهل بدر ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص لاشک ان من یحبه الله یحبه رسوله
و من یحب الله من المومنین یحب رسوله و قال فی شان اهل مسجد قبا فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و قال

النبی صلی الله علیه وسلم لمعاذ یا معاذ انی احبک فقل و لما سئل من احب الناس الیک قال عائشة رض قیل و من الرجال قال ابوها اگر شیعه گویند
که چون محبے محبوب بودن خدا و رسول در دیگران ہم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر نماند و لابد دریجا تخصیصے باید گوییم تخصیص باعتبار
مجموع صفات است یعنی با ملاحظه یفتح الله علی یدیه و چون فتح قلعه بر دست حضرت امیر در علم الہی مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع
مخصوص بحضرت امیر شد کو فرادی فرادے در دیگران ہم یافته شوند ذکر این صفته که در دیگران نیز مشترک بود درینمقام نکته دارد پس عمیق
و آن آنست که ان الله لیؤید ہذا الدین بالرجل الفاجر حدیث صحیح است پس اگر مجرد فتح بر دست حضرت امیر بیان میفرمود موجب فضیلت و بزرگی
حضرت امیر نمیشد لہذا تقدیم این صفات نیز فرمود **جواب** دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بلکه در کلام جمیع طوایف بیشتر تمہید کنند بچیزی و مقصود
ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا درہمین حدیث و مانند آنکه گویند زید مرد عاقل است حال آنکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات
عاقلیه است فقط پس درینجا ہم مقصود بالتخصیص مضمون یفتح الله علی یدیه است و رجلا و یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله محض تمہید است حدیث دوم
رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار این حدیث را نیز اہل سنت علی الراس والعین قبول دارند لیکن با دعای شیعه که امامت بلا فصل است مساسے
ندارد در حق عمار ابن یاسر نیز آمده الحق مع عمار حیث دار و در حق عمر نیز صحیح بلکه مشہور شده الحق بعدی مع عمر حیث کان بلکه در حدیث عمر اخبار
است بلازمت حق با عمر و در حدیث حضرت امیر دعا است بادارة حق ہمراه او و در اخبار و دعا فرقی است غیر خفی خصوصا بر طبق قرارداد
شیعه که استجابت دعاء نبی را لازم نمیدانند روی ابن بابویه القمی ان النبی صلی الله علیه وسلم دعا بان یجمع اصحابه علی محبة علی الی اخر ما سبق و در
حق عمر لفظ بعدی نیز افزوده اند که بوی از صحت امامت او یا صحت امامت کسی که او را عمر امام داند از ان شنیده می شود و مذہب اہل سنت نیست
که کسی را غیر نبی معصوم دانند و الا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه درینمقام تمسک بروایات اہل سنت و الزام ایشان
منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی از ظرفا اہل سنت در مقابله شیعه بحدیث ادر الحق معه حیث دار تمسک نموده اند
بر صحت خلافت ابوبکر و عمر لان علیا کان معہم حیث بایعہم و تابعہم و صلی معہم فی الجمع و الجماعات و نصحہم فی امور تعلق بریاستہم پس قیاس مساوات
درست می شود که الحق مع علی و علی مع ابوبکر و عمر و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق است لان مقارن المقارن مقارن
و فی الحقیقة این استدلال بغایت متین و استوار است کو قایل ان در مقام ظرافت مذکور کرده باشد زیرا که موافق روایات شیعه در نہج البلاغه
از نزد ایشان اصح الکتب و متواتر است ثابت است که چون عمر ابن الخطاب برای دفع فتنه نہاوند خواست که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره
این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر ابن الخطاب با امیر مشوره نمود این فرمود که ان ہذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه
بکثرة و لا بقلة و ہو دین الله تعالی الذی اظہره و جنده الذی اعزه حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود من الله و الله منجز وعده و ناصر
جنده قال الله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات الی قوله امنا و مکان القیم من الاسلام مکان النظام من الخرز یجمعه و ینظمه
فان انقطع النظام تفرق و ذہب ثم لم یجتمع ابدا و العرب و ان کانوا قلیلا فہم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا و استدر
الرحا بالعرب و اصلہم دونک نار الحرب و انک ان شخصت من ہذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافہا و اقطارہا حتی یکون ما تدع
وراءک من العورات اہم مما بین یدیک ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولون ہذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک
اشد لکلبہم علیک و طمعہم فیک کذا ذکره الرضے فی نہج البلاغة پس صریح معلوم شد که حضرت امیر لرفته دل ناصر و معین و ناصح امین
عمر ابن الخطاب بود و اگر معاذ الله تعالی فیما بین می بود ازین بہتر وقتی نبود که عمر ابن الخطاب را مشوره رفتن بسوی عجم می داد و

میداد و چون او و لشکریانش در جنگ می‌ایستند یا شکست بر اینها می‌افتاد در حجاز که دار السلطنت اسلام بود تصرف می‌شد و مردم ناچار غیر او
اتباع او می‌کردند و نیز معلوم شد که حضرت امیر خود را از زمرهٔ ابوبکر و عمر داخل میدانست ازینجا می‌گفت و نحن علی موعود من الله و نیز
در نهج البلاغه مذکور است که حضرت امیر عمر ابن الخطاب را گفت حین استشاره فی غزوة الروم متی تسیر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم
فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم و لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فابعث الیهم رجلا مجربا و احفز معه اهل البلاء و النصیحة فان
اظهره الله فذاک ما تحب و ان تکن الاخری کنت ردءا للناس و مثابا للمسلمین و طرفه آنست که شیعه نقیض روایات که در اصح الکتب متواتر
نزد ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می‌انگارند و در روایات موضوعه افترائیه چیزی که ازین گمان مخالفت و منافقت
فیما بین می‌نمایند باز این روایات صحیحه را دیده دست و پا گم میکنند گاهی می‌گویند که اینهمه متابعت و مبایعت آنجناب با شیخین محض بنا بر قلت
اعوان و انصار بود باز خود ملزم می‌شوند بروایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت اعوان و انصار او میکنند
چنانچه این روایت روی ابان ابن ابی عیاش عن سلیم بن قیس الهلالی و غیره عن غیره ان عمر قال لعلی و الله ان لم تبایع ابا بکر لنقتلنک قال لو لا
عهد عهده الی خلیلی لست اخونه لعلمت اینا اضعف ناصرا و اقل عددا پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت امیر
محض بنا بر عهدی بود که از جناب پیغمبر شنیده بود و چون الخلافة حق ابی بکر بلا فصل ثم حق عمر و در انجا برهان عقلی موافق اصول شیعه
قایم است که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر امامت حق حضرت مرتضی می‌بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را وصیت بترک منازعت
میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد می‌شود لازم می‌آمد که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الهی
و محروم داشته باشد امت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر را باتباع اهل باطل معاذ الله من ذلک قال الله تعالی یا ایها النبی
حرض المؤمنین علی القتال در زمانیکه یک مسلمان و ده کافر باهم مقابل می‌شدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جهاد می‌داد و در زمانی که دین
تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت هیچ شیر خدا را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد و تحریف کتاب الله
دین نماید حاشا و کلا شان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت قوله تعالی ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون و گاهی میگویند
که این ترک منازعت و اظهار موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفاء ثلاثه محض بنا بر اقتدا بود با فعال الهی که تانی و ترک عجلت است
و این توجیه را ابن طاوس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه توجیهی است که سر و بن ندارد زیرا که
اقتدا با فعال الهی واجب بلکه جایز هم نیست امتثال اوامر الهی در کار است الله تعالی در بعض اوقات کافر را نصرت میدهد و مسلمان
صالح را میمیراند و هیچکس را نصرت کافر و قتل مسلمان جایز نیست شان بندگی همین است که فرمان خداوند خود را قبول نماید و موافق آن کار
کند نه آنکه اقتدا با فعال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خداوندی دنیا که سراسر مجاز در مجاز است نیز این معنی معیوب و مطعون است
چه جای علاقه بندگی و خداوندی حقیقی و آنچه گفته است که تانی در ترک عجلت محمود است پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد
خود را خداوند ایشان هرگاه بتعجیل امر فرماید و ایشان تانی نمایند صریح داغ عصیان بر خود گیرند قوله تعالی و ان منکم لمن لیبطئن و قوله تعالی
فصیح عبادة المتعجلین اولئک یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون و لهذا مثل مشهور است که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد گمراهان است چگونه تانی جایز باشد که از وجود تانی واجبات کثیره فوت می‌شوند و نیز تانی را
هم حدیست و بنجاه کسی در تانی نمیگذرانند اگر گویند که تانی حضرت مرتضی بامر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیامد گوییم

پس معلوم شد که امامت حضرت امیر در انوقت متحقق نبود و الا نصب امام و او را امر کردن بتانی و ترک ادای لوازم امامت باهم مناقضت دارد
و بدان میماند که شخصی را بادشاه قاضی کند و بگوید که تا بیست و پنج سال هرگز اظهار قضا خود مکن و هیچ قضیه را بحضور خود آمدن مده و هرگز میان
دو کس تکلم مکن صریح دلالت دارد برانکه بالفعل و عده قضاست هنوز قاضی نکرده است بعد بیست و پنج سال قاضی خواهد کرد و اگر حمل بر ظاهر
نمائیم تناقض صریح و تفویت غرضی که از نصب قاضی است لازم خواهد آمد و آن عین سفاهت است و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلک
علواً کبیراً و نیز چون حضرت امیر از جانب خدا بتانی مامور شد و اصلا اظهار دعوی امامت نکرد مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند بود
و اگر بنا بر حفظ دین و دنیا خود کار روائی مهمات خود در مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب و عقاب نخواهند بود اذ لا یکلف الله نفسا الا وسعها
حدیث یازدهم روایت ابو سعید خدری ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله و این خبر با مدعا مساس
ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قران قتال خواهی کرد و همین است مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقابلات
خود برحق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق و مخطی و در ینحدیث بکدام وجه دلالت است برانکه حضرت امیر امام بلا فصل است زیرا که ملازمه
نیست در مقاتله بر تاویل قران و در امامت بلا فصل بهیچ وجه من الوجوه پس اینحدیث را در مقابله اهل سنت آوردن کمال نادانی است
بلکه اگر اینحدیث را دلیل بر مذهب اهل سنت گیرند توانند شد زیرا که از ینحدیث معلوم می شود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود که قتال بر
تاویل قران خواهد بود و وقت قتال ایشان معلوم است که کی بود و در اصل اینحدیث هم دلیل اهل سنت است برانکه حق در جانب حضرت امیر
بود و مقاتلان او بر خطا که معنی قران را نفهمیده بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان از کمال وقاحت خود اینقسم احادیث را درین
مقام وارد میکنند و خود خفیف می شوند زیرا که بر خلاف عقیده ایشان دلالت صریح دارند لان انکار تاویل القران لیس بکفر بالاجماع
اگر معنی اظهار قران را کسی انکار کند بنا بر غلط فهمی خود باز هم در کفر او حرف است چه جای آنکه معنی خفی را که تاویل همان است انکار کند و عقیده
اینها آنست که محاربوه کفره چنانچه در تجرید العقاید طوسی موجود است حدیث دوازدهم روایت زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه و سلم انی تارک
فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی و اینحدیث هم بدستور احادیث سابقه با مدعی مساس ندارد
زیرا که لازم نیست که متمسک به صاحب زعامت کبری باشد مسلما لیکن اینحدیث هم صحیح است علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین
من بعدی تمسکوا بها و عضوا علیها بالنواجذ مسلما لیکن عترت در لغت عرب بمعنی اقارب است پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید
که جمیع اقارب آنحضرت صلی الله علیه و سلم ائمه باشند و جب الاطاعت علی الخصوص مثل عبد الله بن عباس و محمد بن الحنفیه و زید بن علی و حسن مثنی و سلطان
بن جعفر الصادق و امثال ایشان از اهل بیت و نیز در حدیث صحیح وارد است خذوا شطر دینکم عن هذه الحمیراء و اشاره بعایشه فرموده و اهتدوا
بهدی عمار و تمسکوا بعهد ابن ام عبد و رضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد و اعلمکم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و امثال ذلک کثیره خصوصا قوله اقتدوا
بالذین من بعدی ابی بکر و عمر که بدرجه شهرت و تواتر معنوی رسیده پس لازم آید که همه این اشخاص امام باشند و اگر اینحدیث دلالت بر امامت عترت
نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر که نزد شیعه متواتر است انما الشوری للمهاجرین و الانصار چگونه درست شود و همین قسم حدیث مثل
اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق دلالت نمیکند مگر برانکه فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع
ایشانست و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک و اینمعنی بفضل الله تعالی محض نصیب اهل سنت است و پس از
جمیع فرق اسلامیه خاص است بمذهب اهل سنت لا یوجد فی غیرهم زیرا که ایشان متمسک اند بحبل وداد جمیع اهل بیت

اہل بیت دبر قیاس کتاب الله که اتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض و در رنگ ایمان بالانبیا که لا نفرق بین احد من رسله با بعض محبت وایمان و با بعض بغض وکفران نمی ورزند بخلاف شیعه که ہیچ فرقه ایشان جمیع اہل بیت را دوست دارد بعضی یک طایفه را محبوب میسازند وبقیه را مبغوض میدارند وبعضے طایفه دیگر را وہمین است حال اتباع که اہل سنت یک طایفه را خاص نمیکنند از ہمه روایات دین خود می آرند و بدان تمسک میجویند چنانچه کتب تفسیر وحدیث وفقه ایشان بران گواه است واگر کتب اہل سنت را اعتبار نکنند مرویات شیعه را که از عقاید امامیه گرفته تا فروع فقهیه موافق اہل سنت درین رساله نقل کرده شد چه جواب ہست ودرینمقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریرے دارد خیلی دلفریب لابد ذکر آن تقریر وحل آن تزویر نموده آمد گفته است که تشبیه اہل بیت درینحدیث بسفینه اقتضا می نماید که محبت جمیع اہل بیت واتباع کل ایشان در نجات وفلاح ضرور نیست زیرا که اگر شخصی در یک کنج کشتی جا گرفت بلاشبهه از غرق امن ونجات حاصل شد بلکه دوران در تمام کشتی وگاہی بکنجی نشستن وگاہی بکنج دیگر معمول وعادی نیست پس شیعه چون تمسک ببعض اہل بیت شدند واتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلاشبهه ناجی باشند وطعنی که اہل سنت بر ایشان بابت انکار بعض اہل بیت می نمایند دفع شد والحمد لله اہل سنت درین جواب او بدو وجه سخن دارند اول بطریق نقض آنکه درینصورت امامیه را باید که زیدیه وکیسانیه وناووسیه وفطحیه را گمراه ندانند وناجی ومفلح انگارند زیرا که ہر یکی ازین فرق مذکوره وامثال ایشان کنجی ازین کشتی وسیع گرفته ودران کنج جای خود ساخته ویک کنج کشتی برای نجات از غرق کافی است بلکه درینصورت تعیین امامیه اثنا عشریه نیز مخدوش گشت زیرا که ہر کنج کشتی در نجات بخشیدن از موج دریا کافیست ومعنی امام ہمین است که اتباع او موجب نجات آخرت باشد وتمام مذہب اثنا عشریه بلکه امامیه برسم شد واگر این کلام از زیدیه گویند ہمین حرف در مقابله آنہا گفته خواہد شد پس تعیین مذہبی برای خود ہیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاہب را باید که حق دانند وصواب انگارند حالانکه درمیان مذاہب آنہا تناقض وتضاد واقع است در ہر دو جا تناقض را حق دانستی در غیر اجتہادیات قلیل باجتماع نقیضین شدن است که بدیہی الاستحاله است دوم بطریق حل آنکه جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق دریاست که در کنج دیگر از ان کشتی رخنه نکند وچون در یک کنج نشسته در کنج دیگر رخنه کردن عار نهاد بلاشبهه غرق خواہد شد وہیچ فرقه از فرق شیعه نیست الا در یک کنج این کشتی نشسته ودر کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اہل سنت ہر چند در کنجهای مختلفه سیر ودوره می نمایند اما کشتی ایشان سالم است در ہیچ کنج رخنه نکرده اند تا از ان طرف موج دریا در آید وغرق کند والحمد لله وباختیار روش اہل سنت الزام توان داد ونواصب را در انکار این دو حدیث که بدلیل عقلی در صحت این ہر دو قدح کرده اند وگفته اند که مفاد این ہر دو حدیث تکلیف بممتنعات عقلیه است که بالبداہه محال است زیرا که اگر تمسک بجمیع اہل بیت نموده آید وبلاشبهه در عقاید وفروع ایشان اختلاف وتناقض روداده می باید که امت مکلف باشد بجمع بین النقیضین وہو محال بالبداہه واگر تمسک ببعض ایشان کرده آید یا تعیین خواہد بود یا بغیر تعیین در شق اول ترجیح بلا مرجح لازم خواہد آمد ودر روایات تعیین حق بجانب خود نیز انہا را اختلاف واقع است باز ہمان آتش اجتماع النقیضین در کاسه می آید یا ترجیح بلا مرجح واگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه ومتنافیه ومتضاده در یک دین واحد از خود شارع حالانکه لکل جعلنا منکم شرعة ومنہاجا صریح مخالف این تجویز است وبالضرورت دینیه استحاله آن ثابت وہیچ فرقه از فرق شیعه از عهده جواب این ضد شدن این شقیانمی تواند برآمد الا چون روش اہل سنت اختیار کند اما دلایل عقلیه شیعه پس بیش از حد احصا است چنانچه تلخیص ودیگر کتب ایشان کافل استیفای ان دلایل است اما درینجا قاعده بدست اہل سنت حواله نموده شود که ہر دلیل

اینها را بان جمل توان نمود اول باید دانست که دلیل عقلی بر مذهب ما خالی از دو حال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی است چنانچه دلیل تجرد
از انچه درین رساله مذکور است یا بعضی مقدمات او عقلی و بعض نقلی چنانچه دلیل اول است یا جمیع مقدمات آن نقلی است مثل دلیل
دوم و این اصطلاح وراء اصطلاح مشهور کلام است که دلیل عقلی بر آنچه از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر آنچه یک مقدمه او موقوف
بر نقل بود استعمال کنند بالجمله هر قسم دلایل عقلیه ائمه ماخوذ اند از شرایط امامت یا موانع آن یا طریق تعیین آن پس اصل این همه دلایل مباحث
امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الهیات زیرا که نبوت رسالت خدا است
پس چون اصول شیعه و مقررات ایشان را در هر مباحث برهم کرده شد بمخالفت کتاب و عترت و عقل گویا دلایل ایشان از سه مرتبه زیر نشیم
گرفته شد و در نسب شبهات ایشان تا ریشه قدح نموده امروز این را بمثالی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلایل بسیار ملحوظ
است الامام یجب ان یکون منصوصا علیه اصلش آنست که نصب الامام واجب علی الله و اصل این اصل آنکه بعثت النبی واجب علی الله
و اصل این اصل اصل آنکه اللطف واجب علی الله تعالی و چون در هر چهار مبحث مذاهب ایشان را بشهادت فساد [illegible]
کتاب و عترت و عقل باطل کرده باشند دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند پس باین قاعده حالت جمیع دلایل ایشان من حیث
المقدمات والمواد عاقل را معلوم و روشن شد و باقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین ملعبه اطفال و ستور شیر قالین پامال
قهر [illegible] است و لهذا از ذکر دلایل عقلیه ایشان درین رساله بفضله تعالی استغنا کلی حاصل است اما چندی از دلایل ایشان را
که بزعم خود عروة الوثقی و عمده اقوی قرار داده اند مذکور کنیم تا اندکی از بسیاری و مشتی نمونه خرواری باشد و حال بقیه دلایل
ایشان که بزعم خود ایشان باین مرتبه قوت نرسیده واضح گردد و آن سه مبحث است دلیل اول آنکه امام را واجب است که معصوم باشد
و غیر از حضرت امیر در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدعی و درین دلیل صغری و کبری هر دو ممنوع اند اما صغری پس
برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه انما الشوری للمهاجرین والانصار الی آخره و بدیهی است که در انجماعه که مهاجرین و انصار
آنها را خلیفه ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند لا امرة فرمود که لابد للناس من امیر بر او فاجر الی آخره کذا فی
نهج البلاغة مسلما لیکن علم آنکه این شخص معصوم است حاصل نمی تواند شد در غیر نبی زیرا که اسباب علم همگی سه چیز است حواس سلیمه و عقل و
خبر صادق بالجمله است که عصمت ملکه نفسانیه است مانع از صدور ذنوب و قبایح که در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر بطریق
استدلال بافعال و آثار لیکن راه استدلال بافعال و آثار درینجا مسدود است زیرا که اول اطلاع بر جمیع افعال و آثار شخص مخصوص خصوصا
نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقاید فاسده و حسد و بغض و عجب و ریا و دیگر ذمایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود
حسن جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن می تواند شد و حالت بنی آدم بکید شیطان و اغوای نفس
و قرناء سوء دم بدم در تغییر است یصبح الرجل مومنا و یمسی کافرا و یمسی مومنا و یصبح کافرا قصه برصیصا و بلعم باعورا درین باب برای
عبرت کافی است و دعای یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک [illegible] مرض اشتباه درین امر دوای شافی است و اگر اینهمه فرض کردیم
و معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور ذنب است چه قسم توان دریافت غایة ما فی الباب آنست که عدم صدور معلوم کنیم که مرتبه
محفوظیت است و اینقدر در حصول عصمت کافی نیست تا امتناع نباشد و خبر صادق دو قسم است یا متواتر یا خبر نبی [illegible] در اینجا
که متواتر درینجا دخلی نیست زیرا که انتهاء متواتر بحس شرط است فاما علم ضمیر [illegible] است [illegible]

والا خبر خلا سفه بتقدم غالب مفید علم ضروری بود و هو باطل بالاجماع و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمی شود بر اصول شیعه اول

آنکه بدا در اخبار جایز است پس جایز است که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص فرمایند و اعدا الخبرین

نزد ما رسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بدا فی الارادة نیز باجماع شیعه جایز است پس در وقتی اراده متعلق شود بعصمت شخصی و

در وقتی دیگر بفسق او و اطمینان برخاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول

خبر خدا و رسول بمکلفین یا بواسطه معصومی است یا بواسطه تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیرا که عصمت او بهمین خبر

ثابت می کنیم اگر این خبر را بعصمت او ثابت سازیم توقف الشی علی نفسه است و در شق ثانی حرف است زیرا که هر تواتر مفید

علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجلین در وضو و الی المرافق و امتهی اربعه من تر فی الفاظ القران و صیغة

التحیات فی قعدة الصلوة و امثال ذلک پس لابد تواتری خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از

تواتر محض بنا بر کثرت ناقلین بود چون در یکدو ماده کذب برآمد اعتماد از همه اقسام او برخاست و ما اکرمی پس برای آنکه حضرت

امیر رض بیاران خود فرمود لا تکفوا عنی مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق ان اخطی ولا آمن من ذلک فی فعلی کذا

فی نهج البلاغة و ظاهر است که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا ان یکفی الله من نفسی

ما هو املک به منی که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم را حق تعالی مالک نفس خودش میگرداند چنانچه در حدیث وارد است

کان املکم لاربه نیز در دعا حضرت امیر مرویست اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی کذا اورده الرضی فی نهج البلاغة دلیل دوم امام باید

که هیچگاه کفر نکرده باشد لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین و الکافر ظالم لقوله تعالی و الکافرون هم الظالمون و لقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و غیر امیر

رض همه بت پرست بوده اند پس غیر امیر رض امام نباشد پس او متعین شد برای امامت جواب آنکه این شرط در امامت کلی شیعه و سنی را

تسلیم نیست آری در وقت نفی خلافت خلفاء ثلاثه علماء شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ آیه و حدیث مذکور نیست و خلاف

از امور شرعیه و دینیه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد پشت او در اسلام

امر را اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیة لا ینال عهدی الظالمین درینجا مضحکه و غلط بیش نیست زیرا که مفاد آیه آنست که امامت

بظالم نمیرسد زیرا که عدالت در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلک شرط است تا فایده آن منصب متحقق

و نصب ظالم در هر ولایت موجب فساد آن ولایت است پس در میان کفر و ظلم و در میان امامت تنافی است و متنافیین بیک وقت جمع نشوند

در یکذات فی وقت و همین است مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان و عدل باشد نه آنکه قبل از امامت هم کفر و ظلم نکرده باشد

و کسی را که سابق کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و ظالم گفتن هرگز بلغت و عرف و شرع جایز نیست و قد تقرر فی

الاصول ان المشتق فیما قام به المبدء فی الحال حقیقة و فی غیره مجاز و مجاز هم مطرد نیست جایکه متعارف شد همانجا باید گفت کما تقرر فی محله

ان المجاز لا یطرد و الا لجاز نخلة لطویل غیر انسان و صبی لشیخ و هو سفسطة قبیحة و کذا النائم للمستیقظ و الفقیر للغنی و الجائع للشبعان

للمیت و المیتة للحی و قد روی القاضی ابو المحسن الزاهدی بن الحنفیة فی معانی العرش الی سوالی الفرش فی حدیث طویل ... ایا

علیه صلعم بحضر من المهاجرین و الانصار و عینک یا رسول الله انی الی السجد لصنم قط فنزل جبرئیل ... و قال صدق ابو بکر ... تواریخ

... ابو بکر را فضیلت ... نوشته اند که لم یسجد لصنم قط پس ثابت شد ... ایمان ... ابی بکر رض بلا ملاحظه این شرط نیز اجماعی ... دلیل ... ابو ... امام ...

... کفت ... در ... در قصه ... انصار قسم ... ابو بکر ... تعالی ...

باید که منصوص علیه باشد و نص در غیر حضرت امیر رض یافته نمی شود پس غیر او امام نباشد درینجا هم صغری و کبری ممنوع اند اما صغری فلما مر عن
امیر المومنین رض انه قال انما الشوری للمهاجرین والانصار فان اختاروا رجلا وسموه اماما کان لله رضی واما الکبری فلانه لو وجد النص
فی علی فاما فی القرآن او الحدیث وقد مر الامران جمیعا ولانه لو وجد النص لکان متواترا اذ لا عبرة بالاحاد فی الاصول ولا اقل من ان یعرفه اهل
بیته وهم قد انکروه ولانه لو وجد النص فی الامام لوجد فی کل الائمة وقد اختلف اولاد کل امام بعد موته فی دعوی الامامة ولو وجد النص
لما وقع الاختلاف بینهم ولانه لو وجد النص فاما ان یبلغه النبی ص الی عدد التواتر اولا وعلی الاول اما ان کتموه عند الحاجة الی اظهاره او یظهروه لا سبیل
الی الثانی بالاجماع والاول یرفع الامان عن التواتر ویستلزم کذب المتواترات وان لم یبلغه النبی الی عدد التواتر لم تقم الحجة فیه علی المکلفین فینتفی فائدة
النص بل یلزم ترک التبلیغ فی حق النبی صلی الله علیه وسلم دلیل چهارم آنکه حضرت امیر علی رض همیشه تظلم و شاکی از خلفاء ثلاثه بود و خود را مظلوم و
مقهور بیان نمود و ما ذلک الا لغصب الامامة عنه فیکون الامامة حقه دون غیره اذ امیر المومنین صادق بالاجماع جواب ازین دلیل منع صحت این
روایات است زیرا که نزد اهل سنت هیچ روایت درین باب نرسیده بلکه روایات موافقت و مناصحت و ثنا و دعا در حق همدیگر و معاونت
و امداد بتواتر انجامیده و روایات امامیه مختلف یافته شد اکثرے موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر با ایشان موافق و مناصح بود
حین الحیات و مشوره نیک میداد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رض از نهج البلاغه منقول شده و نیز بعد الموت بر ایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را
شهادت بخیریت و نجات داد چنانچه در لله بلاد ابی بکر الی آخر الخطبة نیز از نهج البلاغه منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد
پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فیه را که محض شیعه با وصف معلوم بودن حال رواة ایشان روایت می کنند طرح کردند
لان العاقل یاخذ بالمتفق علیه و یترک المختلف فیه روایات شیعه درین باب از نهج البلاغه و کشف الغمه و صحیفه کامله بتفصیل تمام سابق گذشت
و روایات اهل سنت خود درین باب بیش از حد و حصر و قیاس است کتاب الموافقه ابن السمان برای همین امر مصنف شده یک روایت ازین
کتاب در حق ابوبکر رض که ما نحن فیه بحث امامت اوست بطریق نمونه بیاریم و اگر ماهری در عربیت این عبارت حضرت امیر را با عبارتی که در
نهج البلاغه از انجناب مروی است موازنه نماید و حکم بتفاوت کند ذمه داریم و حق آنست که کلام حضرت امیر را کسی بتصنع حکایت نمی تواند
کرد لیکن مهارت در عربیت و سلیقه شناسی هر کلام شرط است نه آنکه لغات غریبه وحشیه را بی تامل در مواقع بلاغه شنیده فریفته گردد
و مایه تفرقه و تمیز نداشته باشد روی الحافظ ابو سعد ابن السمان و غیره من المحدثین ایضا عن محمد بن عقیل ابن ابی طالب انه لما قبض ابوبکر الصدیق
رضی الله عنه وسجی علیه ارتجت المدینة بالبکاء کیوم قبض فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فجاء علی رضی الله عنه باکیا مسترجعا و هو یقول
الیوم انقطعت خلافة النبوة فوقف علی باب البیت الذی فیه ابوبکر مسجی فقال رحمک الله یا ابابکر کنت الف رسول الله صلی الله علیه وسلم
و انیسه و مستروحه و ثقته و موضع سره و مشاورته کنت اول قومه اسلاما و اخلصهم ایمانا و اشدهم یقینا و اخوفهم لله و اعظمهم غناء فی دین الله
عز و جل و احوطهم لرسوله و اشفقهم علیه و احدبهم علی الاسلام و امنهم علی اصحابه و احسنهم صحبة و اکثرهم مناقب و افضلهم سوابق و ارفعهم درجة
و اشبههم برسول الله صلی الله علیه وسلم هدیا و سمتا و رحمة و فضلا و خلقا و اشرفهم عنده منزلة و اکرمهم علیه و اوثقهم عنده جزاک الله
عن الاسلام و عن رسول الله صلی الله علیه وسلم و عن المسلمین خیرا کنت عنده بمنزلة السمع والبصر صدقت رسول الله صلی الله
علیه وسلم حین کذبه الناس فسماک الله تعالی فی تنزیله صدیقا فقال عز من قائل والذی جاء بالصدق وصدق به
اولئک هم المتقون فالذی جاء بالصدق محمد صلی الله علیه وسلم وصدق به ابوبکر رض و واسیته حین بخلوا و قمت معه

معه عند المكاره حين عنه قعدوا وصحبته في الشدة احسن الصحبة ثاني الاثنين وصاحبه في الغار والمنزل عليه السكينة ورفيقه في الهجرة وخليفته في دين الله عز وجل وامته احسنت الخلافة حين ارتد الناس وقمت بالامر ما لم يقم به خليفة نبي نهضت حين وهن اصحابك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمت منهاج رسول الله صلى الله عليه وسلم في اصحابه اذ كنت خليفة حقا لم تنازع ولم تضرع برغم المنافقين وكبت الكافرين وكره الحاسدين وصغر الفاسقين وغيظ الباغين قمت بالامر حين فشلوا ونطقت حين تعتعوا ومضيت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وكنت اخفضهم صوتا واعلاهم فوتا واقلهم كلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا واكبرهم رايا واشجعهم واعرفهم بالامور واشرفهم عملا كنت والله للدين يعسوبا اولا حين نفر الناس عنه واخرا حين فشلوا كنت للمؤمنين ابا رحيما اذ صاروا عليك عيالا تحملت اثقال ما ضعفوا عنه ورعيت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا علوت اذ ذلوا وصبرت اذ جزعوا وادركت اوطار ما طلبوا ورجعوا رشدهم برايك فظفروا ونالوا بك ما لم يحتسبوا وجليت عنهم فابصروا كنت على الكافرين عذابا صبا وللمؤمنين رحمة وانسا وحصنا طرت والله بعنائها وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها وادركت سوابقها لم تفلل حجتك ولم تضعف بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم يزغ قلبك كالجبل لا تحركه العواصف ولا تزيله القواصف وكنت كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امن الناس عليه في صحبتك وذات يدك وكما قال ضعيفا في بدنك قويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما عند الله جليلا في اعين المؤمنين كبيرا في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغمز ولا لقائل فيك مهمز ولا لاحد فيك مطمع الضعيف الذليل عندك قوي عزيز حتى تاخذ بحقه والقوي العزيز عندك ضعيف ذليل حتى تاخذ منه الحق القريب والبعيد عندك سواء اقرب الناس اليك اطوعهم لله واتقاهم لله شانك الحق والصدق والرفق وقولك حكم وحزم وامرك حلم وحزم ورايك علم وعزم فابلغت والله لهم السبيل وسهلت العسير واطفات النيران واعتدل بك الدين وقوي الايمان وثبت الاسلام والمسلمون وظهر امر الله ولو كره الكافرون فسبقت والله سبقا بعيدا واتعبت من بعدك اتعابا شديدا وفزت بالخير فوزا مبينا فجللت عن البكاء وعظمت رزيتك وهدت مصيبتك للانام فانا لله وانا اليه راجعون اين يک خطبه

انتخابست در ستايش ابوبكر از جميع خطب و كلمات طيبات آنجناب را كه در شان ابوبكر و عمر واقع اند و در كتب اهل بطريق موثقه و معدله موجود بلكه متواتر و مشهور بر شماريم كتابی حافل جداگانه بايد پرداخت و دفترے بالاستقلال مقابل نهج البلاغت رضی بايد ساخت **سوال** اگر گوئی كه روايات شيعه در باب شكايت و تظلم كه در كتب ايشان مرويست اگر همه موضوع و مخترع روسای ايشان باشد دور از عقل می نمايد كه اين همه گروه كثير اجماع بر افترا بر جناب امير نموده باشند پس لابد ايشان را منشا غلطی خواهد بود آن منشا غلط ايشان چيست **جواب** سابق مذكور شد كه رواة ايشان بصرفه در روايات تجسيم و بدا و غير ذلك دروغ بر ايمه بسته اند و ايمه ايشان را تكذيب فرموده حالانكه رتبه عقايد الهيه بسيار دور است از رتبه اعتقاد صحابه غاية ما فی الباب آنكه تكذيب آن روايات نيز بطريق شيعه ديگر با ايشان رسيده و روايات مطاعن صحابه را تكذيبی از طرف شيعه با ايشان نرسيده يا رسيده و در فهم ايشان تكذيب صريح آن روايات نكرده چنانچه از صحيفه كامله و نهج البلاغه منقول شده و چون همه اين فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ايشان مكذب آن روايات را چرا روايت كنند و اظهار نمايند پرورش دروغ اوايل خود بر همه را منظور افتاده از جهة اين دروغ اجماعی اين فرقه گرديده و در وغهاے ديگر را مثل تجسيم و بدا و الجسمی روايت كنند و بعضی تكذيب نمودند و معهذا اصل منشا غلط بهم رسيده اند و آن آنست كه جناب امير در خطب خود كه در نهج البلاغه بعضے آنها را جمع نموده خطب

دیگر آنکه مبین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در ستایش ابوبکر گذشت شکایات قریش بیان
میفرماید و دعای بد بر ایشان می کند این فرقه بنا بر سوء ظن خود می فهمند که مراد از ان خلفاء ثلاثه و اعوان ایشان باشند حاشا
و کلا بلکه مراد حضرت امیر نوجوانان قریش اند که در زمره صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در سن تمیز و شعور نرسیده
بودند بلکه در ایام خلافت امیر المومنین عقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر و یاران و دودمان
او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکر رنجها و ناخوشیها احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونه آنجناب
و اطاعت اوامر و نواهی آن قدوة الاصحاب بنوع تقاعد و تکاسل می ورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند
و غیر از نواح کوفه و عراق و خراسان در حیطه تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیحه ثابت است که چون حضرت امیر در کشتگان
حرب جمل سیر فرمود عبد الرحمن ابن عتاب ابن اسید را یافت که از جانب ام المومنین رض مقتول شده بود تلهف بسیار فرمود
و گریه نمود و گفت هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت انفی و شفیت نفسی اصل داء عضال شیعه همین است که کلام حضرت
امیر رض را بر معتقدات خود و مرغوبات چندی که از روساء ضلال فرا گرفته اند حمل می نمایند بلکه آیات و احادیث را نیز بهمین طریق
و این داء عضال را علاجی نیست و الا چه امکان که صحابه کرام که حق تعالی در وصف ایشان میفرماید و الزمهم کلمة التقوی
و کانوا احق بها و اهلها و نیز در حق شان میفرماید اشداء علی الکفار رحماء بینهم و نیز می فرماید حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم
و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان مصدر این قسم مخالفت رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایذاء خاندان او توانند شد اگر
کسی را این عقیده باشد لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتر نموده باشد و العیاذ بالله دلیل پنجم آنکه حضرت امیر ادعاء امامت نمود و
معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه جن و رد شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام
باشد و این روش کلام ماخوذ است از استدلال اهل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم لیکن مشابهه در محض
اسلوب سخن است نه در صحت مقدمات زیرا که اول در صحت اثبات امامت بمعجزه حرفست چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای
اثبات امامت و دیگر مناصب شرعیه مثل قضاء و افتاء و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال ذلک و در حقیقت
که چون بعثت نبی بلا واسطه از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق خدا بخلق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفته
و تفویض او بامت ثابت می شوند و نیز وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی است و چون این عادت در حق انبیا
جاریست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاهد این سخن آنکه اگر شخصی بر شخصی دعوی کند و معجزه اثبات
دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع شاهد و بینه است نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع
معاملات و چون امامت نیز وابسته بتعیین پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا باختیار اهل حل و عقد گردید معجزه در ان دلیل نمی تواند گشت دوم آنکه
امامت در خلافت خلفاء ثلاثه کذب محض و افتراء بحت است که روایات امامیه هم مکذب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و وصیت
آنحضرت صلعم بحضرت امیر بالسکوت صریح منافی آن و اینهمه امور نزد امامیه کالوحی المنزل من السماء ثابت اند سیوم آنکه ظهور خوارق
و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت است لیکن از خلفاء ثلاثه و صحابه دیگر و صلحاء امت نیز متواتر و مشهور است و قلع باب خیبر در زمان حیات
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود امکان دعوی امامت در ان وقت گنجایش ندارد و اما محاربه جن پس در کتب اهل سنت از ان اثری

نیست محض روایت شیعه است که چون آنحضرت صلعم در غزوه بنی المصطلق بودند جبرئیل آمده در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان جمع
شده اند و می خواهند که بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلعم امیر را فرستاده امیر آنها را بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد نیز
معجزه پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر رض و چون در وقت امامت نبود نشان امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است
بالاجماع و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه آورده است که این محاربه بامر پیغمبر بود پس بلا ریب معجزه پیغمبر صلعم شد و رفع صخره عظیمه نیز
در کتب اهل سنت موجود نیست در کتب شیعه امامیه و زیدیه دیده شد اخطب خوارزم که زیدی است در کتاب خود چنین آورده است که چون
توجه حضرت امیر بسوی صفین شد یاران را تشنگی بهم رسیده و آب نایافت شد پس امیر رض فرمود تا موضعی را بکاوند نزدیک دیر راهبی که
در آن وادی می بود پس در اثنای کاوش سنگی کلانی ظاهر شد و از نقل آن سنگ عاجز شدند و خبر بامیر رسانیدند پس خود فرود آمد و آن را برداشت
و تا مسافت دراز برتافت و زیر آن سنگ چشمه آبی ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راهب این
امر را مشاهده نمود اسلام آورد و گفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این دیر نزول خواهد کرد و این صخره را خواهد برداشت و
آن شخص بر دین حق خواهد بود بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سایر کرامات آنجناب رض خواهد بود دعوی امامت در پنجا مذکور نیست
و نه در مقابله اهل شام این قصه بوقوع آمده اگر در مقام تحدی اهل شام این قسم معجزنا ظاهر میشد موجب خنکی چشم اهل سنت می گردید و با
مدعای شیعه مناسبتی نداشت زیرا که درینوقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رض بود و جانب ثانی باغی و خلاف حق و اما رد شمس پس
اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی وغیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بلا شبهه که آن وقت فوت نماز از حضرت امیر بعذر آنجناب
واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود در آنوقت دعوی امامت کجا بود و در مقابل دیگر کدام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر رض هیچ یک از
مخالف و موافق چیزی که موجب طعن و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفای ثلاثه که مخالف و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت
کرده اند که سلب استحقاق امامت انها کند پس حضرت امیر رض که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت
خبطی واقع است زیرا کسانی که بامامت خلفای ثلثه قایل اند یعنی اهل سنت معتزله هرگز قوادح ایشان روایت نکرده اند آری شیعه بسبب
بغض و عنادی که با خلفای ثلاثه دارند بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند در حقیقت آنچیزها مطاعن نیستند چنانچه در باب مطاعن بیاید
ان شاء الله تعالی و اگر آنچیزها از قبیل مطاعن باشند در انبیا و ائمه نیز مطاعن خواهند بود بلکه اگر کتب شیعه را کسی نیک مطالعه کند
از مطاعن انبیا و ائمه مملو و مشحون یابد چنانچه قدری کافی از آن در ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند که در حضرت امیر رض هیچ یک از
مخالف و موافق قدحی روایت نکرده خبطی دیگر است زیرا که اگر مراد از مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقد
صحت امامت آنجناب اند چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب اند پس ایشان خود دفاتر طویله و طوامیر کثیره مثل جهری طلمانی
خود درین باب سیاه کرده اند و ایراد آن خرافات درین رساله هرچند سوء ادب است اما بنا بر ضرورة نقل کفر کفر نباشد چیزی از کتب ایشان
بطریق نمونه نقل می کنند باید دانست که مطاعن حضرت امیر رض در کتاب عبد الحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته می شود قسمی آنست که نواصب
منفرد اند بروایة آن و اهل سنت و شیعه که محبین آنجناب اند انکار آن مینمایند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افترا و بهتان آنهاست
الزام بآن عاید نمی شود مثل شرکت در قتل عثمان رض و شرکت در قذف عایشه رض و نزول والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم قسم دوم
آنست که در کتب شیعه و اهل سنت بطریق صحیح ثابت است و این قسم البته جواب طلب است چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی

جواب آن شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه از علماء شیعه و ابن حزم در کتاب الفصل از علماء اهل سنت بسیاری را
ازان مطاعن دفع نموده اند از انجمله آنکه سلاح و مال عثمان رض را بعد از قتل او متصرف شده حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمی شود
و هر چند وارثان او طلبیدند بایشان نداد چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعری چند گفته است ع الا ما للیلی لا تغور کواکبه اذا
غار نجم لاح نجم راقبه بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم ولا تنهبوه لا یحل نهابه بنی هاشم لا تعجلونا فانه سواء علینا قاتلوه وسالبه وانا
وایاکم وما کان منکم کصدع الصفا لا یرأب الصدع شاعبه بنی هاشم کیف التعاقد بیننا وعند علی سیفه وحرائبه لعمرک لا انسی ابن
اروی وقتله وهل ینسین الماء ما عاش شاربه هم قتلوه کی یکونوا مکانه کما غدرت یوما بکسری مرازبه از انجمله آنست که در حق امهات
الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بصحت بیع انها باز در عهد عمر رض چون اجماع بر بطلان بیع شد
در اجماع داخل شد باز در خلافت خود بصحت بیع فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافهه با ایشان بحث کرد و گفت که رایک فی
الجماعة احب الینا من رایک وحدک حال آنکه خود گفته است ان ید الله علی الجماعة وغضب الله علی من خالفها و نیز در قران موجود است
ومن یتبع غیر سبیل المومنین الایه پس صریح مخالفت اجماع نمود و از انجمله آنست که در مسئله توریث جد قضایای مختلفه فرمود و بر هیچ یک قرار
نگرفت حالانکه خود فرموده است که من اراد ان یقتحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجد و از انجمله آنست که در بخاری آمده ان علیا اتی بزنادقة فحرقهم بالنار
ابن عباس نیز این مقدمه انکار عظیم کرد و حضرت امیر رض را نیز ازان ملامت فرمود و قصه احراق بنار در کتب شیعه نیز موجود است شریف مرتضی
در تنزیه الانبیاء والائمه روایت کرده که ان علیا حرق رجلا اتی غلاما فی دبره و حدیث صحیح مجمع علیه است که لا تعذبوا بالنار و از انجمله آنست که شخصی
در حد خمر هشتاد تازیانه زد و چون آن شخص بمرد دیت او داد و گفت که انما ودیته لان هذا شیء فعلناه برأینا حال آنکه خود در عهد عمر رض در حد خمر مشوره
داد که هشتاد تازیانه مقرر باید کرد باین دلیل که انه اذا سکر هذی و اذا هذی افتری پس در اجتهاد خود شک داشت و از انجمله آنست
که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد و بس کرد پس مداهنه کرد در حد الهی برای عثمان رض که ولید بن عقبه قرابت باو داشت
و از انجمله آنست که شخصی که اقرار بحد یا بالقصاص نموده بود قصاص ازو معاف فرمود این خلاف حکم شریعت است
که النفس بالنفس و از انجمله آنست که مولاة حاطب را رجم نمود حال آنکه او کنیز بود بر کنیز رجم نیست و از انجمله آنست
که زید بن ثابت او را الزام صریح داد در باب مکاتب که هو عبد ما بقی علیه درهم و مذهب امیر رض این بود که هو بقدر ما ادی حر و بقدر
ما لم یود عبد کما هو منقول فی الصحاح از انجمله آنست که اول تحکیم حکمین کرد بعد ازان میفرمود لقد عثرت عثرة لا انجبر سوف اکیس بعدها و استمر
واجمع الامر الشتیت المنتشر حال آنکه نقض تحکیم جایز نیست و از انجمله آنست که شعبی روایت کرده که ان علیا قطع ید السارق من اصول الاصابع
پس اقامه حد سارق ندانست و جاهل باقامه حدود لایق امامت نیست از انجمله آنست که شهادت صبیان بعضها بر بعض قبول نمود
حالانکه بالبداهه گفته صبیان را اعتباری نیست و خدایتعالی میفرماید و استشهدوا شهیدین من رجالکم الایه و از انجمله آنست که اخذ
نصف دیه چشم از قصاص گیرنده اعور مقرر فرمود حال آنکه صریح خلاف شرع است العین بالعین و از انجمله آنست که حد سارق
بر صبی نابالغ اقامت نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حال آنکه خود روایت فرمود رفع القلم عن ثلثة عن الصبی حتی یبلغ
الحلم و از انجمله آنست که روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه انه جاء رجل الی امیر المومنین ع و اقر بالسرقة اقرار القطع بالید فلم یقطع
پیه و مداهنه در اقامه حدود کبری اشتر و از انجمله آنست که چون نجاشی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب

Marfat.com

شراب خورده بود بست تازیانه در حد افزوده زد کما رواه محمد بن بابویه القمی و زیادت در حد الهی جایز نیست و از انجمله آنست که شریف
مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه آورده که انه علیه السلام اتی بمال من مهور البغایا فقال ارفعوه حتی یجیء عطاء غنی باهله حالانکه مهور بغایا
سحت و حرام صرف اند و از انجمله آنست که درم را بدرم سود صریح مخالف امر رسول حکم فرموده بود و قوله صلعم لا تبیعوا الدرهم بالدرهمین و از انجمله
که تکلم نمود بانچه مشعر است بدعوی الوهیت کما ثبت عنه ذلک فی خطبة البیان رواها عنه اصبغ ابن نباتة من رجال الشیعة انا اخذت
العهد علی الارواح فی الازل انا المنادی لهم الست بربکم و کذا قوله انا منشئ الارواح و قوله فی خطبة الافتخار کما رواه رجب ابن محمد
ابن رجب البرسی الحلی فی کتابه مشارق انوار الیقین فی الکشف عن امیر المؤمنین انا صاحب الصور انا مخرج من فی القبور و قوله انا
حی لا یموت انا جاوزت بموسی البحر و اغرقت فرعون و جنوده انا ارسیت الجبال الشامخات و فجرت العیون الجاریات انا ذلک النور
الذی اقتبس موسی منه الهدی و از انجمله آنست که اقارب خود را در یمن و عراق و غیر آن منصوب ساخت و راضی نشد بامارت طلحه و زبیر
بر کوفه و بصره حالانکه انها احق و اولی بودند بتولیت امارت و از انجمله آنکه توقف نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان رض
حالانکه از موجبات قتل بر عثمان هیچ ثابت نبود و از انجمله آنکه اهانت نمود ابو موسی اشعری را و نهب اموال و احراق دار او نمود و نیز
اهانت نمود ابو مسعود انصاری را و از انجمله آنکه در قصه فدک از مسلمین نبود بدلیل روایت بخاری که و کان علی مسلما فی شانها حالانکه
خدا تعالی می فرماید و لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون الخ این خلاف مقتضای ایمان بعمل آورد و از انجمله آنکه از قتل عثمان یکبار تبری نمود
و چون قاتلان عثمان آزرده خاطر شدند فرمود قتله الله و انا معه و این دو لسانی است که خلاف صدق و افعال حسنه [illegible]
است مطاعن نواصب در علم و دیانت انجناب و اما شبهات آن اشقیا در ابطال امامت پس طولی دارد که درین رساله مختصره ایراد آن شبهات مع
الاجوبه باطناب می کشد و مقصد از موضوع این رساله خارج است بفضل الله تعالی در کتب مبسوطه اهل سنت تفصیل [illegible]
موجود است و جواب اجمالی ازین مطاعن مذکوره بر اصول اهل سنت بر طرف است زیرا که سلاح و مال عثمان رض که حضرت امیر ازان تصرف
خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت بود که هر که خلیفه شود متصرف بر آن گردد چنانچه تخت و چتر و [illegible]
دربار ما نه خاص ملک عثمان و این قسم مال بعد از فوت خلیفه اول بتصرف خلیفه ثانی میرسد نه بوارثان اول و چون وارثان عثمان این
معنی را نفهمیده بودند درخواست می کردند و نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد می کنند و در اجتهاد رجوع از مذهبی به مذهبی جایز و واقع
است چنانچه شیخین و عثمان را نیز بارها بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر بر منع بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت
امیر نبود بلکه شاید نزد حضرت امیر این اجماع ظنی باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت می توان کرد مثل اجماع سکوتی
و نیز بقاء اهل اجماع بر قول خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در حجیت او و چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و در اجتهاد او تبدل آن
اجماع در حق او حجت نماند و در حکم جد ابو بکر و زید بن ثابت با هم اختلاف داشتند و در عهد عمر بن الخطاب درین باب مناظره ها رفته و بجهت احتیاط
در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را هم ترجیح جانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید مضایقه نیست و آنچه فرموده است که من اراد
ان یتقحم الخ پس مراد آنست که مسئله جد مختلف فیها است و وجوه بسیار از هر طرف برای ترجیح قائم اند و نصی درین باب وارد نشده پس هر که
با وجود اینهمه قول جازم نماید بی باک و بی احتیاط است و همین است شان محتاطین از علماء راسخین که در اجتهادیات مختلف فیها جزم باحد الطرفین
نمی کنند و احراق زنادقه و لوطی نیز باجتهاد بود و چون خبر صحیح شنید بران ندامت فرمود و استیعاب جمیع اخبار در اجتهاد

شرط نیست بدلیل آنکه ابوبکر ارث جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه آن خبر دادند قبول کرد حالانکه ابوبکر باجماع نواصب و
خوارج مجتهد بود و دیت دادن محدود فی الخمر نیز بنابر احتیاط بود نه بنابر شک در اجتهاد خود و عمل بالاحتیاط کمال تقوی و ورع است
که شان حضرت امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را از آنجهت اکتفا بر چهل تازیانه فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیراکه
یک شاهد شهادت بر شرب خمر داد و یک شاهد بر قی کردن خمر هرچند خود حضرت عثمان این شبهه را در حد معتبر نداشت و فرموده که ما تقیاها
الا و قد شربها اما حضرت امیر بنابر احتیاط اکتفا بر اقل حدین فرموده و معاذ الله که حضرت امیر در اقامت حد پاس قرابت عثمان نماید
حالانکه عثمان را بکمال تاکید از استیفا حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ متفق علیها بین النواصب و اهل السنة بر این دلالت دارند و معاف کردن
قصاص نیز از حضرت امیر نبود بلکه از اولیاء مقتول بود بمشوره حضرت امیر زیراکه این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر
را در خرابه کشت از راه عداوتی که با او داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که شخصی
دیگر در آن کارد رنگین بخون در دست گرفته بول می کرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهای او نیز بخون رنگین بود چون بحضور حضرت امیر
غیر از اقرار چاره ندید و گفت آری من کشته ام هرچه حکم شرع باشد تابع آنم زیراکه لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از معشل مقتول با جالت
گرفته اند جای انکار نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا اطلاع شد و خود دویده آمد و بحضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیر
کشنده آن شخص منم و این بیگناه مفت گرفتار شده مرا بالقصاص رسانید و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه تو
چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی او گفت یا امیر المؤمنین من در خانه خود گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا برین ماجرا اطلاع نبود
و جامهای من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک میکردم که یک ناگاه مرا بول گرفت درین
خرابه برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است ترسیدم از این خرابه برآمده در خرابه دیگر که متصل بود دبول
کرده می خواستم که بخانه خود در روم و باز به پاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه وارثان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون
دیدم که علامات قتل همه در من موجود از غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد الهی بجا آورده و آن قاتل معترف را ستایش فرمود که هرچند
تو یک کس را کشتی لیکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمی رسیدی و اقرار نمیکردی این بی گناه مفت کشته می شد و تو شایان آنی که قصاص
از تو معاف باشد اولیاء مقتول چون این کلام حضرت امیر را شنیدند از خون او درگذشتند و قصاص معاف کردند پس درین قصه اصلا جای
طعن نیست و رجم مولاة حاطب جایز است که بعد از اعتاق او باشد یا حضرت امیر را کنیز بودن آن مولاة اطلاع نشده باشد و منافات ندید
بن ثابت و الزام دادن او در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمی شود که اتباع حق شان اهل تقوی و ولایت است از خلیفه ثانی عمر ابن الخطاب
نیز منقول است که گفته یک زن قایل شده و فرموده کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و نقض تحکیم وقتی لازم می آمد که بر حکم
حکم بعد تامل و تفکر چیزی قرار میدادند و انفصال می نمودند چون یک حکم از جانب معویه بود و حکم دیگر را بکر و فریب از جا برد و او را فرصت تامل و فکر نداد
تحکیم متحقق نشد تا نقض آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصابع بخلاف جلاد بود نه بفرموده حضرت امیر تا جهل او لازم آید و شهادت
صبیان بعض بر بعض در اموری که فیما بین آنها جاری می شود در مذهب امام مالک مقبول است و آیه و استشهدوا مخصوص است
بغیر امور صبیان زیراکه حضور بالغین در ملاعب صبیان متعذر است مثل آنکه شهادت کفار بعض بر بعض مقبول است پس جای طعن نیست لانه من باب
تعدد المجتهدین و اخذ نصف دیه چشم اعور بنابر دقت فهمیده است زیراکه عین اعور منحصر در یک فرد است پس حکم عینین دارد پس جای طعن نیست

Marfat.com

قصاص کند این عین واحد او را که در حق او حاکم عینین داشت کور کرد پس گویا یک عین زاید را از حق خود کور کرد و دیت بر وی لازم آمد اما بجهة
قرانی که العین بالعین قصاص رفتنش روا باشد پس این تجاهل بالحقیقة و شبهه هر دو متحقق گشت اگرچه مذهب بعضی از مجتهدین نیست
الا نظیر آن از قواعد شرع ثابت می توان کرد مثل گرفتن بنت لبون در صدقه بجای بنت مخاض و باز دادن قیمت زاید ملحا اجتهاد دیانت را
جای طعن ساختن کمال بیخردی است و استیفاء حد سرقه از صبی باغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بود نه بنا بر حکم شرع و هرچند
قلم شرع از اطفال مرتفع است لیکن سیاست خلفا و تادیب ایشان ممنوع نیست بدین جهت صحیح اضربوهم علیها وهم ابناء عشر سنین در روایه محمد بن
بابویه در حد زدن سارق قبل از سرقه و افزودن بیست تازیانه بر حد شارب خمر در رمضان مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگرچه اخیر را توجیه
توان کرد که این افزودن بجهة سیاست بود نه زیادت بر حد شرعی و روایت مهور بغایا در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب این کذب
این روایت است بلکه روایت خلاف آن در کتب ایشان صحیح است فی الاستیعاب عن ابی سلمة موسی ابن اسمعیل عن ابی عوانه عن مغیره عن
ثابت ابن هرمز انه قال جعل المختار طلاما عند عمه بالمداین الی علی ابن ابی طالب فلما فرغ اخرج کیسا فیه خمسة عشر درهما فقال هذا من اجور المومسات فقال
علی ویلک مالی و لاجور المومسات ثم قام المختار وخایه مقطوعه لحمرار فلما سلم قال علی ما له قاتله الله لو شق عن قلبه الآن لوجد ملأن من حب اللات والعزی
انتهی کذا فی الاستیعاب فی ذکر المختار پس معلوم شد که روایتی که بشیعه رسیده است افترا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال و دفع فضیحت
خود ساخته و پرداخته بعامه لشکریان و اتباع خود نشان داده در فتنه رفته منتشر شده و دراهم بود که غش بران غالب باشد بعد از انقطاع
رواج آنها که حکم قیمت زایل می شود حالا هم نزد شافعیه تفاضل جایز است و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر تجویز فرموده از همین باب
خواهد بود و مراد از درهم در حدیث رسول صلی الله علیه و سلم درهم نقره خالص است یا درهم رایج که قیمت دارد و خطبة البیان و خطبة الافتخار اصلا
در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواة آنها از امامیه نیز لذا این افترا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاهت
است و بالفرض اگر صحیح هم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیاء الله را روی دهد و از زبان حق
تکلم می کنند و در شرع هم این سکر حالی و غلبه واردات را عذر ساخته اند در حدیث صحیح توبه واقع است که انت عبدی و انا ربک اخطأ من شدة الفرح
و نیز این کلام گویا حکایت زبان حال است مثل قولهم قالت الارض للوتد لم تشقنی قالت لا تسئلنی واسأل من یدقنی و مثله فی الحدیث
اهل البدر و ما فاقال ربکم ای بلسان الاشارة والا فالاطلاع علی لسان العبارة للامة غیر ممکن حتی یستفهم عنهم و تفویض امارت و ایالت
اقارب خود کردن با طاعت و احتی من هو بهتر است از کسانی که اطاعت نمایند چنانچه عثمان بعمل آورد و توقف نمودن در قصاص عثمان بجهة
عدم تعیین قاتل بود و تفتیش قاتل بر ذمه خلیفه نیست بر ذمه وارثان مقتول است و ابوموسی را مالک اشتر و غلامان او اهانت کردند
بی فرموده حضرت امیر در کوفه و خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع امعی نبود چنانچه در تاریخ طبری ثابت است و اهانت ابو
مسعود انصاری بجهة آن بود که طرفداری بغاة می کرد و تسلیم دشنام بعایشه قبل از نزول برائه او بود که محذوری ندارد لان الخبر یحتمل الصدق
والکذب و عبارت قتله الله و اماته از قبیل توریه بود که بنا بر ضرورت بعمل آورد مثل هذه اختی در حق حضرت ساره که از حضرت ابرهیم سر زد و آن ضرورت
خوف بلوا و فتنه و فساد از قاتلان عثمان بود در لشکر بلکه خوف آن بود که قصد قتل حضرت امیر نمایند الحاصل هر دو فرقه نواصب و شیعه
شیطان زده هر دو برای عیب جوئی دوستان خدا که حیین از روی آن لعین آمده اند بهانه کار خود را از دست ایشان می گیرند بیت

هر که را خواهد خدا پرده درد — میلش اندر طعنه پاکان نهد والعیاذ بالله

تمت بحث الامامة قدر مشترک که جمیع فرق شیعه

Marfat.com

بر آن اجماع دارند چنانچه گفته شد که حضرت امیر را امام برحق بلا فصل و امامت خلفای ثلثه باطل است و این اصل چه درین قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با اینها
مبین شد و مخالفت این فرقه بجمیع فرق و عناد و انحصار انها بانصوص کتاب و اقوال عترت طاهره ظاهر گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف
کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان مر بعض دیگر را تضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نموده اند و کفی الله المؤمنین القتال درین کتاب گفتگو با
شیعه و سنی است آوردن این اختلافات ضرور نیست و نه از اختلافات اهل سنت را ضرری است که خود در آن شک نیست لیکن بنابر آنکه کثرة
الاختلاف فی شیء دلیل بطلانه به نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدد انها منظور افتاده تا امارات کذب این مذهب از جهات
کثیره قائم شوند و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلاف فقهی می نمایند بر ایشان منقلب گردد با فحش وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خود است
و اختلاف اهل سنت در فروع و اولیای انبیای سابقین در فروع مختلف بوده اند و در اصول متفق مانده قوله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا
الآیة پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرفه دینی است که شبیه به دین هیچ یک از انبیای ماضین نیست چه جای اسلام پوشیده نیست که نزد غلاة
معنی امامت محض حکومت و اجرای احکام و اوامر و نواهی است و شانی است از شیون الوهیت و غیر غلاة گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر
است در امور دین و دنیا و زیدیه قاطبه عصمت را در امام شرط نمی دانند و نص را نیز در حق او ضروری انکار دارند و افضلیت را نیز لازم نشناسند بلکه
خروج بسیف و اظهار را از عمده شرایط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلیل اقامه نمایند و اسماعیلیه سوای نزاریه عصمت را شرط کنند و نزاریه
کنند و نفی و گویند که امام غیر مکلف است بفروع و آنچه گذارند از لواطت و زنا و شرب خمر همه او را جایز است و شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی از
شیخ خود که ابو عبد الله محمد بن النعمان بغدادی ملقب بمفید است در تهذیب نقل آورده که او گفت ابو الحسن هارونی در اول اعتقاد مذهب شیعه
داشت و قائل بامامت بوده آخرها چون بسبب اختلاف کثیر امامیه در روایات التباس واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و متناقض
و متعارض یافت رجوع کرده شافعی شد و کسانی که در مدت عمر از شاگردان مستفید بودند نیز باتباع شیخ خود برگشتند و ازین مذهب بیزار شدند
و فی الواقع هر که در مذهب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود بیقین بداند که سبیل نجات درین طریق
مسدود و راه اخلاص از مضیق تعارض درین مذهب مفقود است ناچار ترک آن نماید و بمذهب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه
اینها از ائمه خود روایات متعارض بسیار دارند از یک امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و سنت رسول الله صلعم روایت کنند و احتمال نسخ
درینجا منتفی است زیرا که ناسخ کلام نبی جز نبی دیگر نمی باشد و امام را نیز نسخ احکام الهی یا سنت پیغمبر نمی رسد و الا امام نبی باشد چه حاصل
است که امام نایب پیغمبر است نه مخالف او و نه مستقل و نیز اگر بنسخ قایل شوند لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم خواهیم گفت پس
عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آنکه در جاهای بسیار اجماع فرقه بر روایت متقدم است و نیز نسخ در احکام مؤبده جایز نیست و الا تکذیب
معصوم لازم آید حال آنکه در احکام مؤبده نیز اختلاف روایات ایشان واقع است پس احتمال نسخ خود بالکلیه زایل گشت و وجوه ترجیح
احد الخبرین علی الآخر بجهت توثیق روات ایشان ساقط اند زیرا که کتابی چند را کالوحی المنزل من السماء قرار داده اند و آنچه یکی می آرد دیگری
او را برابر خاک می شمارد پس اگر باعتقاد عوام ایشان همه را موثوق داریم ترجیح یکی بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفته بعض اخباریین در حق
بعض دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد پس سبیل ترجیح پیدا نشد ناچار تساقط روایات
لازم آمد و منجر بتعطیل احکام گردید و این همه در روایات یکفرقه ایشان است که اثنا عشریه باشند مثلا زراره که جای از ائمه روایت
دارد مخالف روایت دیگر مثلا ابن عمیر باسناد صحیح روایت کرده اند که المذی لا ینقض الوضوء و حسین دیگر باسناد صحیح روایت می کند

می‌کنند که نقض الوضوء و جماعتی گویند که سجده سهو در نماز واجب نمی‌شود و جمعی روایت می‌کنند که واجب می‌شود و ایمه هم سجده سهو کرده‌اند و بعضی
روایت کنند که شعر خواندن وضو را می‌شکند و جمعی روایت کنند که نمی‌شکند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی بریش خود یا بدیگر اعضای
خود بازی کند نماز تباه می‌شود و جمعی روایت کنند که اگر بخایه و ذکر بازی کند نیز نماز جایز است و مثل مشهور است کجا ریش و کجا خایه و این حالت
در جمیع اخبار ایشان یافته می‌شود نه در یکدو خبر چنانچه کتاب من لا یحضره الفقیه بران گواه است و اگر اخبار و روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجب
تلاطمی و حیص و بیصی در جمیع اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علمای ایشان که متصدی جمع بین الروایات شده اند طرفه
تحکمات بعمل آورده اند از جمله اینها سر امد این کار شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی است صاحب تهذیب و استبصار و منتهی سعی این مرد همین
است که حمل بر تقیه میکند حال آنکه در بعضی جاها چیزی را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست بلکه مذهب ضعیفی است که از مخالفان یک
دو کس شاید آن مذهب را اختیار کرده و ظاهر است که ایمه عظام اینقدر هم جبان و خایف نبودند که توهم آنکه شاید کسی این مذهب داشته باشد و این
وقت حاضر شود عبادات خود را باطل و فاسد سازند معاذ الله من سوء الاعتقاد فی جناب الایمه والاولیا و بعضی جاها یک جمله را از خبر
حمل بر تقیه نموده و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذهب اهل سنت است بر حال خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمودن و در جمله دیگر
اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات ایمه را بی عقل اعتقاد می‌کنند معاذ الله من ذلک مثاله خبر علی رضی الله تعالی عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم امره بغسل الوجه مرتین و تخلیل اصابع الرجلین حین غسلهما حال آنکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه است نه مذهب سنیان که اجماع
سنیه بر تثلیث دارند پس جمع لازم آمد در میان اظهار و تقیه و در بعضی جاها تاویلات رکیکه از تکاب نموده که کلام امام را از مرتبه بلاغت بحدی سوقیان
انداخته از انجمله است تاویل ایشان کلمه حضرت سجاد را که در دعا میفرمود الهی عصیت و ظلمت و توانیت و این دعا از ایمه دیگر هم در کتب صحیحه
مرویست و بهر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و محل تقیه نبود زیرا که حالت مناجات بود با عالم السر والخفیات گویند که مراد حضرت
ایمه اینست که الهی ان شیعتنا عصوا و ظلموا و توانوا لکن رضینا بهم شیعة و رضوا بنا ایمة فحالنا حالهم و حالهم حالنا سبحان الله اگر این اتحاد در میان
شیعه و ایمه ثابت است چرا عصیان و ظلم و توانی شیعه با ایمه سرایت کرد و طاعت و عدل و عبادت و قنوت ایمه در ایشان سرایت کرد
احکام شیعه بر ایمه غالب آمد و احکام ایمه مغلوب شد معاذ الله من سوء الاعتقاد و هرگز این قسم تاویلات از محاورات عرب بهم نظیری مثالی
یافته نمی‌شود و در کلام نحوی که درینجا لازم آمد پوشیده نیست از حمل تا متکلم واحد بر جمع و صیغه تکلم بر غیبت و اضافه متکلم فعل غیر را بسوی
نفس خود و معلوم سببیه و امریه و مثل این کلام فاسد را بکسانی که در مرتبه اقصی از بلاغت بودند نسبت می‌کنند و باعث چه شد که حضرت
ایمه چنین نسبت ظلم و عصیان بشیعه خود نمودند و خود را باین نسبت آلوده فرموده منکران عصمت را دست آویز محکم و عروه الوثقی بخشیدند سوای
و باعث بر این جمع کثیر یک دو کلمه که هیچ ضروری نبود گشتند دیگر آنکه بر ظاهر هویداست که در مسایل فرعیه در قرن اولی اختلافها واقع شده
اهل سنت هم با یکدیگر در ان مسایل اختلافها دارند و اختلاف فرعی را نقصان نمی‌انگارند و نه یکدیگر را باهم معاتبه و معاندت درین باب می‌نمایند
بلکه مناظره و محاجه در فروع در زمان اول خیلی رایج و کثیر بود هر کس اظهار مذهب خود و اقامت دلائل بران می‌نمود از قرن صحابه گرفته تا وقت
عباسیین مردمان و رد و خورد در میان ایشان بوده بید غدغه و بی وسوسه اجتهاد و استنباط و ترجیح اقوال خود و تضعیف دلایل هم عمل می‌کردند
حضرات ایمه را چه باعث بود که در مسایل فرعیه تقیه فرمایند و اظهار حکم منزل نمایند حال آنکه حضرت امیر رضی الله عنه در زمان خلیفه ثانی و خلیفه
ثالث رضی الله عنهما در مقدمه بیع امهات اولاد و تمتع حج و دیگر مسایل مناظرها مرده دو از جانبین بعنف و خشونت نوبت رسیده و

Marfat.com

مجلس دوم ازده علی الخصوص خلیفه ثانی عمر که بزعم شیعه درین باب جلی القیاد پیشه بود هر که پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر میکرد قایل
میشد حتی که زنی از زنان عوام او را در مقدمه مغالات مهر الزام داد او قایل شد و گفت که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال اما
قصه را شیعه در مطاعن او شمرده اند پس چرا حضرت امیر رض درآن وقت در مسایل فروعی تقیه نماید و اظهار حکم منزل من الله که بر ذمه او واجب
بود ترک دهد و نیز ائمه پیشین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا همه مقتدایان و پیشوایان اهل سنت بوده اند که علماء ایشان مثل
زهری و امام ابوحنیفه و امام مالک تلمذ از انجناب کرده اند و صوفیه آن وقت مثل معروف کرخی وغیره از انجناب فیض اندوخته و مشایخ
طریقت سلسله آنحضرات را بسلسلة الذهب نامیده و محدثین اهل سنت از ان بزرگواران در هر فن خصوصا در تفسیر و سلوک و فقه قدر احادیث
روایت کرده چه احتمال است که این حضرات ازین مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیه باشد از رجال شیعه احتمال تقیه
اقوی خواهد بود سبحان الله از کجا بکجا افتادیم سخن در ان بود که امامیه و سایر فرق شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر رض اختلافی است که حد
ندارد و منجر شده باختلاف روایات باز بر سر مطلب میرویم باید دانست که امامیه قایل اند بانحصار ائمه در عدد معینی مثل فرق ثلثه اسماعیلیه لیکن باهم در عدد
اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی گویند هفت و بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و غلاة گویند که ائمه الهیه
اند اولهم محمد صلی الله علیه وسلم الی الحسین ع ثم من صلح من اولاد الحسین ع الی جعفر بن محمد رض و هو الاله الاصغر و خاتم الالهة ثم بعده نواب و
هم من صلح من ابناء جعفر و فرقه از غلاة آن رفته اند که امام درین امت دو کس اند محمد صلی الله علیه وسلم و علی رض و باقی نواب ایشان اند هر که لیاقت
اینکار داشته باشد از اولاد علی رض و حلولیه گویند که امام کسی است که اله در وی حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیه گویند
که امام بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی است باز محمد بن الحنفیه و مختاریه از جمله کیسانیه گویند که بعد از علی حسن ع و بعد از وی حسین ع و بعد از وی محمد بن
الحنفیه است و هر فرقه از فرق شیعه از امام مزعوم خود اخبار و روایات در احکام شریعت نقل کنند و تواتر آنرا دعوی نمایند پس فرقه اولی از
کیسانیه گویند که محمد بن الحنفیه بعد از موت پدر خود ادعاء امامت نمود و پدر او بر امامت او نص فرموده بود و فرقه ثانیه یعنی مختاریه گویند که ادعاء
امامت از محمد بن علی بعد از شهادت حضرت امام حسین رض واقع شده و خوارق بسیار بر وفق دعوی او روایت کنند و امامیه قاطبه گویند که اری
بعد از شهادت حضرت امام حسین رض محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لیکن آخرها رجوع کرده بامامت برادرزاده خود امام زین العابدین رض
اقرار آورد و راوندی در معجزات سجاد روایت کرده است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المعز حمید بن المثنی جمیعا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله ع قال
جاء محمد بن الحنفیه الی علی بن الحسین ع فقال یا علی الست تقر انی امام علیک فقال یا عم لو علمت ذلک ما خالفتک ان طاعتی علیک و علی الخلق مفروضة
یا عم اما علمت انی وصی و ابن وصی و تشاجرا ساعة فقال علی بن الحسین رض من ترضی حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بمن شئت فقال اترضی
ان یکون بیننا الحجر الاسود فقال سبحان الله ادعوک الی الناس و تدعونی الی حجر لا یتکلم فقال علی بلی یتکلم اما علمت انه یاتی یوم القیمة و له عینان
و لسان و شفتان یشهد علی من اتاه بالموافات فندنوا انا و انت فندعو الله عز و جل ان ینطقه الله لنا اینا حجة الله علی خلقه فانطلقا و
صلیا عند مقام ابراهیم و دنوا من الحجر الاسود و قد کان اشار محمد بن الحنفیه قال لئن لم یجبک الی ما دعوتنی الیه انک لاذا لمن الظالمین فقال علی لمحمد
تقدم یا عم الیه فانک اسن منی فقال محمد للحجر اسالک بحرمة الله و حرمة رسوله و حرمة کل مومن ان کنت تعلم انی حجة علی علی بن الحسین الا نطقت
بالحق و بینت لنا فلم یجبه ثم قال محمد لعلی تقدم فاسأله فتقدم علی فتکلم بکلام خفی ثم قال اسالک بحرمة الله و حرمة رسوله و حرمة امیر
المومنین علی و بحرمة الحسن و الحسین و فاطمة بنت محمد ان کنت تعلم انی حجة الله علی عمی الا نطقت بذلک و بینت له حتی یرجع عن رایه

Marfat.com

رایه فقال الحجر بلسان عربی مبین یا محمد بن علی اسمع واطع لعلی بن الحسین فانه حجة الله علیک وعلی جمیع خلقه فقال ابن الحنفیة عند ذلک سمعت واطعت وسلمت و کیسانیه این دعوی را تصدیق نمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادة بالعکس واقع شد و حجر اسود بر عا محمد بن الحنفیه گواهی داد و علی بن الحسین قایل بامامت محمد بن علی شد و نیز گویند که شاهد صادق برین امر آنست که بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین نام امامت بر زبان نیاورد و سکوت اختیار نمود چنانچه امامیه نیز بسکوت او قایل اند و محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه که در مقالات مروانیه شئون بودند رسل و رسایل شروع کرده و همه بار جوع آوردند نه بعلی بن الحسین با وجودیکه هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و نذر و نیاز شیعیان کوفه بمحمد بن علی میرسید و هرگز بعلی بن الحسین نمی رسانیدند و نه او ایشان را بخود می خواند و قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت بپسرش داشتند که ابو هاشم بود و او عظیم القدر بود و شیعه او تابع بودند و محمد بن الحنفیه برای او وصیت امامت کرده بود پس صریح معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برنگردید تا امامت را انجا از خود بسپرد و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت که ای مختار تو را نیکو فهم و شیعه را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان بشیعه خود گفت که اگر می خواهید از قتل محمد بن الحنفیه بیرون آیند مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی کلامه و درین عبارت در روگردان شدن شیعه کوفه از سلیمان صریح دلالت برآن است که محمد بن الحنفیه از معتقد خود برگشته بود و نیز قاضی از ابو المؤید خوارزمی که زیدی است نقل می کند که مختار سرهای امرای شام را با تحفه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاد نه بحضرت امام زین العابدین و لهو شادی این موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا روس شامیان را بیاویزند و امن پسر او از ین مانع آمده فرمود که تا آنها را دفن کنند انتهی کلامه حالا عقیده مختار اظهر من الشمس معلوم شد که او معتقد امامت محمد بن علی بود بنا بر آنکه هیچ خوفی و ترسی از و نداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنا بر ضرورت تقیه بظاهر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و مدعا باید فهمید قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بر بعضی از اعمال او داشته اند او را بدم و دشنام تناول می نمودند و حضرت امام محمد باقر برین معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها بما فرستاد انتهی کلامه درینجا عاقل را غور و تدبر بکار است معلوم شد که انکار امامت امام وقت موجب بد گفتن در حق شخص نمیشود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و جهاد اعدای الله و کفره و فجره را ذلیل کردن و از آنها انتقام گرفتن و اعلای کلمة الله کردن موجب مغفرت و نجات شخص است و افعال شنیع را که از ان شخص صادر شود در پرده ستر و صیانت نگاه داشتن ضرور است همین است مذهب اهل سنت در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و بجناب رسول صلعم محبت داشتند و جهاد اعدای الله نموده مبلغهای کلی بازواج مطهرات و بحضرت امام حسن و حسین میفرستادند باز از سر سخن دور افتادیم و تقریبا کلام را در محل دیگر بیسر داویم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلایل و شواهد قایل نمی شوند برجوع محمد بن الحنفیه از دعوی امامت والله اعلم بحقیقة الحال و فرقه کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس عقل روایت کنند و متواتر انگارند و گویند که بعد از و ابو هاشم بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم باهم اختلاف دارند چنانچه در باب اول گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن علی بن حسین امام شده و بامامت علی بن الحسین قایل نشوند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت

و تقیه منافی آن و روایت کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین نصوص و بشارات در معتقد امامت خود نقل میکرد و در
بعضی آن روایات دعوی تواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را منکر بود چنانچه زیدیه امامیه بهر دو این انکار روایت کرده
اند و قد سبق نقله عن الکلینی فی قصه هشام بن الحکم و باقریه امام باقر را مهدی موعود و حی لایموت و مختفی اعتقاد کنند و ناووسیه در حق
امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند و نص صریح متواتر از انجناب درین باب روایت کنند و هو قوله علیه السلام لو رأیتم رأسی تهوی
علیکم من هذا الجبل فلا تصدقوا فان صاحبکم صاحب السیف مهدویه از اسماعیلیه در حق اسماعیل بن جعفر صادق نص حضرت جعفر صادق
متواتر روایت کنند که ان هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند و میگویند که انکار نص صریح او
نمود مثل ابوبکر در حق علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد و افطحیه عبدالله بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلافصل
امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود بعد
از فوت پدر مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسید نه به برادران علاتی و مادر اسماعیل و عبدالله فاطمه بنت الحسین بن علی
بن الحسین بن علی ابن ابیطالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب سید حسینی بودند و موسویه گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم
است بنص حضرت صادق و ممطوریه گویند که او حی لایموت است و قایم منتظر اوست و از حضرت امیر المؤمنین نص متواتر درین عالم
روایت کنند که فرمود سابعهم قایمهم سمی صاحب التوراة و اثنا عشریه تا حضرت امام عسکری باتفاق معتقد امامت اند و بعد از آن
جعفریه بامامت جعفر ابن علی قایل اند و گویند که امام حسن عسکری را ولد نبود بدلیل آنکه میراث امام حسن عسکری را جعفر بن علی برد و این اجماع
ثابت است و اگر او را ولدی بود میراث او بجعفر نمیرسید و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود صغیر که در حیات پدر مرد و روی الکلینی
عن زرارة ابن اعین عن ابی عبدالله انه قال لابد للغلام من غیبة قلت و لم قال یخاف قلت و ما یخاف فاوی بیده الی بطنه بعضی
اثنا عشریه معنی این بشارت چنین فهمیده اند که مردم را در ولادت او شک خواهد بود بعضی خواهند گفت که در حمل ساقط شد و بعضی خواهند گفت
که حمل هم نبود لیکن بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام بشکم خود در جواب ما یخاف ازین معنی صریح ابا می کند زیرا که بچه شکم را خوف
نباشد و اگر خوف باشد باین اختلاف مردم دفع نمی شود بالجمله مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان و ادعاء تواتر هر یک بر مزعومات خود
استدلال بر کذب اقرار ایشان است اگر خبر یک فرقه هم متواتر می شد هرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصاً محمد بن الحنفیه را با امام
زین العابدین منازعت نمی شد و نوبت بتحکیم حجر اسود نمیرسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مهدی که اهل البیت ادری
بما فیه از همین جا عاقل را باید که بکذب جمیع فرق ایشان پی برد و بداند که اینهمه افترا آت اینفرقه است که بمصلحت وقت خود امامی را
بزعم خود مقرر میکردند و بلوای آن دعوت می نمودند تا باین وسیله خمس و نذر و نیاز و فتوح از تابعان خود بنام امام موهوم خود بستانند
و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوایل خود را بدلیلی تقلید نموده در ورطه ضلالت افتادند انهم الفوا آباءهم ضالین فهم علی آثارهم
یهرعون

باب هشتم در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین در عقاید متعلقه بمعاد

فرق کثیره از شیعه مثل زراریه کاملیه منصوریه و حمیریه و باطنیه و قرامطه و جناحیه و خطابیه و معمریه و میمونیه و مقنعیه و خلفیه و جابیه گویند که بدن را معاد
نیست مطلقا و ارواح را نیز در غیر اینعالم مقری نیست بلکه درین همین عالم متناسخ می شوند و انتقال می کنند از بدنی به بدنی و مخالفت این
عقیده با کتاب و بالخصوص با انبیا و رسل او امری ظاهر است حاجت بیان ندارد قال الله تعالی فاذا هم من الاجداث الی ربهم

Marfat.com

ربهم ینسلون و یقولون من یبعثنا قل الذی فطرکم اول مرة و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی
انشأها اول مرة ثم الی ربکم تحشرون و الیه ترجعون قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی
یوم یبعثون و درین عقیده فاسده خود تمسک این فرقه بچیزی است که از فلاسفه فرا گرفته اند و در شرع آن امور باطل اند و اصلی ندارند مثل کرویت
اسمان و امتناع خلا و غیر ذلک گویند که اگر عالمی دیگر موجود شود مثل این عالم بشکل کره خواهد بود و دو کره متماثل با یکدیگر نمی توانند چسپید مگر
بوقوع فرجه میان هر دو و در صورت وقوع فرجه خلا لازم می آید و درین استدلال چند جا غلط افتاده اول آنکه چه ضرور است که عالم تمام کره
باشد زیرا که دلایل هندسیه که بر کرویت قائم شده از مقصد اند بر کرویت افلاک متحرکه و جایز است که این افلاک متحرکه بعض عالم باشند دوم آنکه
امتناع خلا ممنوع است و دلایلی که بر امتناع آن قائم کرده اند همه مقدوح اند سیوم آنکه اگر دو کره را بالای یکدیگر یا پهلوی یکدیگر بنهیم البته وقوع
فرجه ضرور است و اگر یکی از دو کره مرکوز باشد در ثخن کره دیگر که ثخن او مساوی ثخن هر دو باشد و قطر او مساوی قطر هر دو باشد یا ثخن
و قطر او زاید باشد بر ثخن و قطر هر دو چنانچه تداویر که نزد ایشان مرکوز اند در ثخن خوارج وقوع فرجه لازم نمی آید زیرا که محل فرجه مملو است از ثخن این
کره محیطه و خود فلاسفه گفته اند که قطر تدویر مریخ اعظم است از قطر فلک شمس پس جایز است که تمام عالم معلوم ما اگر یک کره باشد واقع
در ثخن کره دیگر و همچنین عوالم دیگر باشند چهارم آنکه وجود عالمی دیگر با معنی معاد در کار نیست بلکه در همین عالم تغیر و تبدیل واقع شود و عناصر همه مستحیل
بناریت شوند و افلاک همه بهشت و باغ گردند و در جوف همین عالم و مواد فلکیه و عنصریه او رنگی دیگر و صورتی دیگر القا شود که مرکبات و معادن
و نباتات و حیوانات و انسان از افلاک پیدا شوند و هر آسمان بهشتی گردد و همچنین زمین دوزخ شود قوله تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و
برزوا لله الواحد القهار و وجود جنت و نار قبل از وقت بعث منافی انبساط و امتداد انها نیست در ان وقت اصل خلقت ایشان حالا همانا باشد **عقیده**
دوم بر خدا تعالی بعث عباد واجب نیست که در ترک آن قبحی باشد عقلا آری بموافق وعده او بعث و حشر و نشر شدنی است تا خلف وعده
لازم نیاید و همین است مذهب اهل سنت و امامیه قایل اند بوجوب بعث وجوبا عقلیا و آیات کثیره که دلالت دارند بر آنکه بعث و معاد در مشیت وعده
الهی است و در آخر آن آیات ان الله لا یخلف المیعاد و امثال این عبارات واقع اند صریح تکذیب این عقیده ایشان است و در الهیات
بر خدا معنی ندارد و تمسک امامیه درین باب بعقلیات ناقصه خود است گویند که هرگاه تکلیف بندگان باوامر و نواهی کرده باشد اگر ثواب بر طاعت
و عقاب بر معصیت نکند ظلم لازم آید و ظلم قبیح است اعتقاد آن در جناب الهی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نمی تواند شد پس بعث ضرور است
و بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک متصور نیست هر چه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکه [illegible]
که ظلم متصور است مثل مالکان مجازی ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بنده خود را آنچه ضروریات معاش است آن همه میدهد و از وی
بکاری که بمقدار طاقت اوست واد آن کار را سر انجام دهد هیچ اجرت و مزدوری بر آن شخص واجب نشود باجماع العقلا و کسی او را در ترک
اثابت ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهت ظلم نیست بلکه عفو و احسان است و از حق خود گذشتن است کسیکه [illegible] خیالی نماید
بغایت سفیه باشد و سابق در الهیات از حضرت امیر و حضرت سجاد بتواتر منقول شده که اگر حق تعالی عابد ترین بندگان خود را [illegible]
باشد کافر ترین ابد الدهر معذب کند آن همه عدل باشد نه ظلم بالجمله فرق شیعه را درینجا بدستور سایر عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده
امامیه افراط نموده بر ذمه خدا بعث و معاد را واجب انگاشته اند و فرق مرقومه در اول بانتفا تفریط پیش گرفته انکار بعث نموده اند و تمسک
هر دو گروه عقلیات ناقصه خود است چنانچه خرف امامیه مذکور شد و فرق مرقومه می گویند که اگر بعث و معاد واقع شود الهام

از تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلا او بعضا و تنعیم اجزاء بدن کافر کلا او بعضا هو خلاف العقل والشرع لازم باشد صورت بیان
کرده اند که شخصی شخصی را خورد و بر همین خوردن مداومت کرد تا آنکه نطفه او از اجزاء ماکول پیدا شد و از آن پسری متولد گشت پس اجزاء بدن او یا
معذب خواهند بود یا منعم اگر معذب اند اجزاء ماکول در ضمن او معذب شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند که آن ماکول مستحق تعذیب
باشد در صورت اول و لیاقت تنعیم نداشته باشد در صورت ثانی گوییم خدا قادر است بر آنکه بدن اکل را تا آن مدت از تحلل محفوظ
دارد تا وقتیکه اجزاء ماکول تماما منفصل شده بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عقیم سازد و نطفه از و متولد نشود و اگر متولد شود
باحتلام یا بنوع دیگر بیرون رود و از آن ولد متعلق نگردد و وجود این قسم شخصی که مدت دراز گوشت انسان می خورده باشد و از و
پسری بوجود آمده بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت نمی کند لان الدلیل معارضة المعارض مستدل لا یکفیه الاحتمال
والوقوع ممنوع این است طریق جدل و تحقیق آنست که بعضی اجزاء بدن انسان ماکول نمی تواند شد و آن روح هوائی است که موت
در عرف عام عبارت از بر آمدن اوست و در آن بنوعی تصرف نتوان کرد که جزو بدن دیگر شود و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از
اکل بتحلل جدا شده رفته است و در علم الهی هر یک از این اجزاء ممتاز است در وقت حشر همان را جمع کرده با روح هوائی متحد
ربط داده بدنی قائم خواهند کرد و خلاصه کلام آنست که معذب و منعم روح است زیرا که متالم و متلذذ اوست اما بواسطه بدن و بدن را
که بدون روح جماد است تالم و تلذذ غیر معقول است و در ایلام و تلذیذ بدن ما کفایت می کند پس اگر بدن اولش باقی باشد و در ایلام
و تلذیذ او محذوری لازم نیاید بر همان اکتفا خواهند نمود و الا بدن دیگر برای او مخلوق خواهد شد خواه ابتدائی خواه آنچه از بدن او متحلل شده
بود قبل از اکل آکل و بواسطه آن تنعیم و تعذیب خواهد شد و این از باب تناسخ نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح است در ابدان دنیوی
برای استکمال و اینجا تعلق است ببدن اخروی برای جزا حفظ بدن بعینه در جزا ضرور نیست بلکه قبض و بسط ابدان و زیادة و نقصان اجساد
متواتر است و در آیات قرآن نیز منصوص کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و مثالش از شاهد آنکه اگر شخصی لباسی
پوشیده بود و مصدر خیانت شد و در آن حالت گرفته آمد او را در همان لباس تعذیب می کنند و اگر مصدر خیانت شده بود در حالت لباس
و از حمام او را عریان گرفتند لباس دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیده سیاست می نمایند بدن نسبت بروح حکم لباس دارد نسبت بشخص و هم
برهم گر شده لباس بدل شود شخص صاحب لباس را چه خلل شود و لهذا در عرف از ابتدا سن طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجزاء
بدن و تحلل آن در امراض و ریاضات شخصیت شخص باقی می ماند و انتقال شخصیت هرگز در خیال نمی آید و احکام آن شخص در تعذیب و تنعیم با وصف
این تبدل برو جاری می نمایند بالجمله بعضی امامیه رحمهم الله تمسک می کنند بآیات دالة بر آنکه دار آخرت جزاء اعمال است کقوله تعالی جزاء بما کانوا
یعملون و قوله الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم و قوله فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و گویند از این آیات مستفاد می شود که عمل سبب
جزاست پس اثابة مطیع و عقاب عاصی واجب باشد گوییم این آیات دلالت بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابله اعمال می کند در وجوب
ثواب و عقاب بر خدا اصلا دلالت ندارد مثلا اگر شخصی شخصی را چیزی گرفته بود و قول و قرار نکرده بر خدمت او یا تقصیر او در انعام
کند یا سیاستی نماید می توان گفت که این انعام جزاء خدمت بود و این سیاست جزاء تقصیر حالانکه وجوب هیچ یکی از این هر دو بر ذمه
او نیست و نیز اگر عقاب واجب می شد بر معاصی مرتکب کبیره را واجب می شود و در قرآن نص صریح بر عدم وجوب اوست و وقوع عفو
فضلا عن وجوبه عقلا قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء عقیده سیوم

Marfat.com

آنکه عذاب القبر حق است و همین است مذهب اهل سنت و اکثر فرق شیعه منکر عذاب القبر حتی زیدیه نیز و در قرآن مجید آیات بسیار دلالت بر ثبوت
عذاب القبر و تنعیم القبر می کنند قوله تعالی مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا نارا و الفاء للتعقیب بلا مهلة و الصیغة للمضی پس معلوم شد
که دخول نار بعد از اغراق بلا فصل واقع شده است در زمان ماضی و قوله النار یعرضون علیها غدوا و عشیا در این آیه عطف عذاب قیامت
بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائمه در این باب متواتر اند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیار است منها قوله تعالی
لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون منها قوله یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین فانه قبل
یوم القیمة بیقین زیرا که روز قیامت بر همه احوال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد و منکرین مجازات قبر تمسک کنند بسمع و عقل اما
السمع فقوله تعالی لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی پس اگر در قبر حیاتی می بود البته موتی هم در عقب وی می بود لثبوت الاحیاء یوم القیمة
بالاجماع پس دو موت می شدند تفسیر کریمه جوابش آنکه در قبر احیاء و اماتت حقیقیه نیست بسبب انعکاس اشعه روح به بدن تعلقی پیدا
می شود که تعذیب و تنعیم بدن بهمراه آن ممکن باشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلق شبیه است بتعلق عاشق به معشوق یا مالک بمملوک یا
صاحب خانه بخانه که آلت تعذیب و تنعیم می تواند شد و این هم در صورتی است که آن بدن قائم باشد و مفروق الاعضاء و نعمت روح را که نفس
مجرد است و بدن حقیقی او و روح هوائی است و روح هوائی را تعلیق میکنند به بدنی دیگر از عالم مثال که مرکب از اجزای جمادات بهیئت و شکلی که بهنیده اولا از
در میان آن روح و بدن دنیاوی حاصل نشود و این از باب تناسخ نیست زیرا که حقیقت تناسخ انتقال روح است از بدنی به تدبیر بدنی دیگر بطریق
تغذیه و تنمیه و این تعلیق محض است بنا بر ایلام و تلذیذ چنانچه طبرسی در تفسیر خود آورده است که شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی فی کتاب تهذیب
الاحکام بسند خود روایت می کند از علی بن مهزیار عن القاسم بن محمد عن الحسین بن احمد عن یونس بن ظبیان قال کنت عند ابی عبد الله جالسا
فقال ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین قلت یقولون فی حواصل طیر خضر فی قنادیل تحت العرش فقال ابو عبد الله سبحان الله المؤمن اکرم علی
الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طائر یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون فاذا قدم علیهم
القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و عنه عن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سالت ابا عبد الله عن ارواح المؤمنین فقال
صورا بهم لو رایته لقلت فلان انتهی نقلا عن الطبرسی و لکن چونکه در عرف تعلق روح را به بدن مطلقا از این نوع باشد یا از انواع حیات می گویند در بعضی
آیات و احادیث این تعلق را بالحیات تعبیر کرده اند و قطع این تعلق را در مدت ما بین النفختین موت گفته قوله تعالی ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین الایه
ابهام در صورتی است که از موته اولی بکفر دو موت مراد باشد محتمل است که مراد از موته اولی اجنس موت باشد که سابق از زندگی بهشت است خواه
یکبار باشد خواه دو بار پس درین صورت تمسک ایشان از اصل باطل شد و فی شواهد الربوبیة للصدر الشیرازی اعلم ان الارواح ما دامت ارواحا لا تخلو
من تدبیر اجسام لها و الاجسام قسمان قسم تتصرف فیه النفوس تصرفا اولیا ذاتیا من غیر واسطة و قسم تتصرف فیه تصرفا ثانویا بالعرض بواسطة
جسم آخر قبله و القسم الاول لیس محسوسا بهذه الحواس الظاهرة لانه غائب عنها لانها انما تحس بالاجسام التی هی من جنس محالها من هذه
الاجرام التی کالقشور و یؤثر فیها سواء کانت بسیطة کالماء و الهواء او مرکبة کالمولید و سواء کانت لطیفة کالارواح البخاریة او کثیفة
کهذه الابدان اللحمیة الحیوانیة و الاجساد النباتیة فان جمیعها ما یستعملها النفوس و تتصرف فیها بالواسطة و اما القسم الاول المتصرف فیه النفوس
فهو من الاجسام النوریة الاخرویة بحیوة ذاتیة غیر قابلة للموت و هی اجل رتبة من هذه الاجسام المفتقر الی موجد یهبها و من الروح التی تسمی
بالروح الحیوانی فانه من الدنیا و انتقال شریعا لطیفا بالاضافة الی غیره و لهذا یستحیل و یضمحل سریعا و لا یمکن حشره الی الآخرة و لذا

کلام مانیه من اجسام الاخرة فهی تحشر مع النفوس تجد معها و یبقی ببقائها انتهی و اما تحقیق آنچه ذکر سوال و جواب تکلم و لذت و الم و ادراک موعود
بر حیات اند و حیات با فساد بنیه و بطلان مزاج ممکن نیست لیکن این امور میت را ممکن نیست خوا لبش آنست که میت بآن معنی که بذلک نه روح و
فساد بنیه و بطلان مزاج همه بر بدن واقع شده است نه بر روح آری روح را برای تالم و تلذذ جسمانی و اعمال حواس تعلقی ببدن خود یا بتر
یا بدن مثالی دیگر شائی در رای تعلق تدبیر و تصرف و تغذیه و تنمیه خواهند داد و حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شد قوای نباتی از و جدا می شود و قوای
نفسانی و حیوانی و اگر وجود قوای نفسانی و حیوانی خصوصا با بقاء شعور باشد بوجود قوای نباتی و مزاج لازم آید که ملایکه را شعور و ادراک حسی
و حرکت و غضب و فرح منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثال حال ملایکه است که بتوسط شکلی و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی
میگردند بی آنکه نفس نباتی همراه داشته باشند فرق همین است که ملایکه را موافق اعمال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را حسب اعمال مکسوبه تنعیم و تعذیب
خواهد بود و نیز گویند ما می بینیم شخصی را که مرده بر زمین افتاده است یا مصلوب بر جذع مدتی بر آن جذع مانده تا آنکه اعضا و اجزاء او همه متلاشی
شده و هرگز در وی حیاتی و قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و نه چیزی از آثار این امور دریافته شده بلکه بر سینه او چند دانه خردل
پاشیده ایم و آن دانها را بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست رسانیدیم اصلا احراق و دودی نیافتیم جواب این
شبهه از تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی روح آن میت را بجزء دیگر که ادراک و تالم و تلذذ از و حاصل شود بدنی از ابدان عنصریه موجوده
یا مثالیه مخترعه متعلق می سازد و این کار بسر انجام میفرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم وقوع آنها نمی کند زیرا که ذوات و
اشخاص ملایکه و جن با حواس ادراک نمی کنیم چه جای حرکات و معهذا واقع اند بلا شبهه عند الملیین و نیز نایم در خواب خود را می بیند که با زنی خوش
شکل جماع می کند و معانقه و بوس و کنار بعمل می آرد حتی که انزال و احتلام هم می شود و تلذذ هم بر میدارد و اثر این امور اصلا دیگران بر او
ادراک نمی کنند و نیز حکما و فلاسفه باعانت روحانیات کواکب و حرکات آنها قایل اند و هیچ کس را محسوس نمی شود چنانچه از ثابت ابن قره
در باب ثانی نقل گذشت و خدا تعالی قادر است بر آنکه دانهای خردل را بر بنیه خودش باقی دارد و روح آن میت را باوصف تعلقی که
ببدن خود پیدا کرده منعم و معذب گرداند نهایت کار استبعاد است و هو لا یسمن و لا یغنی من جوع چون شی در حیز امکان
عقلی آمد و صادق با و خبر داد واجب القبول گشت خواه مالوف و معتاد باشد و خواه نباشد احوال و لایات بر سیر نزد سکان ولایات
گرم سیر در استبعاد و استجاب همین مرتبه دارد در روضه شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود دستکاری آورد که پیغمبر شما گفته است
که هر که از دنیا بی ایمان رود او را آتش می سوزند خلیفه ثانی گفت بلی مجوسی گفت اینک سر ما بدر رود آورده ام در من است دست خود در آن بنه و
سوزش آن را دریافت کن خلیفه ثانی برخاست و قطعه آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست بر این هر دو بگذار و هیچ
اثر گرمی می یابی گفت نه هر دو سرد اند باز گفت که آهن را بر این سنگ بزن بمجرد زدن آتش بلند بر آمد گفت این آتش از کجا بر آمد مجوسی
گفت که در این هر دو آتش کامن بود بسبب تحقق ظهور نمود گفت پس چرا انکار می کنی که شاید در این سر هم آتش کامن باشد و دست
ترا محسوس نمی شود مجوسی تو به کرد و باسلام مشرف شد فرق اینست که سنگ و آهن را باهم سودن موجب ظهور آتش کامنه آنها است
و در بدن کافر هیچ کون آتش است که اصلا دریافت نمی توانند تا ثقلین در حجاب غفلت محجوب باشند و چه می توانند گفت کسی در حق
که بخارات حاره یا ماده ملتهبه در قلب یا دیگر اعضاء او سوزش می کند چنانچه صاحب اخس و امثال او را می باشد و هرگز بر بدن او گرمی
محسوس نمی شود و چون علم قبر احوال منازل مجازات است اظهار اسرار او نمودن و کشف امرار کما ینبغی در این عالم کردن امکان

[illegible]

ایمان بالغیب منافی است و دار التکلیف را که مبنای او بر امتحان عقل است نه بر عیان حس مضاد و مناقض و معهذا برای تنبیه مکلفین
احوال قبر هم گاه گاه بر مردم منکشف می شود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی موتی از خوبی و بدی ظاهر می گردد لهذا اصل تنعیم
و تعذیب بعد از موت نزد جمیع فرق عقلا متیقن و مقطوع به است و از نیست که هر فرقه از هنود و مسلمان و غیرهم در امداد و اعانت مردگان
خود بفاتحه و درود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا از ان عالم ندارند این همه را چه سبب **عقیده چهارم** آنکه آنچه در قرآن و احادیث
وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال و دادن نامهای حسنات و سیئات و صراط و حوض و شفاعت همه حق است آنرا تاویل و معانی
دیگر نیست و همچنین جنت و نار حق است و موجود است و تفاصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور و فواکه و ثمار و عقارب و
حیات و اودیه و عقبات و نضج جلود و تبدیل آن بجلود دیگر همه برحق است و همین است مذهب اهل سنت و اکثر فرق روافض مثل بابیه
و اسماعیلیه این چیزها را انکار کنند و تاویل نمایند و آیات صریحه قرآنی و روایات صحیحه خانه‌گی در تکذیب ایشان دو گواه عادل بس است
عقیده پنجم آنکه تناسخ باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کاملیه و منصوریه و مفضلیه و غیرهم گویند که ارواح تناسخ می کنند
و انتقال می نمایند از بدنی به بدنی و معاد عبارت از همین انتقال است پس ارواح کامله بعبادات حقه و طاعات انتقال می کنند به بدن
شخصی که صاحب ثروت و نعمت است و صاحب عافیت و صحت مزاج است مانند سلطان و امیر همین است معنی جنت و ارواح ناقصه
انتقال می نمایند به بدن شخصی که صاحب فقر و مرض مبتلا بغموم و احزان است و گاهی تنازل می کنند با بدان حیواناتی که مناسب
ایشان باشند در اوصاف مثل مورچه برای حریص و شیر و پلنگ برای شجاع و متکبر و خرگوش و مانند آن برای جبان و روباه برای
مکار و غدار و بوزنه برای مسخره و خرس برای دزد و طاوس برای خوددار و معجب و این عقیده در اصل ماخوذ از هنود است و بعضی نصوص
قرآنی را بتحریف لفظی و معنوی بر آن حمل می نمایند مثل و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم حالانکه معنی آیه آنست که جانوران
چرنده و پرنده انواع جداگانه اند مثل بنی آدم در آنکه هر یک را خواص و احکام و اتفاقات مناسبه لخلقته او داده اند و اگر مراد
تناسخ باشد لازم آید که هیچکس از جانوران را خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان در اصل آدمیان باشند که بطریق تناسخ
حالانکه مذهب اهل تناسخ این نیست و مثل کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها که در حق دوزخیان معذب وارد
در دنیا و مثل کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها که صریح ضمیر راجع بنار اخروی است و همچنین احادیثی که دلالت کنند بر تبدل
در روز قیامت و حشر مردم در صور مختلفه با مدعای ایشان مناسبتی ندارد زیرا که حقیقت تناسخ آنست که در همین عالم انتقال روح از
بدنی به بدنی واقع شود نه در عالم آخرت و احادیث دلالت بر این دارند نه بران نیز تناسخ این است که بدن ثانی بجمیع اجزائه مغایر بدن
اول باشد نه انبساط و امتداد اجزاء بدن اول یا تبدل صورت و شکل همان اجزاء و معهذا ادله قطعیه قائم اند بر آنکه اجراء اعمال تناسخ محال
است زیرا که در جهات جزا یافتن بی تکلیف محال است و بدون تکلیف سابق جزا محال و این هر دو محال در صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکه
اگر شخصی اعمال نیک یا بد کرده شد پس نتیجه او اگر بعد از موت منتقل شد به بدن دیگر انسانی پس در این حالت هم مکلف است و هم مجزی زیرا که
هر فرد انسانی مهمل و بی تکلیف نمی ماند اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانی منتقل شد لابد بعد از موت این
منتقل خواهد شد در بدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی و او را تنعم و تالم در ان بدن هر قسم خواهد آمد پس این جهات
مجزی خواهد شد حالانکه سابق تکلیف نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقی است در مقابله عمل نیست پس طریق جزا در حق جزا نماند

زیرا اگر جزا برای عبرت و تنبیه است و چون یکبار این هم در پیش آمد آنچه گناهکار از آزار در پیش می‌آید عبرت و تنبیه حاصل شد و بعد از آن تحمل مخلد و
متنعم گشت و همچنین آنچه مطیع را رسید غیر مطیع را هم رسید تعظیم و اکرام او حاصل شده و نیز اگر مومنین و صالحین بلکه انبیا و ایمه را در ابدان خاصه
متنعمین مثل سلاطین در مراتب تناسخ واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی معذب شوند و در سعادت و شقاوت انتقال کنند و با وجود
تعظیم و تکریم مستحق اهانت و تذلیل گردند و اگر در ابدان متنعمین صلحا و انبیا واقع شود لازم آید که صلحا و انبیا و ایمه بعضی کمتر از عصر سابق نباشند بلکه
مساوی یا زاید و معهذا اکثر متنعم و آسوده و هو خلاف الواقع و نیز تعلق روح ببدن هر چند مقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضی آلام خالی نمی‌باشد
مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلک پس تعذیب مطیعین و انبیا و ایمه لازم آید که ظلم صریح است و همچنین تعلق روح ببدن هر چند مقارن تالم باشد خالی
از راحتی هم نمی‌باشد و لو فی بعض الاوقات پس تنعم فراعنه و جبابره لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانی لازم آید بلکه
در هر زمان نقصان ابدان انسانی از زمان سابقش محال باشد و اگر بحدی منتهی شوند لازم آید خلو مکلف از مجازات در صورت انقطاع لاحق
و خلو جزا از تکلیف در صورت انقطاع سابق و هر دو در صورت انقطاعین و اگر گویند که بعد انقطاع النوع امر مجازات منتقل بمعاد شود و در
آخرت جزا یابند گوییم جزا اعمال سابقه را اعمال بدن اخیر منتهی منقطع بود و جزای اعمال واقع در بدن اخیر جزای ابد و دوام باشد اگر اول مقتضای
عدل بود ثانی ظلم شد و اگر ثانی مقتضای عدل بود اول ناقص افتاد و همچنین اگر گویند در ابتدای نوع تنعم و تالم اتفاقی بوده نه بطریق جزا گوییم
پس در حق طبقات متاخر ظلم شد زیرا که از تنعم ابتدایی و اتفاقی محروم ماندند و در حق طبقه اولی نیز ظلم شد که بدون تقصیر ایلام کردند بالجمله
تناسخ را بطریق جزا قرار دادن صریح مخالف قواعد عقلیه و عرفیه است و در مقام ابطال همین قسم از تناسخ مقصود است

عقیده ششم آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا امامیه قاطبة و بعضی فرق دیگر هم از روافض برجعت بعضی اموات قایل اند و گویند
که پیغمبر و وصی و سبطین او و اعدای ایشان یعنی خلفای ثلثه و معاویه و یزید و مروان و دیگر ائمه قاتلان ائمه بعد از خروج مهدی همه زنده شوند و قبل از حادثه دجال
هر یک از مقصران را تعذیب واقع شود و قصاص گیرند باز بمیرند در قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح مخالف کتاب است که در آیات کثیره
رجعت را باطل نموده من ذلک قوله تعالی قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و تمسک
باین لفظ است که من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون پس جای گفتن شیعه نیست که رجعت برای اعمال صالح محال است و رجعت برای قصاص و اجرای حدود و تعزیر
محال نیست زیرا که آخر آیه منع رجعت مطلقا میفرماید شریف مرتضی در مسائل ناصریه گفته است که در زمان مهدی ابوبکر و عمر را بر درختی صلب کنند و بعضی
گویند که آن درخت قبل از صلب سبز و تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک خواهد شد پس بسبب این جمعی کثیر گمراه خواهند شد و خواهند گفت که برین بیچارها ظلم
واقع شد که این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد از صلب تر و تازه و سبز خواهد گشت و بدین سبب ایشان
خلقی بسیار خواهند شد و طرفه این است که در این دروغ هم با هم اختلاف کرده اند و جابر جعفی که از قدمای این فرقه است گوید که امیر المومنین خروج
خواهد کرد بدنیا و دابة الارض که در قرآن واقع است اشاره باو ست معاذ الله من سوء الادب زیدیه قاطبه منکر رجعت اند و انکار شدید
نموده اند و در کتب ایشان بروایات ائمه رد این عقیده بوجهی مستوفی مذکور است پس حاجت برد این خرافات اهل سنت نمانده و کفی الله
المومنین القتال و قد قال الله تعالی هو الذی احیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون دلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این عقیده آنکه
اگر پیش از انقضای دنیا انهارا در مقام حد و قصاص تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعاده عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد
در آخرت معذب نخواهند شد و شاید از تخفیف عظیم از عذاب مستمر و دوام و راحتی ابدی حاصل خواهد شد و آن منافی شد خلاف است

خیانت وظلم وجرم است قال الله تعالی ولعذاب الآخرة اشد وابقی ونیز اگر تعذیب ایشان در دنیا فقط ایلام وایذاء ایشان مقصود است آن خود در عالم برزخ
نیز حاصل است فالاحیاء عبث والعبث قبیح یجب تنزیه الله عنه واگر اظهار خیانت ایشان بر مردم است پس اولی واحق باین اظهار کسانی بودند که در زمان
ایشان بودند ومعتقد حقیت خلافت ایشان ومدد وناصر ومعین ایشان پس در آنوقت حضرت امیر وسبطین را قدرت این انتقام بایستی داد تا بقیهٔ امت
در ضلالت نمی افتاد واگر کرده ایشان بیزار میشدند اینقدر تاخیر انتقام که اکثر امت گذشت واصلا بر بطلان وفساد اعمال ایشان مطلع نشد
خلاف حکمت وصلاح است پس ترک اصلح لازم آمد واگر کاش اینهمه در آخرت شود که اولین وآخرین جمع باشند وهمه برین جزا وقصاص
مطلع شوند باز هم فی الجمله وجهی دارد در اکثر امت نشد ودر آخرت که مجمع عظیم است اینها را پاک وصاف کرده خواهند برداشت اگر چندی از حضار
آنوقت که دم آخرین دنیاست بر خیانت وگناه ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این هم خواهند فهمید وعبرت نخواهند گرفت
ونیز اگر اینها را در آنوقت زنده کنند حکمت که ابوبکر را از عمر وعمر را از معاویه تفرقه نماید وامتیاز بدهد ... را همین احتمال خواهد بود که چندی را
باین نام مسمی کرده مثل یزیدی وشمری که در ایام عاشورا می سازند ومی کشند توطیه بسته اند برای تشفی خاطر خود واگر گفته امام مهدی
درین باب کافی باشد که فلانی ابوبکر است وفلانی عمر است پس چرا گفته ایشان در بطلان امر خلافت وغصب وظلم ایشان مقبول نباشد که حاجت
باحیاء اموات افتد ونیز در صورت پیغمبر ووصی ایذا زیاده بر مردم دیگر یک موت باید چشید وظاهر است که از موت هیچ المی نمی باشد الا ام دوستان خود
برای فعل عبث حقتعالی کی روا می دارد ونیز چون اینها را زنده کنند وبقرار دریابند که ما را برای تعذیب حد وقصاص زنده کرده اند وما باطل بودیم
وائمه برحق ناچار از راه صدق واخلاص توبه نصوح نمایند باز تعذیب ایشان چه قسم ممکن شود ونیز در صورت اهانت حضرت امیر وسبطین لازم
آید که اینها باین مرتبه نزد حقتعالی زبون وذلیل بودند که برای ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت واینها را قدرت نداد چون بعد از هزار وچند
سالی امام مهدی پیدا شد فریاد او مقبول افتاد وانتقام گرفت وقدرت یافت بالجمله مفاسد این عقیده باطل زیاده از آنست که در تحریر گنجد واول
کسیکه قول برجعت آورد عبدالله بن سبا بود اما در حق پیغمبر خاصه وجابر جعفی در اول مائه ثانیه برجعت حضرت امیر نیز قایل شد اما موقت ...
ذکر کرد امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که ما در زی در منزل جابر جعفی در آمدیم از وی سخنان شنیدیم که ...
بر ما افتد وامام ابوحنیفه گوید که ما رأیت اکذب من جابر ولا اصدق من عطاء وچون نوبت بقرن ثالث رسید اهل مائه ثالثه از روافض رجعت جمیع
ائمه واعداء ایشان نیز برای تسلی خاطر خود قرار دادند **عقیده هفتم** آنکه حقتعالی هرکرا خواهد خواست از بندگان عاصی خود عذاب خواهد کرد
پاس هیچ فرقه را نخواهد بود وتو تعالی یعذب من یشاء ویرحم من یشاء واما امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه بهیچ گناه صغیره وکبیره معذب نخواهد شد
نزد بعض قبائح ... در عالم فرق این عقیده اجماعی ومسلم الثبوت است ... ولهذا در ترک واجبات وارتکاب معاصی کمال جرأت دارند ودلیل
عقیده خود دلیل کنند باندک حب علی کافی است در خلاص ونجات این عقیده اند که حب خدا وحب پیغمبر گاه در خلاص ونجات کافی نباشد حب علی چرا کافی
خواهد بود حکایت کنند که شخصی ازین فرقه در حمامی از حمامات کشمیر در آمد حمامی از و پرسید که آغا نام شما چیست گفت کلب علی حمامی گفت که غلام علی
چرا نام نکردید که نوبت بکلب علی رسید گفت باین نیت که شاید سگ علی وابسته بهشت دارند حمامی گفت بحیر سگ هرگز در بهشت در آمد این سگ
علی را از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حالانکه این عقیده هم خلاف اصول ایشان است وهم خلاف روایات ائمه لیکن چون دست آویز اباحت
طلبی وبهانه ترک طاعات وتکلیف کشی است آنرا تلقی بالقبول نموده اند ونفس اماره ایشان ... علم وعقل غالب کرده است اما مخالفت اصول پس
از انجهت است که امامیه مرتکب معاصی کبیره شده باشد وحقتعالی او را عقاب نکند ترک واجب بر ذمهٔ الله تعالی لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد

ایشان بر خدا واجب است چنانچه گذشت و این را عدل نام نهاده اند و اما مخالفت روایات لیس فیمجه که از حضرت امیر و حضرت سجاد و ائمه دیگر
گریه و زاری و پناه گرفتن از عذاب خدا و بحرمت رسول و قرآن و کعبه توسل جستن در ادعیه صحیحه ایشان مرویست و چون این بزرگواران با این مرتبه
ترسان و هراسان بوده باشند کسی را چگونه بمحبت ایشان مغرور بودن و بران تکیه کردن روا باشد بهر حال اصل این عقیده ایشان ماخوذ از یهود است و قالوا
لن تمسنا النار الا ایاما معدودات و غرهم فی دینهم ما کانوا یفترون فکیف اذا جمعناهم لیوم لا ریب فیه و وفیت کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون و
عمده متمسکات ایشان درین باب روایات چندی است که روسای ایشان برای فریفتن جهال وضع و اختراع کرده اند از انجمله روایة ابن
بابویه قمی است و اکثر این جنس بقصد قلب از کیسه همین بزرگ می برآید روی فی علل الشرایع عن المفضل بن عمر قال قلت لابی عبد الله لم
صار علی قسیم الجنة والنار قال لان حبه ایمان و بغضه کفر و انما خلقت الجنة لاهل الایمان والنار لاهل الکفر فهو قسیم النار والجنة لا یدخل الجنة
الا محبوه ولا یدخل النار الا مبغضوه و دلیل کذب این روایة آن است که حضرات ائمه مخالف قرآن و شریعت نمی فرمایند و الا تکذیب خود و تکذیب
آبا خود کرده باشند و درین روایت بچند وجه مخالفت قواعد مقرره شریعت است اول آنکه اگر حب شخصی ایمان و بغض او کفر باشد لازم نمی آید
که او قسیم جنت و نار باشد زیرا که سایر انبیا و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسیم الجنة والنار نیستند دوم اگر حب علی تمام ایمان نیست والا توحید
و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه همه باطل شوند و دیگر ائمه را بد گفتن و ایذا دادن روا باشد معاذ الله من ذلک چون تمام ایمان نشد یک
جزئی از اجزاء ایمان کفایت در دخول جنت نمی تواند کرد و این بر ظاهر است سوم اگر این کلمه یعنی لا یدخل النار الا مبغضوه صریح دلالت
میکند بر آنکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود در دوزخ نخواهند رفت زیرا که مبغض علی نبوده اند و هو باطل بالاجماع چهارم اگر
اگر این هم مسلم داشتیم باز هم با مذهب ما مساسی ندارد زیرا که لا یدخل الجنة الا محبوه مقتضی نیست که غیر محبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی بهشت
رود و فرق در میان هر دو مضمون بر صبیان هم واضح است پنجم اگر از همه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاة و کیسانیه و ناووسیه
و افطحیه و واقفیه و اسمعیلیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیة چون این روایت بر مقصد نشست و هم ازین شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرد
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جائنی جبرئیل و هو مستبشر فقال یا محمد ان الله الاعلی یقرئک السلام و قال محمد نبیی و رحمتی و علی
حجتی لا اعذب من والاه و ان عصانی و لا ارحم من عاداه و ان اطاعنی دلیل کذب این روایة آنکه درینجا معنی نبوت در حقیقت بحضرت علی ثابت
شد زیرا که حبط طاعات خاصه منکر انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه حجت بودن او را اثبات نیست زیرا که منکر او نیز از
جمله عاصیان است و مقر او نیز از جمله مطیعان و عاصی را با حب علی از عصیان خوفی نیست و مطیع را با بغض علی از طاعت منفعتی نه و نیز معلوم
شد که نماز و روزه و حج و طاعت و بندگی همه منسوخ و باطل است و حرمت معاصی و کبایر نیز همه مستور بیا منشور اغراء است حب علی و بغض او مدار جزای
نیک و بد نماند و لازم آمد که قرآن مجید برای ضلالت خلق نازل شده بود و اصلا حرفی بر این در ان نبود چه در تمام قرآن سخنی که بکار است
یعنی حب علی و بغض علی مذکور نیست و اگر نه کو باشد بنوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف بمعما فهمیدن را هر کس
متحمل نمیشود پس تمام قرآن بچیزی دعوت می کند که اصلا در آخرت بکار نمی آید محض مشقت و رنج و کلفت و ملال از ان حاصل می شود و
چیزی که در آخرت بکار آید از ان بوی نداده اند معاذ الله من ذلک و نیز مثل این کلام اغراء و دلیر کردن فسقه و ابطال و استغنی شیطان
را ممکن نیست که انبیاء و اوصیاء که برای سد مداخل نفس و شیطان مبعوث شده اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم شد
حال روایة دیگر درین باب از کتب معتبره ایشان باید شنید و تناقض و تعارضی که با هم دارند توان فهمید من ذلک ما روی سعید بن و

سیدہم وسندہم علم الحسن ابن کثیر عن ابی ذر قال نظر النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی علی ابن ابیطالب فقال ہذا خیر الاولین وخیر الاخرین من اہل السموات
واہل الارضین ہذا سید الصدیقین ہذا سید الوصیین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین اذا کان یوم القیمة کان علی ناقة من نوق الجنة قد اضاءت
عرصة القیمة من ضوءہا علی راسہ تاج مرصع من الزبرجد والیاقوت فیقول الملائکة ہذا ملک مقرب ویقول النبیون ہذا نبی مرسل فینادی المنادی
من تحت بطنان العرش ہذا الصدیق الاکبر ہذا وصی حبیب اللہ علی ابن ابیطالب فیقف علی متن جہنم فیخرج منہا من یحب ویدخل فیہا من یبغض
ویاتی ابواب الجنة فیدخل فیہا من شاء بغیر حساب این روایت صریح ناص است برانکہ بعضی عصاة از محبان امیر ضرور در نار داخل خواہند شد
وایشان را امیر خواہد بر آورد وبعد از عذاب در جنت داخل خواہد فرمود پس این جماعہ اگر از محبان او نبودند پس در بہشت چرا ایشان را داخل
فرمود واگر از محبان او بودند چرا در دوزخ در آمدہ بودند ومن ذلک روی ابن بابویہ القمی عن جابر ابن عبد اللہ رض قال ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال ان عبدا مکث فی النار سبعین خریفا کل خریف سبعون سنة قال ثم انہ سال اللہ تعالی بحق محمد والہ ان یرحمہ فاخرجہ من النار و
غفر لہ پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد واگر مبغض بود چرا باز در بہشت در آمد ومغفور شد جواب این روایات
از طرف شیعہ ہمانست کہ بارہا گذشت دروغگو را حافظہ نمی باشد وبر ظاہر است کہ محبت حضرت امیر رض ہرگز فایدہ نمیکند کسی را کہ مخالفت با
عقیدہ انجناب داشتہ باشد وطریقہ انجناب را ترک دادہ بشیاطین ضلال کذابان وضاعان اقتدا نمودہ باشد وکسیکہ منکر ولایت سبطین
ومتبول ودیگر ایمہ باشد ومحبت امیر داشتہ باشد بر این تقدیر لازم می آید کہ بہشتی باشد واصلا عذاب دوزخ نچشد حال آنکہ ابن معلم کہ او نیز نزد
ایشان ملقب بمفید است در کتاب المعراج خود روایت نمودہ است کہ ان اللہ تعالی قال یا محمد لو ان عبدا عبدنی حتی یصیر کالشن البالی ثم اتانی
جاحدا لولایة محمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین ما اسکنتہ جنتی پس بانیہ با وصف جحود ولایة سبطین وغلاة با وجود مخالفت عقیدہ امیر باید کہ ناجی
وبہشتی باشند واگر امامیہ گویند کہ درین روایت جحود ولایت ہر پنج مذکور است کہ از انجملہ ولایت حضرت امیر ہم ہست پس شاید عدم قبول عبادات
آن شخص ہمین جہت باشد کہ جحود ولایت امیر رض میکرد گوییم در صورت جحود ولایت محمد صلی اللہ علیہ وسلم ہم کہ مستلزم کفر است بالاجماع کافی بود
در حبط اعمال بے آنکہ جحود ولایت علی رض را مدخلی باشد پس ازینجا معلوم شد کہ درینجا جحود ولایت ہر یک فرادی فرادی منظور است وبہشت الخ
چون این کلام منجر شد بذکر احوال فرق شیعہ غیر از اثنا عشریہ لازم آمد کہ عقیدہ اثنا عشریہ در حق آنہا بیان کردہ آید باید دانست کہ اثنا عشریہ
را عقیدہ آنست کہ جمیع فرق شیعہ غیر از اثنا عشریہ مخلد در نار خواہند بود واثنا عشریہ ناجی صرف اند ابن مطہر حلی کہ از مشہوران ایشان است
در شرح تجرید خود گوید کہ درین فرق علماء ما را اختلاف است بعضی گویند کہ مخلد در نار اند لعدم استحقاقہم الجنة وبعضی گویند کہ از دوزخ
بر آمدہ در بہشت خواہند در آمد وابن نوبخت ودیگر علماء ما گویند کہ از دوزخ خواہند بر آمد بسبب عدم کفر وبہشت نخواہند رفت بسبب عدم ایمان
صحیح کہ مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکہ در اعراف خواہند بود وصاحب التقویم کہ از اجل علماء امامیہ است گفتہ است کہ محمد صلعم
ہفتاد ودو فرقہ متفرق شدہ اند وناجی از جملہ آنہا اثنا عشریہ اند وباقی فرق شیعہ چندی در دوزخ معذب خواہند شد وباز بہ بہشت
خواہند رفت بالجملہ تعذیب دایمی یا تعذیب منقطع در حق محبان حضرت امیر رض بالجزم ثابت می کنند ونیز صاحب تقویم گفتہ کہ واما سائر
الفرق الاسلامیة فکلہم مخلدون فی النار پس ازینجا معلوم شد کہ اہل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حال آنکہ محبت حضرت امیر
را از فرائض ایمان می انگارند پس قاعدہ محبت حضرت امیر رض طرداً وعکساً منتقض شد حالا انچہ ابن بابویہ در گوشہ خاطر نگاہ
داشتہ بگوش ہوش باید شنید ازان روایات باید کرد روی ابن بابویہ عن ابن عباس رض عن النبی صلعم انہ قال

والذی یعنی لا یعذب بالنار موحدا ابدا و روی الطبرسی فی الاحتجاج عن الحسن بن علی رض انه قال من اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف و رد علم ما اختلف فیه الی الله سلم و نجی من النار و دخل الجنة و روی الکلینی باسناد صحیح عن زرارة قال قلت لابی عبد الله اصلحک الله ارایت من صام و صلی و حج و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممن لا یعرف و لا ینصب قال ان الله یدخله الجنة برحمته پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهل سنت می کنند اگرچه معرفت امامت ائمه نداشته باشند چه جای آنکه آنها را مستحق امامت دانند و پیشوای دین خود انکار دارند و محبت مفرط بایشان دارند و نیز این اخبار مبطل قول جمهور و قول صاحب تقویم اند کما لا یخفی علی من له ادنی فهم و کلام ابن نوبخت منجم که در اصل مجوسی بود و هنوز هم بقواعد اسلام اطلاع ندارد صریح باطل بی اصل است زیرا که اعراف دار الخلد نیست در اینجا مدتی بیش نخواهند ماند و اصحاب اعراف آخر در بهشت خواهند در آمد کما هو الاصح عند المسلمین

باب نهم

در احکام فقهیه شیعه

در ان خلاف ثقلین کرده اند و مضمون ام لهم شرکاء شرعوا لهم من الدین ما لم یاذن به الله بر ایشان صادق آمده اما غلاة و کیسانیه پس احکام ایشان بتفصیل معلوم و منصل یافته نمی شود زیرا که علما و کتب ایشان مفقود اند لیکن بتقدیر یقین ثابت است که مختار ثقفی چیزها بسیار از طرف خود در شریعت قرار داده بود و دعوی می کرد که بر من جبرئیل نازل می شود و وحی می آرد از همین جا فقهیات آنها را قیاس باید کرد اما کیسانیه پس مخالف ... و اما زیدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده اند و در بلاد کثیره از یمن کتب علمای ایشان یافته می شوند و کتاب الاحکام ایشان مشهورترین کتب است و اسماعیلیه در اکثر مسایل موافق امامیه اند قبل از خروج عبید الله و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچه بعض مسایل ایشان گذشت و قرامطه و باطنیه از سر ابطال شرایع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بظواهر شعار خود ساخته اند پس اینها در حقیقه اعدای اصل فقه و شریعت اند بالفعل در این زمانه غیر از اثنا عشریه فرقه صاحب تدوین احکام در بلاد ما نیست لا جرم نظر تمیز در کتب فقهیه ایشان نمائیم و مخالفت اسلوب ایشان را با اسلوب شرع واضح گردانیم تا عاقل بکذب و افترا و اختراع و ابتداع ایشان پی برد هر چند اهل سنت هم در مسایل فقهیه با یکدیگر مختلف شده اند لیکن هر یک تمسک بقرآن و احادیث و اشارات و طرق متنوعه در فهم معانی و علل شرایع موجب اختلاف اینها گردیده بخلاف این گروه که اصلا شرایع مخترعه ایشان با اسلوب قرآن و حدیث مانا نیست گویا شریعت یهودیه یا نصرانیه است یا بیدا نه دیشاستر هنود است یا دساتیر صابئین است و چون این مبحث بغایت تطویل می خواهد ناچار نمونه از خروار و اندکی از بسیار در اینجا ذکر نمائیم که العاقل تکفیه الاشارة اول احکام ایشان حکم است بتکفیر صحابه و خلفای ثلثه و چندی از امهات المومنین که احب ازواج سوی پیغمبر بودند بالاجماع و مخالفت این حکم بما انزل الله ظاهر و روشن است دوم تفضیل لعن عمر رض بر ذکر الله در تسبیح شریعت و دین لعن ابلیس که اصل الاصول ضلال و گمراهی است و طاغوت شمرده اند چه جای آنکه از افضل طاعات ارجح دانند و در قرآن مجید صریح وارد است لذکر الله اکبر سوم لعن تمام مهاجرین و انصار و خلفای ثلثه و اکثر عشره مبشره مثل طلحه و زبیر و غیرهما و عائشه و حفصه را بعد از نماز بجا آوردن واجب دانند و این امر مخالف اسلوب جمیع ملل و ادیان است زیرا که جمیع انبیا و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالهای آل نبی اسرائیل را انواع ایذا و رنج رسانید و قد قال تعالی و اذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یقتلون ابناءکم و یستحیون نساءکم و قوله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس الخ و در هیچ ملت و مشرب لعن یکی را از اعدای انبیا و رسل فرض نساخته و بتعقیب الصلوة بلکه استعمال نفس بلکه مندوب و مستحب هم نگردانیده و بر آن ثواب و اجر و عده نکرده چهارم احداث عید غدیر است یعنی هژدهم ذی الحجه و این عید را تفضیل داده بر عید الفطر و عید الاضحی و عید اکبر مسمی کردن که صریح مخالف شریعت است پنجم احداث عید بابا شجاع الدین که عبارت از قتل

لقب ابو لولو گبر مجوسی قاتل عمر است یعنی روز نهم از ربیع الاول بزعم ایشان روی علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق انه قال هو الیوم
العید الاکبر و یوم المفاخرة و یوم التبجیل و یوم الزکوة العظمی و یوم البرکة و یوم التسلیة و این احمد بن اسحاق اول کسی است که در اسلام احداث این عید
نمود من بعد اتباع او شدند و بعد از زمانی تعیید باین عید را نسبت بائمه شروع کردند حالانکه در اصل این عید هم عید مجوسیان است که باستماع خبر قتل امیر
المؤمنین عمر بن الخطاب بضربت مجوسی کمال فرحت و شادمانی کردند و او را روز انتقام و روز مفاخرت و روز تسلیه نامیدند زیرا که از دست
حضرت عمر رض بر ایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان آنچه گذشته بود پیداست و لهذا درین روز این عید را قرار دادند که خبر قتل با ایشان درین روز منتج
شده بود و الا قتل حضرت عمر رض بست و هشتم ذی حجه است بلا اختلاف و دفن ایشان غره محرم پس اگر ائمه این عید را می کردند روز را چرا تبدیل
می نمودند و خود شیعه هم باین معترف اند که این عید در زمان ائمه نبود احداث همین احمد بن اسحق است ششم تعظیم روز نوروز که از اعیاد مجوس
است قال ابن فهد فی المهذب انه اعظم الایام و این تعظیم محض اتباع رسوم جاهلیه است در اسلام و از امیر المؤمنین صحیح شده که نزد ایشان
کسی روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود از و پرسیدند که چرا آوردی او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیروزنا کل یوم و مهرجنا کل
یوم و این اشاره بدقیقه است یعنی خوبی روز نوروز از همین است که آفتاب به معدل النهار بحرکت خاصه خود برسد [illegible] و بعض شمالیه متوجه
و نزدیک می آید و باین سبب در ابدان و اجسام حرارت غریزی پیدا می شود و نامیه قوت [illegible] می کند و نفس نباتی را تازگی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روز
تر متحقق است زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و اظهر حرکات است از دائرة الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشانی می کند و قوت
بصر را جلا می دهد و روح را منتعش میسازد و ارتفاقات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع
می شود و صورت حیات بعد الموت نمودار میگردد قوله تعالی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا و جعل النهار نشورا و قوله تعالی و جعلنا نومکم سباتا
و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا پس این وقت احق و اولی است بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تامل کند می تواند دریافت که در هر یک دوره [illegible]
هر چهار فصل متحقق می گردد پس از وقت صباح تا نیم روز فصل ربیع است که سبزه تر و تازه و گلها شگفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هنگام که آفتاب در نصف
النهار رسید در حکم آن شد که بحرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد و تابستان شروع گشت و پژمردگی غایه تشنگی و یبس و خشکی [illegible]
بغروب نزدیک شد حکم میزان گرفت و خریف آمد و چون نیم شب شد و از انحطاط بارتفاع انتقال نمود گویا براس الجدی رسید [illegible]
[illegible] هفتم تجویز سجده برای سلاطین چنانکه آخوند باقر مجلسی و دیگر علمای ایشان نموده اند که صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است قوله تعالی لا تسجدوا
للشمس و لا للقمر و اسجدوا لله الذی خلقهن ان کنتم ایاه تعبدون و قوله تعالی الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموت و الارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون و دیگر آیات
بسیار دلالت بر انحصار سجده می کنند در حق خالق توانا که دانای نهان و آشکار است خصوصا در شریعت مصطفوی و تمسک بسجده ملائکه برای آدم ع در نهایت
نهایة بیجاست که احکام آدمی را با احکام ملائکه قیاس نتوان کرد و همچنین تمسک بسجده اخوه یوسف ع برای یوسف ع [illegible] دوم تمسک بشرایع
من قبلنا وقتی درست می شود که در شریعت ما نسخ آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت ما منسوخ است و الا احق و اولی این تعظیم [illegible]
و حضرت امیر و سبطین ع و دیگر ائمه ع می شدند نه شاه عباس و شاه طهماسب حالا در مسائل فقهیه شروع میرود از انجمله است حکم طهارت آب [illegible] استنجا که
بشستند و هنوز محل استنجا پاک نشده باشد و اجزای نجاسته در آب مختلط شده و منتشر گشته حتی که موجب زیادت وزن آب گردیده باشد و این حکم [illegible]
قواعد شریعت است قوله تعالی و یحرم علیهم الخبائث و مخالف روایات ائمه کما رواه صاحب قرب الاسناد عن علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر ع و کما رواه
ابو جعفر الطوسی عن عبد الله بن سنان و ابی بصیر کلاهما عن ابی عبد الله ع و کما روی فی کتاب المسائل ایضا عن علی بن جعفر انه قال سالته [illegible]

Marfat.com

موسی بن جعفر ع عن جرة فيها الف رطل من ماء وقع فی اوقية بول هل يصلح شربه والوضوء منه قال لا يصلح و ظرفه آنست که مذهب اثنا عشریه
همین است که چون آب از قدر کر کمتر باشد بوقوع نجاست متنجس میشود ولیکن معلوم نیست که در آب استنجا بسبب زیارت مقعد که معدن النجاسات
است چه خوبی و پاکیزگی بهم رسیده که هرگز بوقوع آن آب چیزی متنجس نمی شود و درین مسئله و مسایل دیگر که عنقریب می آیند صریح واضح میگردد که گوه آدم
نزد ایشان حکم گوه گاو دارد در نزد هندوان بازهم شکر خدا است که الاسلام یعلو ولا یعلی آدم تا گاو فرق بسیار است و اگر کسی از اثنا عشریه منکر این مسئله
شود اینک منتهی ابن حلی حاضر طهارت آب استنجا و جواز استعمال او را با دیگر از اجماعیات فرقه نوشته است و از انجمله است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه
والجعفی و ابن عقیل و این حکم صریح خلاف آیه است انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان و رجس در لغت نجاسته را گویند
چنانچه در حق خنزیر فرموده فانه رجس و نیز خلاف روایه ائمه است که در کتب شیعه موجود است کما رواه صاحب قرب الاسناد و صاحب کتاب المسایل و روی ابو جعفر
الطوسی عن ابی عبد الله ع انه قال لا تصل فی الثوب قد اصابه الخمر و از انجمله است حکم بطهارت مذی و آن مخالف حدیث صحیح متفق علیه است روی الراوندی
عن موسی بن جعفر عن ابائه ع عن علی انه قال سالت النبی ص عن المذی فقال یغسل طرف ذکره و ابو جعفر طوسی نیز روایات صریحه در نجاسته مذی آورده لیکن
فتوی و عمل بران ندارد و از انجمله است حکم بعدم انتقاض وضو بخروج مذی حالانکه از ائمه خلاف آن روایت کنند روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین عن ابی الحسن ع
انه قال المذی منه الوضوء و روی الراوندی عن علی قال قلت لابی ذر سل النبی ص عن المذی فسال فقال توضا وضوءه للصلوة و از انجمله آنست که حکم
کنند بطهارت ودی و این بول غلیظ است بلا شبهه و بول نجس است باجماع شرایع ثلثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز و از انجمله است حکم بانکه بر آمدن ودی شکننده وضو نیست
حالانکه مخالف روایت ائمه است روی الراوندی عن علی مرفوعا الودی فیه الوضوء و روی غیره عن ابی عبد الله مثل ذلک و از انجمله آنست که بعد از بول اگر قضیب را
سه بار افشانند آنچه بعد ازین سه بار برآید پاک است و ناقض وضو هم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است که خارج از سبیلین نجس است و ناقض وضو است و قابل این
سابق را در طهارت لاحق و عدم انتقاض وضو چه دخل و کدام تاثیر این شبیه است بمذهب صابئین که در دساتیر ایشان موجود است که اگر شخصی وضو کرده
برای نماز تحریمه بسته در اثنای نماز بر حدثی که برآید بر حسب خلل در نماز نمی شود و این قسم مسایل بعینها همان حکایت است که شخصی برای ملاقات شخصی دیگر زینت
و لباس و فرش درست کرده و مدتی انتظار کشیده و چون آن شخص آمد برهنه محض شد و فرش برداشت و گفت که آخر این همه برای ملاقات تو کرده بودم که
در اثنای ملاقات برهنه شدم و بر زمین نشستم و نیز مخالف روایات ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه هل یجب الوضوء اذا خرج من الذکر شیء بعد
الاستبراء قال نعم و از انجمله آنست که بحال مرغ خانگی و خروس و مکیان پاک است حالانکه بنصوص ائمه نجاست او ثابت شده در کتب معتبره ایشان
روی محمد بن الحسن الطوسی عن فارس انه کتب رجل الی صاحب العسکر یسأله عن ذرق الدجاج یجوز الصلوة فیه فکتب لا و نیز مخالف قاعده کلیه خود است
که ذرق الحلال من الحیوان نجس نص علیه ابن المطهر فی المنتهی پس در مکیان و خروس چه خوبی حادث شد که بحال آنها پاک کردید و فرض نزد ایشان در شستن
تمام چهره نیست حالانکه نص قرآنی صریح بر شستن تمام چهره دلالت می کند قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم و ایشان مقرر کرده اند حد فرض را بانچه در
میان انگشت کلان و انگشت میانه در آید وقتی که از بالای پیشانی بپایین گذشته و این تقدیر را در شرع هیچ اصل نیست و نه از ائمه روایه آمده و امیر المومنین رض وقتی
که در رحبه کوفه حکایه وضوی پیغمبر ص فرموده تمام چهره را شست و هزاران هزار خلق دیدند و روایه کردند و دلیل بر بطلان این تقدیر آنست که اگر ابهام و وسطی را
منبسط و ممتد از بالا به پایین کشیم چون متصل ذقن رسد لا بد از هر دو طرف بعضی از کلو را نیز احاطه خواهد کرد پس شستن آن مقدار از کلو نیز فرض خواهد شد
حالانکه کلو را کسی در چهره داخل نمی شمارد و اگر هر دو انگشت را محاذی جبهه منبسط نماییم و آهسته آهسته قبض کنیم پیچ و قبض چه هیچ معلوم نیست
و تقدیرات شرعیه برای اعلام مکلفین اند نه برای تجهیل و نیز گویند که وضو همراه غسل جنابت حرام است و این حکم صریح مخالف سنت پیغمبر است

است که همیشه در غسل جنابت اول وضوی فرمود بعد از ان آب بر بدن میریخت چنانچه تواتر ثابت است و نیز مخالف روایات ایمه روی الکلینی عن محمد بن
مبشر عن ابی عبد الله و الحسن ابن سعد عن الحضرمی عن ابی جعفر انهما قالا توضا ثم تغتسل حین سئلا عن کیفیة غسل الجنابة و نیز غسل نوروز را سنت گویند قال
ابن فهد انه سنة و این حکم محض اختراع و ابتداع است در دین زیرا که در کتب ایشان نیز کسی از پیغمبر صلعم و ایمه دیگر آن را نقل نکرده که روز نوروز غسل کرده باشند و عرب هرگز
روز نوروز را عید ندانستند و این روز از اعیاد خاصه مجوس است و نیز تیمم را بکفین منحصر کرده اند و روایات ایمه بخلاف این ناطق است روی العلاء عن محمد بن
مسلم عن احدهما قال سالته عن التیمم فقال مرة للوجه و مرة للیدین و روی لیث المرادی عن ابی عبد الله نحوه و اسمعیل ابن همام الکندی عن الرضا
نحوه و مسح جبهه در تیمم افزوده اند حال آنکه در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند که اگر موزه و قلنسوه و ازار بند و جوراب و کمر بند و عمامه و هرچه بر بدن مصلی باشد
از آنچه در تنهائی او نماز جایز نبود اگر آلوده بنجاست گردد خواه خفیفه خواه غلیظه مثل براز آدمی نماز جایز است و هیچ خلل نیست و این حکم صریح خلاف
حکم قرآنی است قوله تعالی و ثیابک فطهر و بلا شبهه این چیزها در عرف و شرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود نفیا و اثباتا این چیزها در او داخل
میکردند و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پاجامه بخون زخم و قروح ملطخ باشد نماز جایز است حال آنکه خون و ریم خواه از زخم خود
و خواه از زخم دیگری بلا شبهه نجاست است و نیز گویند که در نماز نافله خواه مصلی قایم باشد خواه قاعد و همچنین در سجده تلاوت استقبال غیر جهت
قبله جایز است و این صریح اخلال است در دین چیزی را که اذن آن بنا بر حالت سواری و سفر البته از ین مستثنی است بروایت پیغمبر و ایمه بود
این عذر هرگز ثابت نیست قال الله تعالی و من حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هرچه شارع از ین عموم مستثنی
فرماید علی الراس و العین دیگری را چه میرسد که بعقل خود استثنا نماید و درین مسئله مقداد که شیخ ایشان است در کنز العرفان فی احکام القرآن انصاف داده
و بمخالفت این حکم با حکم قرآن اعتراف نموده و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسان در آن مفروش باشد
لیکن بدن و جامه او نجس نشود نماز جایز است حال آنکه طهارت مکان نماز از مقررات و مسلمات شرایع است و نیز گویند که اگر کسی سر و پای خود را تا بزانو
و هر دو دست خود را تا مرفقین در چه بیت الخلا که پر از عذره انسان و بول است غوطه دهد باز جرم او را ازاله نماید بی آنکه بآب شستن
شوی کند نماز او جایز است و همچنین اگر جمیع بدن خود را در چاهی که پر از عذره و بول باشد غوطه دهد و جرم نجاست
شو نماز او جایز است و نیز ظاهر است که تطهیر بدن بدون غسل او نمی شود و بزوال جرم زوال اثر متحقق نمی گردد و حق تعالی خاص آب برای این کار
آفریده است قوله تعالی و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و قوله تعالی و انزلنا من السماء ماء طهورا و نیز گویند که اگر مصلی بعد فراغ نماز در جامه خود
گوه خشک انسان و سگ و گربه یا منی و خون دریافت کند نماز او جایز است کما ذکره الطوسی فی التهذیب و غیره و نیز ظاهر است که طهارت ثوب
از شرایط و ضروریات نماز است در شرع و نیز گویند که اگر شخصی از تمام بدن برهنه باشد و قدری گل بر ذکر و خصیتین خود چسپانیده بی ضرورت
نماز بخواند نماز او جایز است حال آنکه در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصا در حالت صلوة و مناجات بحیثیت مرتبه موکد فرموده اند و لهذا جماعه
از متاخرین امامیه بر این شناعت متنبه شده قول جمهور خود را ترک کرده اند و بر بطلان آن بآثار مرویه از ایمه اهل بیت استدلال نموده و نیز گویند که اگر کسی
ریش و بروت و بدن و جامه خود را بنجاست ماکیان و خر و سگ ملطخ کرده باشد یا ریش و بروت و چهره و رخساره او قطرات بول خودش رسیده باشند
بعد از آنکه قضیب خود را سه بار افشانده باشد انزی بسیار بر این مواضع مالیده باشد نماز همه این اشخاص بی شست و شو درست است و نیز
گویند که در نماز رفتن و مشی کردن برای برداشتن خمیر خود که او را سگ یا گربه میخواهد که بخورد باز آن خمیر را برداشته در جای نهادن که دست سگ و گربه
بدانجا نرسد اگرچه از موضع نماز مسافت ده ذراع شرعی داشته باشد جایز است حال آنکه فعل کثیر خاصه چون تعلق بنماز نداشته

باشد باجماع روایات شرعیه مبطل نماز است قوله تعالی فاذا قمتم الی الصلوة فان خفتم فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون
و نیز گویند که بسبب خواندن بعضی سور از قران مثل حم تنزیل السجده و سه سوره دیگر نماز فاسد می شود حالانکه آیه فاقرؤا ما تیسر من القرآن ناطق
بعموم است و خود بعضی از ایمه روایات دارند که نماز بهر سوره قران جایز است و طرفه اینست که حکم می کنند بجواز نماز بقرائتی که مصلی میداند که از قران
منزل نیست بلکه بتحریف عثمان و یاران اوست مثل ان تکون امة هی اربی من امة و نیز تجویز کنند بعضی از ایشان اکل و شرب در عین نماز چنانچه
فقیه معتبر ایشان ابو القاسم نجم الدین در شرایع الاحکام بدان تصریح نموده حالانکه در اخبار متفق علیها منع از اکل و شرب در نماز مرویست
و انقدر خود اجماعی اینفرقه است که آب خوردن در نماز وتر کسی را که اراده صوم دارد در صباح آن شب در عین نماز وتر تشنگی بهم رسد جایز است و نیز
گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوش رو را در بر کشد و او را لغوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ آن زن دارد و مذی بسیار سیلان
نماید و لو الی الساق نماز او جایز است کذا ذکره الطوسی ابو جعفر و غیره من مجتهدیهم و این قدر مدرکست که صریح مخالف مقاصد شرع است و بالبداهة
منافی حالت مناجات و نیز گفته اند که اگر مصلی در عین نماز بجای ذکر خود بازی کند بحدیکه لغوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد در نماز هیچ
خلل نشود و بعضی از ایشان جایز داشته اند نماز را بسوی قبور ایمه بنیت مزید ثواب و قربت حالانکه پیغمبر فرموده است لعن الله الیهود و النصاری
اتخذوا قبور انبیاءهم مساجد و نیز تجویز کنند جمع در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص قرآنی است
حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا موقوتا و نیز نزد ایشان مستحب است ادای هر چهار نماز را متصل هم
یعنی ظهر و عصر و مغرب و عشا برای انتظار خروج امام مهدی و نیز حکم می کنند باتمام صلوة در سفر و تجارت نه صوم حالانکه در صلوة و صوم در شرع فرقی
نیست و قد نص علی الفرق ابن ادریس ابن المعلم و الطوسی و غیرهم حالانکه از ایمه نیز روایات عدم فرق در کتب صحیحه ایشان موجود است روی معاویة
ابن وهب عن ابی عبد الله قال اذا قصرت افطرت و اذا افطرت قصرت و نیز گویند که کسی که سفر او اکثر از اقامت او باشد مثل مکاری
و ملاح و تاجری که بتلاش پیشهای بازار می گردد نماز های روز را قصر کند و نماز های شب را تمام نماید اگرچه بقدر پنج روز در اثنای سفر اقامت هم کند
نص علیه القاضی ابن زهره و ابن سراج و ابو جعفر الطوسی فی النهایة و المبسوط حالانکه روایات ایمه نزد ایشان بخلاف این حکم رسیده و در لیل و
نهار فرق نکرده روی محمد بن بابویه فی الصحیح عن احدهما انه قال المکاری و الملاح اذا جد بهما سفر فلیقصر و رد عبد الملک بن مسلم عن الصادق نحوه
و نیز نماز سفر را خاص گردانیده بغیر چهار سفر سفری که بمسجد مکه باشد یا مدینه یا کوفه یا حایر کربلا و این نزد جمهور است و مختار مرتضی و جمعی دیگر آنست
که جمیع مشاهد ایمه همین حکم دارد حالانکه در نص قران اذا ضربتم فی الارض مطلق واقع شده و امیر المومنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرموده و در روایت
ابن بابویه گذشت نیز دال بر اطلاق است و نیز حکم کرده اند بترک جمعه در غیبت امام حالانکه خدای تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذا نودی
للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله بدون تقیید بحضور امام و نیز تجویز کرده اند که مرد جامه خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او
بمیرد و زن را چاک کردن جامه مطلقا جایز داشته اند بر هر میت حالانکه در جمیع شرایع بصبر واجب است و در مصایب جزع حرام و در اخبار صحیح وارد است
لیس منا من حلق و سلق و خرق و نیز وارد است لیس منا من شق الجیوب و لطم الخدود و حکم کنند بفساد روزه بسبب غوطه زدن در آب حالانکه
بالاجماع مفسدات صوم اکل و شرب و جماع است و لهذا جمعی از ایشان بجهت صحت آثار خلاف ازین مسئله برگشته عدم فساد اختیار نموده
اند و طرفه آنکه وطی غلام در دبر روزه فاسد نمی شود بنابر مذهب اکثر ایشان حالانکه از ایمه خلاف آن مرویست و تمام امت اجماع دارد بر انکه
هر چه موجب انزال باشد مفسد صوم است خواه وطی در قبل خواه در دبر و نیز نزد بعضی از ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جایز

مسائل صوم و الاعتکاف

جایز است و روزه را هیچ خلل نیست و بعضی از ایشان گویند که خوردن برگ درختان مثل برگ تنباکو و غیره در روزه خلل نمی کنند و بعضی گویند که خوردن
معتاد نیست خوردن آن روزه را ضرر نمی کند و با این همه اگر در آب غوطه زند بی آنکه چیزی از آب در بینی یا در گلو برود قضا و کفاره هر دو واجب گردند
سبحان الله چه افراط و تفریط است و چه دور افتادن است از مقاصد شرع و علل احکام و نیز گویند که روزه عاشورا از صبح تا عصر مستحب است حالانکه در
هیچ شریعت روزه متجزی نیست که بعض روز روزه باشد و بعض فطر و در این مسایل به یهود مشابه شده اند که نزد ایشان خوردن بعضی از اشیا در روزه درست جایز
است و تمام روز را روزه گرفتن ضرورت نیست و نیز گویند که روزه گرفتن بعد از عید ... سنت موکده است حالانکه هیچ یکی از پیغمبر و ائمه در این روز بالخصوص روزه نه
گرفته اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز گویند که اعتکاف در مسجدی سوای مساجدی که در آن نبی یا وصی جمعه قایم کرده باشد جایز نیست و این حکم صریح مخالف
قرآن است و انتم عاکفون فی المساجد و نیز خوش تمیدن و عطر مالیدن معتکف را از محظورات انگارند حالانکه تطییب برای دخول مساجد بالاجماع
مسنون است و معتکف که مجاور مسجد و همنشین ملائکه است و ملائکه را بالقطع با طیب الفت و انس است و از نتن وحشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی جمیع
الشرایع اولی و احق باشد باستعمال طیب و نیز حکم کنند با آنکه در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب نمی شود و نیز گویند که اگر شخصی روپیه اشرفی بسیار در ملک داشت
و پیش از آخر سال شدن آن همه را زیور یا آلات لهو یا آوند ساخت زکوة ساقط شد اگرچه بیک روز پیش از تمام سال این حیله کرد و همچنین اگر رواج آن روپیه اشرفی
در سلطنت زایل شد و بجای او دیگری رایج گشت زکوة ساقط گردید در این مسایل تامل باید کرد که چه قدر از مقاصد شرع دور افتاده اند و نص صریح الهی لغو
کرده قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و هر جا که در کلام معجز نظام فرضیت زکوة مذکور است
بلفظ ذهب و فضه آمده نه بلفظ دراهم و دنانیر رایج الوقت و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت واجب نمی شود تا وقتیکه بعد از تبدل و تحول نقد
نشود و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوة در مالی که مردی یا زنی مالک آن شد و آنرا سرمایه خود قرار داد یا متاعی خرید بنیت اکتساب یا زینت سرمایه
کرد یا بالعکس حالانکه شارع فرموده است ادوا زکوة اموالکم و در مال بودن این چیزها شبهه نیست و نیز حکم کنند باسترداد مال زکوة از مستحق چون
فقر او زایل گردد بعد از آنکه مالک شده است و قبض و تصرف نموده حال آنکه گرفتن مال کسی بدون رضا او هرگز در هیچ شریعت روا نداشته اند
و استحقاق وقت گرفتن زکوة شرط است نه تمام عمر و نیز گویند که اگر شخصی مالک زاد و راحله و نفقه خانه تا مدت آمد و رفت شد لیکن
چون بعد از حج بخانه خود خواهد رسید زیاده از یکماه نفقه کفایت نخواهد کرد بر وی حج واجب نمی شود نص علیه ابو القاسم فی شرایع و غیره حالانکه
شارع حج را بشرط استطاعت فرض فرموده و استطاعت را زاد و راحله و نفقه اهل و عیال تا مدت آمد و رفت تفسیر نموده پس نا شدن نفقه بعد
آمدن در معنی استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چه ظاهر است که بعد از قدوم هر کس بوجه معاش خود قیام می کند و معطل نمی ماند و نیز با تحف
و نذور و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زاید است و نیز بعضی از ایشان گویند که ستر عورت در حج فرض نیست حالانکه آیه خذوا زینتکم عند کل
مسجد و روایات ائمه صریح بر خلاف آن ناص است و طواف را عریانا تجویز کنند موافق رسم جاهلیه لیکن اینقدر شرط کنند که باید که مرد سوئتین خود را گل
مالند و آن را لطخ کنند بحدی که لون بشره ننماید و شکل اعضا معلوم شود و این مسئله ماخوذ است از عمل جوگیان هند که ایشان برهنه ایجاد و از رسم جاهلیه عرب
هیچ معنی اصلا ربط ندارد و هرگاه شخص برای طواف خانه خدا برود باید که آداب زیاده تر رعایت کند نه آنکه بی ادبانه کشف عورت نموده خود را سوء خلق
و بوسوسه که اهل جاهلیه برهنگی را در طواف عبادت می دانستند تمسک کنند و مطیه شیطان واقع شود و طرفه آنست که اگر در احرام جز زنا واقع
شود بمذهب طایفه اثنا عشریه حج را نقصانی و فسادی لاحق نمیگردد آری ثمره این کشف عورت همین امور است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت حال
آنکه خدا تعالی میفرماید فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج و بالاتر از زنا در عالم رفثی نیست و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عمدا اشکار

Marfat.com

نمود کفارت واجب شود و اگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نمیشود حالانکه معنی جنایت در بار دیگر زیاده تر از بار اول است و نص قرآنی نیز مطلق بوده
کفارت فرموده قوله تعالی و من عاد فینتقم الله منه الایه و جهاد را خاص کنند بکسی که در زمان آن سرور صلعم بود یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت
امام حسن رض قبل از صلح معویه یا همراه امام حسین علیه السلام یا کسیکه همراه امام مهدی خواهد بود و سوای این سه وقت در ازمنه دیگر جهاد نزد ایشان عبادت بلکه جایز هم
نیست حالانکه الجهاد ماض الی یوم القیمة نص متواتر است و آیاتی که در جهاد ترغیب و تاکید میفرمایند بی قید وقت و زمان واقع شده اند و در بعضی
آیات صریح دلالت موجود است بر آنکه جهاد در غیر این ازمنه خمسه نیز عبادت و مستوجب اجر عظیم است مثل یجاهدون فی سبیل الله الایه که در حق
خلیفه اول است و ستدعون الی قوم الایه که در حق لشکرهای خلیفه ثانی صریح است و جهادی که در غیر این ازمنه واقع می شود نزد ایشان جهاد فاسد است
و در جهاد فاسد تقسیم غنایم بوجه شرعی نیست پس باید که جواری ماسوره مملوک کسی نشوند و تمتع با آنها درست نباشد فتوی عجیبی برای تسهیل این
مشکل بر آورده اند و صاحب رقعه نزد ره ابن بابویه این فتوی را نسبت با امام صاحب زمان نموده که ان جواری بملک امام اند و ایمه جواری خود را برای شیعه تحلیل
میفرمودند پس باین حیله تسری بجواری ماسوره در جهاد فاسد شیعه را درست است سبحان الله چه حرفهای گران که آسمان و زمین از ثقل آن میلرزد
بکمال بیباکی و بیحیایی در کتب فقهیه خود که مقام تنقیح دین و ایمان است می نویسند و چون اهل سنت در برابر اینها می گویند که حضرت امیر رض خوله بنت
جعفر یمامیه حنفیه را که در عهد خلیفه اول بدست خالد بن الولید رض اسیر شده آمده بود تسری فرمود و محمد بن الحنفیه از بطن او بوجود آمد پس اگر جهاد
آنوقت و تقسیم آن خلیفه صحیح نبود حضرت امیر چرا تصرف می نمود در جواب می گویند که نزد ما روایه صحیح رسیده است که حضرت امیر او را اعتاق فرموده
باز تزوج نمود و اینقدر نمی فهمند که اعتاق بدون ملک متصور نیست پس اول مالک شده بعد از آن اعتاق نمود و اعتاق هم نوعی از تصرف است و نیز
الدعاء و نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نکنند حالانکه در معاملات دنیوی هرگز اعتبار لغات در شریعت نیامده و نه حضرت امیر در زمان خود مردم
خراسان و فارس را تکلیف داده اند باینکه معاملات خود را بزبان عربی عقد کرده باشند بلکه انکحه و بیوع ایشان را که بزبان خود منعقد کرده بودند نافذ
و جایز داشته اند و هیچ معقول نمی شود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود در هیچ عقود مقصود اظهار
ما فی الضمیر است و اظهار ما فی الضمیر بر قوم از الفاظ معین معتاد است و نیز گویند که جد با وجود پدر در بیع مال صغیر مختار است و ولایت دارد حالانکه در
شرع و عرف از مقررات است که با وجود ولی اقرب ولی ابعد را دخل نیست در هیچ باب و نیز گویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه
خدا تعالی میفرماید و احل الله البیع و قال الا ان تکون تجارة عن تراض منکم مومن و غیر مومن درین باب برابر است زیرا که مبنای تجارت و بیع
بر تحصیل نفع است و توارث جمیع است در جمیع اعصار و امصار بر خلاف آنست و اگر شخصی خواهد که در دار الاسلام محض تجارت نماید در اجابت
پس بلاد کثیره مثل ایران و خراسان و عراق عرب و یمن از این فایده محروم باشند حالانکه انبیا و ایمه تقریر بر تجارت مومنین باهم با وجود گرفتن
نفع فرموده اند و نیز گویند که رهن بغیر قبض مرتهن مرهون را جایز است حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساخته اند قوله تعالی
فرهان مقبوضه و بدون قبض فایده که از رهن مقصود است متحقق نمی شود زیرا که گروگیرنده را در رقبه مرهون دخلی نیست بر ملک گرو دارنده است
و منافع او را نیز نمی تواند بغیر اذن او گرفت هرچه هست همین قبض است که عند الحاجت از و قرض خود وصول تواند نمود اگر این هم نباشد فرق
رهن چه خواهد بود و معهذا مخالف بروایات صحیحه ایمه است روی محمد بن قیس عن الباقر و الصادق انهما قالا لا رهن الا مقبوضا و نیز گویند
که منفعت رهن جایز است حالانکه صریح رباست و نیز گویند اگر کسی کنیزک را بگرو گرفت وطی با آن کنیزک گروگیرنده را جایز است
محض زناست و نیز گویند اگر کسی حرم خود را یعنی کنیزک مملوکه را که پسر از وی متولد شده آورده است و این را در عرف فقها ام ولد گویند

مسایل غصب

[illegible]

گرو بگذارد جایز نیست و اگر با این پروانگی دهد گروگیرنده را که با او جماع کند در پیش ایشان نیز جایز است و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد
شرع پر ظاهر است و نیز گویند اگر شخصی قرض دار خود را حواله کند بشخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم می‌شود نص علیه ابو جعفر الطوسی
و شیخه ابن النعمان و درین حکم خللی غرابه است هیچ جا در شریعت نیامده که دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر برین مسئله عمل جاری
گردد عجب فسادی بهم بنخیزد هر فقیری قرض داران خود را بر سابوکاران در بیه وار دیهی معلی حواله نماید و خود بری الذمه گردد و مال سابوکاران در بیه بر
همه در حوالهٔ گدایان زینهای مسجد جامع بر باد رود و طوها و کرها طرفه تماشای است و نیز گویند اگر شخصی مال کسی را غصب کرد و نزد کسی ودیعت
نهاد آن امانت دار را واجب است که انکار آن ودیعت کند بعد از موت مودع حال آنکه خدا تعالی در انکار امانت چقدر تشدید فرموده و اگر آن
مودع غاصب است گناه غصب بذمه اوست این را انکار چگونه جایز باشد و دروغ گفتن و قسم دروغ خوردن چه قسم روا باشد و نیز گویند
که اگر مالک آن مغصوب پیدا نشود بعد از تلاش یکسال آن مغصوب را بر فقیران صدقه نماید حالانکه از مال غیر خیرات کردن بی اذن او در شرع جایز
نیست قوله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و قال النبی صلعم ادّ الامانة الی من ائتمنک ولا تخن من خانک و هو خبر صحیح نص علیه ابن
المطهر الحلی و نیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و با مال خود آن قسم آمیخت که امتیاز در بردو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن
و حبوبات با حبوبات و گندم با گندم و آب با آب و شکر با شکر همه آن مال را حاکم بمغصوب منه بدهد سبحان الله در انجا هیچ ظلم بر غاصب
نمی‌شود زیرا که مغصوب منه را در مال غاصب حقی نیست و علاج ظلم بظلم نتوان کرد و نیز اگر شخصی کنیز خود را نزد کسی امانت گذاشت و پروانگی
داد که هرگاه خواهد با آن کنیزک جماع کند نزد ایشان جایز است و آن امانت دار را میرسد که با آن کنیزک هم جا یا صحبت داشته باشد و همچنین اگر شخصی بشخصی
گفت که جمیع منافع این کنیزک را تو بحل کردم آن شخص را جماع آن کنیزک حلال طیب می‌شود و عاریه دادن فرج کنیزکان خواه بالخصوص خواه در ضمن جمیع منافع
نزد ایشان جایز است و ام ولد را نیز برای وطی عاریة دادن درست است و این همه احکام مخالف نص صریح قرآنی است قوله تعالی والذین هم لفروجهم حافظون الا علی
ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و نیز گویند که اگر طفل هوشیار از والدان خود گم شده نزد کسی برسد
او را التقاط کردن و در خانه خود نگهداشتن جایز نیست حالانکه طفل هوشیار نیز خوف ضیاع دارد خصوص که گران و لوطیان و قسم
خواهان و جویان می‌باشند در ترک التقاط او بلاشبهه هلاک اوست کما هو المجرب و آن طفل بسبب خورد سالی عاجز است از دفع موذیات و سیاقه
پس التقاط او موکدتر باشد از التقاط جانوران و نیز گویند اجاره بغیر از زبان عربی منعقد نمی‌شود و نیز گویند که هر که برای جهاد کفار و حرب کردن
قطاع الطریق خود را نوکر سازد در زمان غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمی‌شود زیرا که جهاد در زمان غیبت امام فاسد است پس اجاره اش صحیح
نشود و نیز گویند که اگر شیعی ام ولد خود را نوکر شخصی ساخت برای خدمت و اصل گری فرج او را برای دیگری حلال کرد خدمت برای اول است و وطی برای
ثانی و نیز گویند که هبه نمودن بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید که بخشیدم بخشیدم هبه نمی‌شود و گویند که بخشیدن وطی مملوکه خود فقط
درست است و عاریت فرج می‌شود و نیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جایز است حالانکه خدا تعالی می‌فرماید لا تبطلوا صدقاتکم و پیغمبر
میفرماید که العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه و نیز گفته اند گربه را وقف کردن جایز است خداوند که در گربه چه فایده است و آن کدام
انتفاع تا وقف او جایز باشد بار خدایا مگر گربه نر بکار وطی گربه ماده می‌آمده باشد و نیز گفته اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست
است پس آن جاریه نجرچی بهر دو متعه کند و اجرت آن بر کسی که برای او وقف کرده است حلال طیب است نوشجان فرماید لعنة الله علی هذا المذهب
حلالا در شریعت و آئین را جایی بوزنی هیچ تفاوت نماند و نیز گویند که با وجود خواهش ترک نکاح کردن مستحب است حالانکه خلاف

[illegible]

مسایل عاریت

مسایل لقیط

مسایل متعه

سنت انبیا و اوصیا است زیرا که خود هم نکاح کرده‌اند و دیگران را هم بنکاح فرموده‌اند آری انبیا و اوصیا را این مسئله معلوم نبود که عوض جماع مجهول به
فرج عاریتی نیز دفع می‌تواند شد پس باربرداری نکاح چه ضرور و نیز گویند که نکاح مکروه است در آن ایام که قمر در عقرب باشد یا تحت الشعاع حالانکه این حکم
مخالف مقاصد شرع است که برای ابطال نجوم آمده بلکه مخالف اصول حنفا است و موافق روش صابئین و نیز گویند که دخول بزن قبل
از آنکه نه ساله شود حرام است اگرچه توانا و پرگوشت باشد حالانکه این مقدار در شرع صحیح اصل نیست و نیز گویند که عقد نکاح حلال شود که در متعه حق
جماع در زمان معین بالا گوید که در روز و شب این قدر جماع خواهم کرد و در مدت یکماه این قدر جایز است و موافق شرط از هر دو طرف مطالبه و مواخذه
میرسد حالانکه خدا تعالی میفرماید و لا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا و نیز تجویز کرده‌اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه و جاریه عاریت و وقف
و امانت و زن متعه حالانکه خدا تعالی میفرماید قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرموده است بعلت
نجاست براز دبر چرا حرام نباشد که هر وقت این ناپاکی در امعاء متصله بدبر موجود میباشد و پیغمبر میفرماید ملعون من اتی امرأة فی دبرها و نیز میفرماید
اتوا محارش النساء ای ادبارهن و هو خبر صحیح متفق علیه نص علیه المقداد و نیز در این خبر بعلت حرمت حیز اشاره فرمود که این موضع جای نجاست
و ناپاکی است مثل بیت الخلاء زیرا که محشه در لغت عرب بیت الخلاء را گویند و منه قوله ع ان الحشوش محتضرة و در اینجا بعضی ناواقفان فن تشریح
را شبهه بخاطر میگذرد که فرج هم جای بول و ناپاکی است پس این موضع را چرا حلال کرده‌اند و دفع این شبهه بفهمیدن تشریح این عضو میتواند شد در فن
تشریح مقرر است که فرج زن مشتمل است بر سه تجویف بالا همه تجویفی است که مثانه سر آن تجویف است و دان مجری است بعد از آن تجویفی
است باریک متصل با معاکه از آن راه احیانا بادی می‌برآید و پس از این همه تجویفی است واسع که در وقت جماع ذکر در آن میرود و متصل است
برحم و خون حیض و بچه از همین جا برمی‌آید پس فرج جای جماع هیچگاه ناپاک نمی‌باشد الا در ایام حیض و در آن ایام جماع حرام است بخلاف دبر که راه
دارد متصل با معاکه معدن براز و نجاست غلیظه است و نیز تجویز کنند متعه دوریه را حضرات اثنا عشریه زنان ملک تا این تجویز را انکار کنند لیکن محققین
ایشان گفته‌اند که در کتابهای ما ثابت است لا یجوز انکاره صورتش آنکه جماعه با یک زن متعه نمایند و دوره و نوبت مقرر کنند و هر یکی با آن زن جماع کند
حالانکه در جمیع شرایع آمیختن دو آب در یک رحم درست نداشته‌اند و مابه الامتیاز آدمی از حیوانات حفظ نسب است و لهذا حفظ نسب را در ضروریات
خمسه که در هر ملت بحفظ آن امر فرموده‌اند داخل ساخته‌اند اولها حفظ النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العقل ثم حفظ النسب ثم حفظ المال و لهذا
قصاص و جهاد و اقامت حدود و تحریم مسکرات و زنا و متعه و سحر و غصب تاکید تمام در شریعت آمده و در صورت این امر ضروری را اهمال (?) ساخته
است و حیا و غیرت و پاس ناموس را که با جماع حلول محل شود و انسداد آن معدوم و مطرود انداز هیچ چیز برکندن است بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل
کند بداند که در این عقد فاسد چه مفسده‌ها است که بر منافی شرع و مصادم حکم الهی است از آنجمله تضییع اولاد و ابطال مصلحتهای ایشان زیرا که چون اولاد
متعه در هر ده و هر شهر منتشر شد و نزدیک این شخص نماند لابد رسیدن این شخص تربیت و تدبیر آنها ممکن نیست و مثل اولاد الزنا بی تربیت خواهند
و اگر بالفرض آن اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر رسوائیست زیرا که انکاح آنها با اکفاء هرگز صورت نمی‌بندد و از آنجمله است خلط (?)
موطوءه پدر و پسر بمتعه یا بنکاح بلکه دختر و دختر دختر و دختر پسر و خواهر و دختر خواهر و غیر ذلک من المحارم در بعض صور خصوصا در صورت طول
زیرا که در عرصه یکماه بلکه زیاده از آن نیز علم بحمل زن حاصل نمی‌شود خصوصا چون متعه در سفر واقع شود و سفر هم دراز باشد و در هر منزل اتفاق
متعه جدیده افتد و در هر متعه علوق ولد رو دهد و بعضی از آن علوقات دختران متولد شوند و همین شخص بعد یازده ساله از آن سفر رجوع کند
یا پسر او یا برادر او در آن منازل بگذرد و با آن دختران متعه نماید یا نکاح کند و از اتحاد [illegible] میراث [illegible]

شبهه‌ای احتمالی گرفته ... که ورثه او معلوم ... معتقد و نه عدد آنها معلوم است و نه نام آنها و نه مکان آنها پس تعطیل امر میراث لازم آمد و تحقیق
تعطیل میراث کسانی که از متعه پیدا شوند از نبیره که پدران و برادران آنها نامعلوم اند تا وقتیکه حصر ورثه در عددی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن
نیست و تا وقتیکه صفات در فقد ذکورة و انوثة و حجب و حرمان معلوم نشود سهم هر وارث سهم معین نمی تواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه بر هم زدن امر
شریعت خصوصا امر نکاح و امر میراث صریح لازم می آید و تفصیل این مقام را در فوائد القلوب که از مصنفات اهل سنت باید دید و همچنانی در تحلیل جواری
و امهات اولاد بغیر از متعه لازم می آید پس هر نوع از انواع فسادی عظیم برپا می گردد و لهذا حقتعالی در محکم کتاب خود حصر فرموده است اسباب حل
وطی را در همین دو چیز یکی نکاح صحیح ظاهر التابید و دوم ملک یمین که بسبب این دو عقد اختصاص تام زن را با مرد حاصل می شود و در حصانت و حمایت
او می باشد و حفظ ولد و وارث کما ینبغی متحقق می گردد و همین مضمون را در دو سوره بتاکید تکرار نموده قوله تعالی الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم
فی سورة المؤمنین و فی سورة المعارج و در عقب این آیه در هر دو جا فرموده است فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و ظاهر است که زن
متعه زوجه نیست و الا میراث و عده و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجیه در او متحقق می بود و ملک یمین هم نیست و الا بیع و هبه و اعتاق او
جایز میشد و فقهای شیعه نیز اعتراف نموده اند که زوجیه در میان مرد و زن متعه بهم نمیرسد در کتاب اعتقادات ابن بابویه صریح موجود است اسباب
حل المرأة عندنا اربعة النکاح و ملک الیمین و المتعة و التحلیل الی آخره و نیز حقتعالی میفرماید فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم یعنی اگر
ترسید که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه قناعت کنید یا بکنیزکان خود قضای حاجت نمائید پس درینجا سکوت
در معرض بیان هیچ مفید حصر است خصوصا مقام مقتضی ذکر جمیع آنچه در ان عدل واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر پیش قدم اند زیرا که در
نکاح و ملک یمین آخر بعض حقوق واجب می شوند و بترک آن ظلم متصور میگردد بخلاف متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقی واجب نمی شود و تحلیل
تحلیل محض حلوا بید و دست غیر از نسبت برای مالک فرج چیزی بر ذمه نمی آید و نیز حقتعالی میفرماید و لیستعفف الذین لا یجدون نکاحا حتی یغنیهم
الله من فضله اگر متعه و تحلیل جایز می بود امر باستعفاف حرامی نمود و نیز حقتعالی میفرماید و من لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات الی
فمن ما ملکت ایمانکم الی قوله ذلک لمن خشی العنت منکم و ان تصبروا خیر لکم و اگر متعه یا تحلیل جایز می بود خوف رنج و حاجت
متحقق میشد و آنچه گویند که فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن قرینه در حق متعه نازل است غلط محض است در روایت ابن عباس و ابن مسعود رض
و دیگر صحابه محض در قرائت آمده اگرچه در تفاسیر غیر معتبره اهل سنت نیز نقل کنند زیرا که خلاف نظم قرآنی است و هر تفسیر که خلاف نظم قرآنی باشد گو
روایت از صحابی کنند مسموع و مقبول نیست زیرا که حقتعالی اول محرمات را بیان فرموده است قوله تعالی حرمت علیکم امهاتکم الی قوله و المحصنات
من النساء الا ما ملکت ایمانکم باز میفرماید و احل لکم ما وراء ذلکم یعنی ما سوای این محرمات بر شما حلال کرده شد لیکن باین شرط که ان تبتغوا باموالکم
یعنی مال خود را خرج کنید در مهر و نفقه نه در تحلیل فروج و اعاره آن زیرا که این شرط باطل شد زیرا که سودا مفت است باز فرمود که محصنین غیر مسافحین
یعنی در ان حالت که شما اختصاص کنید برای خود و محافظت کنید تا دیگری بدو پیدا نکنند نه آنکه محض قضای شهوت منظور دارید و آب خود را ریختن
او خیر منی را خالی کردن قصد نمائید پس متعه ازین شرط باطل شد زیرا که در متعه احتیاط و اختصاص اصلا منظور نمیباشد و زن متعه را ...
معمول است که در یک ماه بیک بار به چند کس در کنار می باز بر حل نکاح متفرع میفرماید فما استمتعتم به منهن الآیه یعنی چون در نکاح مهر مقرر گردید پس اگر متمتع
شدید بزن خود بوطی پس تمام مهر لازم می شود بر شما و الا نصف مهر این آیه را از ما قبل خود قطع کردن و از ابتدای کلام حمل نمودن صریح باطل است
زیرا که حرف فا صحیح نمیکند از قطع و ابتدا و مربوط میسازد ما بعد را بما قبل و آنچه روایت کنند که عبدالله بن مسعود رض

این قراءه را ابن مسعود میخواند اما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی پس اول در صحت این آیه حرف است زیرا که در کتب معتبره ما قدح می شود بعدم التواتر این قراءه تا ثابت شود قراءت
منسوخه خواهد بود و قراءه منسوخه در اثبات احکام بکار نمی آید زیرا که نه قران مانده نه خبر است علی الخصوص که بآیات دیگر صریح مخالف این قراءه شاذه
منسوخه اند سیوم آنکه اگر از مهر درگذشتیم باز هم بر متعه دلالت نمی کند زیرا که الی اجل مسمی متعلق باستمتاع است نه بعقد و مدت متعین در متعه متعلق بنفس عقد
می شود نه باستمتاع پس معنی آیه چنین شد پس اگر تمتع یافتید از زنان منکوحه خود تا مدت معین پس تمام مهر را نمایید و فایده افزودن این عبارت آنست که
کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر معلق است بگذشتن تمام مدت نکاح چنانچه در عرف مشهور است که ثلث مهر را معجل میکنند و ثلثین را موجل میدارند الی بقاء النکاح
پس این تاجیل بسبب تصرف زن اختیار و حاصل می شود و الا در حکم شرع بعد از یکروز اگر خواهد تمام مهر از مطالبه نماید میرسد و اگر الی اجل مسمی قید متعه باشد باید که
نزد شیعه الی امد المعلوم ادا درست نشود حالانکه باجماع شیعه درست است و سیاق این آیه و هو قوله تعالی و من لم یستطع منکم الایه نیز در مقدمه نکاح است
یعنی اگر اینقدر مال ندارید که مهر و نفقه حرایر تواند داد پس نکاح کنید کنیزکان برادران دینی خود را پس در میان قطع کلام کردن و عبارت سیاقی را بر متعه حمل نمودن
صریح تحریف کلام الله است بلکه اگر کسی در سیاق این آیه تامل کند حرمت متعه صریح در می یابد زیرا که درین آیه اکتفا بنکاح کنیزکان فرموده اند اگر متعه را در
کلام سابق تحلیل می نمودند پس چرا می گفتند که من لم یستطع منکم طولا زیرا که در صورت عدم استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه کمی داشت بلکه بحکم
لکل جدید لذة بهتر و خوبتری بود نکاح کنیزکان را باین تقیید و تاکید و التزام شروط و قیود حلال کردن چه در کار بود بالجمله این پنج آیه قرانی صریح دلالت
بر تحریم متعه میکنند و این یک آیه که بزعم شیعه دلالت بر حل متعه میکند حالش معلوم شد که در حقیقت مقدمه بالعکس است و معهذا طرف شیعه طرف استدلال
است و طرف مخالف طرف منع مانع را مجرد احتمال کافی است چه جای آنکه ظاهر و متبادر هم باشد و استدلال را بوجود احتمال هم ابطال میکند چه جای
آنکه قوی و غالب هم باشد و در مسئله رضاع پانزده بار اگر طفل سیر شده شیر خورد این پانزده بار پی در پی بلا فاصله باشند موجب حرمت می شود و اگر لا علی التوالی
پانزده بار بهمین قسم شیر خورده باشد موجب حرمت نمی شود نزد ایشان حالانکه این حکم در عشر رضعات در کلام الله بود و باجماع امت منسوخ شده لیکن زیادتی
پنج دیگر و قید توالی در کلام الله نبود این زیادت و این قید از مخترعات ایشان است و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریع کردن و مخالفت حکم
الهی نمودن است خود از ایمه روایت می کنند که شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت است خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالانکه
مقام مقام احتیاط است درینجا عمل با حوط در کار است که مقدمه محرمیت نکاح است تا برآید ذمه تضییعات شود چنانچه لوجوب عمل با حوط
در امثال این مواضع شیخ ایشان مقداد در کنز العرفان در بحث کفاره بهمین تصریح نموده و نیز گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمی شود و بطلان این
مسئله ظاهر است حاجت بیان ندارد و طرفه آنست که اگر مرد بزن خود اگر گوید که انت مطلقة و انت طالق هرگز نزد ایشان طلاق واقع نمی شود تا آنکه نگوید
طلقتک حالانکه شارع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق شمرده و اگر اصل وضع این دو صیغه برای اخبار از طلاق است پس طلقتک نیز چنین است
برای معانی انشائیه صیغ ترکیبی در لغت موضوع نیست هر جا همین الفاظ اخبار بکار می رود مثل انت حر و انت عتیق و خود ایشان قائل اند بوقوع
طلاق در صورتیکه شخصی از شخصی بپرسد که طلقت فلانه پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح درینجا اخبار مراد است نه انشا و ما لا در جواب
استفهام چه قسم واقع میشود و نیز گویند که طلاق بغیر شاهدین درست نمیشود مثل نکاح حالانکه قطعا از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت
و طلاق محض برای قطع نزاع متوقع مستحب است نه برای آنکه وجود و حضور شاهدین شرط طلاق یا رجعت است مثل نکاح و تواتر جمیع امت از
حضور پیغمبر صلعم تا زمان ما بر همین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب شهود نمی کردند و وجه فرق در میان نکاح و طلاق بسیار ظاهر است
زیرا که در نکاح اعلان ضروری است تا از زنا متمیز شود و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان دو شاهد معتبر فرموده اند بخلاف طلاق که

مسئله رضاع

که دران اعلان ضرورت لعدم التباسه بشئ حتی تمیز و لعدم التهمة فی ترک الصحبة والجماع پس طلاق مثل بیع و اجاره و سایر عقود است که برای خوف انکار
اگر شاهد را حاضر کنند تا اثبات آن عقد در دار القضا توانند فیها و الا ضرور نیست و نیز گویند که بکنایات طلاق واقع نشود اگر زوج حاضر باشد
حالانکه فرق در حضور و غیبت زوج خلاف قاعده است زیرا که در ایقاع طلاق هرگز حضور و غیبت زوج را اعتبار نکرده اند در هیچ باب پس این فرق
تشریع است از طرف خود و نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم الخصیتین زن را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحه طلاق داد عدت واجب نشود حالانکه
خود ایشان قایل اند به ثبوت نسب ولد ازین شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق ازین شخص بهم رسد پس عدت چرا واجب نشود زیرا که وجوب
عدت برای معرفت علوق است و امکان علوق ازین شخص موافق قاعده طب ثابت و صحیح زیرا که محل منی خصیتین اند نه قضیب پس احتمال است که در وقت
مساحقه منی از سوراخ برآمده در فم رحم رسیده باشد در رحم از اضطراب سریع نموده باشد و ولد متعلق گردیده بخلاف کسیکه مقطوع الانثیین باشد
که از وی تولد منی ممکن نیست گو قضیبش سالم بود و نیز گویند ظهار واقع نشود چون رفع از ایقاع ظهار اضرار زوجه خود خواهد بترک وطی حالانکه شارع را قصد
از ایجاب کفاره سد باب اضرار است پس اگر در اضرار هیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع لازم آید و معهذا مخالف نص کتاب و احادیث
و آثار ایمه است که بی تقیید واقع اند در کتب ایشان مروی و صحیح و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال کفاره عاجز شود هر دو روزه گردد کفاره
می کند و ظاهر است که این حکم تشریع دین است از طرف خود بخلاف ما انزل الله هرگز در شرع اصلی ندارد و خلاف نص کتاب است و نیز در لعان شرط
کنند که زوجه می باید مدخول بها باشد حالانکه در تهمت بزنا عاری که مدخول بها را لاحق می شود زیاده از آن غیر مدخول بها را لاحق می شود و لعان
برای دفع عار تهمت است و معهذا مخالف نص کتاب است قوله تعالی والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم الی آخر الآیة که بی تقیید
مدخول وارد است و ازین جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیده اند و از طرف خود بعقل ناقص خود چیزها تراشیده
و نیز گویند که بلفظ عتق عتق واقع نمی شود و این طرفه حکمی است که صبیان هم بران تمسخر می نمایند و نیز گویند که بلفظ فک رقبه نیز عتق واقع نمی شود
حالانکه در قرآن مجید چند جا از عتق بلفظ فک رقبه تعبیر واقع شده و حقیقت شرعی درین باب گشته قوله تعالی فک رقبة او اطعام فی یوم
الی آخره و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمی شود و این حکم را غیر از تعصب بیجا ماخذی
نیست بلکه بموجب روایات صحیحه ایمه که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت صحیح است و مثمر نجات اند و نیز گویند که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد
یا مقعد شود خود بخود آزاد می گردد بی آنکه مالکش آزاد کند حالانکه خلاف قاعده شرع است که مال کسی بسبب حدوث عیب از ملک او برآید بدون اراده
مالک در شریعت هرگز مال از ملک برنمی آید و معهذا منافی مقاصد شرع است زیرا که اعتاق برای نفع عبد است و درین صورت محض هلاک
عبد زیرا که بسبب این عوارض از کسب و تلاش معاش رفت و نفقه و کسوت او که بر ذمه مالک بود بر ذمه خودش افتاد حالا بیچاره چه خواهد کرد
و اگر گویند که نفع عبد ازین است که از خدمت باز ماند گوییم مالک را تکلیف خدمت او نمی رسد و نفقه و کسوت بازاء ملکیت نه بازاء خدمت تا غلام
و کنیزک بسبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت نمی کنند آری حکم اجیر است که تا وقتیکه خدمت بجا نیارد اجوره او باید نرسد و چون از خدمت
باز ماند موقوف نماید نه حکم ممالیک و نیز گویند که اگر نطفه سیده از شکم کنیزک بیرون آید ام ولد نگردد و این طرفه مسئله است زیرا که درین صورت چرا
موطوئه ام ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین است که بعد از جماع نطفه می اندازند الا وقتیکه حمل گیرند و نطفه متعلق شود باز هم تجربه رسیده است
که بعد از انعلاق هم می ماند و باقی می برآید نمی فهمند که خروج نطفه اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود بر عدم انعلاق و بسبب عدم انعلاق چگونه جاریه
ام ولد شود که ام ولد بودنش وابسته بانعلاق ولد بلکه تمام خلقت است و بدیهی است که اگر کجزء از اجزاء ماده شئی نزد کسی بهم رسد

Marfat.com

نتوان گفت که آن شیء نزد او است مثل گرشته از جاره و نیز گویند که اگر کنیزک را شخصی نزد شخصی گرو گذاشته است و مرتهن مر او را وطی کرده و او بچه زاید آن بچه غلام
مرتهن نیست حالانکه وطی مرتهن صاف زنا است اذ لا ملک له و لا تحلیل بخلاف آنکه تحلیل هم باشد تحلیل موجب الحاق ولد نمی گردد عند الفرقة الغیر و نیز گویند
که یمین ولد بغیر اذن والد در غیر فعل واجب و ترک قبیح و همچنین یمین زن بغیر اذن شوهر در غیر فعل الواجب و ترک القبیح منعقد نشود و این صریح مخالف نصوص
قرآنی است که باطلاق آمده اند قوله تعالی و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان و قوله تعالی و لکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم آری در توریة مکتوب است که نذر
زوجه بی اذن زوج و نذر ولد صغیر بی اذن والد منعقد نمی شود و معلوم نیست که این حکم محرف است یا اصلی و بر تقدیر یکه اصلی هم باشد در تحقیق نذر زوجه
نیاز و در بالغ و نابالغ فرق بسیار است و معهذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقه است بر خلاف قرآن تمسک بتوریة نمودن یهودیه صرف است و نزد اینها بغیر
اذن زوج در نذر زن که متعلق بتطوعات باشد نیز شرط است و آن نیز مخالف اطلاق قرآن است قوله تعالی و لیوفوا نذورهم و قوله تعالی یوفون بالنذر
و نیز گویند که اگر نذر کند که بسوی خانه کعبه پیاده رود و حج گذارد این نذر ساقط شود نص علیه ابو جعفر الطوسی و این نیز مخالف نص قرآنی است و نیز
گویند که نذر بقصد قلب لازم شود نه آنکه بلفظ نذر سرا و خفاء تکلم کرده باشد و این را نذر ضمیر گویند حالانکه در شرع هیچ چیز بقصد قلب از جنس اقوال لازم
نمی شود مثل یمین و نکاح و طلاق و عتق و رجعت و بیع و اجاره و هبه و صدقه و غیر ذلک حدیث صحیح متفق علیه است که ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست
به صدورها ما لم تعمل به او تتکلم و نیز گویند که قضا و قاضی در حدود نافذ نمی شود امام معصوم می باید پس در زمان غیبت امام یا عدم تسلط او چنانچه اکثر
اوقات بلکه کل اوقات این است بهمین حالت گذشته تعطیل حدود لازم آمد و اگر بالفرض امام معصوم موجود باشد در سر من رای و کربلا و علی نجف
اشرف خواهد بود در فیض آباد و بنگاله کیست که اقامه حدود نماید و اگر نایب او باجازه او اقامه تواند نمود پس اجازه خدا بلا واسطه چه حکمی دارد قوله تعالی
فاجلدوهم ثمانین جلدة و قوله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و قوله تعالی السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما و جمیع عبادات
و معاملات و کفارات در شریعت وابسته بحضور امام نیست اقامه حدود که نیز از جمله عبادات است و در حق مقیمان از جمله کفارات است و در حق
محدودان چرا وابسته بحضور امام خواهد بود و نیز نزد ایشان علم کتابت هم شرط قضا است حالانکه از کتاب و سنت بر این اشتراط زاید دلیلی نیست
بلکه بر خلاف آن دلیل است زیرا که خاتم النبیین بلا شبهه منصب قضا داشت و قصوری درین باب در او نبود بدلیل نص قرآنی انا انزلنا الیک الکتاب
بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله حالانکه علم کتابت نداشت بدلیل قرآن نیز و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک و نیز نوشتن قبالها و حجتها
و خواندن آن کار متصدیان دار القضاء است اگر خود قاضی این امر را نتواند کرد در قضاء او چه نقصان و نیز اخبار بین ایشان از ائمه اطهار بصریح دال
صریحه بر عدم اشتراط علم کتابت روایت کرده اند و در کتاب الدعوی مسایل غریبه نادره دارند از انجمله آنکه اگر زنی که دخترش مرده است دعوی کند که
دختر متوفاة فلان و فلان متاع یا خادم امانت سپرده بودم بلا بینه و شهود این دعوی مقبول است نص علیه ابن بابویه و این صریح مخالف
قواعد شرع است که بلا شهود هیچ دعوی مقبول نیست قوله تعالی لولا جاؤ علیه باربعة شهداء فاذ لم یاتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون و مقصد
شرع که حفظ اموال است صریح در مخافت می شود و از انجمله آنکه اگر دشمن شخصی بر او دعوی زنا کرد و هیچ شاهد ندارد آن دشمن را قسم
داده خلاص باید کرد و حد قذف بر او نباید زد نص علیه شیخهم المقتول فی المبسوط حالانکه در شرع قسم را در مقدمه حدود اعتبار
نکرده اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامت بینه واجب ساخته اند کما هو منصوص فی القرآن و در جائیکه دشمنی علاقه صریح برای
تهمت و دروغ است چه قسم از نظر باید انداخت و با قسم او حسن ظن باید نمود و در کتاب الشهادات نیز عجیب و غریب چیزها می گویند شهادت
طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول می کنند حالانکه طفل نابالغ اهلیت شهادت در هیچ مقدمه ندارد قوله تعالی و استشهدوا

بیان قضا

بیان دعوی

بیان مسایل شهادت

Marfat.com

شهدین من رجالکم در مقدمهٔ قصاص که تلف جان است و در قسم شهادت طفل مقبول شود و در کتاب الصید و الذبایح بر خلاف نص قرآن ذبیحهٔ
اهل الکتاب را حرام دانند و ذبیحهٔ اهل سنت را مردار انگارند و ذبیحهٔ کسی که در وقت ذبح استقبال قبله نکند حرام دانند بر این امور هیچ دلیلی از شرع نیست
و عموم نصوص مبطل این شرط زاید است قال الله تعالی و کلوا مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم بآیاته مؤمنین و نیز گویند که اگر کسی با آلهٔ غیر معتاده شکار کند آن شکار
مملوک او نشود حالانکه سنخ تملک از آله معتاده و غیر معتاده اصلا نیست و در کتاب الاطعمة مسایل مخترعه دارند شیر جانور مردار و پنیر و مایه او را حلال دانند و نان
آردی که به آب نجس خمیر کرده باشند چون آن آرد با آب بنهجی مخلط شود که رقیق گردد و در جمیع اجزای آرد آب نجس بسیار داخل و سرایت نماید حلال دانند
کما ذکره الحلی فی التذکرة و طعامی که در وی نخال ماکیان افتاده باشد و مضمحل گشته و شوربای و نان آلوده که در وی آب استنجای مردان و زنان قدری
از نخال ماکیان انداخته تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنیست و همچنین از آب کری که در وی مردم بسیار استنجا کرده باشند و خون
حیض و نفاس در آن ریخته باشند و منی و ودی و مذی و نخال ماکیان بسیار در آن افتاده مضمحل گشته و سگی هم در آن آب شاشیده باشد اگر آشی و پالوده ازان
تیار سازند و بران افطار نمایند حلال طیب است و اگر آن آب را صرف در وقت افطار بیاشامند یا در اشوره و شربت بکار برند جایز و حلال است و همچنین اگر آشی
بقدر سه پاو بپزند و در وی یک پاو از دم مسفوح انداخته باشند نزد ایشان حلال است یا از بول حمار و فرس قدری که در ان افتاده باشد نیز حلال
است حالانکه در نص قرآنی جمیع این خبائث را حرام میفرماید قوله تعالی و یحرم علیهم الخبائث و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخصی دیگر طعام داشته
لیکن زیاده بر ثمن متعارف طلب می نماید و این گرسنه نیز زر دار است اگر بدهد می تواند داد اما نظر بزیادتی ثمن کرده اگر باکراه و غصب از آن شخص
طعام بگیرد حلال است و از مسایل فرض علم توریث جد است در صورت وجود ابن الابن دیگر اولاد و این مخالف اخبار صحیحه است که در کتب ایشان موجود
است روایت سعد ابن خلف فی الصحیح عن ابی الحسن الکاظم قال سألته عن بنات الابن و الجد قال للجد الثلث و الباقی لبنات الابن و نیز عدم توریث ولد الولد
است مع وجود الابوین و این مخالف کتاب است یوصیکم الله فی اولادکم و ولد الولد بلا شبهه در اولاد داخل است قوله تعالی و ابناء ابنائکم و قوله تعالی یا بنی اسرائیل
اذکروا و قوله تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان و نیز مخالف اخبار صحیحه است که در همین مقدمه وارد اند و در کتب ایشان مروی و موجود و برادران و خواهران پدری را از دیهٔ
مقتول میراث ندهند و زوجه را از زمین و قیمت زمین میراث ندهند و طرفه آنست که قاتل را از ترکهٔ مقتول و دیهٔ او میراث دهند اگر قتلش خطا
یا شبه خطا حالانکه القاتل لا یرث عام است و نصوص کتاب در توریث زوجه و خواهران و برادران نیز عام است و تخصیص [illegible]
شود و پسر کلان میت را تخصیص کنند از ترکهٔ میت بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض و این هم مخالف نص قرآنی است و [illegible]
دارند از میراث پدر [illegible] اگر بحضور سلطان یا قاضی [illegible] از جنایت او و از میراث او و این حکم توره چنگیز خان است که حکم شرع را منسوخ
کنند و حکم شرع توره نمایند و اعمام و ابناء اعمام و جدات را بعضی از ایشان محروم دارند مطلقا از میراث و در مسایل وصایا تصرف را تابع
ظرف گردانند مثلا اگر شخصی وصیت کرده باشد برای شخصی بصندوقی آنچه در آن صندوق باشد از نقد و متاع همه در وصیت داخل شود نزد ایشان
و در وصیت تحلیل فرج جاریه برای شخصی تا یکسال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد حالانکه خبر صحیح متفق
علیه مخالف آنست و هو قوله رفع القلم عن ثلاثة عن المجنون حتی یفیق و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرده و بعد از جماع با زن دیگر که بکر
است مساحقت کرده و آن بکر حامله شده گویند که آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تازیانه باید زد حالانکه سحاق را کسی زنا نمی گوید و در شرع نیز
این را زنا اعتبار کرده اند و حد قذف واجب کنند بر آن مسلمانی که دیگری را گوید یا ابن الزانیة و مادر آن دیگر کافره بود حال آنکه در نص قرآنی حد قذف
مخصوص بمحصنات است و کافره هرگز محصنه نیست و حرمت ولد مسلمان او موجب تعزیر است نه حد و نیز گویند اگر شخصی [illegible]

را الست ازان کور قصاص نباید گرفت حالانکه آیه قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را و نیز گویند که اگر شخصی گرسنه باشد و مسلمانی دیگر نزد خود طعام دارد و آن گرسنه را نمید هد گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل بکند و طعامش گرفته بخورد و قصاص و دیت هیچ بران گرسنه واجب نمی شود حالانکه طعام نداد ن بگرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل نیست و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را با وارثان آن مسلمان باید داد و وارثان مختار اند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت است و کتاب سه فقط قصاص فرموده و جمع کردن درمیان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع جایز نیست و نیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول غلام و کنیزک خود سازند حالانکه لا تزر وازرة وزر اخری آیه قرانی است بالجمله اختراعات ایشان در مسایل دین ازین جنس بسیار است و برای نمونه اینقدر که شد کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع اینها بر عاقلان روشن گردد و معلوم شود که این اصول سرا سر دروغ و فروع بی فروغ را نسبت بایمه کردن و اینها مذاهب آن پاکان دانستن در چه حد است از بهتان و افترا و مخالفت روایات که نزد ایشان موجود است از جناب آن بزرگواران

باب دهم در مطاعن خلفاء ثلاثه و دیگر صحابه کرام و ام المومنین عایشه صدیقه که شیعه در کتب خود آورده اند و آن مطاعن را از کتب اهل سنت بزعم خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن باید دانست که بعد از تتبع و استقرا معلوم شده که در عالم هیچکس نبوده است الا زبان بدگویان و عیب جویان بطعن و قدح او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریائی الهی است و معلوم است که معتزله بتقریب انکار عصمت انبیا هیچ پیغامبر را از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ما نگذاشته اند که صغایر و کبایر بجناب ایشان نسبت نکرده و بر همه آیات و احادیث باثبات رسانیده و همچنین فرقه یهود در انکار عصمت ملایکه همین جاده را پیموده اند و خوارج و نواصب در جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین شیوه پیش گرفته اند لیکن بر عاقلان پوشیده نیست که اینهمه خوش سگان نسبت بنور آفتاب ما است اصلا نقص در منزلت آن بزرگان نمیکنند **ع** و اذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل پس یکی از وجوه بزرگی خلفاء و صحابه و ام المومنین تواند شد که این بدگویان با وجود کمال عناد و نهایت احقاد تا این مدتها بجز همین چند شبهه که در اول نظر از هم می پاشد نیافته اند حالانکه زیاده بر مقدور در تجسس عیوب ایشان ساعی بود و کسیکه در تمام عمر خود ده کار یا دوازده کار بعمل آرد که جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد با وصف امر ریاست عام و معاملات گوناگون با خلق انام داشته باشد و آن جا بجا گرفت هم فی الحقیقة محل طعن نباشد خیلی عجب است حالا اگر شخصی ریاست یکخانه داشته باشد و هر روزه کار خطا از و سر زند و باقی امور او صواب باشد غنیمت وقت و نادره روزگار است

مطاعن ابوبکر رض و آن یازده طعن است **طعن اول** آنکه روزی ابوبکر رض بالای منبر پیغمبر برآمد تا خطبه بخواند امام حسن و امام حسین رض گفتند که یا ابابکر انزل عن منبر جدنا پس معلوم شد که ابوبکر لیاقت این کار نداشت **جواب** امامین در زمان خلافت ابوبکر بالاجماع صغیر السن بودند زیرا که تولد امام حسن در سال سیوم الهجرت است در رمضان و تولد امام حسین در سال چهارم است در شعبان و وفات پیغمبر صلعم در اوایل سال یازدهم است پس اقوال و افعالی که در وقت صغر سن از ایشان بصدور آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بران مترتب میسازند یا بسبب صغر سن اعتبار نمیدارند و احکام بران متفرع نمی کنند بر تقدیر اول ترک تقیه که نزد ایشان از جمله واجبات است لازم آید و نیز مخالفت رسول صلعم که آنجناب ابوبکر را در تمام هیچ دقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز درین اثنا بخلافت او سه انجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المومنین که آنجناب در عقب او نماز گذارده و خطبه و جمعه او را مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع نمیگردد و قاعده اطفال است که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشسته می بینند یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتعه او را باستعمال آورده اگرچه برضی و اذن او باشد مزاحمت می کنند و می گویند که ازین مقام برخیز

[illegible]

یا جامه را برکشش باین اقوال ایشان استدلال نتوان کرد و هر چند انبیا دایما بکمالات نفسانی و مراتب یانی از سایر خلق ممتاز میباشند لیکن احکام بشریه و خواص سن صبی و طفولیت دیشان نیز باقی است و لهذا مقتدی بودن ایشان قبل بلوغ بحد کمال عقل ضرور داشته اند بلکه قبل از اربعین منصب نبوت بکسی عطا نشده الا نادرا و النادر فی حکم المعدوم و مثل مشهور است که الصبی صبی ولو کان نبیا

طعن دوم آنکه مالک بن نویره زنی جمیله داشت خالد بن الولید که امیر الامرای ابوبکر بود بطمع از دواج بجنس مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب زن او را بحباله نکاح در آورده مجامعت کرد تا زمان انقضاء عدت وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد حالانکه زنا واقع شد زیرا که نکاح در اثناء عدت درست نیست و ابوبکر صدیق نه بر خالد حد زنا زد و نه از وی قصاص گرفت و حال آنکه استیفاء قصاص و اجرای حد بر ابی بکر واجب بود و عمر رض درین کار بر وی انکار نمود و بخالد گفت که اگر من والی امر میشوم از تو قصاص میگیرم

جواب این طعن موقوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در کتب معتبره فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی متنبی که باغواء شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود بدو اخی بطاح توجه نمود و سرایا باطراف و جوانب فرستاد و بر طریقه مسنونه جناب پیغمبر صلعم فرمود تا بر سر قومی که بتازند اگر آواز اذان در آن قوم بشنوند دست از غارت و قتل و نهب باز دارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دار الحرب قرار داده دست قتل و غارت بگشایند و دود از دمار آن قوم برآرند اتفاقا سریه که ابو قتاده انصاری نیز در میان شان بود مالک بن نویره را که بامر آنحضرت صلعم ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات سکان آن نواحی بوی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده ام و جماعه دیگر که هم در آن سریه بودند عکس آن اظهار نمودند و این قدر خود بشهادت مردم گرد و نواح به ثبوت رسیده بود که هنگام استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر صلعم زنان خانه این مالک بن نویره حنابندی و دف نوازی و دیگر لوازم فرحت و شادی بعمل آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام سوال و جواب در حق جناب پیغمبر صلعم این کلمه گفت قال رجلکم او صاحبکم کذا و این اضافت بسوی اهل اسلام نه بجز شیوه کفار و مرتدین آن زمان بود و سابق ازینهم منع شده بود که بعد استماع خبر وحشت اثر وفات پیغمبر صلعم مالک ابن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود برایشان رد نموده و گفت که باری از موونت این شخص خلاص شدید باز بحضور خالد این ادا ارتداد از وی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانیدند چون خبر این قتل بمدینه منوره رسید دار بحرکت خالد ابو قتاده انصاری بر آشفته نیز بدار الخلافه آمد و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب را اول وهله همین دانست که این قتل بیجا واقع شد و بر خالد قصاص و حد می آمد چون ابوبکر صدیق خالد را بحضور خود طلبید و از وی استفسار حال نمود ملجا و مرجع بطاهر شد و حق بجانب خالد دریافته متعرض حال او نشد و او را بر منصب امیر الامرائی بحال فرمود حالا درین قصه تامل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص چه قسم بر خالد می آمد و حد زنا چرا بروی واجب می شود آمدیم بر آنکه استبراء بیک حیض زن حربی را هم ضرور نیست و خالد انتظار این مدت هم نکشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالد است نه بر ابوبکر رض و خالد معصوم نبود و نه امام عام و مع هذا این روایت که خالد همان شب با آن زن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست و اگر در بعضی کتب غیر معتبره یافته می شود در جواب آن نیز همراه این روایة موجود است که این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته و محبوس داشته بود بنا بر رسم جاهلیه و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن پس عدت او منقضی شده بود و نکاح او حلال گشته به همین جهة خالد انتظار عدت دیگر نکشید و همین است مذهب جمیع فقهاء اهل سنت و چون درین باب الزام اهل سنت و اثبات مطاعن بروایات و مذاهب ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات و مسائل ایشان باید کرد و الا مقصود حاصل نخواهد شد

فی الاستیعاب وامره ای خالد ابوبکر الصدیق علی الجیوش ففتح الله علیه الیمامة وغیرها وقتل علی یدیه اکثر اهل الرده منهم مسیلمة ومالک بن
نویرة الی اخر ما قال جواب دیگر مسلم که مالک بن نویره مرتد نبود اما شبهه ارتداد او بلا ریب در ذهن خالد جا گرفته بود و القصاص تندرئ
بالشبهات وچه میفرمایند علماء دین و مقتدیان شرع متین از امامیه و اهل سنت در صورتیکه اگر از شخصی اینچنین کلمات و این کلمات که از مالک بن نویره صادر
واقع شود یا روز عاشورا فرحت و شادی کلمات اهانت حضرت امام حسین رض و تحقیر جناب ایشان و دیگر خاندان رسول صلعم و اهل الله بقول رض کرده اند
بمصیبت گرفتار شده بودند از وی صدور یابد او را چه باید کرد اگر حکم بارتداد او نمایند فبها والا اگر شخصی اینچنین کلمات و این کلمات را دیده او را بقتل
رساند بگمان آنکه مرتد شد قصاص بر وی می آید یا نه **جواب** دیگر ابوبکر صدیق رض خلیفه رسول صلعم بود نزد طایفه شیعه و سنی لهذا العرض ماتش و
خواهش ایشان بکار کردن نمیرسد بلکه موافق سنت پیغمبر بالتی کرده در حضور جناب پیغمبر صلعم خالد بن الولید صدها را از مسلمانان بعلت شبهه
ارتداد کشته بود و آنحضرت صلعم اصلا متعرض وی نشده چنانچه باجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است قصه اش آنکه جناب پیغمبر صلعم خالد را بر لشکری
امیر کرده فرستادند و او بر قومی تاخت و آنها اسلام آورده بود لیکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته در وقتی که مشغول القتل
آنها شدند در مقام اظهار اسلام این کلمه از زبان شان بر آمد که صبانا صبانا یعنی بیدین شدیم بیدین شدیم مراد آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم
و باسلام در آمدیم خالد بکشتن همه آنها امر فرمود و عبد الله بن عمر که یکی از متعینان خالد بود با دیگر رفیقان خود درا تقلید کرد که این دم را ا
واریدو نکشید چون بحضور جناب پیغمبر صلعم رسیدند و این ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر صلعم بر آشفت و بسیار افسوس کرد و گفت اللهم انی ابرأ الیک مما
صنع خالد و بر خالد قصاص جاری نه فرمود و نه از وی دیه دهانید زیرا که شبهه کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابوبکر صدیق رض نیز بابت خون یک کس
بمثل این شبهه بلکه قوی تر از آن با خالد تعرض نماید چه ضرر کرده باشد علی الخصوص که ابوبکر دیت مالک هم از بیت المال فرمایند **جواب** دیگر
اگر توقف ابوبکر در استیفاء قصاص مالک بن نویره قادح در خلافت او باشد توقف حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی
قادح باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او متحقق نبود و نه متوهم پس اهل سنت چون این را قادح نمیدانند و او را قادح میخواهند دانست پس ایشان
الزام عاید نمیشود جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویره از خالد وقتی بر ذمه ابوبکر واجب میشد که ورثه مالک طلب قصاص میکردند و هرگز
طلب ایشان ثابت نشده بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب باوصف عشق و محبتی که با مالک داشت و طول العمر در فراق او نوحه زاری
و جامه دران بود و مرثیه ها که در حق او گفته است در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود من جملتها هذان البیتان المشهوران **شعر** وکنا کندمانی
جذیمة حقبة من الدهر حتی قیل لن یتصدعا فلما تفرقنا کانی ومالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا اعتراف بارتداد او نموده و من بعد
عمر بن الخطاب بر انکاری که در زمان ابوبکر صدیق رض درین باب داشت نادم شد و معترف گردید که رای صدیق بالعمل آورده عین صواب و محض حق بود
و دلیل واضح برین آنکه عمر بن الخطاب باوصف آن شدتی که در اجرای حدود و استیفاء قصاص داشت در زمان خلافت خود در اقتدار ابوالیه صرفت
هرگز متعرض احوال خالد نشد و حد نزد و نه قصاص گرفت **طعن سوم** آنکه از جیش اسامه تخلف ورزید حالانکه جناب پیغمبر صلعم
آن لشکر را خود رخصت فرموده مردم را بنام نام تعینات نموده تا آخر دم مبالغه و تاکید میکرد در تجهیز آن جیش و میفرمود جهزوا جیش اسامه لعن الله
من تخلف عنها **جواب** ازین طعن آنکه طعن بر ابوبکر رض بکدام وجه می کنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف اگر بوجه اول است صریح دروغ است
زیرا که تجهیز جیش اسامه ابوبکر بر خلاف مرضی جمیع اصحاب نموده تفصیلش آنکه بست و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت صلعم امر فرمود که سامان
لشکر کنند برای جنگ روم و انتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید را امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه بست و هشتم صفر مذکور آنحضرت

Marfat.com

انحضرت صلعم را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود نشانی برای او درست فرموده گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله وقاتل من کفر
بالله و اسامه آن نشان را بدست خود گرفته بیرون برآمد و بریدة بن الحصیب اسلمی را داد تا در ان لشکر بردارنده نشان او باشد و در موضع جرف منزل ساخت
تا در انجا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و سعید بن زید و قتادة بن النعمان
و سلمة بن اسلم همه باجنگی کرده دیره و خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که از انجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول شب پنجشنبه مرض انحضرت صلعم اشتداد
پذیرفت و باین سبب تهلکه رو داد و وقت عشا از شب پنجشنبه ابوبکر رض را جناب پیغمبر صلعم خلیفه نماز فرمودند و با چند صحابه معدود چون روز دوشنبه
دهم ربیع الاول شد و انحضرت صلعم را افاقت در مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه تعین شده بودند وداع انجناب کرده بیرون آمدند و اسامه را
انجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرمود و رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار شد اسامه و لشکریان او توقف نمودند که در روز
صباح دوشنبه اسامه میخواست که سوار شود و کوچ نماید بجهة کمال تقیدی که از انجناب درین مهم میدید ناگاه فرستاده ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید
و گفت که جناب پیغمبر صلعم را حالت نزع است اسامه و دیگر صحابه بشنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان برگشتند و بریدة بن الحصیب نشان آورده بر در حجره
انحضرت صلعم ایستاده کرد و چون از دفن انجناب فارغ شدند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق رض قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در خانه اسامه استاده
کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود نیز بر در خانه اسامه استاده لشکر باز را جمع نموده بیرون برآرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه بیرون رفت و در جرف منزل
ساخت درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی قبایل از عرب مرتد گشتند و می خواهند که بر مدینه بتازند جماعه از صحابه عرض ابوبکر رض رسانیدند که درین
وقت برآوردن لشکر سنگین برین مهم دور و دراز از صلاح وقت نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم رو دهد و آسیبی باهل
مدینه برسد ابوبکر رض هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلعم جایز ندارم فاما از اسامه
درخواست نمود که عمر بن الخطاب را پروانگی دهد تا نزد وی بماند و در محافظت مدینه و کنکاش و مشوره شریک وی باشد پس اذن اسامه عمر بن الخطاب را جوع نمود
و غره ربیع الثانی اسامه کوچ کرد و بسوی ابنی متوجه شد انتهی انچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر و دیگر تواریخ معتبره شیعه و سنی موجود است
و اگر بوجه دوم است یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه رئیس وقت هرگاه تعین کند شخصی را در لشکری
از خدمات حضور خود مامور سازد صریح دلالت می کند بر آنکه این شخص را از تعیناتیان موقوف کرد و استثنا نمود و حکم اول منسوخ شد و درینجا همین مقدمه
واقع شد زیرا که انجناب را اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض با شتداد کشید و اسامه و تابعین او در کوچ توقف
نمودند ابوبکر رض را بخدمت امامت نماز نایب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول فرمود تا آنکه جناب پیغمبر صلعم وفات یافت پس تعیناتی ابوبکر خود موقوف
شده بود رفتن و نرفتن او هر دو برابر ماند و در شریعت ثابت است که ابتدا جهاد فرض بالکفایه است و تجهیز جیش اسامه نیز از همین باب بود پس
ترک خروج با اسامه ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از مدینه فرض عین اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد
پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض عین ترک نمود در مصالح الشرعی خاصه چون تمام لشکر تجهیز و تحریص ابوبکر رض برآمد ثواب آن همه با ابوبکر
عاید شد و آن فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعین اشخاص معین برای جهاد مستحبی و همراه امیری از ارباب سیاست مدنی است
که مفوض بصوابدید رئیس وقت است نه از احکام منزله من الله و چون آنحضرت صلعم وفات یافت سیاست مدنی تعلق بابوبکر گرفت حالا این را
والبته بصلاح دید او شد هر که را خواهد همراه اسامه متعین سازد و هر که را خواهد نزد خود نگاه دارد و اگر خواهد خود برآید و اگر خواهد نه برآید مثاله آنکه
لشکری برای سمتی معین سازد و در انتشار تهیه اسباب سفر و استعداد مهم آن بادشاه وفات یابد و بادشاهی دیگر بجای او منصب شود

بادشاه منصوب را بر سر کار بعض تعینات یا نزد در حضور خود نگاه دارد زیرا که صلاح ملک و دولت دران می بیند و درین قدر تصرف مخالفت با شاه
اصلا یا عصیان فرمان او لازم نمی آید مخالفت آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند یا آن مهم را اهمال نماید یا با ان حریفان مصالحه نماید بالجمله امور
جزئیه و مصالح وقتیه ملک و دین متعلق بصوابدید رئیس وقت است و در این امور رأی و عقل خود تصرف جایز است و حکم پیغمبر در امور از باب
تشریع و وحی نیست قطعا و جمله لعن الله من تخلف عنها هرگز در کتب اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح هم باشد معنیش آنست که اسامه را تنها گذاشته
و از مهم رومیان برای انتقام زید بن حارثه پهلو تهی کردن حرام است و چون ابوبکر رض بخدمت امامت متعین شد از همه امور او را استثنا واقع است
بلا شبهه قال الشهرستانی فی الملل و النحل ان هذه الجملة موضوعة مفتراة و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این
جمله آورده برای الزام اهل سنت کفایت نمی کند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثین است مع الحکم بالصحة و حدیث
بی سند نزد ایشان بشتر نمی ارزد و اصلا گوش بآن نمی نهند سیوم آنکه ابوبکر رض را بعد از رحلت پیغمبر صلعم انقلاب منصب شد در احاد مومنین بود
خلیفه شد و بجای پیغمبر نشست و چون شخصی را انقلاب منصب شود احکام آن منصب بر و جاری می گردد بحکم شرع نه احکام سابقه مثل الصبی
اذا بلغ و المجنون اذا فاق و المقیم اذا سافر و المسافر لو اقام و العبد اذا اعتق و الرعیة اذا تامر و العامی اذا تقلد القضاء و الفقیر اذا صار غنیا
و الغنی اذا صار فقیرا و الجنین اذا تولد و الاجنبی اذا مات و القریب اذا مات الاقرب منه فی الولایة و الارث الی غیر ذلک من النظائر پس
چون ابوبکر رض خلیفه پیغمبر صلعم و بجای او شد او را همراه اسامه رفتن با ستی برآمد که خود پیغمبر صلعم اگر زنده می بود نمی برآمد و نه داعیه برامدن داشت
تجهیز لشکر که کار پیغمبر بود بذمه او شد و سرانجام داد چهارم آنکه اگر بالفرض ابوبکر رض بالخصوص مامور بود با لشکر خود همراه اسامه بجنگ رومیان
برود بعد استخلاف او در نماز موجب استثنا او شد شغل مهمات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول نیز عذر او در تخلف مقبول نفتاد
نهایة کار آنست که در عصمت او خلل خواهد شد و عصمت در امامة شرط نیست بلکه ضروری عدالت است و از ارتکاب یک دو گناه صغیره عدالت هم
نمی رود و ابوبکر رض باده جماع فاسق نمی شود و ارتکاب کبایر از وی نزد کسی از شیعه و سنی ثابت نیست پنجم آنکه این یک دو طعن که بر ابوبکر رض
و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت می کنند اول ثابت نمی شود و بالفرض اگر ثابت هم شود پس جمیع روایات اهل سنت را که در حق
ابوبکر از فضایل و مناقب و بشارت بدرجات عالیات جنت که از روی آیات و احادیث پیغمبر و اخبار ائمه دیگر اهل بیت می آرند و بعضی
ازان در کتب شیعه هم مروی و صحیح است در یک پله ترازو باید نهاد و این دو سه طعن را در پله دیگر و باهم باید سنجید بعد ازان جواب باطل باید
شنید آنکه نزد شیعه امر پیغمبر صلعم برای وجوب متعین نیست کما نص علیه المرتضی فی الدرر و الغرر پس اگر امر صریح بالخصوص با ابوبکر ثابت هم شود
در باب همراه رفتن اسامه را ابوبکر نزد هیچ خللی نمی آید زیرا که شاید این امر برای ندب باشد و ترک امر ندبی معصیت نیست آمدیم
بر جمله لعن الله من تخلف عنها پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض موجود هم باشد لفظ من عام است
نزد شیعه کما هو حرف فی کتب الاصول پس درین صورت حضرت امیر و دیگر مسلمین همه درین وعید شریک باشند پس آنچه از طرف ایشان
جواب خواهد بود از طرف ابوبکر هم خواهد بود و اگر گویند وعید خاص است به متعینان اسامه گوئیم جهز و اجیش اسامة خطاب به متعینان
نمی تواند شد چه تجهیز و سامان کردن لشکر اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی معنی است پس خطاب عام است بجمیع مسلمین و جمله
لعن الله نیز با همین کلام مذکور است پس تخصیص متعینان نیاید هفتم آنکه حکم خلافت صدا بلا واسطه نزد شیعه از حضرت آدم و حضرت یوشع
بلاریب ثابت است چنانچه در باب نبوات گذشت اگر یک حکم رسول را امام هم خلاف کرده باشد چه باک زیرا که

زیرا که امام نایب نبی است و نایب هر چند بهتر باشد از اصل کمتر خواهد بود **طعن چهارم** آنکه پیغمبر خدا صلعم گاهی ابوبکر را بامری که باقامت دین و شرع

شین تعلق داشته باشد والی نساخته اند و هر که قابل ولایت یک امر مسلمین نباشد قابل ولایت عامه مسلمین چه قسم خواهد بود **جواب** ازین طعن بچند وجه

داده اند اول آنکه این دعوی دروغ محض و بهتان صرف است باجماع اهل سیر و تواریخ از شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست احد چون خبر

رسید که ابوسفیان بعد از مراجعت نادم شده میخواهد که بر مدینه باز آید انجناب در مقابله او رخصت فرموده ابوبکر بمقابله انها بر آمد و در سال چهارم

در غزوه بنی نضیر نیز ابوبکر صدیق رض را امیر لشکر ساخته خود بدولت بدولتخانه تشریف فرموده و در سال ششم چون بغزوه بنولحیان آمدند و آن قبیله از

توجه انحضرت صلعم شنیده بر سر کوهها تحصن نمودند انحضرت صلعم یکدو روز بمنزل شان اقامت فرموده سرایا باطراف فرستادند از انجمله سریه عمده لشکر

ابوبکر صدیق بود که بسمت کراع الغمیم رخصت یافت و در غزوه تبوک فرمان پیغمبر صلعم شرف نفاذ یافت که جنود نصرت قرین بیرون مدینه منوره در ثنیة

الوداع فراهم آیند و امیر لشکرگاه صدیق باشد و موجودات لشکر بطور او مقرر شد و در غزوه خیبر چون جناب پیغمبر صلعم را درد شقیقه عارض شد و هنگام محاصره

قلعه بود ابوبکر را نایب خود کرده برای فتح قلعه فرستادند و آنروز از ابوبکر جنگ سخت بظهور آمد و در سال هفتم ابوبکر رض را بر جمعی از بنی کلاب فرستادند

و سلمة بن الاکوع با رساله خود همعنان ابوبکر شد و با بنو کلاب محاربه نموده جمعی را بقتل رسانید و گروهی را اسیر کرده آورد و در بنو فزاره نیز امیر لشکر ابوبکر

صدیق رض بود چنانچه حاکم از سلمة بن الاکوع روایت میکند که امر رسول الله صلعم ابابکر فغزونا اناسا من بنی فزارة فلما دنونا من الماء امرنا ابوبکر فعرسنا

فلما صلینا الصبح امرنا ابوبکر فشننا الغارة الی آخر الحدیث و در معارج و حبیب السیر مذکور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمده عرض نمود

که قومی از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه شبخون دارند جناب پیغمبر صلعم نشان خود بابوبکر صدیق داده و او را امیر لشکر ساخته بران جماعه فرستادند و

نیز چون در میان بنی عمرو بن عوف خانه جنگی واقع شد و جناب پیغمبر صلعم را بعد از ظهر خبر رسید و برای اصلاح بمحلات ایشان تشریف برد بلال را فرمود که اگر وقت

نماز برسد و من نیایم ابوبکر را بگو تا با مردم نماز گذارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن انجناب بسبب بعضی

امور موقوف گشت ابوبکر صدیق را امیر حج ساخته با جمعی کثیر از اصحاب بمکه فرستادند تا انجا رفته باقامه مراسم حج بپردازد و خلایق را بر قواعد

این عبادت کبری اگاه سازد و تفویض امامت نماز در مرض موت خود از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه آنقدر مشهور است که حاجت بیان نیست

باید کرد که امور دین که تعلق بریاست دارد همین سه چیز است اول جهاد دوم حج سیوم نماز در هر سه چیز ابوبکر را بحضور خود نایب خود ساخته اند دیگر

کدام امر دینی باقی ماند که ابوبکر در ان لیاقت نیابت و امامت نداشت دوم آنکه قبول کردیم که پیغمبر صلعم گاهی ابوبکر رض را برای امری والی نساخته لیکن باینجهت

که او را وزیر و مشیر خود می دانست و بی حضور او هیچ کاری از کارهای دین سر انجام نمی یافت و همیشه رسم عادت بادشاهان همین بوده است که وزرا

و امرای کبار را بعلم داری و فوجداری نمیفرستند و بر سرایا امیر نمیسازند زیرا که کارهای عمده حضور بی بودن ایشان ابتری شود و این وجه را خود جناب

پیغمبر صلعم ارشاد فرموده حاکم از حذیفة بن الیمان روایة میکند که شنیده ام از جناب پیغمبر صلعم که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکها

دور دراز برای تعلیم دین و فرایض بفرستم چنانچه حضرت عیسی حواریین را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله این قسم مردمان خود

موجود اند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر صلعم فرمود انه لا غنی لی عنهما انهما من الدین کالسمع والبصر و نیز جناب پیغمبر صلعم فرموده است که مرا حقتعالی چهار وزیر

عطا فرموده است دو وزیر از اهل زمین ابوبکر و عمر و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل سیوم آنکه اگر بکاری نفرستادن بموجب عدم لیاقت امامت

باشد لازم آید که حسنین رض نیز لایق امامت نباشند معاذ الله من ذلک زیرا که حضرت امیر این هر دو را در هیچ جنگ و بر هیچ کار نفرستاده بر اورد

علاتی ایشان یعنی محمد بن الحنفیه بود بکارها مامور میساخت تا آنکه مردم از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک

تراکار بپیغمبر نباید و حسنین رض را از خود جدا نمیکند باخت این حیثیت آن امام زاده نصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من بمنزله دو چشم اند در بدن
انسان و دیگران بمثال دست و پا تا کار از دست و پا سرانجام یابد چشم را چرا رنج باید داد بلکه جبلت انسان است که دست را سپر چشم می کنند در وقت
آفت **طعن پنجم** آنکه ابوبکر صدیق رض عمر بن الخطاب رض را متولی جمیع کارهای مسلمین کرد و خلیفه ساخت حالانکه در وقت جناب سرور یک سال
عمر بن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات مامور شده بود باز معزول شد و معزول پیغمبر را منصوب ساختن مخالفت پیغمبر کردن است **جواب** از طعن
آنکه عمر رض را معزول فهمیدن کمال بیخردیست اگر شخصی را بر کاری متولی کنند و آن کار از دست او سرانجام یابد و تولیت او تمام گردد آن شخص را
نتوان گفت که از آن تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این عزل
گوییم لازم آید که هر نبی بعد از موت معزول شود و هر امام بعد از موت معزول شود جواب دیگر قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لیکن مثل حضرت هارون که بعد از
مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد لیکن چون باستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد همچنین عمر
ابن الخطاب که در حق او لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد جواب دیگر مخالفت پیغمبر آنست که از انچه منع فرموده باشد
ارتکاب نمایند نه آنکه معزول او را منصوب کنند پس اگر پیغمبر صلعم از نصب عمر رض نهی می فرمود و ابوبکر او را منصوب می کرد البته مخالفت لازم می آمد و چون
این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن آنچه آن حضرت نکرده باشد مخالفت آنحضرت صلعم لازم آید که حضرت امیر رض در جنگ کردن با عایشه رض نیز مخالفت
آنجناب کرده باشد معاذ الله من ذلک **طعن ششم** آنکه آنحضرت صلعم ابوبکر و عمر را تعینات و تابع عمرو بن العاص ساخت و او را بر ایشان امیر کرد و همچنین اسامه
را بر ایشان سردار کرد اگر ایشان را لیاقت ریاست می بود یا درین باب افضل و اولی می بودند چرا ایشان را رئیس نمیکرد و دیگران را تابع ایشان نمی ساخت **جواب**
ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه امیر نکردن ایشان دلالت بر عدم لیاقت ایشان یا بر افضل نبودن ایشان نماید لابد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت
دلالت خواهد کرد اگر شیعه معتقد لیاقت امامت عمرو بن العاص و اسامه بن زید و قایل بافضلیت ایشان باشند درین باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود
و الا نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول بر افضل قباحتی ندارد و این امر خاص دلالت نمی کند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه
خاص ریاست دادن بسا که بنابر مصلحت جزئیه خاصه می باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمتران سرانجام می شود نه بدست افضلان و بهتران مثل
آنچه در امارت عمرو بن العاص واقع شد که او مرد داهی و صاحب مکر و حیله بود و منظور همین بود که حریفان را بمکر و حیله تباه سازد یا از مکاید حریفان و مداخل
و مکامن ایشان واقف بود و دیگر را این واقفیت نه بمثابه آنکه برای دزدگیری و تصفیه راه شب گردی و فوجداری بهمین اشخاص میدهند و از امرا
کبار هرگز این خدمات سرانجام نمی شود یا در ریاست خاص تسلیه و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می افتد چنانچه
در حق اسامه واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهید شده بود اگر او را رئیس نمی کردند و بدست او انتقام پدرش نمی گرفتند
او را تسلی و تشفی و نام و جاه حاصل نمیگشت سیوم آنکه منظور جناب سرور بود که ابوبکر و عمر رض را مطلع سازند بر معاملاتی که تعیناتیان و
تابعین را با سردار در پیش می آید و چه قسم تعهد حال تابعین و تعیناتیان باید نمود و این معنی بدون آنکه یکدو بار ایشان را تابع کسی گردانند و تعینات
کسی نمایند بحق الیقین معلوم نمی توانست شد پس گویا این تابع نمودن بنابر ریاضت و تعلیم سلیقه امارت و ریاست بود بمنزله آنکه بادشاهان
اولوالعزم تا دقیقه از سپاهگری بامارت و از امارت بوزارت و از وزارت بسلطنت نرسیده اند بمرتبه عظمی کما هو حقها سرانجام نداده اند
مثل تیمور و نادرشاه و امثال ذلک پس تربیت ایشان باین نوع صریح دلالت دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر
کرامت اثر پیغمبر بود علیه و همچنین تربیت آنجناب که در حق این دو کس باین نوع واقع می شد انتها هر دو در خلافت خود لشکریان و امرا را

را بوجهی می داشتند که انتظامی بهتر ازان متصور نیست نه امرا را خیال بغی و استقلال در سر می افتاد و نه لشکریان را کاهلی و تکاسل و بیصرفگی در نهب و قتل و غارت رو میداد و امرا را بر لشکر و لشکر را بر امرا به هیچ وجه ظلمی و ستمی و نازی و دلالی ممکن نبود و رعایا در مهد امن و امان آرمیده فارغ البال میگذرانیدند و فتوح پی در پی و غنایم و فیء روز بروز بدست ایشان می افتاد و اسمعی نزدیک افغان من سیر الشهر من الشمس و این سن الامس است چه امور واقعه تشیع بیش نمی برد و انچه زور و غلو تشیع است در امور موهومه است که اگر چنین می بود خوب می بود و اگر چنان میشد بهتر میشد **طعن هفتم** انکه ابوبکر صدیق رض در استخلاف مخالفت آنحضرت صلعم نمود و قطعا معلوم است که جناب پیغمبر مصلحت و مفسده را خوب می فهمید و کمال شفقت و رافت بر امت خود داشت و کسی را بر امت خلیفه مقرر نفرمود و ابوبکر عمر را خلیفه نمود **جواب** ازین طعن بچند وجه گفته اند اول انکه خلیفه نکردن آنحضرت بر امت خود صریح دروغ و بهتان است زیرا که شیعه کلهم قایل اند بانکه جناب پیغمبر صلعم حضرت امیر را خلیفه نمود اگر ابوبکر رض اتباع سنت پیغمبر خود کرده بر امت خلیفه کرد مخالفت کجا لازم آمد و اگر بر مذهب اهل سنت کلام می کنند پس محققین اهل سنت نیز قایل باستخلاف اند در صلوة و در حج و صحابه را که رمز شناس پیغمبر و دقیقه یاب باشاره فهم آنجناب ظهر بودند همین قدر کافی بود و ابوبکر صدیق نظر بانکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام در آمده اند به تصریح و تنصیص عهدنامه این دقایق را نخواهند دریافت نوشت و خواند در میان آورد دوم انکه خلیفه نکردن جناب پیغمبر صلعم ازان بود که بوحی ربانی و الهام سبحانی یقین میدانست که بعد انجناب ابوبکر خلیفه خواهند شد صحابه اخیار بر وی اجماع خواهند کرد و غیر او را دخل نخواهند داد چنانچه حدیث فابی علی الا تقدیم ابی بکر و حدیث یابی الله والمومنون الا ابابکر و حدیث فانه الخلیفه من بعدی که در صحاح اهل سنت موجود است بران صریح دلالت دارد و چون این مقصود حاصل داشت حاجت استخلاف و نوشتن عهدنامه مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در مرض وفات ابوبکر و پسر او را طلبیده بود که عهدنامه خلافت نویسانیده دهد باز فرمود که حقتعالی و مسلمانان خود بخود غیر ابوبکر را خلیفه نخواهند کرد حاجت نوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابوبکر رض نه او را وحی می آمد تا علم قطعی او را حاصل شود و نه از حال مردمان بقراین دریافته بود که بعد از من بلا شبهه عمر بن الخطاب را خلیفه خواهند کرد به عقل خود اصلح در حق دین انکه خلافت عمر را ضرور دانست پس او را ضرور افتاد که انچه صلاح امت دران دریافته بود بعمل آرد و بحمد الله عقل او کار کرد و انقدر شوکت ملت و کبت کافرین که از دست عمر رض واقع شد در هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده باشد سیوم انکه نکردن استخلاف چیز دیگر است و منع فرمودن ازان چیز دیگر مخالفت وقتی می شد که منع از استخلاف می فرمود و ابوبکر استخلاف می کرد نه انکه پیغمبر صلعم استخلاف نکرد و ابوبکر رض کرد و الا لازم آید که حضرت امیر در استخلاف امام حسن ع مخالفت پیغمبر صلعم کرده باشد حاشا لله من ذلک **طعن نهم** انکه ابوبکر رض می گفت ان لی شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی وان زغت فقومونی در کار او را شیطان پیش آمده و از راه برده قابل امامت نیست **جواب** ازین طعن اول انکه این روایت در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا بان الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت است که ابوبکر رض در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نمود و این کلمات گفت والله ما نمت فحلمت و ما شبهت فتوهمت وانی لعلی السبیل ما زغت ولم اله جهدا وانی اوصیک بتقوی الله الی آخر الکلام آری بعد از رحلت پیغمبر ع و انعقاد خلافت خود اول خطبه که ابوبکر صدیق خواند همین بود که گفت که ای یاران رسول من خلیفه پیغمبرم لیکن دو چیز که خاصه پیغمبر صلعم بود از من نخواهید اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در مسند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود است و در آخر خطبه اش انیهم است که من معصوم نیستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق سنت پیغمبر صلعم و شریعت خدا باشد اگر بالفرض

ایم

Marfat.com

بخلاف آن شمار الفرمایم قبول نداریم و مرا آگاه کنید و این عقیده ایست که تمام اهل اسلام بران اجماع دارند و کلامی است سزاسر انصاف و چون مجالا
خو گر بودند بریاست پیغمبر صلعم و در هر مشکل بوحی الهی رجوع می آوردند و بسبب عصمت پیغمبر امر و نهی او را بی تامل اطاعت می کردند اول خلفاء الله ...
کرایشان را آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر است که یوحد فیه ولا یوحد فی غیره دوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت جعفر صادق روایات صحیحه
موجودند که بر مومن را شیطانی است که قصد اغوا او دارد و در حدیث صحیح پیغمبر صلعم نیز وارد است که ما منکم من احد الا و قد وکل به قرینه من الجن حتی که صحابه
عرض کردند یا رسول الله بر شما هم قرین شیطانی هست فرمود آری هست لکن حق تعالی مرا بر وی غلبه داده است که از شر او سلامتم پس چون انبیاء
پیش آمدن شیطان بقصد اغوا و همراه بودنش نقصان در نبوت نکند ابوبکر را چرا نقصان در امامت خواهد کرد زیرا که امام را متقی بودن
ضرور است و متقی را هم خطره شیطانی میرسد و باز خبردار میشود و برطبق آن کار نمیکند قوله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا
فاذا هم مبصرون آری نقصان در امامت او را هم میرسد که مغلوب شیطان تابع فرمان او گشته زمام اختیار خود را بدست او دهد و برطبق فرموده او کار
کند و تعجیل توبه و استغفار تدارکش بعمل نیارد قوله تعالی و اخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت امامت خلل
خلل می اندازد سیوم آنکه اگر مثل این کلام از ابوبکر رض صادر شود و او بصدور این کلام از منصب امامت بیفتد چه عجب که حضرت امیر رض که بالاجماع
امام برحق بودند نیز بیاران خود همین قسم کلام فرموده در نهج البلاغه که نزد امامیه اصح الکتب و متواتر است مروی شده و هو قوله لا تکفوا عن
مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق ان اخطی و لا آمن ذلک من فعلی الی آخر ما سبق نقله و چه میتوانند گفت کسیکه سیپاره الم از
قران مجید خوانده باشد در حق حضرت آدم وسوسه شیطان مر او را و وقوع مراد شیطانی از دست او تا آنکه موجب برآمدن از بهشت شد
حالانکه او بالنص خلیفه بود قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة و چه میتوانند گفت هر که سوره صاد را خوانده باشد در حق حضرت داود که
او بنص الهی خلیفه بود قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حالانکه در مقدمه زن اوریا شیطان بچه مرتبه او را تشویش داده و آخر
محتاج تنبیه الهی و عتاب آنجناب گردانید و نوبت توبه و استغفار رسید و چه می توانند گفت شیعی او را دخوان که صحیفه کامله حضرت سجاد را
دیده باشد و دعاء آنجناب را بگوش هوش شنیده که در حق خود چه میفرمایند که قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین
و انی اشکو سوء مجاورته لی و طاعة نفسی له حالا درین عبارت و عبارت ابوبکر موازنه باید کرد لفظ یعتری و ان زغت را در یک پله باید گذاشت
و لفظ ملک عنانی و طاعة نفسی را در یک پله و قضیه حملیه را که در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت که دلالت بر وقوع طرفین نسبت بالجزم
بین الطرفین میکند و قضیه شرطیه ابوبکر را نیز بخاطر باید آورد که ان زغت هرگز وقوع طرفین را نمیخواهد و نیز باید فهمید که اعتراف شیطان بی
دست یافتن بر مقصود نقصان چرا باشد بلکه فضیلت است از سوره یوسف اول آیه سیپاره و ما ابری نفسی ان النفس لامارة
بالسوء الا ما رحم ربی تلاوت باید کرد و ابوبکر را باین کلمه از منصب امامت نباید انداخت **طعن نهم** آنکه از عمر ابن الخطاب رض مرویست که گفت
الا ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله المومنین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و در روایة بخاری بالفاظ دیگر آمده که حاصل معنی آن همان است
پس این روایة صریح دلالت می کند که بیعت ابوبکر ناگاه بی مشوره و بی تامل واقع شده بود و بی تمسک بدلیلی او را خلیفه کردند پس خلافت
او مبنی بر اصلی نباشد پس امام برحق نبود **جواب** این کلام عمر در جواب شخصی واقع است که می گفت در زمان او که اگر عمر را موت برسد
با فلانی بیعت خواهیم کرد و او را خلیفه خواهیم ساخت زیرا که با ابوبکر هم یک دو کس اولا فلتة بیعت کرده بودند و آخر اینقدر مردم کثیر از مهاجر و
مهاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری سیاق این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر رض در جواب این سائل آنست که بیعة بکدو کس تا اهل

بی تامل و مراجعت مجتهدین و مشوره اهل حل و عقد صحیح نیست و آنچه در حق ابوبکر رض واقع شد هرچند ناگاه بود بی تامل و مراجعت تا بجای خود نشست و حق
بحقدار رسید و بیجا انعقاد نیافت بسبب ظهور بر همین خلافت او لا از امامه نماز و دیگر قراین حالیه و مقالیه پیغمبر صلعم در مطالبی که با او می کرد و فضیلت او بر سایر صحابه
پس بر ابوبکر رض قیاس نتوان کرد بلکه اگر دیگری این قسم بیعت نماید لو ابعقل باید رسید که آنچه عیبت از تامل و اجتهاد و اجماع اهل حل و عقد نکرد و باعث
فتنه و فساد شد در اهل اسلام و در علم کلام که شیعه و را برای ترویج شبهه خود نقل کرده اند این لفظ هم واقع است و ایکم مثل ابی بکر یعنی کیست در شما مثل
ابوبکر در فضیلت و خیریت و عدم احتیاج مشوره و تامل در حق او پس معلوم شد که معنی وقی الله شرها همین است که خلافت ابوبکر رض هرچند بعجلت واقع شد
در سقیفه بنی ساعده بملاحظه پرخاش انصار و فرصت مشوره ها و مراجعه های طویل نیافتیم لیکن آنچه ازین عجلت خوف می باشد که بیعت بجای
خود نیفتد و نالایق بر منصب مستولی گردد بعنایت ربانی واقع نشد و حق بمرکز قرار گرفت و ظاهر است که مراد عمر رض این نیست که بیعة ابوبکر
صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا که عمر و ابوعبیده بن الجراح همین دو کس اول با ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده اند بعد ازان دیگران
هردو در حق ابوبکر در آن وقت گفته اند که انت خیرنا و افضلنا و این کلمات ایشان را جمیع حاضران از مهاجرین و انصار انکار نکرده بلکه مسلم داشتند
پس خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه مسلم الثبوت و قطعی بود و انصار هم پرخاش در همین داشتند که خلیفه از انصار هم منصوب باید کرد نه
آنکه ابوبکر قابل خلافت نیست و در روایات صحیحه اهل سنت ثابت است که سعد بن عباده هم با ابوبکر بعد از صحبت بیعه کرده و حضرت امیر و
حضرت زبیر نیز بیعه کرده اند و عذر تخلف در روز اول بیان نموده و شکایت آنکه چرا موقوف بر مشوره ما نداشتی بر زبان آوردند و ابوبکر در جواب
آن شکایت پرخاش انصار و عجلت آنها درین کار مذکور نموده و حضرت امیر و حضرت زبیر نیز این وجه عجلت را پسندیده و قبول فرموده اند چنانچه
در جمیع صحاح اهل سنت بشهرت و تواتر ثابت است و اگر این قول عمر در حق ابوبکر تمسک نمایند لازم است که بجمیع اقوال عمر رض که در حق ابوبکر رض
و خلافت او وارد اند تمسک باید نمود و آنهمه را با این قول موافق باید کرد که این کلمه در چه مقام می افتد از ان قرها و طها بالجمله عمر رض را معتقد صحت امامت
و خلافت ابوبکر ندانستن طرفه ماجرایی است که در بیان نمی آید **طعن دهم** آنکه ابوبکر میگفت که اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم پس اگر درین قول صادق بود
البته قابل امامه نباشد زیرا که مفضول با وجود افضل لایق امامه نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامه نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق
لا یصلح للامامة **جواب** اول [illegible] هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف [illegible]
اهل سنت باید برآورد بعد ازان جواب باید خواست و بافترات شیعه الزام اهل سنت خواستن کمال نادانی است دوم اگر این روایة را گفته شیعه قبول
داریم گوییم که حضرت امام همام زین العباد امام سجاد در صحیفه کامله که نزد شیعه بطریق صحیحه متعدده مرویست می فرماید انا الذی افنت الذنوب عمره
الخ اگر درین کلام صادق بود قابل امامة نباشد لان الفاسق المرتکب للذنوب لا یصلح للامامة و اگر کاذب بود نیز قابل امامة نباشد زیرا که
کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح للامامة و هرچه شیعه ازین کلام جواب خواهند گفت همان جواب را از طرف اهل سنت در حق ابوبکر قبول
فرمایند و تخفیف تصدیع دهند درین روایة بعضی از علماء شیعه لفظ اقیلونی اقیلونی نیز افزایند و گویند که ابوبکر استعفا می نمود از امامت
و هر که استعفا نماید از امامة قابل امامة نباشد و طرفه آنست که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی از رسالت و نبوت استعفا کرده بار و
مدافعت نمود پس اگر استعفا از ابوبکر در باب امامة بالفرض ثابت هم شود مثل حضرت موسی خواهد بود بلکه سبکتر ازان زیرا که استعفا از رسالت
و نبوت با وجود مخاطبه جناب الهی بلا واسطه سخت قبیح است و استعفا از امامة که بقول شیعه مردم باو داده بودند بنا بر مصلحت وقتی خود یعنی
دفع پرخاش انصار و فتنه قتال مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب و از جانب خدا نبود چه باک داشت زیرا که ریاستی که مردم با ان کس دهند

قبول کردن یا دوام و استمرار بر آن نمودن چه ضرور است و نیز تحمل شقشقهای امت و خلافت هم در دنیا و هم در آخرت خیالی و تصوری است
که ابوبکر قبول این منصب دشوار کرده بود محض برای قطع نزاع انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست تا خود را سبکبار گردانند ولیکن
دیگری اندازد و خود فارغ البال زیست نماید ازینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع ریاست و امامت نبود و از خود دفع می‌کرد
دفع او را قبول نمیکردند و از اعلی تا ادنی این منصب را بخود بر گردن او بستند و الا این حرف نیز بزبان آوردن چه گنجایش داشت اگر با خلفای ثلاثه
که اصلا طاقت سلطنت ندارند بلکه پیر و کور و کر شده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی بر چند کس معدود از سلطنت نصیب ایشان نباشد گوئیم که
این منصب را برای محبوب ترین اولاد خود بگذارید هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در سلاطین یکی بدیگری همین بخل و حسد مشاهده می‌افتد
جای ریاستی که ابوبکر را بدست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت نصیب شده این قسم چیز عزیز را از خود افکندن و دیگری را دادن ناشی از کمال
بیطمعی و زهد است و نیز در کتب معتبره شیعه بروایات صحیحه ثابت و مروی است که حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان رض خلافت را قبول نمیکرد
و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکر هم همین قسم ناز و دلالی و اظهار تحجی و انکار کنانید اند مردم برای خود
بکمال منظور داشته باشند چه عجب او در منصب امامتش چه قصور **طعن یازدهم** آنکه ابوبکر رض را پیغمبر صلعم برای رسانیدن سوره برات بمکه روان
فرموده بود جبرئیل نازل شد و گفت که برات را حواله علی فرما و از ابوبکر بستان پیغمبر صلعم علی را از عقب ابوبکر روان کرد و گفت برات را از وی گرفته خود
بستان و بر اهل مکه بخوان پس کسی که قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشته باشد او را ادای حقوق جمیع خلق الله و ادای احکام جمیع شریعت و قرآن چه
قسم امین توان گرفت و امام توان داشت **جواب** درین روایه طرفه خبط و خلط واقع شده مثل آنکه کسی گفته است **بیت** چه
خوش گفته است سعدی در زلیخا ٭ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ٭ یا مانند استفسار مشهور که ختن و ختین بر شهر ان معویه چه حکم است
تفصیل این مجمل آنکه روایات اهل سنت درین قصه مختلف اند اکثر روایات باین مضمون آمده اند که ابوبکر رض را برای امارت حج منصوب کرده روانه
کرده بودند نه برای رسانیدن برات و حضرت امیر را بعد از روانه شدن ابوبکر رض چون سوره برات نازل شد و نقض عهد مشرکان در آن سوره
فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید پس درین صورت عزل ابوبکر رض اصلا واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب
شدند پس درین روایات خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر عزل ابوبکر است و چون نصب نبود عزل چرا واقع شود و در بیضاوی و مدارک و
زاهدی و تفسیر نظام نیشاپوری و جذب القلوب و شروح مشکوة همین روایه را اختیار نموده اند و همین است اصح نزد اهل حدیث و در معالم و حسینی و معارج
و روضة الاحباب و حبیب السیر و مدارج جابی ظاهر میشود که اول آنحضرت صلعم ابوبکر صدیق را بقرائت این سوره امر نموده بودند بعد از آن علی مرتضی را
درین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد یکی آنکه ابوبکر صدیق رض را ازین خدمت عزل کرده علی مرتضی رض را منصوب فرمودند بجای او دوم آنکه علی
مرتضی را شریک ابوبکر کردند تا این هر دو باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضة الاحباب و بخاری و مسلم و دیگر جمیع محدثین همین احتمال دوم را
قوت می‌بخشند زیرا که اینها باجماع روایه کرده اند که ابوبکر صدیق رض ابو هریره را در روز نحر با جماعه دیگر بمعیت علی مرتضی فرمود تا منادی کنند که
لا یحج بعد العام مشرک و لا یطوف بالبیت عریان ازین روایات صریح معلوم می‌شود که ابوبکر صدیق رض ازین خدمت معزول نشده بود و الا در خدمت
تغیر دخل نمیکرد و منادیان از نصب نمیفرمود پس درین صورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آمدیم بر احتمال اول که ظاهرا لا بود می
علی الارجل معنی ازا قوت می‌بخشد و نیز حکم آنحضرت صلعم که سوره برات را از ابوبکر گرفته از الخوان بر تقدیر صحت این نقل موید می‌شود گوئیم که این عزل
بسبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابوبکر نبود زیرا که بالاجماع ثابت است که ابوبکر از امارت حج معزول نشد و چه لیاقت سرداری

سرداری حج که متضمن اصلاح عبادات چند لک کس مسلمین است و مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبه‌ها و تعلیم مسایل شمار و فتوی دادن
در وقایع نادره و حادثات غریبه که در این انبوه کثیر روی دهد و محتاج باجتهاد عظیم و علم وافر میگردانید بابوبکر رض ثابت شد لیاقت قرائت چند آیه
قرآنی باواز بلند که هر قاری حافظی تواند انجام داد چه او را اثبات نخواهد بود و خطبه‌های ابوبکر و صفت اقامه حج که از ابوبکر رض در این هنگام بظهور آمد
در صحیح نسائی و هم در کتب حدیث بطریق متعدده مذکور است و باجماع اهل سیر ثابت و مقرر است که مرتضی علی در این سفر اقتدا با ابوبکر میفرمود و عقب او نماز
میگذارد و مناسک حج بمتابعت او می‌نمود و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است که چون علی مرتضی از مدینه منوره بعجلت روانه شد و بعد از قطع مسافت
بجبال عرفات نزدیک بابوبکر رسید و آواز ناقه رسول خدا مسموع ابوبکر گردید اضطراب نمود و گمان برد که شاید رسول خدا خود برای ادای حج تشریف
آورده باشند تمام لشکر را استاده کرد و توقف نمود و بعد از ملاقات علی استفسار کرد که امیر او مأمور یعنی تو امیری و من از امارت معزول یا تو تابع
و مأموری و من امیرم علی مرتضی در جواب گفت که من مأمورم پس ابوبکر روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند و تعلیم مناسک حج موافق آیین اسلام بمردم
شروع کرد پس لابد این عزل ابوبکر که در مقدمه تبلیغ این چند آیه قرآنی واقع شد وجهی می باید در اعدام لیاقت و قصور قابلیت و الا نصب ابوبکر در
امری که خیلی جلیل القدر است و عزل او از این کار سهل صریح خلاف عقل است که هرگز از حضرت پیغمبر که اعقل ناس بود واقع نمی تواند شد چه جای
آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من ذلک و آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن
همین بود که این چیزها را بلا واسطه سردار قوم یا کسی که در حکم او باشد از فرزند و داماد و برادر بعمل آرد و گفته و کرده دیگری را هرچند در مرتبه بزرگی داشته باشد
بخاطر نمی آوردند و آنرا معتبر نمیدانستند و حالا هم همین رسم جاریست که هرگاه در میان سلاطین و امرا و زمینداران بابت ملکی یا حدی مناقشه می
افتد از هر دو جانب وزرا و امرا و افواج و لشکرها در جنگ و جدال سعی و تلاش و جد و کد مینمایند و چون نوبت بعهد و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتیکه
شاه هر دو طرف روبرو حاضر نکنند و از زبان شاه این مضمون نگویانند معتبر نمیشود و محل اعتماد نمی گردد و اگر تامل کنیم خواندن سوره برات در این انبوه کثیر
که در منا جمع می شوند بقدر شش لک کس در آن وادی که در موسم حج فراهم می آیند و رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج است بگردش بسیار و محنت شدید و بلند
کردن آواز متصل بر هر خیمه و در هر شعب و در هر بازار پس ناچار از امیر حج اینکار نمی تواند شد زیرا که او مشغول است بتدبیر ادای اعمال حج و نگاه داشتن
مردم از فتنه و فساد و تهیه احرام و دیگر جنایات حج برای اینکار شخصی دیگر می باید و چون اینکار هم از مهمات عظیم بود پس لابد آن شخص هم عمده و
بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر و لهذا جناب پیغمبر علی را بر این کار امیر ساخت و ابوبکر را بر حج تا هر دو مهم بخوبی و رونق سرانجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم
مقصود بالذات دریافته شود و اگر اکتفا بر منادیان ابوبکر میفرمود مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای اینکار
شخصی مستقل منصوب نفرمود و درینجا لطیفه دیگر است که بعضی محققین اهل سنت بآن پی برده اند که ابوبکر رض مظهر صفت رحمت الهی بود و
لهذا در حق او ارشاد فرموده اند که ارحم امتی بامتی ابوبکر پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی اند باو حواله فرمود و علی مرتضی که شیر خدا و مظهر جلال
و قهر الهی بود و کافرکشی شیوه او نقض عهد کافران که مورد قهر و غضب الهی بودند باو گردانید تا صفت جمال و جلال الهی در این مجمع عظیم که نمونه محشر
بود و مسلمان و کافر بود از این دو فواره دریای بی پایان صفات حقانیه جوش زند و طرفه آنست که ابوبکر صدیق رض درین کار هم مددگار علی مرتضی بود
در بخاری از ابوهریره روایه موجود است که او را با جماعه دیگر معاونه علی مرتضی نمود و خود نیز گاه گاه شریک این خدمت می شد چنانچه در ترمذی و
حاکم بروایه ابن عباس ثابت است که کان علی ینادی فاذا اعیی قام ابوبکر فنادی بها و فی روایه فاذا بح قام ابوهریره فنادی بها بالجمله
و حصول ابوبکر همین بود که نقض عهد را موافق عادت عرب اظهار نموده آید تا آینده عربان را جای عذر نماند که ما را موافق رسم و

این ما نقض عهد اگاهی نشد تا راه خود میگرفتیم و چاره خود میساختیم و انوجه در معالم و زاهدی و بیضاوی و شرح تجرید و شرح مواقف و صواعق و شرح مشکوة و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسطور است و لهذا چون پیغمبر صلعم در حدیبیه بعد از مصالحه اوس انصاری را که در صنعت کتابت مهارت تمام داشت برای نوشتن عهدنامه طلبید سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهة مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید که این عهدنامه را پسر عمت علی بنویسد و نوشتن اوس را قبول نداشت چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم است جواب دیگر سلمنا که ابوبکر را از تبلیغ برائت عزل کرده اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و هزار جا پیغمبر صلعم و آیات قرآنی بر عدالت او گواهی داده باشند بجهة مصلحت جزئیه دلیل نمی شود بر عدم صلاحیت او در باب امور دینی و ریاست را خصوصا چون در خدمتی که از آن معزول شده تقصیری و خیانتی از وی صدور نیافته باشد زیرا که حضرت امیر المؤمنین عمر بن ابی سلمه را که ربیب خاص پیغمبر صلعم بود و از شیعه مخلصین حضرت امیر و خیلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی از ولایت بحرین عزل فرمود و در مقام عذر نامه باو نوشت که در کتب صحیحه بل اصح الکتب شیعه که نهج البلاغه است موجود است اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین و نزعت یدک بلا ذم لک و لا تثریب علیک فقد احسنت الولایة و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم و بالیقین ثابت است که عمر بن ابی سلمه از نعمان بن عجلان زرقی افضل بود هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب و ولایت را بخوبی سرانجام داده بود و امانت را کما هو حقها ادا نموده و اگر ابوبکر صدیق رض لیاقت و قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشت او را امیر حج ساختن که بجندین مرتبه مهم و اعظم تر است از ادای این رسالت چه معنی داشت و از پیغمبر صلعم که بالاجماع معصوم است چه قسم صدور می یافت

طعن دوازدهم

آنکه ابوبکر رض فاطمه رض را از ترکه پیغمبر صلعم که پدر او بود وارث نداد پس فاطمه رض گفت که ای پسر ابو قحافه تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم کدام انصاف است و در مقابل فاطمه رض بروایتی که کس که خودش بود احتجاج نمود و گفت که من از رسول خدا صلعم شنیده ام که میفرمود ما مردم که فرقه انبیا باشیم از کسی میراث نیگیریم و نه کسی از ما میراث می گیرد حالانکه این خبر صریح مخالف نص قرآنی است یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین زیرا که این نص عام است و شامل است نبی را و غیر نبی را نیز مخالف نص دیگر است که ورث سلیمان داود و هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب پس معلوم شد که انبیا وارث هم می شوند و وارثان هم از ایشان میراث می گیرند

جواب این طعن آنکه ابوبکر رض منع میراث از فاطمه رض محض بجهت شنیدن این نص از پیغمبر صلعم نموده نه بجهة عداوت و بغض فاطمه رض بدلیل آنکه ازواج مطهرات را هم بر تقدیر میراث حصه از ترکه پیغمبر صلعم میرسید و عایشه رض دختر ابوبکر نیز از جمله آنها بود اگر ابوبکر را با فاطمه بغض و عداوت داشت با ازواج مطهرات و پدران و برادران ایشان خصوصا با دختر خود که عایشه بود او را چه عداوت بود که هر همه را محروم المیراث گردانید و نیز قریب نصف متروکه آنحضرت صلعم بعباس که عم رسول صلعم بود میرسید و عباس همیشه از ابتدای خلافة ابوبکر رض با او رفیق و مشیر ماند او را چرا محروم المیراث می کرد و آنچه گفته اند که فاطمه را بجز یک کس که خودش بود جواب داد دروغ محض است زیرا که این خبر در کتب اهل سنت بروایة حذیفه بن الیمان و زبیر بن العوام و ابو درداء و ابو هریره و عباس و علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح و ثابت است و اینها اجله صحابه اند و بعضی از ایشان مبشر به بهشت اند و در حق حذیفه ملا عبد الله مشهدی در اظهار الحق حدیث پیغمبر صلعم آورده که ما حدثکم به حذیفة فصدقوه و از جمله اینها بعضی علی است که باجماع شیعه معصوم و باجماع اهل سنت صادق است و روایة عایشه و ابوبکر و عمر را درین مقام اعتبار نیست اخرج البخاری عن مالک بن اوس بن الحدثان النصری ان عمر بن الخطاب قال بحضر من الصحابة فیهم علی و العباس و عثمان

و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و الزبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص انشدکم بالله الذی باذنه تقوم السماء و الارض تعلمون ان رسول الله ص
قال لا نورث ما ترکناه صدقة قالوا اللهم نعم ثم اقبل علی علی و العباس فقال انشدکما بالله هل تعلمان ان رسول الله ص قد قال ذلک قالا اللهم نعم پس
معلوم شد که این خبر هم برابر آیه است در قطعیت زیرا که اینجا جمعی که نام اینها مذکور شد خبر یکی از ایشان مفید یقین است چه جای این جمع کثیر علی الخصوص حضرت
علی مرتضی که نزد شیعه معصوم اند و روایة معصوم برابر قرآن است در افاده یقین نزد ایشان و با قطع نظر از همه این روایت در کتب صحیحه شیعه از
امام معصوم هم موجود است روی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع انه قال ان العلماء ورثة
الانبیاء و ذلک ان الانبیاء لم یورثوا و فی نسخة لم یرثوا درهما و لا دینارا و انما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ بحظ
وافر و کلمه انما باعتراف شیعه مفید حصر است و قطعا چنانچه در آیه انما ولیکم الله گذشت پس معلوم شد که غیر از علم و احادیث هیچ میراث
به کسی نداده اند فثبت المدعا بروایة المعصوم و نیز خبر پیغمبر در حق کسی که بلا واسطه از آنجناب شنیده باشد مفید علم یقینی است بلاشبهه و محل السماع خود او
است خواه از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعه و سنی است که تقسیم خبر بمتواتر و غیر متواتر نسبت بآن کسانست که نبی را مشاهده نموده
اند و بواسطه دیگران خبر او را شنیده در حق کسیکه نبی را مشاهده نموده و بلاواسطه از وی خبری شنیده آنخبر در حق او حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر
است و چون این خبر را ابو بکر صدیق رض خود شنیده بود حاجت تفتیش از دیگری نداشت آمدیم بر آنکه اینخبر مخالف آیه است این هم در وقوع الف
زیرا که خطاب بامت است نه بپیغمبر پس این خبر مبین تعیین خطاب است نه مخصص آن و اگر مخصص هم باشد پس تخصیص آیه لازم خواهد آمد مخالفت
از کجا و این آیه بسیار تخصیص یافته است مثلا اولاد کافر وارث نیست و رقیق وارث نیست و قاتل وارث نیست و نیز شیعه از ائمه خود روایة می کنند
که ایشان بعض وارثان پدر خود را منع فرموده اند از بعض ترکه پدر خود و خود گرفته اند مثل شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بدنی پدر بحیز ترکه خود متفرد
اند بروایة آن و هنوز عصمت نزد اهل سنت ثابت نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المؤمنین گرفته تا آخر آنست که چون
ترکه آنحضرت صلعم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند و ازواج را نیز حصه ندادند پس اگر میراث در ترکه
پیغمبر جاری می شد این بزرگواران که نزد شیعه معصوم اند و نزد اهل سنت محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روا می داشتند زیرا که باجماع اهل سیر و تواریخ و
علماء حدیث ثابت و متقرر است که متروکه آنحضرت ص از خیبر و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب بدست علی و عباس بود و علی [illegible] و بعد
علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن بود هر دو تداول می کردند و بعد
از آن زید بن حسن بن علی برادر حسن بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن بدست مروان که امیر بود افتاد و در دست مروانیه بود تا نوبت
بادشاهت عمر بن عبد العزیز رسید و بجهة عدالتی که داشت گفت نمیگیرم من چیزی را که منع کرد از آن پیغمبر ص فاطمه را و نداد و نباشد مرا در وی حقی
من و میکنم از این پس رد کرد بر اولاد فاطمه ع پس بعمل ائمه معصومین اهل بیت معلوم شد که در ترکه آنحضرت میراث جاری نیست و آیه مواریث
بحدیث مذکور تخصیص یافته آمدیم بر آنکه آیه ورث سلیمان داود دلالت می کند که هم انبیا وارث می شوند و هم از انبیا میراث گرفته می شود در مخالف
این حدیث قطعی است که بروایة معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم و بکتب شیعه التجا بردیم روی الکلینی عن
ابی عبد الله ان سلیمان ورث داود و ان محمدا ورث سلیمان پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه وراثت مال
و متروکه و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت می کند زیرا که باجماع اهل تاریخ حضرت داود نوزده پسر داشت پس اگر وراثت
آنحضرت می شدند حالانکه حقتعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرموده و وراثتی که آنحضرت ایشان را

اختصاص دارد و دیگر برادران او در آن شرکت نمی توانند شد همین وراثت علم و نبوت است چه برادران دیگر را این چیز حاصل نبود
و نیز ظاهر است که هر پسر میراث پدر می گیرد و وارث مال پدر می شود پس خبر دادن از آن لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغو نمی تواند شد و حضرت سلیمان را
در چیزی که تمام عالم در آن شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی است که حق تعالی در بیان فضایل و مناقب این حضرت عاید
فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق است باینکه مراد از وراثت وراثت علم است حیث قال تعالی یا ایها الناس علمنا منطق الطیر الی آخره و اگر
گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس صرف لفظ از حقیقت بمجاز بی ضرورت چرا باید کرد گوئیم ضرورت محافظت قول معصوم
است از تکذیب و نیز ما نسلم که وراثت در مال حقیقت است بلکه بغلبه استعمال در عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق
او بر وراثت علم و منصب نیز صحیح است سلمنا که مجاز است لیکن مجاز متعارف و مشهور است خصوصا در استعمال قرآن بجایکه پهلو بحقیقت میزند و قال
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب اما آیه دیگر یعنی یرثنی و یرث من آل یعقوب پس بداهة عقل درانجا
وراثت منصب مراد است بالقطع زیرا که اگر از لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان
ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دو هزار سال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات زکریا نموده حصه حضرت
یحیی بحضرت یحیی برسد و هو سفسطة جدا چه اگر پیش از وفات زکریا مقسوم شده باشد آن مال مال حضرت زکریا باشد و در یرثنی داخل گشت
و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیا و چه اموات و این سفسطه اشد و افحش از
سفسطه اولی است پس این آیه را درین مقام آوردن کمال خوش فهمی علماء فرقه است و نیز حضرت زکریا در لفظ فرموده ولیا و یرثنی پس از جناب الهی
طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فایده نباشد زیرا که پسر در
جمیع شرایع وارث پدر است و از لفظ ولی وراثت مالی فهمیده می شود بی تکلف و نیز در اولاد همت علیای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این عالم سفلی
منقطع و وارسته تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علی ندارند بهیچ متاع دنیوی بخوبی نمی ارزد خصوصا حضرت زکریا که بکمال وارستگی و بی تعلقی مشهور
و معروف اند بمحال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی قدری ندارد بترسند و از بهر آن هرگز اظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در جناب
خداوندی نمایند که نمیمی صریح کمال محبت و تعلق بمال را می خواهد و نیز اگر حضرت زکریا از آن میترسیدند که مال مرا بنو الاعمام من بیجا خرج کنند و بعد از موت
ممنوع صرف نمایند او را جای ترس نبود که چون شخص فوت شد و بوراثت مال او مال دیگری شد صرف آن مال بر ذمه آن دیگر است خواه بجا کنند
خواه بیجا مرده را بجای حسرت مواخذه و عتابی نیست و علاوه این خوف را بجناب الهی عرض کردن چه ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان بود که تمام
مال را لله پیش از وفات خود خیرات و تصدق می فرمودند و آن را ز ایشان بدروش خایب و محروم میگذاشتند و انبیا را از موت خود
آگاهی می دهند و مخیر میسازند پس خوف موت فجاءت نداشتند پس مراد درینجا وراثت منصب است که اشرار بنی اسرائیل بعد از من بر منصب حبورت
متولی گشته مبادا تحریف احکام الهی و تبدیل شرایع ربانی نمایند و علم را محافظت نکنند و بران عمل بجا نیارند و موجب فساد عظیم گردند
پس مقصود ایشان از طلب ولد اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و بقای نبوت در خاندان خود است که موجب تضاعف اجر و بقای آن تا مدت
درازی باشد و نیز تجلی بر ای بعضی از علماء درینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی میراث نمی گیرد پس چرا حجرات ازواج را در میراث آنها دادند و فعلی
بحث بیرون مشتی است زیرا که اقرار حجرات ازواج در دست ازواج بجهت ملکیت ایشان بود نه بجهت میراث بدستور اقرار حجره حضرت زهرا رضی در دست
ایشان که جناب پیغمبر صلعم هر حجره را بنام زوجه ساخته بدست ایشان تفویض فرموده بود پس بسبب قبض تحقیق شد و آن موجب ملک است

است بلکه حضرت زهرا و حضرت اسامه را نیز همین قسم خانه‌ها ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص مالک آن خانه‌ها بودند و بحضور جناب پیغمبر صلعم داد مالکانه در آن می‌نمودند دلیل بر این مدعا آنکه باجماع شیعه و سنی ثابت است که چون حضرت امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها

استیذان طلبید که مرا هم موضعی برای دفن در جوار جد خود دهید اگر حجره آن ام المؤمنین در ملک او نبود این استیذان معنی نداشت و دلالت بر مالک بودن

ازواج خانه‌های خود را از قرآن نیز فهمیده‌اند که خانه‌ها را بازواج اضافت فرموده و ارشاد نموده که وقرن فی بیوتکن و لا معنی آن بود که میفرمود

وقرن فی بیت الرسول و نیز بعضی علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شمشیر و زره و بغله شهباء یعنی دلدل وامثال ذلک چرا بحضرت امیر دادند گویم

این دادن خود دلیل صریح است بر آنکه در متروکه پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر را خود بطریق میراث پیغمبر صلعم نمیرسید اگر وارث می‌شدند زهرا و ازواج و عباس

وارث می‌شدند پس دادن حضرت امیر بنابر آنست که مال آنجناب بعد از وفات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر کرا خواهد بچیزی تخصیص

نماید حضرت امیر را باین چیزها لایق بلکه الیق دانسته خلیفه اول تخصیص نمودند و نیز بعضی اشیا از متروکه آنجناب بزبیر بن العوام که عمزاده جناب پیغمبر بود

نیز داده‌اند و محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده‌اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را از عمر شبهه آوردن دلیل دیگر برای

اهل سنت افزودن است **بیت** عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ✤ خمیر مایه دکان شیشه‌گر سنگ است ✤ درینجا فایده عظیمه باید دانست که شیعه در اول

باب مطاعن ابوبکر منع میراث می‌نوشتند و می‌گفتند چون از علمای معصومین دار و روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر صلعم ثابت شد از این دعوی

انتقال نموده دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر آوردند که آن طعن سیزدهم است **طعن سیزدهم** ابوبکر فدک را بفاطمه نداد حالانکه پیغمبر صلعم

برای او هبه نموده بود و دعوی فاطمه رض را مسموع نمود و از وی گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی کرم الله وجهه و ام ایمن برای شهادت آوردند

رد شهادت ایشان کرد که یک زن و یک مرد در شهادت کفایت نمی‌کند بلکه زن دیگر هم می‌باید پس فاطمه عهد را غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر حالانکه

پیغمبر صلعم در حق فاطمه فرموده است که من اغضبها اغضبنی **جواب** از این طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهرا و شهادت دادن حضرت علی رض و ام

ایمن با حسنین علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات شیعه است در مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن

طلبیدن کمال سفاهت است بلکه در کتب اهل سنت خلاف آن موجود است در مشکوة از روایت ابو داود از مغیره آورده

که عمر بن عبد العزیز ابن مروان بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرد و گفت ان رسول الله صلعم کانت له فدک فکان ینفق منها و یعود منها علی صغیر بنی هاشم

و یزوج منها ایّمهم و ان فاطمة سألته ان یجعلها لها فابی فکانت کذلک فی حیاة رسول الله صلعم حتی مضی لسبیله فلما ان ولی ابوبکر رض عمل فیها بما عمل

رسول الله صلعم فی حیوته حتی مضی لسبیله فلما ان ولی عمر ابن الخطاب رض عمل فیها بما عملا حتی مضی لسبیله ثم اقتطعها مروان ثم صارت لعمر ابن عبد العزیز فرأ

امرا منعه رسول الله فاطمة لیس لی بحق و انی اشهدکم انی رددتها علی ما کانت یعنی علی عهد رسول الله صلعم و ابی بکر و عمر رض پس چون هبه در واقع تحقق

نداشته باشد صدور دعوی و وقوع شهادت از این اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ‌اند امکان و گنجایش ندارد جواب دیگر بگفته

شیعه این روایت را قبول کردیم لیکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سنی است که موهوب ملک موهوب له نمی‌شود تا وقتیکه در قبض و تصرف او نرود

و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر صلعم در تصرف زهرا رض نیامده بود بلکه در دست آنجناب بود در وی تصرف مالکانه می‌فرمود پس ابوبکر رض فاطمه رض

را در دعوی هبه تکذیب نکرد بلکه تصدیق نمود لیکن مسئله فقهیه را بیان کرد که مجرد هبه موجب ملک نمی‌شود تا وقتیکه قبض تحقق نگردد و درین صورت

حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلا نبود و اگر بالفرض حضرت علی رض و ام ایمن بطریق اخبار محض این هبه اظهار فرموده باشند این را رد شهادت

گفتن عجب جهل است اخبار را حکم نکردن است نه شهادت این که در کتب نزد شهادت آنها دشهادت آنست که شاهد را تهمت دروغ

دسند و در دعگو بیداز رد و تصدیق شاید چیزی دیگر است و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هر که در میان این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را
تکذیب شاهد یا مدعی پندارد نزد علما از قابل خطاب نمی ماند چون مسئله شهود که منصوص قرآن است همین است که تا وقتیکه یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن
نمیرسد ابوبکر درین حکم نکردن مجبور بحکم شرع بود و آنچه گفته اند که پیغمبر در حق فاطمه رض فرموده است که من اغضبها اغضبنی پس کمالی نادانیست بلغت عرب
زیرا که اغضاب آنست که شخصی بقول یا فعل در غضب آوردن شخصی قصد نماید و پر ظاهر است که ابوبکر هرگز قصد ایذای فاطمه رض نداشت و بارها در مقام عذر
میگفت که والله یا ابنة رسول الله ان قرابة رسول الله صلعم احب الی ان اصل من قرابتی پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چه
داخل گردد آری حضرت زهرا رض بنابر حکم بشریت در غضب آمده باشد لیکن چون وعید بلفظ اغضاب است نه غضب ابوبکر را ازین چه باک اگر این لفظ وعید
واقع می شد که من غضبت علیه غضبت علیه الله ابوبکر را خوف می بود و غضب حضرت زهرا بر حضرت امیر در مقدمات خانگی بارها بوقوع آمده از انجمله
وقتی که خطبه بنت ابی جهل برای خود نموده و حضرت پیغمبر اگر یان بر سر منبر رفت و بهمین تقریب اینجا این جمله فرمود که الا ان فاطمة بضعة
منی یؤذینی ما اذاها و یریبنی ما رابها فمن اغضبها اغضبنی و از انجمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهرا رنجش فرموده از خانه برآمده بمسجد رفت و بر زمین
مسجد بیفرش خواب فرمود و جناب پیغمبر را ازین ماجرا اطلاع شد و نزد زهرا آمده پرسید که این ابن عمک زهرا عرض کرد که انه غاضبنی فخرج
و لم یقل عندی این هر دو روایت متفق علیه و صحیح است و از اجلاء بدیهیات است که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة بحکم بشریت بر حضرت
هارون که برادر کلان و نبی مقرب خدا بود غضب نموده بحدیکه سر و ریش مبارکش گرفت و کشید و یقینیست که حضرت هارون قصد غضب حضرت
موسی نفرموده بود زیرا که اغضاب نبی کفر است اما در غضب حضرت موسی هیچ شبهه نیست پس اگر این عبارة اغضاب می بود لازم آید حضرت هارون
درانوقت متصف بکفر میگردید معاذ الله من ذلک جواب دیگر مسلما که حضرت زهرا رض بنابر منع میراث یا بلکه نشنیدن دعوی هبه غضب فرموده ترک
کلام با ابوبکر نمود لیکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد و خود را بدر سرای زهرا حاضر آورد و امیر المومنین علی
را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا ازو خشنود شد اما روایات اهل سنت پس در مدارج النبوت و کتاب الوفا بیهقی و شروح مشکوة موجود است
بلکه در شرح مشکوة شیخ عبدالحق نوشته است که ابوبکر صدیق رض بعد ازین قضیه بخانه فاطمه زهرا رض رفت و در گرمی آفتاب بر در باستاد و عذر
خواهی کرد و حضرت زهرا ازو راضی شد و در ریاض النضرة نیز این قصه بتفصیل مذکور است و در فصل الخطاب بروایة بیهقی از شعبی نیز منقول است
و ابن السمان در کتاب الموافقة از اوزاعی روایه کرده که گفت بیرون آمد ابوبکر بر در فاطمه در روز گرم و گفت نمیروم ازینجا تا راضی نگردد از من دختر
پیغمبر خدا پس درآمد برو علی رض پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شو پس راضی شد فاطمه رض و اما روایات شیعه پس زیدیه خود بعینه موافق روایة
اهل سنت درین مطلب روایة کرده اند و اما امامیه پس صاحب محاج السالکین و غیر او از علمای ایشان روایة کرده اند ان ابابکر لما رأی ان فاطمة انقبضت
عنه و هجرته و لم تتکلم بعد ذلک فی امر فدک کبر ذلک عنده فاراد استرضاءها فاتاها فقال لها صدقت یا ابنة رسول الله فیما ادعیت و لکنی رأیت
رسول الله یقسمها فیعطی الفقراء والمساکین و ابن السبیل بعد ان یؤتی منها قوتکم والصانعین بها فقالت افعل فیها کما کان ابی رسول الله صلعم یفعل
فیها فقال ذلک الله علی ان افعل فیها ما کان یفعل ابوک فقالت والله لتفعلن فقال والله لافعلن ذلک فقالت اللهم اشهد فرضیت
بذلک واخذت العهد علیه و کان ابوبکر یعطیهم منها قوتهم و یقسم الباقی فیعطی الفقراء والمساکین و ابن السبیل انتهت عبارة مرویه محاج
السالکین و دیگر کتب معتبره امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که ابوبکر دعوی زهرا را تصدیق نمود لیکن بعدم قبض او تصرف نحو هبه
تا حین وفات مانع ملک دانسته بود کما هو المقرر عند جمیع الامة و چون ابوبکر رض زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد نارضامندی

Marfat.com

با ضیاع زکوة واجب نمی شود

حاجت بشهادت ام ایمن و حضرت امیر رضی الله عنهما بود لهذا بعد کار ردی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان تهمتی که بر ابوبکر رض بسته بودند که دعوی او را مسموع نمود و شهادت ایشان را رد کرد دروغ برآمد و الله یحق الحق و یبطل الباطل درینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملک نمی شود لیس حضرت زهرا رض را چه غضب می آمد و ابوبکر رض را چه تقصیر ناچار در زمان ما علمای ایشان ازین دعوی نیز انتقال نموده دعوی دیگر برآوردند و طعن دیگر تراشیدند آن طعن چهاردهم است

طعن چهاردهم آنکه پیغمبر خدا صلعم حضرت زهرا رض را بفدک وصیت کرده بود و ابوبکر او را بر فدک تصرف نداد و بر خلاف وصیت پیغمبر نمود **جواب** ازین طعن بچند وجه است اول آنکه دعوی وصایت از حضرت زهرا رض باز اثبات آن دعوی بشهادت از کتابی از کتب معتبره اهل سنت یا شیعه بثبوت باید رسانید بعد ازان جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت باجماع شیعه و سنی اخت میراث است پس هرجا که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث هر دو انتقال ملک بعد الموت اند و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیزی نمی مانند بلکه مال ایشان مال خدا می شود و داخل بیت المال میگردد و سر درین آنست که الانبیاء الا یشهدون ملکا مع الله لیس هر چیزرا که در دست ایشان است از قسم عاریه خدا میدانند و بان منتفع می شوند لهذا بر ایشان زکوة واجب نمی شود و نه ادای دین از ترکه ایشان واجب می گردد و در مال عاریت یا امانت وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیا بروایه معصومین بالقطع ثابت شد عدم نفاذ وصیت بطریق اولی بثبوت رسید زیرا که توریث بمراتب اقوی است از وصیت و وصیت بمراتب اضعف است از توریث سوم آنکه وصیت برای شخص بالخصوص وقتی درست می شود که سابق ازان بر خلاف آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و درینجا لفظ ما ترکناه صدقه بکار خود کرده رفته است و جمیع متروکه پیغمبر را وقف فی سبیل الله گردیده گنجایش وصیت نمانده چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد و ابوبکر را بران اطلاع نشد و نزد او بموجب شاهدان بثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق در فقرا و مساکین و ابن السبیل تقسیم می نمود اگر حصه خود را در راه خدا صرف کرد حسنین و خواهران ایشان را چرا از میراث مادر خود محروم ساخت و ازین سخن چهار جواب گفته اند هر چهار را با خللی که در انهاست نوشتنی آید اول آنکه اهل بیت مغصوب را باز نمیگیرند چنانچه حضرت رسول خانه مغصوب خود را که در مکه داشتند بعد از فتح مکه از غاصب نگرفتند و درین جواب خلل است زیرا که در وقت عمر ابن عبد العزیز خود فدک را بحضرت امام باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفاء عباسیه بران تصرف شدند تا آنکه در سنه دو صد و بیست مامون عباسی بعامل خود قثم ابن جعفر نوشت که فدک را باولاد فاطمه رض برده در وقت امام علی رضا گرفتند باز متوکل عباسی بران تصرف شد بعد ازان معتضد رد آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین بتفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت مغصوب را نمی گرفتند این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المومنین خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کرد و حضرت امام حسین خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا خواهان شد و منجر بشهادت گردید جواب دوم که شیعه گفته اند آنست که حضرت امیر اقتدا بحضرت فاطمه رض نموده اند از فدک منتفع نشد و دست برداشت جواب این سخن غلط است زیرا که بعض ائمه که فدک را گرفتند و بان منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمه رض ننمودند و نیز این اقتدا فرض بود یا نه اگر فرض بود ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر نه بود حضرت امیر چرا برای نفل ترک فرض کرد که حق بحقدار رسانیدن است و نیز اقتدا در افعال اختیاریه شخص می باشد نه در افعال اضطراریه اگر حضرت زهرا رض از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود در مظلومیت که سراسر محجوری و ناچارگی است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا ایشان نمود خود بان منتفع نشد حسنین و خواهران ایشان را چرا محروم از ارث می ساخت جواب سوم که شیعه گفته اند آنست که مردم بدانند که شهادت حضرت امیر برای

نفع خود نموده بسته‌اند بود و درین جواب نیز خللهاست اول آنکه مردمی که گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند در همین مقدمه بجان مردود
کرده شهادت ایشان در باب هبه یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر مرده بودند از گرفتن در زمان خلافت خود
چه قسم ایمنی را توانستند داشت دوم آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت
امیر برای جر نفع باولاد خود بود بلکه در زمین و ملک و باغ نفع اولاد بیشتر منظور می‌افتد از نفع خود پس می‌بایست که اولاد خود را نیز وصیت
که هرگز هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت من خلل نیاید و نیز اولاد او را دو قسم‌اند مانع گرفتن می‌شد یکی اقتدا بحضرت زهرا دوم اقتدا بحضرت
امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه امیر بنا بر تقیه بود و درین جواب خلل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام
می‌گردد چنانچه مذهب جمیع امامیه همین است و لهذا حضرت امام حسین هرگز تقیه نفرمود و جان خود را در راه خدا صرف کرد پس در زمان
خلافت حضرت امیر اگر تقیه میفرمود مرتکب حرام میشد معاذ الله من ذلک و با قطع نظر ازینهمه در کتاب منهج الکرامة شیخ ابن مطهر حلی چنین
گفته است که بسبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده شد و اصلا جای طعن بر ابوبکر نماند و هو انه لما وعظت فاطمة ابابکر فی فدک کتب لها
کتابا و ردها علیها پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه ابوبکر بود خواه میراث خواه هبه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را
در دعوی جای طعن نماند باقی ماند ایجاد دو شبهه که اکثر در خاطر شیعه و سنی می‌گذرند شبهه اول آنکه هر چند دعوی میراث و دعوی هبه که از حضرت زهرا
بوقوع آمده نزد ابوبکر بثبوت نرسید اما اگر مرضی حضرت زهرا گرفتن فدک بود پس چرا ابوبکر ایستادگی کرد و بخدمت ایشان نگذرانید تا این
گفتگو و رنجش در میان نمی‌آمد که بصلح و صفا انجامیده باشد رفع این شبهه آنست که ابوبکر را درین مقدمه بلای عظیم پیش آمده بود اگر رعایت
خاطر مبارک حضرت زهرا مقدم می‌داشت بدو وجه رخنه عظیم درین راه می‌یافت اول آنکه مردم یقین گمان می‌بردند که خلیفه در امور مسلمانان
بتفاوت حکم می‌کند و رعایت می‌نماید بی ثبوت دعوی بر دادن مدعا رعایت ایشان چرا می‌کند و از دیگران که عوام الناس‌اند اثبات دعوی
و شهود و گواه خاطر خواه خود میخواهد و این گمان بد موجب فساد عظیم بود در دین تا قیام قیامت دیگر قضات و حکام این دستور العمل او را دستاویز
کار خود می‌ساختند و جا بجا مداهنت و مسامحت و رعایت و جانبداری‌ها باین دست آویز بوقوع می‌آمد دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهرا را آن
زمین بطریق تملیک میداد و ملک ارث در حقیقت ملک موروث است زیرا که خلافت و نیابت اوست پس اعاده این زمین که صدقه
بود بحکم ما ترکناه صدقة در خاندان رسول لازم می‌آمد حالانکه از جناب پیغمبر شنیده بود که العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه چنین
عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد و همراه این دو وجه دینی وجهی دیگر هم دنیوی که در صورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دعاوی
طلب کرده برای خود همین قسم زمین‌ها و دهات می‌خواستند و کار بر ابوبکر تنگ می‌گردید و اگر این مصالح را رعایت می‌کرد و آنرا مقدم میداشت
حضرت زهرا آزرده می‌شد ناچار بحکم حدیث نبوی که المؤمن اذا ابتلی ببلیتین اختار اهونهما همین شق را اختیار نمود زیرا که تدارک این
ممکن بود چنانچه واقع شد و تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد تمام بود درین شبهه دوم آنکه چون در میان ابوبکر و حضرت
زهرا بابت این مقدمه بصلح و صفا انجامید و رفع کدورت بنحوی حاصل گردید چنانچه از روی روایات شیعه و سنی بثبوت رسید
باعث چه شد که حضرت زهرا را از حاضر شدن ابوبکر بر جنازه نه و حضرت امیر ایشان را از شب وقت وصیت ایشان
دفن فرمود در رفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت زهرا بنا بر کمال تستر و حیا بود چنانچه مرویست بروایت صحیحه که حضرت زهرا در
موت خود فرمود که شرم می‌دارم که مرا بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند و عادات آن زمان چنان بود

Marfat.com

بود که زنان را بی پرده بر دستور مردان بیرون می آوردند اسما بنت عمیس گفت من در حبشه دیدم که از شاخهای خرما تختی مانند گهواره
میسازند حضرت زهرا فرمود که چنین چیزی برای من بساخته بمن بنما اسما آنرا ساخته بزهرا نمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز او را
بعد از واقعه آنحضرت صلعم خوشوقت و متبسم ندیده بودند و با اسما وصیت کرد که بعد از مرگ تو مرا غسل بدهی و علی با تو باشد و دیگری را نگذاری
که در آید پس بانجهت حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا نطلبید و بقولی حضرت عباس با چندی از اهل بیت نماز گذارده هم در شب
دفن کردند و در بعضی روایات آمده که روز دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب بخانه علی مرتضی بجهت تعزیه آمده شکایت کردند
که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضوری در یافتیم علی مرتضی گفت فاطمه رض وصیت کرده بود که چون از دنیا بروم مرا شب دفن کنی
تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بموجب وصیت وی عمل کردم و در روایت مشهور و در فصل الخطاب آورده که ابو بکر صدیق و عثمان
و عبد الرحمن ابن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه در میان مغرب و عشا شب سه شنبه سیوم ماه
مبارک رمضان بعد از شش ماه از واقعه سرور جهان بوقوع آمده بود و سنین عمر شریف بیست و هشت بود و ابو بکر بموجب گفته علی مرتضی پیش
امام شد و نماز بروی گذارد و چهار تکبیر آورد و دلیل عقلی بر آنکه حاضر نکردن ابو بکر بر جنازه حضرت زهرا از همین جهت بود نه بنا بر کدورت و
ناخوشی آنست که اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد از آنجهت خواهد بود که ابو بکر بروی نماز نگذارد و این امر خود درست نمی شود زیرا که باجماع
مورخین طرفین از شیعه و سنی چون جنازه امام حسن رض برآوردند امام حسین رض بسعید بن ابی العاص که از جانب معویه امارت مدینه داشت
اشاره کرده فرمود که اگر نه سنت جد من بر این بودی که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا پیش نمیکردم پس معلوم شد که حضرت زهرا بنا بر
پاس نماز ابو بکر این وصیت نفرموده بود و الا حضرت امام حسین خلاف وصیت حضرت زهرا چه قسم عمل می آورد و ظاهر است که سعید بن العاص
بهزار مرتبه از ابو بکر کمتر بود در لیاقت امامت نماز و حرف شتان بود که جناب پیغمبر بزرگوار حضرت ابو بکر را پیش نماز جمیع مهاجرین و انصار
ساخته بود و تاکید تمام این مقدمه را پرداخته چه احتمال است که حضرت زهرا را در مدت قلیل این واقعه از یاد رفته باشد طعن
آنکه ابو بکر را بعضی مسایل شرعی معلوم نبود و هر که را مسایل شرعی معلوم نبود قابل امامت نباشد زیرا که علم باحکام شریعت باجماع شیعه و سنی
از شروط امامت است اما آنچه گفتیم که ابو بکر را مسایل شرعی معلوم نبود پس دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود و ندانست
که قطع دست راست در شرع متعین است **جواب** ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابو بکر دو بار بوقوع آمده یکبار در دزدی
سیوم چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایة کرده اند و حاکم گفته است که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت
نزد اکثر علما چنانچه در مشکوة از ابو داود و نسائی از جابر آورده که گفت جیء بسارق الی النبی صلعم فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الثانیة فقال
اقطعوه فقطع ثم جیء به الرابعة فقال اقطعوه فقطع و امام محی السنة بغوی در شرح السنة از ابی هریره روایة آورده که پیغمبر صلعم در حق سارق فرمود
ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله الی آخر الحدیث قال محی السنة
اتفق اهل العلم علی ان السارق اول مرة یقطع یده الیمنی ثم اذا سرق ثانیا یقطع رجله الیسری و اختلفوا فیما اذا سرق ثالثا بعد
قطع یده و رجله فذهب اکثرهم الی انه یقطع یده الیسری ثم اذا سرق رابعا یقطع رجله الیمنی ثم اذا سرق بعده یعزر و یحبس و روی ذلک
عن ابی بکر و عمر و هو قول قتاده و الیه ذهب مالک و الشافعی و اسحاق بن راهویه و چون حکم ابو بکر موافق حکم پیغمبر صلعم واقع شد محل طعن نماند
معلوم است که ابو بکر حنفی نبود تا خلاف مذهب حنفیه نمیکرد و بار دوم سارق را پیش او آوردند که قطع الید الیمنی و الرجل بود پس

یسار را اورا ببریدن فرموده در بنجا هم مذهب اکثر علما همین است که این شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در موطا بروایت عبد الرحمن
بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد ابوبکر آمده و در خانه او نزول کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بمن
ظلم کرده و مرا بتهمت دزدی دست و پا بریده و اکثر شب تهجد میکذارد تا آنکه ابوبکر گفت که قسم بخدا که شب تو شب دزدان نمی ماند اتفاقاً
زوجه ابوبکر که اسماء بنت عمیس بود زیور خود را گم کرد و مردم خانه ابوبکر بیرون برآمدند و چراغ گرفته تفحص میکردند که مبادا در جائی افتاده باشد
دران دست و پا بریده نیز همراه مردم می گشت و می گفت که بار خدایا سزا ده کسی را که این خانه نیکان را بدزد ریخ داده آخر مردم مایوس شده گشتند بعد چند روز
همان زیور را نزد زرگری یافتند و از ان زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده بدست من فروخته است آخر آن دست و پا بریده اقرار کرد به دزدی
آن زیور پس ابوبکر حکم فرمود که دست چپ او را ببرند و ابوبکر میگفت که این دعا بر او بر جان خود نزد من سخت تر از دزد او بود و غیر ازین در روایة دیگر
دیگر قطع دست چپ سارق از ابوبکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا و صرف تعصب است که بر لفظ یسار پیچش می کنند و تمام قصه را نمی بینند دلیل
دوم آنکه ابوبکر لوطی را بسوخت حالانکه پیغمبر از سوختن باتش جانداران را در مقام تعذیب منع فرموده **جواب** ازین دلیل بچند وجه است اول آنکه
سوختن لوطی بروایت ضعیفه از ابو ذر وارد شده حجه نمی شود در الزام اهل سنت و روایت صحیح عن سوید بن غفلة عن ابی ذر چنین آمده است انه امر
فضرب عنقه ثم امر به فاحرق و مرده را باتش سوختن برای عبرت دیگران درست است مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست
دریافت الم و درد مشروط بحیات است و مرتضی که از اجله علمای شیعه ملقب بعلم الهدی است بصحت این روایة و بطلان روایت سابقه اعتراف
نموده پس آن روایت نه نزد اهل سنت صحیح است و نه نزد شیعه از امدادطعن بیرون شد نه دلیل اقناعی است و نه الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از
ابوبکر صدیق یکبار سوختن باتش در حق شخصی واحد بوقوع آمده و از علی مرتضی متعدد در حق جماعه کثیره بوقوع آمده یکبار جمعی کثیر را از زنادقه
که بقول بعضی مرتدان بودند و باعتقاد بعضی اصحاب عبد الله بن سبا سوختن فرموده چنانچه در صحیح بخاری که نزد اهل سنت اصح الکتب است
از عکرمه روایت کرده که اتی علی بزنادقة فاحرقهم فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم لان النبی صلعم قال لا تعذبوا بعذاب الله و
دیگر دو کس را که با هم بشنیعه لواطت گرفتار بودند نیز سوخته چنانچه در مشکوة از رزین از ابن عباس و ابی هریره روایة آورده که پیغمبر خدا گفت
ملعون من عمل عمل قوم لوط و گفته و فی روایة عن ابن عباس ان علیا احرقهما و اگر این روایات اهل سنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند با
وجود آنکه در حق ابوبکر روایت ضعیفه مردوده ایشان را مدار طعن ساخته اند از تعصب ایشان بعید نیست ناچار از کتب معتبره شیعه روایت
این مضمون باید آورد شریف مرتضی ملقب بعلم الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه روایت کرده که ان علیا احرق رجلا اتی غلاما فی دبره
و چون چنین باشد جائی طعن شیعه بر ابوبکر رض نماند لموافقه فعله فعل المعصوم وجه سوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت است که ابوبکر صدیق
لوطی را بمشوره و امر حضرت علی سوخته است نه باجتهاد خود اخرج البیهقی فی شعب الایمان و ابن ابی الدنیا باسناد جید عن محمد بن المنکدر
والواقدی فی کتاب الردة فی آخر ردة بنی سلیم ان ابابکر لما استشار الصحابة فی عذاب اللوطی قال علی اری ان تحرق بالنار فاجتمع
رای الصحابة علی ذلک فامر به ابوبکر فاحرق بالنار و آنچه بعضی رواة شیعه گفته اند که ابوبکر فجاره سلمی را که قطع الطریق می کرد زنده در آتش
انداخت و سوخت غلط است صحیح آنست که شجاع بن زبرقان را که لوطی بود بامر حضرت امیر سوختن فرموده و بالفرض اگر از راه سیاست
قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محل طعن نمی تواند شد زیرا که فعل او با فعل معصوم موافق افتاد دلیل سوم آنکه ابوبکر بمسئله
جده و کلاله معلوم نبود که از دیگران سوال می کرد جواب آنکه این طعن بر اهل سنت موجب الزام نمی شود زیرا که نزد ایشان علم جمیع

بجمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آری اجتهاد و ملکه استنباط شرط است و همین است کار مجتهد که اول تتبع نصوص میکند و تفحص اخبار می
اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی میداد و اگر منصوص نیافت باستنباط مشغول شد و چون در وقت ابو بکر نصوص مدون نبود و نه
روایت احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه تفحص مسموعات شان می نمود قال فی شرح التجرید اما مسئلة الجدة والکلالة فلیست بدعا من المجتهدین
اذ یبحثون عن مدارک الاحکام و یسئلون من احاط بها علما و لذا رجع علی فی بیع امهات الاولاد الی قول عمر و ذلک لا یدل علی عدم علمه بل که
این تفحص و تحقیق دلالت می کند که ابو بکر صدیق در احکام دین کمال احتیاط مرعی می داشت و در قواعد شریعت شرایط اهتمام تمام بجا می
آورد و لهذا چون مسئله جده را مغیره ظاهر کرد پرسید که هل معک غیرک و الا در روایة تعدد شرط نیست پس این امر در حقیقت منقبت
عظمی است برای صدیق چه بلا تعصب بیجا است که منقبت را منقصت سازند و محل طعن گردانند آری **بیت** چشم بد اندیش که
برکنده باد ✤ عیب نماید هنرش در نظر ✤ و اگر شیعه گویند که اکتفا بر اجتهاد در حق امام مذهب اهل سنت است نزد ما تیقن محیط بالفعل
بجمیع مسایل شرع شرط امامت است این جواب بکار نمی آید گوییم چون بنا مطاعن بر مذهب اهل سنت است لابد قرار داد ایشان را در این باب
مسلم باید داشت و الا نفی امامت ابو بکر نزد اهل سنت که مدعای این باب است میسر نخواهد آمد و اگر اهل سنت را بسیار تنگ کرده تشیع
بر ذمه ایشان ثابت می کنند اینک جواب بر اصول شیعه باید شنید جواب دیگر اگر ابو بکر را مسئله جده و کلاله معلوم نشود در امامت او
نقصانی نمیکند زیرا که بموجب روایات شیعه حضرت امیر را نیز بعض مسایل معلوم نبود حالانکه بالاجماع امام مطلق بود روی عبد الله
ابن شبرمه انه علیه السلام سئل عن مسئلة فقال لا علم لی بها ثم قال وا بردها علی کبدی سئلت عما لا اعلم و رواه سعدان بن نصر ایضا و نیز حضرت
امام بحق ناطق جعفر صادق را بعضی مسایل معلوم نبود روی صاحب قرب الاسناد من الامامیة عن اسمعیل بن جابر انه قال قلت لابی
عبد الله علیه السلام فی طعام اهل الکتاب فقال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله و لا تترکه الا تنزها ان
فی انیتهم الخمر و لحم الخنزیر از این خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود و آخر بعد تامل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار باحتیاط
عمل فرمود **مطاعن عمر رضی الله عنه** و آن یازده طعن است اول که عمده طعنها نزد شیعه است قصه قرطاس است بروایة بخاری و مسلم از
ابن عباس آمده که آنحضرت صلعم در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجره مبارک حاضر بودند خطاب فرمود که بیارید
من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن آن و از آن جمله
عمر گفت که کفایت میکند ما را قران مجید که نزد ما است و هر آینه آنحضرت را صلعم در این وقت درد شدت دارد پس بعضی تایید قول عمر کردند
و بعضی گفتند نه بیارید آنچه حضرت می خواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و در این اثنا کسی از ایشان گفت که آیا آنحضرت را
هذیان و اختلاط کلام روداده است باز از آنحضرت نیز پرسید که چه اراده میفرماید پس بعضی از ایشان باز این کلام را از آنحضرت
اعاده خواستند آنحضرت صلعم فرمود که این وقت از پیش من برخیزید که نزد پیغمبران تنازع و شور و شغب لایق نیست و نوشتن کتاب
با این قضیه موقوف ماند این است قضیه قرطاس که بخاطر خواه شیعه موافق روایات صحیح اهل سنت است و در این قصه چند وجه
طعن متوجه بعمر می شود اول آنکه رد کرد قول آنحضرت را و قول آنحضرت همه وحی است قوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و رد وحی کفر است قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون دوم آنکه گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط
کلام روداده حالانکه انبیا از این امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جایز نیست و الا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد

پس در همه حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع است سیوم انکه رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر حالانکه رفع صوت بحضور آنجناب گناه کبیره است بدلیل قران یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون چهارم حق تلفی امت نمود زیرا که اگر کتاب مذکور نوشته می شد امت از گمراهی محفوظ می ماند و حالا در هر وادی سرگشته و حیران اند و اختلافات بیشمار در اصول و فروع پیدا کرده اند پس وزر و وبال اینهمه اختلافات برگردن عمر است اینست تقریر طعن باز وند و شورے که دارد و در هیچ کتاب باین طمطراق پیدا نمی شود **جواب** ازین مطاعن چهارگانه اول بالطریق اجمال آنست که اینکارها فقط عمر نه کرده است تمام حاضران حجره درین مقدمه دو گروه شده بودند و حضرت عباس و حضرت علی نیز در انوقت حاضر بودند پس اگر در گروه مانعین بودند شریک عمر شدند در همه مطاعن و اگر در گروه مجوزین بودند لابد بعضی مطاعن با ایشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبر صلعم خصوصا درینوقت نازک و مثل حق تلفی امت که بسبب منع مانعین از احضار قرطاس و دوات ممتنع شدند و نه در انوقت و نه بعد ازان که فرصت دراز بود آورده آن کتاب را نوشانیدند پس این وجوه طعن مشترک است در عمر و در غیر او که بعضی ازانها باجماع شیعه و سنی مطعون نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون قطعا گشت محتاج جواب نماند بلکه اگر تامل بکار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک است زیرا که امر آنحضرت صلعم بلفظ ائتونی بقرطاس خطاب بجمیع حاضرین بود نه بعمر بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود همه گناهگار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار انکه عمر دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قبول حکم عمر کرده مخالفت حکم رسول صلعم بجا آوردند و در وعید من لم یحکم بما انزل الله بلا شبهه داخل شدند پس نسبت عمر حاشاه چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث بر کفر می شود و نسبت دیگران حاشاهم چون کافران و بر روش اهل سنت این طعن را فقط بشیطان متوجه نمی توان کرد و الا کافران معذور بلکه ماجور باشند و هو خلاف القران بل الشریعة کلها و اگر این امر بنابر وجوب و فرضیت نبود بلکه بنابر صلاح و ارشاد پس عمر و غیر عمر همه در اهمال این امر مطعون نیستند و ملامت هیچ جهه بایشان عاید نمی گردد چه امر پیغمبر که برای اصلاح و ارشاد باشد مخالفت آن باجماع جایز است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مرغوب باشند تفصیل باید شنید وجه اول از طعن مبنی برآنست که عمر رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لقوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و در هر مقدمه مقدمه خلل بین است اما اول پس ازانجهة که عمر رد قول آنحضرت صلعم نه نمود بلکه ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر و رنج نکشیدن آنجناب در حالت شدت بیماری منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر فهمیدن کمال تعصب و عداوت است هر کسی بیمار عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت می کند و اگر احیانا آن بیمار در حالت شدت درد و مرض بنابر مصلحت حاضرین فایده انهامی خواهد که خود مشقتی نماید آن را بتعلل و مدافعت مانع می آیند و استغنا از ان مشقت و عدم احتیاج بان و ضرور نبودن آن بیان می کنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان زیاده تر مروج و معمول است پس چون عمر دید که آنحضرت صلعم برای فایده اصحاب و امت می خواهند که درینوقت تنگ که شدت مرض بانتها است خود املا کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند و این حرکت قولی و فعلی درین حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود تجویز این معنی گوارا نه کرد و بآنحضرت خطاب نه نمود از راه کمال ادب بلکه بمردم دیگر این را ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگوش آنحضرت برسد و آنحضرت صلعم بدانند که این مشقت بر خود کشیدن درین حالات چندان ضروریت ندارد فی الواقع درین مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر وقت نظر عمر است زیرا که قبل ازین واقعه بمدتی آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شده و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان در دین مطلقا مسدود ساخته خبر اکمال دین داده و تمام نعمت فرموده بود پس اگر آنحضرت درین حالت

[illegible]

درینحالت چیزی جدید که سابق در کتاب و شریعت نیامده بود نیاید موجب تکذیب این آیة خواهد بود و این محال است پس مقصد آنحضرت ص بجز
نیست مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت ما را بیشتر و چسپان تر از تاکید حق تعالی در وحی منزل خود نخواهد بود پس
چه ضرورت که آنحضرت این مشقت زاید که چندان در کار نیست بر ذات پاک خود گوارا نماید بهتر که در راحت و آرام بگذرانند و این لفظ که ان رسول
الله قد غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا صریح بر نیت قصد گواه است پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر را درین ماجرا نسبت بعمر کردن کمال غلط فهمی و نادانی
باکمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم عرض مصالح و مشاورات همیشه معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود علی الخصوص عمر را
درین باب خصوصیتی و جراتی زاید بهم رسیده بود که در قصه نماز بر منافق و پرده نشین کردن ازواج مطهرات و قتل اسیران غزوه بدر و مصلی گرفتن
مقام ابراهیم و امثال ذلک وحی الهی موافق عرض او آمده بود و صوابدید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر بلکه خدای پیغمبر میشد و اگر این قسم عرض
مصلحت را رد وحی و رد قول پیغمبر گفته اید و حضرت امیر هم شریک عمر در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتب اهل سنت است بطرق متعدد
مرویست که آنحضرت ص شب هنگام بخانه امیر و زهرا تشریف بردند ایشان را از خوابگاه برداشت و برای ادای نماز تهجد تقید بسیار فرمود و گفت که قوموا
فصلیا حضرت امیر گفت که والله لا نصلی الا ما کتب الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدا تعالی برای
ما و انما انفسنا بید الله یعنی دلهای ما در دست خدا است اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم پس آنحضرت ص از خانه ایشان برگشت و ران مبارک خود را
می کوفت و میفرمود که و کان الانسان اکثر شیء جدلا پس درین قصه مجادلت با رسول الله ص در مقدمه شرعی و تمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع
مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لیکن چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود آنحضرت ص ملامت نفرمود دوم آنکه ایضا در صحیح بخاری
موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلحنامه در میان پیغمبر ص و کفار نوشته می شد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود
رسیان کفار از ترقیم این لقب مانع آمدند و گفتند اگر ما این لقب را مسلم میداشتیم با وی چرا جنگ می کردیم آنحضرت ص امیر را هر چند فرمود که این لفظ
را محو کن حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو نفرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت ص صلحنامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود
پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمی گویند و نمیدانند و حضرت امیر را بر این مخالفت طعن نمی کنند عمر را چرا طعن میکنند و اگر
شیعه این قسم امور را هم رد قول پیغمبر بگویند تیشه بر پای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب ایشان هم مخالفتها
و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مرویست روی الشریف المرتضی الملقب بعلم الهدی عند الامامیة فی کتاب الغرر والدرر عن محمد بن الحنفیة عن ابیه امیر المؤمنین
علی ع انه قال قد اکثر الناس علی ماریة القبطیة ام ابراهیم بن النبی ص فی ابن عم لها قبطی کان یزورها و یختلف الیها فقال النبی ص خذ هذا السیف وانطلق فان
وجدته عندها فاقتله فلما اقبلت نحوه علم انی اریده فاتی نخلة فرقی الیها ثم رمی بنفسه علی قفاه و شغر برجلیه فاذا انه اجب امسح لیس له ما للرجال لا قلیل
ولا کثیر قال فغمدت السیف و رجعت الی النبی ص فاخبرته فقال الحمد لله الذی یصرف عنا الرجس اهل البیت انتهی و این روایة دلیل صریح است که ماریه قبطیه
نیز از اهل بیت بود و در آیة تطهیر داخل و الحمد لله علی شمول الرحمة و عموم النعمة و روی محمد بن بابویه فی الامالی و الدیلمی فی ارشاد القلوب ان رسول الله ص
اعطی فاطمة سبعة دراهم و قال اعطیها علیا و مریه ان یشتری لاهل بیته طعاما فقد غلبهم الجوع فاعطتها علیا و قالت ان رسول الله ص امرک
ان تبتاع لنا طعاما فاخذها علی و خرج من بیته لیبتاع طعاما لاهل بیته فسمع رجلا یقول من یقرض الملی الوفی فاعطاه الدراهم و درین قصه
هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غیر بغیر اذن او و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد و رنج دادن
رسول هم بمشاهده گرسنگی اولاد و فرزندان خود لیکن چون این همه لله و فی الله و ایثارا لطاعة الله بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید

Marfat.com

جای انکه جای عتاب و شکایت باشد و بقرائن معلوم حضرت امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین باین اینار رضا خواهند داد و جناب پیغمبر هم تجویز خواهند فرمود اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد هر عاقل ظاهر است که معنی رسول رساننده پیغام است و چون اضافه بخدا کردیم رساننده پیغام خدا معنی این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر داخل است که بسوی او وحی آمده باشد و بواسطه او پیغامی از جانب خدا بما برسد نه آنکه هر قول او پیغام خدا باشد و آیه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صریح خاص بقرآن است بدلیل علمه شدید القوی نه عام در جمیع اقوال پیغمبر و بر پروشن است که اگر کسی را بادشاهی یا امیری رسول خود کرده بجانب ملکی بفرستد هرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن بادشاه و آن امیر نخواهند دانست و اما نقلی پس برای آنکه اگر اقوال آنحضرت تمام وحی منزل من الله می شد در قرآن مجید چرا بر بعضی اقوال آنحضرت عتاب میفرمودند حالانکه در جاها عتاب شدید نازل شده عفا الله عنک لم اذنت لهم و قوله تعالی و لا تکن للخائنین خصیما و استغفر الله ان الله کان غفورا رحیما و لا تجادل عن الذین یختانون انفسهم الآیة و در اذن دادن و گرفتن فدیه از بندیان بدر بین قدرت شد چرا وارد میشد که لو لا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب الیم و نیز اگر چنین میشد امر تلقیح نخل و خریدن طعام محو رسول الله و امر تهجد بهمه وحی منزل من الله می شد و رد این وحی از جانب امیر لازم می آمد دیگر بصورت امر مشوره صحابه که در آیه و شاورهم فی الامر وارد است چه معنی داشت و اطاعت در بعض امور بعض صحابه را که از آیه لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم مستفاد می شود بر چه محمول توانند نمود و نیز جناب امیر در غزوه تبوک چون بودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد چه قسم میگفت که اتخلفنی فی النساء و الصبیان در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی جایز است و نیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت صلعم را وحی نمیدانند و جمیع افعال آنجناب را واجب الاتباع نمی انگارند پس درین طعن این مقدمه فاسده باطله که واقع است نه مذهب خود و نه مذهب خصم برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن چه قدر داد تعصب و عناد دادن است حالا این اینک را بلند تر نمایم و از اقوال پیغمبر بالاتر آئیم و گوئیم نزد شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن در برخلاف حکم الهی بلا واسطه که بالقطع وحی منزل من الله باشد چند مرتبه اصرار کردن بر رد وحی نیست جناب پیغمبر خاتم المرسلین در شب معراج بمشوره پیغمبر دیگر که از عمده اولو العزم است یعنی حضرت موسی چند بار مراجعت فرمود و عرض کرد که این حکم را امت من تحمل نمی توانند کرد ذکر ذلک ابن بابویه فی کتاب المعراج اگر معاذ الله این امر رد وحی باشد از پیغمبران چه قسم صادر شود و این را رد وحی گفتن بغیر از ملحدی و زندیقی نمی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد از آنکه بلا واسطه با و حکم شد در قرآن مجید صریح منصوص است قوله تعالی و اذ نادی ربک موسی ان ائت القوم الظالمین قوم فرعون الا یتقون قال انی اخاف ان یکذبون و یضیق صدری و لا ینطلق لسانی فارسل الی هارون و لهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون قال کلا فاذهبا بایاتنا انا معکم مستمعون و نیز از مقررات شیعه است در علم اصول خود که امر رسول بلکه خدا بلا واسطه نیز محتمل ندب است و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت توان کرد تا واضح شود که مراد ازین امر وجوب است یا ندب ذکره الشریف المرتضی فی الدرر و الغرر و چون چنین باشد عمر را درین مراجعت با وجود تمسک بآیه قرآنی باین معنا از تحمل مشقت که صریح دلالت بر ندبیت این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه و وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بیجاست زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ اهجر استفهموه عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع است و محتمل است که حاضرین آوردن قرطاس و دوات تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هجر و هذیان بر زبان پیغمبر خود متقرر است که جاری نمی شود پس آنچه فرموده است بآن اهتمام نماید و آنچه نوشتن آن ارشاد می شود بپرسید که چه منظور دارند و محتمل است که مانعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که آیا پیغمبر هذیان می گوید و ظاهر است که کلام بفهم نمی آید پس باز پرسید

پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقة مراد است یا چیز دیگر و وجه تفهیم این کلمه صریح و ظاهر بود زیرا که عادت شریفه آنحضرت صلعم آن بود که احکام الهی را بعد
نسبت پیغمبر بود و درینجا تصور بود که این امر را این اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ما فعین را توهم پیدا شد که خلاف عادت الله نفرموده باشند ما تفهیم تحقیق
باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجناب نمی نوشتند و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا از وی بصدور نمی آمد دفعا للتهمة موافق نص قرآن و
ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک و درین عبارت نسبت آن بخود فرمود اکتب لکم کتابا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام
پیغمبر بزبان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یکبار عمر بن الخطاب نسخه از توراة آورده می خواند آنجناب
او را منع فرمود پس درین وقت که خلاف این عادت مقرره سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را رو داد و هیچ تفهیم نمی شد ازین راه ذکر
هذیان بطریق استفهام انکاری یا استفهام تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت و اگر غرض ایشان اثبات هذیان بر پیغمبر می بود این نمی گفتند که آیا هذیان
بلکه میگفتند که بگذارید کلام هذیان را اعتباری نیست و تفصیل کلام درین مقام آنست که هجر در لغت عرب بمعنی اختلاط کلام است بوجهی که فهمیده نشود
و این اختلاط دو قسم میباشد در حصول یک قسم انبیا هیچکس را نزاعی نیست و آن آنست که بسبب بحة صوت و غلبه خشکی بر زبان و ضعف آلات
نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی متمیز نشوند و الفاظ بوجه نیک مسموع نگردند و در لحوق این حالت بانبیا نقصانی نیست زیرا که از اعراض و لوازم مرض
است و پیغمبر ما را نیز باجماع اهل سیر بحة الصوت در مرض موت عارض شده بود چنانچه در کتب صحیحه احادیث نیز موجود است قسم دوم از اختلاط آنست
که بسبب غشی و صعود بخارات بدماغ که در تپهای محرقه اکثر می باشد کلام غیر منتظم یا خلاف مقصود بر زبان جاری می گردد و این قسم هر چند از امور بدنی است
لیکن اثر آن بروح و مدرکه میرسد علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف است بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند و جایز
شمارند و در لحوق سبب این عارضه بانبیا شبهه نیست زیرا که لحوق غشی بحضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة در قرآن مجید منصوص است و خر موسی صعقا و لحوق
بیهوشی در وقت نفخ صور بجمیع پیغمبران سوای حضرت موسی نیز ثابت و صحیح قوله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله
و در حدیث صحیح وارد است فاکون اول من یفیق فاذا موسی آخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری اصعق فافاق قبلی ام جوزی بصعقة الطور آری
اینقدر هست که حقتعالی انبیا را بجهت کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی باشد معصوم میدارد قولا
و فعلا هرچه مرضی حق است از ایشان صادر میشود در هر حالت و بدیهی است که این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد که در جنون اولا اختلال
مدرکه روح هم میرسد و راسخ و مستمر می باشد بخلاف این حالت که در روح اصلا اختلالی نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب استیلای مخالف و توجه
روح بدفع آن در حکم روح نمی مانند و لهذا این حالت استمرار در روح ندارد پس این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز لاحق می گردد از حالت
تیقظ تفاوت بسیار دارد نهایت آنکه در خواب نیز دل این بزرگان آگاه و خبردار میباشد و معهذا احکام نوم در امور یکه متعلق بجوارح چشم
و گوش میباشند تاثیر میکند و فوت نماز ببیخبرے از خروج وقت آن طاری می گردد چنانچه در کافی کلینی در خبر لیلة التعریس مذکور است
و همچنین سهو و نسیان در نماز ایشان را لاحق می شود چنانچه امامیه در کتب صحیحه خود از انبیا و ائمه وقوع سهو را روایه کرده اند و چون درین قصه
بوجوه بسیار از جانب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق بتفصیل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا
از جنس اختلاط کلام باشد که درین قسم امراض رو میدهد بعیدیت و محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب
حمی در آن وقت بر آنجناب زور کرده بود و از روایه دیگر صریح همین معنی و این استبعاد معلوم می شود که گفتند ما شانه اهجر استفهموه و معهذا از راه
مراعات ادب این گوینده هم جزم نکرده بر سبیل تردد گفت که اما اختلاط کلام است یا ما نمی فهمیم بار دیگر استفهام کنند تا واضح فرماید

و بتیقظ و هوشیاری ارشاد کنند تا دوات و کاغذ بیاریم والا دیگر ریم که چنین احتیاج حاجت مشقت کشیدنش نیست انهمه بر تقدیریست که قسم
اخیر از اختلاط کلام مراد باشد واگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را خلاف عادت پیغمبری بینیم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ آنجناب را بخوبی در
نیافته باشیم الفاظ دیگر است و یا چیز دیگری شنیدیم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید و بیقین معلوم کنیم که همین الفاظ از آنگاه دوات و کاغذ بیاریم
پس اصلا اشکال نمی آید و وجه سیوم از طعن سراسر غلط فهمی یا از حق چشم پوشی است زیرا که رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسی درین قصه
واقع نشده نه از عمر و نه از غیر عمر و رفع صوت باهم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری بود و اصلا آنرا منع نفرموده اند بلکه
اشاره قرآن تجویز آن میفرماید بدو جهت اول باین لفظ که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی این قید نفرموده اند که لا ترفعوا اصواتکم بینکم عند النبی دوم بجهر
بعضکم لبعض پس صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض جائز است و معهذا از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرده باعث تنازع گردید
این را بدلیلی ثابت باید کرد بعد از ان زبان طعن باید کشاد در ان حجره جمعی کثیر بودند و مقادلات جمع کثیر را رفع صوت لابدی است و ارشاد پیغمبر که
لا ینبغی عندی تنازع نیز برهمین مدعا گواه است زیرا که لا ینبغی ترک اولی را گویند نه حرام و کبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد
اهل شرع مضحکه می گردد و لفظ قوموا عنی از باب تنگ مزاجی مریض است که بگفت و شنید بسیار تنگ دل می شود و آنچه در حالت مرض از راه تنگ
مزاجی بوقوع می آید در حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین و در روایه صحیح وارد است که آنحضرت
را درهمین مرض لدود خورانیده بودند بعد افاقت فرمودند که لا یبقی احد فی البیت الا لد الا العباس فانه لم یشهدکم و این تنگ مزاجی که بسبب مرض
لاحق می گردد اصلا نقصان ندارد که انبیا را از ان معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن است که در امراض لاحق می شود و وجه چهارم از طعن نیز
مبتنی بر خیال باطل است زیرا که حق تلفی امت وقتی میشد که چیزی جدید را که از جانب خدا آمده باشد و در حق امت نافع باشد ممانعت می کرد بمضمون آیه
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی قطعا معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشوره نیک و مصالح ملکی ارشاد می شد که زمان مهم
وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر صد و رحمت است و سبیل که زمان نبوت آن افضل البشر بود با وصف رحمتی و رأفتی که بر عموم خلق الله
و بالخصوص در حق امت خود داشت و باوجود تبلیغ قرآن و ارشاد احادیث بیشمار درین وقت تنگ چیزی که هرگز نگفته بود و آن چیز تریاق ملکی بود برای
دفع اختلاف میخواست بگوید یا نویسد و بمنع کردن عمر ممتنع شد و تا بحدود در حیات بود که اصلا عمر در آنجا حاضر نبود توهم آنکه مبادا الشنود و از برون در
تهدید نماید بر زبان نیاورد و با وصف آمد رفت جمیع اهل بیت درین وقت با نها نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید سبحانک هذا بهتان عظیم و دلیل عقلی بر
بطلان این خیال باطل آنست که اگر پیغمبر بنوشتن این کتاب بالجزم و القطع از جناب باریتعالی ماموری بود با وصف یافتن فرصت که بقیه روز پنجشنبه
و تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه بخیریت گذشت متعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آمد تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آنجناب است حاشا و کلا
من ذلک قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس انهمه ترسیدن از عمر در حق
کسیکه دعوت غالب بر حیات شده بود چقدر بوعده الهی که بعصمت و محافظت وارد است نامطمئن بود نستعاذ بالله من ذلک و اگر باجتهاد خود میخواست
که چیزی بنویسد پس بگفته عمر از ان اجتهاد رجوع فرمود بناء علی الشق الاول طعن بالکلیه زایل گشت بلکه در رنگ سایر موافقات عمری منقلب شد
منقبت بغیر عزیز او دلیل و علی الشق الثانی در ترک انچه نافع امت فهمیده بود مصداق رحمت الهی نشده حاشا خاشا من ذلک قوله تعالی
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم و دلیل دیگر آنکه انچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود
زاید بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تاکید آن علی الشق الاول و الثانی تکذیب آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی لازم می آید

می‌کرد و علی الشق الثالث هیچ حق تلفی امت نمی‌شود زیرا که تاکید پیغمبر بالاتر از تاکید خدا نبود اگر از تاکید لوحسابی بر ندارند از تاکید پیغمبر در حق شان
چه خواهد گشود و دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه در روایت سعید ابن جبیر از ابن عباس در همین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود که هشتند برسول
الله ص وجعه فقال ائتونی بکتف اکتب کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه فقال دعونی فالذی انا فیه خیر مما
تدعونی الیه واوصاهم بثلاث قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب واجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم وسکت عن الثالثة او قال فنسیتها و فی روایة
وفی البیت رجال منهم عمر بن الخطاب قال قد غلب الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله ازین روایه صریح مستفاد شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع
کردند و آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر پرسیدند و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب ادوات کتابت و اگر امر حتمی یا موافق وحی می‌بود
سکوت آنحضرت از امضاء آن منافی عصمت می‌بود و آنحضرت بعد ازین قصه باقرار شیعه تا پنج روز زنده ماند و روز دوشنبه رفیق ملاء اعلی
گشت فرصت تبلیغ وحی در مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست مدینه و مصالح ملکی
و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی باینچیزها وصیت فرمود و چیز سوم که درین روایه فراموش شده تجهیز جیش اسامه است که در روایه دیگر ثابت است
و اول دلیل برین مدعا آنست که چون بار دیگر اصحاب از آوردن دوات و شانه پرسیدند در جواب فرمود که فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه یعنی تمامی حال
که وصیت نامه بنویسم من مشغول الباطن ام بمشاهده حقتعالی و قرب و مناجات او جلشانه و اگر منظور نوشتن امور دینیه یا تبلیغ وحی میشد معنی
خیریت درست نمی‌گشت زیرا که باجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز ازین روایه ظاهر شد که چون آنحضرت ص
بار دیگر جواب بی تعلقی و وارستگی از عالم باصحاب ارشاد فرمود حاضران از اباسی حرفی دامنگیر حال شد عمر بن الخطاب برای تسلیه انها این عبارت گفت
که این جواب ترش پیغمبر بشما نه از راه عتاب و غضب است بر شما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنگ مزاجی گشته و از وارستگی پیغمبر مایوس نشوید که کتاب
الله کافی و شافی است برای تربیت شما و پاس دین و ایمان شما ازینجا معلوم شد که این کلام از عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب
واقع شده نه در مقام ممانعت از کتابت و مقطع الکلام درین مقام آنست که حضرت امیر نیز درین قصه حاضر بود باجماع اهل سیر از طرفین اصلا انکار
بر عمر یا دیگر حاضران مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند نه در حیات شان و نه بعد از وفات شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایة شیعه
منقول نشده پس اگر عمر درینکار خطا دار است حضرت امیر نیز مجوز کار اوست و غیر ابن عباس که در آن زمان صغیر السن بود هرگز برین قصه افسوس و
تحسر از کسی منقول نشده اگر فوت امر مهمی درینجا رو میداد اکابر اصحابه و لااقل حضرت امیر خود آنرا مذکور میفرمود و حسرت می‌نمود و شکایت
این ممانعت بر زبان می‌آورد و اگر درینجا کسی را بطریق شبهه بخاطر برسد که اگر مهمی از مهمات دین منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا
فرمود که لن تضلوا بعدی زیرا که این لفظ صریح دلالت می‌کند که بسبب نوشتن این کتاب شما را گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین است که در دین خللی
افتد جواب این شبهه آنست که لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می‌آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی نیز بسیار مستعمل می
شود مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است در حق حضرت یعقوب علی نبینا و علیهم الصلوات که در سوره یوسف مذکور است قالوا لیوسف
و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین و نیز درهمین سوره در جای دیگر است تالله انک لفی ضلالک القدیم و بدیهی است که برادران
حضرت یوسف کافر نبوده اند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود گمراه در دین اعتقاد کنند معاذ الله من هذا الظن الفاسد مراد ایشان بی‌تدبیری
دنیوی بود که پسران کلان کارآمدنی را که بخدمات قیام دارند چندان دوست نمیدارد و پسران خرد سال کم محنت و قاصر الخدمت را نوبت بخشی رساند
پس درینجا هم مراد از لن تضلوا اختلال تدبیر ملکی است نه گمراهی در دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بیست و سه سال از نزول وحی

و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود درین دو سطر کتاب چه قسم کفایت ایشان می توانست شد و نیز
درینجا بخاطر بعضی میرسد که مبادا منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب ممانعت عمر این امر مهم در حیز توقف افتاد گوییم اگر منظور
نوشتن خلافت باشد از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابوبکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر بر تقدیر اول آنحضرت صلعم بار دیگر در همین مرض این
داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بی آنکه عمر یا دیگری ممانعت نماید بلکه حواله بر خدا و اجماع مومنین فرموده دانست که این مقصد واقع
شدنی است حاجت بنوشتن نیست در صحیح مسلم موجود است که آنجناب عایشه صدیقه را در همین مرض فرمود که ادعی لی اباک و اخاک اکتب لهما کتابا
فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول قایل انا اولی و یابی الله والمومنون الا ابابکر یعنی بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه زیرا که می ترسم
که آرزو کند آرزو کننده یا گوید گوینده که منم و دیگری که نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکر را درینجا عمر کجا حاضر بود که از نویسانیدن
وصیت نامه ممانعت کرده باشد و بر تقدیر ثانی نیز حاجت نوشتن نبود زیرا که قبل ازین واقعه بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت
امیرالمومنین فرموده بود و حضرت امیر را مولای هر مومن و مومنه ساخته و آن قصه مشهور آفاق و زبان زد خلایق گشته بود اگر باوصف آن تقید و
تاکید و شهرت و تواتر موافق آن عمل نکنند ازین نوشتن خانگی که چند کس در آن حاضر بودند چه می گشود بالجمله بهیچ صورت در ممانعت ازین کتابت
حق است تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا نمانده و این خیال باطل بعینه مثال خیال غیبت امام مهدی است خذوا تجدوا که وسواسی ایشان هست
و مرض وسواس علاجی نه **طعن دوم** آنکه عمر رض خانه حضرت سیدة النساء را بسوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه گشته خود صدمه
رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این قصه سراسر واهی بهتان و افترا است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قایل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن
خانه مبارک کرده بود لیکن بعمل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمی تواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید
زبانی است و گفتن اینکه این خانه را خواهم سوخت پس جوابش آنست که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا را ملجا و پناه بر [illegible]
دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده در آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور میداشتند در برهم زدن خلافت خلیفه اول بکنکاشها و مشوره ها و فساد انگیز
قصد می کردند و حضرت زهرا هم ازین نشست و برخاست ایشان اگرچه ناخوش بود لیکن بسبب کمال حسن خلق با ایشان بی پرده نمیفرمود که در خانه من
نیاید پس عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که این خانه را بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن درین تهدید مبنی بر
استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر صلعم که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمیشدند و با امام اقتدا نمیکردند همین قسم ارشاد فرموده
بود که این جماعه اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانه های ایشان را خواهم سوخت و چون ابوبکر نیز امام منصوب کرده پیغمبر بود در نماز و انها ترک
اقتدا او ان امام بحق بخیال خود می اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین درین باب نمی کردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر مشابه است بفعل
پیغمبر صلعم که چون روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که ابن خطل که یکی از شعرای کفار بود و بارها هجو حضرت پیغمبر در اشعار خود کرده خود را در استار
کعبه پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پرده های آن خانه تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته در باب او چه حکم است فرمود که او را همانجا بکشید و با آن
آنکه کعبه پناه گاه [illegible] جناب الهی را در خانه خدا پناه نباشد پس حضرت زهرا را پناه باید داد و حضرت زهرا چرا از سزاوار آن
است از سادات مکرم گردد که تخلقوا باخلاق الله شیوه آن پاک طینت بود و معهذا از روی اخبار صحیحه ثابت است که حضرت زهرا نیز آن مردم را
ازین اجتماع منع فرموده بود و نیز قول عمر رض درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت عثمان رض خلافت بر آنجناب
قرار گرفت کسانی را که داعیه بر هم زدن این منصب عظیم بخاطر آورده از مدینه بر آمده بمکه شتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول صلعم بعضی

یعنی ام المومنین عایشه صدیقه در آمده دعوای قصاص عثمان از قتله او نموده اماده جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قران نفرمود هر چند درین مبین آسیبی بجناب حرم محترم رسول و اهانتی و ذلتی که رسید اظهر من الشمس است و فی الواقع هر چه حضرت امیر فرمود عین صواب محض حق بود که درین قسم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد مراعات مصالح جزئیه مبادی و مقدمات فتنه را واگذاشتن و تدارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه خانه حضرت زهرا واجب التعظیم والاحترام بود ام المومنین حرم محترم رسول و زوجه محبوبه او که محبوب الهی بود نیز واجب التعظیم والاحترام بود بلکه از عمر محض قول و تخویف بنابر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل و حضرت امیر فعل اهم باقصی الغایات رسانید پس درین مقام زبان طعن در حق عمر کشادن حالانکه قول او بمراتب کمتر از فعل حضرت امیر است مبنی بر تعصب و عناد است لاغیر و در مقابله اهل سنت فرق برآوردن که خلافت حضرت امیر حق بود پس حفظ انتظام او ضرور افتاد و پاس ام المومنین و تعظیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت ابوبکر صدیق ناحق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسد پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول صلعم نکردن وبال بر وبال است کمال نادانی و بی عقلی است زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را حق می انگارند علی الخصوص وقتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابوبکر متعین بود بحقیت و در آنوقت منازعی و مخالفی که هم جنس ابوبکر باشد و از مخالفت او جانبی سر تواند داشت در میان نه این قسم خلافت منتظره را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمای نهال دین و ایمان بود بهم زدن و اراده های فاسد نمودن البته موجب قتل و تعزیر لااقل موجب تهدید و ترهیب است و طرفه آنست که بعضی از فضلای شیعه درین طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زبیر بن العوام ابن عمه رسول صلعم نیز از جمله آن جوانان بود که برای تهدید و ترهیب ایشان عمر این کلام گفت و من بعد حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانه من بعد ازین مجلس اجتماع نکرده باشید سبحان الله هیچ فهمیده نمی شود که در خلافت ابوبکر اگر زبیر بن العوام تدبیر فسادی نماید معصوم و واجب التعظیم گردد و در باب قصاص خون عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل و التعزیر شود و چون در خانه حضرت زهرا مردم داعیه فسادی کنکاش فتنه بپا کنند واجب القبول باشند و هرگاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلاشبهه ام المومنین بود دعوی قصاصی یا شکایت از قتله عثمان بر زبان آرند واجب الرد و الازاله گردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند چرا اینقدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافیست و هرگاه بر ترک جماعت که سنت موکده است و فایده آن عاید بنفس مکلف است فقط ضررے از ترک آن به مسلمین نمیرسد پیغمبر صلعم تهدید فرموده باشد باحراق بیوت درین قسم مفسده که شراره های آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را میرسد چرا تهدید باحراق بیوت جایز نباشد و هرگاه پیغمبر بسبب بودن بردها منقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا در آید تا وقتیکه ازاله نکند بلکه در خانه خدا نیز در آید تا وقتیکه صور تماثیل حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل از آنجا بیرون آرند اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن مفسدان در آن خانه کرامت آشیانه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آنمردم را تهدید کند باحراق آن خانه چه گناه بر ذمه وی لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لیکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عایشه صدیقه که بلاشبهه زوجه محبوبه رسول صلعم و ام جمیع المومنین و واجب التعظیم کافه خلایق اجمعین بود پس چرا از عمر مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد

طعن سیوم آنکه عمر رض انکار موت رسول صلعم نمود و قسم خورد که آنجناب نمرده است تا آنکه ابوبکر رض بر وی این آیه برخواند انک میت و انهم میتون و این طرفه طعنه است که شخصی بسبب کمال محبت رسول صلعم از مفارقت آنجناب و مشاهده شدت مرض آن عالی جناب

انقدر مدہوش و ذاہل شدہ کہ از عقل خود رفت و او را در انوقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات خود خبر نداشت و از زاده و تجرب. بیکمال بحث انکار موت پیغمبر صلعم نمود او را باید ہدف سہام طعن خود ساخت **ف** چشم بد اندیش پراگنده باد چه عجیبا بر غزوه‌ای از آیات قرآنی اکثر را در حالت غم و حزن و جزع و فزع غلطیها واقع می شود بحکم ته بیت جای طعن و ملامت نمی باشد از روایات صحیحه شیعه سابق گذشت که حضرت موسی را در عین حالت مناجات علم بقرب الہی تنزه او از مکان حاصل نشد حالانکه حضرت موسی را در انوقت ہیچ عارضه از عوارض مدہشه محیره لاحق نبود اگر عمر را در حالت کذائی که نزد او نمونه ہول محشر بود بجواز موت پیغمبر خبر نماند چه گناه نسیان و ذہول از لوازم بشریت است حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماہی را با وصف تقید حضرت موسی نسیان کرد و خود حضرت موسی با وصف قول قرار که با خضر عم در میان آورده بود که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب مشاہده غرابت قصه و ندرت آن نسیان فرمود و ذہول نمود و حضرت آدم ابو البشر که اصل انبیاست حقتعالی در حق او میفرماید فنسی و لم نجد له عزما و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود است و ابوجعفر طوسی دیگر امامیه حکم بصحت او نموده و خود ابوجعفر طوسی از ابو عبد الله حلبی روایه آورده که ان الامام اباعبد الله عم کان یسهو فی صلاته و یقول فی سجدة السهو بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و اله و سلم پس اگر عمر را ہم بیک آیه قرآنی بطریق ذہول در ہیچو حادثه قیامت نما از خاطر رفته باشد این قسم محل طعن تواند شد **طعن چہارم** انکه عمر رض جاہل بود بعض مسایل شرعیه که معرفت ان مسایل از اہم مہمات امامت و خلافت است از انجمله انکه حکم فرمود برجم زن حامله از زنا پس حضرت امیر المومنین مانع آمد و گفت که ان کان لک علیها سبیل فلیس لک علی ما فی بطنها سبیل عمر نادم شد و گفت که لولا علی لہلک عمر و از انجمله انکه خواست که رجم کند زن مجنونه را پس امیر المومنین او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر برو برخواند و گفت سمعت رسول الله صلعم یقول رفع القلم عن ثلثة عن النائم حتی یستیقظ و عن الصبی حتی یبلغ و عن المجنون حتی یفیق و از انجمله انکه پسر مرده خود را که ابو شحمه بود و در اثناء زدن صد تازیانه که حد زنا او بود حد زد و عدد ضربات را تمام کرد حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع است و از انجمله انکه حد شرب خمر خوردن ندانست تا انکه بمشوره و صلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصه‌ها معلوم شد که او را بظواہر شریعت ہم علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد **جواب** ازین طعن انکه در نقل این قصه‌ها خیانت بکار برده اند یکحرف از تمام قصه دزدیده اند و بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد و این صنعت متعصبین و معاندین است بدستور قول یہود که ان الله فقیر و نحن اغنیاء قصه رجم حامله اینست که عمر را خبر نبود که این زن حامله است و حمل ہیچو چیزی نیست که بمجرد دیدن زن توان دریافت که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب بتمام و چون حضرت امیر المومنین که از سابق بحال آن زن و بحامله بودنش اطلاع داشت او را خبردار کرد این اطلاع بر دست و این کلمه در مقام ادای شکر گفت یعنی اگر او را بعد از وقوع حد و ہلاک شدن این زن و بچه‌اش معلوم میشد که آن زن حامله بود بتحسر و تاسفی که میکشیدم بر اتلاف جنین او ندانسته بمنزله موت و ہلاک من می بود اگر علی در ینوقت مرا آگاه نمی کرد من از اندوه و حزن ہلاک میشدم و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که ہر گاه زن زانیه اقرار بزنا نماید یا شاہدان بر زنا گواہی دہند پرسیدن انکه تو حامله یا نه بلکه خود از زن می باید که اگر حمل داشته باشد اظہار نماید و حکمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت برنگ دیگر باشد که آن حکم را نمی خواہد آن حکم را جہل و ناداقی نتوان گفت بلکه بے اطلاعی است بر حقیقت حال که در امامت بلکه در نبوت ہم قصور ندارد زیرا که حضرت موسی بسبب بے اطلاعی برادر کلان خود را که حضرت ہارون پیغمبر بود در ریش گرفت و موی سر کشید و اہانت فرمود حالانکه حضرت موسی جاہل نبود بمسئله تعظیم پیغمبر یا تعظیم برادر کلان و نیز جناب پیغمبر بارہا

بارها میفرمود که انما انا بشر وانکم تختصمون الی وان بعضکم الحن بحجته من بعض فمن قضیت له بحق اخیه فانما اقطع له قطعة من النار و نیز در سنن ابی
داود موجود است که چون ابیض بن حمال مازنی از انحضرت درخواست اقطاع کان نمک کرد در اول بسبب بی اطلاعی او را اقطاع
فرمود و هرگاه آنجناب را مطلع کردند که آن کان ظاهر است و نمک درست از ان بی حاجت عمل و صنعت بر می آید از وی باز گرفت و دانست
که حق جمیع مسلمین با ان متعلق شده تخصیص یکی بملک آن جایز نیست و نیز در جامع ترمذی بروایة صحیح موجود است از وائل بن حجر کندی که زنی در
زمان انحضرت از خانه خود باراده دریافتن جماعت بر امد در کوچه مردی با او در خورد و او را باکراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس ان زن ناله
فریاد برداشت آن مرد گریخته رفت و مردی دیگر متصل آن زن میگذشت آن زن نشان داد که این مرد است که با من باکراه زنا کرد او را
گرفته بحضور پیغمبر صلعم آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون خواستند که او را بسنگ بگیرند و رجم شروع نمایند آنمرد … برخاست و گفت
یا رسول منم که این کار کرده ام این مرد دیگر بیگناه است جناب پیغمبر صلعم از ان مرد دیگر عذر خواست و زانی را حکم برجم فرمود و نیز در حدیث
علی که در کتب امامیه و اهل سنت هر دو مرویست موجود است که ان النبی صلعم امر علیا باقامة الحد علی امرأة حدیثة بنفاس فلم اقم علیها الحد خشیة ان
یموت فذکر ذلک للنبی صلعم فقال احسنت و علما مخفی منقطع بها و نیز فرقه نواصب مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرموده در
دو حد زنا که جلد و رجم است در حق شراحه همدانیه که بجریمه زنا مرتکب شده بود و بصفت احصان موصوف بود و این مخالفت شریعت است
زیرا که انحضرت ماعز و غامدیه را فقط رجم فرموده است و نیز مخالف عقل است زیرا که چون رجم که اشد عقوبات است برو نافذ شد جلد که
اخف از ان است چرا باید جاری نمود و اهل سنت در جواب آن فرقه مخذوله همین گفته اند که حضرت امیر را اولاً احصان آن زن معلوم نشد حکم
فرمود و چون بعد از جلد بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع بین الحدین از آنجناب حقیقة واقع نشده بالجمله بی اطلاعی
بر حقیقت حال چیز دیگر است و ندانستن مسئله شرع چیز دیگر اگر در میان این دو امر کسی فرق نکند قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس رجم
مجنونه را باید فهمید که عمر رض را از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد بروایة عطا بن السایب از ابو ظبیان جنبی آورده است که نزد حضرت
عمر زنی را بگناه زنا گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در راه …
و پرسید که این زن را کجا می برید مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنا بر ثبوت زنا حضرت علی آن …
همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که زن مجنونه است از بنی فلان … و انحضرت صلعم فرموده اند که بر مجنون
قلم تکلیف جاری نشده پس حضرت عمر رجم او را موقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود و انچه معلوم
نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد دفعتاً آن حرکات و اصوات بی ربط نماید که
بحس و عقل دریافته نمی شود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل تمیز نمی نماید و امور حسیه عقلیه را ندانستن نقصانی در نبوت نمی
کند چه جای امامت سابق از روایت شریف مرتضی در کتاب الغرر والدرر منقول شد که جناب پیغمبر صلعم را بر حقیقت حال آن قبطی که نزد ماریه
قبطیه آمد و رفت می کرد هیچ اطلاع نبود که مجبوب است یا عنین یا سالم الاعضا فحل و نیز پیغمبر را حال آن زن که حدیثة النفاس بود
معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون زن دیگر نباشد کدام شرط امامت او مختل می شود
انچه شرط امامت است معرفة احکام شرعیه است نه معرفت حسیات خاصه یا عقلیات جزئیه و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت
شرط است و نه در امامت آری نبی را به وحی احکام شرعیه معلوم می شوند و امام را باجتهاد و بسا که در اجتهاد خطا او …

می شود چنانچه در ترمذی موجود است عن عکرمة ان علیا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لقتلتهم لقول رسول الله صلعم من بدل دینه فاقتلوه ولم اکن لاحرقهم لان رسول الله صلعم قال لا تعذبوا بعذاب الله فبلغ ذلک علیا فقال صدق ابن عباس بالجمله درین قسم خطاهای اجتهادی هم جای طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بیخبری در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد محل طعن گردانیده شود آمدیم بر اینکه درینجا اشکالی است قوی که نواصب بآن اشکال در آویخته اند که حضرت امیر خود اینچنین رفع قلم را از سه شخص مذکور روایة فرموده است و معهذا در کتب شیعه چنین مرویست که ان علیا کان یامر باقامة حد السرقة علی الصبی قبل ان یحتلم رواه محمد بن بابویه القمی فی من لا یحضره الفقیه و این صریح مخالفت روایة پیغمبر صلعم است بلکه فعل عمر اگر واقع میشد یک مجنونه مخصوصه در لکد کوب حد می مرد و از قول حضرت امیر که هر صبی را قطع سرقه فرمود هزاران صبی ناقص الاعضا خواهند شد معلوم نیست که شیعه ازین روایة چه جواب میگفته باشند گنجایش حمل بر تقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان مذهب عمر و عثمان نبود آری اگر میفرمود که زن مجنونه را رجم باید کرد البته تقیه میشد در انجا خود اظهار حق فرموده در رجم شدن مجنونه با اهل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این روایة را از حضرت امیر باور نمیدارند بلکه افترا و بهتان می انگارند و آوردن شیخ ابن بابویه این روایة را تردد ایشان جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نواصب خواهند که با کاذیب شیعه در حق حضرت امیر اهل سنت را الزام دهند پیش نمیرود و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و افترا است هرگز در روایات صحیحه اهل سنت موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از زدن حد زنده ماند و جراحات او مندمل شد آری او در اثنای زدن حد غشی و بیهوشی لاحق شده بود بالین جهة بعضی را توهم مردن او باشد و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست تا باصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه طعن است زیرا که ندانستن چیزی که قبل ازان موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد محل طعن نمیشود لان العلم تابع للمعلوم و حد خمر در زمان آنحضرت معین نبود بی تعین چند ضربه بجامه و چادرهای تافته و کفشها و جریدها دستی میزدند و چون در وقت ابوبکر بعد در الجند کس از صحابه تخمین کردند بچهل رسید و چون نوبت خلافت عمر شد و شرب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت نمود و حضرت امیر و در بعضی روایات عبد الرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر شده گفتند که این حد امثل حد دشنام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تازیانه است زیرا که چون شخص شراب می خورد مست و لایعقل می شود و چون بیعقل شد زبان بیگوید و دراز زبان دشنام میدهد پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند و برهمین اجماع کردند پس ازینجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمر ابن الخطاب نیست ساخت علم حد خمر از عمر کمال [illegible] است و نزد امامیه هم این قصه بهمین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در منهاج الکرامة آورده و ازهمین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمر در حد خمر اضافه کرد بعقل خود حالانکه در زمان آنحضرت چهل تازیانه بود پس زیرا که اگر عمر زیاده کرد بقول امیر المومنین و اجماع صحابه کرد پس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن آنست که گویند عمر یکبار در حد شراب زیاده بر هشتاد تازیانه زد جوابش آنست که حضرت امیر نیز بر هشتاد افزوده است چنانچه محمد بن بابویه قمی در من لا یحضره الفقیه روایة کرده است که چون نجاشی حارثی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب خورده بود حضرت امیر صد تازیانه زد بجهة حرمت رمضان بیست تازیانه افزوده در نظر اهل سنت جواب ازهر دو واقعه یک سخن است که امام را میرسد که بطریق سیاست یا نظر بتعظیم جنایت از قدر واجب شرع نماید بدلیل فعل امیر المومنین پس جای طعن بر عمر نباشد **طعن پنجم** آنست که عمر ضرار را در اقامت حد بجای صد تازیانه بصد شاخ خرما حکم کرده و این مخالفت شریعت است زیرا که خدا تعالی میفرماید الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة **جواب** آنست

صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر المومنین نیز در حد شراب صد تازیانه زده ۱۲

آنست که این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبر است در مشکات و شرح السنه بروایه سعید بن سعد بن عباده آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا مردی
ناقص الخلقت بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزکان محله زنا می کرد پس گفت پیغمبر خدا که بگیرید برای او شاخ بزرگ را که باشد در وی صد شاخ خورد
پس بزنید او را یکبار زدن و ابن ماجه نیز حدیثی مانند این روایه کرده و همین است مذهب علماء اهل سنت در مریضی که توقع بشدن نشین نباشد قال فی الفتاوی
العالمگیریه المریض اذا وجب علیه الحد ان کان الحد رجما یقام علیه للحال وان کان جلدا لا یقام علیه حتی یبرأ و یصح الا اذا کان مریضا وقع الیاس عن برئه
فحینئذ یقام علیه کذا فی الظهیریه ولو کان المرض لا یرجی زواله کالسل او کان مخدجا ضعیف الخلقة فعندنا یضرب بعثکال فیه مائة شمراخ فیضرب دفعة
ولا بد من وصول کل شمراخ الی بدنه کذا فی فتح القدیر و کسی را که عمر بن الخطاب باین صورت حد زد مریض ضعیف الخلقت بود و در قرآن مجید نیز اشارت
باین حیله شرعیه هست که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد الهی در آن می باشد قوله تعالی وخذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث **طعن**
ششم آنکه حد زنا را از مغیره بن شعبه دور نمود با وجود ثبوت آن شهادت چهار کس تلقین نمود شاهد را کلمه که بسبب آن حد ثابت نشد بدین
وضعی که چون شاهد چهارم برای ادای شهادت آمد و گفت که اری وجه رجل لا یفضح الله رجلا من المسلمین **جواب** ازین طعن آنکه درء حد بعد از
ثبوت آن می شود و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد تا دفع او چه معنی دارد و تلقین شاهد افترای محض و بهتان صریح
است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین
مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره ابن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و می خواستند که او را معزول کنانند
بروی تهمت زنا بستند و چند کس را از شاهدان زور مقرر کردند که بحضور امیر المومنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند و خبر تهمت زنا
در بصره شایع شد و رفته رفته بعمر رسید پس عمر او را بحضور خود طلبید مغیره و شهود اربعه در محل حکومت بحضور صحابه که حضرت امیر هم در آن مجلس بود حاضر
آمدند و معیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است با زنی که او را ام جمیل می گفتند و شهود برای شهادت حاضر شدند یککس از شهود
پیش آمد و گفت که رایته من فخذیها پس امیر المومنین عمر گفت که لا والله حتی تشهد انه یلج فیها ولوج المرود فی المکحلة پس آن شاهد گفت نعم اشهد
علی ذلک باز شاهد دیگر برخاست و همین قسم ادای شهادت نمود باز سیوم برخاست و همین قسم گواهی داد چون نوبت بزیاد
بن ابیه بود او نیز رسید که تو هم موافق یاران خود گواهی میدهی او گفت اینقدر میدانم که رایت مجلسا و نفسا حثیثا و انبهارا و رایته مستبطنها
در جلین کانهما اذنا حمار پس عمر گفت که هل رایته کالمیل فی المکحلة قال لا درین قصه باید دید که نزد علماء اهل سنت ثبوت حد شود یا نه و تلقین شاهد چه
قسم واقع شد در جائیکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم در انجا حاضر بود اگر در امور شرعیه و اثبات حدود مداهنت میرفت اینقدر
جمع کثیر که برای همین کار حاضر شده بودند و شهود انها انکار و مجادله نمودند در برابر ناحق و در بیناب پاس کسی نداشتند چه طور سکوت می کردند
و حد ثابت شده را رایگان می گذاشتند یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع میشد بروی گرفت نمیکردند حالانکه از عمر حالی معلوم است و شیعه خود روایه کرده
اند که در متعه اتین گفته زنی جاهل قایل میشد و بی حضور جماعه صحابه و مشوره ایشان هیچ مهم دینی را بانصرام نمیرسانید و آنچه گفته اند که
عمر این کلمه گفت که اری وجه رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین غلط صریح و افترای قبیح بر عمر است آری مغیره بن شعبه این کلمه در آن وقت
گفته بود و هر گاه نوبت بیجان میرسید چیزها می گوید و تملقها می کند اگر شاهد جسته بد برای گواهی آمده بود او را پس گفته مغیره چرا
بود و معهذا اگر شاهد را پاس مدعی علیه نموده با داشت شهادت توجهی نماید حاکم را نمیرسد که از و بجبر و اکراه ادای شهادت بر ضرر مدعی
علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبیل فراست عمری است که بارها

بقراین خبرے دریافته می گفت که چنین است و مطابق آن واقع میشد از کجا ثابت شود که بحضور شاید گفت و او را شنوانید و باز هم
اراده انکه شاید از شهادت ممتنع شود در داخل است پس چه دلیل ثابت توان نمود اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب خاصه
خدا است جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و بر فعلی که موافق فعل معصوم باشد طعن
کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و انچه از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند در ینجا هم بکار برند روی محمد بن بابویه القمی
فی الفقیه ان رجلا جاء الی امیر المومنین ع فاقر بالسرقة فقال اقرار تقطع بایه قال نعم فقال تقطع بیده **طعن هشتم** انکه روزے عمر در خطبه
منع می کرد از گران بستن مهرها و میگفت که اگر گران بستن مهر خوبی میداشت اولی باین بزرگی و خوبی پیغمبر خدا می بود حالانکه پیغمبر خدا را
دیده ام که زیاده بر پانصد درهم مهر ازواج و بنات خود نه بسته پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گران بستن مهرها مبالغه نکنید
و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود صلعم لازم گیرید و اگر من بعد کسی مهر گران خواهد بست بازیاده قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد
زنی از میان زنان برخاست و گفت ای عمر نتوان گفت خدا میفرماید و اتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر داده باشید زنان را
گنج فراوان پس باز مگیرید آن را از ایشان تو کیستی که باز میستانی مهرها را داده را گو فراوان و گران باشند عمر قایل شد و اعتراف بخطای
خود نمود و گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال محل طعن انکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز اوست و هر که از عهده جواب
یک زن نمی تواند برآید چگونه قابل امامت باشد **جواب** ازین طعن انکه سکوت عمر از جواب آن زن نه بنابر عجز اوست از جواب با صواب
تا ثبوت خطاء او فی الواقع لازم آید بلکه بنابر کمال ادب است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و قانون دانشمندی و توجیه و تخریج کردن
مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست ایشان را غیر از تسلیم و انقیاد بظاهر الفاظ هیچ راه نمی آید والا اگر مقصود آن زن از تلاوت
این آیه اثبات رضاء الهی بمغالات مهور بود پس صریح خلاف فهم معتبر است زیرا که در احادیث صحیحه نهی واقع است از انجمله الخطابی
فی غریب الحدیث عن النبی صلعم تیاسروا فی الصداق فان الرجل یعطی المراة حتی یبقی فی نفسه حسیکة و روی ابن حبان فی صحیحه عن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من خیر النساء ایسرهن صداقا و عن عائشة عنه صلی الله علیه و سلم قال یمن المراة تسهیل
فی صداقها اخرجه احمد و البیهقی مرفوعا اعظم النساء برکة ایسرهن صداقا و اسناده جید و نهایت انچه از آیه ثابت می شود جواز است و
عدم الکراهة و نیز آیه نص نیست در انکه این قنطار مهر است محتمل است که مراد بخشش زیور و مال باشد نه بصیغه مهر که رجوع در هبه زوجه زوج را منکر
و خصوصا چون او را وحشت داد بفراق و طلاق باز رجوع نمود در هبه زیاده تر در ایذای او کوشید و خلاف شریعت و مروت بعمل آورد و از امام
جایز نمی کردن بنابر مصلحتی که آن نصیحت مومنین است در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اسراف بیجا و انهماک در ستر خارز بان که رفته رفته
منجر می شود با تلاف حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرضخواه و معامله دار و موجب می گردد بتقابل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویه جهاد و اخراجات
حقانی چنانچه در ملوک و امرا زمان ما شاهد و محسوس است کار خلیفه راشد است و آنحضرت از طلاق زینب پسرا منع میفرمود حالانکه طلاق
بلاشبهه جایز است و حضرت امیر نیز مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلاشبهه جایز بود و میگفت یا اهل الکوفة لا تزوجوا
الحسن فانه مطلاق للنساء و از کلام عمر رض که در طعن منقول است صریح معلوم می شود که مغالات را جایز میدانست اما بنابر وخامت عاقبت
او منع میفرمود و اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مهور بود پس اگر از آیه حرمت معلوم می شود در حق ازواج و شوهران معلوم می شود
نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیخ استرداد نمایند بدلیل و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و اتیتم احدیهن قنطارا الخ

و وعید نمودن بضبط مال در بیت المال محض بنابر تهدید است و نزد جمهور اهل سنت امام را میرسد که اگر هر جا بیند چون تقصیری بفساد جاری و دقیقه
باشد تعزیر نماید و ضبط مال نیز نوعی است از تعزیر و آنچه در طعن آورده اند که عمر اعتراف بخطا نمود پس خطا است در نقل در هیچ روایت عمر اعتراف
بخطا نیامده آری اینقدر صحیح است که گفت کل الناس افقه من عمر الی اخره و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق است که از زنی جاهل تعلیم
بسیار آیتی را برای مطلب خود سند آورده است اگر استنباط او را بتوجیهات حقه باطل کنیم دل شکسته می شود و باز رغبت باستنباط معانی
از کتاب الله نمی نماید لا بد او را تحسین و آفرین بر فهم خود را انجاب در معرفت و قابلیت تمام کرد آینده او را و دیگران را تحریص باشد بر تتبع معانی
قران و استنباط دقایق او و این تادب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم باجتهاد و استنباط از قرآن که از این قصه عمر و از قصص دیگر او
ثابت می شود منقبتی است که مخصوص باو است و الا کدام رئیس جزئی گوارا می کند که او را بحضور اعیان اکابر زنی نادان جاهل و ملزم
گرداند و او سکوت نماید چه جای آنکه او را تحسین و آفرین کند این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بی انصافی است و اگر بالفرض بداهة عمر را
جواب دیگر میسر نشد اینقدر خود از دست نرفته بود که می فرمود این زن را بکشید که من ذکر سنت سنیه پیغمبر میکنم و این بی عقل قرآن را مقابل
می آرد مگر پیغمبر قرآن را نمی فهمید تا این زن از وی بهتر می فهمد لیکن شان اکابر دین همین اقتضا می فرماید که بوی از نفسانیت و سخن پروری در حضور نفوس ایشان نماند
و محض اتباع حق منظور ایشان افتد خواه نزد ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از انجا که جمیع اکابر دین را بالیقین درین منقبت عظمی بلکه قدم اند حضرت
امیر نیز مثل این قصه بصدور آمده اخرج ابن جریر و ابن عبد البر عن محمد بن کعب قال سأل رجل علیا عن مسئلة فقال فیها فقال الرجل لیس کذلک یا امیر المؤمنین ولکن کذا
و کذا فقال علی اصبت و اخطأت و فوق کل ذی علم علیم این منقبت عظمی را هر فرقه را اصحاب خذلهم الله در صورت طعن دیده اند و ستور فعل شیعه درین
عمر ولنعم ما قیل ع چشم بد اندیش که برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر اینجا باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام خوب بفهمد و امام را آن دقیقه
معلوم نشود لیاقت امامت مسلوب نگردد زیرا که حضرت داود که نبی بود و بنص الهی خلیفه وقت قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق در فهم حکم گوسفندان شخصی که زراعت شخص دیگر را تلف کرده بود از حضرت سلیمان که در آنوقت نبی بود و نه امام متاخر گردید و حضرت سلیمان که
صغیر السن بود بر حضرت داود سبقت کرد و حکم الهی را دریافت روی ابن بابویه ... عن احمد بن عمر الحلبی قال سألت ابا الحسن ...
و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث قال حکم داود برقاب الغنم و فهم الله سلیمان ان الحکم لصاحب الحرث فی اللبن و الصوف پس اگر بالفرض عمر یک مسئله
بر زنی نادان بفهمانید و عمر بفهمانید امامت او را چه باک که نبوت حضرت داود را مانند این واقعه خللی نشد و ظاهر است که امامت نیابت نبوت است
و هیچ کس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات از بعض بدیهیات غافل شده و کسانی که در مرتبه عقل و فهم خیلی از وی
کمتر و نامعتبر اند او را بران تنبیه ساخته اند لیکن بغض و عناد را علاجی نیست

طعن بستم آنکه عمر رض حصه اهل بیت از خمس که
بنص قرآنی ثابت است قوله تعالی و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل بایشان
نداد پس خلاف حکم قرآن نمود **جواب** آنکه این طعن از ایشان بر مذهب امامیه درست نمی شود زیرا که نزد ایشان این آیه برای بیان مصرف خمس است
نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را صواب بدید چنان افتد که یک فرقه را خاص کند از چهار فرقه که در قرآن مجید مذکور اند روا باشد و همین است مذهب
جمعی از امامیه چنانچه ابو القاسم صاحب شرائع الاحکام که ملقب بمحقق است نزد امامیه و غیر او از علمای ایشان باین معنی تصریح کرده اند و بیمن
سندی نیز از ائمه روایت می کنند پس اگر یکدو سال عمر بذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد بنابر استغنای ایشان از مال خمس یا بر
کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمی تواند شد و مدلول آیه نیز همین است که این بر چهار فرقه یعنی ذوی القربی و یتامی

و مساکین و مسافران باقی آن دارند که خمس با نها داده آید خواه بهر یک از نها برسد خواه بیکی و فرق در تیل آیة زکوة و هو قوله تعالی انما الصدقات
للفقراء والمساکین که دران آیة هم مقصود بیان مصرف است بر مذهب صحیح پس اگر شخصی تمام زکوة خود را بیک گروه از هشت فرقه مذکوره ادا نمود
روا باشد لهذا حضرت امیر علیه السلام نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بطور عمر رض فقرا و مساکین بنی هاشم را از ان داده انچه باقی ماند
بدیگر فقرا و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر رض موافق فعل معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد روی الطحاوی والدارقطنی
عن محمد بن اسحاق انه قال سالت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المومنین علی ابن ابی طالب لما ولی امر الناس کیف صنع فی سهم ذوی القربی
فقال سلک به والله مسلک ابی بکر و عمر زاد الطحاوی فقلت فکیف انتم تقولون قال والله ما کان اهله یصدرون الا عن رایه و فعل عمر در تقسیم خمس این بود
که اول بفقرا و یتامی از اهل بیت میرسانید و ما بقی را در بیت المال مینهاد و در مصرف بیت المال خرج می کرد و لهذا روایات دادن اهل بیت نیز از
عمر متواتر و مشهور است روی ابو داود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علی ان ابا بکر و عمر قسم سهم ذوی القربی لهم واخرج ابو داود ایضا عن جبیر بن مطعم
ان عمر کان یعطی ذوی القربی من الخمس سهمهم و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بران تصریح نموده و تحقیق این امر انچه از تفحص روایات
معلوم میشود آنست که ابو بکر و عمر رض حصه ذوی القربی از خمس بر می آوردند و بفقرا و مساکین ایشان میدادند و دیگر مهمات ایشان را از ان سر انجام
می کردند نه انکه بطریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشان را میدادند چنانچه در حضور پیغمبر صلعم همین معمول بود و حالا هم مذهب حنفیه و جمع کثیر از
امامیه همین است کما سبق نقله عن الشرایع قال فی الهدایة اما الخمس فیقسم علی ثلثة اسهم سهم للیتامی و سهم للمساکین و سهم لابناء السبیل یدخل
فقراء ذوی القربی فیهم و یقدمون و لا یدفع الی اغنیائهم و قال الشافعی لهم خمس الخمس یستوون فیه غنیهم و فقیرهم و یقسم بینهم للذکر مثل حظ الانثیین
و یکون بین بنی هاشم و بنی المطلب دون غیرهم لقوله تعالی ولذی القربی من غیر فصل بین الفقیر والغنی پس فعل عمر رض خود موافق فعل معصوم
و فعل پیغمبر صلعم و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی شد لیکن عمر رض مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید
او مطعون گردد بالجمله اکثر است که حنفیه و امامیه اند چون با عمر رض رفیق باشند از مخالفت شافعیه نمی ترسد آمدیم برانکه هر دو روایت منع و اعطا
صحیح اند تطبیق بین الروایتین چه قسم می تواند شد جوابش آنست که تطبیق بین الروایتین بدو وجه می تواند شد یکی آنکه بعضی اهل بیت را که محتاج
بودند دادند و بعضی را که محتاج نبودند ندادند پس کسانی را که رسید گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربی
ندادند دوم آنکه نفی و اثبات بر طریق اعطا وارد است هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف دادند و هر که گفت که ندادند باین معنی
گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل برین تطبیق آنست که در روایات مفصلا مذکور است که عمر ابن الخطاب
حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود میگذاشت و نام بنام و خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یک مشت حواله حضرت علی و حضرت
عباس مینمود تا فقرا را از ان بدهند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان با کدخدا صرف نمایند و کسانی را که خادم نباشد غلام و کنیز
خریده دهند و کسانی که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سوار ندارند انچه را ساخته دهند و همین دستور جاری بود تا آخر خلافت
عمر رض و چون یکسال از حیات عمر رض ماند در ان سال نیز بدستور حضرت عباس و حضرت علی را طلبید تا حصه ذوی القربی از خمس
بگیرند حضرت علی گفت که امسال هیچکس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقرای مسلمین بسیار هجوم آورده اند بهتر آنست که این حصه را هم بفقرای
اهل اسلام بدهند در ان سال باین تقریب حصه ذوالقربی معطل موقوف ماند اگرچه حضرت عباس بعد برخاستن از ان مجلس حضرت
علی را تخطئه فرمود و گفت غلط کردید که از دست خود بفقرا دادید و در قبض خود نیاوردید من بعد خلفا بدست آمدن آنکه شما از خود

از خود موقوف کرد این حصه را شما نخواهند داد حالا مسئله خمس مفصل بر مذهب باید شنید نزد شیعه کل خمس امام باید نصف خمس را خود بگیرد و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس باعتقاد ایشان در هفت چیز واجب بود

اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کانی که باشد مثل فیروزه و مس و کل ارمنی و مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت انچه ماند بیست مثقال شرعی طلا باشد سیوم هرچه از دریا بغواصی بر آرند چهارم آنکه مال حلال بمال حرام مخلوط شده باشد پنجم زمینی که کافر ذمی از مسلمان بخرد ششم آنکه زری که از زیر زمین یافته شود هفتم فایده که از تجارت یا زراعت یا حرفت و مانند آن بهم رسد پس هرگاه آن فایده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاده باید داد و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول این هر سه فرقه را که از بنی هاشم باشند باید داد بعد از آن اگر باقی ماند بدیگر اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس نزد ایشان در سه چیز است اول در غنیمت دوم در کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره و مس و ارزیز و روی و مانند آن سیوم زری که در زیر زمین یافته باشند و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول را بخلیفه وقت باید داد و یک حصه به بنی هاشم و بنی المطلب غنی و فقیر را برابر باید داد بطریق میراث مرد را دو حصه و زن را یک حصه و سه حصه دیگر یتامی و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز واجب می شود اول غنیمت دوم گنجی که زیر زمین یافته شود حالا تقسیم عمر را برین هر سه مذهب قیاس باید کرد ظاهر است که با مذهب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چسپان است که گفت حواله حضرت عباس و حضرت علی میکرد چه دادیم به کس از بنی هاشم نمی رسانید

طعن نهم

آنکه عمر رضی احداث کرد در دین انچه در آن نبود یعنی نماز تراویح و اقامت آن بجماعت که باعتراف او بدعت است و در حدیث متفق علیه مرویست که من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد و کل بدعة ضلالة و این طعن الزام اهل سنت نمی تواند شد زیرا که در جمیع کتب ایشان بشهرت و تواتر ثابت شده است که پیغمبر در شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرموده و مثل دیگر نوافل از آن تنها بگذارده و عذر در ترک مواظبت بران بیان نموده که انی خشیت ان تفرض علیکم چون بعد وفات پیغمبر این عذر زایل شد احیای سنت نبوی نمود و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که چون حکم بموجب نص شارع معلل باشد بعلتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع می شود و انچه گویند که باعتراف عمر رضی بدعت است زیرا که خود گفته است نعمت البدعة هذه پس مراد از مواظبت بران با جماعت چیزی نو پیداست که در زمان آن سرور نبود و چیزها ست که در وقت خلفای راشدین ایمه اطهار و اجماع امت ثابت شده و در زمان آن سرور نبود و آن چیزها را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسنه خواهد بود نه بدعت سیئة پس حدیث منقول مخصوص است بانچه در شرع هیچ اصل نداشته باشد و نه از خلفا و ایمه و اجماع امت ثابت شده باشد و چه می تواند گفت شیعه در حق عید غدیر و تعظیم نوروز و ادای نماز شکر روز قتل عمر یعنی نهم ربیع الاول و در تحلیل فروج جواری و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی ترکه هرگز این چیزها در زمان آن سرور نبود و ایمه این را احداث کرده اند بزعم شیعه و چون نزد اهل سنت خلفای راشدین نیز حکم ایمه دارند بحدیث مشهور که من یعش منکم بعدی فسیری اختلافا کثیرا فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ احداث عمر رضی را بدستور احداث ایمه دیگر بدعت نمی دانند و اگر بدعت می دانند بدعت حسنه می دانند

طعن دهم

آنکه شیعه در کتب خود روایت کنند که عمر قضی فی الجد بمائة قضیة و همین عبارت را بعینها فرقه نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع کدام فرقه است که اول این عبارت را بر ساخته و فرقه دیگر این را اسناد نموده بکار خود آورده ظن غالب آنست که اختراع اسناد هر دو فرقه بعضی

حضرت ابلیس علیه اللعنة است که هر دو فرقه از شاگردان او بیند و از یک منبع فیض بر داشته اند لیکن امامیه را در روایه این لفظ بنابر عادت خود که
تصحیف روایات و اختلاف در هر خبر است اختلاف افتاده بعضی بحیم روایت کنند و بعضی بخا و در بعضی روایات ایشان بلفظ جذ الجذم واقع است و بهر تقدیر
چون این عبارت بگوش اهل سنت نرسیده محتاج بجواب دادنش نیستند و اگر بنابر تنزل متصدی جواب شوند بر تقدیری که مراد جد الجزم باشد هیچ
طعن متوجه نمیشود زیرا که چون جد حظ از روی کتاب و سنت قدر معین نداشت لابد در تقدیر او اقوال مختلفه بخاطر صحابه میرسید و عمر رض نیز
قول هر کس را در ذهن خود می سنجید تا آنکه اجماع بر صوابدید حضرت علی و عبد الرحمن بن عوف واقع شد کما سبق و اگر لفظ جد بحیم باشد کذب
محض است زیرا که در زمان ابوبکر صدیق رض صحابه را در میراث جد اختلاف واقع شد و دو قول قرار یافت قول ابوبکر رض آنکه جد بجای
پدر اعتبار کنند و قول زید بن ثابت آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند عمر رض را در ترجیح یکی ازین دو قول تردد بود و با صحابه درین
مسئله مباحثه ها و مناظره ها می کرد و بارها برای ترجیح مذهب ابوبکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت و دیگر اصحابه رفت و دلایل بسیار
از جانبین در ذکر آمد و این برد و مات و گفت و شنید مناظره علمی نیست بر یک مدعا هزار دلیل تقریر می شود و هر دلیل قضیه جد است این را محل طعن
گرفتن خیلی نادانی است و آخر کار مذهب زید بن ثابت نزدیک او مرجح شد و زید بن ثابت او را بخانه خود برد و نهری کند و از آن نهر جوها آورد و
از آن جوها جویچه ها خورد دیگر آورد و آب را در آن نهر بوضعی جاری کرد که بهمه شاخها و شعبه ها رسید باز یک شعبه سفلی را از پیش بند کرد آب آن شعبه
بازگشت و در شعبه وسطی رسیده بشعبهای سفلی و علیا هر دو منتشر گشت و تنها بشعبه علیا نرفت پس باین تمثیل تصویر ثابت شد که انچه از
جد منتقل شد به پسر و از پسر به پسران او باز تنها بجد نمیرسد بلکه قرابت جد بحال خود است و قرابت برادران بحال خود یکی دیگر را باطل نمیکند
ازین تمثیل بخاطر عمر رض ترجیح مذهب زید قرار گرفت **طعن یازدهم** آنکه مردم را از متعه النساء منع فرمود و متعه الحج را نیز تجویز نکرد حالانکه
هر دو متعه در زمان آن سرور صلعم جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما احل الله نمود و این معنی باعتراف خودش در کتب اهل سنت ثابت است
جا بجا از و روایت میکنند که او می گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلعم و انا انهی عنهما **جواب** ازین طعن آنکه نزد اهل سنت صحیح
ترین کتب صحیح مسلم است و در آن صحیح بروایت سلمه بن الاکوع و سبرة بن معبد جهنی و در صحاح دیگر بروایه ابو هریره نیز موجود است که آنحضرت صلعم
خود متعه را حرام فرمود بعد از آنکه تا سه روز رخصت داده بود و آن تحریم را موبد ساخت الی قیام القیامة در جنگ اوطاس و بروایت حضرت
مرتضی علی تحریم متعه از آن جناب آنقدر شهرت و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن الحنفیه آنرا روایت کرده اند و در موطا
و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله بطرق متعدده آن روایات ثابت اند و شبهه که درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم
در غزوه خیبر واقع شده بود در جنگ اوطاس باز حلال شد پس جوابش آنست که این همه غلط فهمی خود است و الا در روایت حضرت علی در اصل
غزوه خیبر را تاریخ تحریم لحوم حمر انسیه فرموده اند نه تاریخ تحریم متعه لیکن عبارت موهم آنست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی محقق کرده
نقل کرده اند که نهی عن متعة النساء یوم خیبر و اگر حضرت مرتضی درین روایه تحریم متعه را تاریخ خیبر مورخ کرده روایه میفرمود در رد بر ابن عباس
و الزام او چه قسم صورت می بست حالانکه در وقت همین رد و الزام این روایت ذکر نموده و ابن عباس را بر تجویز متعه زجر شدید نموده
و گفته که انک رجل تائه پس هر که غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی میکند و این دعوی
شاهد جهل و حمق او بس است و جماعه از محدثین اهل سنت روایه کرده اند از عبد الله و حسن پسران محمد بن الحنفیه عن ابیهما عن امیر المومنین ع
انه قال امرنی رسول الله صلعم ان انادی بتحریم المتعة پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یا دو بار در زمان آنسرور شده بود کسی که

که نهی رسید و ازان ممتنع شد و کسی که نرسید ازان تا بمدتی چون در وقت عمر رض در بعضی جا این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشهیر و ترویج
و تخویف و تهدید مرتکب او را بیان نمود تا حرمت او نزد عام و خاص به ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت نمی شود مگر بودن متعه در زمان آن
سرور و ازان لازم نمی آمد که بوصف حلیت باشد ابقا و حکم حل آن لازم آید و این امر بسیار ظاهر است و قطع نظر از احادیث در روایات
اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکنند توجیهی که تاویلات شیعه دران آیات بحد تحریف میرسد کما سبق وجه تقسیم زن متعه را
در زوجیت داخل توانند نمود حالانکه احکام زوجیت از عدت و طلاق و ایلا و ظهار و حصول احصان بوطی او و امکان لعان و ارث همه منتفی است
نزد خود ایشان نیز و اذا ثبت الشیء ثبت بلوازمه قاعده بدیهی است و قد روی ابو بصیر فی الصحیح عن ابی عبد الله الصادق انه سئل عن المتعة
ای من الاربع قال لا و لا من السبعین این روایة دلیل صریح است برانکه زن متعه زوجه نیست و الا در اربع محسوب می شد و در قرآن مجید هرجا تحلیل
استمتاع بزنان وارد شده مقید باحصان و عدم سفاح است قوله تعالی و احل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین والمحصنات
من المومنات والمحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم اذا آتیتموهن اجورهن محصنین غیر مسافحین و در زن متعه بالبداهة احصان حاصل نیست و لهذا
شیعه نیز او را اسباب احصان نمی شمارند و حد رجم بر متمتع غیر ناکح جاری نمیکنند و مسافح بودن متمتع هم بدیهی است که غرض او تحصین آب و تخلیه اوعیه
منی می باشد نه خانه داری و اخذ ولد و حمایت ناموس و غیر ذلک و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة
تمسکی نیست که در مقابله اهل سنت توانند گفت و سابق معلوم شد که این آیت هرگز دلالت بر حل متعه نمی کند که مراد از استمتاع وطی و دخول
است بدلیل کلمه فاء که برای تعقیب و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق درایه مذکور نکاح است و مهر است و آنچه گویند که عبد الله بن
مسعود و عبد الله بن عباس این آیه را باین نحو می خواندند که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و این لفظ صریح است درانکه مراد متعه است گوییم که این
لفظ که نقل میکنند بالاجماع در قرآن خود نیست که قرآن را تواتر باجماع شیعه و سنی شرط است و حدیث نیز هم نیست پس بچه چیز تمسک می نمایند
نهایت کار انکه روایت شاذه منسوخ خواهد بود و روایت شاذه منسوخه را در مقابله قرآن متواتر محکم آوردن و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشتن
باین روایت شاذه که هیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده تمسک کردن بر چه چیز حمل توان کرد و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که
دو دلیل متساوی در قوت و یقین باهم تعارض نمایند در حل و حرمت حرمت را مقدم باید داشت اینجا که نام دلیل [illegible]
قرائت را نشنیده در هیچ قرآن قرائتها عرب و عجم کسی ندیده چه طور اباحت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه میکرد گوییم که
اتباع ابن عباس را در جمیع مسایل لازم نگیرند تا در نیزه آرند قصه ابن عباس چنین است که خود باین تصریح نموده می گوید که متعه در اول اسلام مطلقا
مباح بود حالا مضطر را مباح است چنانچه دم و خنزیر و میته اسند البخاری من طریق الخطابی الی سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد
سارت بفتیاک الرکبان و قالوا فیها شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا قلت للشیخ لما طال مجلسه یا شیخ هل لک فی فتیا ابن عباس فی
رخصة الاطراف آنسة تکون مثواک حتی مصدر الناس فقال سبحان الله ما بهذا افتیت و انما هی کالمیتة والدم و لحم الخنزیر و روی الترمذی عن
ابن عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام کان الرجل یقدم بالبلدة لیس بها معرفة فیتزوج المراة بقدر ما یری انه یقیم بها
فیحفظ له متاعه و یصلح له شیئه حتی اذا نزلت الایة الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم قال ابن عباس کل فرج سواهما حرام این
حال متعة النساء اما متعة الحج که بمعنی تمتع است یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه بخانه خود رجوع کند پس هرگز عمر
رض ازان منع نکرده تحریم تمتع بر روافض صریح است بلکه افراد حج و عمره را اولی میدانست از جمع کردن هردو در احرام واحد که قران

است یا در سفر واحد که تمتع است و منوز هم مذهب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگر فقها همین است که افراد افضل است از تمتع و قران و دلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالی و اتموا الحج و العمرة لله و در تفسیر این تمام مروی شده که اتمامها ان یحرم لهما من دویرة اهلک و بعد از این سفر باید فمن تمتع بالعمرة الی الحج و بر متمتع هدی واجب ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجر به هدی می شود زیرا که باستقرار شریعت بالقطع معلوم است که در حج هدی واجب نمی شود مگر بجهة قصور و معهذا تمتع و قران هم جایز است و از حدیث اختیار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع و قران صریح دلیل افضلیت افراد است زیرا که آنحضرت صلعم در حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمرة القضاء عمره جعرانه افراد عمره نموده با وجود فرصت یافتن در عمره جعرانه حج نگذارده بمدینه منوره رجوع فرموده و از راه عقل نیز افضلیت افراد به یک از حج و عمره معلوم می شود که احرام هر یکی سفر برای ادای هر یک چون جدا جدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه در استحباب وضو برای هر نماز و رفتن مسجد برای هر نماز ذکر کرده اند و آنچه عمر رض از آن نهی کرده و آنرا تجویز نموده متعة الحج بمعنی دیگر است یعنی فسخ حج بسوی عمره و خروج از احرام حج با فعال عمره بعذر و بر همین است اجماع است که این متعة الحج بلا عذر حرام است و جایز نیست آری آنحضرت صلعم این فسخ از اصحاب خود بنابر مصلحتی کنانیده بود و آن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود که عمره را در اشهر حج از افجر فجور میدانستند و می گفتند که اذا عفا الاثر و برأ الدبر و انسلخ الصفر حلت العمرة لمن اعتمر لیکن این فسخ مخصوص بود بهمان زمان دیگران را جایز نیست که فسخ کنند بغیر عذر و این تخصیص بروایات ابوذر و دیگر صحابه ثابت است اخرج مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة فی الحج لاصحاب محمد خاصة و اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة قال النووی فی شرح مسلم قال المازری اختلف فی المتعة اللتی نهی عنها عمر فی الحج فقیل فسخ الحج الی العمرة و قال القاضی عیاض ظاهر حدیث جابر و عمران بن حصین و ابو موسی ان المتعة اللتی اختلفوا فیها انما هی فسخ الحج الی العمرة قال و لهذا کان عمر یضرب الناس علیها و لا یضربهم علی مجرد التمتع ای العمرة فی اشهر الحج و آنچه از عمر رض نقل کرده اند که انه قال و انا انهی عنهما همین است که نهی من در دلهای شما تاثیر بسیار دارد زیرا که خلیفه وقتم و در امور دینی اشد من بعلوم شما است نباید که درین هر دو امر تساهل و رزید و در حقیقت نهی ازین هر دو در قرآن نازل است و خود پیغمبر صلعم فرموده قوله تعالی فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و قوله تعالی و اتموا الحج و العمرة لله لیکن فساق و عوام الناس نهی قرآنی و احکام حدیث را چه بخاطر می آرند اینجا احکام سلطانی باید و لهذا گفته اند که ان السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن پس اضافت نهی بسوی خود برای این نکته است

مطاعن عثمان رض

و آن ده طعن است طعن اول آنکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از ایشان ظلم و خیانت بوقوع آمده و مرتکب امور شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و بعد از آن گفت که ازیدکم و معویه را بر چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر آنچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم آنجا ظلم شدید کرد که ناچار شده بمدینه آمدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی بکر غدر صریح نمود و بجای ابطالیه قتلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال عمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل ایشان نکرد تا آنکه مردم از دست شان تنگ آمده تنفر شدید از عثمان پیدا کردند و باز عزل ایشان حاکم کرد و نوبت بفساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سیئ التدبیر باشد و امین را از خاین و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نباشد قابل امامت نبود **جواب** ازین طعن آنکه امام را می باید که هر کرا لایق کاری داند آنکار را باو سپارد و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه نزد جمیع اهل اسلام از شروط امامت نیست و عثمان رض با هر که حسن ظن داشت و کار آمد

وکار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت و مطیع و منقاد خود گمان برد بریاست و امارت ممتاز فرمود و فی الواقع عمال عثمان بحدی که از کتب تواریخ معلوم می شود در محبت و انقیاد عثمان رضی الله عنه در فوج کشی و فتح بلدان بعیده دو دست و معرکه آرائی و چستی و چالاکی و عدم تکاسل و ابرام طلبی نادره روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر با رومیان قتال نموده غالب آمدند و خراسان را که بهیئة در عهد خلیفه ثانی مصدر فتنه و فسادی گردید آنقدر جاروب داده غربال نمودند که سر نمی توانستند برداشت و نقش فتنه در ضمیر خود نگاشت و اگر از انتخاص در بعضی امور خلاف طبع عثمان رضی الله عنه ظاهر شد عثمان از راه تقیه و پاس سکوت بران نکرد مگر انقدر که تهمت بر گریبان تحقیق بربندد زیرا که عامل و کاردار و دشمن بسیار دارد و زبان خلق خصوصاً رعایا در حق او بیمرفه جاری می شود و عجلت در عزل عمال کاردان باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناعت بعضی بتحقیق پیوست مثل ولید او را عزل نمود و معویه در عهد عثمان رضی الله عنه مصدر بغی و فساد نشد تا او را عزل می کرد بلکه غزوه روم نمود و فتوح نمایان کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد از بجا بی حسن حال و صلاح مآل او توان برد اینهمه شکایات که از وی بمدینه میرسانیدند توطیه عبد الله بن سبا و اخوان او بود و محمد بن ابی بکر هم خیلی فتنه انگیز و شورش پسند مردی بود چون با عبد الله بن سعد در آویخت او را الله الامانة و تذلیل نمود بالجمله آنچه بر ذمه عثمان واجب بود ادا کرد چون تقدیر موافق تدبیر او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت امیر هم تدبیرات عمده و نگاشتهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقدیر مساعد نبود کرسی نشین نشد در حال عمال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسانست اینقدر هست که عمال عثمان رضی الله عنه بادی تسلیم و انقیاد و محبت و وفا می گذرانیدند و کارهای عمده سرانجام می کردند و غنایم و اخماس بے دریغ بدار الخلافه ارسال می نمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال مستغنی گشته داد تنعم و تعیش میدادند و آخر همان تعیش و تنعم مفرط موجب بغی و فساد گردید و عمال حضرت امیر هرگز مطیع و منقاد حضرت امیر نمودند کار را ابتر می داد و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده با وصف خیانت و ظلم روسیاهی دارین حاصل کرده می گریختند و حال اقارب نیز اعمام حضرت امیر همین بود چه جای دیگران اگر این سخن باور نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت امیر [illegible] رقم فرموده اند ملاحظه باید کرد و عبارت نامه کرامت شمامه اینست و این نامه اشهر نامهای حضرت امیر است که در اکثر کتب امامیه موجود است اما بعد فانی اشرکتک فی امانتی و جعلتک شعاری و بطانتی و لم یکن فی اهلی رجل اوثق منک فی نفسی لمواساتی و موازرتی و اداء الامانة الی در این عبارت تامل باید کرد و مرتبه حسن ظن حضرت امیر را در حق این روسیاه باید فهمید فلما رایت الزمان علی ابن عمک قد کلب و العدو قد حرب و امانة الناس قد خربت و هذه الامة قد فتکت و شغرت قلبت لابن عمک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین و خذلته مع الخاذلین و خنته مع الخائنین فلا ابن عمک آسیت و لا الامانة ادیت و کانک لم تکن الله ترید بجهادک و کانک لم تکن علی بینة من ربک و کانک انما تکید هذه الامة عن دنیاهم و تنوی غرتهم عن فیئهم فلما امکنتک الشدة فی خیانة الامة اسرعت الکرة و عاجلت الوثبة و اختطفت ما قدرت علیه من اموالهم المصونة لاراملهم و ایتامهم اختطاف الذئب الازل دامیة المعزی الکسیرة فحملته الی الحجاز رحیب الصدر بحمله غیر متاثم من اخذه کانک لا ابا لغیرک حدرت الی اهلک تراثک من ابیک و امک فسبحان الله اما تؤمن بالمعاد او ما تخاف من نقاش الحساب ایها المعدود کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسیغ طعاما و شرابا و انت تعلم انک تاکل حراما و تشرب حراما و تبتاع الاماء و تنکح النساء من اموال الیتامی

Marfat.com

والساکین والمومنین المجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال وحضر لهم هذه البلاد فاتق الله واردد الی هؤلاء القوم اموالهم فانک ان لم
تفعل ثم امکننی الله منک لاعذرن الی الله فیک ولاضربنک بسیفی الذی ما ضربت به احدا الا دخل النار در تمام مغربین اینجا تامل
باید کرد و خیانت و خباثت آن عامل روسیاه باید دریافت که هرگز بقدر خیانت و خباثت مجملا عمال عثمان از کسی منقول نشده خصوصا
مالخوری و گریختن از خلیفه و نیز از عمال حضرت امیر منذر بن جارود عبدی بود که او هم خللی خاین و دزد برآمد و بعد از ظهور خیانت او حضرت امیر
باو نیز تهدیدنامه رقم فرموده و آن پندنامه نیز از مشاهیر کتب حضرت امیر است و در نهج البلاغة و دیگر کتب امامیه مذکور و مسطور عبارت ارشاد
اشارتش اینست اما بعد فان صلاح ابیک غرنی منک و ظننت انک تتبع هدیه و تسلک سبیله فاذا انت فیما رقی الی عنک لاتدع لهواک انقیادا ولا
تبقی لاخرتک عتادا تعمر دنیاک بخراب اخرتک وتصل عشیرتک بقطیعة دینک الی اخر الکتاب الکرم بالجملة نزد اهل سنت در عثمان و حضرت
امیر درین باب فرقی نیست زیرا که هردو انچه برذمه خود واجب دانستند ادا فرمودند و بنابر حسن ظن خود عمل بعمال دادند و علم غیب خاصه خداست
پیغمبران هم نظر بحال ظاهر ایشان باطن خراب نفاق پیشه فریفته می شوند تا وقتیکه وحی الهی و وقایع اللهی کشف حال ایشان نکند قوله تعالی
ولیمحص الله الذین امنوا و قوله تعالی ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب امام را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظن خطا نکند
و هرکس بحسب انچه از وصادر شدنی است برانداما نزد شیعه پس فرقی است بس عظیم و آن آنست که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت و قبل از دادن عمل
و خدمت می دانست که فلانی خاین است و ازو ظهور خیانت خواهد شد زیرا که نزد شیعه امیر را علم ما کان و ما یکون ضرور است و درین مسئله اجماع دارند و
محمد بن یعقوب کلینی و دیگر علماء ایشان بروایات متنوعه و طرق متعدده این مسئله را اثبات کرده گذاشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان دیده و
دانسته خاینین و مفسدین را والی امور مسلمانان میفرمود و آخر کار آن خاینان مال خوری کرده حقوق مسلمین گرفته گریخته میرفتند و غیر از پندنامه و
وعظ و نصیحت دیگرش نمیتوانست شد و عثمان بیچاره کورانه نادانسته بنابر حسن ظن خود تفویض اعمال بعمال می کرد و از انها قبایح بظهور میرسید
و عثمان بر کرده خویش پشیمانی می کشید حالا قصه عامل دیگر از عمال حضرت امیر باید شنید که با خاندان خود حضرت امیر که کعبه قبیله خلایق و جان
دین و ایمان جمیع طوایف است چه کرده و چه اندیشید و آن عامل مردود زیاد ولد الزنا است که صوبه دار ملک فارس شیراز بود و آن بیحیا بولد الزنا
بودن افتخاری کرد و این را بآواز بلند می گفت و بر مادر خود که کنیزکی بود سمیه نام گواهی زنا میداد و قصه اش آنکه ابوسفیان پدر معویه در جاهلیت
با زنی سمیه نام که کنیزک حارث ثقفی طبیب مشهور بود گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت می کرد و حظ نفس میداشت در همان ایام سمیه پسر
آورد که نامش زیاد است لیکن چون آن کنیزک مملوکه حارث بود و هم در نکاح غلام حارث آن پسر را در صغر سن بعبید الحارث ملقب کردند تا آنکه
بسن هوشیاری رسید و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی او زبان زد خلایق گشت و زیرکی و فطنت او شهره آفاق گردید
عمرو بن العاص که یکی از بزرگان قریش و دهاة ایشان بود گفت که لو کان ابو هذا الغلام من قریش لساق العرب بعصاه ابوسفیان این را
شنید و گفت والله انی لاعرف من وضعه فی بطن امه حضرت امیر هم دران مقام حاضر بود پرسید که من هو یا ابا سفیان فقال ابوسفیان
انا فقال مهلا یا ابا سفیان فقال ابوسفیان اما والله لولا خوف شخص یرانی یا علی من الاعادی لاظهر امره صخر بن حرب ولم یکن المقالة عن زیاد
وقد طالت مجاملتی ثقیفا و ترکی فیهم ثمرة الفؤاد زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بیحیائی پیش مردم می گفت که من در اصل نطفه ابوسفیان
و از نسل قریشم چون امیر المومنین او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد ازوی تردد نمایان و مبرات نیک بظهور
رسید معویه با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را بطمع استلحاق به نسب خود رفیق خود سازد و از رفاقت امیر جدا کند

Marfat.com

کند که جدا شدن اینقسم سرداری خوش تدبیر صاحب جمعیت از حریف غنیمت است و او را وعده مصمم داد که اگر بسوی من آئی ترا برادر خود خوانم
و از اولاد ابوسفیان قرار دهم چه آخر نطفه ابوسفیانی و نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی بکار است بصدق این دعوی دارم چون حضرت
امیر برین مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف یافت بسوی زیاد نامه نوشت که عبارتش اینست اما بعد فقد عرفت ان معویة کتب الیک یستزل
لبک و یستفل غربک فاحذره فانما هو شیطان یاتی المرء من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله لیقتحم غفلته و یستلب غرته فاحذره
ثم احذره و قد کان من ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فلتة من حدیث النفس و نزغة من نزغات الشیطان لا یثبت بها نسب و
لا یستحق بها میراث و المتعلق بها کالواغل المدفع و النوط المذبذب چون این نامه را زیاد خواند گفت و رب الکعبة شهد لی ابوالحسن بانی ابن ابی
سفیان و ایهم از راه کمال بیحیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر بهرحال ظاهرداری می کرد و ترک رفاقت آنجناب بی پرده نمی نمود
چون بعد از شهادت حضرت امیر سیدنا و مولانا الحسن المجتبی تفویض امر ملک و سلطنت بمعاویه فرمود معاویه در استمالت زیاد که سرداری بود
با جمعیت فراوان و خیلی مرد شجاع و زیرک و باد شامه از اولیمردم ناگزیر است زیاده از حد گذرانید تا در رفاقت او مانند رفاقت حضرت امیر
ترددات شایسته نماید همان کلمه ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص و حضرت امیر از زبان او برامده بود تمسک جسته او را برادر خود قرار داد
و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب و زیاد ابن ابی سفیان رقم کرده در مملکت منادی گردانید که او را زیاد بن ابی سفیان می گفته باشند حاصل
شرارت این زیاد در کارها باید دید که بعد از رفاقت معویه اول فعلی که از و صادر شد عداوت اولاد حضرت امیر بود تا وقتی که سبط اکبر حسن مجتبی در قید حیات
ماند قدری ملاحظه میکرد چون آنجناب رحلت فرمود و زیاد از طرف معویه والی عراق شد در کوفه تصرف داشت و هم سیدش از همه کارها سعید بن
شریح را که از خلص شیعیان جناب امیر بود و از محبین و مخلصین آن خاندان عالی شان در پی افتاده خواست تا او را گرفته مصادره نماید او خبردار شده
گریخته در مدینه منوره خود را بامام ثانی سید الشهداء خاتم آل العبا سیدنا و امامنا الحسین بضر رسانید و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس
او را ربود بعد از آن خانه او را منهدم و سوختن فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید در رقعه نامه سفارش برای زیاد بنا بر آن
که او از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پرورده آن درگاه تا کجا او دیحیای خواهد داد و نزد بیوفائی خواهد باد
عبارتش اینست من الحسین بن علی الی زیاد اما بعد فقد عمدت الی رجل من المسلمین له ما لهم و علیه ما علیهم فهدمت داره و اخذت ماله و عیاله فاذا اتاک
کتابی هذا فابن داره و اردد الیه ماله و عیاله فانی قد اجرته فشفعنی فیه در جواب حضرت امام آن کافر النعم این قسم می نویسد من زیاد ابن ابی سفیان
الی الحسین بن فاطمة اما بعد فقد اتانی کتابک تبدء فیه باسمک قبل اسمی و انت طالب للحاجة و انا سلطان و انت سوقة و کتابک الی فی فاسق
لا یؤویه الا فاسق مثله و شر من ذلک اذ اواک و قد اخذته اقامة منک علی سور آله و رضی بذلک ام الله لا تسبقنی الیه سابق و لو کان بین
جلدک و لحمک فان احب لحم الی ان اکله اللحم انت غیه ما سلمه بجریرته الی من هو اولی به منک فان عفوت عنه لم اکن شفعتک فیه و ان قتلته
لم اقتله الا لحبه اباک چون این نامه ناپاک بصاحب انس حقتعالی عدل خود چشانند زیاده از این چه گویم بحضرت امام رسید بجنسه انرا نزد معویه ملفوف
کرده فرستاد و رقم فرمود که قصه چنین است و من زیاد را چنین نوشته بودم و او در جواب من این نامه نوشته است بمجرد رسیدن این نامه
معویه برآشفت و بدست خود برای زیاد نوشت من معویة بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث الی بکتابک الیه جواب
کتابه الیک فی ابن شریح فعلمت ان لک رأیین رأیا من ابی سفیان و رأیا من سمیة اما الذی من ابی سفیان فحلم و حزم و اما الذی من
سمیة فکما یکون رأی مثلها من ذلک کتابک الی الحسین تشتم اباه و تعرض له بالفسق و لعمری انت اولی بالفسق من الحسین

ولا تؤوک اذ کنت تنسب الی عدو لی بالفسق من این کان الحسین یدری باسمه ارتفاعا منک فان ذلک لم یضعک ولا تشفیعه فیما تشفع فیه فقد
دفعته عن نفسک الی من هو اولی به منک فاذا اتاک کتابی هذا فخل ما فی یدیک لسعید بن سرح وابنه وداره ولا تعرض له واردد علیه ماله وعیاله فقد کتبت
الی الحسین ان یخبر صاحبه بذلک فان شاء اقام عنده وان شاء رجع الی بلده فلیس لک علیه سلطان بید ولسان واما کتابک الی الحسین باسمه ولا
تنسبه الی ابیه بل الی امه فان الحسین ویلک من لا یرمی به ارجوان افاستصغرت اباه وهو علی بن ابی طالب ام الی امه کلته وهی فاطمة بنت الرسول
فتلک افخر لو کنت تعقل والسلام بالجمله شرارت وبد ذاتی ابن زیاد واولاد ناپاک او خصوصا عبد الله قاتل حضرت امام حسین رضی الله عنه
در حق کافه مسلمین عموما و در حق خانواده حضرت امیر خصوصا بحدیست که زبان اقلام از تقریر بیان آن تن بعجز در داده و مسئله مشکل نزد شیعه ثابت
که این زیاد ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد امامیه نجس العین است و با وصف این حضرت امیر او را بر مردم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرموده و در آن وقت آن
نماز پنجگانه و جمعه و عیدین بر ذمه امیر می بود پس همین ولد الزنا پیش می رفت و نمازهای خلق الله را تباه می کرد و این مسئله نزد امامیه مصرح بها است
که نماز با ولد الزنا فاسد است پس امامیه را اگر نمی رسد که بسبب طلوع خیانت و ظلم عمال عثمان بر وی طعن نمایند **طعن دوم** آنکه حکم بن
ابی العاص را که پدر مروان بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بتقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید **جواب ازین آنکه** حکم را آن
حضرت صلی الله علیه وسلم برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از وفات پیغمبر و
خلافت شیخین غلبه اسلام و زوال کفر و بطلان نفاق بحدی شد که نام و نشانی از ایشان نماند و فرقه در بلاد حجاز عموما و در مدینه منوره خصوصا از بیضه شیطان
هم کمیاب تر گشت و قاعده اصول مقرر است که الحکم المعلول بالعلة ینتفی عند ارتفاعها پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخین بالجمله آمدن او را
روا داشتند که هنوز احتمال فتنه و فساد قایم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخین در تیم و عدی بنابر عداوت جاهلیت با زعق محبتش بخویشتن باید و در میان
مسلمین شک در او می کند و چون عثمان خلیفه شد که برادر زاده او می شد از معنی هم اطمینان کلی دست داد لهذا او را بمدینه منوره طلبید و صله رحم نمود و
خود عثمان را ازین باب سوال کرده بودند که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که این اجازت آوردنش در مدینه منوره در مرض
موت آنجناب گرفته بودم چون ابوبکر خلیفه شد با او گفتم شاهد دیگر برای اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد
عمر رضی الله عنه رفتم که شاید گفته مرا تنها قبول نماید او هم مثل ابوبکر شاهد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم بعلم یقینی
خود عمل کردم و شاهد این مقوله عثمان در کتابهای اهل سنت موجود است بروایت صحیح که در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی
فرمودند که کاشکی نزد من مردی صالح بیاید که با وی سخن کنم ازواج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض کردند که یا رسول الله ابوبکر را طلب فرمود
نه باز گفتند عمر را طلب فرموده نه باز گفتند که علی را طلب فرموده نه باز گفتند که عثمان را طلبم گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود و تا دیر با او سرگوشی کرد
نمود عجب نیست که در آن سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنه کار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگری بر آن مطلع نشده
و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود چنانچه من بعد از وی چیزی بوقوع نیامد و معهذا پیر فرتوت شده بود
و قوای او متساقط گشته خوف فتنه از او نمانده بود پس در آوردن او در مدینه درین حالت از قبیل نظر باجنبیه که از اهل فرتوت و بی شکل باشند
خواهد بود و اصلا محل طعن نیست **طعن سیوم** آنکه اهل بیت و اقارب خود را مالهای خطیر بخشش فرموده اسراف ها کرده اند و بیت
المال را خراب کرده چون حکم بن ابی العاص را بمدینه آورد یک لک درم باو بخشید و پسر او را که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه و
عشور گنج و منزویات انجا داده بود و مروان را خمس افریقیه داد و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را چهار لک

Marfat.com

[illegible] لک درهم انعام فرمود و یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب تجار و جوهریان در گذشته بود و دختر
دیگر را مجمری لمنذر مرصع بیاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود
و عبد الله بن الارقم و معیقیب دوسی این حالات را دیده از خدمت داروغگی بیت المال که از عهد عمر بن الخطاب بایشان تعلق داشت
استعفا نمودند و گذاشتند ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت معین نمود و روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود از آن بزید
بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لکهدرم بود و ظاهر است که مبذر و مسرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای آنکه در مال مسلمین
انقسم کارها کند و اتلاف حقوق نماید **جواب** این انفاق کثیر را از بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا و بهتان
صریح است مالداری و ثروت عثمان رض قبل از خلافت خصوصاً در اخر خلافة عمر رض که فتوح بسیار از هر طرف میرسید و قسمت میشد
تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی فقرا مهاجرین را که در زمان آنسرور زبان شبینه محتاج بودند هشتاد
هشتاد هزار درهم زکوة می برآمد و حضرت امیر را نیز وسعت و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند عثمان چون
از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده درینوقت خیلی مالدار شده بود و این خرج و بذل او محض بر قبیله خود و خویش نبود در راه خدا
و اعتاق برده ها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف می کرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد می کرد و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت
می نمود و طعامهای پرتکلف بهیئت مجموعی می خورانید چنانچه حسن بصری گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی یا ایها الناس
اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیاخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم فیغدون فیاخذونها وافیة حتی والله لقد سمعته
اذنای یقول اغدوا علی کسوتکم فیاخذون الحلل و اغدوا علی السمن و العسل قال الحسن ارزاق دارة و خیر کثیر رواه ابو عمر فی الاستیعاب
و انفاقات او را در تواریخ باید دید و سخاوت و جود او را از آن باید فهمید و هیچ کس جود و انفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته لا
سرف فی الخیر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون انفاق بر اقارب و خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف می شود چنانچه در حدیث
صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب و خیرات هم صدقه و هم صله و در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف مقدم
ساخته اند قوله سبحانه تعالی و اتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده
که عثمان جماعه را از اصحاب رسول صلعم منجمله آنها عمار بن یاسر هم بود نزد خود طلبید و گفت من شما را سوالی میکنم باید که راست بگوئید قسم
میدهم شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا صلعم در بخشش و عطایا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و بنی هاشم را بر دیگر قریش تمام صحابه
سکوت کردند پس عثمان رض گفت اگر بدست من کلید های جنت بدهند البته من بنی امیه را بدهم تا هیچ کس از آنها بیرون نماند همه
در بهشت داخل شوند لیکن این همه انفاقات را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد است و خود عثمان را چون ازین باب بد گفتند
در جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز میدانید پس این شبهات بیجا و مظنه های دور از عدالت
و تقوی چرا بر من می نمائید آمدیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست که درین نقل اکثر غلط و خبط راه یافته است قصه دیگر است
و اینها دیگر روایت می کنند اصلاً ذکر بیت المال در روایت هیچ قصه نیامده آنچه مرویست اینست که عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم
نکاح کرد و او را از اصل مال خود یک لک درهم برسم حق فرستاد و دختر خود را که ام ابان بود با مروان بن حکم نکاح کرد و او
را نیز یک لک درهم داد و این همه از خاص مال خود شان بود نه از بیت المال و این دادن صله رحم است که در زمان عام و خاص

Marfat.com

محمود است و عند الناس بخوبی و نیکی مشهود است و قصه بخشیدن خمس افریقیه بمروان نیز غلط محض است اصل قصه آنست که عثمان عبدالله
بن سعد بن ابی سرح را یک لکهه کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه با ...
است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنایم بیشمار بدست آوردند عبدالله بن سعد بن ابی سرح خمس آن
که از نقود بقدر پنج لکهه اشرفی رایج الوقت آن دیار بود برآورده نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و
امتعه دیگر باقی بود و بسبب بعد مسافت که از دار الخلافت یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود باربرداری آن خرج بسیار میخواست و معهذا
عظیم داشت آنهمه را بدست مروان بیک لکهه درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بمدینه فرستاد قدری از قیمت آن
اسباب بر ذمه مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود خمس را گرفته بمدینه روانه شد و با عبدالله قرار کرد که من بقیه
قیمت این اسباب را نیز در مدینه بحضور خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد جاش و بندها
طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و هر یک را برادری یا پسری یا پدری یا شوهری یا دیگر قریبی درین جنگ بود و از حال آنها
در مجالس می شنیدند که غنیم پر زور است و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند بر همه را حواس پراگنده و دلها بر بال کبوتر و قلق عجبی ادامی داشت
ناگاه مروان با این مبالغ خطیره در مدینه منوره رسید و بشارت و تهنیت بهر خانه رسانید و اخبار و خطوط مردم لشکر بتفصیل آورد و
عید جدید و فرحت و شادی بی مزید حاصل شد در تواریخ مطالعه باید کرد که آنروز در حق مروان چه دعاها که در مدینه نشد و چه ثناها که برا
نالایق نمودند و شور مروان بمصدر فعلی نشده بود که اینهمه عمل او را احتمامی کردند اصلا انکار او اعتدادی نبود پس عثمان در جلدوی این
و مزد کاری این کار نمایان که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت و خطر راه امانت باسلامت رسانید و جمیع اهل مدینه را فرحت و شادمانی داد آنچه
از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمه او بود باو بخشید و امام را میرسد که مبشرین و جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب
مجاهدین و موجب اطمینان خاطر پس ماندگان ایشان شوند از بیت المال انعام فرماید و معهذا این امر بحضور صحابه و بطیبه قلب جمیع اهل مدینه واقع شد
محل طعن نمی تواند شد و نیز درینجا دقیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را برمالی که از آن این امور بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی
از لکهه روپیه بکسی ده یا صد بخشد آنرا اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار با لکهه چون نسبت ده با هزار است و در جمیع امور عقلیه و حسیه این
نسبت هم بمقتضای عقل و هم بحکم شرع است مثلا اگر در معجونی ده جزء حار و صد جزء بارد ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحرارة هرگز
نگفت و در شرع نیز اگر در جائی خراج لکهه روپیه باشد و از آنجا پنجاه هزار روپیه بگیرند عین عدل و انصاف است و ظلم و افراط گفتن خلاف
حکم شرع و علی هذا القیاس در مقادیر زکوة و دیگر تقدیرات شرعیه و تقسیمات غنایم و فی مراعات نسبت ملحوظ است و بسبب که مبلغ
خطیر نسبت بمبلغی که از وی باقی مانده و جدا کرده اند حکم شیء تافه و حقیر دارد و نیز قیمت دارد نسبت بمبلغ قلیل پس اگر انفاقات عثمان رض را نسبت
بآنچه در وقت او در بیت المال جمع می شد و قسمت می یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جدا گانه آن انفاقات را
ملاحظه نمایند بی نسبت بمجموع مال حکم باسراف می توانند شد لیکن چون در جمیع امور عقلیه و حسیه و شرعیه بدون ملاحظه نسبت حکم بافراط یا تفریط
نمودن مردود و نامقبول است درینجا چرا مقبول خواهد شد و آنچه گفته اند که عبدالله بن خالد بن اسید را سه لک درم انعام فرموده
است از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ او را از بیت المال قرض داد و بر ذمه او نوشت تا باز ستانند چنانچه خود عثمان این امر
در جواب اهل مصر وقتیکه محاصره اش کرده بودند گفته است و آخر عبدالله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفته

Marfat.com

گفته‌اند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه و کیج و مندوبات داد که عشور آنها را گرفته بتصرف خود در آورده باشد نیز غلط است صحیح آنست که حارث
را بطریق محتسبان داروغه امور بازار کرده بود تا از نرخ خبردار باشد و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی واقع شدن ندهد و مکاییل
و موازین و صنجات را تعدیل و تقویم نماید دو سه روز باین خدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایت او آوردند و گفتند که تمام خسته‌های
خرما را برای شتران خود خرید کرده و دیگر سوداگران را خریدن نداده و شتران مردم از دانه ماندند عثمان همان وقت او را عزل فرمود و توبیخ
نمود و اهل شهر را تسلی داد و درین چه عیب بعثمان عاید می‌گردد بلکه عین انصاف اوست که با وجود قرابت قریبه بمجرد سماع شکایت عزل وی
فرمود و در وجه استعفاء ابن ارقم و معیقب دوسی نیز تلبیس و کذبی داخل کرده‌اند صحیح آنست که این هر دو بجهة کبر سن و عجز از قیام بحق این
خدمت محنت طلب استعفا نمودند و عثمان بعد از استعفای ایشان این خطبه برخواند که ایها الناس ان عبد الله بن ارقم لم یزل علی خزائنکم
منذ زمن ابی بکر و عمر الی الیوم و انه قد کبر و ضعف و قد ولینا عمله زید بن ثابت و آنچه از عمارات و باغات و مزارع عثمان نسبت کرده‌اند که
بیت المال بود تهمت دروغ و افتراست حقیقة الامر آنست که عثمان رض در باب تکثیر مال علمی داده بود که بهیچکس را بعد از وی هیچ میسر نشده
که بوجه حلال بکمال عزت بی تعب و مشقت اینقدر مال را کسب نماید و اینهمه را در مرضیات خدا و وجوه خیرات و مبرات صرف می‌فرمود و مصداق
نعم المال الصالح للرجل الصالح می‌شد پیش از خلافت هم طرق کسب مال او بسیار بود و در انواع تجارات تفنن می‌نمود و بعد از خلافت تدبیر دیگر بخاطر
رسید که هر جا زمین موات می‌یافت هم در سواد عراق و هم در حجاز در آن ضیعه‌ای ساخت و جماعه را از غلامان و موالی خاص خود را با اسباب آلات
زراعت در آنجا نگاه می‌داشت تا آن بقعه را معمور سازند و از تحصیل آن قوت خود نمایند و در نشاندن باغها و اشجار میوه‌دار و کندن آبها و اجرای نهرها
مشغول شوند تا آنکه زمین عرب با وصف معروفیت و بی رونقی که داشت در زمان رفاهیت او حکم زمین مازندران و گرگان گرفته بود که هر
جا چشمه‌ای است جاری و آبهاست روان و اشجار میوه‌دار مهیا و زراعات گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بودن غلامان و موالی او در صحراها
و وادیها و بیشه‌ها قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ و گرگ [illegible]
جای نزول مسافران و یافتن علف و آذوقه پیدا گشته با این اسباب مسافران و تجار با امنیت خاطر تردد می‌نمودند و نقل امتعه و تحایف بلاد
و اقالیم مختلفه بسهولت انجامیده و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی و زراعت که در عهد سعادت مهد او بوقوع آمد و نسبت ببلاد
عرب از خوارق عادات و عجایب اتفاقات می‌نمود در حدیث شریف خبر داده‌اند لا تقوم الساعة حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا و نیز
عدی بن حاتم طائی را فرمودند که ان طالت بک حیوة لترین الظعینة تسافر من حیرة النعمان الی الکعبة لا تخاف احدا الا الله و از وفور خزاین
و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان رض نیز در احادیث بسیار خبر فرموده‌اند و بکمال خوشی و بشاشت آنرا ذکر نموده و چون
عثمان رض بآبادی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند از آنجمله حضرت امیر در حوالی ینبع و فدک و زهره و دیگر قری
حوالی و در غابه و آن نواح و زبیر در جرف و ذی حشب و آن نخلها همین عمل شروع کردند و علی هذا القیاس صحابه دیگر و رفته رفته در زمین حجاز خاصه
در حوالی مدینه منوره خیلی آبادانی و معموری بهم رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمان دراز می‌شد زمین حجاز رشک گلگشت مصلای شیراز و
لاله زار کنار رکناباد و گازرگاه هرات می‌شد و چون احیاء موات و تعمیر اراضی غیر مملوکه بمال خود هر کس را باذن امام جایز است خود امام را بطریق اولی جایز باشد
[illegible] احیا حلال نزد اهل سنت نشود در روایات صحیح واقع است و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء اموات و تعمیر اراضی و احداث باغات
[illegible] و اجراء انهار همه از مال خالص خود می‌کرد و بحکم المال یجر المال مداخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از اهل

Marfat.com

مدینه در زمان او بود که زراعت نمیکرد و باغ نمی‌نشاند و قصه دادن مالها فی ما بیت المال بزید بن ثابت نیز تلبیس و خلط صدق با کذب است روایت
صحیح اینست که عثمان روزی حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال در مستحقین پس یکقدر هزار درم باقی ماند و مستحقان تمام شدند زید بن ثابت حواله نمود که موافق
صوابدید خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را در ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحبه الصلوات والتسلیمات صرف نمود
هکذا ذکره المحب الطبری وغیره من اهل السنة فی جمیع القصص المتقدمة غرض که این گروه بسبب بدظنی که دارند هر جا لفظ عثمان و دادن مال بجا با اعتبار خود و
دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول الله و دیگر مواضع متبرکه می‌شنوند همه را بر تصرف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل میکنند لیکن سوء ظن را دوای آن
را علاجی نیست و این کلام ایشان بآن ماند که چون در عهد محمد شاه ملقب به بادشاه نادر شاه ایرانی در شهر دهلی در آمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف کردند هرگاه در بازاری
بر آمدند و مساجد طلائی و عمارات منقش و مدارس و رباطات را که ملوک و امراء آن شهر ساخته بودند می‌دیدند بی اختیار کلمات حسرت و افسوس
از زبان شان می بر آمد و بعضی را چهره گریان می‌نمود اهل شهر ازین حالت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس و حسرت ما ازین است که اینهمه مال شاهان
چه قسم ضایع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده می‌گذاشتند بکار شاه می‌آمد **طعن چهارم** آنکه عثمان رض در خلافه خود عزل کرد
جمعی از صحابه را مثل ابوموسی اشعری را از بصره و بجای او عبد الله بن عامر بن کریز را منصوب ساخت و عمرو بن العاص را از مصر و بجای او عبد الله بن سعد بن ابی
سرح را فرستاد و او مردی بود که در زمان آنجناب مرتد شده بود با مشرکین ملحق گردیده و آنحضرت خون او را مباح فرموده در روز فتح مکه تا آنکه
عثمان او را بحضور آنحضرت آورد و بجد تمام عفو جرائم او کنانید و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفه و مغیره بن شعبه را نیز از کوفه و عبد الله بن
مسعود را از قضا کوفه و داروغگی خزاین بیت المال آنجا **جواب** ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفاء و ائمه است لازم نیست که عمال
سابق را بحال دارند والا مهمات مختل شوند آری عزل عامل بی وجه نباید کرد و عزل اینهمه اشخاص را وجوهی است که در تواریخ مفصل مذکور و مسطور
است بعد از اطلاع بر آن وجوه حسن تدبیر عثمان رض معلوم می‌شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شدند موجب انتظام امور
و فتوح بسیار شد و رنگ خلافت دگرگون گشت و جوش عساکر و ولایت و اقالیم و قلمرو مملکت طول و عرض پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و
قیاصره بخواب نمی‌دیدند از قسطنطنیه تا عدن عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتله عثمان ده دوازده سال
دیگر هم تن بصبر میدادند و سکوت کرده می‌نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان یا علی یا علی می‌گفتند آن شیعیان فهمیده
که هر چند عثمان رض بنی امیه را مسلط کرده و از دست ایشان کار گرفته اما آخر نام نام محمد و علی است خراسان را عبد الله بن عامر بن کریز فتح
نموده و حالا در مشهد و شیراز و نیشاپور و هرات غیر از نعره حیدری شنیده نمی‌شود آخر چون عثمان و بنی امیه در ترک و چین و ماچین تا هند و سند
نرسیدند محمد و علی را هم مردم اینجا نشناختند و غیر از رام و کشن و گنگا و جمنا پیری و مرشدی ندارند و در چین و ختا و ترک اینقدر هم نیست که
نام این بزرگان را کسی بشناسد و تعظیم نماید درینمقام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال وجوه این عزل و نصب را بیان کرده آید
و ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سماطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سرائی آورده شود تا قابل اعتبار باشد اما قصه ابوموسی پس
اگر عزل او نمی‌کرد فسادی عظیم بر می‌خاست که تدارکش ممکن نمیشد و کوفه و بصره همه خراب می‌گشت بسبب اختلافی و نفاقی که در لشکر
هر دو شهر واقع شده بود تفصیلش آنکه در زمان خلافه عمر بن الخطاب رض ابوموسی اشعری والی بصره بود و بجهت قرب جوار و دنا
و شوکت زمینداران آنجا ابوموسی از پیشگاه خلافه درخواست مدد نمود از حضور خلافت لشکر کوفه را بمدد او تعیین کرده قبل از آنکه
لشکر کوفه نزد ابوموسی برسد از اثنای راه انهار [illegible] فرمود که بجنگ اهواز که شهر بسیار عظیم [illegible] فارس [illegible] لشکر کوفه با

بان سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان بی‌شمار از زن و بچه بدست آوردند
چون این خبر بابوموسی رسید خواست که لشکر کوفه را تنها بان غنایم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بار مشقت جنگ آن بلاد کشیده بودند
محروم نگذارد بلشکر کوفه گفت که این مکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماهه داده بودم و مهلت منظور داشتم تا معاملت بوجهی گیرم
و نقض عهد هم لازم نیاید شما را محض برای تخویف اینها تعیین کرده بودم عجلت نمودید و با اینها در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و
گفتند که قصه امان محض افتراست و درمیان رد و بدل بسیار واقع شد و فیما بین هر دو لشکر نزاع قایم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر ابن
الخطاب رض فرمود که آنچه صلحاء لشکر ابوموسی و کبار صحابه که در انجا هستند مثل حذیفة بن الیمان و براء بن عازب و عمران بن حصین و انس بن مالک
و سعید بن عمرو انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابوموسی بر آنکه تا شش ماه امان داده بودم بنویسند بر طبق آن عمل
خواهم نمود ابوموسی بحضور اعیان مذکورین قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی‌ها را باهل بلاد مذکوره باز دهند و تا مدت موجله تعرض
ننمایند این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابوموسی جماعة ازان لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان میداد در لشکر بصره خود
البته معلوم و مشهور و معروف می‌شد تا حال کسی از لشکر بصره بر این معنی اطلاع ندارد پس ابوموسی قسم دروغ خورده خلیفه ابوموسی را بحضور
طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت والله من قسم بحق خورده‌ام خلیفه گفت که پس چرا لشکر سر اینها فرستادی تا کردند آنچه کردند اگر دروغ در
قسم نداری در مصلحت ملکداری البته خطاکاری اینوقت ما را امید نیست که دیگری قابل اینکار بجای تو نصب کنیم برو بر صوبه‌داری بصره و در
لشکر انجا قیام نما ترا قسم بخدا میدهم تا وقتیکه شخصی قابل اینکار در نظر ما پیدا شود آنگاه ترا عزل کنیم و درین اثنا عمر ضربت ابولؤلؤ
شهید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان رسید لشکریان بصره نیز دفتر شکایت و تنگی نمودن و رد داد و دهش از ابوموسی بحضور خلیفه
وقت آمده اظهار نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق کینه برداشتند عثمان رض دانست که اگر حالا این را تغییر نکنم هر دو لشکر برهم می‌شوند و در کارها
عمده دل نمی‌نهند و حال ملک هر دو صوبه بخرابی می‌انجامد ناچار او را تغییر کرد و عبدالله بن عامر بن کریز را که از کرم فتیان قریش بود و طفلی بود که او را
بحضور پیغمبر آورده بودند و آنجناب آب دهن مبارک خود در گلوی او چکانده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری در
اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر شد بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هر دو لشکر گردید احمد بن ابی سیار در تاریخ مرو
روایت می‌کند که لما فتح عبدالله بن عامر خراسان قال لاجعلن شکری لله ان اخرج من موضعی هذا محرما فخرج من نیشاپور و رواه سعید بن منصور فی
سننه ایضا و اما عمرو بن العاص پس او را بجهت کثرت شکایت اهل مصر عزل فرمود و سابق در عهد عمر رض بسبب بعضی امور که از و بجهت خلافة عمر رض
شده بود معزول شده بود چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان را بر عزل ابوموسی و عمرو بن العاص مطعون کردن شیعه نمی‌زیبد که این
هر دو نزد ایشان واجب القتل اند جایز العزل چرا نباشند و قابلیت اسلام نداشتند تا بریاست اسلام چه رسد و لهذا بعضی ظرفای
اهل سنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند که عثمان رض چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل نمود تا در واقعه تحکیم بدسگالی
امت و امام وقت از ایشان بوقوع نیامدی و بعضی ظرفای دیگر جواب این طعن باین روش داده اند که عثمان رض دانست که اگر ایشان را دروا
می‌کشم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امام است و شیعه را جای انکار نخواهد ماند و از انجا که خلق حیا
بر مزاج عثمان غالب بود از تکذیب صریح شیعه شرم کرد و اکتفا بر عزل نمود تا اشاره باشد بصحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابوموسی
جایز العزل می‌بود حضرت امیر او را چرا از طرف خود حکم می‌کرد گوئیم از روی تواریخ ثابت است که این حکم کردن بناچاری بود نه باختیار

Marfat.com

واگر بالفرض باختیار هم باشد چون در بیکاره هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود **فایده** جلیله درینجا باید دانست که مطاعن شیخین را غیر از
شیعه کسی تقریر نمیکند و لهذا در کتب اهل سنت که این مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چسپان میشوند بر خلاف مطاعن
عثمان رض که اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم انطباق آنست که طاعنین بر عثمان دو فرقه اند شیعه و خوارج پس مطاعن عثمان نیز دو
قسم اند قسمی آنکه بر اصول شیعه می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج منطبق میشوند و در کتب اهل سنت هر دو قسم را مخلوط کرده می آرند بلکه شیعه نیز
در کتب خود برای تکثیر سواد مطاعن هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند ازین سبب بعضی مطاعن عثمان رض که در کتب اهل سنت و شیعه موجود است
بر اصول شیعه و مذهب ایشان درست نمی شود و طعن عزل ابوموسی نیز ازین باب است والله اعلم و طعن عزل عمرو بن العاص نیز بر اصول شیعه
منطبق میشود و نه بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر می نمایند و هر چند در آنوقت که عثمان او را عزل کرد از کلمات و حرکات تکفر او بصادر نشده بود
لیکن تحقیق خبرها کافر و مرتد شد عزل او از عثمان محض کرامات عثمان باید فهمید و نیز خارقه که از وی در باب عزل معویه شیعه درخواستی کردند دیدند بجای این
نمود که عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام
دوباره هیچ امر شنیع از وی بوقوع نیامد بلکه بحسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزاین وافره بحضور خلافت فرستاد و بلاد و قری
را دار الاسلام ساخت تا آنکه در جزایر مغرب نیز غارتها کرده غنایم آورد اهل تاریخ نوشته اند که از غنایم او بیست و پنج ملکه دینار زر سرخ نقد
جمع شده بود و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی و دیگر اصناف مال را خود شماری نبود و خمس این همه را بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین
مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند هرگز از سیر او خوش اند
و هیچ جه بر اوضاع او انکار نکردند از جمله آنها عقبه بن عامر جهنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمرو بن العاص باز چون فتنه قتل عثمان بوقوع
آمد خود را کناره کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که ما با خدا عهد بسته ام که بعد از قتال کفار قتال مسلمین نکنم تا آخر عمر با انزوا گذرانید و اما عمار بن
یاسر پس عزل او را نسبت بعثمان رض کردن خلاف واقع است او را عمر بن الخطاب رض عزل کرده بجهت کثرت شکایات اهل کوفه ازو و بعد از عزل او عمر بن الخطاب
این کلمات گفت که من یعذرنی من اهل الکوفة ان استعملت علیهم تقیا استضعفوه وان استعملت علیهم قویا فجروه و بجای او مغیره بن شعبه را والی کرد
چون در عهد عثمان از مغیره بن شعبه هم شکایات آوردند و او را متهم برشوت کردند حالانکه بمراتب [illegible] بود ناچار بنا بر پاس خاطر رعایا او را معزول
نمود و حال ابن مسعود ان شاء الله تعالی در طعن دیگر عنقریب معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بمدینه چه بود و با قطع نظر ازین وجوه مذکوره
والی امر را عزل و نصب عمال میرسد چه جای طعن است و عزل کردن صحابی بی تقصیر موجه و نصب کردن غیر صحابی بجای او از حضرت امیر بارها بوقوع
آمده از انجمله عمر بن ابی سلمه که ربیب ام سلمه ام المؤمنین و ربیب آنحضرت صلعم بود از جانب حضرت امیر بحرین صوبه دار بود او را بی تقصیر موجهی چنانچه
خود حضرت امیر در عزل نامه برای او نوشته اند و در باب مطاعن ابوبکر نقل این نامه از نهج البلاغه گذشت تغیر فرمود و بجای او نعمان بن عجلان
زرقی را که صحابی نبود و بعشر عشیر مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عدالت و دیانت نمیرسید منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده را
که از انصار سردار حضرت پیغمبر بود و صحابی عمده و صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرموده مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده و
مصدر فتنه و فساد گردیده عثمان را شهید کرده و ظلم و زبردستی [illegible] باعث بر بغی گشته بود و یقین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید
معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او نصب فرمود و علی هذا القیاس **طعن پنجم**
انکار عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب سلمانه ایشان که از عهد عمر بن الخطاب رض مقرر بود بند فرموده و ابوذر را ملازم مدینه نمیده

و سبب قصه ربذه اخراج نمود و عباده بن الصامت را بابت امر معروفی که با معویه کرده بود عتاب کرد و عبد الرحمن بن عوف را منافق
گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبده نهدی را اهانت و تذلیل نمود بنا بر کلمهٔ حقی که ازو صادر شده بود و اینها اجلهٔ
صحابه کبار اند که اهانت شان نزد اهل سنت موجب طعن در دیانت شخص می شود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امامت او
چگونه صحیح خواهد بود تفصیل این قصه ها آنکه ابوذر غفاری در شام بود چون او را کردار ناشایسته عثمان زبانی قاصدان مدینه مکشوف شد
عیوب عثمان را بر ملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاویه بعثمان رض نوشت که ابوذر ترا نزد مردم تحقیر می کند و مردم را
از اطاعت تو خارج می نماید تدارک این واقعه فرما عثمان رض بمعاویه نوشت که اشخص الی علی مرکب عر و سابق عنیف معاویه بهمین صفت او را
بمدینه روان کرد چون نزد عثمان رسید عثمان رض او را عتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره می کنی و از اطاعت من بیرون می آری ابوذر گفت
که از رسول صلعم شنیده ام که چون بلغ اولاد حکم بن ابی العاص سی مرد رسند مال خدا را دولت خود قرار دهند و بندگان خدا را غلام و کنیزک خود
شمارند و دین خدا را حیله و تزویر و دغل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان غضب فرماید و بندگان خود را از شرارت ایشان خلاص دهد
عثمان رض بصحابه حاضرین گفت که هیچکس از شما این حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نی باز علی رض را طلبید و ازو پرسید علی رض گفت من
این حدیث خود از زبان پیغمبر صلعم نشنیده ام لیکن این حدیث دیگر شنیده ام که ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر پس
عثمان رض خشمناک شد و ابوذر را گفت که از این شهر بدر رو ابوذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عباده بن الصامت نیز
در شام بود در لشکر معویه دید که قطاری از شتران می گذرد و بر آن شتران شراب مسکر در تنگها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی
است که معویه برای فروختن فرستاده عباده کاردی گرفته برخاست و تنگها و بخالها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت
عثمان و معویه تحذیر نمود معویه این همه ماجرا بعثمان رض نوشت و در نامه درج کرده که عباده را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب فساد ملک
و لشکر می شود عثمان رض عباده را نزد خود طلبید و رو عتاب کرد که تو چرا بر معویه انکار می کنی اطاعت اولی الامر را واجب نمی
شناسی عباده گفت که من از پیغمبر صلعم شنیده ام که لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و عبد الله بن مسعود را چون از قضاء کوفه
معزول ساخت و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود جور و ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب او ذکر کردن
گرفت مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد
خدا تعالی بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلط خواهد کرد و دعای نیکان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج ابوذر بربذه بوی رسید
در محفل عام خطبه برخواند و این آیه بطریق تعریض بر عثمان تلاوت نمود ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارکم ولید
تمام این قصه ها را بعثمان رض نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون بمسجد نبوی رسید عثمان رض غلام سیاه خود را فرمود که او را اینقدر بزند
غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را گرفته احراق فرمود و خانه او را محبس ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بند داشت
امر نمود بر جنازه خود زبیر را امامت وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان را خبر دار شد و بعیادت او رفت و
گفت ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدایا تو غفور و کریمی لیکن از عثمان درگذر نکنی تا قصاص من از او نگیری
و چون صحابه همه از عثمان رض آزرده شدند و عبد الرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند عبد الرحمن نادم شد
گفت من نمی دانستم که چنین خواهد بر آمد و حالا اختیار بدست شماست پس این مقوله بعثمان رسید گفت که عبد الرحمن منافق است

هیچ پروا ندارد که چه می گوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمان سخن نگوید و بر همین شراکت و مهاجرت مرد پس اگر عبد الرحمن
منافق بود بیعت او با عثمان صحیح نشد و اگر منافق نبود پس عثمان به تهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب
عمار بن یاسر آنکه قریب پنجاه کس از اصحاب رسول صلعم مجتمع شده قبایح عثمان را در نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را بعثمان برسان تا باشد متنبه
شود و ازین امور شنیعه باز آید و دران نامه این هم مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز نگردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگری را نصب نماییم چون آن نامه را عثمان
برخواند بر زمین انداخت عمار گفت که این نامه را حقیر مبین که اصحاب رسول این نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت
و خیرخواهی تو آمده ام و بر تو می ترسم عثمان گفت کذبت یا ابن سمیه و غلامان خود را فرمود که او را بزنند آنقدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد
بعد از ان عثمان خود برخاست و بر شکم و مذاکیر او لگد زد بحدیکه او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند و بعد از افاقه قضا کرد و اول
کسی که تنبان برای فتق پوشید او بود بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عمار ازین فتق بمیرد ما در عوض او شیخ عظیمی از بنی امیه بقتل برسانیم و عمار
از ان باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد و قصه کعب بن عبده بدین نهج آنکه جماعه از اهل کوفه نامه نوشتند برای عثمان و بدعات
و قبایح او را دران نامه شمردند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز آمدی فبها و الا ما از اطاعت تو خارج می شویم خیر شرط است و بدست شخصی از
کاروان سپردند و کعب بن عبده جداگانه نامه نوشت که دران کلام عنیف تر و خشونت بسیار صریح بود و بدست همان قاصد داد عثمان بعد از
خواندن نامه او برآشفت و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج بکن و بکوهستان سپرده او در خانه کعب رفت و او را برهنه
و بیست تازیانه زد و باز اخراجش فرمود بکوهستان همین سعید بن ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانه نمود و هتک حرمت کرد و قصه اش آنکه چون سعید
مذکور صوبه دار کوفه شد و به مسجد در آمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او درمیان آمد عبد الرحمن بن خنیس که کوتوال سعید در سواد او بود
گفت کاش سواد کوفه همه در جاگیر امیر باشد اشتر نخعی گفت که این چه قسم می شود خدا تعالی این ملک را بشمشیر ما مفتوح نموده و ما را انعام
ان کرده عبد الرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه سواد را ضبط نماید اشتر با او بحث شد و ترشی کرد تمام اهل کوفه بحمایت اشتر و یاران او
خود بر عبد الرحمن بلوا کرده آنقدر کوفتند و زدند که بر پهلوی خود افتاد سعید این ماجرا را بعثمان رض نوشت عثمان نوشت که اشتر را با جمعی که اعانت او
کرده بودند از کوفه بسوی شام اخراج نماید بشام رفتند و تا فتنه قتل عثمان همانجا ماندند و آخر سعید بن العاص بمدینه گریخته آمد و بندوبست کوفه از دست او
سرانجام نشد و مردم برو بلوا کرده خروج نمودند و درین وقت سرداران کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند
و سعید را برآورده و اراده خروج بر عثمان دارند این وقت را غنیمت دان خود را با یاران که باتفاق این مهم را پیش بریم اشتر بعجلت تمام در کوفه
رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده برآوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده سوگند یاد کردند که من بعد عمال عثمان در کوفه
آمدن ندهند آخر عثمان رض ناچار شده بموجب فرمایش ایشان ابو موسی اشعری را صوبه داری کوفه فرستاد **جواب** اجمالی ازین
طعن آنکه اکثر اشخاص که مذکور شدند نزد شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیرا که نص پیغمبر را کتمان کردند و حق اهل بیت را
ظالمان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت نمودند پس آنچه حضرت امیر در حق آنها بایستی کرد عثمان بجا آورد و جای طعن چرا باشد و ابوذر
و عمار هر چند نزد شیعه بحسب ظاهر ازین گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانت نه لیکن بحکم خبر صحیح التقیه دینی و دین آبائی تقیه را که بر ذمه آنها واجب بود از دست
دادند و ترک واجب نمودند و اقتدا بحضرت امیر نکردند که رعایت تقیه این همه امور را از عثمان گوارا می کرد و سکوت می نمود و نیز بوفای این دو
به ثبوت پیوست که برای ضعف نیت خود بکمال انکار و مقابله عثمان برخاستند و اخراج و اهانت و ضرب شلاق از دست او قبول کرد

کردند و وقت اظهار نص امامت در عهد ابوبکر که خلل در حق واجبی حضرت امیر و در دین پیغمبر ... کرده ... خود در سند

درین باب اصلا جای طعن نیست زیرا که عثمان رض ایشان را تادیب تعزیر محض ... آنچه از کتاب مجازه ... جواب دیگر امر

خلافت و امامت از ان جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم ... ملت نموده آید حضرت امیر با پس حرم رسول

و ام المومنین نفرمود و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت قطعاً

معلوم است که طلحه و زبیر و عایشه خواهان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را درخواست می کردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر از

لشکر در امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهمین جهت مقابله نمود و اصلا پاس قرابت و مصاهرت و زن و صحبت

و صحبت رسول ننمود و ابوموسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر منع می کرد سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن

اسباب او و اهانت مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت امیر اینهمه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر موئی در مقدمات تفاوت

برآید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح جزئیه در جنب آن چندان نیست اگر عثمان رض هم چند کس را

از صحابه رسول صلعم تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و انچه ام المومنین را از اهانات بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ

دانان پوشیده نیست اینست آنچه بمذاق شیعه تقریر توان کرد و انچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود تنقیح کرده اند

جواب دیگر است که عثمان رض را حضرت پیغمبر صلعم بحضور مردم و تنها نیز بارها تقید فرموده بودند که ترا خدا تعالی در وقتی از اوقات

خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آنرا از تو نزع کنند هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت

موجود است که آنحضرت صلعم روزی در میان یاران خود ذکر فتنه میفرمود و آن فتنه را نزدیک بیان می کرد مردم را اسیمه یافت فرمود که

اینهم دو اشاره بعثمان نمود که آن روز بر هدایت خواهد بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود

که هر که دران فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد و ایستاده بهتر است از رونده و رونده بهتر است از دونده و نیز در مرض

موت خود روزی فرمود که لیت عندی رجلا اکلمه چون اهل بیت عرض کردند که بجهة ... ابوبکر و عمر را بطلبیم فرمود لا باز گفتند

بطلبیم فرمود لا باز گفتند عثمان را بطلبیم فرمود نعم چون عثمان آمد بادی در سرگوشی تا دیر چیزها فرمود و جناب پیغمبر را در انوقت حالت نشستن

بود و سر عثمان را بر سینه خود گرفته با او وصایا میفرمود و چهره عثمان متغیر میشد و باواز بلند بی اختیار از زبان او برمی آمد که الله المستعان الله المستعان

و این حدیث را نیز چند کس از ازواج مطهرات و خادمان خانگی آنجناب که در انوقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابوموسی اشعری را نیز فرمود

که عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که بلوای عام بر تو خواهد شد بالجمله درین واقعه خاص نصوص قطعیه و وصایا تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود

بود و عثمان رض بران وصیت مستقیم ماند چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع آن خلعت هم صفیر و هم آواز می شوند

خواست تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند آن صحابه را اتی الحمله بیم ... تا شرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین او را باشتراک

بر حق بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیا است صحابه را معصوم نمیدانند ولهذا امیر و شیخین بعضی

از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر صلعم مسطح را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را از پی حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرارة

بن الربیع و هلال بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود و مغضوب داشته

اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده چون تعزیر هر کس بحسب منصب و مرتبه اوست عثمان

رضی الله عنه نیز این عذر کس را موجب حال چشم نمائی فرمود تا هم داستان منافقین و اوباش نشوند و هم لوای شر بلند نگردد چنانچه الحال بتحقیق
واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل عثمان آلوده نشده محض منافقین و فاسقین و اوباش مصر این حرکت کردند و هم الوقت عثمان چون
تقدیر را از زبان آن حضرت صلعم دانسته بود هرگز مدافعت نکرد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا اکثر اینهم مردم را بعد از گوشمالی چشم نمائی
راضی کرد و عذر خواست و حال عثمان رض درین مرهم نزد اهل سنت مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر صلعم وصیت فرموده بود
که یا علی لا تجمع الامة علیک بعدی و انک تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین وقتیکه حضرت امیر بر سریر خلافت نشسته به تعین شد تقدیر
مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر و ام المومنین عائشه صدیقه و یعلی بن امیه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی
فرمود از قتل و قتال و جنگ جدال با ایشان باک نفرمود هر چند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت صورت نه بست پس درین صورت اگر این
صریح آنحضرت صلعم بهر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاه داشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش
داشته باشد مثل مشهور است که الامر فوق الادب چون این جواب اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازین قصها باید شنید باید دانست
که این قصه بوضعی که در طعن منقول شد همه از اختراعات و مفتریات شیعه اند و در تواریخ معتبره اصلا وجود ندارد این قصه را بوضعی که در تواریخ
معتبره مذکور اند باید شنید تا خود بخود جواب حاصل گردد ملخص قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات تابعین چنین است که
ابوذر در اصل مزاج خشونتی و سلاطت لسانی داشت بحضور پیغمبر صلعم با بعضی خدمتگاران انجناب که بلال مؤذن بود در سر گفتگو بیجا علیه افضل
اهل اسلام است درافتاده بود با او ذکر مادرش کرده جناب پیغمبر او را برین زبان درازی توبیخ شدید فرمودند و گفتند اعیرته بامه انک
امرؤ فیک جاهلیة چون در لشکر شام اتفاق اقامتش شد در موسم در عهد عثمان رض دولت و ثروت و اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمده بود همه ازان
مهاجرین و انصار صاحب الوف گشتند ابوذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معویه گفتگو کرد و این آیت متمسک خود ساخت
والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و انفاق کل مال را فرض قرار داد هر چند معویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند
که مراد انفاق قدر زکوة است نه کل مال و شاهد برین اراده آیت میراث و فرائض است زیرا که اگر انفاق کل مال واجب می بود تقسیم
ترکه وجهی نداشت اصرار معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نهاد لشکریان شام او را مخالف جمهور دانسته انگشت نما کردند هر جا
که میرفت جماعه جماعه و جوق جوق گرد او می شدند و این آیه را باواز بلند می خواندند تا در جنون آید و ستیزه نماید چون این حالت که مورث تشنیع و طعن
می گشت مناسب شان و مرتبه او نبود معویه این ماجرا را بعثمان رض نوشت عثمان فرمود تا او را بمدینه رخصت نماید بعزت و احترام بمدینه روان
شد نه آنچه گفتند که بر مرکب عنیف و سایق شدید روانه اش کردند چون در مدینه منوره رسید مردم را قصه او با مردم شام مسموع شده بود درینجا
نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست افتادند و او را ازین آیه کریمه و معنی آن پرسیدن گرفتند تا در انقطل مجلس سازند و در همین
اثنا عبدالرحمن بن عوف که بالقطع مبشر بجنت و یکی از ده یار بهشتی بود رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت بعد از ادای دیون و تنفیذ
وصایای او چون ترکه بعد التقسیم نمودند ثمن مال با قیمتش بچهار زن او رسید و بحصه آن چهار زن را زیاده بر هشتاد هزار درهم در حصه می رسید
چون یکی را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد هزار درم صلح نمودند ابوذر حال او را همین مردم بظرافت طلب بیان کردند
او را ازین قصه دی که درین مرد اشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزید و حکم بناری بودنش نمود و اینمعنی صریح خلاف نص نبوی
شد کعب احبار که یکی از علمای اهل کتاب بود و در عهد عمر بن الخطاب بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که ای ابوذر

ابوذر بالاجماع ثابت است که ملت حنفیه اسهل الملل واوسع انهاست انفاق کل مال در ملت یهود که اضیق الملل است انهاست نیز داخلست
در ملت حنفیه بقسم واجب خواهد بود این سخن را فهمیده گو ابوذر بسبب حدتی که در مزاج داشت برآشفت و گفت ای یهودی ترا با این مسائل چه کار و عصا
برداشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار از انجا گریخت و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رسیدند کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت و
ابوذر دیوانه وار هیچ نیندیشید و عصای خود را انداخت گویند که ضرب عصا بپای عثمان هم رسید چون عثمان این حالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر
را از کعب باز دارند که خیلی بیحواس بخود است مبادا او را بیجا زند و موجب قتل او گردد غلامان عثمان رض او را باهستگی برداشته بخانه اش رسانیدند بعد
افاقت ازین حال ابوذر پیش عثمان رض آمد و گفت که مذهب همین است که انفاق کل مال را واجب می شناسیم و مردم شام و حالا مردم مدینه گرد
من جمع می شوند و می خواهند که مرا دیوانه وار مسخره سازند در حق من صلاح چیست عثمان رض فرمود که فی الواقع امر چنین است که مردم بر تو جمع می شوند
و انبوه می کنند اگر ترا انحاط آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات نواحی مدینه اقامت نما ابوذر ازان باز در قصبه ربذه که بر سه مرحله از مدینه است
رخت اقامت انداخت و بعد چندی برای زیارت مسجد نبوی و ملاقات عثمان رض می آمد و درین ملاقات هرگز شکایت عثمان از وی منقول نشده بلکه اطاعت
و انقیاد نسبت بوی داشت دلیل واضح برین آنکه جمیع مورخین نوشته اند که چون در قصبه ربذه رسید عامل آن قصبه از طرف عثمان رض غلامی بود از غلامان
عثمان که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع می کرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر از منی باید که امام شوی ابوذر گفت تو
نایب عثمانی و عثمان بهتر از من است و نایب شخص در حکم آن شخص است لازم همین است که تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گزارد
و قصه ابوذر این است که بتحریر آمد و اینقدر از بعض معاندی که در آن تحریف قصه ها و اقعی می نمایند و بریک را بادام قصه دیگر می بندند و ازان
بتمامی انجا و حمی موهم از رو تحقیق و وقوع خللی برای خود تراشیده از معبودی می سازند اتعبدون ما تنحتون و قصه عباده بن الصامت خود
محض افترا و بهتان است معویه شکایت او نوشته نزد عثمان بمدینه طلبید در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبره چنین مسطور است که
معویه بر جزیره قبرس غزوه نمود عباده بن الصامت نیز همراه او بود زیرا که فضایل این غزوه و شهادت مغفرت غازیان آن
و بانی از جناب پیغمبر بواسطه زوجه او ام حرام بنت ملحان شنیده بودند چون جزیره مذکور فتح شد و غنایم آنجا بدست مسلمین افتاد معویه خمس آنرا جدا کرده بدار الخلافه
فرستاد و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابه آنحضرت در گوشه جدا نشسته تا وضع تقسیم ملاحظه نمایند که بر طبق سنت نبوی است
یا نه از انجمله عباده بن الصامت و شداد بن اوس فهری و ابو الدرداء و واثلة بن الاسقع و ابو امامه باهلی و عبد الله بن بسر مازنی در اثنای اینحال دو کس از
لشکریان دو دراز گوش خوب راهی کرده می بردند عباده بن الصامت از ایشان پرسید که این هر دو دراز گوش را کجا می برید ایشان چه کاره اند لشکریان
گفتند که معویه بما بخشیده است بجهت آنکه بر ایشان حج نمائیم عباده گفت که این گرفتن شما را حلال نیست و دادن معویه را حلال نیست پس آن لشکریان
آن دو دراز گوش را بحضور معویه باز گردانیدند و گفتند که عباده چنین گفته است چون ما را گرفتن حلال نباشد ما چگونه بگیریم و بر آن حج بگذاریم
معویه عباده را طلبید و از صورت مسئله پرسید عباده گفت که سمعت رسول الله صلعم یقول فی غزوة حنین و الناس یکلمونه فی المغانم فاخذ وبرة
من بعیر و قال ما لی مما افاء الله علیکم من هذه الغنائم مثل هذه الا الخمس و الخمس مردود علیکم فاتق الله یا معاویة و اقسم الغنائم علی وجهها و لا تعط احدا منها
اکثر من حقه معاویه گفت قسمت غنایم را بطور خود بگیر و مرا ازین بار عظیم سبکبار گردان که منت تو خواهم برداشت عباده دار و غنه قسمت شد و ابو امامه
و ابو الدرداء نیز با وی درین مهم شریک در توفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان رض برهمین اسلوب ماندند و وفات عباده بن الصامت در شام است
و دفن او بیت المقدس او هرگز از معاویه جدا نشده و بمدینه نیامده پس این قصه سراسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبد الله بن مسعود

Marfat.com

وزیاده اند نیز غلط وافترا است و در کتب صحیحه از ان اثری نیست صحیح آنقدر است که چون عثمان اختلاف مردم در قرات قران بحدی مشاهده نمود
اگر چه تمام الفاظ غیر متغیر میخواندند و باختلاف قرات بهانه می جستند مشتره حذیفه بن الیمان دیگر اجلاء صحابه که حضرت امیر هم از جمله بود درخواست
تا همه اهالی عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از ان تخلف نورزند و این عزم را عمل آورد و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب بعض قرات شاذه در مصحف
خود نوشته بودند حالانکه بعضی عبارات ادعیه قنوت بودند و بعضی عبارات تفسیر جناب پیغمبر صلعم در وقت تلاوت قران بیان معانی آن میفرمود
از موقوف کردن مصحف خود ابا ورزیدند و در ابقاء مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا می شد که در نفس قران اختلاف واقع بود و رفته رفته بحد تقابل بسیار
بسیار میشد در گرفتن مصاحف غلامان عثمان رضی الله با ابن مسعود خشونت نمودند و ضربه صدمه هم باو رسید الا که عثمان رضی ایشان را باین امر اکراه
باشد و ابی بن کعب مصحف خود را بی مزاحمت حواله نمود و باوی پرخاشی بمیان نیامده که در میانه تمانده و بعد از ان عثمان بهر وجه ممکن بود استرضاء ابن مسعود
خواسته عذرها کرد اگر ابن مسعود قبول نکند ملامت بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان و چون ابن مسعود مریض شد عثمان بخانه او آمد و استعفا از ود در خواست
و عطای او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطا را نمیگیرم چون من محتاج بودم نرسانیدی و حالا که از جهان مستغنی شدم و سفر آخرت می نمایم من نمیگیرم
عثمان رضی گفت که بدختران خود بده ابن مسعود گفت دختران خود را بخواندن سوره واقعه هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر صلعم شنیده ام که هر که
واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد عثمان رضی برخاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول صلعم رفت و از وی استدعا نمود که ابن مسعود را از من راضی کردن
او چند ام ابن مسعود را مراتب بسیار گفته رسانید باز عثمان نزد ابن مسعود رفت و گفت که ای عبد الله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر به برادران خود نمی گویی که
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ابن مسعود سکوت کرد و جواب نداد پس از طرف عثمان رضی در استرضاء و استعفا قصوری واقع
نشد و اقصی الغایه درانمقدار کوشید و بری الذمه شد و این فعل ابن مسعود با عثمان از قبیل شکر رنجیهاست که اخوان و اقران را باهم می باشد بی آنکه
منکر خلافت عثمان رضی یا عدم لیاقت او را معتقد باشد سلمه ابن شقیق که از اخص یاران ابن مسعود بود گفته است که دخلت علی ابن مسعود فی مرضه
الذی توفی فیه و عنده قوم یذکرون عثمان رضی فقال لهم مهلا فانکم ان تقتلوه لا تصیبون مثله بالجمله این چیزها در عالم بشریت ملکی کثیر الوقوع می باشد
اگر این امور را در مطاعن شمرده شود دایره بر شیعه تنگ تر خواهد شد و چه خواهند گفت در هجران حضرت امیر رضی برادر حقیقی خود را عقیل ابن ابیطالب
عطای او را اندر ناقص فرمود که بعد مراجعت از جنگ صفین برخاسته نزد معویه رفت و ابو ایوب انصاری را که از اعاظم اصحاب بود و از خلص
شیعه آنجناب عزل فرمود و خشونت نمود و هجران او کرد و عطای او بند ساخت تا آنکه از وی جدا شد و بمعاویه ملحق گردید عقیل و ابو ایوب چه کمی از
ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان رضی درین امر مورد طعن است حضرت امیر رضی نیز شریک اوست معاذ الله از تشنیع بر چنین بزرگان و کسی از اهل ایمان بحق یاد
کند باین مرتبه بخاطر او گذرد قصور فهم خود است که امثال این امور را طعن فهمیده شود سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست + و قصه عبد الرحمن
بن عوف خود پیچ اصلی ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیه عثمان رضی نادم می شد چرا تصریح نگفت اینقدر صحیح است که عبد الرحمن و عثمان را جانبین
هم باهم عقد اخوت بسته بود بنابرین عبد الرحمن با عثمان مباسطات بسیار داشت روزی عثمان رضی از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش
گشت و گفت انی اخاف یا ابن عوف ان تبعثر منی اینچنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثری از ان در دلها نمی ماند
از حضرت امیر رضی نیز اینقسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده و از قطنی از زیاد بن عبد الله النخعی روایت میکند که کنا جلوسا مع علی رضی فی
المسجد الاعظم و الکوفه یومئذ بها اخصاص فجاءه المؤذن فقال الصلوة یا امیر المؤمنین للعصر فقال اجلس فجلس ثم عاد فقال ذلک
فقال علی رضی هذا الکلب لیعلمنا بالسنة و نیز دار قطنی روایت می کند عن زاذان المذکور قال جاء رجل الی علی بن ابیطالب فاذکره

من الوضوء فقال ابدءوا باليمين او الشمال فاضرط علي به ثم دعا بماء فبدء بالشمال قبل اليمين و قصه عمار بصورتی که نقل نموده اند نیز صحیح
نیست صورت قصه او موافق روایات اهل سنت اینست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی نزد
عثمان رض فرستادند که ما در مسجد آمده ایم ترا می باید که حاضر شوی تا با تو در بعض اموری که از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام
گشته مطارحه نمائیم عثمان رض بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا امروز اشتغال بسیار است آنوقت باز گردید و فلان روز موعد
ماست بیائید وانچه خواهید بگوئید سعد برخاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد که همین روز باید آمد عثمان رض باز عذر کرد باز عمار کس
فرستاد باز عثمان رض عذر کرد غلامان عثمان رض عمار را زده از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند حد استیذان در شرع سه مرتبه است چون
از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو واجب شد چون این خبر بعثمان رض رسید خود دویده بمسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند
یاد کرد که این امر شنیع بگفته من واقع نشده است و آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هذه یدی لعمار فلیقتص منی ان شاء عمار پس عمار از او
راضی شد دلیل قوی برین آنکه در ایام محاصره عثمان رض عمار از آن فرقه بود که عوام بلوائیان را از حقوق عثمان رض مفهمانید و ایشان را از محاصره او منع
می کرد و چون آب را بر عثمان رض بند کرده بودند عمار بر آمد و باواز بلند گفت سبحان الله قد اشتری بئر رومة و منعونه ماءها باز دویده
نزد علی کرم الله وجهه آمد و گفت که مردم بلوا امروز بر عثمان رض آب را بند کرده اند و من نهایت نفهمید هر حیله باید کرد که بعثمان رض آب برسد
امیر المومنین گفت در بلوا ایهیچ پیش نمیرود مگر از راه دیگر که مخفی است سعی میکنیم آخر بسعی و تلاش که بحال شتران آب را بعثمان رض
رسانیدند پس بجهة عمار طعن بر عثمان رض نمودن مقرب و مصداق آن شاعر عربی شد نیست که رضی الخصمان ولم یرض القاضی و قصه کعب
ابن عبده نهدی ناتمام است نصف قصه او را ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده اند تتمه قصه اش آنست که چون خبر زدن کعب
بعثمان رض رسید سعید بن العاص را زجر نوشت و نوشت که کعب را نزد من بتعظیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رض رسید گفت ای کعب تو
از درشتی بمن نوشتی و آئین مشوره و نصیحت برادرانه این نمی باشد نصیحت المسلمین برفق باید نوشت نه بدرشتی خصوصا نسبت بروسا
و خلفا در حق فرعون که از اشقیاء مقرر است خدای تعالی پیغمبر اولو العزم خود را ادب تعلیم فرموده که فقولا له قولا لینا و من نزد تو نه از تو
بامر من ترا ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن می کشم و حاضر می کنم اگر خواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون یا امیر
المومنین من از حق خود در گذشتم و فی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر از من بود بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود
و اما قصه اشتر نخعی پس صحیح است و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از اوباش کوفه بود که پاس اولو الامر نمود و عوام را بر اهانت عامل عثمان
برانگیخت اگر از مثل این امور درین وقت درگذرد موجب فساد عظیم می گردد و اشتر نخعی همانست که مصدر فتنه ها گردید و بقتل عثمان رسانید
باز موی خلیفه ثانی انگیخت و طلحه و زبیر را بتخویف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بمکه رفتند و ام المومنین رض را با خود ساختند و با امیر قتال و جدال
شروع آمد و همه اینها کارهای اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت و دائما اشتر نخعی بر حضرت امیر هم تحکمات می کرد
و یعنی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و مشهور است و بعد از آن عثمان رض موافق فرمایش او و یاران او ابوموسی را
حاکم کوفه والی کرد و حذیفه بن الیمان را بخراج داروغه ساخت سکوت نکرد و غوغای کوفه را گرفته بر سر عثمان رض آمد و اهل مصر را بر قتل
او ساعدت داد و او را قتل نمود بلکه مباشر قتل او شد علی ما فی بعض الروایات و قتل عثمان سبب
فتنه تا بقیام قیامت شد چنانچه در حدیث صحیح آمده است لا تقوم الساعة حتی

تقتلوا امامكم وتجلدوا باسيافكم ويرث دنياكم شراركم اعتبر شخصي را بايستي قتل نمود كه فساد جهت منتفي مي‌شد چه جاي اخراج و اهانت اينهم فرموده

طعن هشتم

عثمان رض بود كه بانيقدر قناعت نمود آنكه عثمان رض قصاص را از عبيد الله بن عمر موقوف داشت حالانكه عبيد الله بن عمر هرمزان
پادشاه اهواز را كه در زمان عمر رض مسلمان شده بود بتهمت آنكه شريك قتل عمر رض است وتهمت او بثبوت نه پيوست ويك دختر خورد سال ابولولوء را
نمود و جفينه نصراني را نيز بتهمت شركت در قتل عمر رض كشت و جميع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند كه قصاص از عبيد الله بستان و امير المؤمنين
نيز بهمين مشوره داد عثمان از بيت المال ديت دهانيد و قصاص موقوف داشت حالانكه قصاص حكم كتاب الله است وهر كه حكم كتاب الله را اجاري نكند
قابل امامت نيست **جواب** ازين طعن آنكه در قتل دختر ابولولوء خود البته قصاص نمي‌رسد نزد جمهور علما كه آن دختر مجوسي بود و علي هذا القياس
جفينه نصراني كه از سكنه حيره بود و مذهب نصاري داشت زيرا كه فيما بين المسلم والكافر قود نيست قال عم لا يقتل مسلم بكافر آمديم بر هرمزان كه بظاهر
مسلمان بود در ترك قصاص از عبيد الله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذكر كرده اند اول آنكه اين هرمزان پادشاه اهواز بود و جميع ملوك فارس را
بسبب خروج ملك از دست شان غيظ و خشم بر اسلام و اهل اسلام بيش از حد بود چون بجنگ نتوانستند كار از پيش بردن ناچار اين مكار حيله انگيخته امان
از خليفه ثاني بدين بهانه حاصل نمود چنانچه قصه او در تواريخ مشهور است كه او را گرفته آورده بودند و مشوره جميع صحابه بر آن قرار يافته بود كه او را بايد كشت چون
بحضور خليفه رسيد بكمال قلق و اضطراب اظهار تشنگي نمود چون كاسه آب از خليفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب و سير شدن مرا امان بدهيد
من مي‌خورم والا چه حاصل كه در اثناي خوردن آب سر از تن من جدا كنيد خليفه فرمود تا اين آب را نخوري ترا امان است كسي نخواهد كشت دو بار بحضور مردم
به تكرار اين اقرار كنانيد و آب را بر زمين انداخت و گفت كه حالا اگر مي‌كشيد نقض امان لازم مي‌آيد خليفه از حركت او خيلي متعجب شد و فرمود كه مرد زيرك
مي‌نمايي بهتر كه در اسلام در آيي او كلمه اسلام بر زبان راند و بدين تقريب در مدينه منوره سكونت ورزيد و چند بر گذر از عراق در خانه يافت و در هيچ جا نشست
وضع خليفه را ديده كه مخالف وضع ملوكست در دل او در دو سه باين تهاد بارها مي‌گردد و افسوس كرد كه اين قسم بي‌نشان بي احتياط را كشتن چه قدر كار
است ملوك ملك فارس خيلي ذلت انداخر حفيظ ابولولوء و جفينه و ديگر كفره را با خود رفيق ساخت و تدبير كشتن اين هم در خلوت با اينها مي‌كرد
ابولولوء را هم بر همين كار بر انگيخت چنانچه عبيد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابي بكر و ديگر صحابه را اشتباه گذرانيد كه ابولولوء و جفينه نزد هرمزان در خلوت مي‌نشستند و مشوره
قتل عمر رض مي‌نمودند و خنجر دو رويه هرمزان طيار كنانيده بود و مي‌گفت كه كدام جوانمرد باشد كه بحميت قوم و دين خود ازين شخص كه ناموس ما را گذاشت و نه
دولت ما را و نه دين ما را داد بستاند ابولولوء اين را قبول نمود پس در آمر بودن هرمزان شكي نماند و لهذا بحضور صحابه چنين قرار يافت كه آن خنجر را بيارند اگر
مطابق آن صفت باشد كه شاهدان مي‌گويند شركت اين هر سه كس در قتل عمر رض ثابت مي‌شود والا نه چون خنجر آوردند هر دو دهنه بر همين وضع كه مطابق آن
صفت بود ازين راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود كه قتل آمر بقتل نيز واجب داشت چنانچه مذهب شافعي و مالك و اكثر ائمه برين است در حق آحاد
ناس چه جاي خلفا و رؤسا كه آمر بقتل ايشان را خود البته اگر قصاصا نه كشند سياسة كشتن واجب است وجه دوم آنكه در گرفتن قصاص فتنه عظيم
متحاست زيرا كه بنو تيم و بنو عدي مانع بودند از قتل بلكه بنو اميه و بنو جمح نيز و بنو سهم اراده پرخاش داشتند و مي‌گفتند كه اگر عثمان از عبيد الله قصاص
گيرد خانه جنگي خواهيم كرد چنانچه عمرو بن العاص كه رئيس بنو سهم بود باواز بلند در مجلسه گفت كه اي ياران اين كدام انصاف است قتل امير المؤمنين بالامس
و يقتل ابنه اليوم لا والله لا يكون هذا ابدا و بجهة دفع فتنه اگر از قصاص گذشته ورثه مقتول را راضي نمايند بجاست وجه گفته آيد در قصه قتله عثمان
اگر حضرت امير هم بجهة خوف فتنه از انها قصاص نگرفت وجه سوم آنكه عثمان نداده ورثه هرمزان را راضي هم نه كرده و عثمان رض خود وارث هرمزان
با موال خطير راضي ساخت كه اصلا از شكايت نكردند اگر ترك قصاص بجهة خوف فتنه در نفس الامر جاي طعن مي‌شد طعن بر [illegible]

[illegible]

را در حق حضرت امیر رض جوابی بهم نمیرسید حالا همین جواب هست که در هر دو جا خوف فتنه بود بلکه در حق عثمان رض که ورثه هرمزان را راضی
نمودند اشکالی نماند وجه سیوم بعض حنفیه نوشته اند که محمد ابن جریر طبری و جمیع ائمه تواریخ تصریح نموده اند باآنکه جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند در
مدینه بعضی ایشان در فارس بودند و چون امیر المومنین عثمان انهارا طلبید بجهة ترسی که خورده بودند حاضر نشدند و حضور جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط
پس گرفتن قصاص عثمان هم را جایز نبود غیر از دیت دادن چاره نداشت و آنهم از بیت المال نه از مال قاتل و عاقله زیرا که در کتب حنفیه هم تصریح است
باآنکه بر امام عادل در قتل اعانت نماید که مباشرت نکند واجب القتل میگردد و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب شریف مرتضی و دیگر کتب امامیه
نیز موجود است مدار بر تواریخ اهل سنت نیست باید دانست که دریجا بعض شیعه چند طعن دیگر درین مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسی که در تجرید آورده اما تاریخ
دانان شیعه آن طعنها را حذف نمودند لهذا بالاستقلال آن طعنها را مذکور نکرده شد اما اجمالا در ضمن همین طعن گفته می آید یکی از آن طعنها آنست که ولید
بن عقبه شراب خورد و حضرت عثمان رض حد شرب برو جاری نکرد جواب این طعن آنکه این روایت محض غلط است چنانچه صاحب استیعاب می گوید و قد روی
فیما ذکر الطبری انه تعصب علیه قوم من اهل الکوفة بغیا وحسدا و شهدوا علیه زورا انه تقیأ الخمر وذکر القصة وفیها ان عثمان رض قال له یا اخی اصبر فان الله یاجرک
ویبوء القوم باثمک هذا الخبر من اهل الاخبار لا یصح عند اهل الحدیث ولا له عند اهل العلم اصل والصحیح عندهم ما رواه عبد العزیز ابن المختار وسعید بن ابی عروبة عن عبد الله
الداناج عن حصین ابن المنذر ابی ساسان انه رکب الی عثمان رض فاخبره بقصة الولید و قدم علی عثمان رجلان فشهدا علیه بشرب الخمر وانه صلی الغداة بالکوفة
اربعا ثم قال ازیدکم فقال احدهما رایته یشربها وقال الآخر رایته یتقیأها فقال عثمان رض لم یتقیأها حتی شربها فقال لعلی اقم علیه الحد فقال علی لابن
اخیه عبد الله بن جعفر اقم علیه الحد فاخذ السوط فجلده وعثمان رض یعد حتی بلغ اربعین فقال علی امسک جلد رسول الله صلعم اربعین وجلد ابوبکر رض اربعین وجلد
عمر رض ثمانین وکل سنة وروی ابن عیینة عن عمرو بن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر قال جلد علی الولید بن عقبة فی الخمر اربعین جلدة بسوط له طرفان
اخرجه ابو عمر دوم آنکه روز احد گریخت و در غزوه بدر و بیعت الرضوان حاضر نشد **جواب** آنکه چون گریختن روز احد از عثمان رض و از جمیع صحابه
غیر از سی کس بوقوع آمده تنها بر عثمان جای طعن نیست و معهذا چون حق تعالی عفو از آن کبیره در قران مجید نازل فرمود دیگر جای طعن هیچکس
نماند قوله تعالی ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم و بالفرض اگر
گریخت او را نزد شیعه ازین چه می کشود ابوبکر و عمر رض که نگریختند و ثابت ماندند که از زبان شیعه خلاص نشدند کرامی شد سیزده کس از مهاجرین
و باقی از انصار در آن واقعه صعب پای ثبات افشرده بودند همه را اکثر شیعه زیر سهام طعن گرفته اند از مهاجرین ابوبکر و عمر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و کلهم عند الشیعة مطعونون و علی هذا القیاس حال الانصار و نزد اهل سنت بعد وقوع فرار که نهایتش ارتکاب کبیره است
و بتوبه محو شد لیاقت امامتش جای نرفته و اگر از روی کتب سیر تمام آن واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید فرار کنندگان را معذور دارد که بعد
از انتشار خبر کشته شدن سردار و تباهی لشکر ثبات خیلی دشوار است و در غزوه بدر بحکم آنحضرت صلعم برای خدمت بیمار داری حضرت رقیه
خاتون علیها السلام تخلف نمود در رنگ تخلف حضرت امیر در غزوه تبوک که برای خبرگیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرموده بودند و این تخلف از حاضر شدن
بهتر از حاضر شدن است ولهذا جناب پیغمبر صلعم فرمود که ان لعثمان اجر رجل ممن شهد بدرا و سهمه و بیعت الرضوان خود محض برای عثمان واقع
شد چون کسی از صحابه قبول نمیکرد که بمکه برود و با کافران سوال و جواب نماید عثمان باین رسالت و سفارت مامور شد و بعد از رفتن
او ناگاه خبر در لشکر فاش شد که کافران عثمان رض را کشتند و بجمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلعم از یاران خود بیعت
بر موت گرفت تا در بدل عثمان و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید درین اثنا خبر منقح رسید که عثمان را نگذاشته اند در لشکر تشریف

پس حاضر نشدن در بیعت الرضوان برای آنست که بیعة الرضوان بتقریب خبر موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر
می شد بیعة الرضوان چرا وقوع می یافت و معهذا نیز جناب پیغمبر صلعم دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود که هذه ید عثمان و در
بعضی روایات یده لعثمان وارد است یعنی این بیعت از طرف عثمان است پس کسی را که این قسم نایبی در جای موجود باشد حاضر نشدن او
چه نقصان دارد بالجمله این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها اکثر علماء امامیه از کتب خود دور کرده اند **طعن هفتم**
آنکه عثمان رض تغییر سنت رسول صلعم نمود و در منی که مقام بودن حجاج است از دهم ذی الحجه تا چهاردهم چهار رکعت خواند حالانکه جناب پیغمبر صلعم
همیشه در سفرها قصر میفرمود و بالخصوص درین مقام هم چهارگانی را دوگانه گذارده است چنانچه صحابه بروی انکار این فعل نمودند **جواب**
ازین طعن آنکه در حضور عثمان رض این طعن بر و کرده بودند چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هرگاه عثمان رض وا نمود که من در مکه نکاح
کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت درین بقعه مبارک دارم مسافر نمانده ام تا سفر ادا نمایم و مقیم را باجماع قصر جایز نیست
ازینجهت است که اتمام نماز میکنم همه صحابه از انکار باز ماندند و این جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبه و ابن عبد البر در کتب خود
آورده اند و لفظ آن روایة اینست ان عثمان صلی بالناس بمنی اربعا فانکر الناس علیه فقال ایها الناس انی تاهلت بمکة منذ قدمت
وانی سمعت رسول الله صلعم یقول من تاهل بلدة فلیصل صلوة المقیم فیها اخرجه احمد عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی ذباب عن ابیه وغیره عن
غیره پس اصلا اشکال نماند که درین صورت باجماع علما اتمام واجب است **طعن هشتم** آنکه عثمان رض قرق کرد نقیع را از حوالی مدینه که
چراگاه مشهور است و مردم را ازان چراگاه منع فرمود و آهسته آهسته اضعاف آن مکان را داخل رمنه ساخت حالانکه پیغمبر صلعم فرموده
است المسلمون شرکاء فی ثلاث الماء والکلاء والنار و بازار مدینه را قرق فرمود که کسی از انجا خرما نخرد تا وقتی که گماشته عثمان رض
از خرید خود فارغ نشود و سفاین بحر را قرق ساخت که سوای تجارت او دیگری مال نبرد **جواب** ازین طعن آنکه قصه قرق نمودن چراگاه
نقیع صحیح است و خود عثمان ازان جواب گفته و خاطر نشان صحابه ساخته که آنحضرت صلعم فرموده است لا حمی الا لله ولرسوله و من برای شتران
صدقه و بیت المال و اسپان جهاد حمی گرفته ام و چراگاه را رمنه گردانیده ام و پیغمبر صلعم نیز برای اسپان جهاد و شتران صدقه حمی نموده بود
و چون صحابه گفتند که پیغمبر صلعم زمین قلیلی را حمی فرموده و تو بران قدر اضعاف مضاعف زیاده کرده عثمان گفت که بیت المال ان وقت را
با بیت المال الوقت قیاس کنید و حمی را بقدر آنها بفهمید جمیع صحابه ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار سراسر غلط است
همانقدر صحیح است که دو سه روز حارث بن الحکم داروغه بازار شده بود و او از طرف خود این عمل کرده بود و چون عثمان رض بران مطلع شد
او را عزل نمود و قرق سفاین نیز صحیح است لیکن سفاین مملوکه خود را قرق فرمود که دران سفاین مال غیری نبرند باز دیگر سفاین تعرضی
نداشت و سابق ازین مردم در سفاین عثمان رض که بسمت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار می کردند و گماشتهای
خود را همراه می دادند چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفاین تیار ساختند عثمان رض سفاین خود را بیگانگی نداد تا مال دیگری
نبار زند بهر حال شرعی بود که سبب کرد بر ترک تبرع چه ملامت و طعن متوجه تواند شد **طعن نهم** آنکه یاران و مصاحبان
خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد از زمین بیت المال و اتلاف حقوق مسلمین نمود **جواب** ازین طعن آنکه عثمان رض
اذن می داد یاران و رفقای خود را در احیای زمین اموات و زمین آباد و مزروع بکسی نداده چنانچه تواریخ موجود اند و احیای زمین
موات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس است چه عیب است در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده

افتاده خراب بماند نه از او محصولی در سرکار آید و نه دیگری با او منتفع شود و چون ملک آباد شود و جا بجا کشتکاری رایج گردد قطاع الطریق
و عیاران و مفسدان خاموش نشینند و نیز اهل سیر ذکر کرده اند که جماعه از اشراف یمن خانه کوچ در زمان او آمدند و گفتند که ما برای
جهاد خانه ها و اراضی مزروعه خود را گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قرب جهاد اراضی بدهی تا در جهاد اعدای دین حاضر باشیم و نوبت
بنوبت در لشکرها برآییم عثمان اینها را در مقابله فارس که صوبه زور طلب بود و زمینداران سرکش داشت آباد ساخت و عوض اراضی اینها
ازان حدود اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنانید مثلا از طلحه زمین او را که در حضرموت بود گرفت و طلحه را در عوض او از
اراضی آن جماعه بداد و از اشعث بن قیس زمین او را که در کنده بود گرفت و او را عوضش از جای دیگر بداد و اینهمه به تراضی بود و اصلا جای
طعن و ملامت نیست **طعن دهم** آنکه صحابه همه بقتل او راضی بودند و از و تبرا نمودند و هجو و مذمت او می کردند و او را بعد از قتل او تا
سه روز افتاده گذاشتند و بدفن او نپرداختند **جواب** این طعن اکثر اینهمه کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صبیان هم پوشیده
نمی ماند طلحه و زبیر و عایشه و معویه و عمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان می جنگیدند یا برای قصاص عثمان موهوم متخیل و تواریخ
طرفین از شیعه و سنی حاضرند صحابه در دفع بلوا از وی قصور نه کردند تا امکان بود بکلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند چون معقول
ایشان نشد استیذان قتال نمودند عثمان اصلا روادار قتال نشد و بجد تمام مانع آمد ناچار شده خاموش نشستند و معهذا در رسانیدن
آب و دفع ضیق از وی الی آخر الوقت تدبیرها و حیله ها می کردند و زید بن ثابت با جمیع انصار آمد و جوانان انصار بادی گفتند که ان شئت کنا
انصار الله مرتین و عبد الله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که کیفیه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که بضرب شمشیرهای ما مسلمان
شده اند و هنوز از خوف آن ضربات تنبان زرد میکنند اینهمه بلندخوانی و بالا پروازی اینها از انست که کلمه نمیخوانند تو حرمت کلمه نگاه میداری
اگر بفرمایی اینها را بحقیقت حال خود آگاه سازیم و باز بهمان حالت فراموش شده ایشان یاد دهیم عثمان گفت لله این سخن مگو در برابر
جانها فقط کشاکشی در اسلام مکن و با وصف اینهمه حسنین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و ابو هریره و عبد الله بن عامر بن ربیعه و دیگر
صحابه همراه عثمان در دار بودند و چون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بسنگ و چوب و بستن دروازه مدافعت می کردند و غلامان عثمان را
که فوجی کثیر بودند بحدی که اگر حکم می کرد در یکساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد با سلاح و اسباب حاضر آمدند و زاری
که مایان همان جماعت ایم که از خراسان تا افریقیه تاب شمشیر ما کسی نیاورده اگر حکم فرمایی این جماعه نجود معذور را تماشا کار ایشان تمام
کنیم سخن و کلام و اصلاح اینها کمی شود و چون اینها می دانند که ما را کسی بحرمت کلمه متعرض نمی شود اصلا در راه نمی آرند و سخن ترا دیگر کبار
صحابه را بجوی نمی شمارند عثمان همین میگفت که اگر رضای من میخواهید و حق نعمت من ادا می نمایید سلاح دور کنید و در خانه های خود بنشینید
و هر که از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم والله لئن اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل بعد الدماء یعنی شهادت من مقرر است
و مرا پیغمبر بان بشارت داده اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس چه حاصل که قتل و خون هم واقع شود و بدعا[م]
بر کسی نه نشیند و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر علیه السلام هم پسران خود را و اولاد جعفر را و حیله خود قنبر را بر دروازه عثمان
متعین ساخته بود و طلحه و زبیر نیز پسران خود را بر دروازه او نشانده تا بلوائیان را مزاحمت نمایند و چون بلوائیان هجوم آوردند بسنگ و چوب
جنگ می کردند تا آنکه حضرت امام حسن بخون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم چشیدند و از راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از
عقب خانه بعض انصاریان را نقب زده داخل شدند و عثمان رض را شهید کردند و آنکه نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است

Marfat.com

برین ماجرا گواه است از حضرت امیر روایت می‌کند که فرموده والله لقد دفعت عنه وشراح نهج البلاغة قاطبة برای بیان این قسم اهتمام حضرت
امیر از ذب از عثمان بعمل آورده‌اند و هرگاه حضرت امیر بخانه عثمان رض در ایام می‌آمد بلوائیان از آنجناب میترسیدند و دور می‌کردند
متنفر بود و کار اهل ایمان نیست که با همه مقالات و معاملات حضرت امیر بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید اینجا منافقی می‌باید
تا بحکم المرء یقیس علی نفسه این خیال باطل را نسبت بآنجناب پاک پیرامون خاطر خبیث ذخایر خود بگرداند ه چه کفر از کعبه برخیزد کجا
ماند مسلمانی؛ و اگر بالفرض المحال نفاق بود در خطبهای کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان عثمان رض و چرا بعد از شهادت عثمان رض
بآواز بلند می‌گفت که انما مثلی و مثل عثمان کمثل اثوار ثلثة کن فی اجمة ابیض واسود واحمر ومعهن فیها اسد فکان لا یقدر فیهن علی شیء لاجتماعهن
علیه فقال للثور الاسود والثور الاحمر لا یدل علینا فی اجمتنا هذه الا الثور الابیض فان لونه مشهور ولونی علی لونکما فلو ترکتمانی اکلته وصفت
لکما الاجمة فقالا دونک فکله فاکله فلما مضت ایام قال للاحمر لونی علی لونک فاترکنی آکل الاسود فقال دونک فکله فاکله ثم قال للاحمر الآن
آکلک فقال دعنی انادی ثلثا فقال افعل فنادی ثلثا الا انی اکلت یوم اکل الابیض ثم رفع امیر المؤمنین صوته فقال الا انی هنت یوم
قتل عثمان و این قصه در شهرت و تواتر بحدی رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبد الله بن سلام بر صفه نزد
بلوائیان میرفت و می‌گفت لا تقتلوه زیرا که بعد از قتل او فتنه‌ها و فسادها خواهد برخاست و حذیفة بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت
امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تحذیر میکرد از قتل عثمان و می‌گفت که موجب فتنه خواهد شد اما ترک دفن او پس بنا بر فساد عظیمی بود
که در مدینه منوره بعد از قتل او رو داد و اوباش و بلوائیان هر صحابی را اخافه می‌کردند و مردم بحال خود گرفتار شده بودند آخر وقت
شب که بلوائیان بخواب رفتند زبیر بن عوام و حکیم بن حزام و مسور بن مخرمه و جبیر بن مطعم و ابو جهم بن حذیفه بدری و نیار بن مکرم و ابو عمرو و
عثمان او را در جامهای خون آلوده بدستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه دفن کردند و جبیر بن مطعم امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعه
همراه بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام مالک است و ملائکه بر جنازه او عوض دمیان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از جناب پیغمبر
صلعم روایت کرده که پیغمبر فرمود یوم یموت عثمان یصلی علیه ملائکة السماء راوی گوید قلت یا رسول الله عثمان خاصة او الناس عامة قال عثمان خاصة
مؤید این روایت روایت ابن ضحاک است از سهم بن خنیس و کان ممن شهد قتل عثمان قال فلما امسینا قلنا لئن ترکتم صاحبکم حتی یصبح مثلوا به فانطلقنا
به الی بقیع الغرقد فامکنا له من جوف اللیل ثم حملناه فغشینا سواد من خلفنا فهبناهم حتی کدنا نتفرق فاذا منادیا وسے لا روع علیکم اثبتوا
فانا جئنا لنشهده وکان ابن خنیس یقول هم الملائکة و هجوم ذم در انسبت بصحابه کردن محض افترا و بهتان است اینک روایات اهل سنت
باید شنید عن ابن عباس قال رأیت النبی صلعم فی المنام علی برذون علیه عمامة من نور ترتعم بها و بیده قضیب من الفردوس فقلت یا رسول الله
الی رؤیاک بالاشواق و اراک مبادرا فالتفت الی و تبسم و قال ان عثمان بن عفان اصبح عندنا فی الجنة ملکا عروسا و قد دعینا الی عرسه
فانا مبادر لذلک رواه حسین بن عبد الله البنار الفقیه و ابو شجاع شیرویه دیلمی که از مشاهیر محدثین است و شیعه نیز او را معتبر می‌دانند
در کتاب منتقی از ابن عباس همین خواب را بهمین اسلوب آورده و خواب حضرت امام حسن نیز مشهور و صحیح الروایة است دیلمی هم در منتقی
آورده عن حسن بن علی رض قال ما کنت لاقاتل بعد رؤیا رأیتها رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم واضعا یده علی العرش ورأیت ابا بکر
واضعا یده علی منکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ورأیت عمر واضعا یده علی منکب ابی بکر ورأیت عثمان واضعا یده علی منکب عمر
ورأیت دما دونه فقلت ما هذا فقالوا دم عثمان یطلب الله به وروی ابن السمان عن قیس بن عباد قال سمعت علیا یوم الجمل یقول اللهم انی

انی ابرأ الیک من دم عثمان و لقد طاش عقلی یوم قتل عثمان و انکرت نفسی و جاءونی للبیعة فقلت الا استحیی من الله ان ابایع قوما قتلوا رجلا قال له
رسول الله صلعم الا استحیی ممن تستحیی منه الملائکة و انی لاستحیی من الله ان ابایع و عثمان قتیل فی الارض لم یدفن بعد فانصرفوا فلما دفن
رجع الناس یسئلون البیعة فقلت اللهم انی مشفق مما اقدم علیه ثم جاءت عزیمة فبایعت قال فقالوا یا امیر المؤمنین فکانما صدع قلبی و روی هو ایضا
عن محمد بن الحنفیة ان علیا قال یوم الجمل لعن الله قتلة عثمان فی السهل و الجبل و عنه ایضا ان علیا ع بلغه ان عائشة تلعن قتلة عثمان فرفع یدیه حتی بلغ
بهما وجهه فقال انا العن قتلة عثمان لعنهم الله فی السهل و الجبل مرتین او ثلثا و روی هو عن عبد الله بن الحسن بن الحسن ع و قد ذکر عنده قتل عثمان
فبکی حتی بل لحیته و عن جندب قال دخلت علی حذیفة فقال لی ما فعل الرجل یعنی عثمان فقلت اراهم قاتلیه ثم قال ان قتلوه کان فی الجنة
و کانوا فی النار اینست اقوال اهل بیت در باب قتلهٔ عثمان و قتل او و حذیفه نیز نزد شیعه صادق الحدیث است بحکم حدیث پیغمبر صلعم که در کتب
ایشان نیز موجود است ما حدثکم به حذیفه فصدقوه و اگر از سایر صحابه و تابعین آنچه در استعظام قتل عثمان و شهادة و بهشت در حق او و شهادت
بنار در حق قاتلان او منقول و ثابت است ذکر نمایم دفاتر مبسوطی باید پرداخت و نیز ازین روایات مشهوره متعدده ثابت شد که تا سه روز
افتاده ماندن لاش عثمان محض افترا و دروغ است و در جمیع تواریخ تکذیب آن موجود است زیرا که باجماع مورخین شهادة عثمان بعد از عصر
روز جمعه هژدهم ذی حجه واقع شده است و دفن او در بقیع شب شنبه وقوع یافت بلا شبهه چون در حق کسی پیغمبر صادق بشارة قطعیه بحصول
بهشت بلا حساب داده باشد و بتواتر نزد ما رسیده دیگر حاجت استشهاد چه ماند مناسب آنست که این سخن را مختصر کنیم و مطلب دیگر در آریم
و فیما ذکر کفایة لاهل البصیرة و الله الهادی هو الله تعالی **مطاعن ام المؤمنین عایشه** صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول
و آن چهار طعن است **طعن اول** آنکه ام المؤمنین مطهره از مدینه بمکه و از آنجا ببصره رفت حالانکه خدا تعالی ازواج را از برآمدن از خانها خود منع فرموده
و باستقرار در ان بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی وقرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی الایة لیس او را چه مناسب بود که ناموس رسول
صلعم را محافظت نمود و در لشکر که زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش و اراذل در ان جمع بودند برآمد **جواب** ازین طعن آنکه قرار در بیوت
و عدم خروج از خانها اگر مطلق می بود بایستی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازواج را بعد نزول این آیه برای حج و عمره
همراه نمی برد و بزیارت والدین و عیادت مریضان و تعزیه مردگان از اقارب ایشان رفتن نمی داد و هو باطل قطعا پس معلوم شد که مراد
ازین امر و نهی تاکید امر ستر و حجاب است اما مثل چادر پوشان در کوچه و بازار هرزه گردی نکنند و سفر کردن منافی ستر و حجاب نیست زنان
مخدره که در غایت ستر و احتجاب می باشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات بادشاهی نیز در لشکر ها می آیند خاصه چون سفری باغرض
مصلحت دینی یا دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول
شده بود واقع شده مثل حج و عمره گردید و اگر درین زمان هم در عرف عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی برآید از وی چه
فهمیده می شود انصاف باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت **جواب** دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر صدیق
چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه در هر وقت شب گردانید
و طلب امداد و اعانت نمود درینجا غور باید کرد که دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود برآمده بخانهای
دیگران رفتن نسبت بآنکه از خانه خود برآید و در خیمه و خرگاه خود بماند و بخانه دیگری نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه دوم مقدمه منصوبه
که ضرر قلیلی از ان بخود عاید می شود و مقدمه قتل خلیفه برحق بموجب فساد و فتنه در میان امت که ضرر آن عاید تمام دین است با هم چه فرق

دارند چون آن امور موجب طعن نشد این امور چرا موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه رض که نزد شیعه مقبول و معتبر
اند در حج و عمره می برآمدند بلکه ام سلمه رض در این سفر نیز تا مکه معظمه شریک بود و می خواست تا همراه عایشه رض برآید عمر ابن ابی سلمه پسرش بنابر مصالح مرعیه خود
مانع آمد و چون خدا تعالی ازواج مطهرات را تجویز خروج با این قسم ستر و پرده فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن از خامی محض است قوله تم یا ایها النبی قل
لازواجک و بناتک و نساء المومنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلک ادنی ان یعرفن فلا یوذین و کان الله غفورا رحیما و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلعم
بعد نزول این آیه فرمود اذن لکن ان تخرجن لحاجتکن آری شرط مسافرت زنان محرم است همراه ایشان و درین سفر عبد الله ابن الزبیر رض همشیره
زاده حقیقی وی همراه وی بود و طلحه بن عبید الله رض شوهر خواهرش بود ام کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسما بنت ابی بکر رض
و اولاد این هر دو نیز همراه و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خود می نویسد لما المنهاه بیعة علی رض امرت ان یعمل
لها هودج من حدید و جعل فیها موضع للدخول و الخروج فخرجت و ابناء طلحه و الزبیر معها و نیز ازواج مطهرات پیغمبر صلعم را جمیع رجال امت در محرمیت
حکم پسران اند پس اینها را با هر یک از افراد امت خروج درست است و همین است مذهب جمیع علماء امت و لهذا الخلیفه ثانی در عهد خود چون
ازواج مطهرات را برای حج فرستاد عثمان و عبد الرحمن بن عوف را همراه داد و گفت که انکما ولدان بار ان لهن پس یکی از شما پیش پیش
سواری اینها باشد و یکی در عقب و باقطع نظر ازین امور لفظ و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی صریح دلالت می کند بر آنکه از خروج مطلق منع نفرموده
اند بلکه از برآمدن بی پرده با زینت و زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیه بود پس هیچ خود از تمسک ساقط گشت آمدیم برام و قرن فی بیوتکن
و از سابق بارها معلوم شده که امر نزد شیعه متعین برای وجوب نیست تا در مخالفت آن محذوری باشد **طعن دوم** آنکه عایشه رض سفر کرد برای
طلب خون عثمان رض حالانکه او را با خون عثمان رض چه علاقه و وارث وی نبود و قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهة بغض امیر المومنین رض خود کرد
و بالاده داشت اینهمه فتنه بر پا کرد و سابق خود مردم را بر قتل عثمان رض تحریض می کرد و می گفت اقتلوا نعثلا چنانچه ابن قتیبه در کتاب خود ذکر کرده که ام المومنین
عایشه لما خرجت علی و کانت خارجة من المدینة فقیل لها قتل عثمان و بایع الناس علیا فقالت ما ابالی ان تقع السماء علی الارض قتل والله مظلوما
و انا طالبة بدمه فقال لها عبید ابن ام کلاب ... فقد قالت عایشه قد والله قتلته فقال
الناس فقال عبید فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد فجر **جواب** ازین طعن
آنکه خون خلیفه عادل حق جمیع مسلمین است تخصیص بورثه ندارد زیرا که خلیفه عادل نایب جمیع مسلمانان است در حفظ اموال و تقسیم فی و
غنایم و عایشه رضی الله عنها که ام المومنین و حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود چرا برای تنفیذ احکام الهی که عمده آنها قصاص است
خاصه قصاص همچو مظلومی که بغیر وجه شرعی با وصف خلافت و ریاست کشته شده باشد نه برآید و دست و پا نزند و حاشا که عایشه رض
را بغض علی یا علی را بغض عایشه رضی الله عنها در دل باشد بر یکی از اینها فضایل و مناقب همدیگر روایت کرده اند اخرج الدیلمی عن
عایشه رض انها قالت قال رسول الله صلعم حب علی عبادة و برآمدن آن مطهره برای قتال امیر نبود محض برای اصلاح ذات البین
و استیفای قصاص از قتله عثمان رض و اخراج آنها از لشکر حضرت امیر رض بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از مقولۀ قاتلان عثمان متوهم
شده گریخته بودند با طمینان خاطر رفیق حضرت امیر رض شوند و باتفاق ایشان کار خلافت منتظم گردد و معاویه و دیگر بغاة نیز
سر حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان رض بعد از قتل آن مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه را تخویف بقتل می نمودند
و کلمات نفاق از آنها بر ملا ظاهر می شد و تحریض نمودن عایشه رض بر قتل عثمان رض و او را نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن ...

[1] از بندگان علامه و دعوت واخبار مهارت داشته و در حدیث امام علی رضا علیه السلام رسیده تاریخ فتوح از مصنفات او ست و آن را احمد بن محمد مستوفی ترجمه کرده ... در کتاب الفتوح ابن اعثم کوفی است موافق ترجمه محمد
صبح صادق از جا نقل ... ذکر العلماء الائمة الاثنا عشر صبح صادق تالیف محمد صادق بن محمد صالح اصفهانی ۱۱ ۶

و ابن اعثم کوفی و سمساطی است و جماعه که از ایشان مشهور اند در واقعه جمل و دیگر وقایع چیزها ذکر کرده اند که باتفاق شیعه و سنی افترا محض و بهتان صرفست سخت بی انصافی است که در حق حضرت عایشه صدیقه زوجه محبوبه رسول صلعم شهادت خدا و رسول خدا را بطاق نهاده در پی اقوال کاذبه اخوان الشیاطین چندی از کوفیان بی ایمان بر دیم و دین و ایمان خود را در راه اتباع اینها در بازیم قوله تم الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم اهل سنت چه قسم انکار ابن قتیبه در حق حضرت عایشه رضی الله عنها باور دارند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطرق متعدده روایت کرده اند که عایشه رض می گفت قال رسول صلعم لعثمان یا عثمان لعل الله یقمصک قمیصا فان رادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم ثلثا **طعن سوم** آنکه حضرت عایشه رض مخالفت رسول صلعم نمود و اصرار کرد بر مخالفت در واقعه جمل تفصیلش آنکه نعیم ابن حماد در کتاب الفتن و محمد ابن مسکویه در تجارب الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاسة آورده اند که چون لشکر عایشه رض در راه بآبی رسیدند که آن آب را حواب بر وزن جعفر می گفتند سگان آن مکان نباح آغاز نهادند حضرت عایشه رض با محمد ابن طلحه گفت که این آب چه نام دارد محمد ابن طلحه گفت که این را حواب گویند گفت که پس مرا برگردانید محمد ابن طلحه گفت چرا حضرت عایشه گفت من از رسول الله صلعم شنیده ام که با ازواج خود می گفت کانی باحد کن تنبح علیها کلاب الحواب فایاک ان تکونی یا حمیرا پس با وجود یاد کردن این نهی اصرار بر مخالفت آن نمود و باز گشت **جواب** ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عایشه رض بسبب این روایات هم ثابت شد چنانچه در روایات اهل سنت مصرح بهاست که فرمود ردونی ردونی لیکن در روایات اهل سنت تتمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عایشه رض در باب مراجعت استادگی کرد و اهل عسکر در رجوع با وی موافقت نمی نمودند و با هم مطارحه این امر بود درین اثنا مروان ابن الحکم و دیگر مردم عسکر قریب پنجاه کس را از دهاقین گرد و نواح شاهد آوردند که این آب را حواب نام نیست آبی دیگر است پس عایشه رض به پیشتر روانه شد اینست جواب این طعن موافق روایات اما بحسب درایت جواب دیگر دارد و آن آنست که در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نیست و نه اشارتی بآن دارد انچه ازین حدیث مستفاد می شود همین قدر است که یکی را از شما این مصیبتی پیش خواهد آمد فی الواقع آن حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب هتک حرم محترم حضرت رسول الله صلعم شد و کاری که مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سر انجام نیافت و مفت تقاتل مسلمین واقع شد و از حدیث زیاده برین مستفاد نمی شود پس این حدیث نهی فهمیدن بعد از ان مخالفت و اصرار بر مخالفت نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص که لفظ ایاک ان تکونی یا حمیرا در کتب معتبره اهل سنت وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس ازان باب است که هر کسی از عقلا اهل و عیال و اولاد و ازواج خود را تحذیر میکند از آفات معلومة الوقوع یا مظنونة الوقوع مثل مخاوف طریق و سوء تدبیرات خانگی و این تحذیر نهی شرعی نمی شود حضرت رسول صلعم هم از ین قسم امور بعمل می آوردند تا وقتیکه صریح نهی شرعی نباشد مخالفت از معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلعم شب هنگام بخانه اش تشریف فرموده تقید نماز تهجد نمود صریح در جواب گفت و الله لا نصلی الا ما کتب الله لنا و جناب پیغمبر صلعم ازانجا برگشت و رانهای مبارک را می کوفت و می فرمود و کان الانسان اکثر شیء جدلا این مخالفت را آن مخالفت باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد حالانکه حضرت عایشه رضی الله عنها درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج آنکه نمیدانست که درین راه چشمه حواب نام واقع خواهد شد و بر ان گذشتن لازم خواهد آمد و چون بران آب رسیدند و دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن میسر نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقعه نهی نفرموده اند که چه باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین که لا شبهه مامور به است به پیشتر روانه شد پس حالت حضرت عایشه رض

نمود و حالت تحقیق است که طفلی را از دور دید که میخواهد در چاهی بیفتد بی اختیار برای خلاص کردن او دوید و در اثنای دویدن مجاذی
گذارنده مرور واقع شده او را در وقت محاذات اطلاع دست داد که من محاذی نماز گذارنده ام پس اگر بعقب می گردد آن طفل در چاه
افتد و این مرور واقع شده را تدارک نمی تواند شد ناچار قصد خلاصی طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد شناخت **طعن**
چهارم آنکه لشکر عایشه رض چون ببصره رسیدند بیت المال را نهب کردند و عامل حضرت امیر که عثمان بن حنیف انصاری بود و صحابی
رسول بود باهانت اخراج کردند **جواب** ازین طعن آنکه این چیزها با مر و رضای عایشه رض واقع نشده چنانچه بعد از وقوع این واقعه دلداری
خاطر عثمان بن حنیف بیش از حد و سعی فرموده عذرها خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر وغیره بودند در کوفه
با ابو موسی اشعری و احراق خانه او و نهب متاع او بوقوع آمده اگر محل طعن است در هر دو جاست و اگر نیست در هر دو جا نیست و معهذا
فرقی هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر در اول امر عثمان بن حنیف را پیغام کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای
طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده اند و زاد و راه که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان اینها تقسیم
نمایم چون عثمان بن حنیف سر باز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن شهر بصره ممانعت نمود و علف و دانه و آذوقه بر لشکریان
بند نمود و قریب بود که لشکر بسبب فقدان قوت آدم و چاروا تلف شود ناچار مدافعت این واقعه صعب نمودند چون او باش لشکر و اجلاف عرب که تابع
محکوم کسی نمی باشند در شهر باین ضعف در آمدند بیت المال را که حق خود می دانستند نهب کردند درین صورت چه جای ملامت و عتاب توان شد و بعد اللتیا والتی
کسی از اهل سنت معتقد عصمت عایشه و طلحه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشد تا صدور این امور از لشکریان محل اعتقاد
ایشان باشد هرگاه صدور قتل طلحه و زبیر در ملامت عایشه رض که از لشکریان حضرت امیر واقع شد محل اعتقاد ایشان نشده باشد و مرتبه این اشخاص معلوم
است که نزد اهل سنت نسبت بعثمان بن حنیف حکم آسمان تا زمین دارد صدور این امور چرا محل اعتقاد ایشان شود عن حبش بن زیاد الضبی قال
سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظهر علی علی اهل الجمل ارسل الی عایشة ارجعی الی المدینة قال فابت قال فاعاد الیها الرسول والله لترجعن
او لابعثن الیک نسوة من بکر بن وائل معهن شفار حداد یاخذنک بها فلما رأت ذلک خرجت رواه ابو بکر بن ابی شیبة فی المصنف **طعن پنجم**
آنکه عایشه رض افشای سر پیغمبر نمود بموجب نص قرآن که اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبأت به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن بعض
فلما نبأها به قالت من انبأک هذا قال نبأنی العلیم الخبیر **جواب** آنکه افشای سر باتفاق مفسرین حفصه نموده است که آنحضرت ص را با ماریه قبطیه
خود در خانه او دیده و آنحضرت او را فرمود که انی حرمت ماریة علی نفسی فاکتمی علی ولا تخبری پس حفصه رفت و بکمال فرحت و سرور که از شنیدن
تحریم ماریه او را دست داد از حفظ سر آنجناب غفلت ورزیده با عایشه این بشارت را اظهار نمود و باین تقریب معامله آنجناب با ماریه نیز ذکر کرده
چنان گمان برد که آنحضرت ص کتمان سر ماریه را که از حفصه در خانه او دیده بود فرموده است نه تصحیح را پس نسبت افشای این سر بعایشه رض
محض تهمت و افترا است و آنچه از حفصه بوقوع آمده نیز محل اعتقاد اهل سنت در حق او نیست زیرا که اگر امر او وجوب باشد مذنب نهایت
کار آنکه معصیت خواهد بود و آیه ان تتوبا الی الله صریح دلالت می کند که ازین معصیت توبه مقبول است و بالاجماع ثابت است که حفصه
توبه نمود و مقبول شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود و بشارت یافت در مجمع البیان طبرسی که از معتبرترین تفاسیر
شیعه است میگوید قیل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قسم الایام بین نسائه فلما کان یوم حفصة قالت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان لی الی ابی حاجة فاذن لی ان ازوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله صلی الله علیه وسلم الی جاریته ماریة القبطیة

ام ابراهیم و قد کان اهداها المقوقس فادخلها بیت حفصة فوقع علیها فاتت حفصة فوجدت الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسول الله صلی
الله علیه و سلم و وجهه یقطر عرقا فقالت حفصة انما اذنت لی من اجل هذا ادخلت امتک بیتی ثم وقعت علیها فی یومی و علی فراشی اما رایت لی حرمة و حقا
فقال صلی الله علیه و سلم الیس هی جاریتی قد احل الله ذلک لی اسکتی فهی حرام علی التمس بذلک رضاک ولا تخبری بذلک امراة منهن و هو عندک
امانة فلما خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم قرعت حفصة الجدار الذی بینها و بین عایشة فقالت الا ابشرک ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قد حرم
علیه امته ماریة و قد اراحنا الله منها و اخبرت عایشة بما رات و کانتا متصافیتین متظاهرتین علی سایر ازواجه فنزلت یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک
فاعتزل نسائه تسعة و عشرین یوما و قعد فی مشربة ام ابراهیم ماریة حتی نزلت ایة التخییر و قیل ان النبی صلعم خلا یوما لعایشة مع جاریته ام ابراهیم القبطیة
فوقفت حفصة علی ذلک فقال لها رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تعلمی عایشة بذلک و حرم ماریة علی نفسه فاعلمت حفصة عایشة الخبر و
استکتمتها ایاه فاطلع الله نبیه علی ذلک و هو قوله و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا یعنی حفصة و لما حرم ماریة القبطیة اخبر حفصة انه یملک
من بعده ابوبکر و عمر فعرفها بعض ما افشت من الخبر و اعرض عن بعض ان ابابکر و عمر یملکان بعده و قریب من ذلک ما رواه العیاشی بالاسناد عن
عبد الله بن عطاء المکی عن ابی جعفر علیه السلام الا انه زاد فی ذلک ان کل واحد منهما حدثت اباها بذلک فعاتبهما فی امر ماریة و ما افشتا علیه من ذلک
و اعرض ان یعاتبهما فی الامر الآخر انتهی و ازین روایت صریح معلوم شد که افشای حفصه نمود نه عایشه و حفصه هم بنابر کمال فرحت و شادی
با عایشه گفت و قصد عصیان پیغمبر و افشای سر او نداشت از جهت غلبه سرور و فرحت احساس سر توانست نمود و نیز معلوم شد که بموجب روایت عیاشی
از امام باقر علیه السلام که عمده اخبارین شیعه است معلوم بودن خلافت شیخین بآنجناب و ترک عتاب فرمودن بر افشای آن سر صریح دلالت بر رضامندی کند و الحمد لله علی
وضوح الحجة و چون خلافت شیخین بآنجناب بوحی معلوم بود دیگر نص بر خلافت حضرت امیر نمودن مخالف حکم الهی کردنست و انبیا خلاف تقدیر الهی
دعا نمی کنند چه جای عزل و نصب خلافت قوله تعالی فلما ذهب عن ابراهیم الروع و جائته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب یا
ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربک و انهم اتیهم عذاب غیر مردود **طعن ششم** آنکه عایشه رض خود گفته است ما غرت علی احد من نساء
النبی صلی الله علیه و سلم ما غرت علی خدیجة و ما رایتها قط و لکن کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یکثر ذکرها **جواب**
رشک کردن جبلت زنان است و بر امور جبلیه مواخذه نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی مخالف شرع سر زند در آنوقت ملامت متوجه
می شود و در حدیث صحیح وارد است که یکی از امهات المومنین که در خانه او آنجناب تشریف داشتند و خاتون دیگر از ازواج مطهرات برای آنجناب
طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی که در آن طعام بود از دست خادمه آن خاتون دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت
آنحضرت خود بنفس نفیس برای حرمت طعام که نعمت الهی است برخاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود که غارت امکم و دران وقت
عتابی و توبیخی در حق آن ام المومنین نفرمود دیگر امتیاز در حق آن امهات خود چه لایق که درین قسم امور هدف سهام طعن خود ساز نه معاذ الله
من ذلک و جاییکه در کتب امامیه حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن او بر منازل ائمه مروی و منقول باشد انقدر غیرت عایشه را چه جای
شکایت خواهد بود **طعن هفتم** آنکه عایشه رض در آخر حال می گفت که قالت علیا و لوددت انی کنت نسیا منسیا **جواب**
آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشده صحیح اینقدر است که هرگاه یوم الجمل را یاد میفرمود آنقدری گریست که معجر مبارکش با اشک تر می گشت بسبب آنکه
در خروج عجلت فرمود و ترک تامل نمود و از پیشتر تحقیق نفرمود که آب حواب در راه واقع است یا نه تا آنکه آن قسم واقعه عظمی رو داد و در کتب
صحیحه اهل سنت این لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بر لشکر ام المومنین افتاد و مردم از طرفین مقتول شدند و حضرت امیر قتال

ملاحظه نمود در انتهای خود را او گرفت و میفرمود یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا و اگر از عائشه رض هم این عبارت ثابت شود از همین قبیل
ندامت خواهد بود که درین قسم خانه جنگیها هر دو جانب را روی داده و این از کمال انصاف طرفین و رجوع بحق و معرفت مراتب همدیگر میباشد چه
بلاهت که این را در مطاعن بشمارند اگر اصرار بران می نمودند چه خرابی داشت **طعن هشتم** آنکه حجره رسول صلعم را که مسکن او بود مقبره پدر خود
و دوست پدر خود که عمر بود گردانید **جواب** ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلعم در کتب اهل سنت موجود است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
گاهی صراحة و گاهی اشارة شیخین را بشارت بجوار خود در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر در وقتی که دفن عمر بن الخطاب رض در ان حجره متبرکه قرار یافت
فرموده انی کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک انی کنت کثیرا اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم کنت انا و ابو بکر و عمر و قمت انا و ابو بکر و عمر و انطلقت
انا و ابو بکر و عمر و این بشارت باکمال رضا و خشنودی اول است از صریح امر بجواز دفن اینها و اگر صریح امر آنحضرت صلعم در کار رسید پس حضرت امام
علیه السلام چرا دفن خود درین حجره میخواست که حصول امر شریف در ان وقت از محالات است و بالبداهة **جواب دیگر** حجرات ازواج بتملیک پیغمبر
صلعم ملک اینها بود موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است که چون شخصی خانه بسازد بنام یکی خود یا بخرد و باز در قبض آنکس بدهد ملک او
می شود دیگر اولاد و وارثان را در و دخل نمی ماند و علی هذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را همین حکم است و بلاشبهه آنجناب هر حجره را بنام زوجه ساخته
بود و آن زوجه در آن حجره شکست و ترمیم و تضییق و توسیع و بر آوردن دروازه و ناودان و دیگر تصرفات مالکانه بحضور آنحضرت صلعم میکرد هم
بر منوال حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامة بن زید است که همه مالک مساکن خود بودند و اشارة قرانی در حق ازواج خود قریب بتصریح انها مید
فرمود تعالی و قرن فی بیوتکن و استیذان عمر رض از عائشه رض بمحضر صحابه و عدم انکار کسی حتی حضرت امیر نیز دلیل قطعی است بر ملکیت عائشه رض
در ان حجره و معلوم است که صحابه در ادنی تغیرات گریبان خلفا خصوصا عمر بن الخطاب می گرفتند و او ممنون ایشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همان کس بود
که در انکار در مخالفات شرعیه بر وی غیره شدت نماید و اصلا ایس کسی نکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین مالکیت ازواج بحجرات خویش امر
مسلم الثبوت بود و لهذا هیچکس در استیذان عمر رض حرفی نکرد و در کتب شیعه نیز ثابت است که حضرت امام حسن علیه السلام نیز از عائشه صدیقه رض اذن
خواسته است در دفن خود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوة و السلام لیکن بعد از واقعه آنجناب مروان شقی ازین قران السعدین مانع آمد و حضرت
امام حسین علیه السلام با اقارب و موالی خود سلاح پوشیده مستعد مقابله و پیکار شد و مروان با فوج گرد اگرد مسجد مقدس نبوی و حجره شریفه مصطفوی
انبوه نمود و معنی حفت الجنة بالمکاره نمودار گشت خوف قوی بود که چشم زخمی از دست آن اشقیا بحضرت امام و لواحق او برسد ابو هریره بلطف
مصالحه در میان آمد و تسکین شورت غضب و جلال حضرت امام نمود و مصلحت وقت را در جناب ایشان بالک سرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجره عائشه رض
را ثابت نبود حضرت امام از وی چرا استیذان فرمود اگر حجره در ملکیت عائشه رض نمی بود از مروان که حاکم وقت و متصرف بیت المال و اوقاف
بود بایستی اذن گرفت حالانکه با وصف ممانعت او که صیغه حکومت داشته اذن دادن عائشه صدیقه کاری نکرد و اگر کسی از شیعه منکر این روایت
شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفة الائمة است و دیگر کتب خود ببیند و درینجا جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه رض از خانه
و بهتان سرای آغاز نهند و گویند که عائشه بعد از اذن دادن بامام حسن نادم شد و بر استری سوار شده بر در مسجد بر آمد و مانع دفن شد و ادعای
میراث نمود و ابن عباس در جواب وی این شعر غیر مربوط المعنی و الوزن و القافیه انشا نمود **بیت** تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت لک التسع
من الثمن و بالکل تطمعت حالانکه عائشه رض خود روایت حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث نموده و سایر ازواج را از طلب ارث
مانع آمده چه قسم ادعای میراث می نمود و سوار شده برامدن را چه حاجت بود مسکن عائشه رض همان حجره خاص بود اگر ممانعت منظور میشد

میشد در حجره را بندی کرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح شود حالانکه تسع از ثمن کل متروکات آنحضرت صلعم از حجرات و زمین سکنی و زرعی و دیگر املاک و اشتران و استرها و اسپان بالیقین زاید بر حجره عایشه رض بود و عایشه را چرا بر خوردن کل میراث طعن می‌کرد که کل میراث آنحضرت صلعم بالقطع در قبضه او نبود و نه او خورد غرضکه از پیش و پس و چپ و راست برین افترا توده توده فضیحت و رسوائی بارد همین است برهان الهی که کاذب را از زبان خود رسوا میکند

طعن نهم آنکه روزی آنحضرت خطبه خواند و اشاره بمسکن عایشه رض فرمود و گفت الا ان الفتنة ههنا ثلثا من حیث یطلع قرن الشیطان پس مراد از فتنه عایشه رض است وقتیکه از مدینه به بصره برآمد برای قتال امیر المومنین ع باعث قتل هزاران کس از مسلمین گردید **جواب** از این طعن آنکه این معنی باطل از بحدث حق فهمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر صلعم را زیرا که این عبارت در مواضع بسیار و جاها بیشمار فرموده‌اند و اشاره بجهت مشرق نموده هرجا مسکن عایشه رض کجا بود اتفاقا در آنوقت که این خطبه در مسجد میخواندند و اشاره بمشرق فرمود بمسکن عایشه واقع شد زیرا که مسکن او در آن سمت بود و عبارت آینده یعنی حیث یطلع قرن الشیطان نص ظاهر است درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عایشه رض نمی‌شد و در روایتی که تصریح بآن مراد یعنی سمت مشرق می‌نماید نیز در کتب شیعه موجود است از راه شرارت و فرط بغض و عناد اغماض نموده‌اند و این معنی فاسد را ترویج می‌کنند و روایت ابن عباس و دیگر صحابه این قصه را در حل این اشتباه بجا کافی است بلفظش آنست راس الکفر ههنا و اشار نحو المشرق من حیث تطلع قرن الشیطان فی ربیعة و مضر و درین امت مرحوم هر فتنه که برخاسته از همین طرف برخاسته اول فتنه‌ها خروج مالک اشتر است بر صحابه و بر عثمان از کوفه که شرق رویه مدینه است و در حوالی آن مسکن ربیعه و مضر واقع اند باز فتنه عبید الله بن زیاد که موجب شهادت امام حسین رض گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت کردنش باز خروج اکثر اهل بدعتها و حدوث عقاید ازنو از همان نواح پس حدوث رفض که اول از کوفه است و نشو تمامی معتزله از بصره و سرچشمه ایشان واصل بن عطا بصری است و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده‌اند و خوارج از نهروان و دجال از اصفهان و سکه حجره عایشه را در آنوقت که عایشه رض را سفر بصره در پیش آمد محل فتنه گمان بردن بلاشبهه کافر است زیرا که مسکن آل ابی محمد مصطفی صلعم بود راس کفر و فتنه از نام او می‌گریزد و طرفه آنست که عایشه رضی الله عنها از اراده حج بمکه روانه شده بود ... خواهد بود که از مکه به بصره روانه شد پس بایستی مکه را محل فتنه می‌گفتند نه حجره عایشه را **مصرع** چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی

طعن دهم آنکه روایت کنند از عایشه شوفت جاریة وقالت لعلنا نصید بها بعض فتیان قریش یعنی عایشه یک دختر ... جوانان قریش را بسبب این دختر آراسته و پیراسته شکار میکنیم و او را مشغوف محبت این دختر کرده ... اختیار او را بنکاح او شود در دام انقیاد من درآید **جواب** این طعن آنست که اولا این روایت بچند وجه مجروح است زیرا که این خبر را ابن ابی شیبه ... از ابن عمار عن امرأة من غنم عن عایشه رض آورده است و عمار بن عمران مجهول الحال است و امرأة من غنم مجهول الاسم والمسمی فلا یصلح الا تحتجاج بها و نیز درین روایت عنعنه است که محتمل ارسال و انقطاع باین قسم روایات بی سروپا طعن در امهات المومنین ... جستن کار مومنین نیست و اگر از جهات دیگر با شخصی علاوه مفرط کسی داشته باشد باین قسم واهیات در دین او خلل انداختن دور از انصاف است چه جا آنکه موجب طعن ... نیز اسباب عداوت پیدا کنند دوم جای طعن نیست زیرا که طلب کفو کریم برای دختر خانه پرورد خود چه عار دارد و تزیین و تحلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح انها مسنون و مستحب است همیشه رایج و جاریست در صحاح موجود است که آنحضرت پیغمبر صلعم در حق متبنی زاده خود که اسامه بن زید بود و در غایت سیاه پوست بود میفرمود لو کان اسامة جارية لكسوتها وحليتها حتى انفقها یعنی اسامه با وجود زشت شکلی و سواد لون آنقدر محبوب من است که اگر بالفرض دختری بود او را پوشاک و زیور زینت میدادم و آراسته می‌کردم تا مردان در رغبت می‌کردند و میشد در شرع جاریه

شرفا قاعده مستمره است که زنان باکره را هنگام خطبه می آرایند و زیور و پوشاک استعاری پوشانند تا زنانی که از طرف خاطب برای دیدن مخطوبه
می آیند در نظر آنها زشت ننماید و اگر حسنی خداداد داشته باشد دو بالا نمودار شود و موجب رغبت ناکح گردد و چیزیکه در جمیع طوایف مروج و معمول
است و در شرع هم مسنون و مستحب چرا محل طعن و ملامت گردد **طعن اصحاب** کرام عموماً بی تخصیص نیز ده طعن است **طعن اول**
آنکه صحابه دو بار مرتکب کبیره شدند یکی آنکه فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکه فرار نمودند در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در رفاقت آنجناب
و فرار از جنگ کفار خاصه چون در رفاقت آنحضرت صلعم باشد کبیره است **جواب** ازین طعن آنکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود و معهذا
معفو هم شد بحسب نص قرآنی که و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مومنین بعد از قتال و وقوع شکست
و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلعم و چون رو سا لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد باز فرار منهی عنه نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار هم
بلکه بسبب تدبیر و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست در میان بیشه نشانده بودند و گذرگاه تنگ بود و بعضی نو مسلمین
و زنی بی فراری در لشکر رو داده بود و در ان تا بعضی مردم پشت داده بودند که از صحابه کبار نبودند بلکه طلقاء مکه و مسلمة الفتح باز برای امر زنکردند بلکه برگشتند
و فتح شد بدلیل کلام الهی ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و نیز آنحضرت صلعم کسی را برین امر عتاب نفرمود زیرا که عذر
معلوم داشت پس دیگر از اهم جاها عتاب و طعن نماند و نزد شیعه چون استیقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جایز است نص علیه ابو القاسم ابن
سعید فی الشرایع و در ینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زیر زخم سهام مشرکین آمده بودند و هرگز تیرهای آنها خطا نمی کرد
ناچار عقب بازگشتند تا کفار در میدان برآیند و باز از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل ارتکاب کبایر را شیعه در روایات صحیحه خود
ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به و مجمع علیه است اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر
شود و بعد ازان توبه و استغفار و رحمت الهی شامل گردد چه عجب باشد و کدام محل طعن گردد و معهذا اینقدر گناه مقاوم طاعات و مشقات جهاد ایشان
نمی تواند شد و بشارتی که در حق ایشان بنصوص قطعیه قران و احادیث متواتره آمده است ازان چشم پوشیدن و این عیوبات نادر ایشان را تجسس کردن
شان ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون از اصل معتقد عصمت کسی جز انبیا نیستند
اگر صدور گناه ازوی شود چه باک اینقدر هست که اهل سنت جمیع صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه و سلم و جانبازیها و ترک
خانمان و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت غرا و آیات نازله در شان ایشان و احادیث ناطقه برفعت و علو مکان ایشان
در نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب گناهان ایشان چیزی نمی بینند **طعن دوم** برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چو آواز طبل و تلنگ پای شتران
غله شنیدند پیغمبر صلعم را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشای لهو و سودای تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را بر نماز که عمده ارکان اسلام است
خاصه با رسول صلعم ایثار کردند و این دلیل صریح بر بیدیانتی ایشان است قوله تعالی و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما **جواب**
ازین طعن آنکه این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شد و هنوز از آداب شریعت کما ینبغی واقف نشده بودند و ایام قحط بود و رغبت مردم بخرید
غله زیاده از حد و میدانستند که اگر کاروان بگذرد باز نرخ گران خواهد شد با بجهات اضطرار از مسجد برآمدند و معهذا اکابر صحابه مثل ابوبکر و عمر
قایم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و آنچه قبل از تادب بآداب شریعت واقع شود حکم وقایع زمان جاهلیه دارد که مورد
عتاب نمی تواند شد چنانچه در قران مجید مسطور است برین فعل ایعاد و انذار و لعن و تشنیع واقع نیست غایت ما فی الباب جناب پیغمبر صلعم اصلا کسی
درین امر معاتب نفرموده دیگری که باشد که طعن و تشنیع نماید و صدور زلت از صحابه و امتیان چه بعید است جائیکه از انبیا و رسل

در سل زلات صادر شده باشد و بر انها عتاب شدید از حضور الهی رسیده باشد بشریه همین امور را تقاضا می کند تا وقتیکه تادیب الهی در حق واقع نشود تهذیب تمام محال است **طعن سیوم** آنکه از ابن عباس رض در صحاح اهل سنت مرویست که سیجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال فاقول اصحابی اصحابی فیقال انک لاتدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید فیقال انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم **جواب** از این طعن آنکه این حدیث صریح ناطق است که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت انها بر کفر شده هیچکس از اهل سنت و الجماعه را اصحابی نمی گوید و معتقد خوبی و بزرگی انها نشود اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت هم مشرف شده بودند بآن بلا مبتلا گشتند و خایب و خاسر شدند کلام اهل سنت در آن صحابه است که با ایمان و عمل صالح از جهان درگذشتند و با هم بجهة اختلاف آراء مناقشات و مشاجرات نموده بودند و طرفین یکدیگر را بتکفیر و تبدیع نمودند و شهادت بایمان دادند و حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشند باز قدح مرتدین محمول علیه فریقین است حرف در قاتلان مرتدین است که بلاشبهه اعلام دین را بلند کردند و اکاسره و قیاصره را در راه خدا بجهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند و بالقطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و جهاد و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و معهذا در حق این اشخاص بالتخصیص حق تعالی بشارتها و وعدهای انیکه در قرآن مجید نازل فرموده وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و در چند جا فرموده است رضی الله عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا و نیز فرمود وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و نیز فرمود فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار درینجا دقیقه باید دانست که سب و طعن انبیا از انجهت کفر و حرام است که وجه سب یعنی معاصی و کفر درین بزرگان یافته نمی شود و موجبات تعظیم و توقیر و ثنا و حسن ابو فر موجود دارند و چون جماعه باشند از مومنین که اسباب تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان را مغفرت و تکفیر بنص قرآن ثابت شده باشد بالیقین بجماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب و تحقیر گفتن نهایت کار آنکه انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود و... در این باب و لهذا تایب را بگناه او تعییر کردن حرام است و عوام امت غیر از صحابه این مرتبه ندارند که تکفیر سیئات و مغفرت گناهان ایشان را بالقطع از وحی و تنزیل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی با عمال ایشان بالتخصیص متیقن شده باشد پس فرقه صحابه برزخ اند در میان انبیا و امتیان و لهذا مذهب منصور همین است که غیر از صحابه هر چند مطیع و متقی باشد بدرجه ایشان نمی رسد این نکته را بالمیته آن در خاطر باید داشت که بسیار نفیس است و نیز فرموده است یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا و نیز فرمود ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان ازین آیه معلوم شد که اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده باشد از خطا و غلط فهمی شده است با وصف کراهیت فسوق و عصیان دانسته فسوق و عصیان کردن محال است زیرا که شوق و استحسان از مبادی ضروریه افعال اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمة و نیز فرموده اولئک هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم ومغفرة ورزق کریم پس معلوم شد که اعمال ظاهره ایشان از صوم و صلوة و حج و جهاد اصلا مبنی بر نفاق و ناشی از تلبیس و مکر نبود بلکه از تحقق و حضور ثابت بود و نیز فرمود لکن الرسول والذین آمنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم واولئک لهم الخیرات واولئک هم المفلحون

Marfat.com

ونیز فرموده لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد الله الحسنی والله بما تعملون خبیر وقوله للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون الی اخر الایة الاتیة واین ایات نیز ابطال احتمال نفاق انجماعه باصرح وجوه می نماید وقوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم دلالت می کند که ایشانرا در آخرت هیچ عذابی نخواهد شد وبعد از موت پیغمبر نور ایشان حبط وزایل نخواهد گشت والا نور حبط شده وزوال پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آید وقوله ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه نیز مبطل احتمال نفاق است وقوله واذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم صریح دلالت قطعیه نمود بر آنکه اعمال بد ایشان مغفور است هیچ مواخذه بران نخواهد شد وقوله ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوراة والانجیل والقرآن ومن اوفی بعهده من الله پس معلوم شد که در حق ایشان هیچ احتمال است که ایشان را بعد از اخبار مغفرت وبهشت عذاب دوزخ دهند زیرا که در وعده بدا جایز نیست والا خلف وعده لازم آید وقوله لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم ازین آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها نبود بلکه انچه در دل ایشان از ایمان وصدق واخلاص مستقر وثابت شده بود و در رگ و پوست ایشان سرایت کرده وانچه بعضی سفهای شیعه گویند که رضا از کار مستلزم رضا از صاحب کار نمی شود درینجا پیش نمیرود که حقتعالی رضی الله عن المؤمنین فرموده است نه عن بیعة المؤمنین وباز فعلم ما فی قلوبهم نیز بان ضم ساخته وظاهر است که محل عزایم ونیات واخلاص دل است پس رضا بصاحب فعل متعلق است نه بفعل وبمنبع ومنشاء فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد داشته باشد اگرچه حدیث وروایت در نظر نیارد زیرا که اکثر قرآن مملو است از تعریف وتوصیف انجماعه وناظره خوانان یک لفظ را از یک آیت گوش میکنند ومیان وسباق آنرا چون یاد ندارند غور نمی کنند که در انجا چه قیود واقع شده وضمیر آن لفظ کدام کدام جز در نظم قرآنی گردانیده اند که تاویل مبطلین وتحریف جاهلین را در ان دخلی نمانده والله اگر پدر من غیر از حفظ قرآن مرا هیچ تعلیم میکرد از عهده شکر آن بزرگوار عشر معشار نمی توانستم برآمد روح پدرم شاد که مکلفت باستاد فرزند مرا عشق بیاموز دگر هیچ وانهمه نعمت حفظ قرآن است که در هر مشکل دینی بآن رجوع آورده حل ان میکنیم والحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه ومبارکا علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی من بلغ الینا القرآن واوضحه بالبیان ثم علی اله وصحبه واتباعه وورثته من العلماء الراسخین خصوصا مشایخنا واساتذتنا فی الطریقة والشریعة رحمة الله علیهم اجمعین

طعن چهارم

آنکه صحابه معانده با رسول صلعم نمودند وقتیکه طلب قرطاس فرمود هرگز نیاوردند وقلم ودوات تیار ننهادند

جواب

ازین طعن سابق در مطاعن عمر گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع انجناب بود با وجود قطع باستغنای ازان بجنسی که میخواست درانوقت نازک واین قصد ناشی از محبت ودوستی بود وابن را بعناد حمل نمودن کار کسانی است که از آئین محبت ودوستی بیخبر اند وبسوء ظن وبدگمانی دماغ ودل پر جواب دیگر اکثر حضار درانوقت اهل بیت بودند وصحابه درانجا قدر قلیل طعن کل بفعل قلیل که شرکت اهل بیت ازین فعل نموده بودند درچه مرتبه از نامهانی بدور از جا می است باز پیغمبر صلعم تا پنج روز بعد ازین واقعه زنده ماند واهل بیت همیشه در خدمت او حاضر وادوات کتابت نزد ایشان موجود ونویسندها در زمره ایشان غیر منقود اگر امر ضروری تبلیغ بود چرا درین فرصت دراز وتیسر اسباب ترک تبلیغ آن فرمودند ونویسانید وترک واجب خود معاذ الله من سوء الظن بایشانی را که خدا تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر فرموده باشد ودر آنک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس خطاب داده باشد بدترین امتها اعتقاد کردن درچه مرتبه دور از

مرضی خدا تعالی رفتن است و مخالفت صریحهٔ قرآن نمودن **طعن پنجم** آنکه صحابه حضرت قول پیغمبر را سهل انگاری میکردند و در امتثال
اوامر او تهاون می ورزیدند و از مقاصد او اعراض می نمودند و مبادرت بفرمان برداری او نمی نمودند و تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا می آوردند
دلیلش آنکه از حذیفه روایت است که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود الا رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم القیمة فلم یجبه احد و کانت
تهب ریح شدیدة و قر فقال یا حذیفة قم فلم اجد بدا اذ دعانی باسمی الا ان آتیهم قال فاذهب فأتنی بخبر القوم فلما ولیت من عنده جعلت کانما امشی
فی حمام حتی اتیتهم و رجعت و انا امشی فی مثل الحمام فلما اتیته و اخبرته قررت و این طعن محتاج جواب نیست زیراکه کلام آنجناب درین مقام بصورت
عرض بود نه بعرض امر و حکم امر نیست قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و قوله فقال
لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و قرائن حالیه نیز مقتضی همین بودند که این امر شرعی تابع نبود و اگر امر هم بود چه لازم است که برای
وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جعله الله معی یوم القیمة صریح دلالت بر ندب میکند زیراکه در واجبات وعده ثواب بغیر ملاحظه دیگر نمی فرمایند بخوف عقوبت
یا نجات از دوزخ اکتفا می کنند این ثواب مخصوص را وعده نمودن دلیل ندب او است کما هو المقرر فی الاصول و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب
بطریق کفایت خواهد بود بالقطع و در وقت شدت برودت برکسی خوب است که دیگری قیام نماید اگر هر یک از احد مبادرت و مسارعت
هر یکی را لازم می آمد و اگر از همه درگذریم این طعن متوجه بحضرت امیر خواهد شد زیراکه آنجناب نیز هم در آن وقت حاضر بودند نه غایب پس چرا امتثال
امر نفرمود و مسارعت بامور به نکرد و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و جمیع صحابه کرام بر زبان رانده باشد بجا آنکه نگذرانند هزاران دلیل از نصوص
و احادیث و سیر بر روی او میزنند زیراکه خدا تعالی جا بجا ستایش میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه باطاعت و انقیاد و قوله تعالی
و یطیعون الله و رسوله و در بخاری و مسلم و کتب سیر کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر مذکور و مشهور است کانوا یبتدرون الی امره و کادوا یقتتلون
علی وضوئه و اذا تنخم وقع فی کف رجل منهم و دلک بها وجهه و در بخاری طرفه حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی که در آن وقت کافر معاند حربی
بود در یک صحبت سرسری که برای سؤال و جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر آمده بود انعوام صحابه با پیغمبر دیده چون از حدیبیه گشت
و بمکه رسید نزد کفار زبان در ستایش اصحاب پیغمبر کشود و داد ثناخوانی داد و گفت که من کسری و دیگر پادشاهان عرب و عجم را
بمجلس‌ها از نوکران هفت پشت هیچ پادشاه ندیده ام و این فرقه خود را بکلی گوی تهمت کرده اند در حق آن تعاس این قسم را نجات
می نمایند و اگر این قسم تهاون در امتثال اوامر موجب طعن شود اول می باید در حق آدم در مطاعن نوشت و بشر قرار دهد ابو البشر را
گردانید که او را بواسطه حقتعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرمود ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی باز وسوسه ابلیس را قبول
نمود و از شجره منهیه تناول کرد آری نافرمانی و ترک امتثال اوامر نسبت بحضرت امیر که اسلاف شیعه اند بنص آنحضرت معصوم ثابت است
چنانچه از نهج البلاغه نقل آن گذشت پس مطاعن اسلاف خود را می خواهند که برگردن اصحاب کرام اندازند و خود را از ملامت پاک سازند

طعن ششم آنکه جناب پیغمبر بیاران خود فرموده انا آخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار فتغلبونی و تقحمون فیها و این طعن واهی از طعن
اول است زیراکه درین کلام از سابق و لاحق مستفاد می شود که مثیل حالت نبی در امت است هر نبی با امتی که باشد تخصیص بامت خود اصلا
منظور نیست و تخصیص باصحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شهوانی و غضبی هر شخص البته در دوزخ می کشد و ارشاد پیغمبر و نصیحت او
باز میدارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیرخواهی کمر بند شخصی را گرفته بخود می کشد و آن شخص از غلبه غضب
یا شهوت می خواهد که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غلبه شهوت و غضب بنهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت

Marfat.com

سبکلند و در آتش می اندو در بنجا مراد از نار آتشی است که در مثل مذکور آن فتنه نه دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شهوت است
گناهان موجب دخول نار آخرت می باشد گو در حق بعضی اشخاص نشوند و مراد از بنجا وقوع صحابه در دوزخ نیست قطعا و الا مخالف صریح قرآن
باشد قوله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و نیز در قرآن مجید اعداد بهشت برای ایشان و وعده فوز عظیم و اجر حسن در آیات بسیار
مذکور است و معهذا اگر بعموم لفظ استدلال است پس هر همه را شامل باشد حضرت امیر نیز در آن داخل خواهد شد. معاذ الله من ذلک و اگر
بخصوص خطاب تمسک می کنند طعن الکل بفعل البعض لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید **طعن هفتم** آنکه در صحیح مسلم واقع است
که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت می کند از رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس و الروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن
عوف کما امرنا الله تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا بل تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون **الجواب**
ازین طعن آنکه در بنجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده اند و عبارت آینده را که مبین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده
از قبیل تمسک ملحدی بکلمه لا تقربوا الصلوة و سرقه احادیث در مثل این مقام بغایت قبیح است تتمه این حدیث این است ثم تنطلقون الی مساکن المهاجرین
فتجعلون بعضهم علی رقاب بعض از این تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد و تباغض و تدابر کنندگان فرقه دیگر است غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار
اند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز وقوع نیامد که مهاجرین را بر غلانیده با هم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه منحصر در این
دو فرقه اند در مهاجرین و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل شد و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از
همین حدیث صراحة فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خزائن فارس و روم خواهد شد که جماعه از زمره شما بسبب کثرت فتوح و خزائن
بغی و تکبر و فساد خواهد ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق ایشان است بسخنان سحرآمیز خود فریفته با هم اگر خواهند جنگانید چنانچه در
تواریخ باید دید که آن جماعه که کدام کسان بوده اند از انجمله محمد بن ابی بکر است و از انجمله مالک اشتر است و از انجمله مروان بن الحکم است و امثال ایشان
پس اصلا این طعن متوجه بصحابه نیست و الا در کلام پیغمبر ص کذب لازم آید جواب دیگر در مبحث نبوات گذشت که موافق روایات شیعه حضرت آدم
ابو البشر علیه الصلوة والسلام در حسد و بغض ائمه اطهار با وجود تنبیه و توبیخ حق تعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر
صحابه هم رفته باشند چه باک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوابی و توجیهی نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه در بنجا هم اهل سنت بکار خواهند برد **طعن
هشتم** آنکه حضرت پیغمبر ص فرموده است که من اذی علیا فقد اذانی و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است من اغضبها اغضبنی و صحابه
اتفاق کردند بر عداوت علی و ایذاء فاطمه زهرا ع و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند در وقتیکه ابوبکر و عمر رض اراده سوختن خانه وی کردند قصه اش
آنکه ابوبکر قنفذ ابن عم عمر رض را بسوی فرستاد تا علی را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد عمر را غضب گرفت و خود بسوی خانه آن بزرگوار مظلوم
روان شد و دسته های هیزم و آتش همراه گرفت چون بر سر خانه رسید دید که دروازه بند است باواز بلند ندا کرد که یا ابن ابیطالب افتح الباب علی سکوت اختیار
کرد و در نکشاد عمر دروازه را آتش داد و بسوخت و درون خانه بیحابا در آمد چون زهرا چنین دید بی اختیار از حجره برآمده مقابل عمر شد و
آواز بلند کرد و ندبه پدر آغاز نهاد که وا ابتاه پس عمر رض شمشیر با نیام در پهلوی مبارکش خلانید و علی را گفت که از جا برخیز و با ابوبکر بیعت کن
و الا ترا بقتل خواهم آورد و صحابه همه در این واقعه حاضر بودند و هیچکس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را در دست ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر را
در حق اهل بیت پس پشت انداختند **جواب** ازین طعن آنکه این دروغ بیفروغ که از سماع آن موی بر اندام اهل ایمان می خیزد از مفتریات
شیعه و کذابان کوفه است جواب این غیر ازین نیست که راست می گویند دروغی را جزا باشد دروغی ؎ و اگر از دروغ خود حیا کی از انسان کی

سنت درخواست نمایند لیقین است که تن بعجز خواهند در داد مثل مشهور است که نزد دار و علو کس لا جواب است اول این قصه را باید از کتب اهل سنت اوردن
بعد از ان جواب خواست و چون شیوه اهل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار انچه راست و بی کم و کاست است بقلم می آید که احدی
از صحابه در پی ایذا حضرت امیر و زهرا ع نیافتاده و با او پرخاش نکرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او نموده اند و وقتی که طلب نصرت از
ایشان نموده محتاج بنصرت شد عبد الرحمن بن ابزی گوید شهدنا صفین مع علی فی ثمانمائة ممن بایع تحت الشجرة بیعة الرضوان قتل منهم ثلثة
وستون رجلا منهم عمار بن یاسر و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین وجمع کثیر من المهاجرین والانصار وقد ذکر اکثرهم فی الاستیعاب وغیره و
اینکه خطبهای حضرت امیر در نهج البلاغة و نامهای انجناب برای معویه موجود است رفاقت مهاجرین و انصار را با خود دلیل حقیت خلافت
خود می آرد اگر معاذ الله اینقسم رعیه کوی برامیر و زهرا در زمان ابو بکر بدست عمر و قنفذ مجهول الاسم والمسمی میگذشت چه امکان است
که اینهمه مهاجر و انصار که در جنگ صفین همراه رفاقت دادند در انوقت که زمان صحبت پیغمبر نزدیک و ذات حضرت زهرا بضعة الرسول موجود
و ابو بکر و عمر را هیچگی قوت و شوکت بهمین دو فرقه بخلاف معویه که قریب لکهه کس از اهل شام و پهلوانان آن زمین همراه داشت و لودن مهاجرین
و انصار را بجوی نمی شمرد با وصف این درین وقت رفاقت کردن و در انوقت که مهاجر و انصار هم بوفور و کثرت حاضر بودند هیچکس از ان
نمرده و شهید نگشته ترک رفاقت نمودن خصوصا در مقدمه ظلم و غصب که مقام دفع مظالم از خاندان رسول بود بر خلاف مقدمه معویه
که او بر حضرت امیر نامده بود از راه بغی او حضرت امیر بر وی فوج کشیده هرگز در عقل هیچ عاقل نمی آید الا کسی که عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین
چندی بر باد داده حیران تیه ضلالت گردانیده باشد اینست حال جمهور صحابه آمدیم بر ابو بکر و عمر رض پس ابو بکر همیشه فضایل امیر را بیان می نمود
و مردم را بر حب و تعظیم و توقیر او تاکید میفرمود دار قطنی از شعبی روایت می کند که بینا ابو بکر جالس اذ طلع علی فلما رآه قال من سره ان ینظر
الی اعظم الناس منزلة واقربهم قرابة وافضلهم بعالة واکثر غناء عن رسول الله صلعم فلینظر الی هذا الطالع بجنین عمر بن الخطاب رض نیز همیشه در تعظیم
و توقیر و مشوره پرسیدن و صلاح خواستن از حضرت امیر زیاده تر مبالغه میفرمود دار قطنی از سعید بن المسیب روایت کرده عن عمر بن الخطاب رض
انه قال ایها الناس اعلموا انه لا یتم شرف الا بولایة علی بن ابی طالب و چون صحابه را باهم اختلاف افتاد در معنی موؤده و حملی که ساقط ...
و دو ماهه داخل موؤده است یا نه بعضی ستورعان از ایشان گفتند که اینهم موؤده است و حضرت امیر فرمود والله لا تکون الموؤدة حتی تاتی علیها
التارات السبع قال له عمر صدقت اطال الله بقاءک ابو القاسم حریری در درة الغواص فی اغلاط الخواص گفته است کان عمر اول من نطق بهذا
الدعاء و عبد الله بن عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود است و صحابی است از عمده اصحاب همیشه تاسف می کرد که چرا همراه حضرت امیر در حرب بغاة
شریک نشدم و رفاقت نکردم و طبرانی در اوسط المعاجم روایت می کند که عبد الله بن عمر را چون خبر توجه امام حسین رض بسمت عراق رسید از مکه دو
سه منزل بر سبیل شتاب با او ملحق گردید و گفت این ترید فقال الحسین رض الی العراق واذا معه کتب و طوامیر فقال هذه کتبهم وبیعتهم فقال لا تنظر الی کتبهم ولا تاتهم
فقال ابن عمر انی محدثک حدیثا ان جبریل اتی النبی صلعم فخیره بین الدنیا والاخرة فاختار الاخرة وانک بضعة من رسول الله صلعم لا یلیها احد منکم فابی
ان یرجع فاعتنقه ابن عمر فبکی و اجهش فی البکاء و قال استودعک الله من قتیل و روی البزار نحوه باسناد حسن جیدآمدیم بر حروبی که طلحه و زبیر
و ام المومنین را با حضرت امیر در پیش آمد پس بالقطع بجهة بغض و عداوة امیر نبود و نه قصد ایذا او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ
... مسطور است آنهمه بوقوع آمد مجملش اینکه چون حضرت عثمان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیر بنابر مصلحت وقت تعرض باهل
... ننمود و سکوت فرمود و آن اشقیا با ین فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان رض را بد گفتن و حقیت خود درین مقدمه اظهار

نمودن شروع کردند و جماعه از عظما صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل عثمان رض تلهف و تاسف می نمودند و میگفتند
که این حادثه در اسلام سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا مانعت می کردیم او مظلوم کشته شد و حق
بود و قاتلان او بر باطل چون این کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان رض رسید خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص
برین اراده فاسد شان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنابران صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در انجا ام المومنین عائشه را که برای حج
رفته بود دریافتند و عرض کردند که ما در پناه تو آمده ایم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هرگاه طفل از چیزی می ترسد در دامن مادر پناه می گیرد لازم که شر غوغای
عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المومنین بنابر مصلحت وقت از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و آن اشقیا بسکوت او خیره شده دست
در بیان ظلم و تعدی دراز کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمان رض گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجبی نرسد امثال اینها خیلی
در خونریزی و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عائشه رض فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیا در مدینه اند
و دربار امیر المومنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن و اطمینان باشد قرار کنید و علی ابن ابی طالب رض را
از انجماعه بحیله و تدبیر جدا کرده در خود بگیرید چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه
مقتول نمائید که اینده دیگران را چشم عبرت وا شود و این قسم کار بزرگ را سهل نه انگارید همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف
عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در انوقت بود ترجیح دادند و عائشه رض را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت
و ملاقات ما با خلیفه وقت همراه ما باش تا پاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول صلعم و از جمله ازواج محبوبتر و مقرب تر بوده
این اشقیا قصد ما نکنند و ما را تلف نسازند ناچار عائشه رض بقصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ حال چندی از اکابر اصحاب رسول صلعم
که هم اقارب او بودند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان رض که در جمیع امور خلافت دایر و سایر شده بودند این قصه را بنوع
دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه نخواه دنبال اینها باید برآمد حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس هر چند از حرکت مانع
آمدند بسبب غلبه آن اشقیا پیش نرفت آخر حضرت امیر را برآوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المومنین و طلحه و زبیر
فرستادند که مقصد اینها دریافته بعرض خلیفه رساند قعقاع نزد ام المومنین رفت و گفت یا اماه ما اشخصک و اقدمک هذه البلدة فقالت
یا بنی الاصلاح بین الناس ثم بعثت الی طلحه والزبیر فحضرا فقال القعقاع اخبرانی بوجه الاصلاح قالا قتلة عثمان فقال القعقاع هذا لا یکون
الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکون الفتنة فعلیکما بالمسالمة فی هذه الساعة فقالا اصبت احسنت فرجع القعقاع الی علی فاخبره بذلک فسر به
واستبشر واشرفت القوم علی الصلح ولبثوا ثلثة ایام لا یشکون فی الصلح چون شب چهارم شد رسل و وسائط فیما بین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات
امیر با طلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان در ان صحبت حاضر نباشند خیلی از موضع صلح بر آن اشقیا گران آمد بشنیدن این خبر دست و پاچه شده
حیران و سراسیمه نزد عبد الله بن سبا که مغوی اینها بود دویدند و چاره کار از وی پرسیدند او گفت که چاره کار جز این نیست که از شب شروع قتال
نمایند و نزد امیر اظهار کنید که از ان طرف غدر واقع شد از آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکر ام المومنین تاختند و در ان لشکر نیز آوازه غدر
حضرت امیر بلند شد و از هر طرف نیز شور برخاست که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر تعجب کنان سوار شد دید که آتش قتال در اشتعال است
سر و دست بریده می شود ناچار تن بجنگ در داد و واقع شد آنچه واقع شد قرطبی و جماهیر مورخین اهل سنت این واقعه را همین قسم
روایت کرده اند و بطرق متعدده از حضرت امام حسن و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس همین اسلوب با نقل نموده اگر قاتلان

قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و متبوعان ایشان اند برنگ دیگر نقل کنند نزد اهل سنت حکم ضربات البعیر دارد و معاویه و اهل شام را نیز در ابتدا همین دعوی بود که قاتلان عثمان رض می باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف حضرت امیر در تسلیم قاتلان عثمان رض بسبب شوکت و غلبهٔ آنها خصوصا بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع و مزاحم عذر و اهیی بود در اجابت مدعای آنها لهذا بر آنها بدگمان شده آخرها منکر خلافت او شدند و سلب لیاقت ایکار از انجناب در گفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند حالا در نهج البلاغة موجود است باید دید که در حق آن مردم حضرت امیر چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج والشبهة والتاویل و در حق قاتلان عثمان نیز در نهج البلاغة موجود است که قال لبعض اصحابه لو عاقبت قوما اجلبوا علی عثمان فقال یا اخواه انی لست اجهل ما تعلمون ولکن کیف لی بهم والمجلبون علی شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم وهاهم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم وهم خلالکم یسومونکم ما شاؤا الی آخره فی نهج البلاغة ازینجا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر که صحابهٔ دیگر طلب می کردند محض بنابر ناچاری و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و آنچه در نهج البلاغة است همه مقبول شیعه است اهل سنت را در آن روایات اصلا دخلی نیست و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجهی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد و با وجودیکه شیعه از ذکر آنقسم روایات برای حفظ مذهب خود خیلی احتراز کنند لیکن برهان الهی است که یکدو عبارت را حجه حجه در کتب ایشان ودیعت نهاد که خیلی بکار اهل سنت می آید و آنچه در قصه قنفذ و احراق باب دار فاطمه رض و خلانیدن شمشیر به پهلوی سیدة النساء رض ذکر کرده اند همه از تکاذیب و افترات شیاطین کوفه است که پیشوایان شیعه و روافض بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف موجود نیست و حالت رواة شیعه سابق بتفصیل مشروح شد که هم از روی روایات شیعه دروغ بندی و بهتان و افترا آنها بر حضرات ائمه صحیح شده است با وجود ادعای کمال محبت با آنحضرت بر کسانی که عداوت آنها دین و ایمان خود میدانند چه طومارها بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و خود را وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال عترت طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این دروغ گویان را برخلاف شهادت قرآن مجید و عترت طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل در ابطال این بهتان و افترا کافی و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور است در قرآن مجید باید دید که اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین در حق کدام قوم وارد است غور باید کرد که تواضع مومنین بهمین قسم می باشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اشداء علی الکفار رحماء بینهم در حق کدام مردم و مقتضای رحمت همین است که بعمل آمد و نیز باید دید که الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر حال کدام جماعت است و امر بالمعروف و نهی عن المنکر همین میباشد که خانهٔ زهرا رض را بسوزند و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر والفسوق والعصیان خطاب بکدام گروه است و این فعل شنیع فسوق و عصیان هست یا نه این شهادت ناطقه قرآن مجید برات صحابه ازین فعل شنیع و اگر شهادت حضرت امیر خواهند که شیعه مذهب در نهج البلاغة نظر کنند آنچه در حق صحابهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است مطالعه نمایند قال امیر المؤمنین مخاطبا لاصحابه فلکرا لاصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رایت اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم فما اری احدا منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا و قد باتوا سجدا و قیاما یراوحون بین جباههم و خدودهم و یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جباههم و مادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب و قال ایضا لقد کنا مع رسول

مع نقتل ابناءنا وآباءنا واخواننا واعمامنا وما يزيدنا ذلك الا ايمانا وتسليما ومضيا على اللقم وصبرا على مضض الالم وجدا على
جهاد العدو وقد كان الرجل منا والآخر من عدونا يتصاولان تصاول الفحلين يتخالسان انفسهما ايهما يسقي صاحبه كاس المنون فمرة لنا
ومرة لعدونا فلما رأى الله صدقنا انزل بعدونا الكبت وانزل علينا النصر حتى استقر الاسلام ملقيا جرانه متبوءا اوطانه ولعمري
لو كنا نأتي ما اتيتم ما قام للدين عمود ولا اخضر للاسلام عود و اگر از همه این شهادت درگذریم یک آیه قرانی ما را در تکذیب این قصه مفتری
کافی است خصوصا در حق صحابه پیغمبر باید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه پس این آیه نص صریح است که صحابه را هرگه مخالف خدا و رسول باشد میل کردن
وجانب داری او نمودن و دوستی او را مانع اجرای حکم الهی ساختن از محالات است پس کسانی که حال شان چنین باشد چه امکان است که از نبوع
شنیعه سکوت کنند یا بعضی از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر نیز در اعلای اعلام دین جان و مال خود را نثار کرده باشند و طول
العمر در احیای سنن او صرف نموده سبحانک هذا بهتان عظیم و هرگاه نزد اهل سنت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المومنین و حسنین ع موجود
باشد دیگر گوش نهادن بهذیانات اخوان الشیاطین و افترات ابن مطهر حلی و ابن شهرآشوب مازندرانی که نعیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست
چه قسم متصور تواند شد **طعن نهم** آنکه در بخاری و مسلم از ابی هریره مروی است که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تاخذ
امتی باخذ القرون قبلها شبرا بشبر وذراعا بذراع قالوا یا رسول الله کفارس والروم قال ومن الناس الا اولئک و این طعن طرفه تماشاست
که جمیع امت را در صحابه منحصر نموده این حدیث را در حق صحابه فرود آورده اند در حدیث لفظ امت واقع است نه لفظ صحابه و امت آنحضرت ص بیشتر
مشابهه کفار فارس و روم نموده اند هم در عقاید و هم در اعمال و هم در اخلاق و هم در اعیاد و هم در رسوم رومیان بتعدد اله قایل اند و گویند ان
الله ثالث ثلاثة و غلاة رفضه نیز بتعدد آله قایل اند و گویند که الائمة خمسة کما سبق نقله عنهم فی الباب الاول و رومیان گویند حضرت روح الله است
نه جسمانی اسماعیلیه و دیگر روافض نیز همین مذهب دارند و رومیان از نجاست بول و براز احتراز نمی کنند چنانچه در فرقه انگریز مشاهده می شود و
امامیه نیز بول و براز را نجس نمی دانند چه وجود تلطیخ بدن نماز جایز دارند کما سبق نقله فی باب الفقه و رومیان افترا و کذب بر خدا و رسول
خدا صلعم نمایند و امامیه نیز بر دستور در افترا و بهتان حافظ وقت اند و فارسیان خالق خیر و خالق شر را جدا جدا ثابت کنند و امامیه بلکه تمام رفضه
خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند و فارسیان قدر را انکار کنند و گویند اراده آدمی واقع می شود و اراده خدا واقع نمی شود و امامیه
بلکه تمام روافض نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را تعظیم مفرط کنند و از اعیاد شمارند و قمر در عقرب و طریقه و محاق را نحس دانند و امامیه
نوروز را تعظیم کنند و این چیزها را نحس دانند و متعه و تحلیل فروج را که معمول را جهار بوده است امامیه نیز جایز شمارند و اباحه لواطه و نکاح محارم
دین مجوسیان فارسی است و فرقه باطنیه روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم داری و نوحه و شیون و جامه کبود کردن و گریبان چاک کرد
در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارسیان است و امامیه نیز همین آیین دارند الی غیر ذلک من القبائح الکفریة **طعن
دهم** آنکه بخاری از حضرت عایشه رض روایت کند که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود لولا ان قومک حدیث عهدهم بکفر و اخاف ان
تنکر قلوبهم لامرت ان یهدم البیت وادخلت فیها ما اخرج منه والزقته بالارض وجعلت له بابین شرقیا وغربیا وبلغت به اساس ابراهیم و قوم
عایشه رض نبودند مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و لهذا از اطلاع ایشان حضرت رسول الله صلی الله وسلم خائف می بود و در
امور شریعت از خوف انکار ایشان تقیه می فرمود **جواب** از این طعن آنکه اگر از قومک جمیع قریش مراد باشند لازم آید دخول حضرت

حضرت امیر رضی و بنی هاشم نیز لانهم من قریش و اگر بعض مراد باشند مفید مدعا نمی شود زیرا که خوف از مولفة القلوب و نو مسلمان فتح مکه که هنوز مهذب بآداب شریعت نبودند و قوت ایمان نداشته اند بوده است نه از اصحاب خود و صدور تقیه در امور تبلیغی و در شرایع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه در مصالح دنیوی و شکست و ریخت عمارات اگرچه عمارت کعبه باشد زیرا که این فعل بالاجماع نه مامور بود نه واجب و معهذا در حدیث خوف واقع شده است نه از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصا که در جرح و سخن درانهاست کمال تعصب و عناد است

باب یازدهم در خواص مذهب شیعه

اهل سنت باستقرا پنج خاصه در این فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمی شوند و اگر یافته می شوند بندرت و قلت یا آموختن از همین فرقه و متاثر بصحبت ایشان شدن اول اوهام دوم عادات سیوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این هر پنج لفظ را باید شنید بعد از ان الطریق نمونه قدری از اوهام و تعصبات و غلوات و هفوات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی عادت آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت دارد و علمای ایشان در مصنفات خود بدان تصریح نه نموده اند و در هیچ کتابی دیده نشده مثل انکار خوارق اولیاء الله و ماتم و نوحه و شیون و تصویرات سازی و نوبت نوازی در ایام عاشورا و از اعیاد دانستن و کفر سیئات تمام سال گمان بردن روز قتل عمر را و بایا شجاع الدین صورتی بر شکل عمر از آرد ساختن و در شکم او شهد ریختن و او را کشتن و آن شهد را نوشیدن و روز دوشنبه را نحس دانستن و از عدد چهار احتراز کردن و عدد دوازده را مبارک گمان فهمیدن و امثال ذلک و چون این چیزها باعث انکار نمیشود زیرا که هر فرقه برای خود عادات و رسوم اختراع کرده اند و درعهدها چون علما و خواص این فرقه او را انکار کنند و خلاف کتاب دانند طعن از همه ساقط شد لهذا درین رساله تعرضی باین امور واقع نشده و معهذا بعض از عادات ایشان مثل ترک جمعه و جماعت و مسح رجلین در وضو و ترک مسح خفین و ترک سنت تراویح و وطی در دبر و متعه را افضل عبادات دانستن در باب فقه گذشت و معهذا این امور باین معنی در عادات داخل نیستند زیرا که از روی کتب اینها موجب قرار داد علمای اینها ثابت است و هفوه آنست که برای حفظ مذهب خود یا شکست مذهب مخالف خود چیزی که خلاف حس و بداهت عقل و تواتر باشد ارتکاب نمایند و غلو آنست که چیزی که نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت و اعتقاد در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزی که نزد خود ثابت است در حق اینها انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی ثابت بزعم خود از راه فرط بغض و عناد در حق مبغوضان خود بعمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی است یا انکار آنچه نزد خود ثابت است در هر دو بعمل می آید تفاوت در میان غلو و تعصب آنست که چون این عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند و چون همین امر در حق مبغوضان واقع شود تعصب نامند و این هر دو بموجب نص قرآنی حرام اند قوله تعالی یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم ولا تقولوا علی الله الا الحق و قوله تعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله وانتم تشهدون لهذا درین رساله غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و همه را تعصب نام کرده آمد بنابر شهرت این لفظ و اوهام را که منشا اینهمه ضلالات است مقدم بر همه کرده آمد در فصل جدا پس این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در اوهام و یک فصل در تعصبات و یک فصل در هفوات

فصل اول

در اوهام شیعه باید دانست که اغلاط در فکر عقلی بسبب غلبه وهم می افتد و اینها در فرقه که اوهام بر اینها غالب می باشد عقل اینها را اعتباری نباشد مثل صبیان و نساء لهذا نزد صبیان بسبب بودن دو زده و شیر قالین ازان می باشد و نزد نسوان بر مرض که در عالم می شود تاثیر شیخ سدو و زنخان می باشد و ترک رسوم مقرره در شادی و غمی نزد ایشان در حکم محرمات شرعی و مستحیلات عقلی است و شگون نیک و بد و استخاره و فال نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد و چون غلبه وهم در مذاهب

و دلایل شیعه بسیار یافته شده است بنا برین از عقل ایشان اعتماد برخاست و لهذا سلف گفته اند که الشیعة نسوان هذه الامة عقلا و فهما
به تفصیل باید شنید باید دانست که غلط وهم بر عقل در دریافت مطالب حقه به چند نوع می باشد نوع اول آنکه حکم جزئی را کلی دانند مثل آنکه هر مخالف دشمن است
و منشأ غلط فهمی ایشان درینجا آنست که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است پس وهم حکم می کند که عکس این حکم کلی هم کلی است و این غلط شیعه
را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل سنت و اهل بیت نیز رو داده که صحابه و اهل سنت را در بعضی مسایل فقهیه که بیشتر تعلق بامامت و لوازم
آن دارد مخالف روایات اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت ایشان با اهل بیت حالانکه مخالفت را عداوت گفتن هرگز نزد عقل راست نمی آید
چه اگر دو شخص مقصد واحد را اراده کنند و در طریق وصول بان مقصد مخالفت نمایند یکی را دشمن دیگر نتوان گفت بالبداهة شاگردان فقیه اعظم اهل
سنت ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه که قاضی ابو یوسف و محمد بن الحسن شیبانی اند در مسایل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند و آنها را دشمن
استاد خود هیچ عاقل نمی تواند گفت و از همین قاعده شاخهای بسیار متفرع می شود مثل آنکه اگر شخصی بر فعل شخص دیگر انکار کند یا او را در مشوره و اجتهاد
تخطیه نماید دشمن اوست و انکار حضرت امیر را بر عثمان رض و تخطیه بعض مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر با عثمان می آرند و علی هذا القیاس
انکار حضرت ام المؤمنین عائشه را بر حضرت امیر در مقدمه تاخیر قصاص عثمان رض محمول بر دشمنی می سازند و چون اصل فاسد است فروع فاسد تر باشد
و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت است ابو مخنف روایت می کند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معویه که ایشان
انکار برین صلح می نمودند و تخطیه حضرت امام حسن نموده اند و لفظ روایت اینست که ان الحسین بن علی کان یبدی الکراهة لما فعله اخوه الحسن من صلح معاویة
و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی پس انکار و تخطیه اگر موجب عداوت باشد لازم آید که حضرت امام حسین دشمن حضرت امام حسن باشند
معاذ الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح نوع دوم آنکه صیغه حصر را اکبر زیاده کنند تا در نتیجه غلط افتند و ازین قبیل است اکثر دلایل شیعه که نمونه آن در
باب امامت گذشت مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود و هر که عالم و شجاع و متقی باشد مستحق امامت یعنی غیر او امام نیست حالانکه در صغری
اصلا حصر ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد اوسط است تمامه در مقدمتین و تکرار اوسط تمامه در مقدمتین شرط انتاج است لا دوام
بسبب عجز در تعمق معانی قیود غافل می شود و می فهمد که شاید در صورت حد اوسط تمامه تکرر شده باشد و نیز از همین جنس است تلبیس دلیل که حضرت
امیر واجب الاطاعة است و هر که واجب الاطاعة است مستحق امامت است و علی هذا القیاس نوع سیوم آنکه مطلوب چیزی باشد و نتیجه
چیزی دیگر بر آید لیکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند که مطلوب حاصل شد و بهمین سبب اکثر تقریبات دلایل
شیعه تمام نمی شود چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینة العلم است و هر که باب مدینة العلم باشد امام است این
وهم پنداشت که امام چون رئیس مدینه است و باب نیز رئیس خانه دار در وجهی من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد امام شد حالانکه
باب مدینة العلم شدن چیزی دیگر است و امام بودن چیز دیگر در میان هر دو نه اتحاد است و نه لزوم نوع چهارم مصادره بر مطلوب که
وهم بسبب تغایر لفظ یا مفهوم می پندارد که مقدمه دلیل چیزی دیگر است و مطلوب چیز دیگر یکی را بدیگری ثابت کردم حالانکه عقل هر دو را یک
چیز می فهمد یا یک ذات می داند پس اثبات یکی بدیگری اثبات الشیء بنفسه است نزد عقل چنانچه شیعه گویند که حضرت امیر اولی بتصرف
است و هر که اولی بتصرف است امام است حالانکه اولی بتصرف عام عین معنی امام است پس اکبر و اوسط هر دو یک چیز اند و صغری و مطلوب
یک قضیه از جهة معنی اگرچه در لفظ تغایر باشد و یک قسم از مصادره آنست که مقدمات دلیل واضح تر از مطلوب نباشند بلکه اخفی و اقرب
للمنع باشند به نسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم است و هر معصوم امام است امامت حضرت امیر نزد اهل سنت

Marfat.com

سنت ثابت است و نبوت مستوفی الاوقات و معصومیت نزد ایشان خاصه انبیاست در هیچ وقت حضرت امیر را معصوم نمیدانند آری
محفوظ می شمارند و دلایل شبهه امامت انتخاب بسیار مخدوش دارند و دلایل اثبات عصمت مخدوش و مقدوح نوع پنجم غلط باشتراک
لفظی یعنی بر دو چیز یک لفظ اطلاق می شود حکم این چیز دیگر ثابت کنند مثل نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفه نبی نیز امام
است در حکم و احکام و جنگ و صلح پس چون نبی معصوم باشد خلیفه هم می باید که معصوم باشد حالانکه اطلاق امام بر نبی بمعنی دیگر
است و اطلاق امام بر خلیفه بمعنی دیگر و ازهمین قبیل است غلطی که در توجیهات نحویه واقع می شود مثل آنکه گویند هم راکعون حال است
از یؤتون الزکوة پس می باید که مقارن ایتاء زکوة باشد حالانکه حال است از یقیمون الصلوة برای احتراز از صلوة یهود و از
همین قبیل است غلط مجاز یعنی چیزی را بعلاقه مجاز یک لفظ گفته می شود آنچه لازم معنی حقیقی باشد آن چیز را ثابت کنند مثل آنکه بعضی از رافضه
گویند که الله نور و کل نور محسوس فالله محسوس و همین است مذهب هشام بن الحکم و دیگر پیشوایان ایشان حالانکه اطلاق لفظ نور بر ذات
باریتعالی بنا بر مجاز است و محسوسیت لازم معنی حقیقی است و مثل آنچه گویند که حضرت امیر را حقتعالی نفس نبی فرموده و نفس نبی معصوم
و مفترض الطاعة و اولی بتصرف و افضل از جمیع انبیا و خلایق بود پس حضرت امیر را نیز اینهمه احکام ثابت باشند حالانکه اگر حضرت
امیر را نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمی شود والا شجاع را شیر گفتن موجب سلب انسانیت او شود
نوع ششم ایهام العکس است یعنی مقدمه صادقه بدست عقل افتد و وهم عکس آن مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلایل بکار برد
مثل آنکه هر انسان معصوم قابل امامت است مقدمه صادقه است و عکس او را وهم تراشید که هر قابل امامت معصوم است حالانکه نزد منطقیین
ثابت و مقرر است که موجبه کلیه منعکس نمی شود موجبه کلیه نوع هفتم افضال اللوازم است یعنی حکم ملزوم را بلازم اخص دهند و از این غلط افتند
مثل آنکه گویند نبی را عصمت از آن واجب است که ریاست امت دارد پس هر رئیس امت می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت نبی
از جهت تصدیق معجزه است نه از جهت ریاست و ازین قبیل است آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ براءة از آنجهة بود که قابل نیابت
پیغمبر نبود پس قابل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عرب بود در نقض عهد ...
معویه را در مقابله حضرت امیر از ان خطا کار میدانند که صحابه را در مقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس هیچ صحابی را بمقابله اهل بیت
دعوی خلافت نمیرسد و علی هذا القیاس نوع هشتم اجتماع متنافیین است در دو وقت نیز تجویز نکنند و این غلط از اغفال زمان ناشی
می شود مثل آنکه گویند خلفای ثلثه در وقتی از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از بدیهیات است که اجتماع هر
متنافیین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد در اوقات مختلفه مثل نوم و یقظه و حرارت و برودت و علی هذا القیاس نوع
نهم اخذ ما بالقوة مکان ما بالفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود لقوله صلعم انت منی بمنزلة هرون من موسی پس اگر
بعد از و بلا فصل امام نباشد عزل او لازم آید و عزل امام جایز نیست حالانکه حضرت امیر رض در حضور آنجناب صلعم امام بالقوة بود نه
امام بالفعل و عزل امام بالقوة بمعنی عدم نصب وجایز است او بحد الارجح منه نوع دهم اخذ الجزء مکان الکل مثل آنکه گویند
اولاد پیغمبر صلعم جزء پیغمبر صلعم اند و پیغمبر صلعم معصوم است حالانکه معصوم کل پیغمبر است نه جزء او صلعم و درین دو غلط مجاز هم واقع
است زیرا که اولاد جزء حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه گویند
امام نایب پیغمبر است در تبلیغ احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر صلعم و پیغمبر صلعم معصوم است پس امام هم می باید که معصوم باشد

Marfat.com

حالانکه پیغمبر مبلغ بالذات و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص مبلغ بالذات و ازهمین قبیل است آنچه گویند که امام این امت
نایب پیغمبر است که از جمیع پیغمبران بهتر است پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد حالانکه نایب آن شخص را حکم آن شخص در
جمیع صفات نمی‌باشد نوع دوازدهم حکم باتحاد دو چیز بسبب اشتراک آن هر دو در لازم اعم مثل آنکه مشیر مکره است بسبب آنکه بهر دو صادر از
بیان فعلی که در آن مشورت و اکراه واقع شده پس حضرت عمر رض چون مشیر واقع شده در قصه قرطاس مکره هم باشد و هر که اکراه کند نبی
را بر چیزی گنهگار است حالانکه در میان مشوره دادن و اکراه نمودن فرقی است بدیهی عند العقل اگرچه وهم باور ندارد و لهذا صبیان
و نسوان مشیر را ملامت می‌کنند مانند مکره نوع سیزدهم عدم ملکه را بجای سلب ایجاب گرفتن مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه چون معصوم
نبودند فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی‌آید لوجود الواسطة بینهما و هو المحفوظ نوع چهاردهم کل مجموعی را بحکم کل افرادی
گرفتن مثل آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد حالانکه در میان احکام
کل مجموعی و کل افرادی فرق بسیار است کل انسان یسعه هذا الدار و یشبعه هذا الرغیف و مجموع الانسان لا تسعه هذا الدار و لا یشبعه
هذا الرغیف نوع پانزدهم امثال متجدده را یک چیز بعینه دانستن و این هم خلل بر ضعیف العقلان غلبه دارد حتی که آب دریا و شعله چراغ
و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در عادات خود منهمک این خیال اند مثلا روز عاشورا در هر سال که
بیاید آن را روز شهادت حضرت امام حسین گمان برند و احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بیقراری آغاز نهند مثل زنان که سال
بر میت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهة می‌داند که زمان امر سیال غیر قار است هرگز جزء او ثبات و قرار ندارد و اعاده معدوم محال
و شهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز از آن روز فاصله هزار و دو صد سال دارد این روز را با آن روز چه اتحاد و کدام مناسبت
و روز عید الفطر و عید النحر را برین قیاس نباید کرد که در انجا مایه سرور و شادی سال بسال متجدد است یعنی ادای روزه رمضان و ادای حج خانه
کعبه که شکراً للنعمة المتجددة سال بسال فرحت و سرور نو پیدا می‌شود و لهذا اعیاد شرایع بر توهم تقلید نمانده بلکه اکثر عقلا نیز نوروز و مهرجان
و امثال این تجددات و تغیرات آسمانی را عید گرفته اند که هر سال چیزی نو پیدا می‌شود و موجب تجدد احکام می‌باشد و علی هذا القیاس
تقیید عید با اجتماع الدین و تعیید عید غدیر و امثال ذلک مبنی بر همین وهم فاسد است ازینجا معلوم شد که روز نزول آیه الیوم اکملت لکم
دینکم و روز نزول وحی و شب معراج را چرا در شرع عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید النحر را قرار داده اند و روز تولد و وفات هیچ نبی
عید نگردانیده و چرا صوم یوم عاشورا که در سال اول بموافقت یهود حضرت ص بجا آورده بودند منسوخ شد درین همه همین سر است که وهم را
دخلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقةً سرور و فرحت نمودن یا غم و ماتم کردن خلاف عقل خالص از شوایب وهم است نوع شانزدهم
صورت چیزی را حکم آن چیز دادن و این هم اکثر راه بت پرستان را زده ایشان را در ضلالت افگنده و اطفال خورد سال نیز درین وهم
بسیار گرفتار می‌باشند اسپان و سلاح و دیگر چیزها را از چوب و گل ساخته خورسند می‌شوند و حقیقت اسپ و سلاح می‌انگارند و دختران
خورد سال و پسران و دختران از جامه‌ها منقش ملون ساخته باهم نکاح آنها می‌کنند و شادی می‌نمایند و در شیعه این وهم خیلی غلبه کرده
قبور حضرت امامین و حضرت امیر و حضرت زهرا تصویر کنند و بگمان آنکه این قبور حقیقة قبور مجمع النور آن بزرگوار است تعظیم وافر نمایند
بلکه نوبت بسجدات رسانند و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و بعضی آنها را منقش و مزین گرفته گرداگرد استاده شوند و دهند
مجاوران داد غیرک دهند و نزد عقل در حرکات طفلان و حرکات این پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفدهم تشخص ... انام

Marfat.com

بنام شخصی مسمی کرده با وی سلوک آن شخص نمایند از تعظیم و اهانت و قریب بهشتم و این هم از ضعف عقل است که طفلان خورد
سالی هنگام بازی یکی را از میان خود بادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و بحسب مرتبه این مناصب
سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا شخصی را یزید و شخصی را شمر و بعضی زنان را بنام مخدرات و مستورات اهل بیت مسمی کرده همان معامله
و سلوک نمایند که با آن اشخاص بایستی کرد و در ابطال این هم فاسد کلام الهی کافی است ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم ما انزل الله
بها من سلطان و متفرع بر همین است که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبدالله یا عبدالرحمن است در اهانت کنند تعلل نمایند
حالانکه در حدیث صحیح وارد است که احب الاسماء الی الله عبدالله و عبدالرحمن و بر بدیهی است که نام خر حکم آن چیز ندارد و نام آتش گرم نیست
و نام آب سرد نه و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی نه نوع هژدهم طرف را شرط تناقض نه دانستن و این وهم راه بسیاری از عوام
زده است اجتماع نقیضین را بجانب دو طرف مختلف تجویز نه کنند و شیعه در مسئله اجتهاد درین وهم گرفتار اند گویند اگر امام از جانب خدای
تعالی منصوب نشود و احکام شرعیه در غیر منصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که ابو حنیفه چیزی را حلال گفته
و شافعی او را حرام میداند و حالانکه چون ظن مجتهد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم متصور گردد و هر عاقل می داند که زید قایم است فی ظنی
و زید لیس بقایم فی ظن عمرو هرگز با هم متناقض نیستند درینجا هم در غیر منصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکه حکم الهی در حق هر کس
همانست که در اجتهاد اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین است معنی اختلاف امتی رحمة نوع نوزدهم تشبیه خبر را بمنزله
مساوات مشبه و مشبه به فهمیدن و این هم از صبیان صغیر السن رامی باشد نه صبیان ممیزین را و شیعه را بسیار این هم افتاده مثل آنچه
گویند که حضرت امیر را با انبیاء اولوا العزم در زهد و تقوی و علم و حلم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر مساوی انبیای اولوا العزم باشند و هر که
مساوی انبیاء اولوا العزم باشد افضل باشد از دیگر انبیا و این هم صریح الفساد است حاجت بیان ندارد نوع بستم عادیات را بجای
اولیات آوردن و این وهم اکثری را از فرق ضاله واقع است و علمای اجله درین گرداب غوطها می خورند مثل آنچه گویند که ریاست
هر شخص در اولاد خاندان او می باشد بدلیل فعل اکاسره و قیاصره و زمینداران و راجپوتان و با وجود داماد و خسر را منصب
نمیرسد و مقابل این وهم وهم دیگر است از همین جنس و آن آنست که تعلق ریاست بعد از فوت شخص [illegible]
متعدد داشته باشد از زوجه که باو مختص باشد و باره در خانه او آمده باشد با اختیار [illegible] چیزی [illegible] نیست
بالجمله نزد عقل هر دو وهم فاسد است و در شرع اصلا توارث منصب ریاست [illegible] است بار ارشاد صاحب
ریاست است نوع بیست و یکم قیاس الغایب علی الشاهد یعنی کار خدا و پیغمبر را بر کار خلق و امت قیاس کردن و این از اعظم اوهام است عقاید
بسیاری را فاسد کرده و در الهیات و معاد اکثر مسایل شیعه متفرع بر همین اصل است خصوصا دلایل وجوب اصلح و لطف و وجوب عدل
و اثابه مطیع و عقاب عاصی و غیر ذلک و بیان فساد این وهم در ابواب سابقه گذشت نوع بست و دوم اهمال الاعتبارات یعنی یک
چیز را دو نسبت با چیز چیز واقع است و یک نسبت حکمی را اقتضا می کند و نسبت دیگر حکم دیگر را احمق آن [illegible] یک نسبت را
ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مهمل گذاریم و این وهم در مسایل کثیره امامیه را در پیش آمده مثل آنچه گویند امامت نیابت نبی است پس توقف
بر اذن نبی باشد فیجب ان یکون الامام منصوصا حالانکه امامت ریاست امت است پس موقوف بر اختیار امت باشد فیجب ان لا یکون
الامام منصوصا و مثل آنچه گویند که حضرت امیر واجب المحبة اند و ام المومنین با وی پرخاش نمود پس واجب البغض باشد حالانکه حضرت

Marfat.com

نیز موجب حب المحبت است و ام المؤمنین وجه محبوبه او است پس واجب المحبت باشد و اینها نوع هفتم جمیع معتقدات ایشان مرتب کرده و شامل شد بر حقیقت
شنیده‌اند و غایب تحقیق صاحب الزمان صادق آمده نوع بیست و سوم انچه از روی وی باشد از کمال انتظام و حسن سیاست ملک و دین لوازم
ریاست از او واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلا گویند که امام معصوم مفترض الطاعة که از جانب خدا باشد هر حکمی شرعی و مصلحت
دنیوی القا شود و هرگز خطا در تدبیر نماید نصب او لطفی دارد پس لابد واقع است لیکن از نظر ما غایب گو او را نه بینیم و نه خبر او را شنویم یقین میدانیم
که محقق است در اینجا با ضعف علیه هم این غفلت علاوه است که چون او را نه دیدیم و نه خبرش شنیدیم وجود و عدمش برابر شد در وقوع این
آرزوی دلی چه لطف و کرام حاصل نوع بیست و چهارم دلیل او را در معلومات خود نیابیم باطل است و این وهم را اکثری از سفهای سابقین نیز
متمسک ساخته انکار وجود او را در ظلمت کرده اند گویند که در ظلمه رنگ موجود نیست زیرا که ما نمی بینیم و هر چه را ما نه بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت
موجود نیست این نمی فهمند که جائز است که موجود باشد و ما ادراک آن نمی کنیم شیعه درین وهم بسیار گرفتار اند و انکار فضایل صحابه و ازواج مطهرات
نمایند و گویند که در کتب ما مروی نیست و دیگر امور واقعیه را از کتب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان امور دارند و اگر آیات و احادیث متفق علیه
درین باب بیان نموده شود گویند که ما ازین عبارات این معانی نفهمیم و قالوا قلوبنا غلف بل لعنهم الله بکفرهم فقلیلا ما یؤمنون نوع بیست و پنجم
آنکه تقدم در زمان و تصنیف کتابها و تدوین رسایل و شهره شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب دلیل حقیت است پس متبوعان علمای ما
چون درین باب حظ اوفی داشتند بلاشبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وهم آنست که در مناصب دنیوی چون مال و نعمت و کثرت
جاه و شهرت و هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و ثروت گشته است آن تقدم را وهم مساوی تقدم در فهم و ادراک حق می دانند و حکم سبقت و پیش
دستی در دریافت مطالب علمی نمایند و غلطی این وهم بر هر ظاهر و بدیهی است این با تهادر حکمای یونان و هند زیاده برین فرق بوده اند حالانکه
اکثر معتقدات انها خصوصا در الهیات و نبوات و معاد شان سفاهت انهاست بالجمله اگر اوهام و مغلطهای این فرقه سفیه را در عرض
بیان با شباع و استیعاب قصد نماییم طول و عرضی لازم آید که دفترها کفایت آن نمی توانند نمود ناچار برین نمونه اکتفا رفت والقلیل
یدل علی الکثیر

فصل دوم در تعصبات شیعه

بدانکه معنی تعصب السنت که انکار کنند
مخالف چیزی را که نزد خود ثابت است بدلیل قطعی تا الزام دهند مخالف را بر چیزی که نزد خود نیز منکر است بدلیل قطعی و مخالف نیز
در نفی و اثبات موافق خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که اثبات منفی و نفی ثابت نمایند بجهت
افراط محبت پس داخل در تعصب است و در همین فصل مذکور کرده شد و عنوان کلام در هر دو قسم تعصب است فقط

تعصب اول

آنکه براهین روشن مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطریق تواتر از طرق اهل سنت مروی شده از حضرات اهل بیت و جناب
مستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفه واهیه را که از رجال مجروح و مطعون غیر معتبر نزد خود
هم موافق طریق قوم از راه امامیه رسیده قبول کنند و گویند که انچه امامی او را روایت کند موجب علم و عمل است گو در اسناد او مجاهیل که
ضعفا در ضمن آن کذابین واقع شوند و انچه اهل سنت روایت کنند که بواسطه رجال ثقات آنها رسیده باشد واجب الرد و الانکار
است حالانکه در باب اخبار از جمیع علمای ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبر تر است از ضعیف و اخبار ثقات اهل سنت
بلاشبهه نزد ایشان موثق اند و نیز آیات خفیة الدلالة را که هرگز موافق قواعد اصول و عربیت بر مدعای ایشان دلالت نمی کند
نص صریح انگارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت واضح دارند متشابه اعتقاد کنند حالانکه طریق امتحان بار بار

بارها با علمای ایشان مسلوک شده باین وضع که بعضی کافران فرنگی را که غرضی بهیچ مذهب علاقه با اهل آن نداشت بعد از تعلیم لغت عرب با ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده که شما از این کلام چه فهمیدید گواهی بمدعای اهل سنت داده اند و مدعای شیعه را هرگز باور نکرده و از آیه نفهمیده **تعصب دوم** آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد ایشان هم متواتر است **تعصب سوم** آنکه هرکه محبت علی در دل دارد گو یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت است و هرکه دوستی صحابه در دل دارد گو متقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ است چنانچه رضی الدین اللغوی از جمله شیعه حکم کرده است به بهشتی بودن زنیا بن اسحق نصرانی برین چند بیت که گفته است حالانکه ابوبکر و عمر رض را بد نگفته **ع** عدی و تیم لا احاول ذکرهم بسوء ولکنی محب بهاشم وما یعتریني في علي واهله اذا ذکروا في الله لومة لائم یقولون ما بال النصاری یحبهم واهل النهی من اعرب واعاجم فقلت لهم اني لاحسب حبهم سری في قلوب الخلق حتی البهائم و این فضلون یهود را جمیع علمای اثنا عشریه بخوبی یاد کنند برای دو سه بیتی که گفته است **ع** رب هب لی من المعیشة سؤلی واعف عنی بحب آل الرسول واتی شربه بکف علی سید الاولیاء بعل بتول حالانکه حب حضرت علی و اهل بیت و مدح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است قوله تعالی ومن یعمل من الصالحات وهو مؤمن فلا کفران لسعیه و انا له کاتبون چون محبت پیغمبر صا بدون ایمان بالجاریه تاثیر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلاشبهه تابع آن جناب اند در حق محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول ایشان در بهشت نزد خود شیعه در عقاید باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگرچه معاصی و سیئات داشته باشند نزد ایشان هم در بهشت قطعی است و دوستی صحابه نهایت کار معصیت و گناه کبیره خواهد بود اهل سنت بسبب دوستی ایشان چرا محروم از بهشت باشند حالانکه بلاشبهه محبت اهل بیت دارند و چون محبت اهل بیت کافر را از دوزخ خلاص کند و در بهشت دارد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه اند و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل نه سازد **تعصب چهارم** آنکه گویند با محبت علی هیچ معصیت ضرر نمیکند حالانکه نص ... است من یعمل سوء یجز به من یعمل مثقال ذرة شرا یره و اخبار صحیحه از حضرات ائمه نیز بر خلاف آن شاهد تمام مرام **تعصب پنجم** آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام امت محمدیه را امت ملعونه نامند و نص قرآنی کنتم خیر امة اخرجت للناس است مطروح سازند و روایت حضرت امام حسن عسکری را در تفسیر که ابن بابویه بسند صحیح از آنجناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن روایت اینست که اما علمت یا موسی ان فضل امة محمد علی سائر الامم کفضلی علی خلقی و نیز آیت وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس را گوش ننهند **تعصب ششم** آنکه از قرآن مجید که بلاشبهه از حضرت ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر است و همیشه آنحضرات او را بنیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت می فرمودند و امام حسن عسکری و دیگری ائمه او را تفسیر کرده اند و در کلام خود استشهاد بآیات و الفاظ آن می آوردند تبرا نمایند و گویند که این قرآن منزل نیست محرف عثمان است بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان رض بجا آورده سبحان الله این چه مرتبه از بغض و عناد است که بکجا رسانیده **تعصب هفتم** لعن عمر رض را ترجیح دهند بر ذکر الهی و تلاوت قران مجید حالانکه در هیچ شریعت بر گفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا باجماع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال است بهتر باشد قوله تعالی ولذکر الله اکبر **تعصب هشتم** لعن کبار صحابه و ازواج مطهرات رسول علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات را عبادت ... دانند و شغل صبح و شام ... خصوص ... از ... و ... این

فرض انکار زند و ابوجهل و فرعون و نمرود اگر بلا شبهه اعدا خدا و دشمنان پیغمبران خدا بوده اند گاهی سب نکنند و بد نگویند و در کتب ایشان مسطورات
که لعن شیخین رض هر صبح برابر بعبادت حسنه است و لعن ابوجهل و فرعون و نمرود را برابر نمی‌دانند که حسنه هم نشمارند **تعصب نهم** حضرت رقیه و
حضرت ام کلثوم را بجهت ازدواج ایشان با عثمان رض از اولاد پیغمبر صم خارج نمایند و گویند که اینها دختران آنحضرت نبوده اند بلکه بعضی ایشان گویند که دختران
حضرت خدیجه نیز نبوده اند تا شارکت مادری هم با حضرت زهرا رض حاصل نشود حالانکه صریح خلاف نص قرانی است قوله تع یا ایها النبی قل لا
زواجک و بناتک و در نهج البلاغه مذکور است که حضرت امیر در مقام عتاب بر تغییر سیرت شیخین عثمان رض را گفت قد بلغت من صهره مالم ینالا یعنی
الشیخین و شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی در تهذیب از امام جعفر صادق رض روایت می‌کند که کان یقول فی دعائه اللهم صل علی رقیة بنت نبیک اللهم
صل علی ام کلثوم بنت نبیک و کلینی نیز روایت کرده است که تزوج رسول الله صم خدیجة و هو ابن بضع و عشرین سنة فولد له منها قبل مبعثه علیه السلام
القاسم و رقیة و زینب و ام کلثوم و ولد له بعد المبعث الطیب و الطاهر و فاطمة ع و در روایت دیگر آورده اند لم یولد له بعد المبعث الا فاطمة علیها السلام و ان
الطیب و الطاهر ولد قبل المبعث انتهی و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این باجرا نموده **تعصب دهم** آنکه گویند ابوبکر و عمر و عثمان رض
از منافقان بوده اند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که آنجناب در آخر حیات خود که منافق از مومن متمیز شده بود بموجب نص قرانی ماکان
الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب ابوبکر رض را امام نماز فرمود و منافق را بالاجماع امام نماز کردن جایز نیست و
حضرت امیر در پس او و در پس عمر و عثمان رض همیشه نماز می‌گذارد و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار همه باین سه اقتدا می‌نمودند **تعصب
یازدهم** آنکه تیمی و عدوی یعنی ابوبکر و عمر رض را دوست بود که پنهان در خانهای خود داشتند و عبادت آن بنهان می‌کردند حالانکه نزد خود
ایشان ثابت است که محمد بن ابی بکر را حضرت امیر متبنی فرمود و اراده انکاح دختر خود با او داشت پس بصورتیکه ابوبکر مشرک بود نکاح
اسما بنت عمیس که بلا شبهه مومنه بود با وی صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا بر آمد و او را ابنی کردن و اراده نکاح دختر خود با او نمودن چه
قسم صحیح شود و نیز عمر رض را دختر خود انکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح چه قسم درست شد و بت پرستان این معاملات از معصوم
چگونه راست آمد قوله تع و لا تنکحوا المشرکین حتی یومنوا **تعصب دوازدهم** آنکه گویند که آیات وارده در فضایل اصحاب از مهاجر و انصار
خصوصا در حق ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه رض همه متشابهات اند غیر مفهوم المعنی ذکره ابن شهر آشوب السروی المازندرانی و غیره
من علماهم **تعصب سیزدهم** گویند که اهل سنت افراط می‌کنند در بغض حضرت علی و ذریت طاهره او رض ذکره ابن شهر آشوب
و بهمین سبب ایشان را نواصب لقب کنند حالانکه خود ایشان در کتب خود از کتب اهل سنت خصوصا از بیهقی و ابوالشیخ و دیلمی نقل کرده اند
قال رسول الله صم لا یومن احد حتی اهل سنت خصوصا از بیهقی و ابوالشیخ و دیلمی نقلکرده اند قال رسول الله صم لا یومن احد حتی اکون احب الیه من
نفسه و یکون عترتی احب الیه من نفسه و عن ابن عباس قال قال رسول الله صم احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی
لحبی الی غیر ذلک و نیز می‌دانند که اهل سنت حب امیر و ذریه طاهره او را از فرایض ایمان می‌شمارند حضرت شیخ فریدالدین احمد بن محمد نیشاپوری
معروف بعطار در اشعار خود می‌فرمایند شعر فلا تعدل باهل البیت خلقا فاهل البیت هم اهل السعادة فبغضهم من الانسان خسر
حقیقی و حبهم عبادة این اشعار را شیخ بهاءالدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل میکنند که می‌فرمود من آمن
بمحمد و لم یومن باهل بیته فلیس بمومن و محبة ابوحنیفه بر خاش او با اعمش وقتی که قصه خطبه بنت ابوجهل را که از حضرت امیر بوقوع آمده بود
و آنجناب بر وی عتاب فرموده بود روایت می‌کرد مشهور و معروف است ابوحنیفه با او گفت که بر خدا این قصه صحیح است

است لیکن ترا چه لایق است که این قصه را بی اوبانه بحضور مردم روایت کنی مسئلۀ دینی بر این قصه موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی همه با ابو حنیفه متفق شده بخانۀ اعمش رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند اعمش گفت که من از شما پیش قدم در محبت علی لیکن حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کار من همین است باز دفتری از مناقب امیر المومنین روایت کرد تا آنکه همه از وخوش شدند و بجای نهای خود مراجعت کردند و صحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه کرد ابو حنیفه را با امام محمد باقر و با امام جعفر صادق علیهما السلام و با زید ابن علی ابن الحسین ع ثابت است مستغنی است از بیان و پدر ابو حنیفه که ثابت نام داشت در صغر سن همراه پدر خود زیارت امیر المومنین حاصل نموده و حضرت امیر رضی الله عنه در حق او دعای برکت اولاد فرموده و بموجب دعای او ابو حنیفه بوجود آمده و محبت امام شافعی خود با این خاندان و اشعار ایشان درین باب در کتب شیعه مسطور و مشهور است آنچه اشعار بنام ایشان در کتب شیعه دیده شد ثبت می افتد من ذلک **شعر** یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله یکفیکم من عظیم الفخر انکم من لم یصل علیکم لا صلوة له و مذهب شافعی همین است که درود در نماز فرض میدانند و صیغه صلوة البته مشتمل بر ذکر آل می باشد و ایضا له **شعر** الا ان الامام وصی نبی اعاتب فی حب هذا الفتی فهل زوجت فاطم غیره و فی غیره هل اتی هل اتی و ایضا له **شعر** قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی و لا اعتقادی لکن تولیت من غیر شک خیر امام و خیر هادی ان کان حب الوصی رفضا فاننی ارفض العبادی و ایضا له **شعر** یا رب بالقدم التی اوطاتها من قاب قوسین المحل الاعظما و بحرمة القدم التی جعلت له کتف المؤید بالرسالة سلما ثبت علی متن الصراط تکرما قدمی و کن لی محسنا و مکرما و اجعلهما ذخری فمن کانا له امن العذاب و لا یخاف جهنما و ایضا له **شعر** و اذا ذکروا علیا او بنیه و جاؤا بالروایات العلیه یقال تجاوزوا یا قوم عنه فهذا من حدیث الرافضیه برئت الی المهیمن من اناس یرون الرفض حب الفاطمیه و ایضا له **شعر** اذا فتشوا قلبی اصابوا به سطرین قد خطا بلا کاتب العلم و التوحید فی جانب و حب اهل البیت فی جانب اینها اشعار در کتب معتبرۀ شیعه بنام امام شافعی موجود است لهذا برین قدر اکتفا رفت و امام مالک خود از تلامذۀ خاص حضرت صادق ع بود و طول العمر با وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمده اوست بالاجماع و چون حضرت امام علی رضا در نیشاپور داخل شد بر استری سوار بود و شقیق بلخی که از اعاظم صوفیه اهل سنت است پیش پیش امام میرفت و جلوداری می کرد و جماعۀ دیگر از صوفیۀ اهل سنت به جای دربان خود بر امام سایه کرده بودند و حافظ ابو زرعۀ رازی و محمد ابن اسلم طوسی با جمیع طلبۀ علم و کتابت حدیث از بلاد خود برای زیارت امام برآمدند و غوغای عظیم در شهر برخاست و مردم برای دیدار مبارکش هجوم آوردند محدثین اهل سنت عرض داشتند که اگر یک دو حدیث بسند آبای خود که سلسلة الذهب است این وقت که مجمع خلق الله است روایت فرمائی کمال منت خواهی نهاد امام بسند آبای خود روایت این حدیث فرمود لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی در آن وقت از محدثین اهل سنت و طلبۀ علم آن بیست هزار کس ارباب محابر شمرده شدند و امام احمد ابن حنبل چون این سند را ذکر کردی گفت لو قرئ هذا علی مجنون لافاق او علی مریض لبری کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل و ذکره صاحب الفصول من الامامیة ایضا فی تاریخ الائمة و از سعید بن المسیب روایت مشهور است که کان عنده رجل من قریش فاتاه علی بن الحسین ع فقال له الرجل القرشی یا ابا عبد الله من هذا قال سعید هذا الذی لا یسع مسلما ان یجهله هو علی بن الحسین ابن علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین و جمیع سلاسل صوفیۀ اهل سنت در طریقت منتهی می شوند با این بزرگواران و جمیع طرایف اهل سنت اند و معلوم است که نزد اهل سنت عظمت و مقدار پیر در چه مرتبه است و بچه حد محبت پیران می کنند و بعضی اهانت او را ارتداد طریقت میدانند و حالا بنظر انصاف باید دید که مدار اهل سنت نیست الا بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقوف بر امامت

بزرگی می‌نمایند و گروه شریعت فقهای اربعه اند و گروه طریقت اصحاب خانواده‌های صوفیه و هر دو فرقه را رجوع باهل بیت است و دلیل عداوت این‌ها بس بغض اهل بیت را نسبت باهل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اضداد است که هیچ عاقل آنرا باور نمیکند و انبهار از نواصب دادن ازین باب است که نور را ظلمت و آفتاب را تاریک گویند بالقطع از روی تاریخ معلوم است که اهل سنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند و جواب‌ها این شقیان داده و پیرخاش‌ها نموده کثیر عزه که شاعر مشهور است در مقابله آن ملاعین تنگ آمده از مضامین شعریه در گذشته نوبت بلعن و دعا رسانیده شعر او مشهور است

لعن الله من یسب علیا وحسینا واخاه من سوقة وامام
ایسب المطهرون اصولا والکرام الاخوال والاعمام
یامن الطیر والحمام ولا یامن آل الرسول عند المقام
طبت بیتا وطاب اهلک اهلا اهل بیت النبی والاسلام
رحمة الله والسلام علیهم کلما قام قائم بسلام

... ودعی الله من یسب علیا بصدام وادبق وجذام وفی الواقع محبت اهل سنت را شیعه نمی‌توانند دانست مگر حنفی برای امتحان مذهب نواصب را اختیار کنند باز ببینند که اینها در مقابله چه میکنند و نگر که دست بریگریبان چه می‌کنند **تعصب چهاردهم** گویند اهل سنت قتل علی رض را فسق نمی‌دانند و قاتل او که ابن ملجم است علیه اللعنة بخاری در صحیح خود ازو روایت کرده است و او را تعدیل و توثیق نموده و این کذبی است که نهایت ندارد و افترائی است مبنی بر فرط وقاحت و بیحیائی زیرا که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کمیاب بود هزاران نسخه در هر شهر اسلام یافته می‌شود و رجال وی معدود و مضبوط اند و اهل سنت قتل نفس مومن را اکبر الکبائر بعد الشرک بالله در عقاید خود می‌نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی کفر می‌دانند و حدیث اشقی الاخرین در حق آن ملعون در جمیع کتب اهل سنت مروی است چه امکان که در کتابی از اهل سنت ازوی روایتی ماخوذ باشد چه جای بخاری روی الطبرانی عن ابن عمر رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اشقی الناس ثلثة عاقر ناقة ثمود وابن آدم الذی قتل اخاه وقاتل علی ابن ابی طالب و این افترا را ابن شهر آشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده و ازینجا قیاس باید کرد که روایات این صاحبان و اقوال اینها در حق اهل سنت در چه مرتبه بیفرغی دارد **تعصب پانزدهم** آنکه از راه کمال بغض و عناد اهل سنت که خود را به سنت پیغمبر نسبت نموده اند علمای ایشان سنت پیغمبر را لعنت کنند و کافر شوند و گویند که ما را الکم قبول است و خوب گفتن سنت پیغمبر صلعم قبول نیست و درینجا مثل مشهور راست آمد که غارت علی البصرة وقلت بعلها معاذ الله من ذلک صاحب ابن عباد که از وزرای سلاطین و الامرا بود درین فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود می‌گوید

حب علی ابن ابی طالب هو الذی یهدی الی الجنة
ان کان تفضیلی له بدعة فلعنة الله علی السنة

تعصب شانزدهم آنکه بر اهل سنت با ثبت بعضی روایات مثل سهو پیغمبر صلعم و قضا شدن نماز در لیلة التعریس زبان طعن برکشایند و سقط و ناسزا گویند چنانچه ابن مطهر حلی در روایت این دو حدیث خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حالانکه خود این فرقه در کتب صحیحه خود همان احادیث را روایت کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خبر ذی الیدین ان رسول الله صلی الظهر والعصر رکعتین فقال ذوالیدین اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله صلعم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خلفه اصدق ذوالیدین قالوا نعم صلیت رکعتین فبنا علی صلوته واتم اربعا وسجد للسهو سجدتین ثم تشهد وسلم وخبر لیلة التعریس وهو انه صلعم عرس فی منصرفه من خیبر فنزل قبل طلوع الصبح فرقد فغلبت عیناه فلم یستیقظ حتی رفع علیه حر الشمس ثم استیقظ فتوضا وصلی قضاء الصبح وقال هذا وادی الشیطان ابن مطهر گوید که خبر اول دلالت می‌کند بر سهو پیغمبر در عبادات و خبر ثانی بر تسلط شیطان بر انجناب و هر دو قادح در نبوت اند پس اهل سنت این افترا کرده اند حالانکه خبر اول را ابوجعفر طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام باسناد صحیح روایت کرده و کلینی نیز از سماعه از ابی عبد الله ع روایت کرده و باسناد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله ع روایت کرده و قال فی آخره وان ربکم عز وجل هو الذی انشاء رحمة للامة الا تری ان رجلا لو صنع مثل هذا لعیر وقیل ما تقبل صلوتک فمن دخل علیه الیوم مثل هذا قال قد سنه رسول الله

الله صلی الله علیه وسلم وصار اسوة وخبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله ع روایت نموده و کلینی در کافی
از حمزه ابن طیار عن ابی عبد الله روایت کرده وزاد فی آخره قال الله تعالی انا انسیتک انا ایقظتک فاذا قمت فصل لیعلموا اذا اصابهم
کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنها هلک وانچه گفته است که هر دو امر قادح در نبوت اند صریح غلط است زیرا که سهو مثل نسیان
و نوم از احکام بشریه است آری سهو در امور تبلیغیه بر انبیاء ص روا نیست که بجای امر نهی و بجای نهی امر تبلیغ نماید قوله تعالی حکایة عن موسی
لا تواخذنی بما نسیت و قوله تعالی فی حق آدم علیه السلام فنسی و لم نجد له عزما قوله تعالی فی حق نبینا صلعم واذکر ربک اذا نسیت و تسلط
شیطان هرگز بر حضرت صلی الله علیه وسلم دران وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجناب بلال را داروغه محافظت وقت
نموده خود با اطمینان تمام بخواب رفتند درین وقت شیطان قابو یافت و بلال را مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر صلعم و دیگر مسلمین نیز
قضا کند و اگر بر گماشته یا وکیل شخصی عاصی یا ظالمی مسلط شود نمی توان گفت که بران شخص مسلط شد اگرچه نقصانی با و هم رسید
تعصب هفدهم انکه گویند اگر شخصی و تعالی جد ربک در نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید و انه تعالی جد ربنا واقع شده و
این سوره را در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سور ممنوعه نیست بعضی از علماء شیعه که با ایشان مطارحه این مسئله شد در جواب گفتند که
قول جن نقل نموده است چنانچه دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری
المسیح ابن الله گفته شد که هر جا نقل قول کفره واقع شده تکذیب و رد آن قول نیز در عقب آن پیوسته آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح
می شود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول مذکور نیست معهذا اگر از تمسک باین آیه دست بردار شویم قول امیر المومنین را چه خواهند گفت
که در نهج البلاغه در خطبه آنجناب رض مذکور است الحمد لله الفاشی حمده والغالب جنده والمتعالی جده فی آخر الخطبه تعصب هیجدهم
گویند اهل سنت بدتر اند از یهود و نصاری ذکره ابن المعلم وغیره سبحان الله ایمان ایشان بخدا و رسول و ملائکه و قرآن و جمیع کتب الهیه و روز
آخرت و محبت ایشان با رسول و خاندان رسول صلعم و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و مالیات و فاتحه و درود که بنام این بزرگواران
میکنند همه برباد رفت و مردود شد و کفر و عناد یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر و بد گفتن آنها در حق [illegible]
جبرئیل ع هم مقبول این طایفه شد برگفته بزی راگنده خوری است و این حرف ایشان چه بسیار مانا است بقول همین فرقه یعنی یهود
که در عهد آنجناب کفارت پرست را بهتر از صحابه رسول میدانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خشنود شده در جلد دوم
این خدمت عمده این ترجیح و تفضیل آنها را ارزانی فرموده اند آری قدر سنگ را سگبان می شناسد قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتب یومنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هولاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا تعصب نوزدهم انکه گویند غلاة
کیسانیه و اسماعیلیه و دیگر فرق رفضه که تکذیب ائمه نموده و منکر امامت آنها بوده اند و در حق آنها بد گفته آخر کار بسبب محبت علی در
بهشت در آیند و اهل سنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود در شریعت و طریقت شمارند و هیچکس را از میان شان تحقیر نکنند بلکه همه را تعظیم
پیش آیند بسبب دوستی چند شخص در دوزخ جاوید باشند خلد اند در حق اهل سنت محبت علی چرا تاثیر نمیکند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه
انکار و تکذیب ائمه ایمان چرا تاثیر نکرد تعصب بستم بر اخبار صحیحه که نزد شیعه بطریق صحیح ثابت است از راه شامت تحت آن
روایات مضمون آنها موافق مذهب اهل سنت واقع شده عمل جایز ندارند و حسب الطرح والاسقاط انکار نمایند زیرا که موافقت با
اهل سنت لازم خواهد آمد مثل روایات نجاست منی و مذی و نقض وضو بخروج آن و روایات سجده سهو که ابو جعفر طوسی

وغیره تصحیح آن نموده اند ور روایات غسل در غدیر کبیر کما ذکره ابن المعلم و استنجا بکلوخ بعد از قضاء حاجت کبری که با غرابت شان
پیغمبر است بلا شبهه نص علیه صاحب الجامع و شیخ الطائفه قاعده مقرر کرده که بعضی روایات صحیحه که در کلینی است یا شیخ ابو محمد بن النعمان
آورده یا شیخ الشیخ ابو محمد بن بابویه قمی آورده یا خود آن شیخ الطائفه روایت کرده و تصحیح آن نموده هرگاه عامه بر آن روایات عمل کردن گیرند
آنها را متروک العمل باید ساخت الهی تا کجا از دست اشرار کار اهل سنت تحاشی خواهند کرد مگر چند دست و پا بزنند آخر بعض اجزاء کلمه بعض
الفاظ قرآن خود مشترک بین الفریقین خواهند ماند و این قاعده دیگر اجماعی علماء ایشان است که چون در مسئله دو روایت وارد شود باید دید که هر چه موافق
مذهب اهل سنت باشد بر نقیض آن عمل باید کرد که زیرا که رشد و هدایت در مخالفت **تعصب بست و یکم** در بسیاری از کتب ایشان
واقع است که اهل سنت نجس تر اند از یهود و نصاری اگر بدن ایشان چیزی برسد آنرا باید شست حالانکه آلودگی بگوه انسان را نجس نمی
شمارند اهل سنت را از دایره انسانیت بلکه فضله بودن انسان نیز خارج کردند آری المرء یقیس علی نفسه **تعصب بست و دوم**
آنکه بجای بسم الله شروع کردن هر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن بلعن ابوبکر و عمر رض میمون
و مبارک دانند و نیز گویند که اگر لعن ابوبکر و عمر رض را در تعویذی نوشته بسوزند و دود آن با صاحب تپ برسد شفا یابد ظریفی از اهل سنت
این مسایل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر رض همین تاثیر دارد که در ضمن لعن مذکور شود که این برکات از وی حاصل شوند والا
فرعون و هامان را حالا ملعونند این خاصیت نباشد و نیز گویند که هرگاه بر طعامی هفتاد بار لعن ابوبکر و عمر رض دم کنند برکت بسیار در آن پیدا شود
و در کافی کلینی موجود است که مبغوض ترین نامها از زنان نزد خدا حمیرا است زیرا که لقب ام المومنین عایشه صدیقه است که حضرت پیغمبر صلعم
او را باین لقب یاد فرموده حالانکه نام زن ابولهب را که حق تعالی در نص قرآنی نکوهش او نازل فرموده بد ندانند و نیز روایت کنند
که حضرت امیر پسران خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلوم است که بر ذمه بزرگ حق پدر است که نام نیک برای او مقرر نماید پس
چون نام ابوبکر و عمر و عثمان بدی نداشته باشد لقب عایشه رض چرا بد باشد که عایشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بر این کسان نبوده است
و رتبه لقب در اختصاص کمتر از رتبه نام است زیرا که تعین و تشخص در وضع اصلی علم معتبر است و لقب در اصل از صفات می باشد و بطریق
غلبه استعمال اختصاصی پیدا می کند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد **تعصب
بست و سیوم** لعن حفصه را نیز همراه عایشه رض از عبادات بلکه از فرایض مؤکد شمارند و بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفه و تسبیح
همین ورد را بهترین اوراد انگارند حالانکه حفصه رض گاهی مصدر امری نشده که موجب بدگوئی او باشد نزد ایشان نیز و گناهی ندارد غیر از
دختر بودن عمر رض را اگر روا بوده و زر اخری دیگری را اگر این انتساب بعمر رض موجب جواز لعن او باشد محمد بن ابی بکر چرا از دست باید داد و در لعنت
نباید گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت پیغمبر چرا در حق حفصه رض مانع نمی شود **تعصب
بست و چهارم** مقداد شیخ این فرقه گفته است که عمر بن الخطاب رض زنا کرده بود با مادر معویه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیا
والائمه و دیگر علماء امامیه بالقطع حکم کرده اند بانکه عمر و دیگر خلفا پاسداری ظواهر شریعت و ترویج شعایر دین و تقوی و زهد را خیلی رعایت
می کردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند و علی الخصوص عمر رض درین باب که در کاوش و احتیاط در هر امر تمام بود
تعصب بست و پنجم آنکه گویند که آنحضرت صلعم طلاق عایشه رض بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هرگاه خواهد
طلاق دهد هر کرا خواهد حالانکه خدای تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا تفویض دیگری چه رسد قوله تعالی

Marfat.com

لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج ولو اعجبک حسنهن و این فضیلت ازواج را از آن حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت
را اختیار نمودند و صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند حق تعالی خواست که ایشان از پیغمبر در دنیا و آخرت جدا نشوند
و مراره و تلخی طلاق نچشانند چنانچه در شرح آیت تخییر بتفصیل در کتب و تفاسیر شیعه نیز ثابت قدمی ایشان مذکور و مسطور است و پیش قدم
همه ازواج درین ایثار و اختیار عایشه بود رض بالاجماع پس ممکن نیست که آنحضرت صلعم او را طلاق می داد تا بتفویض طلاق او بدست
دیگری چه رسد و اگر بالفرض تفویض طلاق هم واقع میشد بار شیعه را چه فایده زیرا که تا حین حیات آنجناب ایقاع طلاق رو نداد و بعد از وفات
تفویض و توکیل باطل شد اذ الوکالة تبطل بموت الموکل بالاجماع در وقتی که عایشه رض را با حضرت امیر رض مقابله و مقاتله در واقع شد
حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدیهی است که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون تعصبات این فرقه روز بروز در تجدد و
تزاید است هرگز استیعاب و احاطه آنها امکان ندارد لاجرم بار نمونه این قدر را مذکور کرده اقتصار نموده آمد و درین باب مقصود در
هر فصل همین عرض نمونه است نه احاطه و استیعاب والله الملهم للحق والصواب **فصل سیوم** در هفوات شیعه هفوه اولی آنکه گویند
کار انبیا و ائمه اخفاء دین و مذهب است همیشه این بزرگواران به تقیه گذرانیده اند و مذهب و دین خود را به کسی واضح نگفته این نمی فهمند که اگر حال
از بعثت انبیا و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل از آن ناشی شده است که هر صاحب عزم که در پی رفع دولتی و وضع دولتی می باشد عزم
خود را اخفا می کند و تدبیر خود را بکسی واضح نمی گوید لیکن انبیا و ائمه را مثل صاحب عزمان دنیا طالب دولت نخواه فهمیده حال ایشان را بحال
آن جماعه قیاس کردن همان مثل است که کسی در صحن کاخی تخلیه جوید اضاع العمر فی طلب المحال اگر اندک تامل کنند صریح معلوم توانند نمود که
بعث نبی و نصب امام تا او را باخفا امر کردن بمثابه آنست که شخصی را قاضی شهری نمایند و گویند که هرگز تکلم مکن و حرف از زبان بر میار
و کلام خصمین را مشنو هر طفل مکتب می فهمد که تمسخر محض و لعب صرف است و سفاهت ظاهره و مناقض غرض بعث و نصب و اگر این
تقیه و نفاق انبیا و ائمه بخودی خود می کنند نه بفرموده خدا پس عاصی و گنهگار باشند و تارک واجب القول بالعصمة ینافیه بالجمله دروغ
گفتن و نفاق ورزیدن شان انبیا و ائمه نیست که طول العمر بلا ضرورت این خصال ذمیمه را شیمه و ملکه خود سازند و مردم
تلبیس می نموده باشند اگر خوفی هم از منکرین و معاندین للحق ایشان شود از کلمه الحق باز نمی مانند قوله تعالی فی حق الانبیاء الذین
یبلغون رسالات الله ویخشونه ولا یخشون احدا الا الله وکفی بالله حسیبا و اگر انبیا تقیه می کردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و هتک
حرمت و تذلیل و اخراج از دست آنها می چشیدند و می کشیدند حالیکه عوام مومنان را گفته باشند ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما
یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستهم الباساء والضراء وزلزلوا حتی یقول الرسول والذین امنوا معه متی نصر الله وکاین من نبی
قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین رسل و انبیا و ائمه چه گمان
باید کرد و تتمه این هفوه آنکه گویند معنی اتقاکم در آیه ان اکرمکم عند الله اتقاکم اکثرکم تقیه است و بهمین تفسیر کرده اند علمای ایشان
این لفظ را و بموجب این تفسیر لازم می آید که حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت امام الحسین که بالاجماع تقیه نکردند اصلا نزد خدا
قدر کرامت و بزرگی نداشته باشند و جمیع منافقین عهد آنحضرت صلعم در نهایت مرتبه از کرامت و بزرگی باشند سبحانک هذا
بهتان عظیم و آنچه در باب وجوب تقیه و خوبی آن از حضرت صادق روایت کنند همه آثار مخترعه و موضوعه این فرقه است
هرگز مثل این هفوه را حضرت امام تجویز نخواهد فرمود چه جای ایجاب آن و حضرت امام چه تعلیم عبد امجد خود امیر المومنین

بفرماید حالانکه نص حضرت امیر در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه و متواتر است نزد ایشان موجود است علامة الایمان ایثارک الصدق حیث
یضرک علی الکذب حیث ینفعک و این نص صریح دلالت می کند که هر که تقیه کند ایمان ندارد و آیه اولئک یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا و یدرءون بالحسنة السیئة
کنند و گویند حسنه تقیه است و سیئه اظهار حالانکه ما قبل آیت صریح دلالت بر اظهار میکند و اذا یتلی علیهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا انا کنا من قبله
مسلمین و نیز در صورت تقیه چه حاجت صبر است انجام تقیه خود بر آتش ... تورانیان دست زدن نه صبر بر شدت و در تقیه خود سراسر موافقت و
اتحاد است نه مخالفت و عناد از مبطلات تقیه در کتب اثنی عشریه روایات ناطقه از حضرات اهل بیت علیهم السلام موجود است از آنجمله روایتی که از حضرت
امیر منقول شد و از آنجمله این روایت است که رضی در نهج البلاغه آورده قال امیر المؤمنین انی والله لو لقیتهم واحدا و هم طلاع الارض کلها ما بالیت ولا
استوحشت و انی من ضلالهم الذی هم فیها و الهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی و یقین من ربی و انی الی لقاء الله و لحسن ثوابه لمنتظر راج کذا فی نهج البلاغة
پس کسی که از جنگ اعدای تنها با وجود کثرت آنها بحدیکه روی زمین را بپوشند نترسد و وحشت دامنگیر او نشود و مشتاق لقاء الله باشد و منتظر
ثواب و امیدوار عنایات و کرامات او باشد در هر دو صورت موت و حیات از و تقیه چه امکان دارد و نیز تقیه نمی شود الا بخوف و خوف دو قسم
دارد اول خوف جان این خود اصلا حضرات ائمه را نمی باشد بدو وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله
نموده و سایر امامیه بر آن اجماع دارند دوم آنکه ائمه را علم ما کان و ما یکون حاصل می باشد پس اجل خود را و کیفیت و وقت موت خود را بتفصیل و
تخصیص میدانند پس پیش از آن وقت چرا از جان خود بترسند دوم خوف مشقت و ایذا و اهانت و بدگوئی و ننگ و حرمت و این چیزها را تحمل کردن و گوارا
ساختن کار نیکانست همیشه تحمل بلا در امتثال اوامر الهی نموده اند و با پادشاهان جبابره و فرعونان روزگار مقابله نموده اگر ازین امر حسن
کنند و تحمل مشقت در عبادت و مجاهده بر خود گوارا نسازند از نیکان نباشند چه جای امام نیکان پس تقیه بهیچ وجه ایشانرا روا نبود و نیز اگر تقیه روا
می بود حضرت امیر چرا در بیعت ابوبکر رض شش ماه توقف می کرد چنانچه مزعوم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی بود و لوازم اجرای بیعت
نمی فرمود روایت سیوم روی العیاشی عن زرارة بن اعین عن ابی بکر بن حزم قال توضأ رجل و مسح علی خفیه فدخل المسجد و صلی فجاء علی
فوجأ برقبته فقال ویلک تصلی علی غیر وضوء فقال امرنی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فانتهی به الیه فقال انظر ما یقول هذا عنک و رفع صوته علیه
فقال عمر انا امرته بذلک پس درینجا تقیه کجا رفت که کردن آن مصلحت بخش کردند و عمر را بزجر و توبیخ نهیب کردند روایت چهارم راوند
ی که مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغه است در کتاب خرائج الجرائح از سلمان فارسی روایت می کند ان علیا بلغه عن عمر انه ذکر شیعته فاستقبله
فی بعض طرقات بساتین المدینة و فی ید علی قوس فقال یا عمر بلغنی عنک ذکرک لشیعتی فقال اربع علی ضلعک فقال علی انک لههنا ثم رمی بالقوس
علی الارض فاذا هو ثعبان کالبعیر فاغر فاه و قد اقبل نحو عمر لیبلعه فقال عمر الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها فی شیء و جعل یتضرع الیه فضرب
بیده الی الثعبان فعادت القوس کما کانت فمضی عمر الی بیته فقال سلمان فلما کان فی اللیل دعانی علی فقال صر الی عمر فانه حمل الیه من
ناحیة المشرق مال و قد عزم ان یخبئه فقل له یقول لک علی اخرج ما حمل الیک من المشرق ففرقه علی من هو لهم و لا تخبئه فافضحک قال
سلمان فمضیت الیه و ادیت الرسالة فقال اخبرنی عن امر صاحبک من این علم به فقلت فهل یخفی علیه مثل هذا فقال یا سلمان اقبل عنی
ما اقول لک ما علی الا ساحر و انی لمستیقن بک و الصواب ان تفارقه و تصیر من جملتنا قلت لیس کما قلت لکنه ورث من اسرار النبوة ما قد
رأیت منه و عنده اکثر من هذا قال ارجع الیه فقل السمع و الطاعة لامرک فرجعت الی علی فقال احدثک عما جری بینکما فقلت انت اعلم منی
بکل ما جری بیننا فقال ان رعب الثعبان فی قلبه الی ان یموت درین روایت هم گردن تقیه زده اند و هیچ اظهار کنند پس صریح

و راستی از جمله آنچه گفتی چنین نیست که گفتی لیکن او میراث یافته است از اسرار نبوت آنچه تو دیده ای و نزد او زیاده ازین است گفت عمر باز رو بسوی او
پس بگو شنیدم و قبول کردم حکم ترا پس باز گشتم بسوی علی پس گفت علی من خبر دهم ترا از آنچه رفت درمیان شما گفتم تو بهتر میدانی از من پس گفت هر چه رفته بود

صریح معلوم شد که سکوت حضرت امیر بر امور یکه در خلافت شیخین واقع شد مثل قصه فدک و نکاح حضرت ام کلثوم و غیر ذلک محض بنابر استصواب
وتحسین اینها بود و الا قدرت انکار بوجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و مداهنت می کرد فاسق میشد بلکه در مقدمه
نکاح دختر حضرت زهرا ضرر اگر با اینهمه اقتدار تهاون میفرمود چه قباحت که لازم نمی آمد و باین مداهنات و تهاونات از لیاقت امامت بمراحل بعیده دور
می افتاد و معاذ الله من ذلک چنانچه اگر یکدو بار منکری را دید با علم غیب معلوم فرمود آن قسم تصرف قهری نمود که سخت ترین انفرقه ظلمه که
اصلا پاس کسی نداشت یعنی عمر بن الخطاب بقدر مو خورشید تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه و ترویج سنت تراویح و قسمت خمس و غنایم و تولیت
عمال و دیگر مهمات خلافت رای پسندیده و الا یک گردش چشم بر هم میزد و خلعت فوج و لشکر و اعوان و انصار اصلا نشت یکتا ان
تیر کفایت می کرد و آنچه در کتب امامیه جمیع مسطور است که سکوت او در عهد عمر بن مداهنت و موافقت او در امور دین و خلافت بنابر آن بجبر ظالمه آن بود که
مقهور و ذلیل و بی مقدور بود و طاقت مقابله آنها نداشت همه غلط و دروغ است لا یعبأ به والحمد لله و نیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید خیر
در ناموس اهل بیت و آبروی ایشان و غیرت ایشان خلل می اندازد مثل دختر خود دادن بکافری بلکه تزویج جمیع دختران و خواهران
خود با کافران با وصف قدرت بر دفع آنها چنانکه بمعجزه در طرفة العین فضیحت میشوند و نیز در کتب شیعه و اهل سنت باتفاق متواتر است
که حضرت امیر و اهل بیت با خلفاء ثلثه و دیگر صحابه در مسایل بسیار از فروع فقهیه مخالفتها نموده و مناظرها فرموده و مجلس در مناظره و
مخالفت اینها را مطعون نزد و چه جای ایذا در دیگر پس تقیه باطل شد زیرا که در بعضی مسایل اظهار واقع شد و مضرتی نرسید پس معلوم شد که قدرت
اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد یا بغیر امر او اگر شق اول است پس معلوم می شود که معاذ الله
خدا تعالی حکیم نیست زیرا که کاری فرمودن و آنچه مخالف آن کار باشد نیز و نمودن شان حمقاء و سفهاست مثل آنکه گلکاران را برای مرمت خانه
بیارند و گویند که دست باین خانه مرسان و مرمت مکن و اگر شق ثانی است محض بخوف ایذاء مردم پس این جبن حضرات ائمه کمالات و
بی صبری اینهاست و این امور سلب لیاقت امامت می کنند تمام قرآن مملو است بتأکید بر تحمل مشقتها در جهاد و صبر بر بلاها و جا بجا مدح صابرین
فرموده ازین امور تحقیق و دل دزدیدن هرگز عادت صالحان و صابران نبوده است و نیز اگر تقیه واجب می بود امیر المومنین بعمر چرا می گفت
که لولا عهد عهده الی حبیبی لاخبرته لعلمت اینا اضعف ناصرا و اقل عددا چنانچه نقل این از کتب امامیه گذشت در ینجا باید
امامیه بران رفته اند که تقیه بر حضرت امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروی هم حرام بود پس روایاتی که بعد
از ولایت از انجناب منقول شده هرگز محمول بر تقیه نباید کرد و الا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی از جمله
امامیه قایل است به بقای تقیه بر انجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بر ظاهر است که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند
زیرا که اگر در آن وقت تقیه بروی واجب می بود معویه را عزل نمی کرد چون خود هم از کید او خایف بود و میفرمود که انی اخاف
کیده تعظیم و ابن عباس و مغیره بن شعبه نیز همین مشوره داده بودند که والی شهر او را عزل نده اگر در جواب فرمود که ما کنت متخذ المضلین
عضدا و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد و فتنهای بسیار بهم رسید و بقتل و قتال انجامید و سید مرتضی گوید که هر چند ولایت
حضرت امیر محقق بود لیکن ولایت بنام بود نه بمعنی زیرا که معاویه با او همیشه در پرخاش ماند تا آنکه شهادت یافت و اگر تمام اتباع
و فوج حضرت امیر او لا صحابه بودند که تبه اعدا را انجناب گذاشته اند و عداوت فضل شیخین و اعوان ایشان را معتقد بودند اگر حضرت
امیر در آن وقت که منع اظهار عقیده و عمل خود میفرمود ظن غالب آن بود که متابعان نیز برمی گشتند و کار بجا

می‌نجامید باینجهة در حالت ولایت نیز بر و تقیه واجب بود و اظهار حق صریح فهمیده نمی‌شود که ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی
تشیع چرا بمعنی قرار داده نزد اهل سنت سرا بمعنی همین ولایت بود و تحقیق در این منحصر و معنی ولایت تصرف در ملک
است و قدرت بر اجرای احکام و گرفتن محصول و خراج از رعایا و تنبیه و تادیب مفسدان و این معنی حضرت امیر را بوجه اتم در اکثر بلاد اسلام
خصوصا زمین حجاز و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربیجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل بود بی منازع و نفاذ حکم آن
جناب درین بلدان جاری و اهل این بلدان بدل و جان مطیع و منقاد اگر معارض بود در شام بود و وجود معارض در یک
قطرے از اقطار منافی معنی ولایت نیست باید دید که چون ابوبکر رض خلیفه شد غیر از جزیره عرب در تصرف آن حضرت صلی
الله علیه وسلم نبود و در انهمه معاندین و مفسدین زور آور مثل مسیلمه کذاب و بنو حنیفه در ملک یمامه و سجاح متنبیه در بنی تمیم که جستند
از ایشان در عرب قبیله نبود و همه ایشان مردم سپاهی کارزار ورزیده و مانعین زکوة یکطرف بر سر شورش و بنو غسان
در طرف شام بابت اسامه بن زید بر سر جنگش و جمیع قبایل عرب گرد نواح مدینه بارتداد گرفتار غیر از سکان مکه و مدینه
یار و اعوان او نبودند با وصف اینهمه هرگز در امرے از امور شرعیه مداهنت نکرد و باواز بلند گفت لو منعونی عقالا کانوا یودونها
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم لقاتلتهم علیه پس حضرت امیر که اشجع الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آنها ترسیده اختلال در نحو دین و
وزوال دولت سرمدی را روا دارد سبحانک هذا بهتان عظیم **مستزاد** در دین محمدے روا داشت خلل شیرِ یزدان باز شیر
گوئی که او وصی بحق است حشمت محال و آنچه گفته که تابعان حضرت امیر اکثر او لا د اتباع اعدای آنجناب بودند اول دعوی
اکثریت محض غلط است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر و قتله عثمان رض بودند که بجان و دل جویا مطاعن صحابه و خواهان شکست
بزرگی ایشان بوده اند و مردم عراق عجم و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفا ثلثه و افواج ایشان زخمهاے
نمکین در جگر داشتند دیگر اعراب اجلاف که برائے واقعه طلبی و فتنه جوئی و فتنه گوئی بالطبع مخلوق و مجبول اند و انقلاب عمل و تغییر
احکام را بکمال آرزو خواهان و علی الخصوص مثل مسئله متعه که شنیدن آن عربان را نهوط و دیگر انزا احتلام رو می‌دهد و تصویر این
مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر و زر نی صغیر دارد در حق پیران و مثل مسئله مسح رجلین که گویا اسقاط نیمه
وضو است در حق ضعیفان کبر السن و محنت کشان مشقوق الرجلین و مثل اسقاط سنت تراویح که روزه داران را بعد از
افطار حکم عذاب قبر دارد بعد از موت و در عجمیان بلکه اکثر عربان نیز خیلی شاق بود چنانچه طرطوسی شاعر مشهور گفته است
نهار الصیام نهار الشقاء ؛ ولیل التراویح لیل البلاء ؛ تمارض تحل لک الطیبات ؛ وبعض التمارض عین الشفاء ؛ وان کان لا بد من صوم
فاکثر من الصوم بعد العشاء ؛ القصه این مسایل خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود در سکوت ازین مسایل
و جریان بر وفق مشهورات سابقه تنفر و وحشت مردم متوقع بود نه در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه
انصار بودند و آنها همه محبان و شیعه علی بوده اند بزعم شیعه و چنانچه فضل و عدل شیخین را دیده بودند از پدران و مادران خود
وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغییر شیخین سنت پیغمبر صلعم را نیز کما ینبغی میدانستند و بحکم لکل جدید لذة وضع کهنه
شیخین در نظر ایشان بجهة قدم و ابتذال سقوطی پیدا کرده و این مسایل تازه خیلی دلچسپ و خاطر نشین آنها می‌شد پس خوف نماند
الا از محمد بن ابی بکر که او کسی از امثال او بود در آخر که او هم در مصر کشته شده بود این خوف نیز بکلی زایل شده و از معویه و عمرو

و عمرو بن العاص اگر خوفی باشد همین خوف یعنی خوف مقاتله بود آنها در این تقیه و احتیاط می کردند که در صورت اظهار حق و ترویج
شریعت اصلیه بر آن مزید می کردند و معهذا در ابتدای بعثت آنحضرت صلعم بلکه در آخر حیات آنجناب هم اکثر متابعان آنجناب
اولاد و اخوان اعداء جانی آنجناب بوده اند مثل عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام و صفوان بن امیه بن خلف و جبیر بن مطعم بن عدی
و خالد بن الولید که امیر الامراء و شمشیر بران آنحضرت بود و اینها همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچگاه در امور شرعیه مداهنت
نفرموده و علی هذا القیاس جمیع انبیا و وارثان انبیا را با همین قسم مردم کاری افتاده اگر بملاحظه عداوت اسلاف اینها در تبلیغ احکام
شریعت مداهنت روا دارند باز شرع از کجا سر کشد و دین حق از ناحق چه قسم متمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر رض در قبول قول
و تعظیم آنجناب و جان دادن در رفاقت آنجناب در ابتدای امر هیچ دقیقه فرو نگذاشتند چنانچه تواریخ وقایع جمل و صفین و نهروان
موجود است کسی برای کسی جانبازی کند از وی قبول حکم شرعی چرا محال باید دانست و اینقدر خود مجمع علیه اتباع آنجناب بود
که آنحضرت رض از خلفای راشدین است و در وقت خود خیر البریه است چنانچه مذهب اهل سنت است و نزد ایشان از مقررات بود که
سنت خلفای راشدین حکم سنت پیغمبر صلعم دارد پس ترس از این گروه که چنین اعتقاد داشته باشند وجهی ندارد پنجم آنکه روی
الکلینی عن معاذ بن کثیر عن ابی عبد الله ع قال ان الله عز و جل انزل علی نبیه کتابا فقال یا محمد هذه وصیتک الی النجباء فقال و من النجباء یا جبرئیل
فقال علی بن ابیطالب و ولده و کان علی الکتاب خواتیم من ذهب فدفعه رسول الله صلعم الی علی و امره ان یفک خاتما منه فیعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسن
ع ففک منه خاتما فعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسین ع ففک خاتما فوجد فیه ان اخرج بقوم الی الشهادة فلا شهادة لهم الا معک و اشتر نفسک لله
ففعل ثم دفعه الی علی بن الحسین ع ففک خاتما فوجد فیه ان اطرق و اصمت و الزم منزلک و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین ففعل ثم دفعه الی ابنه محمد بن
علی بن الحسین ع ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس و افتهم و انشر علوم اهل بیتک و صدق اباءک الصالحین و لا تخافن احدا الا الله فانه لا سبیل
لاحد علیک ثم دفعه الی جعفر الصادق ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس و افتهم و لا تخافن احدا الا الله و انشر علوم اهل بیتک و صدق اباءک الصالحین
فانک فی حرز و امان ففعل ثم دفعه الی ابنه موسی ع و هکذا الی قیام المهدی رض و رواه من طریق آخر عن معاذ بن کثیر ایضا عن ابی عبد الله ع
الخامس قل الحق فی الامن و الخوف و لا تخش الا الله و این روایت فایدهای عمده دارد اول آنکه حضرات ائمه هرچه می کردند بموجب فرموده خدای تعالی
و هدایات ایشان مامور بودند با موری که بعمل آوردند و تصرف در زمین و دخل کردن در امور مملکت هیچکس را از این بزرگان نفرموده بودند و الا سعی و تلاش
این کار میکردند و واقع هم میشد دوم آنکه حضرت امیر رض تا عهد خلافت خلفای ثلثه مامور بود بسکوت و عدم منازعت و انقیاد و تسلیم با خلفا
بنا بر حضور پروردگار و فیه المدعا سیوم آنکه بعضی ائمه رض را مثل حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بالکل تقیه جایز نبود پس اقوال و
افعال و روایات ایشان که نزد اهل سنت بتواتر و شهرت مرویست همه محمول بر صدق و اظهار است و آنچه امام ابو حنیفه و امام مالک و غیرهما از علما
اهل سنت از ایشان اخذ کردند و آموختند همه بفرموده خدا بود و الحمد لله و آنچه شیعه در اقوال و اعمال ایشان که موافق اهل سنت در کتب شیعه مرویست
تصرف میکنند و حمل بر تقیه می نمایند صریح مخالفت وصیت است روایت ششم روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتابه من احتجاجات اشعث بن
قیس فی خبر طویل ان امیر المؤمنین رض قال لما قبض رسول الله صلعم و مال الناس الی ابی بکر رض فبایعوه حملت فاطمة رض و اخذت بید الحسن و الحسین ع
و لم ندع احدا من اهل بدر و اهل السابقة من المهاجرین و الانصار الا ناشدتهم الله حقی و دعوتهم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع الناس الا اربعة
رهط الزبیر و سلمان و ابوذر و المقداد و این روایت دال است صراحة بر آنکه تقیه بر آن امام نه واجب بود و اگر تقیه واجب می بود حضرت

زهرا را سوار کرده با حسنین رض در در گردانیدن حاصلی نداشت و اظهار این امر باکسانی که بیعت با ابوبکر کرده بودند خیلی مضر بود روایت هفتم سلیم بن قیس مذکور در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور است یکتاب ابان ابن عیاش الذی یرویه عن سلیم می گوید ان ابابکر بعث الی علی قنفذا حین بایعه الناس لم یبایعه علی وقال له انطلق الی علی فقل له اجب خلیفة رسول الله صلعم فانطلق فبلغه فقال له ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله صلعم وارتددتم والله ما استخلف رسول الله صلعم غیری واین روایت نیز نص صریح است بر بطلان تقیه روایت هشتم نیز روایت ابان است در کتاب سلیم انه لما لم یجب علی غضب عمر واضرم بالنار باب دار علی واحرق الباب ودفعه فاستقبلته فاطمة رض وصاحت یا ابتاه یا رسول الله فرفع عمر السیف وهو فی غمده فوجی به جنبها ورفع السوط فضرب به ذراعها فصاحت یا ابتاه فاخذ علی بتلابیب عمر وهزه ووجی انفه ورقبته درین روایت هم صریح بطلان تقیه است زیرا که اگر تقیه واجب می بود این هتک شدن معنی نداشت در اول وله ایستی اجابت مدعا حریفان کرد روایت نهم نیز در ان کتاب است که قال عمر لعلی بایع ابابکر قال ان لم افعل ذلک قال اذا والله نضرب عنقک قال کذبت والله یا ابن صهاک لا تقدر علی ذلک انت الام واضعف من ذلک و این روایت ماده تقیه را از اصل برکند که حضرت امیر رض دشنام هم داد و تکذیب هم فرمود و موکد بقسم نمود و عمر رض را اضعف خلق الله دانست حالانکه در نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است مرویست که حضرت امیر رض چون شنید که لشکریان آنجناب اهل شام را بدی گویند منع فرمود و گفت که انی اکره لکم ان تکونوا سبابین معلوم نیست که اینجا کدام ضرورت در پیش آمد که زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلوده فرموده روایت دهم آنکه روی محمد بن سنان ان امیر المؤمنین قال لعمر بن الخطاب یا مغرور انی اراک فی الدنیا قتیلا بجراحة من عبد ام معمر تحکم علیه جورا فیصاگ یدخل بذلک الجنان علی رغمة منک واین کلام خشونت التیام بفراسخ بلکه بمراحل دور از تقیه است روایت یازدهم نیز محمد بن سنان روایت می کند ان امیر المؤمنین رض قال لعمر رض ان ذلک لصاحبک الذی قمت مقامه ستکا وصلبا تخرجان من جوار رسول الله صلعم فتصلبان علی دوحة یابسة فتورق فیفتتن بذلک من والاکما ثم یؤتی بالنار التی اضرمت لابراهیم ویاتی جرجیس ودانیال وکل نبی وصدیق فتصلبان فیها فتحرقان وتصیران رمادا ثم تاتی ریح فتنسفکما فی الیم نسفا درینجا هم آئین تقیه را صریح از دست داد و هر چند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمار است اما درین رساله اثنا عشریه بر کابعد دلیه اثنا عشر رض برین دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از شنیدن این روایات تردد ندارد که چون عمر رض را که از جمله معاندان حضرت امیر رض می شمرند کسی که هیبت وصولت مشهور و ضرب المثل است در بیاب باین تحریر و تذلیل واقع می شد دیگران که نسبت باو جبان و ضعیف القلب بودند یقین است که خیلی بخواب شده باشند و دست و پا گم کرده پس تعرف نه فرمودن در ملک و گذاشتن امر خلافت بطور و اختیار این اشخاص تلیل و ذلیل دیده و دانسته از حضرت امیر لو بوقوع می آمد نه بنابر ناچار و تقیه اگرچه ثمره آن در گذشته که اسر موجب فساد دین و ایمان خلایق شد و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله ثمره آن گردید هیچ در ادراک عقول قاصره نمی رسد والله اعلم باسرار اولیائه و اصفیائه و نیز وقوع تقیه از ائمه با وصف آنکه موت ایشان باختیار ایشان است و علم ماکان وما سیکون ایشان را حاصل است بحد یکه ظلم و قهره غصب بنات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه دفع و ممانعت از ایشان کار بوجهی که اصلا محتاج بتعب و مشقت نیست بلکه بانداختن کمانی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام میرسید دلیل صریح بر جبن و بزدلی و بیغیرتی و نامحفاظی می شود حاشاهم عن ذلک ثم حاشاهم معاذ الله که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر گذرد که صریح کفر است و این همه محذورات و قبایح ناشی از اصل شامت زده تقیه است و در صورت وجوب تقیه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده از نصب امام فوت می شوند اول اظهار امامت او نمی شود باز حفظ شریعت نمی شود و حق از باطل تمیز نمی گردد و اقرار او ابتدا اگر اظهار

و اظهار امامت خود نماید و چون مردم بای خشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش گیرد و با ایشان در هر چیز در سازد صریح ازین حرکت نزد عام و خاص
مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مردم خاطر جمعی بود و منصب عظیم برای خود ادعا نموده بود چون دید که پیش نمی رود از آن دست بردار
شد و اینمعنی بچه حد قبیح و شنیع است غور باید کرد و بموجب روایات شیعه در حق حضرت امیر رض همین حالت ثابت می شود و اگر در تقبیح قباحتی باشد
گرفتن برضا دادن بر غصب دختر آن و خواهر او در شکست دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان ایهم کافی است و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب رض بر دختر
حضرت امیر رض قادر نشد و در میان آن معصومه و عمر شخصی از جنیان حایل شد محض افترا و سرقه است از قصه حضرت ساره زوجه ابراهیم که او را
جباری غصب کرده بود و حضرت ابراهیم بمناجات الهی مشغول شد و آن جبار هرگاه اراده فاسد نسبت بان مطهره می نمود مصروع میشد درینجا خود
بالقطع والتواتر ثابت است که زید بن عمر از بطن آن رسیده بوجود آمد و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ مسیلمه کذاب شهید
شده بود مسمی کرد و زید بن عمر جوان شد و بیست سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود شب هنگام برای اصلاح از خانه خود برآمده بود
از دست کسی در آن حیص بیص شهید شد و مادر مطهره او نیز بهمان روز بمرض در گذشته بود هر دو جنازه را یکوقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و
عبد الله بن عمر نماز جنازه خواندند و دفن کردند و معهذا اگر این چیزها بوقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب بودن آن مطهره در خانه او
و در قید او خود بلا شبهه ثابت است و مغصوب ماندن بضعه رسول بدست فاجری یا کافری چه قسم تصور توان کرد زوجه حضرت ابراهیم را در یک
لمحه نمودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند درینجا خود توقع زیاده از آن بود و آنچه از حضرت صادق در عذر این نکاح روایت کنند که هو اول فرج
غصب منا موی مومنان از سماع این کلمه ها بر بدن می خیزد حیف ازین بدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر رض نسبت بائمه اطهار
از بهترین خاندان پیغمبر جدا می نمایند و معهذا تکذیب این روایت دروغ روایت صحیحه در کتب امامیه موجود اند که انها را بپاس عداوت عمر رض بر طاق نسیان
گذاشته اند سئل الامام محمد بن علی الباقر عن تزویجها فقال لولا انه رآه اهلا لها ما کان یزوجها ایاه و کانت اشرف نساء العالمین جدها رسول الله
صلعم و اخواها الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و ابوها علی ذو الشرف و المنقبة فی الاسلام و امها فاطمة بنت محمد صلعم و جدتها خدیجة بنت خویلد رض
و اینقدر نمیفهمند که هرگاه حضرت امیر بابت گفتن شیعه خود با عمر رض آنقدر خشونت کرده باشند و او را شعبان نصیحت نموده پس چه امکان که او را
نوبت بغصب دختر رسد و مقدمه بناموس انجامد و عرق غیرتش نجنبد و اصلا تعرض ننماید سبحانک هذا بهتان عظیم و توهم وقوع فاحشه زنا نسبت
بان قسم طاهره مطهره اگرچه بمجبوری باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانی را که حضرت حقتعالی فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا این گروه ناپاک می خواهند که پاس عداوت عمر رض و بغض و عناد او لوث این فاحشه را مدت دراز بدامن آن
پاک سرشت بربندند و ائمه اطهار و حضرت امیر و حضرات حسنین را بتهمت بیغیرتی و بی ناموسی متهم سازند حاشا و کلا که جناب آن پاکان
باین اقوال نجسه و باین عوعو سگان ناپاک و نجاست خوری این جعل منشان مشوش شود لیکن اینقدر اصرار بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندقه
گردد در هیچ فرقه دیده و شنیده نشد شیطان هر چند با آدم بغض و عداوت بنهایت رسانید اما نسبت بحوا تهمتی دروغی نه بسته و او را بمعایب
عوری و بیچارگی متهم نساخته **فایده عظیمه** باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسئله تقیه شد و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق
اهل اسلام را در پیش آمده افراط شیعه در کتب ایشان باید دید که ادنی خوفی و طمعی اظهار کفر را جایز می شمارند بلکه واجب می انگارند و تفریط
خوارج و زیدیه که اصلا در مقابله دین پاس جان و ناموس را معتبر نمیدانند بلکه خوارج درین باب تشددات عجیب بیان می کنند از انجمله اگر کسی
غیری خواند و عاصی و دزدی باید که مال خطیر او را بربرد از نماز خود شکستن حرام است چنانچه بریده اسلمی که صحابی رسول صلعم بود

وحلول سب خود را در نماز نگاه می داشت تمام نکند و دگر زدست وطعن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال و مذهب اهل سنت است در این
باب تحریر آید کرد در اکثر کتب اهل سنت تنقیح این مسئله مذکور کرده اند اول باید دانست که تقیه در اصل مشروع است بدلیل آیات قرانی قوله تعالی
لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقاة وقوله تعالی الا من اکره وقلبه
مطمئن بالایمان الی غیر ذلک من الآیات وتعریف تقیه آنست که محافظت نفس یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و اعدا دو قسم است اول آنکه عداوت
او مبنی بر اختلاف دین وملت باشد چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه هم
نیز دو قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیه در شرع آنست که هرگاه مومن در جای واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نمی تواند کرد بسبب تعرض
مخالفان بروی هجرت واجب می گردد از آن مکان ترک کرده بجائی برود که قدرت بر اظهار دین و مذهب خود در آنجا پیدا کند و هرگز او را جایز نیست
که طریقه خود را مخفی داشته متمسک بعذر استضعاف شود بدلیل نصوص قطعیه قران قوله تعالی یا عبادی ان ارضی واسعة فایای فاعبدون وقوله تعالی ان
الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها فاولئک مأویهم
جهنم وساءت مصیرا آری اگر عذر واقعی دارد در ترک هجرت مثل بیمار و صبیان و عمیان و اعرجان و مقعدان و محبوسان و اسیران و امثال ذلک
و مخالفان او را بقتل خود یا قتل اولاد خود یا والدین خود تخویف کنند و ظن غالب بایقاع آن تخویف پیدا کند خواه این قتل
بحبس قوت یا اخراج یا بنوعی دیگر باشد او را بقدر ضرورت موافقت با آنها درست است و سعی در حیله خروج واجب و اگر فوات
منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل آن می تواند کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک او را مظنون باشد موافقت با آنها جایز نیست و در صورت
جواز هم موافقت رخصت است و اظهار مذهب خود عزیمت که تلف جان هم شود درینجا مسالمت شیوه او و افراط اظهار انظر باید کرد
که بادنی طمعی در مال و منصب بلکه بتوقع اعزاز و اکرام در مجلس هم گفتن صاحب و قبله در کلام و در بیان خود را ترک داده کلمه مخالف می خوانند
و هرگز هجرت را واجب نمیدانند از آیات قرانی که صریح بر ترک هجرت میفرماید که اولئک مأویهم جهنم وساءت مصیرا چشم پوشی و اغماض
می کنند ولیس هذا باول قارورة کسرت تمام قران را همین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان موجود است که من صلی خلف سنی
فکانما صلی خلف نبی بچه مرتبه سخافت است که نماز خود را فاسد کردن بر آتش و بلاء و توقع ثواب بر آن نماز زیاده بر ثواب نماز ها در دیگر
ازینجا معلوم می شود که در حقیقت این فرقه بغایت سست اعتقاد اند در مذهب خود و بو از تصلب و غیرت دین نبرده اند همگی همت ایشان
در بدگوئی و طعن و تشنیع صحابه کرام صرف می شود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمیکنند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت این جهان هزاران مراتب
نزد ایشان عزیز و مهم تر است از منافع عظیمه دین و نعیم مقیم آخرت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب
ولا هم ینصرون و اجماع تمام عقلاء عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب
و اخلاص و نفاق همین است که در وقت تجربه و وقوع بلا و مصایب و فوت منافع و ترک لذائذ و تحمل مشقتها در جهاد و ادا
بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست بر آید و الا در غیر وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت وقت ادعاء چیزی برای
خود می کند اگر برای احتراز ازین محذور تقیه لازم گردد صدق او از کذب چه قسم متمیز گردد و هر چند علم الهی محیط بمکنونات ضمایر
و مخزونات صدور و قلوب است او تعالی را احتیاج بامتحان نیست لیکن مدار تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان نهاده است
و خصوصا در کتاب خود مصرح است لیبلوکم ایکم احسن عملا و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین و نبلوا اخبارکم و لنبلونکم

بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات الی غیر ذلک من الایات واما قسم ثانی پس علما را اختلاف است
در وجوب هجرت وعدم آن درانصورت طایفه گویند که واجب است بدلیل ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة وبدلیل نهی از اضاعة
مال وجمعی گویند که واجب نیست زیرا که هجرت ازان مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی ودر ترک هجرت بسبب ایجاد علت نقصانی
بدین ضعیف عاید نمی شود زیرا که دشمن غالب او که مومن است باین حیثیت متعرض او نخواهد شد ومحاکمه بین الفریقین آنست که در صورت
خوف هلاک جان خود یا اقارب خود یا هتک حرمت بافراط در ینجا هم هجرت واجب است اما عبادة وقربت نیست که ثوابی بران
مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیایی این کس است وتحقیق اینست که هر واجب عبادة نمی شود واجبات بسیارند که ثوابی
ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع وپرهیز کردن مریض از مضرات یقینیه یا مظنونه ودر حالت صحت از تناول سموم وغیر
ذلک این هجرت هم ازهمین عالم است وآن هجرت نیست که الی الله والی رسوله باشد ومستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئله تقیه
معلوم شد باز بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که حضرت امیر در زمان خلفاء ثلاثه هرگز تقیه نکرد وقدرت بر اظهار دین مرضی خود
داشت واز هیچکس خایف نبود نه در امر دین ونه در امر دنیا اما در امر دین پس ازانجهة که هجرت نفرمود واگر خایف می بود هجرت برو واجب
میشد بدلیل آیه ان الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم الی آخرها واما در امر دنیا پس ازانجهة که او را با هیچکس بابت مال وجان
محاربه ومقاتله بلکه منازعت ودرشت گوئی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم وتوقیر او می نمودند وهم با هر کس بقدر مرتبه او معامله میفرمود
چنانچه کتب تواریخ گواه اند ومذهب شیعه خود سابق معلوم شد که تحقیق ایشان انجناب را در زمان خلافت خودش نیز تقیه واجب میکنند
چه جای زمان خلفاء ثلاثه در ینجا از حضرت نور الله شوشتری طرفه ضرطة البعیر صادر شده که میفرماید عدم مقاتله حضرت
امیر مثل عدم مقاتله حضرت پیغمبر ماست قبل از هجرت ومثل عدم مقاتله اکثر انبیاست در ینجا خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت غلط
عظیم روداده اگر حال حضرت امیر مثل حال حضرت پیغمبر ماست قبل از هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر ما نباشد بعد از هجرت
بلکه در نفس هجرت حالانکه حضرت امیر هرگز داعیه هجرت نفرمود چنانچه باجماع ثابت است وحال پیغمبر ما قبل از هجرت
واول سوال ایحرف را مسری نباید گفت همراه ابوجهل وامیة بن خلف معاذ الله عبادت لات ومنات میفرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت
وذبح لغیر الله شریک ایشان می شد یا مدح وثنای ایشانرا وظیفه ورد می ساخت یا با ایشان کاسه هم نواله گشت یا در احکام ایشان
اتباع می کرد همیشه باهم مقابله وگفت وشنید وضرب وشتم درمیان بود ونکوهش مثل اوضاع ایشانرا برملا می گفت ومردم را علی
الاعلان بدین حق می خواند وصعوبتهای کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت واعوان انصار بهم رسانید واز دعوت زبانی بقتال سیفی و
سنانی ترقی فرمود در ینجا ترقی بود در مراتب اظهار نه لزوم شیوه تقیه واستتار وعلی هذا القیاس حال انبیاء سابق را باید فهمید آری
چون جهاد سیفی وسنانی بران انبیاء واجب نبود بلکه انکار با امرا وملوک زمانه که در اطاعت انبیا می بودند تعلق داشت خود متصدی
قتال وجمع رجال نمی شدند وچون پیغمبر ما مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفاء او نیز مامور بجهاد باشند بلکه تمام امت او نیز باین امر مور
حالا اگر کسی سنت انبیاء سابق را در ترک جهاد لازم گیرد بلاشبهه کافر گردد وگاهی نمی شود که بعد از ظهور نبی وکفر وجوب جهاد از خلیفه
پیغمبر ما ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق قیاس کردن ازان باب است که کسی گوید حضرت امیر استقبال
بیت المقدس در نماز فرض بود نه استقبال کعبه وحال او مثل حال پیغمبر ما بود قبل از نزول آیه استقبال کعبه وعلی هذا القیاس

در جمیع احکام شرعیه این کس را نزد جمیع عقلا از اهلیت خطاب خارج باید کرد که حرف مجنونانه مجادده اگر حضرت پیغمبر صلعم قبل از نزول آیت
جهاد انتظار نزول آن میفرمود و ترک قتال می نمود حضرت امیر را کدام انتظار بود حالانکه در قرآن منزل جهاد و قتال بر احادیث
واجب شده چه جای اولوا الامر که قایم مقام پیغمبر است و غرض از نصب و محض اقامت جهاد و اعلاء دین و حق مظلوم را از ظالم دادن
است اینست بیهوده سرایی عالمان و محققان این فرقه بالدوام اینها چه سد حالا بعضی کلمات اهل سنت در باب تقیه باید شنید
باجماع اهل تواریخ ثابت است که چون حضرت امام حسین را رض مجبور نمودند که اگر یزید را امام بحق بگویی و برای او بیعت نمائی متعرض حال
تو نمی شویم هر جا که اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو در میان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رض یزید را باطل میدانست
و لایق امامت ندید هرگز اختیار تقیه نه کرد و بیعت یزید قبول نفرمود تا آنکه به لشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجه شهادت رسید
پس اگر تقیه واجب می بود زیاده ازین خوف اعدا نمی باشد که برای کشتن هفتاد کس سی هزار محاصره نماید و ناموس و اطفال صغیر را
بجوع و تشنگی هلاک شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد جواز تقیه نبود چه جای وجوب آن و نیز می گویند که بشهادت تواریخ حضرت
امیر المومنین رض بعد حضرت رسول صلعم دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین و ذی النورین رض بیعت نمود و متعرض حال هیچکس نشده با
ایشان در خلاء و ملاء و در نماز و روزه و حج و مشوره و تدبیر مهمات شریک و دخیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از مردم
بیعت گرفت و با معویه کرات و مرات مقاتله نمود با وجود قلت اصحاب چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین گفته که از قریش همگی
پنج نفر همراه مرتضی بودند و سیزده قبیله همراه معویه بود و لهذا آنجناب را فتح میسر نشد و شر ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت
اولی باعث موافقت آنجناب با شیخین و ذی النورین تقیه و بیچارگی نبود و الا در آنجا هم تقیه می فرمود و نیز می گویند که در بحر المناقب که یکی از
کتب معتبره شیعه است از مناقب اخطب نقل می کند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خطبهم عمر بن الخطاب رض فقال لو صرفناکم عما تعرفون
الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فسکتوا فقال ذلک ثلثا فقام علی فقال اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک قال و ان لم قال اذا
نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقامنا پس ازین روایت صریح معلوم شد استقامت
حضرت مرتضی رض بر جاده امر معروف و نهی از منکر و علو مرتبه او در عدم مداهنه او در محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و هرگاه
چنین باشد تقیه وجهی ندارد و نیز قاضی نور الله در ذکر احوال حضرت عباس رض نوشته که او یکی از انهاست که اعتراف خواهند بود
حضرت رسول صلعم او را بسیار دوست می داشت و می فرمود که عباس بمنزله پدر من است و در فضایل وی زیاده ازین نوشته که درین
مختصر نتوان نوشت بعد از آن گفته که بار گفته حضرت عمر از حضرت امیر رض استدعا بتزویج ام کلثوم نمود و حضرت مرتضی رض اول
بار ابا نمود و در بار دوم سکوت ورزید بعد از آن حضرت عباس رض خود متولی امر نکاح شده ام کلثوم را بحضرت عمر تزویج کرده داد
حضرت مرتضی رض از راه تقیه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرموده بر عاقل پوشیده نیست که بعد از ثبوت اینقدر فضایل
در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم اینقسم ظالم اعانت نموده باشد **هفوه دوم** آنکه گویند شیخین رض از
اهل نفاق بودند حالانکه قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است و جناب پیغمبر صلعم ایمان ابوبکر و عمر رض را همراه خود جابجا مقرون
ساخته و در خبر درجات ایمان که از کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین اولین چنانکه بسیار
زائد بر ایمان سایر اتباعان و نیز نص حضرت امیر رض که در نهج البلاغه در حق حضرت ابوبکر رض موجود است بر کمال ایمان

[illegible] فلم یصل علیه السلام [illegible] شرح نهج البلاغه

بر کمال ایمان او گواه است و نیز تسمیه او بصدیق از حضرت امام محمد باقر و دیگر ائمه ع قطع این هفوه می نماید **هفوه سیوم** آنکه تحقیق رسید که از اصحاب العقبه بودند یعنی دوازده کس از منافقین در وقت مراجعت از غزوه تبوک که خواسته بودند که در اثنای راه حضرت رسول را ص تنها یافته بقتل رسانند عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان بر کید ایشان مطلع شده بر سر وقت آنها رسیدند و دفع نمودند و این هفوه صریح مخالف بداهت و تواتر است اگر ابوبکر و عمر را ایذا داعیه می بود در خانه آنحضرت ص که دختران هر دو که خدا او بودند بوجه احسن می توانستند سرانجام دادو دخول و خروج ایشان در آنجناب ص در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل عالم است انقدر محرمانه چه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیق در غار و تنهائی آنجناب ص دوم رفاقت او در عریش روز بدر باجماع ثابت است و این هر دو وقت خیلی انسب برای ایذا داعیه بود الحاصل هر که در کتب سیر نظر کند و صحبت شیخین را با جناب رسول ص و کمال الفت و الفت و شفقت و حمایت ایشانرا در حق آنجناب بعلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر شناسد بلا تفاوت **هفوه چهارم** آنکه محض بجز امام را لطف می انگارند و گویند که حق تعالی حق لطف بنصب امام ادا فرمود و ظاهر نمودن و تسلط کردن و غلبه دادن او اصلا در لطف ضروری نیست و این مخالف بداهت عقل است حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نمی دارند اگر باشان بگوییم که برای شما معلمی مقرر کرده ایم که او نه شما را ببیند و نه شما او را و نه ادا و از شما را شنود و نه شما او را و را لاشبهه تمسخر خواهند دانست **هفوه پنجم** آنکه حضرت امیر را باوصاف خدائی وصف کنند و گویند که آنجناب از اعراض این و متی منزه است و گویند که آنجناب را بشر نتوان گفت و این امر صریح مخالف و مکذب بداهت عقل است بعضی شعرای ایشان معنی اول را نظم نموده و گفت **شعر** جل عن الاعراض والاین والمتی ٭ و یکبر عن تشبیهه بالعناصر و شاعر دیگر معنی ثانی را نظم نموده و گفته **شعر** ابا النبی عجز و اعن وصف حیدره ٭ والعاشقون بمعنی حبه تاهوا ان قلت هو البشر فالعقل یمنعنی ٭ و اختشی الله فی قولی هو الله و این قریب بمذهب غلاة و کفر و زندقه صرف است **هفوه ششم** آنکه الله تعالی جمیع انبیاء و رسل را برای ولایت علی ر ض فرستاده بود و گویند که علی همراه جمیع نبیین بوده است سرا و همراه محمد مصطفی ص بود جهرا و هر که این را انکار کند کافر می شود ذکره ابن طاوس و غیره و نیز گویند لولا علی لم یخلق الانبیاء رواه ابن المعلم عن محمد بن الحنفیه و نیز گویند که درجه علی فوق درجه جمیع انبیاء و رسل است انبیاء و رسل بمحبت علی و شیعه او متدین بودند و آرزو می کردند که در شیعه علی محشور شوند حتی ابراهیم ... ابن طاوس ایضا و نیز گویند که حق علی بر خدا ثابت است و اینهمه هفوات صریح مخالف جمیع شرائع است و مکذب نصوص قرآنی و عین کفر و زندقه است **هفوه هفتم** آنکه تحریف قرآن مجید نمایند و خلاف سیاق و سباق حمل کلام الهی بر غیر محمل کنند بحدیکه ادنی عقلا از آن ضحک می دانند و تمام تفاسیر مختصه ایشان مملو از همین بابت برای نمونه مثالی چند مذکور کنیم مثلا گویند که مراد از صراط مستقیم در این آیه که اهدنا الصراط المستقیم علی است و مراد از الذین انعمت علیهم علی و اولاد او ست و این هر تفسیر مکذب یکدیگر اند و هرگز ربطی ندارند بانظم قرآن و نیز گویند که مراد از و من الناس من یقول امنا بالله همه کس اند از عشره مبشره و نیز گویند که مراد از کلمه ملک هر جا که در قرآن آمده است حضرت علی است حتی در آیه و انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون لهذا آنحضرت را مالک روز جزا قرار دهند چنانچه در بابها بیان گذشت و عنقریب می آید و نیز گویند که و کان الکافر علی ربه ظهیرا ای فی اخذ الخلافه حالانکه مراد از کافر اینجا بالقطع عابد صنم است بدلیل ما سبق که و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم و کان الخ و نیز گویند که معنی لئن اشرکت لیحبطن عملک اشرکت فی الخلافة مع علی غیره ایقدر نفهمیده اند که اول این آیه دلالت

الیک و الی الذین من قبلک نیز واقع است انبیاء و دیگران شریک در خلافت غیر علی را با علی رض چه امکان داشت که از ان نهی واقع می شد
و اگر نهی شده بود دیگران را چرا خلیفه کردند و اگر حال حضرت پیغمبر صلعم را فقط بسوی جمیع انبیاء وحی فرموده بود درین منادی
دادن را چه حاصل و نیز سیاق آیه بل الله فاعبد و کن من الشاکرین است و سیاق آن قل أفغیر الله تأمرونی اعبد ایها الجاهلون که در
صریح ناطق اند برانکه مراد از شرک عبادة غیر الله است و نیز از قواعد مقرره شیعه است که هرگاه لفظی در کلام شارع واقع شود محمول بر
معنی شرعی است نه بر معنی لغوی علی الخصوص که حمل بر معنی لغوی محتاج اضماری شود که اصلا قرینه آن موجود نیست و نیز گویند که مراد از
سلطان در آیه و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا انتما و من اتبعکما الغالبون صورت حضرت علی است هرگاه فرعون می خواست
که بحضرت موسی و حضرت هارون ایذائی برسانند ایشان صورت علی را با وی نمودند و او مرعوب میشد حالانکه در قران غلبه را بایات فرموده
اند و آیات صیغه جمع است لااقل دو آیه خود می باید و صورت علی اگر باشد یک آیه خواهد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسی
حقتعالی در کلام مجید در هر جا قصه ایشان بیان فرموده بر ذکر دو معجزه اکتفا نموده عصا و ید بیضا چنانچه در سوره طه میفرماید واضمم یدک
الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء آیة اخری لنریک من آیاتنا الکبری پس ذکر این دو آیه سهل و اهمال آیه عظمی در مقام تعداد آیات
بیانات شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون آنقدر تاثیر کرد که بدیدن نقش مبارکش مرعوب می شد و در ابوبکر و عمر رض جسد
حقیقی او با اقتدار هم تاثیر نه کرد که بدیدن او فی الحال نرم میشدند و نیز گویند که مراد از رب در یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک علی رض است
و نیز گویند که لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان مراد از انس و جان شیعه حضرت علی رض است و شیعه علی را از هیچ گناه سوال نخواهند
زیرا که ولایت علی رض سیئات او را بحسنات خواهد کرد و چون سیئات نماند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه و ابن طاوس و غیرهما
اول نفهمیدند که انس و لا جان نکره است در سیاق نفی و آن از الفاظ عموم است که تخصیص آن بشیعه حضرت علی رض هیچ نمی ارزد دوم انکه
اگر شخصی از شیعه با مادر خواهر خود زنا کند و با پسر برادر خود لواطه و تمام عمر بر شرب خمر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت نماید باید که اصلا
از وی پرسیده نشود بلکه اینهمه در حق او مثل نماز و روزه موجب ثواب باشند اینهمه سبب خود از مذهب اباحیه و زنادقه نیز دورتر رفت
زیرا که غایة کار ایشان این است که این امور را مباح دانند و بر ارتکاب آن خوف عقابی نداشته باشند و اینها برین امور متوقع ثواب اند
و عبادات می دانند و نیز گویند که هر جا در قران مجید امر بصبر یا مدح صابرین واقع است مثل و بشر الصابرین یا ایها الذین امنوا
اصبروا و انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مراد صبر شیعه است تا خروج مهدی بر ستمهائی که ایشان را از مخالفان می رسد حالانکه
در صورت تقیه هرگز مشقتی با ایشان نمیرسد پس حاجت صبر چه باشد و اگر تفسیرات مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم
اینهمه که مذکور شد در اصح الکتب ایشان که کافی کلینی است موجود است و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی و تفسیر ابن بابویه که از منسوب
بحضرت امام عسکری نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه شریف مرتضی است این کتب را مطالعه نماید

هفوه هشتم آنکه حاکم روز جزا محمد صلعم و علی رض خواهند بود و بر رد ها قوله تعالی مالک یوم الدین لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله یوم یقوم الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن الی غیر ذلک
من الآیات و اگر اینها حاکم باشند پس معنی شفاعت چه باشد و خوف خطر است و تخویف الهی است از برای چه باشد
و نیز حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیره اهوال قیامت مخصوص بغیر شیعه دارند و گویند که محب علی هیچ گناهی باشد

باشد یهودی یا نصرانی یا هندو داخل دوزخ نشود ذکره ابن بابویه فی علل الشرایع وسنده روایة الی ابی عبد الله عم من طریق مفضل بن عمر ورواه ایضا فی معانی الاخبار و شیعه بتواتر این مسئله را معتقد اند و درین صورت ایمان بخدا و رسول صلعم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و هیچ امری از امور شریعت ضروری نماند غیر از حب علی رض در مفاسد این هفوه قیاس باید کرد که تا کجا می رسد و ایند سبب حالا مذهب حمیریه و معمریه شد مذهب اثنا عشریه نماند **هفوه نهم** آنکه گویند عمر ابن الخطاب رض تدبیر قتل حضرت مرتضی کرده بود و حیله ها انگیخته رواه علی ابن مظاهر الواسطی عن حذیفه حالانکه محبت حضرت عمر با علی مرتضی رض را و توقیر او مر ایشان را و لقا خر او بمصاهرت و تفضیل او ایشان را و حسنین را در دفتر عطایا و روایت فضایل ایشان متواتر است و در شرح نهج البلاغه که اکثر آنها مصنف شیعه اند مذکور و مشهور است و شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء والایمه تصریح نموده که ان عمر رض کان مظهر الاسلام والتمسک بشرایعه کلها و هر که چنین باشد از وی اراده قتل مسلمانی و چه قسم مسلمانی چگونه متصور شود **هفوه دهم** آنکه گویند هر که فلان و فلان را هفتاد بار لعنت کند هفتاد نیکی برای او نوشته شود و هفتاد گناه از ذمه او ساقط شوند و هفتاد درجه در بهشت برای او معین شوند ذکره ابو جعفر الطوسی فیما رواه من المختلفات عن الصادق و این دروغ محض است زیرا که بد گفتن بدان در هیچ شریعت موجب ثوابات نیست و هر چند ابلیس ملعون است بد گفتن او نیز هیچ حسنه ندارد و قد صح عن امیر المومنین انه لما سمع اصحابه یسبون اهل الشام قال انی اکره لکم ان تکونوا سبابین کذا فی نهج البلاغه و نیز لعن عمر رض را افضل از ذکر خدای دانند چنانچه از هشام احوال از حضرات صادق عم بطرق متعدده نقل نموده اند حالانکه خدا تعالی میفرماید و لذکر الله اکبر و حال هشام احوال معلوم است که بارها بر حضرت صادق دروغ بسته و آنجناب او را مفتری و کذاب فرموده کما مر غیر مرة **هفوه یازدهم** آنکه گویند حقتعالی کرام کاتبین را فرمود که تا سه روز از قتل عمر رض قلم را از جمیع خلایق بردارند و هیچ گناه بر کسی ننویسند رواه علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق القمی عن العسکری عن النبی صلعم فیما حکاه عن ربه عز و جل و این روایت صریح افترا و کذب است زیرا که مخالف اصول شریعت است و مکذب متواتر است باتفاق آنکه اگر فرض کنیم که شخصی در اول روز قتل عمر رض بحد بلوغ رسید و درین سه روز بت پرستی نمود و با خواهر و مادر خود زنا کرد و دست بر قطع الطریق و ظلم آغاز نمود و شرب خمر و لواطه و قتل و جمیع کبایر را ارتکاب نمود در آخر روز سیوم مرد باید که بنا بر این بهشت در آید ... من اهل الدین والعقل **هفوه دوازدهم** آنکه التیمی والعدوی کان لهما صنمان یعبدانهما من دون الله ... ابان بن ابی عیاش عن عمر ... سلیم بن قیس الهلالی این را روایت کرده اند و این تهمت را بر سلمان فارسی بسته و در فصل تعصبات تفضیح این هفوه گذشت **هفوه سیزدهم** آنکه گویند که عمر رض از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود حالانکه چند جا در کلام امیر المومنین و ایمه اخبار ابن الخطاب گفته اند و حفصه بنت عمر رض را جناب رسول صلعم در نکاح آورده و حضرت امیر رض دختر خود را بآنجناب داده اگر چنین می بود هم کذب در کلام معصوم لازم می آمد و هم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع می شد معاذ الله من ذلک و بر نفی نسب حضرت عمر رض امامیه را اجماع است چنانچه علمای ایشان در کتب انساب نوشته اند منهم حمید الدین النخعی صاحب بحر الانساب و نقل الاجماع علی ذلک حسن ابن سلیمان العذری فی ملتقطاته **هفوه چهاردهم** آنکه در هر سال در موسم حج در منا ابوبکر و عمر رض را فرشتها از قبور تر و تازه بر می آرند و در محل رمی جمار هر دو را بر دار می کشند رواه ابو الجعفر عن بعض جده عن الباقر رض و این نیز هفوه ایست از قبیل هذیان مجانین و افترائی است عظیم بر حضرات ایمه زیرا که دار الجزا آخرت است نه دنیا و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و معهذا خلاف حس نیز هست بلکه هر کس از

حاجیان در امکان مجتمع می باشند بمجلس نمی بیند و نقل نمیکند که کسی را در انجا بر دار کشیده باشند و اگر گویند که نمودن بحاجیان منظور نیست
پس گوییم که عذاب القبر چه قصور داشت که انها را فرشتها از قبور برارند و در بازار منا بیاویزند اگر نه منظور نمودن بحاجیان بودی تا عبرت گیرند
و از اعتقاد نیکی که در حق شان دارند توبه نمایند و انها را نیز فضیحت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی نبیند ازین تعذیب
چه حاصل و برادرن و در آوردن محض عبث و لغو افتاد و حق تعالی منزه است از فعل عبث چنانچه در عقاید شیعه مقرر است هفوه
پانزدهم انکه حضرت پیغمبر صلعم ابوبکر را ازینجهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود تا کفار قریش را از نشان ان حضرت به سمت بر امدن آنحضرت ص
و بطلان این هفوه ازان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد چه ضرور بود که ابوبکر را برین قصد مطلع فرمود و در شب در خانه او
رفته مشوره بر آمدن از دیر سید و زاد راه و راحله از وی گرفت و سفره طعام و حاضرے از خانه وی و بدست دختر وی تیار کنانید
باز عامر بن فهیره چیله ابوبکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری ابوبکر و پسر ابوبکر عبد الله پسر کلان ابوبکر را بطریق جاسوسی و خبرگاهگی گذاشت که رسانان قریش
برا یری و مشوره که درباب مطلب و تلاش انجناب نمایند شبا شب بانحضرت در غار میرسانده باشد و قصعای چرا گره اندوه را دربان حضرت و تسلیه
انحضرت او را با نقار معرفت غامضه معیت از پیغمبر خود حکایت فرمود اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و غرض شیعه ازین هفوه انکه صحبت
ابوبکر در رفاقت او درین سفر فضیلتی است که مشهور می خواهند که این فضیلت را منتقص راجح سازند لیکن یک سخن چه قسم تمام واقعه را که چه راست و نوق و تخت
تکذیب توان کرد از هر طرف مکذب این سخن برمی خیزد و آبروی ایشان برخاک مذلت میریزد و یرید الله ان یحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون
و لله الحمد الذی هدی ... الحق بعد از سعی و تلاش بسیار درین قصه دیگر ناچار شده از راه انصاف گفته است که نفس الامر این است که این
احتمال بغایت بعید است و عجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پدر زنی بهم رسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات
ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی می بود اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز بصحبت او داشته باشند انتهی کلامه بلفظه
و قاضی نور الله در مجالس المومنین نیز به سستی این بحث تصریح نموده و الحمد لله قال المفسر النیشابوری ثم انا لا ننکر ان اضطجاع علی علی فراش
ساعة و فضا الا ان صحبة ابی بکر اعظم لان الحاضر اعلی من الغائب و لان علیا ما تحمل المحنة الا لیلة واحدة و ابوبکر مکث فی الغار ایاما
و انما اختار علیا للنوم علی فراشه لانه کان صغیرا لم یظهر منه دعوة بالدلیل و الحجة و لا جهاد بالسیف و السنان بخلاف ابی بکر فانه دعا جماعة
الی الدین و قد ذب عن الرسول ص بالنفس و المال و کان غضب الکفار علی ابی بکر اشد من غضبهم علی علی و لهذا لم یقصدوا علیا بالضرب و لم یعالجوا
ان المصطفی ص هو انتهی

هفوه شانزدهم انکه گویند روز قیامت پوست بدن فلان را نیز با پوست سگ اصحاب کهف بدل کنند و این
لفظ در حق بلعم باعورا وارد شده است اینها بلعم باعورا آن قدر مستحق این عقوبت ندیدند بطریق اصلاح تصرف نموده اینقسم روایت نموده اند
و همیشه قاعده اینفرقه همین است که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول که با انبیا و رسل علیهم السلام عداوت و تهار را اقصی الغایت
رسانیده اند و قران مجید بشقاوت حال و مآل انها ناطق است گاهی بد نمی گویند و از بدی حال شان چندان حسابی بر نمیدارند بلکه انچه
در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبه انها دانسته در حق خلفای رسول و ازواج مطهرات او روایت می کنند پس بحیثیتی
که قران و حدیث را اصلاح دهند مثل اصلاح دادن شخصی سفیه بعضی آیات قران را مثل و عصی موسی ربه و خر عیسی صعقا و چون از و
گفت که عصا موسی داشت نه آدم و خر عیسی داشت نه موسی و در تکذیب این هفوه قران ناطق بس است قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و پوست سگ اگرچه سگ کهف باشد نجس است و قوله تعالی الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات

المتمتع ان یختص علی نکاح النساء و اختیار من الدین فقط لم یکون ... ذلک فحجت عائشه ... ۱۲

للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون قوله تعالی لا یحل لک النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج چون تبدیل این ازواج با ازواج دیگر جایز نشد تبدیل ازواج
بسگ ناپاک چه قسم جایز خواهد بود درین هفوه باید دید که مضمون آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا از چه قسم
بر خود منطبق خواهند لیکن عذر ایشان ظاهر است که ما از عداوت عایشه ضرورت بر نمیداریم اگرچه ایمان بخدا و رسول بر باد رفته باشد آری کار مردان همین
شاباش و صد آفرین **هفوه هفدهم** آنکه گویند آنچه از زمین ما بین معصوم شود از کعبه هزار درجه بهتر است نص علیه شیخهم المقتول فی الدروس
وغیره و این هفوه نیز صریح البطلان است زیرا که درین صورت لازم می آید که کنایس و معابد یهود و نصاری و دیر رهبان و آتش خانهای مجوس و هیاکل اوثان
که دران گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل اهل بیت [illegible] بهتر از کعبه باشند بلکه خانهای خلفای عباسیه که دران چندی از ائمه معصومین
محبوس بودند از کعبه معظمه هزاران درجه افضل باشند و خانه معویه که یک بار دران حضرت امام حسین بتقریب عیادت تشریف برده اند و مولد یزید پلید است
نیز از کعبه هزاران مرتبه بهتر باشد سبحانک هذا بهتان عظیم **هفوه هژدهم** آنکه خود قرار داده اند که صاحب امر و سلطان حقیقی همان امام معصوم مهدی
منتظر است و غیر او را نرسد که اقامت حدود و فصل خصومات و اجراء تعزیرات و اقامت جمع و جماعات نماید و هر که در کارهای او بی اذن او دخل کند
فاسق و عاصی است باز خود می گویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت راجع بمجتهدی است که جامع شروط نیابت باشد یعنی کسیکه بدرجه اجتهاد
رسیده بود و در زمان او غیر او اعلم از نبود پس او قایم مقام امام است در همه امور الا در جهاد پس آنهمه طعنی که بر اهل سنت می کردند و می گفتند که اینان خلیفه رسول
را از طرف خود باجماع مقرر کنند بی نص پیغمبر در دین او تصرف و دخل می نمایند بکار رفت خود هر آنچه که مطعون بعمل می آرند و درین مسئله اجماع
امامیه است و درینجا خبط دیگر هم واقع است که دریافتن اعلمیت شخص در زمانی از جمیع علماء آن زمان که در شرق و غرب منتشر اند از ممتنعات بلکه متعذرات
است و معهذا در بعضی علماء خود که باجماع این اعتقاد دارند و انها را بجای امام گرفته اند از کجا انها سیر می نمودند مثل ابن بابویه و ابن معلم و
مرتضی و ابن مطهر حلی و شیخ مقتول و غیرهم هرگز اعلم بودن انها در زمان خود ثابت نشده و چون علم باعلمیت شرط نیابت امام شد لا بد یکی از دو
شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیه یا خلاف گفته معصوم ازین دو آفت خلاصی محال است **هفوه نوزدهم** آنکه جهاد را در غیر وقت محدود
فاسد میدانند و معصیت می انگارند حالانکه قرآن مجید و احادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق اند و عقلا [illegible]
وجوب جهاد دفع اعداء دین و اعلاء کلمة الله است تا وقتیکه اعدا موجود باشند و کلمة الله محتاج باعلا باشد جاری باید داشت و ترک جهاد با وصف تحقق
این دو باعث بعینه مثل ترک تقیه با وجود استیلاء سواد یا ترک تقویت با وجود ضعف اعضاء رئیسه است **هفوه بیستم** آنکه کلام الله را قرآن
منزل نمیدانند و محرف عثمان می انگارند خوب کاش بر همین عقیده ثابت ماندندی لیکن ائمه خود روایت می کنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت
میفرمودند و به نیت ثواب می خواندند و آیات او را دلیل بر احکام شرعیه میساختند و سایر امامیه همین کلام محرف را تلاوت می کنند و ثواب آن بمردگان
می بخشند اگر آن عقیده است این حرکت لغو چیست **هفوه بست و یکم** آنکه گویند مراد از دابة الارض حضرت امیر المومنین است قاتلهم الله جعلوا
[illegible] و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض را کلینی همین تفسیر کرده و تهمت و افترا بر حضرت امام ابو جعفر بسته که ایشان روایت
می کنند از امیر المومنین نه قال انا الدابة التی تکلم الناس حالانکه در قرآن مجید صریح مذکور است که وقت خروج دابة الارض قرب قیامت و وقوع
هلاک بر مردم خواهد بود و زمان حضرت امیر ازان وقت بسیار متقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیه وقت امام مهدی است و هنوز قیامت را مهلت
دراز است **هفوه بست و دوم** عاریت دادن شرمگاه کنیزکان در میان خود برای مهمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات
دانند و ثواب بسیاری بران روایت کنند و ابن بابویه صاحب رقاع مزوره درین باب از حضرت صاحب الزمان رقعه نقل نموده که از جواب [illegible]

[illegible marginal notes]

آن مسلمان مو خبری بود بازآ این بیغیرتی و ناموسی را نسبت بحضرات عایات میکنند **بیست و سیوم** آنکه متعه زنان را افضل
عبادات و افضل طاعات انکار نمود در تفسیر منهج فتح الله شیرازی در زیر آیه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة از ابن بابویه نقل کرده که او از حضرت
امام جعفر صادق روایت می کند که اگر کسی زنی را متعه کند خالصاً مخلصاً لوجه الله هر کلمه که بر آن زن گوید حقتعالی برای وی حسنه بنویسد و چون با وی
نزدیکی کند حق عز و جل جمیع گناهان او را بیامرزد و چون غسل کند حقتعالی بعدد هر موئی که آب بر او گذشته باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید
پس بموجب این روایت شخص را در عمر یکبار متعه کردن در امرزش گناهان کافی است و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت پناه مروی است آورده
که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت بد منظر و بد هیئت باشد مانند کسی که بینی او بریده باشد بموجب این روایت معاذ الله حضرت
انبیا و ائمه که بالاجماع متعه نکرده اند درین فضیحت گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از آنحضرت روایت می کند که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه
حسین باشد و هر که دو بار متعه کند درجه او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون
درجه من است آفغان ظریفی این روایه را شنید و گفت که درین روایت قصور کرده اند بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدا
قرار میدادند تا بزرگی متعه بوجه اتم ثابت می شد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و عمار یاسر رضی الله عنهم مرویست که گفته اند
که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم آنحضرت برخواست و خطبه بلیغ بخواند و بعد از آن فرمود که ای مردمان بدانید که برادرم جبرئیل تحفه
از پروردگار من آورده و آن تمتع کردن زنان مومنه است و پیش از من این تحفه را هیچ پیغمبر دیگر ارزانی نداشته و من شما را آن معلوم کردم آن سنت
من است در زمان من و بعد از من هر که آنرا قبول کند و بآن عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید آنچه بآن امر کردم بخدا
مخالفت کرده و بدانید که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بجهت بغض او با من پس من گواهی میدهم که او از اهل دوزخ
است لعنت خدای بر آن کسی باد که مخالفت من کند از ینکه هر که انکار آن کند انکار نبوت من کرده و مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند
از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از اهل بهشت باشد و هر گاه زن با مرد متعه خود بنشیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را
پاسبانی کند تا آنکه از آن مجلس برخیزند اگر با هم سخن کنند ایشان را ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از سر
انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بوسه نهند حقتعالی بهر بوسه حج و عمره برای ایشان مانند کوههای برافراشته و چون برخیزند و بغسل
مشغول شوند حقتعالی بر فرشتگان گوید که نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند که پروردگار ایشان
منم گواه شوید بر آنکه من آمرزیدم ایشان را و آب بر هیچ موئی از بدن ایشان نگذرد مگر که حقتعالی بهر موئی حسنه برای ایشان بنویسد و سیئه محو کند
و ده درجه رفع نماید پس امیر المومنین علی ع برخاست و گفت یا رسول الله جزای کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود او را مزد مرد متمتع
و زن متمتعه و بعد از آن فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتعه از غسل فارغ شوند بهر قطره آب که از بدن آنها ساقط شود حقتعالی
فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس و سبحانه کند و ثواب آن از برای غسل کننده باشد تا روز قیامت ای علی هر که این سنت را سهل فرا گیرد و
آنرا احیا نکند او از شیعه من نباشد و من از وی بیزار باشم درین روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرایع چه قدر مخالفت دارد
نکاح را که بالاجماع سنت انبیاست هیچکس بکفر سیئات و رفع درجات نگفته چه جای این فاحشه ملعونه که در هیچ دینی و هیچ آئینی شهوت
رانی و حظ نفس گرفتن را موجب اینقدر ثواب بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه دینی و عجب آئینی است که در آن چند اعداد
الله و قیام دو ایالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیت عظمی و کبیرة کبری باشد و این قیام لیل و مکابره نفس که از زن استمتاع

متعه تمام شب واقع شود انقسام بحار وتی باشد که یکبار کردن ان درجه امامت و بچهار بار کردن آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل گردد
حیف صد حیف که قرآن مجید محض برای بیان موجبات ثواب و ارشاد نمودن مردم بطرق وصول بجنت نازل شده و هرگز از مناقب و فضایل این
عبادت عظمی بدان بوی نداده اند وازین راه سهل باین مره روزنی نه کشاده لطف عظیم بر ایشان شد و طریق وصول بدرجات ائمه و انبیا اصلا
معلوم نشد اگر چند روایتی ضعیف و واهی در کتب ابن بابویه و جامع میر فتح الله شیرازی مثل تهاجی حصین مخفی و مستور ماند و کسی انها را
باور نکرد چه لطف و کدام منت انعمی مطلب عمده را بایستی در نصوص قرآن مکرر بیان فرمود مثل صلوة و صوم و جهاد و حج تا خاص و عام انرا دید
می یافتند و هر طفل مکتب آن را تلاوت می نمود و متواتر و مشهور میگشت و علی بن احمد بیتی که از اجله علما فرقه امامیه است و در کربلاء معلی عنقریب که
و امام جامع جایز و خطیب آنجا بود و از مجتهدان واجب الاطاعه ایشان و دیگر علما اجله این ها گفته اند که متعه دوریه باجماع فرقه امامیه جایز است
که یک زن را چند مرد یک شب متعه کنند هر یکی ساعتی یا دو ساعتی و نیز گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیه آنست که متعه ذوات البعال نیز جایز است
چون ازواج شان سنی باشد زیرا که نکاح اهل سنت نزد ما صحیح نیست پس گویا ازواج ایشان خلیات اند و متعه خلیه بالاجماع جایز است و متعه
با زن هندو و مجوسیه نیز جایز است بشرطیکه زبان او متحرک شود بلا اله الا الله گو در دل او معنی این صحیح نباشد بالجملة چون متعه عبادت عظمی است لابد
دران توسعه ضرور است تا هیچکس در هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند

خاتمة الباب فى ذلكة الحساب

باید دانست که چون اختلاف امت درین دو مذهب اشد و یکجماعه شیعه و یکجماعه سنی گشتند لازم آمد که امارات حقیه مذهب هر یکی از فریقین در کتاب الله و اقوال
عترت طاهره علیهم التحیة تجسس نمائیم و مشابهه و مباینه هر یکی ازین دو مذهب با کفار که بالاجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه کنیم زیرا که روایات همدیگر را در حالت
اختلاف و تنازع قبول نکنند پس انچه کتاب الله و اقوال عترة بر حقیه ان گواهی دهند آن مذهب را حق دانیم و مقابل آن را باطل و انچه با وضع آن کفار
مشابهه تمام دارد آن مذهب را باطل شناسیم و مقابل آن را حق پس اول در قرآن مجید نظر کردیم آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیه مذهب اهل سنت
میکنند و مذهب مخالف کتاب الله و ائمه اثنا عشر دوازده آیت تلاوت نمائیم

ایة اول محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم
تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ازین آیه صریح معلوم شد که مذهب حق همان مذهب است
که بر طریقه آنکسان اند که همراه محمد صلی الله علیه وسلم بودند زیرا که موافق ممدوح ممدوح است

ایة دوم والذین جاؤا من بعدهم یقولون
ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف الرحیم ازین آیه نیز معلوم شد که مذهب
حق مذهب کسانی است که کینه هیچ مومن در دل ندارد و مر سابقین در ایمان که صحابه کرام و امهات المومنین بودند علی الخصوص ذکر مهاجرین و انصار
رض در ما قبل آیه از خدا مغفرة می خواهند

ایت سیوم ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المومنین
نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا معلوم شد که هر که خلاف راه مومنان اختیار نمود مستحق دوزخ شد و مومنین در وقت نزول
این آیه نبودند مگر صحابه وقد نص علی ذلک امیر المومنین کما نقله من نهج البلاغة

ایة چهارم وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا
ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون معلوم شد که دینی که در زمان خلفاء متمکن شد و قرار گرفت دین مرضی حق است و دینی که در آن وقت
مستور بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین این دین که کافران نعمت استخلاف فاسق اند و خارج از طاعت خدا مثل خوارج
و روافض و نواصب

ایة پنجم هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور مخاطب باین آیه صحابه اند و مراد تاج

ایشان شد نیز از ظلمات برآمد چه پر ظاهر است که هر که در شب تاریک روانه شود و همراه او مشعلی باشد البته هر که همراه آن شخص باشد او
از ظلمات خلاص یابد **آیه ششم** فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها
معلوم شد که حاضران صلح حدیبیه از مهاجر و انصار در انزال سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشان را لازم بود که در هیچ حالت
منفک نمی شد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلعم خلاف تقوی از ایشان بصدور می آمد معنی لزوم برهم میشد و نیز معلوم شد که آنجماعه احق
بودند بکلمه تقوی و بوجه اتم لیاقت آن داشتند پس هر که طالب تقوی باشد باید که تابع ایشان بود **آیه هفتم** لکن الرسول والذین
امنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم واولئک لهم الخیرات واولئک هم المفلحون ولا شک که تابع المفلح مفلح **آیه هشتم** ولکن الله حبب
الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئک هم الراشدون فضلا من الله ونعمة الایة و تابع راشد راشد
آیه نهم در حق مهاجرین الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر و عند وقوع
التمکین یجب وقوع الاتی صونا لکلام الله تعالی عن الکذب لکن المقدم واقع و هر که تبعیه این اشخاص نکند بی شبهه مردود دین حق است
آیه دهم هو اجتبیکم وما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سمیکم المسلمین من قبل وفی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم
وتکونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة واتوا الزکوة واعتصموا بالله هو مولیکم فنعم المولی ونعم النصیر و تابع المجتبی ناجی **آیه یازدهم**
کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر معلوم شد این امت که بخیریت موصوف اند همان جماعه اند که امر بالمعروف
ونهی عن المنکر شان ایشان است نه تقیه و اخفاء و مداهنه **آیه دوازدهم** هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی
الدین کله معلوم شد که دین حق همان دین است که ظاهر و مکشوف باشد نه مخفی و مستتر و آنچه گویند که موعد ظهور مذهب تشیع زمان دولت امام
مهدی است بر روح او زیر الکلام در لیظهره متعلق است بارسل رسوله پس باید که بعد از ارسال حضرت رسول صلعم ظهور آن دین منتشر باشد و دین مستتر
الظهور نیست مگر دین اهل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترة و از روایات اهل سنت دست بردار شده در کتب شیعه تفحص نمودیم روایات بسیار از
حضرات اهل بیت صریح الدلالة یافتیم بر حقیت مذهب اهل سنت و بطلان مذهب تشیع از انجمله است روایت صاحب کتاب السواد والبیاض من
الامامیة عن الامام ابی عبد الله جعفر الصادق ع انه قال فی تفسیر قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم
باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه قال رضی الله عنهم بما سبق لهم من التوفیق والاعانة ورضوا عنه بما من علیهم من متابعتهم رسوله وقبولهم
ما جاء به پس معلوم شد که تابعان مهاجرین وانصار را مرتبه رضوان الهی که بموجب نص قرانی ورضوان من الله اکبر از جمیع لذائذ و نعیم
آخرت بهتر است حاصل است و از انجمله است روایت صاحب الفصول من الامامیة الاثنا عشریة عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام
قال لجماعة خاضوا فی ابی بکر وعمر وعثمان الا تخبرونی انتم من المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا
وینصرون الله ورسوله قالوا لا قال فانتم من الذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم قالوا لا قال اما انتم فقد
برئتم ان تکونوا احد هذین الفریقین وانا اشهد انکم لستم من الذین قال الله تعالی فیهم والذین جاءوا من بعدهم یقولون ربنا اغفر
لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم و ازین التصریح مستفاد شد
که بدگویان صحابه کبار ضلالت اند بلکه خارج از دایره ملت اند و از انجمله است که حضرت امام سجاد اولی دعا فرموده است و صلوة
فرستاده است بر صحابه و ایشان را مدح کرده بانهم احسنوا الصحبة وانهم فارقوا الازواج والاولاد فی اظهار کلمته وانهم کانوا

مصرین علی محبته بعد از ان دعا فرموده است للذین اتبعوا الصحابة باحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان و آن فرقه بحمد الله تعالی منحصر در اهل سنت است و روافض و خوارج و نواصب همه مخالف این صفت اند بالبداهة و از انجمله
انکه در تفسیرے که نزد شیعه منسوبست بحضرت امام حسن عسکری ع از اخباریین شیعه از انجناب روایت کرده اند این خبر موجود است ان الله
اوحی الی آدم یا آدم ان محبة آل محمد لو وزن به جمیع الخلق من النبیین و المرسلین و الملائکة المقربین و سایر عباد الله الصالحین من اول الدهر الی اخره و من
الثری الی العرش لرجح بهم یا آدم لو احب رجل من الکفار او جمیعهم رجلا من آل محمد و اصحابه لکافاه الله عز و جل عن ذلک بان یختم له بالتوبة
والایمان ثم یدخله الجنة و درین روایة جای تمسک شیعه و نواصب و خوارج نیست که ما نیز بعض آل و اصحاب را دوست میداریم زیراکه
کلام در شخصی است که یکسے تخصیص کند بمحبت با عدم بغض دیگران ع لا القرینة مقابله اگر این معنی فهمیده نشود لازم آید اختلال کلام و
مناقض مقصود افتد و بدیهی است که چون محبت شخصی موجب فضیلت باشد بغض او البته موجب نقصان می شود و اگر ازینهم در گذریم
کسانی که جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب البته احق و اولی و ارفع باشند از روی درجه و فیه المدعی و از انجمله انکه در همان تفسیر واقع است
ان الله اوحی الی آدم ان الله لیفیض علی کل واحد من محبی محمد و آل محمد و اصحاب محمد ما لو قسمت علی کل عدد ما خلق الله من اول الدهر
الی اخره و کانوا کفارا لادّاهم الی عاقبة محمودة و ایمان بالله حتی یستحقوا به الجنة و ان رجلا ممن یبغض آل محمد و اصحابه او واحدا منهم لعذبه
الله عذابا لو قسم علی مثل خلق الله لاهلکهم اجمعین و درین روایت نظر باید کرد و تامل باید نمود که در مقام ذکر محبت او واحدا نفرموده
اند پس معلوم شد که در محبت محبت جمیع آل و اصحاب ضرورست و در مقام ذکر بغض او واحدا نیز فرموده اند پس بغض یکے از ایشان نیز در
هلاک کافی است و ظاهر است که محب جمیع آل و اصحاب و بری از بغض ایشان سوای اهل سنت دیگرے نیست و الحمد لله رب العالمین و از انجمله
است انچه در نهج البلاغة از حضرت امیر مرویست انه قال الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس
للشیطان و سواد اعظم در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا هذا اهل سنت اند فقط و از انجمله است در نهج البلاغه ان امیر المومنین قال ان للناس
جماعة ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها و جماعت در جمیع قرون غیر از اهل سنت دیگری نگذشته حتی که نام ایشان نزد شیعه جماعت است پس
مخالف ایشان مغضوب خدا است بنص معصوم و این هر دو روایت با قطع نظر ازانکه در نهج البلاغه اند و نهج البلاغه [illegible]
است جمیع اخباریین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلینی و محمد بن علی بن بابویه قمی و شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی و غیرهم
روایت کرده اند و در کتب خود بطرق متنوعه آورده این است روایات ناطقه اهل بیت بر حقیت مذهب اهل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم
که پیشوایان اهل سنت خواه در فروع فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده
اند و تلمذ اهل بیت مشهور و معروف و ائمه اهل بیت همیشه در حق شان ملاطفات و مباسطات فرموده اند بلکه بشارت داده و
این معنی در کتب امامیه باعتراف اکابر علمای ایشان ثابت است و صحیح اگر دیده و دانسته حق پوشی کنند علاجی نیست ابن مطهر حلی در نهج الحق
و منهج الکرامة اعتراف نموده است بانکه ابو حنیفه و مالک از حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی شاگرد مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی
است و نیز ابو حنیفه از حضرت باقر و زید شهید تلمذ دارد و حالا امامیه در حق مجتهدان خود که در غیبت امام چون جامع شروط اجتهاد باشند
اعتقاد وجوب اطاعت دارند پس مجتهدے که در حضور ائمه شروط اجتهاد بهم رسانید و از ایشان اجازت اجتهاد و فتوی یافته باشد مذهب او
چگونه اولی بالاتباع نباشد ابو حنیفه را باعتراف شیخ حلی حضرت باقر و زید شهید و حضرت صادق اجازت فتوی هم داده اند پس

Marfat.com

بودن امر شرط اجتهاد را بنص امام ثابت شد که او را واجب الاطاعة نمیدانند از شیعه رد شهادت معصوم می کند و آن کفر است
خصوصا در وقت غیبت امام البته مذهب اولی باخذ باشد از مذهب ابن بابویه و ابن عقیل و ابن المعلم لله تصانیفه بالجمله کردار تعصب و عناد
باید گذشت اگر روایات اهل سنت را درین باب اعتبار نکنند روایات امامیه خود البته مقبول است روی ابو المحاسن الحسن بن علی باسناده الی
النبی قال دخل ابو حنیفة علی ابی عبد الله علیه السلام فلما نظر الیه الصادق قال کانی انظر الیک و انت تحیی سنة جدی بعد ما اندرست
و تکون مفزعا لکل ملهوف و غیاثا لکل مهموم بک یسلک المتحیرون اذا وقفوا و تهدیهم الی واضح الطریق اذا تحیروا فلک من الله العون والتوفیق
حتی یسلک الربانیون بک الطریق و جمیع امامیه روایت کرده اند که چون ابو حنیفه بر خلیفه وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن
موسی حاضر بود بخلیفه گفت که یا امیر المؤمنین هذا عالم الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان ممن اخذت العلم ابو حنیفه گفت عن اصحاب
علی عن علی و عن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که لقد استوثقت من نفسک یا فتی و نیز در کتب امامیه
که ان ابا حنیفة کان جالسا فی المسجد الحرام و حوله زحام کثیر من کل الافاق قد اجتمعوا الیه و هو یفتیهم من کل جانب و کانت المسائل
فی کمه یخرجها فینظر فیها و یفتی فوقف علیه الامام ابو عبد الله ففطن به ابو حنیفة فقام ثم قال یا ابن رسول الله لو شعرت بک اولا ما وقفت
لا یرانی الله جالسا و انت قائم فقال له ابو عبد الله اجلس یا ابا حنیفة واجب الناس فعلی هذا ادرکت آبائی و این هم مروی است در شرح تجرید
ابن علی موجود است در مسئله تفضیل حضرت امیر رض و اگر شیطانی شیعه را دغدغه کند و گویند که اگر ابو حنیفه و امثال او از مجتهدین
اهل سنت شاگردان حضرت ائمه بودند پس چرا مخالف ایشان در مسایل بسیار فتوی دادند گوئیم جواب این سخن در مجالس المؤمنین قاضی
نور الله شوشتری موجود است گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امیر بود و بپایه اجتهاد بحضور حضرت امیر رسیده و در حضور
ایشان اجتهاد می کرد و در بعض مسایل خلاف می نمود و حضرت امیر تجویز می کرد و نیز هشام احول ابن سالم و میثمی و زراره با وجود یکه
در اصول عقاید الهیه مثل تجسیم و صورت و حدوث علم باری تعالی صریح مخالف حضرات ائمه بوده اند و نفرین و سرزنش آنحضرات در حق
آنها در کلینی و دیگر کتب صحیحه امامیه بروایات ثقات ثابت است و معهذا در شاگردی و تلمذ آنها نسبت بحضرات و قبول روایت
آنها از حضرات هیچکس از شیعه سر نمی تابد پس ابو حنیفه و مالک را که اختلاف ایشان منحصر در فروع فقهیه است نه در اصول عقاید چرا از اعتبار
ساقط باید کرد پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرورست آری در مسایل منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن بر او حرام است
و چون مسئله منصوص نباشد فرق در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب است
و مجتهد بر خطا معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجر است چنانچه در معالم الاصول شیعه باین تصریح نموده پس خطاء محتمل او در رنگ صواب متیقن شد
که اصلا خوفی و خطره ندارد نه در حق او و نه در حق مقلد او اینقدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل قرآن صریح
و خبر متواتر یا مشهور و اجماع است واقع نشود و باز دیدیم که رواة اخبار و مجتهدین اهل سنت بر مشهور بتقوی و عدالت و دیانت اند
هم اگر در ایشان طعن میکنند از راه عقیده سنت طعن میکنند نه فسق و کذب و دنیاداری و رواة اخبار غیر ایشان از فرق خصوصا
شیعه همه مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچه سابق مفصل گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که کل [illegible] انیقدر
در قرن اول این گروه اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بوساطت ایشان مروی شده حال آنها در نهج البلاغه و خطبهای آنجناب
که در آن مروی است سابق مشروح شد که بچه حد خاین و فاسق و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع

جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند و حضرت امیر خود در حق اینها شهادت بنفاق داده اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده و عمل اینها
از روایت اینهاست از ائمه مثل هشام بن سالم و زراره و میثمی و غیرهم همه را ائمه خود در مقدمه تجسیم مقترن فرموده و دعا بر و لعن در حق اینها
نموده و بعضی را از آمدن نزد خود منع کرده مثل عبد الله بن مسکان ذکره الشیخ المقتول فی الذکری و طایفه از رواة اینها کسانی
هستند که اسلام اینها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابو جعفر طوسی و غیره از او روایت می کنند و اکثر رواة ایشان
بخوف عباسیه وقتی که ائمه را محبوس میداشتند از بر آمدن و در آمدن ممتنع می شدند و رابطه خود را به آنجناب اظهار کردن نمیتوانستند بخلاف
اهل سنت که علمای ایشان در آنوقت هم بزیارت ائمه مشرف می شدند و فایده بر میداشتند در جمیع تواریخ مذکور است که چون حضرت موسی
کاظم در حبس خلیفه عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و قاضی ابو یوسف بزیارت او میرفتند و سوال مشکلات می نمودند و در آن وقت
نزد آن امام رفتن خیلی خلوص میخواهد که در آن وقت تهمت بود و این معنی در کتب امامیه نیز موجود است روی صاحب الفصول عن الامام
عنهما فی خوارق موسی الکاظم علیه السلام انهما قالا لما حبسه هرون الرشید دخلنا علیه و جلسنا عنده فجاءه بعض الموکلین فقال انی قد فرغت
فانصرفت فان کان لک حاجه فی شیء اتیک بها حین احیئک غدا فقال ما لی حاجه ثم قال الثانی انی اعجب من الرجل سالنی ان اکلف
حاجه یاتی بها معه اذا جاء و هو میت فی هذه اللیله فجاره فمات الرجل فی لیلته تلک فجاره و نیز دیدیم که مذهب اهل سنت همیشه ظاهر و
مشهور مانده و همیشه مذهب شیعه خامل و مستور و دین محمد را ظهور لازم است قوله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله و نیز حقتعالی میفرماید و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون بالاجماع مراد از عباد
امت محمد است صلعم و تمام زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب را همیشه وارث اهل سنت بوده اند و چون در عراق و خراسان بسبب شامت
اعمال کفار تتار و چنگیز خانزاده چنگیزیه مسلط شدند این بلاد از دست ایشان شیعه گرفتند لیکن اهل سنت وارث دولت محمدی اند و این گروه
فضله خور سلطنت چنگیزیه از همین جا قیاس باید کرد و نیز دیدیم که مدار مخالفت درمیان شیعه و اهل سنت مسئله امامت است و مسئله امامت
بر پنج اصل موقوف است و هر یک از این پنج اصل ثابت نمی شود بدلیلی که قابل شنیدن باشد اصل اول آنکه حضرت امیر امام بود بلا فصل اصل دوم
آنکه ائمه امامت منحصر اند در عدد لا یزیدون علیه و لا ینقصون عنه اصل سیوم طول عمر امام آخر و اختفاء او و بازگشت او بعد الموت علی اختلاف
فی ذلک و این هر سه امر از روی کتاب الله و اخبار متواتره هرگز بثبوت نرسیده و نخواهد رسید اصل چهارم ارتداد و کفر صحابه و کتمان حق و
اظهار باطل و اجماع همه ایشان بر امور شنیعه با وصف آنکه آیات بینات واضحه الدلالات بر حسن حال و مآل ایشان صریح ناطق اند اصل پنجم
اعتقاد تقیه در جناب ائمه که برای شیعه چیزها ظاهر میفرمودند که از دیگران مخفی و مستور میداشتند حالانکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذه
آنحضرت بودند و اخذ علم و طریقه از ایشان کرده اند و بلا وجه بدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه را چه ضرر بود و این امور پنجگانه که
شیعه حکم ارکان خمسه اسلام دارد هر یک از اینها مخالف بداهت عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره پیغمبر بلکه منافی و مناقض جمیع
شرایع سابقه و لاحقه یافتیم و بیقین دانستیم که این مذهب اختراعی و ابتداعی است نه ماخوذ از خاندان نبوت و دلیل شیعه را در این اصول
خمسه مذهب خود از دو حال بیرون نیافتیم یا اخبار مرویه اند از مجاهیل و ضعفا و مستورین که در قرون سابق اسلام درمیان علما مذکور شده
و حال آن روایات همه مقدوح و مجروح و متهم بکذب و بی دیانتی نزد خود ایشان نیز یا آیات قرآنیه اند که تمسک بصریح آن آیات
بآن مطلب نمیرسانند بلکه باستعانت اسباب نزول و تخصیص بوقایع که اکثر اینها اخبار ضعیفه و موضوعه و مفتری می باشد

وبااینهمه براصل مدعا نمی رسید الا بضم مقدمات مخترعه ممنوعه چنانچه مفصل گذشت و هر عاقل که درین عهد تامل و تانی بکار برد بر حقیقت کار
مطلع شود و نزد او حال این مذهب اظهر من الشمس فی نصف النهار خواهد روشن گردد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم باز دیدیم که مذهب شیعه
با مذاهب فرق خمسه کفار که یهود و نصاری و صابئین و مجوس و هنود اند که اشهر و اکثر کفار و در جمله کفار بتصنیف و تالیف و وجود علما و
کتب ممتاز اند و در شهرت و کثرت نیز مستثنی هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت دارد و مخالف ملت حنفیه است و اگر تامل کنیم
گویا مذهب ایشان به هیئت مجموعی مذاهب این فرق خمسه است و از هر مذهبی ازین مذاهب خمسه چیزی گرفته اند غلو در ستایش خود و ایمن از مکر
الهی و منکر عذاب و عقاب و پرسش و وزن اعمال خود شدن و انجبار بالخصوص بغیر خود دانستن ماخوذ از یهود است که می گفتند نحن ابناء الله
و احباؤه و لن تمسنا النار الا ایاما معدوده و لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و بغض صحابه کرام و تعصب و عناد و رزیدن
با محبوبان خدا و مقربان او نیز ماخوذ از یهود است قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک و تشبیه دادن رب تعالی بمخلوقات و قول
بالبداء بعینه قول یهود است و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الهی در ذات ایشان و ائمه را معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن
و موت ائمه را باختیار ایشان و حضرت امیر را قسیم النار و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر معفو و ناجی گمان کردن
همه ماخوذ از نصاری است که عبودیت حضرت مسیح ع را منکر بودند و این همه مراتب برای ایشان ثابت می کردند و پاپا در مذهب نصاری بمنزله امام است نزد
شیعه خود و انجیل و نصف قرآن را غایب یعنی آن را ورد داشتن و نصف دیگر را که در مدح صحابه مهاجرین و انصار است تاویلهای باطل تحریف نمودن مشترک
است بین الیهود و النصاری و امامت را مخصوص باولاد حضرت امام حسین علیه السلام داشتن مشابه قول یهود است که نبوت مخصوص باولاد حضرت
اسحاق است و خود را اولیای خدا گفتن و مدح شیعه حضرت علی و در دوزخ رفتن نیز ماخوذ از ایشان است قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم
انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و تحریف لفظی و معنوی کتاب الله نمودن و در وی بعضی الفاظ افزودن بعینها صفت
یهود است و یهود می گویند که جهاد جایز نیست تا وقتیکه مسیح دجال بر آید و شیعه اثنا عشریه گویند که جهاد جایز نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی
خروج نفرماید و تاخیر نماز مغرب تا دیدن ستاره بعینه مذهب یهود است و وقوع سه طلاق را دفعة منکر شدن بعینه قول یهود است و یهودان
میگویند که هر که سعی کند در ایذا و قتل مسلمانی او را چنین و چنین ثواب است امامیه نیز سعی در قتل اهل سنت برابر عبادت هفتاد ساله قرار داده اند یهودان
میگویند که لیس علینا فی الامیین سبیل امامیه نیز میگویند که در مال و ازواج اهل سنت هیچ مضایقه نباید کرد و یهودیان عیسی بن مریم ع و ام او و حواریان او
را سب و دشنام کنند و شیعه نیز صحابه پیغمبر و خلفا و ازواج آنحضرت ص را سب و دشنام دهند و نصاری هیچ باک نداشتند از تلطخ به بول و براز
خود و آنها را نشسته فضلات مخاطی و براقی انکار کنند و همین است عند التحقیق مذهب شیعه در مسئله ودی و منی و بول که بعد از افتادن قضیب بر آمده
و برازی که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان گذشت و نصاری در نماز قبله معین را التزام نکنند و گویند بهر چهار طرف سجده کردن جایز است
و امامیه نیز در نوافل بلا عذر استقبال قبله ساقط کنند و بهر طرف سجده نمایند و در اتخاذ اعیاد مخترعه مبتدعه مشابهت تام دارند با نصاری
که آنها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را تصویر کنند و بسوی آنها سجده کنند و بر روی آنها دست
بسته مانند موافق عمل نصاری است که در کلیسا صورت حضرت عیسی ع و حضرت مریم رض می سازند و تعظیم می نمایند و سجده می کنند
و مشابهت ایشان با صابئین آنست که از ایام قمر در عقرب بطریقه و محاق حذر کنند و در سعادت و نحوست تواریخ و ایام قمری نمایند و
نوروز و شرف آفتاب را تعظیم کنند و صابئین جمهور کواکب را فاعل مختار و خالق سفلیات انگارند روافض نیز جمیع حیوانات را

حیوانات را خالق می‌دانند و فاعل مختار انکار کنند و مجوسیان خالق نیکی یزدان را شناسند و خالق بدی اهرمن را و روافض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق
شر شیطان را و انسان را در افعال اختیار دهند لهذا حضرت امیر ایشان را خطاب مجوس هذه الامة داده اند چنانچه در باب الهیات گذشت و مجوسیان را در باب نکاح
بازی توسیع بسیار است و کمال بیغیرتی و بیحیائی دارند و روافض نیز در متعه و تحلیل فروج قدم بقدم ایشان میروند بلکه در صورت متعه و تحلیل
فرج دختران و خواهر حلال انگارند چنانچه وجه آن گذشت و اما مشابهت بهنود پس در ایام عاشورا چیزی که هنود با بتان کنند اینها با صور
قبور ائمه نمایند و غسل دهند و سوار کنند و نوبتها زنند و طعام را بحضور آن قبور نهند و آن را تقسیم نمایند و شادی نکاح و حنابندی امام
قاسم و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند بلکه در هم اینها از هنود ضعیف‌تر است که هنود تصاویر اشخاصی را پرستش کنند و اینها
تصاویر قبور و جنائز اشخاصی را پرستش می‌نمایند و هنود قایل اند بطهارت بول البقر و براز او روافض نیز قایل اند بطهارت بول البقر و ابل
و براز خشک هر دو و نزد هنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر و انثیین و مقعد است و مذهب شیعه همین است و جماعه از هنود برهنه بودن را در
حالت عبادت مستحب دانند و روافض نیز نماز و طواف را نیز برهنه جایز شمارند بشرط تلطخ تقیتین بگل و هنود خاک معبود را بر جبهه و پیشانی
مالند و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و هنود جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و امامیه نیز طهارت ثوب
غیر متصل به بدن را شرط نماز ندانند مثل دستار و ازاربند و کمربند و موزه و چادر بالائی و در طهارت بول و مذی و منی نیز موافق هنود اند و هنود
جهت عبادت را معین ننمایند و امامیه نیز در نوافل و سجده تلاوت استقبال قبله فرض ندانند و هنود در صوم خود خوردن بعض اشیا تجویز کنند
و ناقض صوم ندانند و روافض نیز اکل غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و هنود خون مسفوح را حرام ندانند امامیه نیز اگر خون
مسفوح بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردنش حلال دانند و هنود گواه و شهرت را در نکاح ضرور ندانند و همچنین امامیه در متعه و هنود فرج اما
و جوار خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و همین است مذهب امامیه و هنود در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب ندانند و همین است مذهب امامیه باب

دوازدهم در تولا و تبرا

یعنی تولا محبت است و معنی تبرا عداوت درین مبحث نازک چند مقدمه را بترتیب گوش
باید نهاد و آن مقدمات را از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی باثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجه از ان مقدمات باید نمود تا
چه ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولی کیست و لایق تبرا کدام است بر اصول مقرره شیعه و اصلا قول اهل سنت را دخل نباید داد مقدمه

اولی فرق است در میان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست و هر چند این مقدمه بدیهی است لیکن برای دفع مکابره بدو وجه
ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان که جلیلی از معتبران فرقه اثنا عشریه است تصریح نموده است بآنکه در میان دو مومن
برای امور دنیوی مخالفت ممکن است و حالانکه بجهت ایمان هر یک محبت دیگر دارد دوم آنکه باعتقاد شیعه اثنا عشریه میان دو مجتهد مثل شیخ ابن
بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعض مسایل فقهیه یا در تصحیح روایات مرویه مثل خبر میثاق و غیره مخالفت متحقق است و با هم بجهة اتحاد
مذهب محبت یکدیگر دارند پس مخالفت اعم باشد از عداوت پس جائیکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری جائیکه عداوت باشد
ناچار مخالفت هم خواهد بود **مقدمه دوم** محبت و عداوت گاهی جمع هم می‌توانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می‌باشد
دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنابر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدارند و دنیوی مثل عداوت مسلمانان با برادر مسلمانان
بجهة مصالح و مضار دنیاوی و تنفر طبع از اوضاع او پس اجتماع محبت و عداوت مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی خود اصلا استبعاد ندارد
بلکه اکثر اوقات واقع می‌شود اما اجتماع محبت و عداوت متفق الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز واقع ا

Marfat.com

مثل مومن فاسق که بحیثیت ایمان محبوب است بدلیل قوله تعالی والمومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض و بحیثیت فسق مبغوض
لا یحب الخائنین و الله لا یحب الظالمین و بدلیل آنکه نهی از منکر فرض است و ادنی مراتب نهی منکر بلکه بغض داشتن بدل است آنهم ... کافر
اعمال صالحه که از وصدور می یابد مثل خیرات و مبرات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عهدی و صدق گفتاری محبت دینی
محبوب می تواند شد یا نه ظاهر نظر حکم باجتماع محبت و عداوت او می کند قیاساً بر مومن فاسق مثل محبت حاتم بسبب جود و محبت نوشیروان
بسبب عدالت و انصاف اما نظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی می کند در حق او باین سبب که مقبول شدن عمل در
فرع درستی اعتقاد است و چون اعتقاد او فاسد است عملش نیز باعتقاد دین نزد خدا فاسد است قابل اعتبار نیست چه جای محبت پس محبتی که با
کافر محسن یا کافر عادل بهم میرسد از محبت دنیوی است نه دینی قوله تعالی والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه
لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفاه حسابه و هو سریع الحساب پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال است
و دو حیثیت جایز و واقع چنانچه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصه دو کس از سادات از حضرات ائمه نقل کرده و این اجتماع چنانکه در
عوام امت ممکن است در خواص امت نیز محال نیست زیرا که مقتضای بشریت مشترک است و فرقی که در خواص امت و عوام امت محقق است
نه از آن جهت است که احکام بشریه در خواص مفقود بود و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت و قلت فضایل و مناقب و بسبب قوت و ضعف ایمان
و سابقیت و مسبوقیت در ترویج شریعت و قبول احکام الهی است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بروایت کلینی از حضرت امام جعفر
صادق گذشت و خواص امت بالاجماع سه فرقه اند اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و ازواج مطهرات و اصحاب خالص از مهاجرین
و انصار ایشان قدر است که در طرف مقابل تناسبی با خود داشته باشند مثلا احاد امت را نمی رسد که بخواص امت بنوعی پیش آید که خواص
با یکدیگر پیش آمده اند بدلایل شرعی بسیار که منجمله آنها حدیث مشهور است الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی الی آخره و از آنجمله
آنچه در حق اهل بیت و انصار آمده است که اقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم و از آنجمله آنچه در حق ازواج آمده است و ازواجه امهاتهم و آنحضرت
فرموده است که ان امرکن مما یهمنی من بعدی لن یصبر علیکن الا الصابرون یعنی بر اطاعت و فرمانبرداری شما صبر نخواهند کرد و حقوق تعظیم
شما را مراعات نخواهند کرد مگر کسانی که صبر کامل دارند و بدلایل عرفی بسیار که از آنجمله اولاد را با والدین هرگز آن معامله درست نیست که فرزند
خود یا امثال خود را از گرفت و گیر و طعن و تشنیع توان کرد با وجود تحقق اسباب آن از ایشان نیز و از آنجمله آنکه در هر دولت جماعه می باشند خواص آن
دولت مثل شاهزادها و بیگمات و وزرا و امرای کبار که باعث نشو و نمای آن دولت در ابتدا و موجب بقای آن دولت در انتهای گردند و بسعی
و تلاش آنها آن دولت قائم شده و صورت گرفته و حق خدمت سابقه و قدم رابطه آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت است و جماعه
می باشند نو آمده و خوشه چینان آن دولت پس معامله که آن جماعه نو آمده باهم میکنند اگر با شاهزادها و بیگمات و وزرا و امراء در میان
آرند بلا شبهه مطعون و مردود و مسیب دولت می گردند و اگر معامله خود را قیاس کنند با معامله که خواص آن دولت باهم دارند از گرفت
و گیر و انکار و عتاب و مخالفت در شورها بلکه احیانا تا نوبت بجنگ و قتال نیز آنها را باهم رسیده باشد بلا شبهه نزد جمیع مردم بی ادب و نمک حرام
آن دولت باشند و از آنجمله آنکه اگر شخصی از ارازل با شخصی از اشراف آن کند که او با شخصی دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت
و اهانت و گفتن هرگز نزد عقلا معذور نباشد او را تنبیه و تعزیر نمایند و گویند که تو حد نشناختی ترا نمی رسد که با این قسم اشراف
این همه امر کنی. **مقدمه سیوم** عداوتی که مومنین را باهم بجهة دنیا واقع شود مخل ایمان نمی شود و امامت مومنین را ...

است وچون بیم اعاقۀ رتبه باشد اقبح واشنع است ومعنی مراعات رتبه اینست که هر دو از خواص امت باشند ویا هر دو از عوام ومعنی عدم مراعات آنکه عامی
با خاصی در افتد وباوی آن کند که با هم جنس خود میکرد وخواص امت در صدر اول سه گروه بوده اند اصحاب وازواج واهل بیت ودر قرون
ما بعد نیز سه گروه اند سادات وعلما ومشایخ طریقت یعنی اولیا پس بنجاد ودعوی بهم رسید یکی آنکه محل ایمان نیست دوم آنکه مذموم
وقبیح است برای اثبات این هر دو دعوی یک روایت از کافی کلینی کافی است ملا محمد رفیع واعظ قصه آزردگی حضرت ابو عبد الله علیه السلام
بروایت صفوان جمال از کافی آورده ودر آخر گفته که حضرت ابو عبد الله همین که از گفتگوی آن شب گذشت خود بخانه عبد الله بن الحسن رفتند
وصلح نمودند ونیز از کافی نقل نموده که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة وربما استحق ذلک کلاهما فقال له
الراوی ومعتب جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم قال لانه لا یدعو اخاه الی صلته ولا یتعامس له پس معلوم شد که این قسم
آزردگیها درمیان خواص امت بوقوع آمده معاذ الله که محل ایمان کسی از طرفین بوده باشد ونیز معلوم شد که این آزردگی هم مذموم وقبیح
است زود تدارکش باید کرد ودیگر شاهد وقوع آزردگی در خواص امت بحکم بشریت با وصف سیادت در اعلی مرتبه قصه تسمیه حضرت
امیر با بو تراب است که درمیان آنجناب وجناب سیدة النساء متحقق گشته واین قصه را نیز ملا محمد رفیع آورده باقتضای بشریت حواله نموده

مقدمه چهارم مدار عداوت مطلقه دینی بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید داشت زیرا که علت عداوت دینی بنص قرآنی
کفر است وعند اشتراک العلة یجب اشتراک الحکم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا
اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم وقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض ومن یتولهم منکم
فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین وقوله تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله
فی شیء واز آیه اول صریح مستفاد شد که اگر مسلمان با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری وپسری وبرادری وخویشاوندی ودوستی
متحقق باشد ایشان را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت ومدار عداوت بر کفر باید داشت ومدار محبت دینی بر ایمان است
جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشد خواه عاصی محبت داشتن بحیثیت ایمان واجب است زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است در هر
موجود است وعند وجود العلة یجب وجود الحکم قوله تعالی والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض واز قواعد مقرره است که محب الشیء
محب لمحبه ومحبوبه وحقتعالی محبوب جمیع مؤمنین است ومحبت او تعالی در دل هر مؤمن زیاده بر محبت دیگران می باید قوله تعالی والذین
آمنوا اشد حبا لله پس چون حقتعالی مؤمنین را مطلقا دوست میدارد لازم آمد که هر مؤمن جمیع مؤمنین را مطلقا دوست دارد
والا دوستدار خدا نباشد قوله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور وقوله تعالی ذلک بان الله مولی الذین آمنوا وان
الکافرین لا مولی لهم وقوله تعالی ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا واز قرآن مجید نیز معلوم بالیقین است که ولایت مؤمنین
بهیچ گناه کبیره وصغیره زایل نمی شود قوله تعالی اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما وبالاجماع مراد ازین دو طایفه بنو سلمه
وبنو حارثه اند که در جنگ کفار روز احد قبل از قتال باغوای عبد الله بن ابی رئیس المنافقین قصد فرار کرده بودند وآن بالاجماع
کبیره است علی الخصوص در جهاد که در آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بوده وفرار هلاک او محتمل بلکه مظنون هم بود وقت
نشوونمای ملت اسلام که ادنی تقصیر در نصرت واعانت از اصل بر باد میرود وحقتعالی با وصف اینها از ولایت آن
هر دو فرقه دست برنداشت وآنها را مؤمنین فرمود که وعلی الله فلیتوکل المؤمنون واین قدر محبت محض بجهت ایمان ضرور

Marfat.com

است چون اعمال صالحه مثل جهاد و قتال مرتدین و توبه و طهارت و تقوی و اخلاق فاضله نیز در مومنین یافته شود بالاولی [illegible]
محبوب خدا باشند قوله تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد
منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه و قوله ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و قوله تعالی و الله یحب المتقین و قوله تعالی
و الله یحب المحسنین **مقدمه پنجم** محبت و عداوت با مومن و کافر مراتب مختلف و درجات متفاوت دارد چنانچه بر عاقل
را در محبت دنیوی که با اقارب خود از پدر و پسر و برادر و عم و خال و مادر و خواهر دارد در حال تفاوت در اختلاف معلوم است و همچنین در اعدای
دنیوی بقدر قوت عداوت و ضعف آن و قلت و کثرت آثار آن تفاوت و اختلاف مراتب عداوت وجدانی است همچنین
محبت دینی که بجهة ایمان دارد نیز متفاوت و مختلف خواهد بود بحسب زیادت و قوت ایمان و علو درجه آن بقدر اختلاف و تفاوت
اشخاص مومنین در محبوبیت و محبت خدا تعالی پس کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باید داشت و اعلی درجات محبت
دینی آنست که بسید المومنین رسول رب العلمین حبیب الله علیه السلام متعلق است بالاجماع بعد از ان بجماعه از مومنین که اتصال و
قرب عظیم بذات پاک او دارند و این جماعه منحصر در سه طایفه اند اول فرزند و اولاد و اقارب او که اجزا و ابعاض وی اند و در حق
ایشان فرموده است احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی دوم ازواج مطهرات او که حکم اجزا و
ابعاض دارند و در حق ایشان حقتعالی خود میفرماید که النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اجماع جمیع بنی آدم است
بر آنکه ازدواج بسبب کمال خلطت و ایتلاف حکم تشخص پیدا می کند و لهذا در شرع مصاهرت را مثل نسبت در محرمیت و میراث
اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را در یک سلک کشیده قوله تعالی و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا
سوم اصحاب او که ملازمت و رفاقت او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را ایثار کردند و مال و بدن خود را در تلف و
مشقت انداختند و جان خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران و پدران و ازواج و مادران و خواهران برای
خشنودی وی گذاشتند چنانچه حقتعالی قدر دانی این عمل ایشان فرموده در حق ایشان عنایت نمود للفقراء الذین اخرجوا من دیارهم
و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون و الذین تبوؤا الدار من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لا
یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و بدیهی است نزد تمام اهل عالم که اتفق [?] صداقت و محبت
در اتصال و قرب اعلی و ارفع است از نسب مجرد کما قال القائل **بیت** القوم اخوان صدق بینهم سبب من المودة لم یعدل به نسب
پس درین سه طایفه اسباب محبت اقوی و اوفر و اتم و اکثر اند به نسبت عامه مومنین و کافه مسلمین به دو جهت اول کمال قرب و اتصال
ایشان با پیغمبر که از جمله بنی ادم مخصوص بزیادة محبوبیت است دوم بسبب حقوق این سه طایفه در ترویج شریعت و دین و علو
درجه ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر از جماعه برخی باشند خالی از ایمان یا مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقه
ایشان کند و بموجب نص قرآنی واجب العداوت شوند قرب و اتصال ایشان با پیغمبر در برابر آن لغو و ساقط گردد البته
آن گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل ابولهب و امثال او و حالا در تفتیش ایمان و عدم ایمان ایشان و حبط اعمال و [illegible]
ایشان باید شنید از تجرید العقاید خواجه نصیر طوسی مبحث ایمان و کفر و مسئله حبط اعمال باید شنید خواجه نصیر می گوید که الایمان
التصدیق بالقلب یعنی از روی اعتقاد و اللسان یعنی از روی اقرار مکلف ما جاء به النبی صلعم و علم من دینه ضرورة

ضروره والکفی الاول یعنی تصدیق بدون اقرار لقوله تعالی و استیقنتها انفسهم والثانی یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست لقوله تعالی
قل لم تؤمنوا و نیز می گوید والکفر عدم الایمان اشاره بآن است که در میان ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله است اما مع الضد
و نیز میگوید والفسق الخروج عن طاعة الله مع الایمان یعنی فسق که ارتکاب معصیت است منافات با ایمان ندارد و مومن فاسق می تواند بود
نیز میگوید والنفاق اظهار الایمان مع اخفار الکفر والفاسق مومن مطلقا یعنی در احکام دنیا و آخرت مثل تجهیز و تکفین و دعاء مغفرت و صدقات
و تحریم لعن و تبرا و وجوب محبت او از حیثیت ایمان و مثل دخول در جنت و لو بعد التعذیب و کار آمدن شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق او
و امکان عفو الهی از و لقوله ع ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر و لوجوده و الکافر مخلد فی النار و عذاب صاحب الکبیرة منقطع لاستحقاق الثواب
بایمانه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و لقبحه عند العقلاء و السمعیات متأولة و دوام العقاب مختص بالکافر والعفو واقع لانه حقه تعالی فجاز
پس از مجموع کلام خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و از و تبرا نمودن جایز نیست بلکه شان او شان دیگر مومنانست که برای او دعا
مغفرت و صدقات باید کرد تا از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت رسول در حق او باید داشت و تا وقتی که ایمان موجود است
محبت او واجب و عداوت او از جهت دین حرام زیرا که تبرا و سب وقتی درست می شود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند و آن مخصوص است
بموت علی الکفر که عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند و بسبب فسق و ارتکاب کبیره از ذات آن شخص تبرا جایز نیست آری از فسق و عصیان
او بیزار باید بود و مکروه باید داشت و نیز خواجه نصیر در تجرید میگوید والاحباط باطل لاستلزامه الظلم و لقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
پس تا وقتیکه از شخص کفر متحقق نگردد هیچ عمل او حبط نمی شود **مقدمه ششم** بالاجماع از صحابه و از ازواج مطهرات هیچ چیزی که موجب
کفر ایشان و حبط اعمال ایشان و سقوط اعتبار علاقه ایشان با پیغمبر خدا صلعم باشد واقع نشده الا مخالفت و محاربه حضرت امیر در باب خلافت
و غصب حقوق اهل بیت مثل فدک و غیره حالا نظر باید کرد در کلام علماء شیعه که این مخالفت و محاربت و غصب را کفر میدانند یا نه مشهور در
تمام قول خواجه نصیر طوسی است که مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة پس جماعه از اصحاب که محض بر مخالفت قناعت کرده اند قابل تبرا نیستند
زیرا که منتهای کار ایشان فسق است و فاسق مومن است والمومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض پس شیخین و عثمان را که خود المه
تبرا جایز نیست و علماء محققین ایشان باین قدر اعتراف نموده اند قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین آورده که نسبت تکفیر
با حضرت شیخین که اهل سنت و جماعت بشیعه نموده اند سخنی است بی اصل که در کتب اصول ایشان ازان اثری نیست و مذهب ایشان آنست
که مخالفان علی بن ابی طالب فاسق اند و محاربان او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجرید آورده مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة بمقتضای
حربک حربی و سلمک سلمی که واقع است و ظاهر است که حضرت شیخین با امیر المومنین علیه السلام حرب نموده اند بلکه بی زحمت تمالی تکلف
با سیف و سنان بکثرة خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول تعالی از و نمودند انتهی کلامه بلفظه و ملا عبد الله
مشهدی صاحب اظهار الحق بر همین اصل خود بحث نموده جوابش نوشته و آن اینست اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح ثابت شده باشد
و اگر نص متحقق شده می باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت
نوشته که نصی که موجب کفر است آنست که از منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در این تخصیص تکذیب نمایند اما اگر
واجب را دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلا ادای زکوة باجماع امت
واجب است و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر مرتد می شود و اگر معتقد وجوب آن بوده ادا

دوستی زر و بخل اداء نماید و بر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که تشنیع بر خلافت خلیفه اول شنیدند گفتند
نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص میشوند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل
نمودند انتهی کلامه بلفظه و درین کلام چند فایده معلوم شد اول آنکه انکار معنی نص و تاویل آن بنا بر تاویل فاسد کفر نیست بلکه
از فسق اعتقادی که از او در عرف اهل سنت خطاء اجتهادی نامند دوم آنکه غصب فدک و منع قرطاس و غیر ذلک که از بعضی که سلف
بنا بر تمسک بحدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث یا بنا بر تمسک بآیه الیوم اکملت لکم دینکم نیز کفر نیست بلکه فسق اعتقادی
از آن احطاء اجتهادی نامند زیرا که چون تاویل باطل در مسئله نص امامت موجب سقوط کفر گردید تمسک بحدیث و آیه در مسئله ارث
و نوشتن کتاب که بمراتب در درجه ادون از مسئله امامت است و بالاجماع از فروع فقهیه چرا موجب سقوط کفر نگردد و خود
نیز باین تصریح کرده اند بالجمله بنا بر مذهب شیعه ظاهر شد که اختلاف در مسئله خلافت چون بنا بر تاویل است فسق اعتقادی است
پس لازم آمد که اعتقاد امامت حضرت مرتضی بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و
زکوه که در اینجا بالاجماع کفر است و این فرق بالضرورت باید داد این فرق گویا اجماعی این فرقه است هیچکس درین نزاع ندارد
قول خواجه نصیر طوسی که بر همه اینها ناطق است شاهدی آن که گفته است مخالفوه فسقه و چون ایمان جماعه که بحضرت مرتضی مخالفه
نمودند باقرار و اعتراف محققین ایشان ثابت شد اکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاهریه ایشان که دلیل حسن باطن است باید نمود
در بیان آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته آورده است که مجرد اقرار بشهادتین و تصدیق اجمالی
بما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم مرتبه از اسلام است و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کل امت اجابت امیرین اسلام
و حفظ و صیانت ایزدی که وعده شده بود از هیچ مرتبه بدر نرفته اند و این مقدار از عقیده اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت
پناهی که در باب اخراج مشرکین از جزیره عرب و در باب قتال با اهل ارتداد و با مانعین زکوه و با مدعیان کاذب نبوت و در باب جهاد با کفار
روم و غیر آن واقع شده بود و جمعی که متصدی خلافت و ریاست شده بودند درین امور کوشش بیحد می نمودند تا در نظر خلایق از آنجه
امر خلافت دور نیفتند و بسیاری از مردم در ملیات و در اجتناب از محرمات ظاهره بلکه در ترک بعض لذائذ مباحه نیز برکت دریافت صحبت
شریف نبوی و بقاء آن برکات از جمله قرب زمان از اهل ورع و زهد و تقوی بودند و مسامحت و مداهنه که واقع شد در امر خلافت
و در حق اهل بیت بود و بس انتهی کلامه و ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان زیاده بر اصل ایمان صاحب ورع و زهد و تقوی برکت دریافت
صحبت شریف نبوی و بقاء آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد که صحبت ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
قلبی بود نه از راه نفاق و ظاهرداری و الا قبول فیض و برکت از آن صحبت چه قسم حاصل میکردند و عاقل را درینجا غور درکار است
که هرگاه ایمان و ورع و تقوی و زهد باعتراف و اقرار ایشان در حق آن جماعه ثابت شد یقینا پس ادعای آنکه در امر خلافت
اهل بیت از ایشان معصیت بظهور آمده ادعای خلاف ما ثبت بالیقین است پس معلوم شد که این امر هم از ایشان بنا بر تمسک
یا فهم این امر از نصی واقع شده باشد نه بنا بر قصد معصیت زیرا که اگر صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ایشان تاثیر کرده باشد
امر عظیم چه قسم حرکت بی برکت از ایشان دیده و دانسته بنا بر طمع دنیا و حب جاه و مال صدور یابد و الا زهد و تقوی
و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و آنچه گفته است که اینهمه برای آن بود که از نظر خلایق دور نیفتند

Marfat.com

بالغیب ادعای علم قلوب است ما مردم مکلف بظاهر حالیم پس اگر ظاهر نیک بینیم نیک گوئیم و مع هذا باعتراف اهل سنت حسن حال ایشان برکت صحبت
شریف نبوی صلی الله علیه وسلم بود پس البته در بواطن ایشان نیز آن صحبت تاثیر او موثر شده باشد الحاصل باعتراف علمای شیعه ایمان جماعه از اصحاب
باورع و زهد و تقوی و اجتناب از کل محرمات بلکه از بعض مباحات نیز دکرده و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیره عرب و مقابله
با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصایص و فضایل ثابت شد والحمد لله اکنون بحث از علو درجات و سمو مرتبه ایشان عند الله و قبول اعمال
صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرده می آید بالیقین معلوم است که هیچ مرتبه اعلی و افضل از خوشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود هر چه را او تعالی
پسند فرموده هر چه نگر باشد مقبول کافه اهل ایمان است قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله
عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم ملا عبد الله صاحب اظهار الحق گفته که استدلال اهل
سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیه خالی از صورتی نیست و در دفع سخنان مشهور روش اهل امامیه قوت تمامی ندارد و بعیر سخنان
مشهور جواب میتوان گفتن و صورت سخن مخالفت اینکه در تفسیر نیشاپوری گفته که قال اهل السنة لا شک ان ابا بکر سبق الی الهجرة
فهو من السابقین وقد اخبر الله تعالی بانه رضی عنه ولا شک ان المرضی یعلل بالسبق الی الهجرة تقدم بدوامه فدل ذلک علی صحة امامته
وعدم جواز الطعن فیه و بعد از نقل این کلام گفته که جواب گفتن این سخن با تکلف آنکه در سبقت هجرت و نصرت ایمان شرط است و آن
شخص معاذ الله هیچ وقت ایمان نداشته حتی قبل از سنوح ناخوشی با امیر المؤمنین از انصاف دور است و گفتن اینکه مراد از سابقین
هجرت و نصرت آنهاانند که تصدیق امامت بلا فصل برای امیر المؤمنین کرده باشند و وصیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در امر
خلافت عمل کرده باشند تکلف بعید است از کار چرا که در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید باشد نیست انتهی کلامه بلفظه و ازین کلام
صریح می توان فهمید که هرگاه انکار امامت مرتضی رض مخصص عموم آیه نتوانست شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک وغیره که از قوم
آمده بطریق اولی تخصیص نمی تواند شد چرا که در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید هم باشد موجود نیست بعد از آن ملا عبد الله
گفته است اولی آن است که جواب باین روش گفته شود که این دلالت نمی کند مگر برینکه حق سبحانه و تعالی از سابقین مهاجرین
وانصار ازین فعل ایشان که سبقت بهجرت و نصرت پیغمبر بوده باشد راضی شده و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود
یقین که جزای آن خلود در جنت خواهد بود فاما دخول جنت که مترتب است بر رضای الهی اتفاقا آن رضا ظاهر است که موقوف است
مشروط بحسن خاتمه و بقای ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه انتهی کلامه بلفظه و اینست حال دانشمندان این فرقه که اصلا
بجانب کلام احاطه نمی کنند و اصول و عقاید خود را یاد ندارند اول دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلا از روی
قواعد اصول درست نمی شود زیرا که مدلول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لیکن چون آن ذوات را بوصف
عنوانی سبقت در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم آمد که این وصف علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین وصف بود
و فرق در میان متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیهی است که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند و اگر این قسم تصرف غیر
مربوط در کلام الله جاری شود در هیچ مقام صورت استدلال حاصل نگردد مثلا آیت موالاة دلالت نمی کند مگر برینکه ولایت
منحصر باین وصف متعلق است یعنی اقامت صلوة وایتای زکوة در حالت رکوع و بقای این وصف مشروط است بحسن خاتمه و کذا اکثر
وعلی هذا القیاس دوم آنکه چون بالیقین جزای این عمل خلود در جنت شد پس مانع از حصول این جزا نباشد الا بالکفر والارتداد

یا صدور اعمال سیئه محبط است علی الشق الاول این قاعده برهم می شود که مخالفه فسقه و نیز خود مولوی عبد الله مشهدی که سوال و
جواب شیخ الصدر اعتراف نموده اند که انکار امامت حضرت امیر بتاویل باطل یا با انکار نص موجب کفر نیست و قاضی نور الله شوشتری نیز در مجالس المؤمنین
قایل شده است بعدم ارتداد شیخین چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقاید خود ارتکاب می کنند قال نصیر الدین طوسی فی تجرید
العقاید والاحباط باطل لاستلزامه الظلم ولقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و طرفه تماشا اینست که ملا عبد الله این عقیده خود مطلقا فراموش
شده و آنقدر در سخن پردازی خود منهمک گشته که ذکر اعمال محبطه خلفا شروع نموده و چهار عمل برشمرده اول آنکه ایشان در غزوه احد فرار از
زحف نمودند دوم آنکه غصب خلافت مرتضی رضی الله عنه نمودند سیوم آنکه غصب فدک نمودند چهارم آنکه حضرت عمر رضی الله عنه منع
احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدر اعتراف نموده است با آنکه انکار امامت مرتضی مخصص عموم آیت نمی تواند
و منافات برضوان ندارد چون او منافات برضوان نداشت محبط او چگونه شود و حالانکه نزد جمیع شیعه احباط خاصه کفر و شرک است
بدلیل قرآن لئن اشرکت لیحبطن عملک و فرار روز احد که بنص قرآنی معفو است و از نزول این آیت پنج شش سال متقدم چگونه
محبط این عمل تواند بود که اول بسبب عفو الهی کان لم یکن شده دوم بعد از وقوع آن این آیت نزول یافت مگر آن عمل حبط شده بود
رضا بعمل حبط شده چه معنی داشت و بالاجماع سوره فتح من آخر ما نزل است و جنگ احد در سال سیوم از هجرت و غصب خلافت
مرتضی رضی الله عنه کفر نیست باعتراف فضلای شیعه چنانچه سابق گذشت پس احباط چگونه از وی متصور شود و غصب فدک
اول واقع نشده زیرا که ابوبکر رضی الله عنه فدک را از حضرت فاطمه رضی الله عنها بدست خود در ملک خود نیاورده بلکه منع میراث
یا منع هبه ناتمام نموده و این را غصب گفتن کمال بی خبری است و معهذا این منع هم بموجب تمسک بحدیث مشهور بود پس
نشده چه جای آنکه کفر باشد و حبط اعمال تمام عمر نماید و منع احضار دوات و قلم از شیخین هرگز بظهور نیامده مخاطب بآن قول عمر طایفه
قصه این هر دو نموده اند جمیع بنی هاشم و اهل بیت درین شریک اند و معهذا اگر مشوره درین باب داده باشند خطا در مشوره حبط
اعمال صالحه چگونه شود بالجمله درین مقام حیرت و دست و پا زدن ملا عبد الله را باید دید که چه قسم چپ و راست میزند و دست او
بجایی نمیرسد و ازین جنس در آیات دیگر مثل اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر و جاهد
فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم
اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده
اجر عظیم و آیة ان الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله والذین آووا و نصروا اولئک بعضهم اولیاء بعض
الی آخر سوره ملا عبد الله و دیگر علمای شیعه دست و پا زده و سعی و تلاش نموده آخر تن بعجز درداده قایل بارتداد غالب این
اشخاص شده اند این است حال مخالفان حضرت امیر و اهل بیت بزعم شیعه از مهاجرین و انصار که خلفای ثلاثه هم ازان
جمله اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المومنین و طلحه و زبیر اند از مهاجرین اولین پس شیعه دران تردد بسیار است تفصیلش
آنکه اوایل ایشان فرق نمیکردند در مخالف و محارب همه را تکفیر می نمودند و سب و تبرا جایز می شمردند و چون متاخرین ایشان
متنبه شدند برانکه در صورت که امامت را در حکم نبوت گیریم و منکر او را مرتد و کافر شماریم بوجوه بسیار خلل در اصول مذهب
راه می یابد از انجمله آنکه حضرات ائمه بلا تکلف و بلا ضرورت ملجئه نکاح و انکاح با اینها می کردند مثلا حضرت سکینه

Marfat.com

سکینه را مصعب بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی هذا القیاس این امر در جمیع حضرات ائمه جاری
بود و هرگز معامله ایشان با منکران امامت خود مثل معامله ایشان با منکران نبوت نبود و امامت هر امام مثل امامت حضرت امیر است و از انجمله آنکه جماعه از اخوان
و اقارب ایشان منکر امامت ائمه بوده اند مثل محمد بن الحنفیه که منکر امامت حضرت زین العابدین بود با وصف منازعه و محاکمه بسوی حجر اسود و شهادت او برای
امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوی امامت برای خود و وصیت امامت باولاد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس وغیره که از طرف مختار
بایشان میرسید هرگز امام زین العابدین را شریک آن نمیکردند و مثل زید شهید که بلا شبهه مدعی امامت خود بود و منکر امامت امام محمد باقر و درین باب با هشام
بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوی دست بردار نشد تا آنکه شهادت یافت باز اولاد او یحیی و متوکل با اولاد امام جعفر صادق درین باب برخاش داشته
اند باز اولاد امام جعفر نیز در میان خود مثل عبد الله افطح و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بوده اند و اگر اولاد امام حسن رضی الله عنه نیز بر شماریم که جمعی کثیر
مثل نفس زکیه وغیره مدعی امامت خود گذاشته اند و منکر امامت ائمه دیگر دایره قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیلی متسع می شود بلکه اتباع اینها جنگ و قتال
هم باهم نموده اند مثل مختار ثقفی عبد الله پسر صلبی حضرت امیر المؤمنین را کشته است چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجود است پس اگر انکار امامت امام
مثل انکار نبوت نبی کفر باشد باید اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه علیهم السلام که در حق زید شهید و محمد بن الحنفیه و امثالهم شهادت بخوب
و فلاح داده اند همه کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی هرچند منکر امامت امام وقت باشند کافر نمی شوند و دیگران با انکار امامت امام وقت کافر
می شوند لازم آید تفاوت و اختلاف در موجبات کفر تفاوتی نیست امام زاده باشد یا علوی هرگاه کلمه کفر بر زبان راند کافر شد ناچار باید گفت
که منکر امامت کافر نیست و فرق در مخالف و محارب بر آورند پس منکر مخالف است و مخالف فاسق و محارب کافر است اما درینجا قباحت دیگر لازم آمد
زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محاربه لازمه انکار است در وقتی که امام تصرف خود خواهد بکفر لازم غیر کفر شد و این معنی محال است بلکه
حکم لازم است حکم ملزوم است پس انکار نیز کفر باشد و پر بدیهی است که محاربت خود مرتبه ایست از مراتب انکار که در وقت اراده تصرف امام انکار
بهمین صورت خواهد بود اگر گفته شود جواب این سخن با پیچ و تاب داده اند که هرچند قاعده همین را تقاضا می کند که هرگاه انکار چیزی کفر نباشد محاربه
با صاحب آن چیز نیز بطریق اولی باید که کفر نباشد زیرا که محاربه نوعی است از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر السلام
بسبب رسیدن حدیث متفق علیه که حربک حربی و سلمک سلمی و درین جواب نیز بچند وجه خدشه است اول آنکه این کلام محمول بر مجاز است بحذف
حرف تشبیه یعنی حربک کانه حربی زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و بر ظاهر است که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول نبود حقیقة بل حکما و چون مجاز
بحذف حرف تشبیه شد موهوم قبیح بودن از حدیث معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و این لفظ
را جناب رسول در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبایل متعدده از اسلم و غفار و جهینه و مزینه نیز فرموده اند و بالاتفاق محاربه اینها کفر نیست
دوم آنکه معنی کلام این است که حربک بالتخصیص حربی است پس حرب جماعه کثیر مثل قتله عثمان که در انجمله حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این انحصار بسیار
متعارف و رایج است مثلا شخصی دوست خود را می گوید که هر که ترا خواهد بد خواه من است و اگر آن دوست او در زمره مردم کثیر باشد که آن مردم را
بجهت امر عام مشترک کسی بد خواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل نمی شود لغة و عرفا و این صحابه کبار و ام المؤمنین بالتخصیص قصد محاربت حضرت
امیر نداشتند بلکه از قتله عثمان استیفاء قصاص مقصود داشتند چون حضرت امیر هم شریک آن لشکر بود با ایشان نیز محاربت واقع شد سوم آنکه حرب
حربک کنایت است از عداوت یعنی عداوتک عداوتی و بر ظاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان بنا بر عداوت نبود محض برای رفع فساد
امت و استیفاء قصاص مقاتله نمودند و بمقتضای اجتهاد خود چهارم آنکه در جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط است تا شخص مورد مدح و ذم شود

Marfat.com

سؤال اگر شخصی گوید که این او بود و انشکند لو احیین چنانکه شخصی از راه خطا در رفتن راه لغزش یافت و پای او در ماوند رسید و شکست بالاجماع کافر
نتوان گفت و در وعید داخل نشد و همین است حال محاربه ایشان با حضرت امیر زیرا که در تواریخ معتبره بنحو انکه مسلمانان محاربه حضرت امیر بنا بر چه باشد کار
رسول است لیکن محاربه رسول مطلقا کفر نیست بلکه با انکار نبوت و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت قرآنی در حق قطاع الطریق
که بالاجماع کافر نمی شوند گو فاسق باشند قوله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا الخ و در حق
سود خوران نیز همین وعید وارد است و سود خوار بالاجماع کافر نیست قوله فاذنوا بحرب من الله ورسوله بلکه درین آیات حرب خدا و رسول هر دو در حق
ثابت فرموده اند و در حدیث ذکر تنها حرب رسول است پس چون حرب خدا و رسول هر دو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چرا موجب کفر باشد آری
حربی که با رسول از راه انکار دین و اهانت اسلام واقع شود بلا شبهه کفر است نه مطلق حرب کسی چه می تواند گفت در حق حضرت موسی که در محاربه
حضرت هارون قصوری نفرموده تا آنکه حضرت هارون برادری پیش آمده فرمود که یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی ولا براسی و محاربه غیر ازین حرکات چیست و
حالانکه حضرت امیر نیز بحکم انت منی بمنزلة هارون من موسی همان رتبه داشت و زوجه مطهره رسول آنجناب را حامی قتله عثمان و مداهن در اجرای قصاص
فهمیده با او بر سر پرخاش شد همچنان حضرت موسی که هارون را حامی گوساله پرستان و مداهن در اجرای حدود و تعزیر فهمیده این اهانت نسبت به برادر کلان
و پیغمبر معمول آورد پس اگر حرب رسول کفر می بود حضرت موسی حاشاه من ذلک در آن ساعت کافر می شد والعیاذ بالله من ذلک و معلوم که برادران حضرت یوسف
با آنجناب کردند و حضرت یعقوب را المی که رسانیدند از محاربت چه کمی دارد درین مقام انصاف باید نمود و درین مرتبه ملاحظه باید نمود جانب ثانی نیز ام المؤمنین
زوجه رسول است که بحکم نص قرآنی مادر مومنان و مادر حضرت امیر است اگر مادر پسر خود را توبیخ و زجر و تهدید نماید گو آن پسر فی نفس الامر از بیجایت بری الذمه
باشد باوجود شمار امیر پسر که مادر او را از طعن خود نگیریم چنانچه بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسف نمی رسد که زبان طعن بر کشائیم بلکه در نجابت مادر
و پسر هر دو است و در نجابت برادر و مساوات گر حفظ مراتب نکنی زندیقی بالجمله معلوم شد که تمسک بحدیث حربک حربی بجهت اثبات کفر
محاربان حضرت امیر هرگز بر قاعده سنی نمی شود مخالف اصول اهل سنت می گردد و ایمان و اعمال صالحه آن محاربین بجای خود مانع بغض و عداوت و سب
است و فرق در مخالف و محاربت بوجهی معقول نیست دیگر نیز کلمات بعض علمای شیعه باید شنید قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین چنین آورده
که مفهوم تشیع آن است که خلیفه بلافصل بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرتضی علی رضی الله عنه است و سب و لعن در معتبر نیست
که تمام حضرات خلفای ثلثه رضی الله عنهم نیز بزبان شیعه جاری شود و اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کردند سخن ایشان معتبر نیست و آنچه خبث و فحش
درباره حضرت ام المومنین عائشه رضی الله عنها نسبت بشیعه می کنند حاشا ثم حاشا که واقع باشد چه نسبت فحش بکافه ازواج حرام است چه جای حرم
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اما چون حضرت عائشه بمخالفت امر و قرن فی بیوتکن نموده به بصره آمد و بحرب حضرت امیر اقدام نمود و بحکم حدیث حربک
حربی در سلک سلکی که در تعیین در مناقب امیر روایت کرده اند حرب حضرت امیر با حرب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقینا متساوی نیست
طعن شده بعد از آن متصل همین کلام گفته است که این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب شیعه دیده با این مضمون که عائشه در حضرت امیر
از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بنا بر این طعن کردن در حق وی جایز نیست انتهی کلامه بلفظه
دان پوشیده نیست که توبه حضرت طلحه بدست لشکری از لشکریان حضرت امیر نیز منقول است و باز گشتن حضرت زبیر خود از معرکه جنگ بعد
از یاد دهانیدن حضرت امیر از احادیث پیغمبر که دلالت بر حقیقت حضرت میکرد مشهور و متواتر است پس بنا بر این حکایات خود
طعن در حق این اشخاص جایز نشد و سوال را جا باید دانست که تا فرق شیعه مثل ملا عبد الله مشهدی این عقیده خود را

از محاربه حضرت امیر کافر است نیز رجوع کرده بهمین قدر قناعت کرده اند که محاربه حضرت امیر نیز موجب کفر نیست بلکه حد فسق و کبیره می باشد زیرا که
اینها تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکه بنابر تاویل باطل یا انکار نص محاربه آورده اصلال داشتند پس فسق اعتقادی باشد نه کفر و چون گفته خواجه نصیر هم
نزد علماء شیعه حکم وحی الهی دارد خصوصا در باب عقاید بعضی متاخرین ایشان در میان قول خواجه نصیر و ملا عبد الله باین وجه جمع نموده اند و تطبیق داده
که بمقتضای حدیث حربک حربی از محاربه با مرتضی کفر لازم می آید هرچند التزام کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر است
پس قول خواجه باعتبار التزام است و موافق ظاهر حدیث است و قول ملا عبد الله و اقران او باعتبار لزوم است و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق
مرتد بر ایشان نتوان کرد انتهی کلامه و الحق کلام این عزیز ناشی از کمال دقت است که بر اصول شیعه زیاده بران متصور نیست لیکن حدیث مذکور با
وجودیکه قابل تاویل است و بالقطع معنی این حقیقی مراد نیست معارض نمی تواند شد آیات قطعیه را که در حق عموم مهاجرین و انصار و بالخصوص در حق ازواج
طاهرات و این دو بزرگوار وارد شده اند و نیز لزوم کفر این اشخاص بر قواعد شیعه درست نمی شود که غایت کار محاربه با امام وقت بغی است و البغی
فسق لا کفر و اگر بنابر شبهه یا تاویل باشد فسق هم نمی ماند بلکه خطاء اجتهادی می گردد چون منتهای کلام شیعه درین بحث معلوم شد ضرور افتاد که مذهب
اهل سنت نیز درین مسئله مذکور شود باید دانست که مخالفت حضرت امیر بنابر اجتهاد در مسایل فقهیه که امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام هبه قبل القبض
تقسیم خمس و متعه الحج و غیره ازان باب است اصلا کفر نیست و معصیت هم نیست زیرا که حضرت امیر نیز مجتهدی بود از مجتهدین صحابه و مجتهدان را در مسایل
اجتهادیه با هم خلاف جایز است و نیز مجتهد ماجور است و محاربه حضرت مرتضی اگر از راه عداوت و بغض است نزد علماء اهل سنت کافر است باجماع
و همین است مذهب ایشان در حق خوارج و اهل نهروان و حدیث حربک حربی نزد ایشان بر همین محمول است اما دینجا لزوم کفر است نه التزام آن پس اطلاق
مرتد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهات ایشان بسیار بیمزه و مقابل نصوص قطعیه قرانی و احادیث متواتره معتبر است موجب اعتذار ایشان نمی تواند شد
پس خوارج نزد اهل سنت در احکام اخروی کافر اند و دعای مغفرت برای ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشان نباید خواند و علی هذا القیاس محاربه حضرت
امیر نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسد و تاویل باطل مثل اصحاب جمل و اصحاب صفین پس در خطاء اجتهادی [illegible]
اند فرق این است که این خطاء اجتهادی و فسق اعتقادی اصحاب جمل اصلا مجوز طعن و تحقیر نیست بسبب ورود نصوص قطعیه قرانی و احادیث متواتره
در مدح و خاتمه خوانی ایشان و سوابق اسلامیه ایشان و قوت قرابت نسبی و صهری ایشان با جناب پیغمبر علیه الصلوة و السلام مثل انچه در حق حضرت
موسی چون نصوص قطعیه قایم اند بر عصمت و علو درجه مانع اند از طعن و تحقیر ایشان انچه برادر خود حضرت هارون بعمل آورد و نه از راه عجلت و
تامل و آن هم فی الله بود نه بهوای نفسانی و نزغ شیطانی حاشا جنابه من ذلک و در اصحاب صفین چون امور بالقطع ثابت نشده توقف و
سکوت لازم است نظر بعمومات آیات و احادیث وارده در فضایل صحابه بلکه جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بعفو پروردگار آری
اگر از جماعه شام بالیقین کسی معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر داشت بحدیکه تکفیر آنجناب یا لعن و سب آن عالی جناب می کرد او را بالیقین
کافر خواهیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبره ثابت نشده و اصل ایمان انها بالیقین ثابت است تمسک باصل داریم بالجمله اجماع
اهل سنت است بر آنکه تکفیر کننده حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت
و ورع کافر است و چون این معنی در حق خوارج نهروان بالقطع به ثبوت پیوسته آنها را کافر می گوییم و از دیگران هرگز به ثبوت نرسیده آنها
مسلمانند این است تنقیح مذهب اهل سنت درین باب موافق اصول ایشان زیرا که اجماع دارند بر آنکه منکر ضروریات دین کافر است و علو
حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و لیاقت خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات متواتره ثابت است پس

Marfat.com

منکر این امور کافر باشند و محاربت با ایشان از راه شامت نفس و حب جاه یا از راه تاویل باطل و شبهه فاسد فسق اکبر
است نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشند **مقدمه هفتم** دعای بد و لعن بکسی که [illegible]
یا بسبب غلط فهمی و شبهه فاسد و قصد کفر شنیع گردد و امر بلعن و سب جایز نیست بچند دلیل اول قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبک وللمؤمنین
والمؤمنات و قاعده اصولیه اتفاقیه است که الامر بالشیء نهی عن ضده پس در حق مومنین فاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند استغفار [illegible]
و لعن و سب و دعای بد در حق آنها ضد استغفار پس منهی عنه باشد و لهذا در آخر نماز بعد از تشهد در دعای ماثور استغفار برای مومنین و مومنات در جمیع
شروع شده و دعای بد و لعن که دور افگندن از رحمت الهی است مقابل با امر شریعت گردید پس حرام باشد دوم الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون
بحمد ربهم ویستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما معلوم شد که ملائکه حاملان عرش باستغفار مومنین مشغول اند و بهمین [illegible] مخالف
مقربان نمودن در جناب پادشاهان عرض کردن موجب غضب پادشاه و ناخوشی مقربان می گردد والعیاذ بالله سوم آنکه شفاعت انبیا برای
اهل کبایر ثابت است پس در صورت لعن و دعای بد مقابله و معانده با پیغمبر خود و جمیع پیغمبران لازم می آید والعیاذ بالله چهارم آیت والذین جاؤ
من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم معلوم شد که شان
متاخرین امت همین است که دعای مغفرت سابقین نمایند و از کینه و بغض آنها احتراز کنند و هر که خلاف این کند گویا خارج ملت و دین [illegible]
والعیاذ بالله پنجم آنکه موجب محبت و دوستی ایمان است که در فاسق موجود است و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریقه علاج آن آفت [illegible]
همین است که از اثر فسق او نمود آید و از اثر فسق او طریق است در حالت حیات امر بمعروف و نهی عن المنکر و وعظ و نصیحت و [illegible]
حدود و تعزیر و بعد از موت دعای مغفرت و صدقات و فاتحه و درود و همین است که چون شخصی از برادران شخصی بمرض صعب مبتلا شود علاج [illegible]
مرض می کنند نه قطع و ازهاق روح چنانچه در حدیث صحیح وارد است که لعن المومن کقتله زیرا که معنی لعن ابعاد از رحمت است و تا وقتیکه ایمان
موجود است ابعاد از رحمت نمی تواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او خواستن است و سلب ایمان موجب هلاک ابدی است پس لعن
در حد شدیدتر از قتل است ششم آنکه وجود علت مستلزم وجود حکم است و زوال علت مستلزم زوال حکم پس در مومن فاسق ایمان که [illegible]
است و موجب دوستی و محبت است دایم است بدوام روح پس وجوب محبت او دایم باشد بدوام روح و فسق که [illegible] است زایل [illegible]
بزوال تعلق روح با بدن پس موجبات فسق که بغض و عداوت و سب و تحقیر و اهانت است نیز بعد الموت زایل گردد و مقتضیات ایمان
طلب مغفرت و آمرزش است متعین باشد لا غیر و لهذا در حدیث صحیح وارد است که لا تسبوا الاموات فانهم قد افضوا الی ما قدموا و موت
حق مومن فاسق حکم توبه دارد درین باب که عمل بد را منقطع می کند فرق اینست که توبه عمل سابق را نیز محو می کند و موت عمل لاحق را [illegible]
و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان ماند که مقتضی وجوب محبت است هفتم آنکه حق تعالی بر محض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالی
وعد الله المومنین والمومنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها الآیه که در سوره توبه واقع است پس لعن کردن [illegible]
از خدا حکم کردن است بر خدا باینکه وعده خود را خلاف کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال است قوله تعالی والله لا یخلف المیعاد
پس طلب محال هم شد و سوء ادب هم بنهایت انجامید **مقدمه هشتم** آنکه باعتبار امور دنیا در میان [illegible]
بسیار بوقوع آمده و بر دو جانب [illegible] آن ماندگی برگزار و چه خود [illegible] مستحق تحقیر و اهانت گشتند [illegible]
علیه السلام و برادران [illegible] جاری شده و [illegible] تعظیم [illegible]

انچه در میان امام‌زاده‌ها بنابر امامت اختلاف واقع شد که ایشان نیز در تعظیم یکدیگر کوشیده‌اند هر چند بعضی از برادران به مطلق انکار امامت هم از زید بن [illegible] شیعه را
تعظیم همه امام‌زاده‌ها که در میان آنها زیاده از یک معصوم نخواهد بود و با وجود این طرف مقابلش را معذور داشته‌اند و تکفیر او با تکفیر او نیز اعتقاد ندارند [illegible]
وجه اهل سنت در تعظیم همه متعلقان رسول از صحابه و ازواج اهل بیت بکار می‌برند و هر دو جانب را معذور میدارند و ملا عبدالله صاحب اظهار الحق بنابر دقت نظری که در این
دارد بر این توجه متنبه شده و منع مطلق را برای او کافی ندیده اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او کوشیده این طریق که گفت و اینجا مقام
شبهه‌ایست که بر لبیب منصف لازم است صورت شبهه را با قوتی که دارد ذکر کردن و اشاره بدفع آن نمودن اگر کسی بگوید که می‌تواند بودن که دو شخص از ارباب شهادت یا
جماعه از مقبولان درگاه الهی باشند و در میان ایشان بسبب شبهه و شکی و خفائی که در رائی واقع شده باشد نزاع و بحثی بهم رسد و درین صورت ما را نرسد که هیچ یک
از طرفین را طعن کنیم و تعرض به بدگفتن نمائیم و جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در سایر الناس از صلحا است که جایز الخطا اند واقع است متحمل است اما درین مقام
که سخن دران داریم که یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگری جایز الخطا جایز نیست پس این صورت را بصورت مذکوره قیاس نتوان کرد که دو طرف مخاصمه با یکدیگر برابر نیستند که
یکی معصوم است و دیگری جایز الخطا چون معصوم احتمال خطا ندارد به طرف دیگر که از برابر باشد ناحق آزرده نخواهد شد و چون طرف دیگر که جایز الخطاست اگر بنابر شبهه
دلیلی نسبت بمعصوم آزرده شده عداوت خواهد ورزید معذور نخواهد بود که محبت و رعایت تعظیم معصوم منصوص شده پس [illegible] و اعتنا [illegible] شبهه ابلیس در
عداوت آدم علیه السلام و اولاد او که بسبب آن شبهه معذور نیست انتهی کلامه و جواب خلل بسیار است زیرا که کلام [illegible] در میان هر دو معصوم [illegible] آزردگی
پیدا کنند و چون هر دو طرف معصوم اند کجا ابلیس و کجا آدم علیه السلام [illegible] هر دو طرف معصوم با هم ناخوشی نمایند و اتلاف حق یکدیگر کنند [illegible] است
امامیه مشکل بسیار برآید اول منافقه حضرت آدم علیه السلام با بات رفع منزلت حضرت بر منزلت خود [illegible] جحد آنها نمودن و میثاق ولایت آنها [illegible]
نص الهی چنانچه در بحث نبوت به تفصیل گذشت دوم آزردگی حضرت موسی با حضرت هارون [illegible] تحکیم و اهانت به گرفتن لحیه مبارک ایشان [illegible]
که منصوص قرآنست بمجلس را جای انکار آن نیست سیوم در بحار المناقب که کتاب معتبر شیعه است از مناقب اخطب خوارزم درست [illegible] حضرت مرتضی [illegible]
نقل کرده که حضرت رسالت ص بخانه حضرت زهرا ع در آمدند حضرت مرتضی ع ندیدند فرمود که ابن عم تو کجاست حضرت فاطمه گفت میان من و او [illegible]
از خانه بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده آنگاه آنحضرت ص در مسجد تشریف برد دید که جناب مرتضی بخاک بر پهلو خفته و سر در آنجا [illegible]
ابا تراب قم یا اباتراب و این در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه چهارم آنکه ابو مخنف لوط ابن یحیی ازدی که از [illegible] از حضرت امام حسین روایت
آورده انه کان یبدی الکراهة لما فعله اخوه الحسن من صلح معویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی پس [illegible] آزردگی هر دو جانب حق باشد اجتماع
نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد و دیگری باطل عصمت جانب آن دیگر برهم شود و هو خلاف المفروض پس معلوم شد که آزردگی با معصوم نیز دو قسم میباشد یکی آنکه
از راه تعصب و عداوت بود چنانچه یزید خبیث را با اهل بیت اطهار بود دوم آنکه بمقتضای بشریت باشد بنابر دلیلی آزار و ملال [illegible] شده باشد چنانچه حضرت سیدة النساء
را با حضرت مرتضی ع [illegible] یا حضرت موسی را با حضرت هارون ع بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن ع [illegible] و درین قسم آزردگی با معصوم که بنابر مقتضای
بشریت یا ظهور دلیلی باشد هرگز موجب فسق و طعن نمی‌شود تا در عصمت خلل افتد چون این قسم آزردگی در عصمت معصوم خلل [illegible] در عدالت و تقوی خلل نخواهد بود و [illegible]
و صحابه کرام را که با حضرت امیر [illegible] در باب فدک و غیره آزردگیها بوقوع آمد از همین قبیل بود و صاحب اظهار الحق [illegible] متنبه شده نیز اغماض
نتوانست نمود و بطریق سوال آورده بجواب مشغول شده اما تقریر سوال بنوعی ادا کرده که جوابش چیزی تواند داد و آن [illegible] اگر کسی گوید که [illegible]
جماعه [illegible] امر حقی را یا اصلاح بحال مسلمین را خواسته باشند که قرار دهند و آن امر چون نسبت بجماعه اهل البیت [illegible] بمقتضای [illegible]
[illegible] ناخوش آید از انجا که ایشان را آزرده باشند و اظهار آزردگی کرده باشند و در کلام اهل بیت سخنان [illegible]

Marfat.com

لعدم رضا از جهة واقع شده باشد و از طرف مطلقا رنجش و عداوت نبوده باشد و جواب این سؤال را در کلام طویل ادا کرده که حاصلش این است که چون حضرت
امیر رض بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و اعلم بحقایق شرعیه نشاید تا بر خلاف حق مخالفت ابراز نماید پس حال او با صحابه همچون حال صلحا است باشد در خود
و در جواب نیز چند وجه خلل است اول آنکه حضرت زهرا نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت موسی و حضرت آدم ع
پس نشاید که این اشخاص بر خلاف حق مخالفت معصومین نمایند پس باید هر دو جانب حق باشند و اجتماع ضدین لازم می آید یا احد الجانبین معصوم نباشند دوم
آنکه در بعضی اوقات تقابل در میان اصوب و صواب می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظر بدلیل در حق مجتهد حکم صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب
نیست **مقدمه نهم** هر عاقل چون بوجدان خود رجوع کند و حال دیگران را تجربه نماید بیقین میداند که در اوقات بسیار او را بسبب واردات حادثه
بسبب الف و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بدیهیات هم روی دهد و بخلاف آن حرکتی و کلامی از و صادر می آید و در بعضی اوقات
این غفلت مستمر می ماند و در بعضی دیگر زود متنبه شده بمعلومات خود عود میکند و این غفلت از لواحق بشریت است که نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم و ولی
و غیر ولی و متقی و غیر متقی را عام محیط است اینقدر هست که انبیا را از پیشگاه حضور خداوندی زودتر متنبه می سازند و در غفلت مستمره نمیگذارند و دیگران را
این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این دعوی از قرآن مجید و سنت پیغمبر و روایات بیشمار است اول آنکه حضرت موسی را چون از شجره ندا انا الله رسید
و بیقین معلوم فرمودند که تجلی الهی است که کلام میفرماید و امر بالقای عصا می نماید و در آن حالت اصلا خوفی و خطره از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قادر ذو الجلال
و حفیظ باکمال است باز چون عصای خود را بصورت مار متحرک دیدند بی اختیار فرار نمودند و اصلا التفات ندیدند تا آنکه در عین کلام تنبیه واقع شد که لا تخف انی لا یخاف
لدی المرسلون دوم وقت مقابله ساحران فرعون که بموجب وعده صادقه الهی یقین داشتند که ما را غلبه بر اینها خواهد شد قوله تعالی بآیاتنا انتما ومن اتبعکما الغالبون
باز چون ساحران بهیئت مجموعی رسنها و عصاها را انداختند و شور و شغب نمودند بی اختیار خوف در دل حضرت موسی بهم رسید قوله تعالی فاوجس فی نفسه
خیفة موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی سیوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع بر گوساله پرستی قوم خود گمان آنکه حضرت هارون در نهی عن
المنکر و ازاله این بدعت تقصیری فرموده باشد و فوران غضب حقانی بر [illegible] از قدر استیلا غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون
معصوم است و از معصوم پیغمبر رضا بکفر و مداهنت در این امر عظیم متوقع نخواهد شد چهارم در وقتی که با خضر عهد بستند که اصلا از ماجرایات شما سؤال
نخواهم کرد چون امر عجیب دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند و بانکار شدید پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و دانستن عار عذاب آنها
و اعتقاد آنکه حکم الهی را نتوان صرف کرد در شفاعت آن مجرمان مجادله آغاز نهادند قوله تعالی فلما ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان
ابراهیم لحلیم اواه منیب یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربک انهم آتیهم عذاب غیر مردود ششم آنکه حضرت پیغمبر ما در مسجد مقدس نبوی معتکف بودند
و وقت عشا که مردم بعد از نماز از مسجد بدر رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه مطهره آنجناب برای زیارت ایشان آمدند تا مدت دراز نشستند
و خواستند که بخانه خود باز گردند چون شب بسیار رفته بود حضرت پیغمبر همراه ایشان برآمدند تا بخانه رسانند در این اثنا دو کس از زمره انصار که اهل
ایمان و اخلاص بودند در اثنای راه پیش آمدند چون دیدند که آنجناب و زنی همراه ایشان است یکسو شدند و خواستند که زود گذشته روند آنجناب
ایشان را فرمودند که باشید و بشنوید که این زن صفیه یعنی زوجه من است انها عرض کردند یا رسول الله سبحان الله از ما چه توقع بود که چه گمان میکردیم
آنجناب فرمود که شیطان دشمن آدمی است ترسیدم که مبادا در دل شما ظن فاسد و گمان بد القا نماید پس معلوم شد که با وجود اعتقاد
عصمت آنجناب ممکن بود که بسبب دیدن این حالت که نسبت بعامه ناس محل تهمت است در دل ایشان [illegible] آنجناب پیدا می شد
و منافی ایمان و اعتقاد عصمت نمی بود هفتم آنکه اخبار بین الامه قاطبة روایت کرده [illegible] بن الحسین ع [illegible]

قال ابو حمزة قال لي علي بن الحسين كنت متكئا على الحائط وانا حزين متفكر اذ دخل علي رجل حسن الثياب طيب الرائحة فنظر في وجهي ثم قال ما سبب حزنك
قلت اتخوف من فتنة ابن الزبير قال فضحك ثم قال يا علي هل رايت احدا خاف الله فلم ينجه قلت لا قال يا علي هل رايت احدا سال الله فلم يعطه
قلت لا ثم نظرت فلم ار قدامي احدا فتعجبت من ذلك فاذا القائل اسمع صوته ولا ارى شخصه يقول يا علي هذا الخضر درین قصه حضرت امام را این
دو سخن که معلوم هر مومن است بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکه خضر او را تنبیه و تذکیر نمود پس اگر مثل این حالات مستره بعضی صحابه را نسبت
باهل بیت یا بعضی اهل بیت را نسبت بصحابه رو داده و از ملاحظه فضایل و مناقب همدیگر غافل کرده باشد چه عجب و کدام استبعاد و چرا محل
طعن و تشنیع باشد **مقدمه دهم** فضیلت عام را بسبب نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعات حق آن فضیلت
عام را از دست نباید داد و این مقدمه ثابت است عقلا و نقلا اما عقلا پس بدیهی است که انتفاء خاص مستلزم انتفاء عام نمی شود مثل انتفاء
انسان و انتفاء حیوان پس چون عام منتفی نشد ثابت شد لعدم الواسطه بین النفی والاثبات و چون ثابت شد لوازم آن نیز ثابت شد تحقیقا للمعنی
اللازم و لهذا گفته اند که اذا ثبت الشیء ثبت بلوازمه و اما نقلا پس اهل کتاب را که داخل در اهل ملت اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر
چون ثابت شد یک چیز ثابت شد با لوازم خود
غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیحه و نکاح زن ایشان برای همین که هر چند فضیلت خاص یعنی ایمان بمحمد صلعم در ایشان مفقود است لیکن ایمان مطلق انبیا
دارند و آن مقتضی امتیاز شان است از کسی که ایمانی ندارد و عرب را در کفاءت بر عجم ترجیح داده اند نظر باینکه اولاد حضرت اسماعیل اند که کفاءت
قریش نداشته باشند و قریش را بر سایر عرب ترجیح داده اند که مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوة و علی هذا القیاس در شریعت
این مقدمه در جاها بسیار ملحوظ و منظور است اگر خوف اطالت نمی بود بتفصیل جزئیات پرداخته می شد قطع نظر از آنکه این مقدمه را بدلایل عقلیه و
نقلیه اثبات کرده شود مسلم است نزد فرقه امامیه زیرا که نزد ایشان اولاد علی بودن فضیلتی است مشترک در جمیع علویه موجب محبت ایشان
چنانچه در کتب ایشان مصرح است حالانکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند لیکن از فضیلت عام که علوی بودن است ... نمی کنند
با انتفاء فضیلت خاص که اعتقاد امامت جمیع ائمه است و همچنین محب علی بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتی است عظیم که منکران امامت را
نیز بسبب این منقبت بد گفتن و لعن و طعن نمودن نزد ایشان جایز نیست اما مطلب اول پس از آنجهت که محمد بن الحنفیه ... حضرت ...
برای خود کرد و منکر امامت امام زین العابدین شد و پرخاش کرد تا آنکه نوبت محاکمه بحجر الاسود رسید و حجر الاسود برای امام زین العابدین
گواهی داد لیکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر از آن دعوی دست بردار نشد و مختار را نایب خود ساخت و شیعه کوفه در باره رفاقت او نامها نوشت
و بر قتال اهل شام و کینه خواهی حضرت امام حسین او را منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سرهای امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار
را نزد محمد بن الحنفیه فرستاد نه بخدمت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پسر خود ابو هاشم را وصیت امامت نمود و اعتقادی که شیعه
در حق محمد بن الحنفیه و پسر او ابو هاشم دارند از تعظیم و توقیر در کتب ایشان باید خصوصا در مجالس المؤمنین و نیز از آنجهت که زید شهید دعوای
امامت برای خود کرد و خروج نمود بشمشیر و گفت که امام همان است در میان ما اهل بیت که آشکارا بشمشیر خروج کند نه آنکه امامت خود را
پنهان دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله و دیگر شیعه از ابوبکر حضرمی در مجالس وغیره نقل نموده اند و سلسله
امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند یحیی و متوکل نیز خروج کردند و مدعی امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان
مسطور و مذکور است که همه را بخوبی یاد می کنند و واجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب زید شهید نقل میکنند
... فرموده ... تلک الدماء والذی نفسی بیده ان اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه علی بن ابی طالب واصحابه

رواه الشیخ ابن بابویه فی الامالی عن فضل بن یسار و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز در احوال فضیل بن یسار این روایت آورده و نیز
از انجمله آنکه پنج پسر حضرت امام جعفر صادق یعنی محمد و اسحاق و عبد الله و موسی و اسماعیل در باب امامة خلاف کردند عبد الله افطح برادر
حقیقی اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین بن حسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و در حضور ایشان فوت شده بدعوی
وراثت اسماعیل بعد از حضرت جعفر دعوی امامت نمود بموجب نص حضرت امام که ان هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة و عقل هم
حضرت جعفر را داده بود و نماز جنازه هم او خوانده و در قبر گذاشته و انگشتری ایشان را او گرفته و حضرت امام وصی امانتها نیز او را
فرموده و محمد نیز دعوی امامة برای خود نمود و سندش آنکه حضرت امام محمد باقر بحضرت جعفر صادق فرموده بود که در خانه تو بعد از پسر
خواهد شد که او را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قایل اند بامامة اسماعیل و اسحاقیه بامامت اسحاق و موسویه بامامت موسی
کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد تقی خورد سال و بیخبر بودند اکثرے از شیعه منکر امامة ایشان بوده اند و بعد از امام نقی موسی بن محمد نیز
دعوی امامة برای خود کرده و جماعه کثیر تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامة برای خود نمود و کسانی را
که قایل بامامت امام حسن عسکری بودند حماریه لقب گذاشته و چون امام حسن عسکری وفات یافتند جعفر تقویت گرفت در دعوی
خود و گفت که حسن بن علی خلف نگذاشته و در امام شرط است که البته خلف داشته باشد پس قایلین بامامة حسن نیز اکثر بجعفر رجوع آوردند
از انجمله حسن بن علی بن فضال است که از مجتهدین و محدثین معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه بنت
جعفر نیز شرکت دعوی امامت نمودند و کسانیکه عقیده امامت حسن بن علی العسکری اند نیز یازده فرقه اند بالجمله مخالفات این صاحبان
انکار امامة یکدیگر از ان قبیل خبرے نیست که توان پوشید نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها خصوصا در میان امام
سجاد و جعفر بن علی باب امامت مطاعنت و نسبت بفسق و ارتکاب کبایر نیز واقع شده چنانچه شیعه خوب می دانند پس با وصف اینهمه این
بزرگواران را بجهة انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول و واجب التعظیم و المحبة می انگارند و از مخالفات و مشاجرات فیما بین خود با حشم
پوشی و اغماض می نمایند و اما مطاعن ثانی پس از انجهت که مختار ثقفی بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین بود و مصدر افعال شنیعه
شده بود از انجمله آنکه پسر صلبی حضرت امیر المؤمنین را که محمد الله نام داشت در کوفه بقتل رسانید و دیگر قبایح و شنایع از وی بسیار بظهور رسیده
اینهمه قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض
اند از ابرام و شتم تناول نموده اند و حضرت امام محمد باقر بر بعضی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و ما
را فرستاد انتهی کلامه پس معلوم شد که چون شخص خود را شیعه علی گفت و بانجناب انتساب پیدا کرد هر چه کرده باشد مقبول است و او را
بشتم تعرض نمودن حرام است و نیز از انجهت که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضال و دیگر واقفیه و ناوسیه مقبول است و آنها را بعدم
و طعن جایز ندارند بنا بر ان که محب علی بودند و خود را شیعه علی می گفتند هر چند منکر امامت ایمه بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد اهل
سنت می گویند که محمد صلعم را بجای علی رضی فرض باید کرد و محبت و ایمان محمد صلعم را بجای محبت و اعتقاد امامت علی رضی باید داشت
و ازواج و اصحاب محمد صلعم را از مهاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی را که دعوی محبت محمد صلعم
و جهاد دشمنان محمد صلعم و خدمت ازواج مطهرات و خاندان او
و افعال قبیحه بجای مختار و بنی فضال باید گذاشته

Marfat.com

بودند در ابتدا دبادی بپرخاش نمودند مثل عایشه و طلحه و زبیر بلکه خلفاء ثلثه نیز برا عم شیعه در باره محمد بن الحنفیه و زید شهید و عبد الله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر خوانده افتاد و معویه و عمرو بن العاص در باره مختار و بنی فضال و واقفیه واقع خوانده شد واگر گویند که محبت علی و شیعیت علی تاثیری دارد که صاحب آن از لعن و طعن محفوظ می شود گو امامت ایمه دیگر را منکر شود و با آنها بپرخاش نماید و آنها را بد گوید و محبت محمد صلعم و خود را امت او شمردن آنقدر تاثیر ندارد که صاحب آن با وجود انکار امامت علی و بپرخاش با وی از لعن و طعن محفوظ گردد گوییم این از دو بیرون نیست یا محمد صلی الله علیه وسلم تصوری دارد از درجه علی رضی یا علی فوقیت دارد از درجه محمد صلعم و این هر دو شق نزد شیعه باطل است که نزد ایشان مساوات محمد صلعم و علی رضی در درجه ثابت است چنانکه در باب نبوت گذشت و علو منصب محمد صلعم که نبوت است بر منصب علی رضی که امامت است علاوه برین مساوات است ولهذا در جمیع کتب شیعه امامت را نیابت نبی گفته اند و چون ایمه مقدمات عشره خاطر نشین شد استنتاج نتیجه باید نمود والله الموفق والهادی الی المقاصد والمبادی **خاتمة الکتاب** این نسخه عجیبه که مسمی به تحفه اثنا عشریه است بعد از گذشتن دوازده قرن صدی از هجرت حضرت خیر الانام علیه و علی اهل بیته واصحابه التحیة والسلام سمت تحریر یافت و نقش اختتام پذیرفت و بحمد الله والمنة موافق شرطی که در ابتدای کلام بان اشاره رفته بود انجامید امید وار از فضل حضرت باری آنکه این تحفه را مقبول درگاه خود ساخته جمیع مومنین و مومنات را بان بهره وافر عطا فرماید و راقم این رساله را امر نیک و ثواب عظیم بتفضل تمامه بمنه و کمال کرمه و مسئول بصد تضرع و زاری از جناب او تعالی آنست که اگر فلته لسانی یا لغزش قلمی در اثنای تحریر و تقریر با آنچه مرضی او تعالی نباشد در حق خود و دوستان خود درین رساله واقع شده باشد بمحض عنایت بی غایت خود از ان عفو و تجاوز کند و در دنیا و آخرت بدان مواخذه نفرماید ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکفرین وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله واصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین واخر دعوینا ان الحمد لله رب العالمین

تمت

قد وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة المتبرکة المسمی تحفه اثنا عشریه فی التاریخ الخمس والعشرین شهر ربیع الاول سنه ۱۲۶۹ هجری

Marfat.com